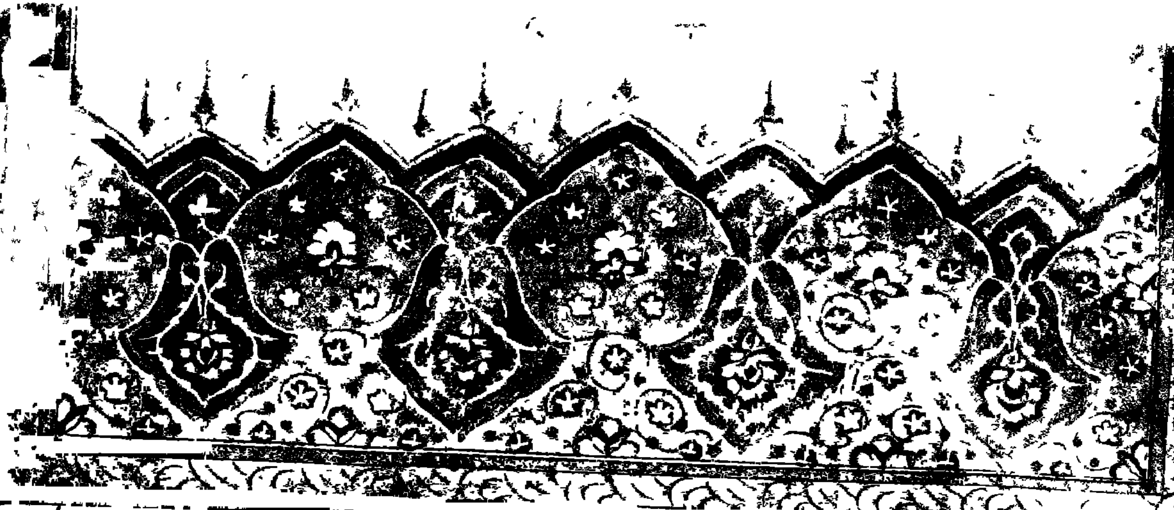
ومال وجاه وجلال در راه محبت او در باختن اکنون بالفت وصحبت تو نمی پردازد والحق بر طبق ارباب محبت سزد بانوی
خدیجه مکلفت الحق تا بوهم ان مسلند خاطرم ازان معنی تسلی دارد که اخبار الحضرت بدرود می رسد تقطیع علاقه الفت
واظهار نفرت از صحبت نمی ماند جلالت پناه ابو بکر سبا وست که از مطلع سعادت معد مقدمات طلوع خورشید رسالتست که
از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن وصال است که در زمین دل وجان میتابد مدد سباست که در زمین دل وجان
تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه شادی ودر اصلها از اندیشه این سودا بر داشته ام … کاروان وحی می
زغیب وقت ان آمد که وحی سر غیب لیکن از دیده نهان آید همی مغرو بان سوی رستان کی روند بلبل اندر گلستان
آید همی وقت ان آمد که وحی سر غیب جانب احمد عیان آید همی همچو نه عقل اندر میان شیر چون بو بی نشان اندر نشان
آید همی واهل اشارت در اختیار الحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت داشتن در کوه حرا اسرار حکمت گفته اول
انکه تا ثبات قدم از صفات جبال الکت نماید که مهم سلوک منوط بدانست دوم انکه عجایب مخلوقات وبدایع
مصنوعات الجبال بسیار است وتامل وتفکر در ان موجب انفتاح ابواب اسرار است سیوم انکه جواهر نفیسه در معادن
شریفه ان بامداد سعی واجتهاد بحصول شوند واین معنی در تبدیل اخلاق وطیب اعراق مرشدی همت کاملی ومعاونی
ست … چهارم انکه عیون وانهار از منابع جبال وتلال انفجار می پذیرد تا سالک داند که نشاندن اشجار مجاهدت
سودن … و کشیدن تعب ورنج مسیح رسیدن بگنج می باشد پنجم انکه تحمل وبردباری وزخم نو
… کردن صفت صف کوهست وسالک را بدین معنی شکوه است بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخاوت
در بخشش کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که برد سرش گهر
هر که بخراشدت سرت بجفا همچو کان کریم زر بخشش انکه در ارکار رواورا دعا خوانند کان موافقت می نماید
و هر چه می شنود صدا او بیکند … هر سال … در ان تنها متصل بخلوت می نشستی واوقات
خود را بعبادت مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی یکبار گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه
خدیجه رضی الله عنها رفتی قبل از وحی اختلافست درمیان ائمه دین
که تعبد الحضرت تفکر بوده در مصنوعات وتدبر در احداث مخلوقات وبعضی بر انند که بان ملک ذکر نیز همراه می بوده بواسطه
آن در تنویر وصفا دل میفزوده روشنایی دل از ذکر میسر گردد لیکن آن ذکر که با فکر مقرب گردد ذکر نوبت
که چون در دل جان شعله زند طایر باطن ازان نور منور بود وقول دیگر آنست که چون بعمل صالحی که ملایم وقت
ومناسب حال الحضرت بوده موفق می گشته وباز اختلافست که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی بعضی
گویند نی زیراکه مقتدا را مقتدی بودن نسزد وبعضی بقیه مقتضای فحوای فبهدیهم اقتده وتجوز بعضی گرده
فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت وبعضی تعیین کرده وگفته اند بشریعت ابراهیم خلیل علیه السلام عمل میفرموده اند
واین قول ائمه کبار است وبعضی گفته بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده اند وبعضی شریعت موسی علیه السلام وبعضی طرف
نوح علیه السلام تخصیص نموده اند وبعضی گفته اند که شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول با الحضرت بوده وبعضی
از بزرگان توقف در این مسئله اهم واولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل ان نقض … عظیم
وتحمیل از علایق خلوت گزیده و رخسار چون ان عنقای قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده … عسل
در ان خلوت انوار آثار الهی بمثابه بر ضمیر منیر ان شمع سرا پرده قربت جام گیتی نمای … حضرت انعکاس پذیرفت
که اثار ماسوای از لوح خاطر عاطرش بتمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمت رسوم امکان … عدم بار رفت



رکن سیم در وقایعی که از سال چهلم از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت
را بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است — در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین باب پنج فصل است
در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است — از وقایع مقدمات آن بود که جابر بن
سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن شب چند شبانه روز که مبعوث
خواستم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفتی السلام علیک یا رسول الله — آنکه قریب بنزول وحی
چون تنها بر آمی میرفتی آوازی می شنید که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه وسلم هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس
را نمیدید و وهم بر وی غالب می شد و از آنجا میگریخت صورت این حال را با خدیجه تقریر میفرمود و گفتی می ترسم که مرا آفتی
رسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت روا دارد و خاطر عاطر دریا مقاطر را جمع دار که جز خیر و نیکوئی درباره تو خواسته
است — پیش از نزول وحی پانزده سال از غیب آوازها می شنید اما هیچ شخص نمیدید و هفت
سال پیش از وحی روشنائی میدید و بآن شادی می نمود — عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میـ
کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر عنوان صبح
دم متعاقب و متلاحق بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بوجه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدأ او این واقعه
دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب به سید انبیا علیهم وسلام آن بود که با وحی والهام خوی گیرد
و دل با حاصلش با نزول وحی ملک انس پذیرفت و توسن یقین بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی
رتبت و متعالی مقام شود — نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل علیه السلام
بخدمتش موکل ساخته شد و مدت سه سال ملازم آن سرور می بود و گاه گاه بر او ظاهر میشد ولیک در سخن بحضرتش میرسانید
بعد از آن که زیاده سال تمام گشت جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل و علا بمصاحبت سید عالم صلی الله علیه
وسلم قیام نمود و مدت بیست و نه سال کامل در مراقبت جبرئیل علیه السلام جان می پرورد ولیکن خود را بدان سرور ظاهر
نمی کرد تا چهل سال باتمام رسانید و بدرجه کمال و ذروه مآل ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آن
وقت خود را بفرمان الهی جبرئیل علیه السلام بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آشکار گردانید چنانچه عن قریب مبین
گردد ان شاء الله تعالی — آنکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوت سرای
ملکوت بپیش نمود و انزوا از خلایق نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت
اختیار کرده و شبها و روزها در آن غار بذکر و فکر اشتغال مینمود و بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بوصال
[illegible] بخانه آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زاد و ترتیب نمودی و آنحضرت باز بغار تشریف فرمودی و آن عادت در طول [illegible] و در بعضی محل یک
[illegible] و در بعضی [illegible] و از آن منزل تا مکه قریب سه میل راه است واقع بر طرف چپ آنکه که از مسجد حرام بمنا رود
خواجه را علیه السلام چون گوشه نشینی در خلوت و صومعه غار محبوب شده بود [illegible] اوقات الی سری بوحدانیت تحدی
که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که [illegible] محمد را صلی الله علیه وسلم با انواع مکارم و الطاف نبوی [illegible]

القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت جبرئیل بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط
اعظم منک خلقا ولا احسن منک وجها یعنی که من هیچ از تو بزرگتر و خوب روی تر ندیده ام جبرئیل علیه السلام گفت که
انا الروح الامین المنزل الی جمیع المعصومین النبیین والمرسلین اقرا یا محمد بخوان ای محمد صلی الله علیه وسلم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر که
بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سطرها انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و در آن نامه هیچ چیزی نوشته
نمی بینم جبرئیل علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بگرفت و در کنار گرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق شد بعد از آن دست بداشت
و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سیم بگرفت و بفشرد تا بجایی که بیش از آن طاقت نداشت آنگاه وی را بگذاشت
و گفت قوله تعالی اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
بعضی از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت چنین گفته اند که تا وی [illegible] در فرود آمدن وحی [illegible] اصادق و حقایق را
موافق سازد [illegible] و تکرار آنکه نفس نفیس [illegible] را موافق سازد و حکمت در
تکرار آنکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و به منزل مطمئنه رسد.
بعد از آنکه آیات کلام ربانی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو خواند باز [illegible] علیه الصلوة والسلام میفرمود
که از وی شنیدم در دل من نقش کالنقش فی الحجر باقیست بعد از آن جبرئیل علیه السلام پای خود بر زمین زد چشمه آب
[illegible] وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها [illegible] سر یکبار [illegible]
سر یکبار مسح آورد و آن سرور را بدان طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت [illegible] جبرئیل علیه السلام
یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند [illegible] دو رکعت نماز بگذارد. و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بوی اقتدا فرمود و جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم نماز [illegible] است و در بعضی از روایات
تعلیم وضو و نماز کرت دوم بود که بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] در دست سرفیل
ملک [illegible] از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از برای [illegible] حضرت امیر المومنین علی [illegible]
صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] از آن جمله یکی آن بود
فرمود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز [illegible] تعلیم وضو و نماز از جبرئیل
علیه السلام [illegible] وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آمد بر تخت
از زمرد که [illegible] سفید بود [illegible] یاقوت [illegible] لؤلؤ [illegible] دیباج و سندس و استبرق
و وی را افکنده بود آن تخت [illegible] از آسمان فرود آمده [illegible] بر خواجه صلی الله علیه وسلم
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] جبرئیل علیه السلام او را
[illegible] دیدم یکی [illegible] دیگر از جواهر دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور
حضرت پروردگار [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] دو گیسو دیدم یکی [illegible]
[illegible] و دیگری چون [illegible] هر دو مرصع بجواهر و زبرجد و یاقوت [illegible] از فرق تا [illegible] جبرئیل
علیه السلام [illegible] زمین زد چشمه آب پدید آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
وضو و تعلیم [illegible] برای تو از نزد پروردگار [illegible] آورده ام [illegible] پس جبرئیل علیه السلام

چو نور مطلع فرمان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد مشرب آب عشق دلش را چنان مطهر کرد که در بهشت سراب
ظهور خواهد بود از قطع علایق و ستر از خلایق از کیا عرب از نوح طلبش چو حرف عشق چنین می‌خوانند که الا ان محمد
اقد عشق ربه و آنحضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت را آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت
در فضای سودت باعلای و کلمة الله هی العلیا بر می افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی الهی گشت و قلم خطیرش
محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش او را بدر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی
در دبیرستان تنزیل من رب العالمین علم سینه بی کینه اش بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید چو زرنگار را بهتیه
دل زدود جمال حقیقت تجلی نمود رخ از نور معرفت برافروخته بعلوم لدنی در آموخته خدایی که هستی پدید آر کرد
ز بهر وی این چرخ پرکار کرد وجودش ز دریای رحمت نشان که رحمت بران ابر دریافشان فرو خوانده دیباچه را
رقم کرده توفیق لاریب را همه لوح محفوظ افشان او سیاه سفیدی جهان زان او ز باغ رخش هشت بستان او
در آن باغ روح الامین زان او کرم بین کز اصحاب امت پناه کمینه پا کیم او بود عذر خواه

... علماء و فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده
که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب بآنحضرت می‌آمد و بعضی از محققان
در تاویل الرویا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت نبوت بیست و سه سال بوده
و از آنجمله شش ماه وحی بخواب می‌آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت چرا که
بیست و سه سال چهل و شش مره است و بعد از آنکه شش ماه [?] منامیه منقضی شده شنبه و یکشنبه منتصف رمضان
جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله به منزل آنحضرت در غار شریف حراء نزول فرموده اما لما
واتیت ... در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان خارج ... تشریف داد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه و سلم
از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل از طاق ای در آمد و آنحضرت متنبه بساعت سید رسل و هادی سبل صلی الله
علیه و سلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرموده دیگر بار در آمد و گفت قم یا محمد و آن
سرور سر بر داشت شخصی را دید بصورت مردی از پیش آنحضرت روان شد و او علیه السلام از عقب وی بیرون
آمد چون آن شخص میان آن کوه صفا و مروه رسید بیکبار بنالید و چنان بزرگ شد که پای وی در زمین بود
و سر وی در آسمان و پر بالهای خویش بگشاد و از مشرق تا مغرب احاطه نمود آنحضرت صورت او پوشانیده [?] فرمود
طول و عرض بدین طریق و شکل با چهار رده بال های سبز پیشانی با جلال و صافی رخسار بغایت نورانی و
دندانها سفید و براق موی سر بسیج برنگ مرجان و گردن دو چند از یاقوت حمرا در گردن در میان دو چشمش نوشته
هو لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مر او را
هشتاد گیسوست مجعد و چشمهای مبارکش مکحل و نور وجود او در میان ملائکه کرام بمرتبه که گویند اگر انگشت در
ظلام ... و مر او را ششصد هزار بال است و هر بالی که دارد چندین هزار پر که خوردترین پری از پرهای او دنیا را
از مشرق تا مغرب بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مر او را از اربعت از آیات کرامت
و طیاری از دو قار و در بطانت از زحمت و قوت او بمرتبه که از ریشه خوردترین از بال خود چهار شهرستان
قوم لوط را از روی آب برکند و با سماوات بالا برد و از آنجا برداشت بفرمان الهی جل و علا از بالا نگونسار کرد
و گویند که از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن بدین [?] ... ندم که پشه بر اندام کسی نشیند

تقریر فرمود ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بزمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بیشمار باین
دیار رسید ای خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر موسی علیه السلام آمده بود آنست که بر وی
نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریة و انجیل است که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای
عز و جل او را غنی گرداند ما را خبر و صفت و معتقد او کرد ورقه گفت بلی و صفت آن زن صفت تست خدیجه پرسید آن
آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیگر صفات دارد ورقه فرمود بلی از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و جبا
مرده با عیسی تکلم کرد با وی نیز سخن گوید و سنگ بر او سلام کند و درختان نبوت او گواهی دهند و بروایتی است که
ورقه با خدیجه گفت برو و همانجا که جبرئیل بر وی نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای
و اگر وی بجای خود بایستد محمد صلی الله علیه وسلم او را در آن وقت ببیند او فرشته نیست و اگر از جای خود برود و جبرئیل
از نظر محمد صلی الله علیه وسلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار
حرا رفتم پیش سید صلی الله علیه وسلم و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه وسلم گفتم چون آن
بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار آنحضرت فرود آمد خدیجه او را واقف ساخت خدیجه آنحضرت را
بر ران راست خود بنشاند و گفت می بینی گفت آری و در روایتی اول بر ران چپ نشاند و بعد از آن در میان کنار
نشاند و گفت اکنون می بینی او را گفت می بینم آنگاه سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد از آن پرسید
که می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت بشارت باد ترا که او فرشته است گرامی از نزد حضرت خداوند تعالی نه دیو
و آنچه تو از وی می شنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطان و خواجه علیه الصلوة والسلام اگرچه واثق بود از قبل
حق سبحانه و تعالی و مرا او را در ادراک امر هیچ شک و شبهه نبود چون اما مبادی وحی بود هنوز استیناس او را بآن حاصل
نیامده بود از اندیشه و تفکر خالی نبود تا آنگاه که دغدغه بتمام از دل مرتفع گشت و وحی متواتر شد و هر آن
آیت آیت است و سوره سوره فرود آمد استیناس تمام حاصل شد و اندیشهای بکلی از دل وی برخاست و بعد
ثبت در تحمل اعبای نبوت بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه گفت بار رفتم نزد ورقه و قصه نیز با وی
بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است که با وی نازل شده و این ابیات انشا فرمود ان یک حقا یا خدیجه فاعلمی
حدیثک ایانا فاحمد مرسل وجبریل یأتیه ومیکائیل معهما من الله وحی یشرح الصدر منزل یفوز به من فاز
فیها بتوبة ویشقی به العاتی الغوی المضلل فریقان منهم فرقة فی جنانه واخری باجواز الجحیم تغلل اذا
ما دعوا بالویل فیها تتابعت مقامع فی هاماتهم ثم مرجل فسبحان من تهوی الریاح بامره ومن هو فی الایام ما شاء
یفعل و بعد از آن ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی الله علیه وسلم نزد من فرست تا خود خطاب کند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نزد ورقه آمد و صورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آنی که
عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام احمد صلی الله علیه وسلم بود گواهی میدهم که تو آن احمدی
صلی الله علیه وسلم و رسول خدایی بدرستی که آن ناموس اکبری که بر موسی علیه السلام نازل گشت او بر تو نازل شده و زود
باشد که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی ای کاش من آن روز جوان
و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری کردمی حضرت فرمود مرا بیرون
خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قومی مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و بر ایذا نموده اند و آن
سرور را صلی الله علیه وسلم دلداری بسیار داد و پیشانی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بوسه داد و دیری برنیامد که وفات

دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست و ذراعین بعد از آن مضمضه سه نوبت و استنشاق بجای
آورد و روی خود سه بار بشست و ذراعین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر آن یک نوبت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست بعد از آن برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم برخاست و وضو مثل وضوی جبرئیل علیه السلام
بساخت و آن کلمهٔ شهادت بگفت جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما
تأخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه
و سر و علانیه و خطا و عمدا و حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را آگاه و ارداع عصب و عقاب
خود در روزی که با حضرت ملاقات کند والله اعلم نقلیست که خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد هیبت و خشیت آن بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و نقوص
ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم شاید که قریش بامثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند از این غم
و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوهی بلند بیندازم و عالم را از این گفت و گو برهانم پس بیرون آمدم و قصد
قلهٔ کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر سوی بر داشتم جبرئیل را دیدم علیه السلام
در صورت مردی دیدم قدم خویش بر افق نهاده و دهان بدین ندا گشاده که ای محمد تو رسول خدایی صلی الله علیه و سلم
جل جلاله و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از اندیشهٔ خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان
که روی می آوردم آن صورت در نظر من متشخص میشود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله
عنها در طلب من رسولان بهر جانب فرستاده بود و چون بعضی ایشان رسیدند جبرئیل از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه
باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و روایتی انست که چون ترسان و مضطرب بحال بخانهٔ خدیجه رضی الله
عنها در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بپوشیدند تا خوف و روع او تسکین یافت و در روایتی
آنکه فرمود بخانهٔ خدیجه ترسان و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از کیفیت حال سوال کرد صورت
واقعه با او در میان آوردم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت الهی از فیض مفضل
نامتناهی درباره تو بغیر خیر خواهد بحق آن خدایی که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست که من امید میدارم که پیغمبر این
امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه گفت لا کلا فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف و تصدق الحدیث
و تودی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم و تحسن الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی درباره تو هرگز الا
که تو مهمان دوستی و راست گوی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتامی و نیکو کنندهٔ
با همسایگانی و نیکو خویی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه
حسن الخلق حسن الصورت حسن القول حسن الفعل حسن النیت نقلیست که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چون تسلی
داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقة ابن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل
بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و کتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر و نابینا شده و خدیجه پیش ورقه رفت
و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که عبدهٔ اصنام
باشند چه کار او را در صفت بیان کن جبرئیل علیه السلام رسول امین خداوند است جل و علا میان او و پیغمبران آن
او خدیجه گفت که محمد میگوید صلی الله علیه و سلم که وی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده بود

چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد هر نوبت صورت جبرئیل علیه السلام ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک لرسول الله
حقاً و در روایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد صلی الله علیه و سلم من دوست توام و برادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت
را تسکین میداد و نفس او را اطمینانی حاصل می شد و از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم
ملکی که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی
از وی بر من طاری شده بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی یعنی مرا بجامه بپوشانید پس حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که
یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر ع بی لطف من دلبر من قم قم قم قم فانذر سحر عشق بگو حم حم
چتر تجمعنی طبل تو در زیر گلیم پرده بر دار که خورشید شود پیش تو گم سر برآور ز گلیم و بنما همچو کلیم ید بیضا ز خورشید
پس خواجه علیه الصلوات و السلام ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت
وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام وحی بوی نیاورد
و این سخن ابن جوزیست در کتاب وفا و ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن وقوف
تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت کار فراق بکوه تشریف میبرد
بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد از بس که آتش شوق در کانون جان شریفش مشتعل میگشت گفتم که کوه گیرم ازین غم بدر شوم او
موی دام کرد مرا در کمر گرفت سودای عشق او همه اجزای من بسوخت آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت هر کس بقدر سوخته
سوخته گشتند و ما تمام آتش بگو بجز ما بیشتر گرفت [illegible] و اول کسی سوره که نازل
شده کدام سوره بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر چه طریق می بوده بزرگان اهل سیر و تواریخ چون محمد ابن اسحاق
و جمعی کثیر از ایمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیهٔ کریمهٔ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
بدلیل سورهٔ بزرگ قدر انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول
تعیین کرده اند در سال چهل یکم از ولادت و بیستم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده
میگوید مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال اوست از لوح المحفوظ تا باسمان دنیا و در روایتی آنکه قرآن همه یکبار از لوح
المحفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بیست سه سال نازل شده و اقوی این
قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین
تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول بوده در سال چهل یکم و ابتدای
وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده و الله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم گشت که
سورهٔ اقرأ بوده و در روایتی دیگر آنکه یا ایها المدثر بوده و در روایتی از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که سورهٔ فاتحة
الکتاب بوده و در روایت خدیجه است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم باوی فرمود که هر گاه که تنها میشوم آوازی می شنوم که
یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غالب می شود و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت را فرمود یا محمد برخیز نزد ورقه برو
تا صورت واقعه تقریر کن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برخواست و نزدیک او آمد و واقعه گذشته را بیان فرمود و ورقه گفت
دیگر همچنین ملک هر وقت که آن ندا اشنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت که این نوبت ندا اشنود در جای خود
بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب گواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تفکر

یافت و زمان ظهور دعوت دریافت و در روایت محمد ابن اسحاق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقیه آن ماه
رمضان را تمام در غار حرا بگذرانید بعد از آن بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه
رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد
ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی سید بتقریر حال فرمود و جواب داد که
والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة ازو بشنود الی آخر الحکایت نقلست که بعد از وفات ورقه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه من آمن بی وصدقنی یعنی ورقه را در بهشت
دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده نقلست که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده از غایت پیری ابرو بر چشم افتاده بود عداس پرسید
که این خاتون مگر بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبیده و بر سر نهاده و خادم را
گفت تا ابرو از چشم مرا او بر داشت و خدیجه را گفت نزدیک تر بنشین تا که گوش کنم کرا ایت خدیجه پیش آمد و گفت
یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس سجده رفت و گفت قدوس قدوس در شهری که بندگان
خدای بتان نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و اوصاف او خبر دهی عداس گفت
والله خبر نگویم تا نگویی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهد کن
که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار ننمایی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت که محمد
ابن عبد الله ابن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت این ناموس اکبر است
که وحی با موسی و عیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید
چیزی عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن وقتی است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را صورتهای می نماید
و از آن مرد آسیبی و جنونی بآدمی طاری میشود و این کتاب مرا بگیر و ببرد بر تار یار تا کند اگر مراو را شیطان است
از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست سبب رفعت درجه گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد
آن سرور آورد جبرئیل علیه السلام در آن حین سوره نون والقلم و ما یسطرون آورده بود خواجه علیه السلام خواند
آیات بینات الهی مبادرت مینمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون
وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات بینات
کلام الهی خرم شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با خدیجه همراه نزد عداس رفتند عداس حضرت ختمی پناهی نزد خود بنشاند و جامه از پشت
مبارک او بر داشت و خاتم نبوت او را دید که در میان دو دوش آنحضرت مهر شده فی الحال بسجده رفت بعد از آن
سر برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت داده اند
والله که در آن زمان که دعوی خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز
امر فرموده اند آن سرور جواب داد که نی گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بکذب متهم
دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند بمقتضای رسالت آنحضرت باین دو گواه عدل
مقرون گشت توقیع رسالتش با ثبات دلیل و حجت مسجل گشت و بعد از آن فترة در وحی پیدا شد و گویند مدت
سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین صورت بغایت اندوهناک گشت بمرتبه

اینجا ازو لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل علیه السلام بصورت اصلی او میدید بی انکه متمثل بصورت

دیگر وحی بران حضرت میخواند قسم ششم آنچه بر انحضرت نازل شده و بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم انکه حق

سبحانه بی واسطه ملک با وی تکلم فرمود از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم انکه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک و بی حجاب

در شب معراج مبنی بر قول ان طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج دیده بچشم سر چنانکه شیخ نظامی گنجه

میفرماید مطلق از انجا که پسندیده نیست دید خدا را و خدا دیده نیست دید پیمبر نه بچشم دیگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر

خورد شرابی که حق آمیخته جرعه ان بر دل ما ریخته همتش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده بزان شاخ عشق

بار آمده و در بعضی رقعه باز آمده نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما در زمان فترت یعنی مابین بعثت مصطفی صلی الله

علیه و سلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و ان قریب ششصد سال بود بعد از ان حضرت نازل

شد ملایکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از انکه معلوم

شد که وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد

صلی الله علیه و سلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را

صلی الله علیه و سلم از شرایط ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسول فرمود صلی الله

علیه و سلم لما تکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی سمع اهل السماء سلسلة الحدید فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة

لم تنزل آیة الا ارتعدت به الملایکة و سمع فی السماء سلسلة کسلسلة جرت فی زجاجة

و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده و بعد است

و اقدم اولی اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها به اتفاق علماء سیر و تواریخ برین ورود یافته است که چون پیغمبر

صلی الله علیه و سلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک مامور شد میان بتبلیغ رسالت

و دعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت انحضرت یافت و جلباب صواب را بمقراض هدایت

بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر هامه همت او چست در امد خدیجه بود رضی الله

عنها که چون انحضرت را صلی الله علیه و سلم بدلایل واضحه و براهین لایحه ظاهر و مبرهن گشت که پیغمبر برحق است اول

شخصی از اشخاص را که دعوت بحق کرد و بتوحید و عبادت الهی دلالت نمود خدیجه رضی الله عنها و او بی توقف دین

اسلام قبول نموده در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقة وی آمد حضرت او را بر داشت و بخانه

برد که از برکت جبرئیل علیه السلام در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود

بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سر افراز گشت و هر غم و اندوه که انحضرت را پیش آمدی چه از امور دنیویه و اخرویه

محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استحقاق و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی

باطن او خدیجه گشتی و هر گاه که انحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری انحضرت را از ان

غم و اندوه بیرون آوردی و دستمالت انحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت

دین تو کند و دشمنان ترا مقهور گردانند و قوم ترا مسخر گرداند و در فضایل خدیجه خاتون رضی الله عنها از

بسیاری خدمتگاری او بود که جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله اقرأ خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه را از نزد

پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام

پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود که السلام و منه السلام و علی جبرئیل علیه السلام و پیغمبر خدا

در تلفیق چنین میگویند اول آیتی که نازل شد بر سبیل اطلاق سوره اقرأ باسم ربک بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول نازل
شده و اول سوره که جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شده و اقرأ بیاورد سوره
فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و آن دوی دیگر اضافی یعنی اول سوره که دلالت
بر تبلیغ کند و انزال مفتتح سورهٔ اقرأ بوده و اول سورهٔ از سور قرآنی که کاملاً منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم
... آنحضرت ... بوده بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است که اول خواب راست چنانکه
آنحضرت در ابتداء نزول وحی شش ماه تائید یافته و عائشه رضی الله عنها فرموده است که اول تائیدی به رسول صلی الله علیه
وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة انکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم القا کردی بی آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ویرا بدیدی آیت کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند و حدیث صحیح
ان روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سیم انکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت بصورت اشخاص انسانی متشکل
شد صلی الله علیه وسلم و وحی بر آنحضرت میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از اصحاب نیز او را
بران صورت میدیدند چهارم انکه وحی بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نازل گشتی بمثال آواز جرس و این صورت
از باقی صورتها وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بشتر سوار بودی و پشتهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی
واگر بران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران ان شخص بودی و در سرمای سخت عرق از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه
وسلم متقاطر گشتی چنانچه عائشه رضی الله عنها گفت که روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بران حضرت صلی الله علیه وسلم
فرود می آمد و از غایت صعوبت الحال عرق از پیشانی میریخت و گویند که گویا بوی که هر وقت نزول وحی بر مثال جرس
در قفای بانک از ان حضرت می آمدی و امام احمد حنبل رحمة الله در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بکعبه نشسته بودند عثمان ابن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنشاند و بنشست و با حضرت
در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر باسمان کرد و انگاه بطرف زمین نگاه کرد و به پهلوی راست گردانید
و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت میفرمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی
آسمان کرد و انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم
فرمود که چون دیدی یا ابن مظعون شرح حال بیان کردم فرمود که چون رسول از حق بما آمده بود و پیغامی آورد
پرسید که ان پیغام چه بود فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جا نگرفته بود و از ان وقت که از
حضرت این حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل من مستولی گشت نقلست دیگر
انکه عثمان ابن عفان رضی الله عنه گفت روزی آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت
نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و آن آیت می نوشتم که عبدالله ام مکتوم درامد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
یعنی بجهت انکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال آیت غیر اولی الضرر نازل شد عثمان ابن عفان گفت رضی الله
عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که ران من شکسته شود و نقلست که از ابن اروی
دوسی رضی الله عنه که گفت تمام گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد و آنحضرت بر ناقه سوار بود ان ناقه دست دوتاه میکرد
گمان بردم که دست خواهد شکست می نشیند و بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت. و در روایت دیگر است که وحی چون
منزل می شد حضرت از ان متألم میگشت و چندگاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداع می بود و شک نیست که اثقال

وی نمودی و در اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت کیدی ننماید روزی ابو طالب علی را می جست و نیافت
مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه و سلم می بینم ترسم که از التزام او کاری
نماید که مخالف ملت آبای کرام باشد ابو طالب گفت پسر من بی مشورت من التزام در خدمت عظایم امور نمیکند اتفاقا ابو طالب
گفت روزی بجهت شغلی بیرون مکه رفته بودم بوادی نوادی بگذشتم دیدم که سید علیه الصلوات والسلام نماز میگذارد و علی
بهر طرف نظر میکند و رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشت و بروایت محمد اسحاق آنکه هر دو بجماعت نماز میگذارد
ابو طالب از آن تعجب نموده آهسته پیش او رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این چه دین است که
احداث کرده و این چه عمل است که بجای آری سید علیه الصلوات والسلام فرمود ای عم هذا دین الله و دین رسله
و انبیائه و ابراهیم علیه السلام بعثنی الله به رسولا الی العباد ای عم این دین خدای تعالی است و دین ملائکه
و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیه السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلای این دین به بندگان خود فرستاده است
اکنون ترا ای عم بخدای دعوت میکنم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم
و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی است و سرافکندگی ... هر کس
هرکه در روز بندگی است. بهشت خدا اوی او بندگی است. هرکه برد بیرون از رنگ نیست. خاک ره بنده درگاه اوست از آن بعد
فرمود که ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که هدایت نصیحت از تو کنم و سزاوارتری که بمعاونت
و مظاهرت من قیام نمایی و در اعلای کلمه حق مبعوث گشته ام اهتمام فرمایی — بسیار دشمنست مرا دوست نی با تو
بگوی کز پنهان نگوست نی با من چرا طریق جدایی گرفته ای یار دوست بوده امثال نی دوستی ابو طالب گفت ای فرزند
تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمی تواند گفت و در اوامر از ملت عبد المطلب متابعت نمی توانند
[illegible] با فراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمای که تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن بتعرض تو برخیزد و جاسوسی از روی
حمیت و جاهلیت تو بستیزد بعد از آن بعد از آن روی با علی کرد از روی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه
این دین حق است و من بخدای تعالی و پیغمبری وی ایمان آورده ام و این نماز فرضی که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده است
و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی الخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد کن که وی
ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت شما بر دارم و حال
گرای و قایه نفس فدای جان شما سازم و در روایتی هست که روزی ابو طالب با پسر خود جعفر در شعبی از شعاب در آمده
دید که حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی نماز میگذارد ابو طالب با جعفر گفت بوصل جناح ابن عم خویش تمام نمای
جعفر بنابر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم درباره جعفر دعای فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت
شد تا در غزای موته بدولت شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس جنان با
جناحین طیران نماید و بدین جهت آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند و الله الموفق چون ابو طالب بمنزل خویش
بازگشت فاطمه والده علی گفت کجاست پسر تو ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که با محمد نماز میگذارده
و پست در شعب تو و امیداری که فرزند تو صابی گردد ابو طالب گفت خاموش باش والله که او را بیشتر از خلایق در
عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه من نیز متابعت کردی این سخن بگویش

روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه که در بهشت از یک دانه
لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه رنج و نه درد سر ایمان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقلست که چون خدیجه
خاتون ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده است ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال و اضطرار
باحوال راه یافته بود و در مکه قحطی کلی واقع شده چنانچه اهل مکه مضطر ماندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعباس گفت
ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخلی کم ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم
و تخفیف در عیال او بنمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او ببریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را اختیار دارید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بر گرفت و عباس جعفر را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجره
تربیت او بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها نماز
میگذارند از آنحضرت پرسید که یا رسول الله این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام
و ترا باین دین دعوت میکنم و خدای تعالی را یکی گوئی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترک لات و عزی میخواهم
امیر المؤمنین علی فرمود که این که دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده بودم و هیچ کاری بی مشورت پدر خود نمیکنم اگر
رخصت باشد او را مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست که اگر اسلام نیاوری این راز بکسی اظهار نکنی
حضرت امیر المؤمنین علی آن شب توقف فرمود و هم در آن شب حضرت مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت
منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و روی روز بنقاب نور پوشیده بخدمت رسول آمد صلی الله وسلم و گفت یا رسول الله
بر من اسلام عرضه کن و فی الحال باسلام در آمد روایتی است که گفت بروم و با پدرم مشورت کنم چون دو قدم رفت بر
بخاطرش آمد که پدر وصیت کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه وسلم ترا بدان دلالت کند قبول کنی بهمان وصیت عمل
نموده بالفور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه
مبعوث گشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از پدر خود ابو طالب
پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد اسلام زید ابن حارثه است رضی الله عنه
و قصه زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده
و با خود چند غلام آورده بود عمه وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان
که ترا باید اختیار کن خدیجه رضی الله عنها زید ابن حارثه را اختیار کرد و بخانه آورد خواجه علیه الصلوة
والسلام زید را از خدیجه طلبید خدیجه بآنحضرت ارزانی داشت خواجه علیه الصلوات والسلام او را آزاد کرده بفرزندی
قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده و گرد عالم بطلب او
می گشته تا بمکه رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد و سر و روی فرزند خود بوسید
و میگریست خواجه علیه الصلوات والسلام چون آن حال بدید زید را گفت اکنون مخیری اگر خواهی با پدر برو زید گفت
یا رسول الله من غلامی ترا دوستر دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را
عذر خواهی نموده باز فرستاد تا چون وحی بر آنحضرت نازل شد زید بر آنحضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود
و او را در ابتدای فرزند محمد میگفتند چون این آیت کریمه ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ منزل گشت بزید ابن حارثه مشهور شد
و این سه ایمان خود پنهان میداشتند و هر گاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بر گرفتی و در بیرون مکه
بوادی که مردم ندیدی نماز باتفاق بگذاردی و روایتی آنست که آنحضرت نماز گذاردی امیر المؤمنین علی میدید

در مجلس میمون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر بیرون آمدند و از حق تعالی مدد و توفیق الهی خواستند و در راه ایشان را
التفات اتفاق افتاد گفتند اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم بجهت مشاورتی که در ضمیر بود نزد تو می آمدم ابوبکر گفت
من نیز بهم دین بخدمت می پیوستم پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم کشف غطا کن ابوبکر گفته در همه کار مقدم ترا است نخست تو اظهار
کن پیغمبر فرمود دیروز فرشته خویشتن را بر من ظاهر ساخت و او مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه و تعالی
دعوت کن و من دران متحیرم و امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت
دعوت آیم ابوبکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر گذرانیده‌ام
و امروز این سخنان از تو شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن سخن شادی گشت حال اسلام عرضه کرد و ابوبکر رضی
الله عنه قبول اسلام فرمود و بشرف مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در خصایص الاتقیا نقل از عبد الله
مسعود کرده است رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت جانب یمن رفته
بودم بر پیر از قبیله ازد فرود آمدم وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بیصد و نود سالگی رسیده بود چون آن پیر مرا
رای بود و نظر در من دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری
گفت علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم خود بردار گفتم چه ندارم تا مقصود خود نگوی
گفت در کتب آسمانی یافته ام که در حرم مکه پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان
در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل مردی باشد سفید روی و باریک تن بر شکم
او داغ سیاهی و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن تو باشی میخواهم که آن داغ که بر شکم تو است ببینم امیر المومنین
ابوبکر گفت شکم برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت برب کعبه سوگند که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه
بمقدم رسانید بعد از آنکه کارهای خود تمام ساختم آمدم تا وی را وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن نبی صلی الله علیه
و سلم بر گزیده بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن ابیات این بود ـ الم تر انی قد اسمعت معاشرا
ولنفسی وقد اصبحت فی الحی عامنها . و در آخر آن خطاب با ابوبکر میگوید وانت ورب البیت تلقی محمدا بعامک هذا قد اقام
البر الهنا فحی رسول الله منی فاننی علی دینه انی وان کنت داهنا فیا لیتنی ادرکته فی سبیلی فکنت له عبدا والاه النعی بها
صدیق گفت رضی الله عنه که این ابیات از بر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانه خویش فرود
آمدم عقبة ابن ابی معیط و شیبه و ابو جهل و ابو البختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان
پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما مجدد پدید آمده است ابوجهل گفتند واقعه از این عجیب تر نیست که یتیم ابوطالب
آمده دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما همه بر باطلید و آباء و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر حرمت تو نبودی
ما او را زمان ندادیمی اکنون که آمدی تو خود این کار کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان بشنیدم ایشان را
عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه و سلم
بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم بتو
و بجمله مردمان بمن ایمان آرید تا رضای رحمن یابی و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر
او را در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو
امانت سپرده و بمن فرستاده است هر دوازده بیت را بر ابوبکر خواند و ابوبکر گفت یا محمد ترا این احوال که خبر
داد گفت آن فرشته بزرگ پیش از همه من بهمه پیغمبران از آنحضرت فرموده آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک

بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشته ایمان امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق است رضی الله
عنه بدانکه در ایمان امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بواعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه
پیش از بعثت بچهار سالی خواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بکعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره از
حجره های مکه پاره از آن بیفتاد و باز آن پارها از آن حجره مجتمع گشته بهیئت اولی قصد آسمان کرد و آن قطعه که در
حجره ابوبکر افتاده همچنان بماند و بروایتی دیگر همه مقطعات آن نور جمع گشته در خانه ابوبکر در آمدند و ابوبکر در خانه
خود در بسته او را از آن نور رعب و علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت و از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت
این از قبیل اضغاث احلام است اعتباری ندارد و چون روزگاری بدین بگذشت و در بعضی تجارات خود به بحیرا
که مسکن بحیرا راهب بود رسید و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر آن خواب پرسید بحیرا پرسید که تو چه کسی گفت مردی ام از
قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبر ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب یابد و تو در حیات او وزیر
باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابوبکر تو باشی و من این پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبری را بخلق براستی
فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم باسلام مرا دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است
بر نبوت او دلیل تو چیست آنحضرت فرمود دلیل من آن خوابی که دیدی و آن حبر در خواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست
و بحیرا راهب تعبیر آن چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی
ازین زیادت نمی طلبم که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله
از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که
شاخی از آن درخت بسوی من میل کرد چنانکه بسر من رسید و من در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت بگوش من آمد که ای ابوبکر پیغمبر در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق باو ایمان خواهند آورد
می باید که سعادتمندترین ایشان باشی باوی گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام او چیست گفت محمد ابن عبدالله
ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف گفتم وی الیف و صاحب صحبت از آن درخت عهد بسته ام که هرگاه وی
مبعوث گردد مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آوازی آمد که ای ابوبکر بخدا باش
و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول
الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم چون قامت همت خواجه
لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن دارد و در رعایت
جانب مصلحت فرو نگذارد پس ودای مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او مستقر بود از ساحت
گزید که ابوبکر که بکمال عقل موصوف و بحسب اعتقاد و صفای اتحاد معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و خاطر
مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این خبر اظهار کند و ابوبکر نیز همان اندیشه کرد و این دین که گویند
آبا و اجداد ما بت گزیده خود و پسندیده طبع نیست و عبادت حجری که جاذب منفعت و دافع مضرت نتواند بود
وجه فایده ندهد و خدای که خالق آسمان و زمین است و موجد بسایط و مرکبات این معنی نه پسندد و رای او بر بنا قرار گرفت
که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استمداد استرشادی نماید و این راز

او گرشد چون قلم سرکش بر دارندم چون این سخن بشنیدم چیزی در دل من پدید آمد اندیشناک شدم و میان من
و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با او گفتم ابوبکر با من بگفت ای عثمان
تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نگویند و نه بینند
و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدایرا چگونه شاید من گفتم همچنین است گفت خالهٔ تو راست گفت خدای تعالی
محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و من و ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ما بگذشت و با علی رضی الله عنه با او
همراه بود ابوبکر برخواست و با او پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد
و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من مؤثر
آمد زبان بگفتار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله بگشادم و بخاتم محمد رسول الله مهر بر آن نهادم و بعد از آن بشرف رقیه
خاتون سلسلهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشتم و برکات سخن خالهٔ من بخاطر میگذشت و موجب از دیاد یقین
میگشت   واقعه سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه که چون ایمان آورد و هنوز بجهة تعرض قریش یاران نماز
در بیرون مکه در وادیها میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذر رسیدند و سفاهت آغاز کردند و بعد از آن بجنگ
و خصومت در آمدند نزد سعد بن وقاص استخوان پارهٔ بود بر داشت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست
و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و ازین جاست که گفتند اول کسی که خون در اسلام بر کافران زد و خون ایشان
بریخت سعد ابن ابی وقاص بود و یکی عشرهٔ مبشره است و حضرت در بارهٔ او این دعا فرمودند که اللهم اجب دعوته
وسدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوة گشت و هرگز تیر او بر زمین
نیفتاد و نقلست که در آخر عمر وی هر دو چشم او نابینا گشت گفتند ای سعد بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی
تا حق تعالی روشنائی چشم ترا باز دهد و گفت قضاء الله احب عندی من بصری یعنی قضاء حضرت خداوندی را
جل و علا از روشنائی چشم دوستر میدارم   ایمان عبدالرحمن عوف است رضی الله عنه نقلست که
عبدالرحمن رضی الله عنه گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم
بر عسکلان ابن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری نود ساله خورده از ضعیفی چون جوزه شده هرگاه بیمن میرفتم
بخانهٔ وی نزول میکردم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد
یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم از پیشتر ضعیف تر دیدم و گوش وی
گران گشته فرزندان وی همه جمع آمده بودند و وی را باز نشانده مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن
ابن عوف ابن الحارث ابن زهره گفت حسبک پسندیده است ترا بشارتی میدهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت یمن
خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته وی را از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرستاد و از پرستیدن اصنام
نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل بازی دارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما
کفایت مهمات خود کردم و بنزد وی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوبکر صدیق ملاقات کردم و سخن حمیری زود
باز گردد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری وی نمای و چند بیت بر من خواند و گفت
بر آنحضرت عرض کن این دو سه بیت از جملهٔ آن ابیات است   اشهد بالله ذی المعالی و فالق اللیل بالصباح
اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح فکن شفیعی الی ملیک یدعو البرایا الی الصلاح بتعجیل هر صبح

مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بخانه باز گشتم بشادی که هرگز مثل آن
شادی ننمودم و بر همه ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو نصفت بود دیگری مؤکد
بشواهد دیگری آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام
علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه چند روایت
در باب اول من آمن بوجود پیوسته چنانچه روایت است که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد
خدیجه بود رضی الله عنها و اول مردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول
نمود علی است و اول کسی که با آنحضرت گروید زید ابن حارث بود و اول کسی که بعد طلعت در زمرهٔ مؤمنان در آمد
بلال بود و گویند بعد از ابوبکر صدیق بلال بود که ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنانست که چنین دانی که اول
زنی که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول از صبیان علی بوده رضی الله عنه و اول رجال
ابوبکر و اول بندگان بلال و اول آزاد شدگان زید ابن حارث رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوایل
اولیت خدیجه حقیقت و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور ذکر کسانی که بدلالت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ایمان آورده اند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابوبکر صدیق رضی الله بچندین صفت از صفات
کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته و بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق
و محاسن اعمال و خصال پسندیده صفات ستوده و عقلی کامل و لفظی شامل بود که از صفات جبلی و نعوت ذاتی
او مینمود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این خصال حمیده خلال
پسندیده همه با او الفت داشتند و بحسن تعظیم و تبجیل او کما شتند و در عظایم امور از روی صایب و فکر ثاقب او
استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند
لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب
دلالت میکرد و با مارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برای ایشان
جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن همت مبارکش از بادهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند
چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم اول اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر میگوید
که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما همه باسلام در آمدیم و تصدیق
رسول صلی الله علیه وسلم بکردیم و دین توحید اختیار نمودیم از مجلس خویش برخواست بعد از آن از عشرهٔ مبشره
پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان ابن عفان و زبیر ابن عوام و طلحه ابن عبد الله و سعد ابن ابی
وقاص و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهم اجمعین

ایمان امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه

و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود سعدا نام دختر کریز ابن
ربیعه و در کهانت دستی داشت یک روز در خانه رفتم مرا گفت بر طریق سخنان کاهنان که مر ترا زنی خواهد بود خوب
روی بهره ور و در خور یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر و نه تو پیش از و زن دیده باشید و این زن دختر پیغمبر بزرگوار باشد
مرا این سخن متعجب گردانید نموده استبعاد کردم دیگر بار بازم گفت هم بر طریق کهانت که پیغمبری آمده است از آسمان
بروی وحی آید گفتم ای خاله این سخنی است که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبری نیست روشن و مفصل بگوی بر طریق
کهانت محمد بن عبد الله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند بدو نیاید که همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط

اوبیان صدق نمی گشت — واقعهٔ در دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلایق را بر سبیل علانیه روایتی است که
از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال برآمد تا حق تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین
انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر کردانی و قرآن باواز بلند خوانی و خود
را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان را از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیاد دعوت
راست کرد و بمسجد درآمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بکوه صفا برآمد و ندا کرد که ای آل قریش
فراهم آیید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوند
جل و علا مستنی برسن وضع فرمود و مرا بسوی شما برسالت فرستاد و از کتاب الهی این آیت بایشان خواند که قل یا ایها الناس
انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا باخر ابو لهب از سر غضب گفت این
برادرزادهٔ من دیوانه است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بگفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم
خاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون و مجروح شد بخانه باز آمد و هیچکس ایمان از ایشان نیاورد تا بعد از آن بانذار
خویشان قریب خود مامور شد و آیت کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا میفرماید که اقارب
قریبهٔ خود را بترسان و عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کنی و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و اینها
کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام می نمایم بقصد ایذاء من بر میخیزند و بایصال انواع مکاره میگسترند
من نیز بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمایی هر آینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی طعام آماده سازی
و درو قدری گوشت اندازی و یکقدح شیر مهیا کنی و همهٔ بنی عبد المطلب را طلب تا بایشان سخن گویم من نیز بموجب
فرموده بتقدیم رسانیدم و چهل کس را از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب و غیر
ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بآن ابتدا فرمود و پاره گوشت برگرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیهٔ آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله
و بعد از آن مهمانان همه از آن طعام سیر خوردند و بحق آن خدایی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که کس از ایشان آن قدر
طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی نمودی و از آن یکقدح شیر که آوردم یککس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از آن
چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که بایشان تکلم کند ابو لهب لعین مبادرت بسخن جست و گفت برخوردار مباد آنکه
صاحب شما محمد را صلی الله علیه وسلم سحر کرده است و رسول را صلی الله علیه وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت معاودت
جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم بران قرار میگیرد که ترا در مجلس حبس کنم که هرگز روی عیشی نبینی و این بر ما
آسان تر است از آنکه همهٔ قبایل بجای صمه و معاملهٔ ما برخیزند و هیچکس ایشان را قرابتان خود اینها بدی نه اندیشیده
باشند که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ساکت شد و ذات مبارکش از سخن ابو لهب متاثر گشت و مجلس برین طریق
گذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز
بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون قوم طعام خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست
و اول بحمد ابتدا فرمود خطبهٔ ذات آنحضرت بود که الحمد لله احمده و نستعینه و نؤمن به و نتوکل علیه و بعد از آن
بتوحید آنحضرت گواهی داد و نفی شرکت فرمود که هیچ رائدی دروغ نگوید و سوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا

تمام تر کفایت مهمات خود کردم و بنزد وی مراجعت کردم چون بمکه رسیدم با ابوبکر صدیق ملاقات کردم وسخن حمیر
با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد ابن عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت
بخانهٔ خدیجه بودند آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند درآمدم چون نظر مبارک بر من افتاد بخندید و فرمود روی
می بینم که ازو امید خیر میدارم بعد ازان مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت دلیل خواستم فرمود که حمیل هدیه کرده
یا از کسی رسالت آورده بیار انرا و در بارهٔ حمیر گواهی داد با ایمان وگفت وی از خواص مومنانست مرا اسلام آوردم
و کلمهٔ شهادت آوردم و شعر حمیر برآنحضرت خواندم و از بشارت که داده بود خبر دادم فرمود رب مومن بی ولم یرانی وصدق
بنی و ما شهد زمانی اولئک حقا اخوانی اما بقیه آنها که بدلالت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند وعمرو ابنا
عبسه نیز باین پنج نفر ایمان آوردند جمله سابقانست محمد ابن اسحاق رحمه الله گفت که هشت نفر جملهٔ سابقانند
در اسلام علی ابن ابی طالب زید ابن الحارث ابوبکر ابن ابی قحافه طلحه ابن عبدالله عثمان ابن عفان زبیر ابن
عوام عبدالرحمن ابن عوف وسعد بن ابی وقاص و در مستقصی عمرو عنبسه را نیز باین هشت نفر یاد کرده بعد ازانکه
بهم بارشاد ابی بکر رضی الله عنه ابوعبیده ابن الجراح و عثمان ابن مظعون وارقم ابن ابی الارقم و ابوسلمه ابن
عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد ازان عبیدة ابن عبد المطلب وسعد ابن زید بن عمرو ابن نفیل ابن
و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و زوجه سعید مذکور و قدامه ابن مظعون و خباب الارت و عبدالله ابن مظعون
و عمیر ابن ابی وقاص و عبدالله ابن مسعود ابن الربیع و سلیط ابن عمرو و عیاش ابن ربیعه و خنیس ابن عامر ابن ربیعه
و عبدالله ابن جحش و جعفر ابن ابی طالب و زوج اسما بنت عمیس و حاطب ابن الحارث و خطاب ابن الحارث و معمر ابن
الحبیب و سایب ابن عثمان ابن مظعون و نعیم ابن عبدالله و عامر ابن فهیره ابی و خالد بن سعید و حاطب ابن عمیر ابن عبد
شمس و حذیفه ابن عتبة ابن ربیعه و واقد ابن عبدالله و عمار ابن یاسر و صهیب ابن عمیر و مصعب ابن عمر رضی الله عنهم
اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک ازینها سببی و قصه هست اما این کتاب محتمل آن نیست انجماعت بودند که
متعاقب در سلک ایمان درامدند و بعد ازینها دیگر مردم پراکنده یکیک و دو دو در ایمان می درامدند تا بعد ازانکه
در مکه آشکارا شد

در ذکر ممنوع شدن شیطان از اسمان ببرکت بعثت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

نقلست که پیش از بعثت آنحضرت شیاطین باسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر اسمان
مید اشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و هر یک کلمهٔ حق را صد سخن باطل مخلوط
بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهاب ثاقب از صعود بجانب
سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا
و شهبا و انا کنا نقعد مقاعد للسمع الآن یجد له شهابا رصدا ازین معنی خبر میدهد و اول طایفهٔ که از رجم و منع ایشان
آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از انجماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهة اصنام قربانها کردند چنانچه
نزدیک بودند که از مواشی ایشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما محبه و در معرض طرف داده کنند و از ستارهای اسمان
هیچ کم نیشود و از ستارهای که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز
ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از اسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود
تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یکیک را می بویید و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری
درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حیرت در نهادش افتاد و دود حیرت در دماغ او راه یافت و طریق ضلال

تبت یدی ابی لهب وتب الخ ... آن جماعت از رؤسای قریش با ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت را
از دین احداث خود ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارند محمد بن اسحاق رحمه الله میگوید که چون قریش
دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آشکارا کرد و علانیه بدعوت خلایق اشتغال می نماید و روز بروز کار او در ترقی
است و عبادت اصنام در دل انام مستهجن میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان دشوار آمد و تا
آن زمان که تعرض بر ایشان و اصنام باطله ایشان نمیرسانید و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان
و توحید روی بسوی آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش
میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند و چون
برین جزیره چندگاه بگذشت و آیات قرآنی مشعر بعیوب آلهه باطله و مبنی از آنکه منزل پدران ایشان که بی حلیه
ایمان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیات بر ایشان میخواند و ایشان بنیاد عداوت
و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار کردن گرفتند اما از جهت حمایت ابو طالب مجال تعرض نداشتند
جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل وغیرهم برخواستند و نزد ابو طالب رفتند و گفتند ای ابو طالب تو مهتر و
پیشوای مایی و ما در صدد رضای تو می باشیم و طریقه خاطرت میکوشیم اکنون این برادرزاده تو دین آبا و اجداد ما را گذاشته
دین دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم ما را اضلال میکند و با وجود آن اصرار تو کفر و اضلال بت ما میکند
اول پیش تو آمده ایم تا او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت
تو ممتنع نگردد آنگاه ما خود بدفع او مشغول شویم ابو طالب ایشان را جواب مشفقانه داد و بر وجه حسن باز فرستاد این معنی بر سید
که پیغمبر علیه السلام بود اظهار نکرد و آنحضرت همچنان بکار خود مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت مینمود
و ایشان می شنودند و کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دل گرفتند چون برین چندگاهی بگذشت باز جمعی از اکابر
ایشان پیش ابو طالب آمدند و گفتند یکنوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما میخواهیم که از حرمت ما غباری بر خاطر پوشیده
نباشد که دیگر طاقت طاق شده و ما اضطرار در میان افتاده همه اکنون اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و بمنع و
دفع او پردازند و میگویند که او در مکه باشد یا ما که زیادت برین طاقت نداریم ابو طالب هر چند در اطفاء نایره جهالت
ایشان کوشید مفید نیفتاد و القصه از پیش ابو طالب بخشم برخواستند و رفتند ابو طالب را ازین امر متفکر شد که مبادا
آزاری بآنحضرت رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی متنفر و منقبض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت پیش آید
پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد قوم جمله بخصومت تو برخاستند و زبان ملامت بر من گشادند و خصومت و عداوت بیفکند
میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه درین کار رفقی با ایشان بری و در رضای ایشان کوشی تا کار
بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان
ایشان را دشنام نگویی و دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر ابو طالب از حمایت او تنگ آمده است
و دست از دامن تربیت او کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست
اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ من نهند و مرا گویند که از کار دین باز ایستم
و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد و معذور باشم چنانکه گفته: میکشم جور جفایت تا که جانم در تنست
بعد از آن گر اجل آید مرا معذور دار این بگفت برخواست و آب در دیده گردانیده و برفت ابو طالب چون دید که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون آمد از آنچه با آنحضرت گفته بود پشیمان شد و آنحضرت را بخواند و گفت برو و هر چه

با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر او خدایی دیگر نیست که من رسول خدایم و نبوی
وسوی کافهٔ خلایق و الله که همهٔ شما را مردن هست چنانکه بخواب میروید و برانگیختن هست چنانکه از خواب بیدار میشوید
و هر آینه بر اعمال عمل خواهد نمود و محاسب خواهد گشت و جزای احسان باز باحسان خواهد بود و جزای طغیان عقاب و نزاع
و شما اکنون در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار میبینید مرا مدد و معاون می باید بود
تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمساعدت و مظاهرت قیام می نماید تا برادر من
باشد و وصی من بود و خلیفه من در میان شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی میفرماید که گفتم
یا رسول الله من از همه ایشان بسال خوردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر اما چه از دست من آید بگو تا
و فلک قدم ترا بجمل جواهر نثر و شحم رسول صلی الله علیه و سلم دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت
و گفت این برادر منست و وصی من بهرچه گوید و فرماید گوش وار سمعنا در گوش کشید و غاشیهٔ اطاعت بر دوش افکنید
قوم بر خواستند و می خندیدند و با ابو طالب میگفتند که برادرزادهٔ تو ترا امر نمود که کلام علی بشنوی و فرمان او را
اطاعت نمایی و بروایت جعفر ابن عبد الله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بجواب رسول صلی الله
علیه و سلم استقبال نمود و گفت ای محمد ما را بهیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از
رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابناء پدر تو اند و من یکی از ایشانم اما اکنون قبول
مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه منت نفقت می نمایم و اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سایر
آبایم و تو بهرچه مامور شدهٔ بدان قیام نمای و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که
من تا زنده ام بحفظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر ترا بلا بسازم بعد از آن ابو لهب گفت ای فرزندان
عبد المطلب و الله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرة و موجب مضرت شماست دست از وی باز دارید پیش
از آنکه دیگری برا افتد او به چیزد ابو طالب گفت ای احول ازین کلمهٔ جفا باز آی و خصومت بصورت دوستی منمای
گویا ما در روزگار بغیر از تو فرزند نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده و الله که تا زنده ام جانب او مرعی نگه دارم
و او را بدست اعادی نسپارم و اگر عوض امتناع عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودی و راه متابعت
او پیمودی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر ایمان نمی آرید طریق معاونت او فرو مگذارید تا جایی که حق تعالی
تنفیذ حکم او کند و اعلای دین نماید و روایت واقدی آنست که چون آیت کریمه و انذر عشیرتک الاقربین
نازل گشت رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه صفا بر آمد و گفت ای معشر قریش روی بمن آرید و بشتابید و از در
سعادت روی متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این
کوه گروهی در کمین شما اند ما سیوف قواضب (?) بر آن (?) از هاق (?) روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند آری
تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذاب که در پیش است باید که
قبول کنید هر که از عاقبت اندیش است ای عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاق زهره تا جمیع آحاد
را از قریش بر شمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شما را پروردگار من فرموده است که و انذر عشیرتک
الاقربین یعنی اقرباء قریب خود را بترسان بدانید که من از الوهیت شما را تفضلی نتوانم رسانید و از عقوبتی شما را نتوانم
رهانید بل آنکه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید و برسالت من اعتراف نمایید ابو لهب گفت تباً لک هلاکت
باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد فراغت خاطر سید را صلی الله علیه و سلم

عم‌زادهٔ رسول است صلی الله علیه و سلم بر الحال وقوف یافت آن پاره‌های نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه بریزد
و میریخت و عقبه در روی او میگریخت و او را میکشید تا به پیش مادرش آورد که عمهٔ پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آورد و از سبب آن پیش
مادر شکایت کرد که طلیب خود را عون محمد ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته از وی گفت کار بست بسته‌ای
قرابتی از برای قرابت از دشمن انتقام کشیده و نفس و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد ای جان تنم فدای تن
از دیده و دل کنم سلامت تو خواجهٔ ما کمین غلامت تو پادشهی و ما گدایان روزی که شراب وصل نوشی یک جرعه بیفشان
زان باده که هر که قطرهٔ خورد هشیار نگشت تا قیامت طارق ابن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از
بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می‌اندازد چنانکه پای مبارک او را خون آلود
کرده آن جوان میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید آن مرد میگفت
در عقب او انه کذاب فلا تصدقوه به درستی که این دروغ گویست تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست
گفتند این جوان محمد ابن عبد الله است که دعوی نبوت میکند و آن شخص که در عقب او عم اوست ابو لهب تکذیب او مینماید
عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آن حضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول
الله که سخت‌تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و شکستند گفت بلی [illegible]
دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعتی که رفته بودم خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت
معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنه‌ام از خون آلوده گشت
از آنجا باز آمدم روزی بغایت گرم بود از هیچکس قبول ندیدم و از هیچ فردی غیر تکذیب و دشنام نشنیدم بگوشه رفتم
و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی پیوستم گفتم الهی اگرچه در راه تو هرچه میرسد [illegible]
اما این سعی که میکنم از برای رضای حضرت تو میکنم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من میتوانی جبرئیل علیه السلام
بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم حضرت خداوند جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته که مؤکل بر کوه‌هاست
در امر تو کردم تا هرچه فرمایی بتقدیم رساند فرشته بحضرت درآمد و تحیت و سلام بجا آورد و گفت یا محمد مرا فرموده
اند که هرچه محمد گوید صلی الله علیه و سلم فرماید همان کن اگر فرمایی این هر دو کوه را که در مکه است بر هم زنم و مکه بتمام زیر
و زبر تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که من
برای آن نیامده‌ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا شریک له شاید الله تعالی
از نسل اینها بیرون آرد کسی که یگانگی او پرستد از سعید ابن جبیر روایت کنند که در موسم حج که
مردم از اطراف و جوانب بمکه می‌آمدند آنحضرت باستقبال طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نفس
مکه نیز بهر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید ابن مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل
ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج می‌آید قبایل عرب از اطراف و اکناف
بزیارت خانه می‌آیند و آوازهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم شنیده بالضروره پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند
شنود بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین او انتقال خواهند نمود درین باب فکری می
باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و ازو متنفر گردند و می باید که همه بر یک چیز
اتفاق نماییم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب بعضی نگردد گفتند هرچه تو اتفاق کنی ما بر آن متفق
باشیم گفت اول شما میگویید تا من بشنوم گفتند گوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را دیده‌ایم

نوعی که دلخواه تست معاملت چنان کن تا جان دارم از حمایت و تعصب باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت
را تسلی خاطر آمد و از پیش ابو طالب روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابو طالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت
خود دارد و از تعصب او دست نمیدارد دو کس از روسای قریش بسوی او آمدند مثل عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه ابن
خلف و ابو جهل ابن هشام و عاص ابن وائل و معظم مطعم ابن عدی و طعمه ابن عدی و منبه ابن حجاج و اخنس ابن شریق
و عماره که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب تیره مینمود و گویند چون آفتاب چاشت در روزگار نظیر نداشت
پیش ابو طالب آوردند و گفتند ای ابو طالب تو میدانی که در عرب اکنون جوانی ازین زیباتر نیست و از پدر وی کسی معروف
تر و مشهورتر نی ما این فرزند را بجان پیوند همچنین را بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما ده تا او
را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد و قوم ما را از راه برد ابو طالب ازین سخن ایشان بخشم بر آمد و گفت ای قوم این
نوع اندیشه بسیار از خود دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما بستانم وی پرورم و فرزند خود بشما دهم که
تا بکشید و در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما با ما میفرمایید تا باکنون سخن نگاه میداشتیم اکنون اشکارا میگوییم
که هر که خصم محمد است من خصم اویم و هر که خصم دین ویست من خصم دین ویم چون ابو طالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی
بخصم برجستند و بدشمنی و کدورت میان بستند ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را
بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد همه گفتند سمعاً و طاعةً
هر چه فرمایی بجان ایستاده ایم و آماده ایم ابو طالب چون یکجهتی ایشان بدید و نیکی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان
و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب معاضد
و مظاهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصمم گشتند دیگر میان بکید و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بر بستند   بخدمت سید انس و جان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان
نسبت بآنحضرت و اصحاب او علیهم الرحمة و الرضوان و درین فصل نیز ده واقعه تعیین میکرد و ذکر کسانی که در اضرار
آنحضرت و خصومت ما امکن میکوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند ایشان در خصومت
ابو جهل ابن هشام بود و ابو لهب ابن عبد المطلب و عقبه ابن ابی معیط و حکم ابن ابی العاص و اسود ابن المطلب و اسود
بن عبد یغوث و ولید ابن مغیره و عاص ابن وائل و امیه ابن خلف و ابو قیس ابن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه ابن الحجاج
و صائب صیفی و عاص بن سعید و حارث ابن قیس سهمی و اسود ابن عبد الاسد و عدی ابن حمراء و عاص ابن هشام
و بی انصاف تر از میان اینها و آزارنده تر مر آنحضرت را نضر بن حارث ابن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت
سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت سید مختار بربسته لوای جفا و رایت ایذای افراشتند و طریق تجربت و استهزا
بآنحضرت سلوک میداشتند و حضرت خداوندی جل و علا رسول خود را صلی الله علیه وسلم تقویت میداد و بمعاونت
عمش ابو طالب و بمعاضدت طایفه که مستعد بمتابعتش بودند بحفظ آنحضرت و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی
عنهم خبر میداد قصه کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در موضع خود مستوفی مبین خواهد شد انشاء الله تعالی
عایشه صدیقه رضی الله عنها از آنحضرت روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبه ابی معیط که بقصد ما
میرفتند و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند و چون از خانه بیرون آمدم آنها را بخود از راه بر میداشتم و زیاده
ازین با ایشان نمیگفتم که ای عبد مناف این چه همسایگی است که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر این جهنم رو آیت کند که
عقبه ابن معیط باید دانی از قاذورات آورد و در خانه رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت طلیب ابن عمیره رضی الله

گفتم و میگویم آن سگ جهنم عقبة ابن ابی معیط حرکت نموده گوشهٔ ردای آنحضرت را در گردن مبارکش حین سجده را پیچید
بر آنحضرت تنگ کرد ابتدا امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت أتقتلون
رجلا أن يقول ربي الله وقد جاءكم بالبينات من ربكم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خدایست جل وعلا و آیات
بینات از نزد پروردگار شما آورده دست از پیغمبر باز داشتند و بپای او افتادند ابو بکر رضی الله عنه مشغول گشتند
و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود و بنو تیم قوم وی خبردار گشتند و او
را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند عبد الله عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع
گشته باهم عهد بستند که چون محمد را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نماییم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنید گریان
نزد آنحضرت آمد و صورت حال معروض داشت و بعد از آن آن سرور بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار
افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته گشتند بآتش دوزخ معاقب و معذب آمد جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که چون قریش اعلای اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت را در
تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر مهارتی تمام و فصاحتی و عبارتی تمام
داشته باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را ازین مقام بگذرانند و قوم را ازین اندیشه باز رهانند القصه از میان قریش
عتبة ابن ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند و آنحضرت را در مسجد حرام یافته گفت ای محمد تو بهتری یا عبد الله
جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنین خاموش بود آنگاه گفت اگر زعم تو اینست که اینها
بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مطمح تو آنست که تو بهتری پس سخن گوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه گفت
ای برادرزاده من بدرستی که نسبت تو عالی و حسب تو متعالیست ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت
و تسفیه قوم و تکفیر آباء و اجداد افزوده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده میگویند که در میان قریش ساحری
و کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر داعیه شهوتیست هر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب
احتیاج و فقر است چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین قوم باشی و اگر مقصود ریاستیست همه ترا بالاتفاق بپادشاهی بر داریم
و اگر بجهت خللی است که در دماغ واقع شده معالجهٔ آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال بیان کن تا بر طبق آن تدارک
نموده دفع مادهٔ اختلاف نماییم و بسلوک جادهٔ ائتلاف در آییم بعد از آنکه عتبه این کلمات ممومه عرضه داشت روی خود
بجانب عتبه علیه کرد ابتدا حضرت صلی الله علیه وسلم که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید
که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست
فرمودی و در روایت دیگر آنست که آنحضرت قراءت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را پس پشت نهاده و بر آن
تکیه کرده استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی که آنچه
شنیدی اکنون برو هرچه میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد باهم میگفتند
که والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلامی شنیدم که مثل
آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود و بعد از آن گفت مصلحت اکنون در آن می بینم که در
ایذای و آزار او مبالغت بسیار ننمایید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود

وسخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان نسبتی نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گویید مردم
باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوییم که وی دیوانه است والله ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم طور
او بجنون هیچ نسبتی ندارد و گفتند بگوییم شاعر است گفت ما شاعرانرا خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست
و کلام او بشعر نمی ماند گفتند بگوییم که وی ساحر است گفت وی بساحر نمی ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست
گفتند پس تو بگوی که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولیست که بر همه کلامها غالب می آید
و همه سخنان مغلوب میشوند و محمد ازین قبیل نیست که مردی باشد مجهول تا تحقیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم
اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور بقابلیت او را
منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای عبد شمس
ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو از همه غالب تر است ولید گفت از همه این القاب او
را ساحر گفتند مناسب تر است زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران
و زن و شوهر جدائی افکند و گوییم که کلام او سحریست که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه ساحر ن مایل باو رسیده
چون آن سگ لعین این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا
وجعلت له مالاً ممدوداً وبنین شهوداً ومهدت له تمهیداً ثم یطمع ان ازیده کلا انه کان لآیاتنا عنیدا ساُرهقه
صعوداً انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر
ان هذا الا قول البشر نقلست که عروة ابن الزبیر از عبدالله ابن عمر ابن العاص پرسید که اکثر از
ایذاء قریش نسبت بآنحضرت مشاهده کرده ای تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند سخن آنحضرت
در میان آورده گفتند در هیچ واقعه ای آن تحمل نکرده بودیم که در حق محمد این همه ایذا از وی بما میرسد که ما را سفیه می
شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق میسازد و دست آلهه ما میکند ما این
همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمدند و استلام
رکن بجا آوردند و طواف خانه بجا آوردند و در حین مرور بدیشان بنابر آن متعرض وی آمدند و سخنان ناشایست صدای
بگفتند که اثر کراهت آن در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و در طواف دویم و سیم مثل آن تا بار
سیم آن سرور بایستاد و فرمود سل تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح شنوید ای
گروه قریش بخدا که جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول حق نکنید چون گوسفند شما را بقتل رسانم بدارید که
از جنگ من رایگان نخواهید رفت چون حضرت رسول ثقلین این بگفت دم بر ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان
افتاد و بتملق درآمدند و آنکه در باره آنحضرت در خباثت مبالغه بیش میکرد و آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین
میداد و بلیت با وی سخن میگفت و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی
پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر هم دران محل مجتمع گشتند و عبدالله عمرو
گفت من آنجا حاضر بودم با هم میگفتند که دیروز آن همه مذمت محمد صلی الله علیه وسلم کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را
دشنام داد بهیچ گونه جواب او نتوانستیم ولو گفت که گویا اینجای بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم
تدارک ما فات نماییم درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن
جماعت یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند که تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی فرمود آری منم که آنها را

احدًا احدًا یعنی خدای یکتا را می پرستم مثل و همتا کاهی او را برهنه بر روی خار میکشیدی خارها از پوست و گوشت وی
میگذشتی و در استخوان می نشستی و او میگفتی احدًا احدًا نقلست که روزی ورقه ابن نوفل که وی بگذشت و او موحد
نصرانی بود چون بلال را در آن حال دید گفت زینهار که از توحید برنگردی ای بلال و این بیت بر وی خواند لا
تعبدن الها غیر ربک فان دعوکم فقولوا ابینا حد سبحٰ کل من تحت السماء ذره لا ینبغی ان یساوی ملکه احد غیر خدا را
میرستید و با قریش بگوئید بهترین طریق طریق ماست   ملک جهان سبح خلاق عالم است پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست
عمرو بن العاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمی بدین طریق عذاب میکرد و میگفت بگو ایمان بلات و عزی
آوردم و بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینه وی نشست و او را
خفه کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که او شد بجاحتی که داشتم بگذشتم چون نزدیک شب باز
گشتم و هنوز بیخود افتاده بود و ناگاه بحال خود باز آمد امیه لعین گفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی بلال ابا میکرد و بدست
اشارت مینمود بجانب آسمان واحد احد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد امام وبری رحمة الله نقل میکند
از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه یک روز در گرمای مرا دست و شانه
روزی بهجان بر بسته بگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساختند و بر روی سنگ ریزه های تفسیده
مکه انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینه من نهادند و من از غایت صعوبت این حال از هوش رفتم ندانستم که
کی از سینه من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم که در پرده غمام متواری شده بود و طایف شکر
الٰهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناسد که بلا و محنت مشعر
عطا و نعمت و نقصان جسم و مال دل و جان را سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت مجاهده ابدان
صیقل آئینه جان   پس ریاضت را بجان شو مشتری چون سپردی تن بخدمت جان بری   در ریاضت آیدت بی
اختیار سر بنه شکرانه ده ای کامکار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن تو نکردی او کشیدت رام کن وهم بلال
میگوید که رضی الله عنه روزی آن ظالم بر من قهر کرد و ریسمانی از موی های غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در
من انداخت و بدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلا با سفل با علای مکه بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح
بعد از آن خدای تعالی از دست آن ظالم خلاصی کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نمود و بر
سنگها پشت کرده بودند که ناگاه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آن حال مشاهده کرده
و دلش بسوخت و گفت امیه از تعذیب این غلام کدام مهم تو کفایت میشود از خدای تعالی نمی ترسی دست از وی باز
دار امیه گفت غلامی است بمال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفت که ای امیه بنده که لا اله الا الله محمد
رسول الله گوینده است او را عذاب میکنی که این چه بیدادیست که نسبت باو پیش می بری امیه گفت ای پسر ابو قحافه
تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون از عذاب وی
باز رهان اگر رحم داری او را از من بخر امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه غنیمت دانسته یک غلام سفید و
نصرانی و ده اوقیه زر بها با امیه داد و بلال را خلاص استاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای امیه چه میخندی
امیه گفت یا ابابکر عجب زیانی کردی والله که این غلام را اگر بیکدرم از من بخریدی می فروختم عجب سودای کردم
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت والله که هرچه در ملک منست دو چندان در عوض این غلام می
طلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و بردای خود گرد و غبار را از اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه

شما بی زحمت و تردد بیجا کفایت گشت و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شما است و شما از مردمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابوالولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده و فریفته عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هرچه میخواهید ❊ عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعا بد بر قریش از آنحضرت نشنیده ام مگر آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابوجهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خود نشسته بودند و در حوالی آن شتری کشته بودند و بیشتر وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت کیست تا آن بشمهٔ ملطخ بخون آلوده بیارد و در حین سجده بین الکتفین سلطان و حبار بالش قاب قوسین علیه الصلوة والسلام بنهد آن بدبخت ترین قوم عقبة ابن ابی معیط بان امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه بعد از رعایت خند بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود میگوید که من آنجا بودم از دور می نگریستم و میگریستم و ایشان میخندیدند و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد تا بیامد و آن شمه را از ظهر اطهر برداشت چون آنحضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیا کرد ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جهل ابن هشام و عتبه ابن ربیعه و شیبه ابن ربیعه و ولید ابن عتبه و عقبه ابن ابی معیط و ابی ابن خلف و عمارة ابن ولید لعن الله علیهم اجمعین عبدالله ابن مسعود گوید سوگند بخدا که همه این جماعت در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین همی کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه ابن خلف است تنها از اینها جدا کردند و عمارة ابن ولید را بنوعی دیگر یا به تیغ وجهی هلاک کرده اند و زخ فرستادند چنانکه شرح آن بیاید ❊ در ذکر شمهٔ از اذیه مشرکان بر بعضی از ضعفا صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد ابن اسحاق رحمه الله میگوید که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال تعرض آنحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمیتوانستند که بر وفق مراد خویش متعرض گردانند اما بجز و فقرا اهل اسلام مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زهره را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند و بر بعضی سنگ و فرقهٔ را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم بر گردند و طایفهٔ را از مسلمانان که قوت مضایقت نداشتند اگرچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمیع دیگر از صحابه کرام طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیهٔ صبر را شعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بندهٔ امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستتر از بلال نبود و او را موکل بر بیت الصنم خود ساخته بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه بتان را بسجود میکردند و او خدای عزوجل را سجده بجای می آورد این خبر با میه رسانیدند امیه ابن خلف از وی پرسید اتسجد لرب محمد گفت بل اسجد الله الکبیر المتعال امیه از این سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او ما امکن مشغول گشت تا گویند که هر روز که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصهٔ عالم چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه می آورد و برهنه ساخته در آفتاب بر ریگ گرم بتابانید دست و پای بسته میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان میگشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی وی می نهادند و ریگ گرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام بر گردد و بلات و عزی ایمان آرد و او میگفت

نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل اینست عثمان ابن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ابو حذیفه ابن عتبه ابن ربیعه با زوجهٔ خویش سهله بنت سهیل ابن عمرو و زبیر ابن العوام ابن عمیر
و عبد الرحمن ابن عوف و ابو سلمة ابن عبد الاسد و زوجهٔ او ام سلمه بنت امیه ابن مغیره و عثمان ابن مظعون و عامر
ابن ربیعه با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابی حثمه و ابو سبرة ابن ابی رهم و حاطب ابن عمرو ابن عبد شمس و با این مهاجران
حارث ابن سهیل همراه بود و عثمان ابن مظعون را بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند امیر ایشان عثمان
ابن عفان بود رضی الله عنه نقلست که عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرده و میخواست هجرت نماید حضرت فرمود
که رقیه را با خود ببر که شمارا از یکدیگر خبر نیست بعد ازان اسماء بنت ابی بکر را بفرستاد که از ایشان خبر سلامتی بیارد که
خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند صلی الله علیه وسلم پیغمبر فرمود عثمان و فرزند من اولین
هجرت کننده کانوا بعد از لوط و ابراهیم علیهم السلام مرویست که چون مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند
نوفل ابن معاویه رومی پیش آمده از ایشان رسید که باین اجتماع بوقت کجا وارید ایشان گفتند که کشتی ازان تجار
شکسته حبشه خریده ایم میرویم و نوفل بنیت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعهٔ مهاجران بگفت قریش گفت ایشان
بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند بعضی از قریش در عقب ایشان راندند چون بکنار
بحر رسیدند مهاجران بحفظ الهی بسلامت از دریا گذرانیده بودند و الحنان بود که چون ایشان بکنار دریا رسیدند
بالفور دو کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و معمور دان و طمانینه یعنی حبشه رسانیدند
و با دوستان مکه بزبان حال پیغام میفرستادند که ستر الله علینا چه غلط است و درین کوه کوه بجه از جوی سوی
حالکه تا شایست و آن جماعت که از عقب ایشان رفته بودند بمقصود فیروزی نیافته منکوب مراجعت نمودند و این
واقعه در سال پنجم بود از بعثت هم درین سال مذکوره نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بوده نقلست
که بعد از دو باب طاقیهٔ مذکوره سورهٔ کریمه والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن
سوره را در مسجد الحرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود تا آن آیت گذشته در باطنها قرار گرفت
و بعد ازان بآیت دیگر شروع میفرمود چون باین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری
و مکث فرمود شیطان درین میان مجال یافت و کلمهٔ چند دران میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید
که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان ایشان عابدان بزرگند بدرستی که شفاعت
از ایشان امید داشته میشود چون کفار شنیدند و گمان بردند که این کلمات نیز از جملهٔ آیات قرآنی بود و حضرت
خواجه باین تکلم فرموده اند جهت این شادمان گشتند و چون سورهٔ منزله را تمام خواند و بموجب فرمان سجدهٔ تلاوه
دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبههٔ شیطان مکار موافقت نمودند و دران مجلس هر کس که حاضر بودند
و از جملهٔ ایشان ولید مغیره و سعید ابن العاص و بروایتی عتبة ابن ربیعه و بروایتی امیه ابن خلف بعضی بجهت
آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک برداشته بر پیشانی خود بردند و بر آن سجود کردند و چون کفار
از مجلس برخواستند گفتند محمد الههٔ ما را یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چراکه ما میدانستیم که احیا و اماته
و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است و لیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد او حضر
اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت نمود با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی باز داشتیم و این خبر در اطراف
و جوانب منتشر گشت که قریش با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که

جامه پوشانید و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهد انه حرّ لوجه الله گواه باشید
که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شأن او این سورة والليل اذا یغشی فرستاد
تا بدانست متقی قیاقت ذکر خیر صدیق ورضا بود و چار ریب می خوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که روسای
بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب مینمودند روزی در بطحای مکه در ریگ گرم سوزان
بریان چو آبانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بر ان سنگهای
بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمه کفر عیاذا بالله بگویند و میگفتند بگوید که لات و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله
علیه و سلم و ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است و از عطا نالیدن خطا است ناخوش او خوش بود بر جان
من جان فدای یار دل رنجان من عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد درین وقت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت و بزبان شکرین فرمود صبروا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی
سمیه را که مادر عمار است با شتران در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابو جهل بود حربه بر کفل وی
زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان
بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت دوست میرسید لاجرم اهل محنت و بلا و محنت شدت موجدان
ذوق و لذت می یابند که دیگر ان را از محنت و راحت آن دست نمی دهد چنانکه همواره باین خطاب میرفتند للشیخ الرومی
قدس سره چو سرمستی منی جانا ز درد سر چه غم داری چو آهو منی ای جان ز شیر نر چه غم داری چو مه روی تو من باشم ز سال
مه چه اندیشی چو سوز و شوق من هستت ز شور شر چه غم داری گرفتی باغ بر بازاهی خوران شکر بارا اگر بستند در بازار بند در چه
غم داری چو من با تو چنینم کم چه آه سرد میداری چو بر بام فلک رفتی ز خشک و تر چه غم داری و اما عمار آنچه کفار میخواستند بالاکراه
بزبان میگفتند خبر پیش حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم عمار کافر شد آن سرور فرمود که حاشا که وی کافر شود
بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و رامده و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده و عمار چون از کفار خلاص
نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و بگریست از کمال جفای کفار آنحضرت دست حق پرست مبارک خود بر چشمهای او
مالید و از اشکها پاک کرد فرمود ان عادوا لک فقد لهم بما قلت و مفسران سبب آیه کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه
الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان چنانچه این آیت باو رایت ولیکن من شرح بالکفر صدرا
فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم را بیان حال عبد الله ابن سرح داشته اند
وبیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است در ذکر
مهاجران حبشه و کمیت ایشان درین فصل پنج واقعه است سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال
ونسا امام واقدی رحمه الله گوید چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
سایج گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله عنهم شکایت ازیشان بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم معروض داشتند آنحضرت جوابی نفرمود تا حینی که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر حاطب ابن عبد شمس از محنت و جفای قریش رسید البته بروی ترحم میفرمودی
و حضرت اجازت هجرت نمودند صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند بر معنا حبشه و
اصحاب چون آن جانب را بواسطه قرب مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن با ام القری
مستحسن داشتند بهجرت مبادرت نمودند یازده مرد و چهار زن از اصحاب متحقق متحن مهاجرت از دیار وطن

محنتی کای برای دوست کشم / راحت جان مبتلای منست / مژه حکایت نرگس نمیخواهم / حافظا ناظرم فدای منست تا
گدای در حبیب شدم / پادشاه جهان گدای منست امام واقدی میگوید رحمه الله که سعد بن ابی وقاص لتوثیق واقعه
واقف گشت بعثمان بن عبد الله بن مغیره رفت و بضرب مشت چشم او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون باز کشید
[illegible] هجرت [illegible] کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله که چون اصحاب از حبشه مراجعت
کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام مینمودند و یوما فیوما در تزاید میفرمودند لاجرم حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با توفر وزن بهجرت نهادند و بروایت امام
واقدی اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن بودند و هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و اینها در حبشه
بودند تا وقت هجرت آنحضرت صلعم بمدینه سبع ایشان رسیده سی و سه کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و دو کس بمکه
نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند و چون بدر را دریافتند و از زنان هشت زن
بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از آنها آنجا فوت شد که یکی از ایشان عبد الله ابن جحش
بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر دین نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد
هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر ابن ابی طالب بیست و شش تن آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت از
ولدان و درین هجرت وقایع بوقوع رسیده و اما درین فصل هفت واقعه تبیین کرده ایم

در تعریف مهاجران حبشه را نزد شاه انس و جان صلی الله علیه و سلم و سبب اجازت ایشان بهجرت نقلست که
یاران چون از حبشه باز آمدند سکان آن دیار و آب و هوای سازگار و اطعمهٔ خوش گوار و میوه های آبدار
و صحت تن و قوت بدن و آنکه اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یکایک حکایت کردند
و گفتند در آنجا چهار کنیسه است از برای کشایش خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوتها میدهند و غربا را نوا زنند
و چون بزمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نمود و ما را امان داد و باز محنتی بر ما ننهاد و عثمان
ابن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست یکماه در آنجا مقیم بودم از تجارت
سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نمیدانم که حق تعالی ما را از هجرت فرماید تا قوم باسلام
در آیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بارهٔ
ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود فارجعوا الیها الی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودید امید آنکه مردم ایشان که خوانندگان کتاب و دانندهٔ
رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه
فرمود که من هنوز مأمور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی ام باشم شما که مأمور شده اید بدان قیام نمایید
و درین نوبت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق نیز موافقت فرمود [illegible] در ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث بن
ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم و روایتست که صدیق بجهت ایذای آن گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه
گرفت و دل در فراق مصطفی صلی الله علیه و سلم باضطرار نهاد و نقلست که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی
الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث ابن زید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با امیر المؤمنین

ولید مغیره با آنحضرت گفت ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند و ما ترا من بعد
نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد ملت تو بمعاقد اهتمام استحکام
پذیرد و نقلست که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخانه باز آمده بودند بمنزل همایون تشریف
آوردند و از القاء شیطان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم را اعلام کردند آن سرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون
گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی
القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید
گفتند چون محمد از ذکر علو مرتبه اصنام ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نقض عهد خود کوشیده از صلح برگشتیم
و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای مسلمانان بر بستند در کمین معادات ایشان نشستند مراجعت
مهاجران حبشه بود گویند چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اواخر ماه رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند
سبب هجرت از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود و الکنون که خوف با امن و دشمنی بدوستی مبدل گشت سبیل العود
را بجهة سلوک داشتن اولی است و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم احری پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف
ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند و قافلهٔ از اهل مکه دیدند از کیفیت
مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود بعد که قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان سقیم
بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متغیر الحال
گشتند و از معاودت پشیمان گشته شدند پس هر یک از مهاجران با امان شخصی از قریش درآمدند چنانچه امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعید ابن العاص درآمدند و ابو حذیفه با زوجهٔ خویش بجوار پدر خود
عتبة ابن ربیعة درآمدند و زبیر ابن عوام بحمایت زمعة ابن الاسود و مصعب ابن عمیر بحمایت نضر بن الحارث در
آمدند و ابو سبرة ابن ابی رهم بجوار اخنس ابن شریق و بروایتی بجوار سهیل ابن عمیر بحمایت حویطب ابن عبد
العزی و سهیل ابن بیضا بحمایت مردی از عشیره خود و عثمان ابن مظعون بحمایت ولید ابن مغیره درآمدند و
بروایتی آنکه عبدالله بن مسعود را داخل این مهاجران داشته انست که از میان همه مهاجران وی بجوار احدی
راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرموده بجانب حبشه مراجعت نمود و مورخان گفته اند که بیرون
آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شعبان و رمضان اقامت نمودند و مراجعت
ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه کسری در حبشه متمکن بودند و وجه عثمان ابن مظعون از حمایت ولید
مغیره و انجناب بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام نموده بود تا آنکه عثمان
گفت که در ذمهٔ مشرکی نمی باشم و بعید ای فرزند برادر من مگر بتو ایذا رسانیده اند که از من اعراض میکنی گفت
نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف
حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم آنچه از فرزندان خود منع میکردم الکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمهٔ
خویش از وی بری ساختم و کار او را در تهلکه انداختم تا بآن وقت که از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی
عثمان ابن عبد المغیرة المخزومی طپانچهٔ بر چشم عثمان ابن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید و گفت
از جوار من بیرون آمدی باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت که من باین معاملات خوشنودم و گفت ولید چرا گفت زیرا
که این ایذا ها مرا ذخیره ایست نزد خداوندی من سبحانه و تعالی و چشم صحیح من محتاج اینگونه الم ها است

بود مر نجاشی را اصحاب جمال و هر ساعت نظر بر عماره که جوانی خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمدند
عمرو عماره را گفت که جاریه ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن شاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری
از طیب خاصه ملک از وی طلب نمایی و عماره باشارت دوست موافق با جاریه محبت آغاز کرد و قدری طیب از وی
طلب داشت و کنیزک مقداری باو داد و عمرو ابن عاص آن طیب را از و بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من
با کنیزک ملک آمیزشی پیدا کرده و او با عماره تن در داده و نشانی آنکه طیب خاصه ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث
در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی که برفیقش که پایان در ولایت من در آمده است
مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد تا جوم ساحران از ار عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند
عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفته و مدتی در صحرای گشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید
گردانیدند و در آن حبس ضیق از اضطراب بمرد که بدرکات جحیم شتافت القصه چون قریش بر ملک حبشه رسیدند
و بطارقه را دیدند و هدایا پیش او کشیدند و بعرض رسانیدند که چون جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده
بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون آبا و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک
الزام نموده ایشان را با ما هم عنان بوطن مألوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند ما این صورت بسمع ملک رسانیم
تا ما اعانت نموده کفایت مهم نماییم چون رسولان را بکریاس سلطنت شعاری آوردند ملک را سجده تعظیم بجا
آوردند تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که دعوت نبوت میکند و جادویها اظهار میکند و دینی جدید
پیدا کرده و بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما می گریزند
و باطراف و جوانب عالم میروند اکنون از جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و از طریقه ما گشته اند
و از کیش آبا و اجداد خویش اعراض نموده و دینی که مخالف مر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی
داشتند ما و ارکان حجته دولت و در بعضو تنها امداد ایشان مینمودند و در صدد کفایت مهم مینمودند و معروض
ملک گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه وقوف بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست
این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت
والله که بدین سخن سر در نیارم و قومی که بمن پناه آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه
بسیار کرده بود و صفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در توریة و انجیل یافته و بیقین معلوم است که وقت
خروج اوست و معلوم است که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج خواهند نمود و چون نام او پرسید و گفتند
محمد است معلوم شد که پیغمبر است و لیکن اظهار ننمود از عمرو پرسید که دین وی چیست و مذهب و ملت او کدام
و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی
الرای بشما نتوانم داد و لیکن مجلسی سازم و خصمان را در محاذات یکدیگر آرم تا سخن هر دو بگویند و کیفیت احوال
هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام را طلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که ما
با این طایفه چه نوع سخن گوییم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جمله مهاجران
حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست الحق بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت
ملک رفتند مقرر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا ساقفه یعنی علما را جمع کردند
و مصاحف انجیل پیش خود نهادند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن

ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مألوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند
که محل اقامت نماند بیرون آمدم تا جای دیگر رخت اقامت اندازم که بفراغت بعبادت الهی جل و علا پردازم حارث
گفت ای ابوبکر همچون تویی بیرون آمدن از قوم نه سزاست و ترا از مکه بیرون کردن نشاید و اگر ترا صله ارحام
و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان و رعایت مسلمانان و ضعفا سجیت و نقاوه طویت
از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در محلت خود بعبادت خداوندی مشغول
شو و از بیم جفای هیچکس مندیش و از وطن مألوف خود مرو و آنچه توانم طریقه محافظت تو مرعی دارم و وظیفه
حمایت تو فرو نگذارم و امیرالمؤمنین ابوبکر را باز گردانیده با خود بمکه آورد و اشراف قریش را طلبید که امیر
المؤمنین ابوبکر ایشان را اعلام کرد و برعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود قریش نیز تقیید جوار وی
نموده دست تعدی از ابوبکر کوتاه کردند اما شرطی درمیان آوردند که ابوبکر باید که در خانه خود طریق عبادت سلوک
دارد و با اظهار طاعت و اعلان قراءت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم
حارث با ابوبکر گفت و مقرر کرد که این شرط مرعی دارد ابوبکر صدیق رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی
بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال مینمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حال قراءت قرآن
جمع می شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند
والتماس ترک جوار و حمایت او میکردند تا به قمع و منع ابوبکر پردازند حارث ابوبکر را گفت که تو خود میدانی
که با قریش عهد بر چه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه حمایت من دست بدار زیرا
که قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمائی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد
با او ایذا رسانند ابوبکر گفت رد جوار تو میکنم و بپناه خدای تعالی میروم که التماس التجا بأو از محافظت ماسوی
والله خیر حافظا   درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس   کار درگاه خداوند جهان دارد و بس   هر که او نام
کسی یافت ازین درگه یافت   ای برادر کس او باش و میندیش ز کس   فرستادن قریش عمرو بن عاص و عماره
ابن الولید را بحبشه نزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظره ایشان و غالب آمدن مؤمنان بتوفیق ملک منان جل
ذکره و ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند اصحمه که در آن وقت بر مسند
سلطنت متمکن بود و بنجاشی مشهور بود بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک
از مهاجران را در محل لایق فرود آورد و طریقه احسان با ایشان مالامکن پیش برد القصه از شنیدن جمعیت آن
طایفه پریشان تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طایفی که مطلوب و مرغوب
نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عماره ابن الولید و بروایتی عبدالله ابن ابی ربیعه دادند و
بنزد نجاشی فرستادند بامید آنکه فوج مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست اندازند و از برای
ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید
را خاطرنشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی وحشتی واقع شد
و در سبب آن اختلافی در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا
اندازد و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود تا او را باقبح
وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی

مبعوث بعیان او را طلب داشت و گفت شما در شأن عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خدا
وند تعالی فرموده است هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پارهٔ از زمین برداشت
گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست که مرحبا مرحبا شما را که و آنکس را که شما از نزد وی آمده
اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقوم او بشارت داده
و وصف او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ بال در مملکت ما قرار گرفته هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم
و اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما با ایشان ندهم و هر که مخالفت شما کرده متعرض شما شود دیناری بطریق غرامت
از وی ستانده تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما بقصد تعرض
این دو رسول قریش می شدیم که اگر مرا ثمه کنند عوض بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمیرسانیدند و بعد از آن
گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز از ایشان رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم
و بفرمود تا تحف و هدایاء قریش را با ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان
رغبت ننمایم

ذکر ابتداء سلطنت نجاشی و شمهٔ از حالات او منقولست که پدر نجاشی پادشاهی
حبشه بود ابجر نام و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود اهل
حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه بسازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد او ملک
بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان سالم ماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه
نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان
رسید میان بخدمت عم بربسته مؤتمن و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و دانش
اکثر امور کلیه ملک را بقبضهٔ تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او مبذول داشته بودند چون مخایل
بختیاری و آثار جهانداری در جبین او اصح و در چهرهٔ او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا
و بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را
معروض ملک گردانیدند که از برادرزادهٔ تو بواسطهٔ معامله که نسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت ترسانیم
و شب و روز ازین هراسانیم الکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او امر
فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر دارید
چون بارتکاب یکی ازین دو امر مبالغهٔ حبشیان از حد اعتدال در گذشت ضرورت پادشاه باخراج شاهزاده
رضا داد و متوطن با آنکه اخوان روزگار یوسف وار او را به بیع و شرا از دار و سرا جدا ساختند و از دیار
و وطن دشمنی و از امیری باسیری انداختند لاجرم اعیان ملک او را به تاجران فروختند به ششصد درم
در عوض او گرفتند و مشتری او را در کشتی نشانده منتظر باد می بود تا کشتی براند اتفاقا چون نماز دیگر
شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران
بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بر وی زد و او را بسوخت چنانچه خاکستر شد مردم حبشه متحیر
گشتند یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت ملک نشانند هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند
لاجرم تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجران استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند
بطلب او بکنار دریا بار در آمدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته و بود آنکه جاری شده بود

مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم ایشان بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع
سجده ایشان سوال کردند جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را جز پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما را از سجده
غیر منع فرموده و این باب بر وجوه اجمال مانگشوده هستی از این سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه را
و اکرام جعفر و قوم او مؤکد داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت رسولان قریش استدعا کردند که
که منهیان شما را با ایشان سپاریم جعفر گفت از این فرستادگان سوالی کن که دعوی رقیت ما می کنند عمرو بجواب
مبادرت نموده گفت ما شما این جماعت همه احرار و کرامند جعفر گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت می نمایند
عمرو گفت که نه هیچکس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه میکنند عمرو گفت
هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک این جماعت با ما
و اجداد ما و اجداد خود در دین مخالفت کرده اند و الههٔ ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت
ما پراکنده شده ایشان را بما تسلیم نمای تا همه ما بر قرار سابق عاید گردد بعد از آن نجاشی استفسار احوال
نموده جعفر جواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام
و استقسام از لام اشتغال مینمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و بارتکاب این قبایح اعمال
و فضایح افعال اقرار مینمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسول از ما بسوی ما فرستاد
که با جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را به پرستش
خدای عز و جل دلالت فرموده و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز
و روزه و زکات و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی ممنوع
ساخت و از برای ما تنزیل آورده که هیچ کلامی از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات
لایحه که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان
آوردیم و از دین باطل وی برگشتیم تا چندین جهت قوم بما معاودت برخواستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت
معذب ساختند و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را فرمود که بهجرت نماییم بجانب تو
و از جملهٔ پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن
نجاشی گفت از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد اول
سورهٔ کهیعص خواند گویند نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید که فکلی و اشربی و قری عینا در گریه
در آمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن اوی غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیدهٔ ایشان
محاسن و همهٔ صحف ایشان ترگشته بود از سر ذوق و غایت شوق میگفتند حبشیم گر به ره دوست تر داریم گر شود
چشمه دوستر داریم ریختیم آب چشم شسته شد داغهای که بر جگر داریم بعد از آن نجاشی گفت که والله این کلام و
سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو بن عاص و عماره آورد و گفت
والله که این جماعت را بشما نسپاریم و ایشان را و شما را بهم نگذاریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش
ما یوس و منفعل از آن محفل بیرون رفتند و عمرو بن عاص گفت که والله فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل
گردانم و عبدالله بن ربیعه هر چند او را از این اندیشه منع کرد و صلهٔ رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد
روز دیگر عمرو بن عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه دربارهٔ عیسی برخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز

نمودی مسلمان شدند چون اساقفه از پیش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند ابوجهل و امیه ابن
خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای عز و جل تو نومید گرداناد آن گروهی را که
شما را بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید و شما را عقل اینست که یکسالست در مجلس او نشینید
از کیش خویش برگشتید و او را هر چه گفتند تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او در میان ما ثابت
و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و زنی یا فقیری محتاج و گدایی و امه که هرکسی احمق تر از شما
ندیده ایم و قومی جاهل تر از شما نشنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمی کردانیم
و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت
نموده تا قرآن بیاموختند و بنور اسلام آراسته و پیراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقولست که
از ابو سلمه ابن از عبدالله که چون اساقفه روی بدیار خویش کردند نجاشی از ایشان استفسار نمود صفات
و حلیه حضرت نمود طایفه آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی نمود گفت صفت او همچنین ثابت شده است
در کتب الهی نقل است که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و بفتح و نصرت آنحضرت مسرت می نمود
چنانچه [illegible] دلیل این معنی است و آن واقعه آنکه امام واقدی فرمود که روزی نجاشی دو جامه
سفید کهنه پوشیده بود از خانه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش بیفکنده بود و بر زمین
بنشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را
باین طریقه دیدند و تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم
آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او
را هلاک گردانید در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرگترین قریش که عتبه بن ربیعه و شیبه و ابوالحکم و زمعه بن
الاسود و امیه ابن خلف همه مقتول شدند و طایفهٔ فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار
مسرت پرسید که ملک را چه سبب است که بر خاک نشسته است و جامه های خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته
ام که حق تعالی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد در حدیث آن نعمت
کنند و در هنگام تحدیث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم
ارزانی فرموده بود من خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم
ز شاهان تواضع بود دلپسند که مطلوب باشد حلاوت ز قند تواضع کند هر که انسان بود که نخوت را معال
درین راه خاکی و افتادگی به آمد ز شاهی و شهزادگی و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر
فوت وی و نماز حضرت بر وی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] بیان [illegible] و [illegible] او [illegible]
رضی الله عنه مؤلف کتاب تجاوز الله عن سیئاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر
رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط
درین کتاب مرعی میداشته بروایت دلایل النبوة مبین گردانیده نقلست که از عطا ابن یسار که وی روایت
میکند از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفته
بودم چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند و ولید مغیره بتی داشت و در آن جمع آن کرها بعبادت

آخر بفرمان خدای جل وعلا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی درآمدند و دست نجاشی گرفته بیرون
آوردند و بالفور تاج بادشاهی بر فرق او نهادند و دواج سلطنت در بر او کردند روز دیگر دربار ارکان دولت
از ایشان طلب ذکر داعمال نمودند باستغاثه باستانه ملک مراجعت نمود ملک فرمود که وجه او را بدهند و او را غلام
غلام او تسلیم نمایند و اگر چه غلام بر تخت سلطنت مسند باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او را
بداوند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند که اول چیز از آثار عدل و صفت نجاشی این بود که
بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت
اشارت باین واقعه بود **ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و خفیه و انکار
کردن حبشه رو بر او** ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک مأیوس بازگشت نجاشی در خفیه پیغام بحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتیب از جانبین ورود یافت چنانچه
جعفر در رحیل خود مشروح کرد و بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد
رسول بر حق است و دین او دین قویم ذکرها با او بگرویم و از عذاب مأمون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما بدین رضا
ندهیم و او را احل بقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت نقد معتقد شما را بود
امتحان آزمودم من بر دین حق ثابتم مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت
و بر آنحضرت اسلام و نهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در آن امر
معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار ایشان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود را آشکارا
کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده بر خصم ترجیح
فرمود و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت
دین ما لازم می آید اکنون مجلسی ساز تا با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم در آنچه با ایشان نازل گشته است حضرت جلال از
از برای پیغمبر خود وحی فرستاده که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم این آیت را مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بوده چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند
جعفر این آیت بخواند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگوید نصرانیت و یهودیت بعد از
ابراهیم پدید آمد بعد از آن جعفر بیت این آیت برخواند ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی
گفت من امروز بار خدایا ولی ابراهیم اسلام خود ظاهر کردانید و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب را دلداری بسیار
بسیار داد و گفت بعد از این هیچ امر بر شما الحق نگردد که طبع از آن مکروه دارد و جمعی از اساقفه از وی اجازت
طلبیده بدیدن رسول الله صلی الله علیه وسلم و از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود بشنیدند
آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و احوال بود که جماعتی از کبار ایشان بیست و
نفر بمکه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام حضرت ابراهیم بآنحضرت ملاقات کردند و اسقفی کلانتر
که نام او طابور بود برسول علیه الصلوة والسلام بسخن در آمد و گفت تویی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری
طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدایی که او را هیچ شریک نیست و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان
همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است
و یگانه است که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب نیز بر همین نهج گواهی دادند و تصدیق

بعضی اذیت کردند و بر زمین زده شکسته شد و نسبت این امر بسیج نموده بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
و ایذا و اهانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند ابوجهل لعین از غایت جهلی که آن شقی بی دین داشت
زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام صلی الله علیه وسلم برگشاد و جمعی از سفها چون عدی بن حمراء ثقفی و
ابن صداء هذلی بایذاء و ستم و ضرب بر خواسته جناب جبهه روی مبارک آنحضرت را خون آلوده کردند و موی مبارک را
گردآلود ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده بجهت آن لعینان
در ایذای او اصرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام متکلم شد که یا معشر قریش لم تضربونی
و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا می زنید و حال آنکه من رسول خدایم بنزد شما و هم در دلایل النبوه است
که بوی جاهلی از میان ایشان عصایی با سنان داشت قصد آن کرد تا سنان آن بر شکم خواجه علیه الصلوات والسلام
رساند فی الحال دست ناپاک او خشک شد و حضرت خداوند جل و علا آن اذیه را از حبیب خود بکرم رفیع فرمود القصه
خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک فرو داند الحق بنت خدیجه
خاتون رضی الله عنها ازین حال خبردار شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان
آنحضرت می جست و میگفت من را ای الحبیب محمداً بگو در هر سر کوی نشان همی پرسم نشان یار خود از این و آن همی پرسم
زیار مانده جدا مثال تن بیجان ز هر که میرسم از حال جان همی پرسم بعد از آنکه خدیجه خاتون خواجه علیه الصلوات
والسلام را باز یافت شکسته روی و آشفته موی کرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل موی آنحضرت می سترد
و این مقالت میسرود حبیبی محمد فدیتک حبیبی محمد محمد و احقک و انکروا انفدتک حبیبی محمد لا یعلمون انک
رسول الله الیهم و اتفاقا در آن اوان حمزه رضی الله عنه که شیر خدا اسد الله و اکثر اوقات بصید بیرون رفتی
بصید بیرون رفته بود و در عقب صید آهو میراند بشیر شد بیند که ناگاه آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح
گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل بن اخیک لو رمیت بهذا السهم الی قاتل بن اخیک لکان خیرا یعنی تیر
بجانب من اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر جانب او اندازی هر آینه ترا
بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن در تعجب شده بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان
و ایذای ایشان نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه ظاهر کرد و از غایت دلتنگی
ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تملک وی باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب
گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد یتیم بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام
شما منتظم بودی و یار ضعیفی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب بودی یا او آن نرفتی که با برادرزاده تو و با
بر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو باد یا محمد چه حال عارض گشته و چه محنت طاری
شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که از آن گروه بی شکوه نسبت آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت
و او کجا عم او ابوطالب کجا بود گفت بیرون مکه بتفحص مواشی خود میمود و ازین حال واقف نگشت ابولهب کجا
بود گفت آن جاهل سخت دل و آن حق ناشناس بیحاصل بر عرفه نشسته بود و ندا میکرد که بکشید این ساحر را و این
کذاب را گفت عباس کجا بود گفت همچون پروانه بگرد شمع برمی آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید
بر خویش و قرابت و پیوند خود و بآن بد طینتان بس نمی آمد و بمددکاری از اقارب هیچکس نمی آمد حمزه زار زار بگریست
بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم تا از آزار فرزند برادر خود محمد انتقام نستانم دست بطعام و شراب

آن بت مشغول شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون پای ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
ولید گفت مرا ابو جهل را یا با الحکم چون ای بینی که محمد را در بین مجمع محل کردانیم ابو جهل لعین سوگند داد که او را البته
در تخجیل محمد الجه توانی تقصیر مکن ولید پلید برخواست و بت خود بر گردن نهاد و نزد انحضرت آمد و گفت ای محمد
تو میگویی که فدای من بجز از رگ جان من نزدیک ترست آن سرور گفت چنین است گفت اینک فدای من برگردنش
نبست و همه سجده میکنند که فدای تو تا ما نیز به بینیم و چون آن قوم را ساحت دل بنور عقل منور نبود و از ادراک
حقایق امور بهره نتوانستند نمود انحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود باز بآن بت روی آورده بسجود او مبادرت
نمودند و بعد از آن گفتند ای آله ما و سید و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد اعانت نمایی فی الحال دیو از
درون آن بت آواز داد و در مدح و منقبت محمد صلی الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از زبان آن بت
برخواند که اول آن ابیات این بود قبح الله رای کعب بن فهر ما اصل العقول والاحلام الی آخر الابیات
و در این ابیات مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون
این ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت بازگشتم
بعد از آن پرسیدم یا رسول الله مقالت این آیت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست در جوف
آن اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا تحریص میکنند و هیچ شیطانی بر این امر اقدام نماید و بر انبیا لعنت
نکند مگر این که خدا وی هلاک کرد ابن مسعود گفت که از این واقعه دو شب یا سه شب بگذشت و ما با آنحضرت نشسته
بودیم که آن بنده آمد بر آنحضرت سلام کرد و ما سلام شنیدیم ولی مسلم ندیدیم حضرت جواب سلام فرمود و پرسید
که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مسعر جنی
در جوف بت در آمده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان نادانسته گفته و خاطر حضرت از آن متالم گشته
در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا یافتم و بیک ضرب او را بجهنم فرستادم و مومنان را
از شر او باز رهانیدم و اکنون درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که الجماعت بعبادت
همان صنم اشتغال خواهند نمود و باز در بارهٔ تو از وی استشهاد خواهند کرد میخواهم تا از زبان همان بت در
مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بقوم شنوانم که روشنایی چشم دوستان یابد و حاصل آید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از و پرسید که ترا چه نام است گفت نام من مجج گفت میخواهی که ترا نامی از این خوبتر بخوانم گفت ای
یا رسول الله بغیر فرمود ترا عبد الله نام نهادم این نام پسندیده او شد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود رضی الله
عنه گفت آن شب بر ما بغایت دراز بگذشت چه که منتظر وعده او بودیم که فردا چه بنقصان قول مسعر جنی نماید
چون صباح شد بلند با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طریقه ماضی بعبادت آن بت اشتغال مینمودند
که آنحضرت رسید و ایشان را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان
بتضرع بگشودند و از آن بت تفحص محمد و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی مجج که بعبد الله
موسوم گشته بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین قویم او
انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود انا عبد الله وابن العهیرا انا قتلت ذا الفجور مسعرا
لمنه یضرب بسیف منکرا لما الفضا لما طغی واستکبرا وخالف الحق وارم المنکرا بشتمه نبینا المطهرا الی
آخر الابیات بعد از آن که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن

بت را مذمت کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بسحر نموده رد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آوردند و بایذاء او اهانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت میکردند ابوجهل لعین از غایت جهلی که آن شقی داشت
در شتم زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام صلی الله علیه وسلم برکشاد و جمعی از سفها چون عدی ابن
حمراء ثقفی و ابن اصداء هذلی بایذاء حضرت ستم و ضرب برخواستند حتی که روی مبارک آنحضرت را خون آلوده
وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد ازین کلام چنان می نماید
ومفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گوینده کان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه گوینده
کان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده گوینده کان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است
برکسانی که از گفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت سوره طه
آغاز فرمود تا اینجا رسید که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه
پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقداری بشری بجا و رنکند و تو میگویی که اینجا
در آسمان و زمین است همه ازان خدای تست خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب
فکر کنم فردا بیایم و بتو ایمان آرم حمزه گفت از نزد آنحضرت بخانه بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود
چهار فرشته نزد آنحضرت فرستاد فرشته باد و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته جبال و ایشانرا امر فرمود
تا فرمان برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید چون بملازمت مفتخر گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول
از یکی سوال کرد که تو کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت چه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته
ام موکل بر دریا ها اگر خواهی بفرمایم تا دریا ها آب خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بمثال طوفان نوح
علیه السلام غرق گردد و ازین قوم طاغی و باغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بعد ازان از دیگری بپرسید که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چه مرتبه است گفت او
من فرشته بادم اگر ضیعم فرمایی را یحه بر مکه بوزانم و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا
ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان با فرشته
سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر آفتاب
اگر فرمایی آفتاب نزدیک مفارق اهل افرود آرم تا مغز در سرهای اینها بجوش آید و بهلاکت مبتلا گردند
تا از شر ایشان برآسایی فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان از فرشته چهارم پرسید که
تو کیستی قوت و طاقت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمایی کوه ابوقبیس را از بیخ برکنم و بهوا برم و بمکه
مکیان فرود آرم تا همه را نجاک برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شمارا امر بطاعت فرمان فرموده اند گفتند بلی یا رسول
فرمود من دعا میکنم شما آمین میگویید ایشان گفتند سمعا و طاعة بعد ازان حضرت دست بجانب آسمان
برداشت و گفت الهی ازما انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راهنمای و ایشانرا بصلاح دار که این
قوم من رسالت مرا نمیدانند و حق من نمی شناسند ملایکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد ازان بر آن حضرت
آفرین کردند و گفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام را
با ایشان فرستاده همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت قوم نمودی

نرسانم و گویند سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبدالله بن جدعان این
واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نمود بعد از آن حمزه برخواست و زره خود در پوشید
و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب خود برنشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا
حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت بترسیدند و با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد و بعد از آن
بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت احوال ما نشد و روی بطواف گاه آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود
در غضب است و گویند سلام اهل جاهلیت انعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه
اصلا بر ایشان نظر نینداخت و اول بطواف گاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد
انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر
قریش کدام یک از شما بر برادرزاده من این تعدی نموده اید و در جور و اعتساف فزوده اید ابوجهل لعین از میان ایشان
بجواب سبقت جست گفت انا یا ابا عماره یعنی من بایذا و ایلام محمد کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود که ای ناکس
ترین خلق که آزاری بان فرزند ارجمند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر می بودم بضرب تیغ
سرهای شما بی دریغ از تن می ربودی و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان زد که هفت جای
سر او در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت ذروا ابا عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابو عماره
را که من برادرزاده او را دشنام کرده ام تا انتقام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آمد دید که آنحضرت در گوشه مسجد رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بر وی سلام کرد آنحضرت
التفات نفرمود کرت دوم سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نمود و سلک گوهر آبدار از صدف
اجفان بیکبار فرو ریخت و فرمود بگذارید بی کسی را که او را نه عم است و نه پدر و نه مادر است و نه برادر و نه
مددکار و نه نصیر و نه کارگذار و نه ظهیر و نه یار و نه غمگذار و نه صاحب اسرار آه که اندر زمانه محرم نیست
همکسی را زحال من خبر نیست بایدم ساخت با چه راحت دل از کسم چون امید مرهم نیست دم نیارم زدن ز سوز
درون که کسم محک ز همدم نیست قصه غصه که من دارم با که گویم که هیچ محرم نیست حمزه بلات و عزی سوگند
یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا
برسالت فرستاده است که اگر با مشرکان مقاتله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله کنی نمایی
تا بحدی که اعضای خویش بخون این سفها بیالایی و بقوایم مرکب اندام این قوم بی ادب بمالایی ترا از
درگاه حق تعالی بغیر دوری نیفزاید و در صدر بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان
نگشایی و تصدیق نبوت رسالت من ننمایی گفت ای برادرزاده من سر ابوجهل لعین را از برای خاطرت
چند جا بشکستم و دست تعدی کردن کسانرا از تعرض تو بستم گفت ای عم اگر خلعت اسلام در پوشی و جام
ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی و شادی و سرور و بهجت و حبور من از این انتقام
بمراتب زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت که بآن
کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود آن کلام پروردگار منست جل و علا یا محمد چیزی الآن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
سوره المؤمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب

دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه عداوت از جهت محمد تو میرسد و همچنان شفقه و رقت او میدارم
خیر که مادر امیر المؤمنین ابوبکر بود طعامی حاضر کرده نزد او آورده گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم مادر
هر چند الحاح کرد مفید نیامد بعد از آن مادر خود ام خیر را پیش ام جمیل دختر عمر خطاب فرستاد تا از وی استفسار
احوال آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار گفت من هیچ کدام را نمی شناسیم اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر آیم چون بیامد امیر المؤمنین
ابی بکر را رضی الله عنه مجروح و شکسته و خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل
ظلم و عدوان اند و بجهل ناپسندیده خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از وی حال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضر است گفت از و اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت
در صلاح و سلامت است و در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول الله را صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام
نخورم پس صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه بر دوش به پیش
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مر او را در بر گرفت او را بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت
بوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفت یا رسول
الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادرم حاضر است دعا کن تا خدای تعالی
او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام خیر
مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه مدت یکماه بماندند و ایشان سی و نه نفر بودند و روایتی آنست که همان روز که این
اذیه با امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رسانیدند حمزه در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر نقصان این کلفت
حاصل آمد و [illegible] نقلست که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میگذشتند عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته بودند و رازی پوشیده
باهم در میان داشتند خواجه عالم علیه السلام از روز و آن شب باین دعا مبادرت مینمودند که اللهم اعز هذا
الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل ابن هشام و حق تعالی دعای آنحضرت در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را
بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
انتم لها تا بآخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام
میدهد و آبا و اجداد شما را در آتش منزل و مقام تعیین مینماید و این همه اهانت با آبا و اجداد ما و آلهه ما میرسد
از غیرت مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را سر گذار بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند صد ناقه حمرا
و هزار اوقیه نقره بیضا که چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخواست و گفت یا ابا الحکم
الضمان صحیح الجد وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که میگویی گفت البته بوصول میرسد نقد هم
نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی که چنین است عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام بود
گواه گرفته عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز
نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از پای ننشینم تا سر ترا
در میان صدیقان و مومنان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ بر داشتی ما همان تیغ ترا طوق شوق نگردانیم
و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول الله شیرین کنیم بعزت و جلال ما که هزار و چهارصد و چهل و چهار شهر نام
دار را از تیغ سیاست تو بزیور و زینت اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب دره

ودر اصلاح و انجاح ایشان فزودی انحضرت فرمودند ای ملایکهٔ پروردگار من مرا فرستاده اند تا رحمت عالمیان
باشم نه انکه بسبب عذاب آدمیان باشم بعد ازان فرشتکان بجناب قدس الهی مراجعت نموده تقریر واقعهٔ
خواجه علیه السلام معروض کردانیدند وخواجه را دل بر اسلام حمزه متعلق بود وآن شب بنماز بکذرانید
واین دعا معروض میکردانید که اللهم قر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعودی کوید رضی الله عنه که آن شب
حبل نوبت حمزه رضی الله عنه باستانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده بود و اظهار حیرت و اشتیاق
نموده جون صبح بدمید و طلیعهٔ سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخدمت سید علیه السلام مبادرت نمود
خواجه را علیه السلام جون نظر بحمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعدهٔ بود باسلام که دیروز بامروز
حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه کفت جنان کنم ولیکن از برای من هم ازان کلام که دی
دیروز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه السلام سورهٔ الرحمن آغاز کرد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید
حمزه کفت یا ابن اخی احسبی ای پسر برادرم همین بسنده است مرا که عقل من دلالت میکند که نجم و شجر
مر مخلوقی را سجده نکند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه
در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام به برکت حمزه غالب شد و شکست تمام بحال مشرکان
راه یافت و بروایت مستقصی انکه پیش ازان که حمزه بدو پیش ملاقات کند اول بخاطر جویی انحضرت مبادرت
نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت انحضرت مشرف کشت و بعد ازان بانتقام انحضرت ازان لعین
پرداخت و تارک نامبارکش را بهفت جا بشکافت و خون روانه کشت مردی از اهل مجلس برخواست و کفت
ای ابا عماره عالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد و حمزه کفت من کواهی میدهم
که هیچ خدایی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیکردم
اکنون میتوانید مرا ازین ملت برکردانید کفار ازین سخن بغایت ملول کشتند و از ایذای مسلمانان
دست کشیده دور شستند و حال انکه پیش ازانکه مسلمانان ازیشان بغایت متاذی می شدند و مجال
معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایتست که هم دران اوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد
پیش ازانکه بیک روز [illegible] بظهور پیوسته والجنان بود که جون صحابه بسی و نه نفر رسیدند
ابوبکر صدیق کفت یا رسول الله جرا اسلام پنهان داریم و اشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت ندارم
ابوبکر صدیق مبالغه بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند و در مسجد حرام بنشستند
و امیر المومنین ابوبکر رضی الله بایستاد و خطبهٔ بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند
ودران خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذا اهل اسلام
برخواستند و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه درمیان کرفتند و عتبه ابن ربیعه علیه اللعنه نعلین
برکرفت و عیدان بر روی امیر المومنین ابوبکر زد که بینی وی از رخسار ممتاز نمیکشت تا بنو تیم رسیدند
و امیر المومنین ابوبکر را از دست آن لعینان خلاص دادند و در جامه سجیده بخانه بردند و وی بهلاکت
رسیده بود و آنروز تا شبانکاه مدهوش افتاده بود و در اخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول
سخنی که ازوی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم جونست عالم ان

و بدین عهد و اقر ند عمر اول بخانه خواهر رفت و دران اوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر با شوهر خباب بن ارت
را از برای تعلیم قران بخانه خود برده بودند و بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند عمر در ساعتی توقف نمود
و استماع آواز ایشان نمود و بعد از آن در سرا کوفت و فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که سوره
کریمه در روی مکتوب بود مخفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند
چون درآمد از خواهر پرسید که آوازی می شنودم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و با آن تکلم مینمودیم
عمر گوسفندی گفت تا حاضر کردند و خود آنرا ذبح کرده و بریان ساخت و خواهر و داماد را با آن دعوت کرد ایشان عذر گفتند
که ما را انکاری واقع است که ما لحم اقدام نمائیم و بروایتی آنکه ذبیحه تو نخوریم عمر را صدق قول نعم متحقق گشت بعد از آن
و اظهار این معنی نموده با ایذای خواهر مشغول گشت سعید بمعالجه و دفع و طرد از آن مبالغه در میان آمد عقب بروی
مستولی گشت و موی سر سعید را بگرفت و داماد را در لت و ایذا ارکشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بسر
خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی فرو دوید خواهر فریاد برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلا
لت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده ایم
و اگر ما را به تیغ پاره پاره کردانی که ما از دین محمد بر نخواهیم گشت و لی تحاشی او از پرده داشته و بکلمه شهادت مبادرت
نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله علی رغمک یا عمر عمر متحیر فرو ماند و از این کار پشیمان
شد و بروایتی آنکه خباب ابن الارت رضی الله عنه که در خانه ایشان پنهان بوده در وقتی که تعلیم قرآن شان
مینموده عمر آواز او شنیده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهرم و کسی دیگر نبود گفت آواز
بیگانه در میان آواز شمای آمد و عمر در الخانه درآمد و خباب را بیرون آورد و با ایذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را
از خباب دفع کند عمر مردی بود و بر هر دو غالب آمد خواهر چه و شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و سر شکسته و روی
خون آلود از دین کفر برآمد و بزبان بگفتار کلمه توحید بگشود عمر چون صلابت فاطمه در دین مشاهده کرد دست
از ایذای او باز داشت و فاطمه برخاست رفت آب روی او بکاشت و در زاویهٔ خانه سر بجیب تفکر فرو بست و خواهر با شوهر
در زاویه دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهر برخواست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول
شدند و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسیدند عمر چون این را ورد
چون خواندن له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری عمر با خود باندیشید که هر چه در آسمان و زمین
و ما بین است از آن خدای محمد است حیران شد و خطاب با خواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت
آسمان و زمین و آنچه در میان است و آنچه در تحت الثری است از آن خدای شما است فاطمه گفت آری والله یا عمر
گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که حکم ایشان مقداری شبری در زمین مکه نمیرود و این کتاب خود را
بمن ده تا مطالعه من کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت
کمال او است عمر گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخواست و غسل
پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت   غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند   پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
بعد از آن فرم اهم گفت شاید باین کتاب بی ادبی نمائی سوگند یاد کردم که در تعلیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارم
و گفت ای فاطمه بخدا سوگند که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم فاطمه بنت الخطاب آن صحیفه را بدست

احتساب تو مسخر و فرمان بردار کردانیم با این عمامه علم بزرگ بر سر نهادی و قبای دیبای زربفت که در برکنی کفایت
مهم میسر نکردد آن دلق بصفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر ما برسم تشریف
خلعت هدایت تو ساخته و خلوتخانه نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر با نبیه رفته تو کرمند چندیم کاشته
زتو جنگ اندر همه آشتی بکین بسته با ما بظاهر کمر ز مهر نهانی ما بیخبر زدام میرشد جفت که حبل المتین آیت
در گردنت در راه شخصی از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود ولی از بیم قریش اظهار دین خود نمینمود
بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد میان بسته ام ولیکن هاتف غیبی بزبان حال
از قبل آنحضرت میگفت ای بسته بر قصدم میان کز بی ملالی بسته قصد غریبی کرده تا زخیال کی بسته ان مرد بنی زهره
گفت اگر باین امر دلیری نموده مباشرت نمایی با بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمخاصمت چگونه برآیی عمر گفت چنان می نماید
که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست تا ابتدا اوی قتل از تو کنم گفت نه که من بر دین آبای خودم و مراد از آبا و اجداد
حضرت ابراهیم و اسماعیل را داشت علیهم السلام بعد از آن باتفاق یکدیگر روانه شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتلگاه
از برای ذبح آورده بودند خلایق بروی مجتمع گشته آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یا آل ذریح
امر نجیح رجل یصیح بلسانٍ فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله
مردم از پیش گوساله متفرق شدند و او را بکشتند از این واقعه رعبی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید
قریش در دار اسماعیل مجتمع بودند و از واقعه گوساله آنچه دیده و شنیده بود بایشان بیان کرد ابوجهل لعین گفت
این امر بیست عجیب اگر غیر عمر هر که بوی آن سخن از وی باور نکردی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن را جایی دیگر نقل
نکنی و این سر پوشیده نگاه داری عمر گفت والله ما کتمت شیا سمعته لا حقا ولا باطلا سوگند بخدا که پوشیده
ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه ناحق مشرکان بر وساوس شیطانی تردد نموده التماس کردند
تا عمر را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت روان شد در راه
جماعتی از بنی خزاعه با وی ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش بت که
صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت بایستادند و عرض قصه نمودند منتظر
جواب می بودند که ناگاه از جوف آن صنم هاتفی باین ابیات ترنم مینمود یا ایها الناس ذو الاجسام ما انتم وطائش
الاحلام ومسند الحکم في الاصنام فکلکم اراه کالهام اما ترون ما اری امامی من ساطع یجلو دجی الظلام قد لاح
للناظر من تهامه حتی یری الناظر بالشام اکرمه الرحمن من امام یامر بالصلوة والصیام والبر والصلة الارحام
ویزجر الناس عن الآثام چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از در بتخانه بیرون آمدند عمر گفت چیز
عجیب غریب مشاهده افتاد بیش از آنکه امر محمد کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه بشخصی از بنی عبد المطلب
که نعیم ابن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم نعیم گفت
از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر میگذاری عمر گفت عجب باشد که بدین محمد میل کرده اگر
چنین است تا ابتدا از قتل از تو کنم گفت من بر دین آبا و اجداد خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از امری عجیب واقف
عمر گفت آن کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید ابن زید و عمرو بن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند
اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پرداز عمر تعجب نموده بر صدق قول او حجت طلب کرد
گفت اگر حقیقت این معنی میطلبی گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو بتاول نمودند آنکه بر دین تو اند والا

هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از ورای پردهٔ صورت کمال بمشتاقی می نماید
یاران گفتند یا رسول الله اگر بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداز دانرا حقیقتی تواند بود فرمود که در نظرم امری عجب
جلوه میکند فضای خانه را میبینم که از مشرق تا بمغرب یک دامیست باز کشیده و این خانهٔ ما بر مثال گازه ایست و مرغی وحشی
رمیده است و گرد آن دام میگردد و من طناب این دام بر گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ
آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا میکنند که آمد آمد اما آن یاری که من میخواستم راست شد کاری که من میخواستم
بازگشت آن صید وحشی سوی دام هم بهنجاری که من میخواستم و در روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام توقف
خاطر آن فقیر از امتداد مشاهده فرموده بزاویه از زوایای خانه روی آورده بمناجات حضرت یگانه اشتغال نموده کلاه
مبارک از سر بر داشته و ردا از گردن مبارک افکنده گفت خداوندا این مهی نه تن اند که ترا می پرستند
و بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیدهٔ این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار
و ازین میان ایشان بهر داری بمددکاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دلریشان تواند و زبان طوطی
در بارش تکلم درین بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب
قدس الهی تحفه از رؤسای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه
مقرب از انجا که درخانهٔ کعبه است تا بخانهٔ ارقم ابن ارقم صف بصف کشید و طبقهای نثار بر دست نهید ای
ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای بیوه زنان امت حبیب خود هیزم کشی میفرستیم سراپردهٔ محمد
رسول الله را پرده داری تعیین میکنیم دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرب زیم ای فرشتگان شاطر قوا
طرقوا گویان پیش پیش راه بگشائید و راه هدایت بآن سپهسالار میدان عنایت می نمائید آب زنید راه همین نگار
میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله عمر را بخدمت تو فرستادیم تا تقویت دین اسلام کند و تمنیت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نماید بر خیز باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می اید یا بجنگ است که دو شش هزار
هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و بصد هزار زاری از حضرت پروردگاری درخواستهای نموده اند تا
عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت آمده است
امیدواری کو را بجز از تو نیست یاری محنت زدهٔ نیاز مندی خجلت زدهٔ گناه کاری از گفته خود شرمسار و تو
وز کردهٔ خویش شرمساری از یار جدا فتاده عمری وز دوست بمانده روزگاری جانا ز در تو باز گردد تو مید ضعیف
امیدواری. القصه چون آواز حلقه زدن در بسمع جمیع از یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر
در گردن حمایل کرده و بقصد آن پیغمبر همچون حمایل آمده بغایت بترسیدند و از تغیر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند
حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه را باید کرد گر شود خصم چه پروا چه نهفت با تیغ بتیغ
سخن باید گفت اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضامن شدم که بهمان شمشیر وی سرش از تن
جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان می بری که ما چند تن کسان از بنی عبد المطلب که اهل
ی قایم ... از بهر نام و ننگ کو بهر جان بر افشانیم درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد ظفر یابی این خیال
محال از سر بیرون کن چون آواز گفت شنید حمزه با عمر بسمع مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خود بذات
شریف باستقبال عمر تشریف آوردند که عمر شمشیر بر کتف حمایل کرده بر در ایستاده است دست مبارک بگلوگاه او
گردانید و او را چنان تنگ فرو فشردند و پیوندی فرو لرزید و شمشیر از دوش وی بیفتاد منقولست که از اسیر

عمر نهاد و عمر در کنار خود نهاد سعید در نزد وی آمد و بروی سورهٔ طه آغاز خواندن کرفت چون بآنجا رسید که الله
لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست
اختیار او برود و باعجاز این کلام و در حقیقت این خطاب اقرار نمود تا کفت چه نیکو کلامیست این کلام وچه کرامی
خطابیست این خطاب ان بهذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون
این سخن بزبان عمر خطاب بکذشت خباب دانست که مفتح الابواب در دل عمر کشاده و هذا مقبول بسمع او درواندند
از خانه بیرون آمد و کفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ تو دعا فرموده از
حق تعالی ایمان تو با ابوجهل مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل ابن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت
در ذات تو بظهور پیوسته کفت ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان خباب بدرقهٔ عمر کشته بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دلالت فرمود و بروایت دیکر آنکه امشب تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات مینمود و دم بدم اشتیاق
بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دل میفزود و چون صباح شد و رایت نور بر بام هفت آشام این قصر زبرجد
فام برافراختند و فرش ظهور بر این بساط با نشاط و سرور از هیبت و حبور بینداختند عمر کفت ای سعید آنحضرت کجاست
تا بنزد وی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و در قبهٔ نبوت و بزرکواری را در ربقهٔ خدمت و حق
کذاری او مقلد کردانم کفتند آنحضرت در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم ابن ارقم است عمر خطاب با سعید که
روان شد و خباب بدرقهٔ ایشان بود در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود که محاکمه
پیش ضماد که بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد بایستادند یکی از ایشان کفت ای
در میان ما حکم فرمای بانکی از جوف ضماد این شعر انشا کرد ترکوا الضماد و کان یعبد وحده قبل الصلوات علی
النبی محمد ان الذی ورث النبوة و الهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد و مثله لیت الضماد
و مثله لم یعبدی روایتست که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند و کفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر کفت
خدای است که حکم او متفوقست بر سموات علی و آلهیست دانای سر و اخفی از انجا بیرون آمدند و متعین عمر زیادت
کشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی از اصحاب منزوی بودند از ترس
کفار قریش مختفی کشته و یکی را بر در خانه پاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید
مختار صلی الله علیه وسلم و مسلمانان بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل محمد فرستاده
و هر ساعت دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر رسیده و غم و اندوه خوف و خشیت ایشان زیاده
میکردید و دل بر شهادت مصمم ترمیشد تا روایتست که بعضی از صحابهٔ کرام میکفتند که ای دریغ که در دست این
چند خسیس پی بنیان کشته کردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان بیاریم و کویند که از غایت حسرت
رو بآنحضرت آوردند و کفتند ای آفتاب آسمان رسالت وای دلیل بیدل سرکشتکان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای
تا این خانه بیرون آیم و ما جماعت فقرا آوازه در آوازه افکنیم و یکبار صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع جامع رسانیم
بعد از ان اکر تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف کردانیم سهل دیکر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة و السلام
فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرودی را بر ابراهیم کلستان ساخت و سحر ساحران اسباب
رجحان موسی ابن عمران کردانید و حلق اسماعیل را علیه السلام از زخم تیغ سیاست نکاه داشت می تواند که این
نفر انرا از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود نکاه دارد بعد از ان فرمود ای یاران در آیینه ضمیر شما

ان کان حقا لاتہ فاسجدوا بیکبار ہمہ بتان بسجود افتادند حق سبحانہ و تعالی این آیت نزول فرمود کہ یا ایہا النبی حسبک اللہ
ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر خدای ترا پسندیدہ و پیروان تو صدیق عمر ان گویند مراد ازین پیروان
عمر خطاب است رضی اللہ عنہ صہیب ابن سنان میگوید کہ ما انتقام نتوانستیم ستد از ایذا رسندہ گان خویش مگر بعد از اسلام
عمر رضی اللہ عنہ و روایتست کہ از ان باز کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ مسلمان شد ہمیشہ ہر روز دین اسلام در ترقی
بود و اہل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی اللہ عنہا و ارضاہ باب سیم در وقایع سال ہفتم [illegible]
و درین باب چہار فصل است [illegible] امیر المومنین [illegible]
صدیق رضی اللہ عنہ با ابی ابن خلف [illegible] آنحضرت [illegible]
و درین فصل چہار واقعہ معین کردہ [illegible] اول در بیان سال ہفتم از نبوت واقعہ بغاث بغایت روی نمود وان
جنگی بود کہ در میان اوس و خزرج واقع شد و آن در مجلس میلادیہ مدخلی ندارد بلکہ از تواریخ مدینہ است بنابر آن
تیز زبان از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور داشت [illegible] در اوایل سال ہشتم از نبوت در مکہ خبر فاش
شد کہ اہل فارس بر روم غلبہ یافتند و مشرکان باین واسطہ بہ نیل فرح و شادی شتافتند و گفتند کہ رومیان اہل
کتابند و فارسیان آتش پرست ہمچنانکہ از کسری کسری بلشکر قیصر رسیدند ما نیز بر فوج محمد کہ اصحاب کتاب اند غالب
خواہیم شد و خواطر اہل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت جبرئیل امین بامر رب العالمین جل و علا این پیغام
آورد کہ الم غلبت الروم فی ادنی الارض وہم من بعد غلبہم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان [illegible] این آیت
شادیہا نمودند و در مجالس بتلاوت این آیت مبادرت میفرمودند پی معنی این سورہ مسلم نمیداشتند و میگفتند
این کلمات فرا بافتہ محمد است صلی اللہ علیہ وسلم تا کار بجایی رسید کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ابی ابن
خلف لعنۃ اللہ علیہ گرو بستند کہ اگر تا مدت سہ سال و بروایتی دیگر تا شش سال غلبہ رومیان واقع شود ابو بکر
دہ شتر جوان از ابی ابن خلف بستاند و اگر نشود دہ شتر بابی ابن خلف دہد اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون
عقد مراہنہ وقوف یافتند گفتند در کلمہ بضع ابہامی است چہ در عرف عرب این لفظ بر سہ تا نہ اطلاق می یابد پس تعیین
مدت اقل از نہ مناسب نبود یعنی شاید رومیان را پیش از انقضای نہ سال غلبہ میسر گردد و در روایتی آمدہ است کہ این
صورت را بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردند آنحضرت گفت بر دہ شتر بیفزای و در مدت نیز زیادہ کن ابو بکر
پیش ابی ابن خلف رفت و گفت نہ سال را زیادہ میکنیم و ہم مال را می افزایم القصہ سال بنہ و مال بصد شتر قرار یافت
و از طرفین راضی شدند و دران وقت حرمت گرو بستن ہنوز معین نگشتہ بود و بعد از چند وقت از آنجا کہ
خواست ابو بکر از مکہ بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت پدر مقرر کردہ بود و چون ابی ابن خلف باحد میرفت عبد الرحمن
از ابی بگرفت ضمان بدہ و بردہ و ضمانی بداد و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کشتہ شد و در روز حدیبیہ
باید خبر ظفر روم بر قریش رسید و عبد الرحمن از ضامن ابی خلف صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آورد
پیغمبر بتصدیق آن دلالت فرمود و [illegible] معاہدہ قریش بود بر قطع رحم با بنی عبد المطلب و ہاشم ارباب سیر
و تواریخ اسکنہم اللہ جنات عوالی [illegible]ین ایراد فرمودہ اند کہ چون کفار قریش دیدند کہ اسلام روز بروز
قوت میگیرد و شأن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ساعت فساعۃ ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیادہ شد
اما بواسطہ حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکہ حمزہ و عمر
رضی اللہ عنہما ایمان آوردند و قواعد شریعت بمظاہرت فاروق اعظم و سید الشہدا استحکام پذیرفت

عمر رضی الله عنه که میگفت آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بقبضه بفشرد چنان بر من صعب نمود که
گمان بردم که استخوانهای من درهم شکست و سر از پوست من بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با انصاف
صلی الله علیه وسلم دید آواز برکشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن
سر خویش از خجالت پیش افکند خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرستاد
چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیرگویان باستقبال عمر بیرون آمدند و مبارکباد میگفتند و باسلام
و شادی میکردند عمر از آن حضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام چند نفر رسیدند گفتند بوجود تو
عدد اربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را بر وثن آشکارا و بعلانیه پرستند و خدای هژده
هزار عالم را جل وعلا جلاله را در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق تعالی را آشکارا کنیم و بعبادت
آنحضرت و علا مبادرت جوییم گویند همان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را بیرون آورد
و امیر المؤمنین ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار او و علی در پیش و عثمان در پس همه شمشیرها برکشیده و باقی مسلمانان
در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه معظمه و صنادید قریش در دار اسماعیل
بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت صلی الله علیه وسلم با یاران مجتمع دیدند او
توهم بردند که مگر عمر ایشان را برای قتل بمقتل گاه می آورد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم
یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین
اسلام قبول کنید و بمتابعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بشتابید و اگر نه با این تیغ سرهای شما بیدریغ بردارم
و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند همه یکبار گریزان گشتند و از دنیا کوفتها بوسها
شدند و روایتی آنست که همه برخاستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد میل کردی عمر در جواب
ایشان این بیت انشا فرمود مالی اراکم کلکم قیاما الشیخ والشبان والغلاما قد بعث الله لنا اماما محمدا
قد شرع الاسلاما فالیوم حقا نکسر الاصناما ونترک الاحوال والاعماما قوم از این واقعه بغایت تعجب شدند
که عمر بقصد قتل محمد رفته بود و در ربقه او در آمده شمشیر عمر که بقصد او بکف در قصد رسول آمد در دام خدا
افتاد و رجعت ظفر یافته با خود گفتند این امر عظیمی است ما نیز جائی بکوشیم و در اطفاء نایره محمدی و شعلات ساطعه
احمدی جد و اهتمامی نمائیم همه یکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و حمزه ابن عبد المطلب رضی الله عنه بامداد عمر تیغها برکشیده بر کفار راندند و عمر دست دراز کرد و کلانتران
ایشان را بگرفت و بینداخت و در سینه وی نشست و انگشت خود در چشم خانه او که در کرده بود و وی فریاد میکرد که
عمر مرا کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفتند و صحن
کعبه را از برای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت نماز سنت ادا
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگزاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المؤمنین عمر خطاب
رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل در آمدن کعبه هست آنحضرت بغایت اشتیاق اظهار فرمودند دست
مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد حضرت خواجه علیه السلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان
اشارت فرمود و باین آیت کریمه تکلم میکرد که وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المؤمنین
عمر نیز به بتان خطاب کرده این شعر میگفت یا ایها الاصنام هذا احمدا هذا رسول الله حقا فاشهدوا

سپرده القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم از ایشان معاونت خواست مؤمنان بجهت رفع درجات اخروی و مشرکان دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت
چنانکه عادت عرب است کمر موافقت در میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول الله و اصحاب
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبد المطلب با وی موافقت
نمودند اما ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن جماعت را بالجان موکله
ساختند و ایشان را در آن شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و جراحت
منادی میکردانیدند و اهل اسواق را اخبار رسانیدی تا هیچ کس متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچ کس بهدیه و عطیه
ایشان را یاد نکند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب گشت هر چه گاه که یکی اهل اسلام قدم از آن
بیرون نهادی اشرار اذای بسیار باو میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن نبود که در غیر حج و عمره از آن موضع
بیرون آیند و در آن موسم که بیرون آمدی هر یک بجهد تمام اندکی از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی
و تا سال دیگر آن وقت بان میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وائل و عقبه ابن ابی
معیط و امثال ایشان و از غیر تا آن مشرکان بسرهای راه میرفتند و با مردی که مطعومات بجهت فروختن می آوردند
میگفتند هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشد بیشک اموال و حیات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم
زیارت و طوفان لخالفان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه و سلم چیزی میخرید آنرا
ببهای گران خریداری میکردند تا آن مظلوم محروم باز میگشت و مقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا بود که
مثقال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی
نزد خویشان خود میفرستاد معاندان تنگ چشم بی رحم بران مطلع می شدند او را زجر میکردند و تخویف و تهدید
نموده با بذا او میرسانیدند راه آمد شد بران فقیران دربستند و از توابع و لواحق آن طایفه بهر که میرسید
دست و سری شکسته و نمیگذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و یا مراکب ایشان در آن وادی بچرند تا کار
بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اصحاب آنحضرت قریش و غیرهم بخواب نمیرفتند
و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل هشام آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر
مبالغه مینمود نقلست که حکیم ابن حزام که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت حمال
بجانب عمه خود خدیجه می برد ابوجهل بران مطلع شد و در آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می
بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل و نکال نکردانم دست از تو باز ندارم ابوالبختری ابن هشام با آنکه مشرک بود
بغایت بد نفس گفت طعام بعمه خود می برد و رعایت صله رحم میکند منع نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جهل
خود متعصب ایستاده ابوالبختری بر خواست و استخوان شتری بود آنجا افتاده بر داشت و بر فرق آن لعین زد
و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حوالی حاضر بود و آن حال بدید ابوجهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد
که بران مذلت وقوف یافت و در نظر وی خوار و بی وقار گشت نقلست که شبی هشام ابن عمرو بن ربیعه سه حمل
از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و با او عتاب نمودند او گفت بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل برد
قریش در خشم شدند و قصد وی کردند ابوسفیان گفت بگذاریدش که کسی که صله رحم بجا آورده است منع و
نهی او نتوان کرد و الله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه ابن حکیم

و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از اصحاب به حبشه با امن و فراغت متوطن
گشتند و هیچ تکاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر چه باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول
دارند در استیصال مؤمنان ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه و سلم البته بقتل رسانند و اینی از نسبت
که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه محمد را با ما بسپار تا او را هلاک کنیم
که وی با ما و با تو در دین مخالفیست یا آنکه میان ما مخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر قریشیم بپیوند و بیقین انه
ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا ما دام که او را هلاک کردانیم یا آنکه ترک تعرض و دین ما کند و به سب آلهه ما
اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخواستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر برجواب هم علی الصباح با ایشان بگوید
ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان بنصیحت بگشاد و گفت
ای فرزند ارجمند سعادتمند بر خود و بر من بخشای و حسب المقدور کره از این کار بسته بگشای زبان از طعن ایشان و سب
عیب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت خواجه علیه الصلوة و السلام
در جواب فرمود که آنچه من میگویم و بعمل می آرم بامر حضرت حق سبحانه و تعالی است بتغیر تقریر اقارب نخواهد یافت و تخویف
و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر و الا عنایت ربانی و نصرت
آسمانی مرا کافیست این بگفت و از مجلس برخواست ابوطالب را از این سخن رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند
و گفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه با آن مأموری باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را دست تعرض
دست نباشد و این شعر ابیاتی است که ابوطالب درین باب انشا کرده والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی
التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک و قر منک عیونا ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت
وکنت ثم امینا و عرضت دینا قد عرفت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذاری مسبة لوجدتنی سمحاً
بذاک مبینا و بعضی اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند که کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من تا نخواهد گشت
در خاک لحد محکم دفین کار فرمان حق کن هیچ از خواری قریش شاد باش ای نور چشم من مشو اندوه گین زین بشارات
در نشان ما صدقست محمد دعوتی کردی بحق در جانب تست ای امین عرض دینی میکنی ما را که ما را روشن است اینکه از اهل
نجابت آنکه رو وارد بدین کر ز خواری ملامت گر نبودی بیم من بودی اندر قبول دین تو چون مبین و چون کفار جد ابوطالب
را در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند و در مخاصمت بنی هاشم نیز مشاهده کردند و در مخالفت بنی هاشم
یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مواصلت
مناکحت و مبایعت و مخالطت و مشایعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی
مکه بهیچ نفع منتفع گردند و صله رحم از میان ایشان منقطع باشد سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن گروه بر خود
لازم شمارند و بهیچ وجه صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و عهدنامه درین باب بنوشتند و چهل
کس از رؤسای قریش مهرها بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیدند و در سقف کعبه بیاویختند تا مؤکد تحقیق
الحال و موید توثیق المقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منصور ابن عکرمة بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب آن
کتابت شل گشته و بروایتی نضر بن حارث بوده علیه اللعنه و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری و در بعضی
سیر وارد است که آن عهدنامه را ام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه
ممکن است که عهدنامها متعدد بوده باشند هر یک از این کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی با

روی در نقاب اعتراف کشید رفقای مخمس در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال
وثیقهٔ ظالمه کوشند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما
مرا مددکاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که روضهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب ایمان
روشنائی پذیرفت آن پنج نفر سابق الذکر در مجلس قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما بفراغت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب
پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی
کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاک رسند والله که از پا ننشینیم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نسازیم
چون زهیر این سخن بگفت ابوجهل لعین از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی
و تو آنرا پاره پاره نتوانی ساخت زمعة ابن اسود روی بابوجهل آورده گفت والله که تو از وی دروغگوی تری
و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا
که رضای ما بدانچه دران صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادق
اند و هر که غیر این گوید کاذبست و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب رای اینها میل کردند
ابوجهل گفت امری چنین ظاهر است در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب در میان قوم اختلاف پیدا شد اتفاقا
دران ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بران صحیفهٔ ظالمه بگماشت تا ظلم و جور و قطیعت را که دران صحیفه مسطور بود
خورد و نام خدای تعالی را باقی گذاشته جبرئیل علیه السلام بیامد و سید عالم را صلی الله علیه و سلم از آن حال واقف
گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان خبر عم بزرگ خود را آگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی نزد ما
در نمی آید و تو ازینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کی میگوئی فرمود که مرا خدای مطلق
و حکیم برحق جل و علا جبرئیل را علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابوطالب گفت خدای تو برحق است و گواهی
میدهم که راست میگوئی و بعد ازان ابوطالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بحرم که مجمع قریش بود
آمدند معاندان چون ابوطالب دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم بتنگ آمده است
او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل محمد که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب
داد که بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند
بیارید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
تسلیم شان نماید و بر فور آن عهدنامه را فرو گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قریش این عهدنامه
همچنان بمهر شما هست گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه یعنی
خوره را برین صحیفه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا مثبت بوده خورده و نام خداوند
را باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد نسبت باو عمل نمائید و اگر
صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرید قریش استحسان
این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته
شده بود هیچ حرف باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند و با وجود مشاهدهٔ این صورت ابوجهل
همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش ارباب وفاق بمیان استار

بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف گشتند و ابوسفیان با آن مقدار انصافی
که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نا یافته بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت
عیاذاً بالله رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر ضده خواهی کو مکن اشک بیار هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف رحم بیند از
خداوند لطیف ابو العاص بن الربیع که داماد حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم گاه گاه بر پشت کاروان
گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابو العاص
محمد ناصره لقد کان یعمد الی العیر و نحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلاً یعنی ابو العاص با ما دامادی کرد و او
را داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند
آورده اند که ابوطالب از غایت اشفاق بر آنحضرت در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب
شعب متواری گشتی او شمشیر حمایل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم الی بیوته میفرمودند پروانه وار بر گرد
شمع طواف مینمودی و گاهی از خوف اعادی مضجع آنحضرت را از جایی که در اول شب استراحت فرموده بودی بیرون آوردی
و در خانهٔ دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزاده های خود را میفرمودی تا بمحافظت سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب
او رضوان الله علیهم اجمعین با ابوطالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که
معاهدان کفار بسیاری از آن عهد ملول گشتند و ازین بی رحمی پشیمان گشتند نقلست که اول کسی که از کفار
قریش باعث بر نقض آن عهدنامه گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر ابن ابی امیه المخزومی رفت
و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو الوان طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی
و بر فراغت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین احوال روز با شب و شبها بروز آورند چنانکه
هیچکس با ایشان نکند و با ایشان بیع و شرا نکنند و مدارا و مواسا ننمایند و الله که اگر تو ابو الحکم بن هشام
یعنی ابوجهل را نسبت با اقربای او در آنچه ترا با آن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا مینمودی هرگز
وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در
نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت کند زهیر پرسید که
چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت
گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بجهت فقر و فنا و گرسنگی هلاک شوند و تو درین واقف باشی
و در موافقت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کس چه برآید هشام گفت من درین کار یار توام
مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم موافق چهارم خواست هشام نزد
ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یکیک بیان
کرد ابو البختری گفت اگر پنجمین پیدا شود مهم با این همه مبادرت امید است که کفایت شود هشام با ربیعة ابن
الاسود بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایات در میان آورد ربیعه گفت هیچکس با ما درین کار مطلوب
موافق هست هشام اسامی یاران یکیک بر زبان راند القصه قرار چنان شد که چون شب در آید ساعتی
خیر در حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آنکه خورشید عالم افروز

علمای سیر و ارباب تاریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب
وفات یافت محمد ابن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را
بنوخت و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عاقل و عطای سایل دلالت
نمود بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله
علیه وسلم که او امین قریش و صدیق عربست و او بامری آمده است قبول آن کرده و زبان بتصدیق آن گواهی
داده و بخدا سوگند که چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را
اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم را او زمام اسلام گرفته و زمام حل و عقد
عالم بدست تدبیر داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم بانواع خوب جوبیند و بنفس و مال معاونت
او نمایید قریش چو او را گفتند که از برای برادرزاده خود التماس نمایی تا چیزی از بهشت که این همه وصف آن میکند از برای
تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم قدری از
از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب
نگفت صدیق درین مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا طعام و شراب بهشت بر کافران حرام کرده پس قاصد مراجعت
نموده صورت حال را باز گفت کفار باز ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر همان شخص را طلب فرستاد
این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین و فرستاده جواب حضرت باز آورد و آنحضرت
متعاقب بخانه ابوطالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم تنها گذارید و ازین منزل انتقال کنید
ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است ما را نیز با وی هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی
ترا جزای خیر کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی الحال وقت
آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوند جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید
که آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بگوی لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم
که تو نیکو خواه منی و الله که نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو بترسید هر آینه چشم ترا باین
گفتن کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنکه این ابیات درین وقت برخواند و دعوتنی و علمت انک ناصحی ولقد صدقت
وکنت ثم امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آن وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت
اشیاخ خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت مبالغه فرمودند که ای عم یکبار این کلمه بگوی تا در
مهم تو بدان اقرار و هم ابوجهل و عبدالله ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابی طالب از دین و کیش عبدالمطلب
اعراض نمایی تا عاقبت الامر گفت انی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم و بر دین عبدالمطلب میروم و بمرد و در روایتی
آنست که حضرت فرمود که ای عم چون نیست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی
گفت اگر در حال صحت بودی و الله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت
مسلمان نشد الحال از ترس مرگ مسلمان شد چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایمان ابوطالب
مایوس گشت و از بالین وی برخاست و گفت والله که از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا از آن ممنوع
گردم و در روایتی دیگر آنست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از آن زحمت رهایی نیست
بایکدیگر گفتند که پسر عبد ابوطالب که در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایه میکوشید و برفتاح ... اسیت مارا

کعبه در آمدند و به اهل عناد و شقاق نفرین کردند مجموع سعب مراجعت نمودند بعد از آن آن پنج تن که اسامی
ایشان مسطور گشت گفتند ما از این صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت کردند
و مطعم ابن عدی صحیفه را پاره پاره کرد و گفتند بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان سلاح پوشیدند
و بدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان رسانیدند و قریش را او دیدند دیگر مجال تعرض ندادند
و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای آمدن در شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال
درین بلیت اهل اسلام و هم عدای ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته‌اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام
چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی در آمده والله اعلم بحقیقة الحال کفایت شر مستهزیان و در بیان
مهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته‌اند که پنج تن از مشرکان هر گاه که حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم تنها می‌یافتند با آنحضرت استهزا مینمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و توقیر
میفرمودند و اسامی ایشان بدین وتیره است که مسطور میگردد عاص ابن وایل سهمی و اسود ابن المطلب و اسود
بن عبد یغوث و ولید ابن مغیره و حارث ابن قیس الطلاطله و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید
پلید بود و آن سرور را از شر این پنج بدگوهر نهایت ملول خاطر و مضطر بود روایتست که روزی در مسجد حرام خواجه
علیه السلام نشسته بود جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام
اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و بسر اسود ابن یغوث و ساق ولید پلید و شکم حارث کرد
و گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر اینها از تو کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همه آنها باندک
فرصتی هر یک ببلای مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد الاجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده
بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی فرو رفت و فریاد بر آورد که مرا خار
بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از خار نشان نیافتند و پای وی چندان ورم کرد که برابر گردن شتری شد و او
نعره میزد که قتلنی رب محمد تا از جان که رفت بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی
نشسته بود بیکبار نابینا شد و حضرت جبرئیل علیه السلام آمده و سر نامبارک او بر درخت میزد و او فریاد و استغاثه
بغلامی که همراه داشت می‌نمود غلام میگفت من هیچکس را نمی‌بینم که ترا اذیت رساند این همه اضطراب تو از کجاست
او فریاد بر میکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وایل رخت اقامت بدار غرامت
کشید و اسود ابن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل خود مراجعت نمود
اهل بیت او بنابر آنکه او را نشناختند در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت
تا هلاک شد اما حارث ابن قیس ماهی شور خورده بود عطش بر وی مستولی شده و هر چند آب میخورد از تشنگی
تسکین نمی‌یافت و او نیز میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی
دامن کشان بر گذری بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر و یا بسبب شرم از جماعتی زنان
که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نکرد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعروق
النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد آخر بسر حد عدم رفت و آیت کریمه انا
کفیناک المستهزءین موید این مقال و مبین این حالست والله العاصم من الضلال فصل [illegible]
[illegible] یغوث [illegible] و [illegible] الغزا [illegible]

و در حق هیچ شخصی که رو بخدای تعالی آورد ای خبر رسانیده بالجمله آن سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه ان عمک الشیخ الضال قد مات
فرمود اذهب فواره ... دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر ... و آنکه علی ابوطالب را دفن کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر عقب جنازه او نیامد و باز گشت و بیامد و گفت که فرموده بود مرا ابوطالب را در جای ... که برای تو آمرزش خواهم روز
در خانه رفت و بیرون نیامد و چون سه روز ... وی که جهت آمرزش وی خواست ... که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار برای آبا و اجداد ... که بکفر انتقال نموده بودند
اشتغال مینمودند و میگفتند که ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از برای عم خود طلب مغفرت فرمود ... خود ساختند حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم
لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیة و آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین
هم درین قصه نازل شده و اینجا اشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرمود از برای ایشان واستغفر
لذنبک وللمومنین والمومنات اما در آنچه میگویند که منع لا یجوز ان یغفر لهم عن الاستغفار که لا یجوز ان لا یعفو
امر بالاستغفار که چنانچه آمرزیدن کافران و منافقان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان نیز جایز نیست والله یفعل
ما یشاء ... در صحیحین نقل از ابن عباس ابن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول
الله ابوطالب نگهبان تو بود و ترا حمایت و دوانی بود و از برای تو بر قریش تعصب مینمود و هیچ نفعی بوی از تو متهالک
تو بوی عائد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاح است از آتش و اگر جهت ... من نبودی وی در درک اسفل بودی در دوزخ
وضحضاح آن آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود و تا بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده در آتش
منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب
له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران
دیگر مر اورا دو نعلین باشد از آتش که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را ظن آن باشد که
هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر دو نوعست کفر انکار و کفر نفاق و کفر
عناد و کفر جحود اما کفر انکار آنست که خدای سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی
را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای بجحود و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر
عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدای او سبحانه کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد
همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقرر آنست که هر که
متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از رحمت مغفرت الهی محجوب است والله اعلم
خدیجه ... رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ ام الائمه خیر اصفیا گویند که چون
روز از فوت ابوطالب بر آمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها
و از بسیاری اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن سال را حضرت رسالت

از کار برادرزاده او غافل نباشید نباید بود حمزه که مردانه‌تر از وی نبود و در عرب پیدا نمی‌شد مسلمان گشته و عمر بن
الخطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده و از هر قبیله مردم بدین وی درآمده اند و روز
بروز در ترقیست و هر روز صیت و آوازه او و دین او در قبایل عرب بیشتر انتشار می‌یابد نباید که چون مرتبه اش مستقل گردد و بر مکه
و مکیان مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی درآمد مصلحت نیست که پیش
ابوطالب رویم و التماس نماییم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از آن او را با دین
ما کار نباشد و ما را نیز بملت او هیچ مهمی نبود چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن
خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا اباطالب ما همیشه بزرگی
و ریاست ترا اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و حالی می‌ترسیم که تو چون ازین عالم نقل کنی میانه
ما و محمد همچنان نزاع و خصومت بآن جا انجامد اگر مصلحت دانی او را طلب و قراری ده که بعد از تو متعرض ملت ما
نرساند و ما نیز تعرض دین او ننماییم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم طلب کرد و گفت اشراف
و صنادید قریش از تو التماس دارند اگر مقرون بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد
تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب گفت ملتمس تو چیست
آنحضرت گفت التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد
ایشان گردند ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه بانصد کلمه بگوییم تو ما را که آن چیست حضرت فرمود بگویید لا اله الا الله
محمد رسول الله همه قوم چون این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بهم کوفتند و گفتند ای محمد
میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری و این کار بغایت عجیب است ما هر چند خاطر جویی تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی
که تن بصلاح آری این سخن گفتند و برخواستند بعد از آن ابوطالب گفت که ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن
تو بمحل خود واقع شد حضرت رسالت باین سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمه لا اله الا الله
بگوی تا فردای قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی
و ظن مردم که مرا از بیم مرگ ایمان آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را بگفتمی و دل ترا بدان خرم کردی و چشم ترا بگفتن آن
روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان می‌جنبانید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود
نزدیک دهان او برد و بعد از آن با پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم که ای برادرزاده من آن کلمه که بگفتن آن دلالت فرمودی
میگوید و محمد ابن اسحاق ابن یسار که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه و سلم
میگوید که ابوطالب در حین نزع همین کلمه اگر چند ابا کرد در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس بشنید اما از غایت ضعف
نتوانست که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل النبوت نیز ایراد فرموده و منقولست که از اهل ملت
که ایشان اتفاق نموده اند بر این اینکه ابوطالب مسلمان رفته و لیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است
و دلایل واله بر نقیض این روایت بسیار است ... آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه نزد حضرت آمد و گفت ان عمک الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت غسل ده او را و تجهیز و تکفین
وی بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و ارحمه برو و بپوشان او را و رحمت
گناه بر وی باد و من از برای وی آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند و روایتست که آنحضرت در مفارقت
ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود ای عم من شرایط صله رحم بجا آوردی

که غبار ملالی از چهرهٔ وی بخاطر عاطر آنحضرت رسد ؛ آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم
همه از وی متولد شدند اول قاسم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابوالقاسم مکنی گشت دوم زینب سیم
رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خردترین اولاد بوده و این جماعه پیش از بعثت بوجود آمده اند
ششم عبدالله و بقول صحیح طاهر و طیب و بقولی چهار بوده اند این سه و عبدالله اما اتفاق است که
پسران در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد
و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات والتسلیمات و علی اهل بیته الطاهرات و فرزندان
هر یک از ایشان در محل خود مبین میگردد ان شاء الله تعالی ؛ آنکه سلسلهٔ نسبت تمامی اولاد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری گشته بود که هیچ فرد از اناث امت در آن بروی سبقت نداشتند و بمقتضای
من اسلام مشرف سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت ؛ آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی
و رسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد درین معنی مرد از الفضل است بر ازواج که بدین خصیصه موصوف نبوده اند
در تفسیر امام کبیر آورده است که قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر خدیجه
رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج الی
دستگیری فقیران میکنیم و بدرویشان و حاجیان احسان می نمایم مال ترا نقصان است و از آنم حجابست و
و الا از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم باز خواهیست و عتابیست خدیجه قریش را طلبید و یکی از حاضران
امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق فرمود چندان زر سرخ بیرون آوردند و بخشش که من
ازین جانب کسی که بدان جانب بود نمی دیدم از بسیاری و نا بر بعد از آن گفت گواه باشید ای معشر قریش
که این همه مال حق و ملک محمد است بهر که خواهد بدهد و بهر جا که خواهد صرف کند ؛ همه آنکه دعا و استغفار
آنحضرت مراورا در حیات و در ممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که آنحضرت یاد وی کردی
غیرت می برد که تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از عجایز قریش که از غایت پیری و دندان در دهان نداشت
و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن بر آشفت
و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وی زن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد
وقتی که همه تکذیب من میکردند و مواسات کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا
از وی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها که با خود شرط کردم که دیگر خدیجه را هرگز ببدی یاد نکنم ؛ آنکه حضرت
علیه الصلوات والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون آنکه مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر
مبارک رسول صلی بفراق او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت و پنج سال
بود و مدت مصاحبت او با رسول بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت افتاد
[illegible] در کتاب دلایل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از نفحات
ایة حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه خاتون رضی الله عنها بدار بقا رحلت کردند احزان و آلام برسول
علیه السلام متواتر شد و غلظت قوم و جور سفها و آثار عداوت و بغضا بعض آرای ایشان متوالی گشت تا اتفق
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغرا کردند تا دامنی خاک فرو ریخت
چنان کردی از آن بهره وروی مبارک آنحضرت نشست فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان غبار

عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت [illegible] که از امام ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه که در حین رحلت
از رسد کربت موت بر آنحضرت اظهار شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن
گفت بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه بهترین امهات [illegible] تویی و افضل و سیدهٔ نساء عالمین تو مگر
مریم بنت عمران و آسیه امرأة فرعون مرا بشارت باد تو جوا سپردم و بخواهران تو سلام که تو مادر اسحاق است ای
خدیجه بفرح و نشاط مانی طاقتی شد بخواهران آن خویش [illegible] و هم که ایشان را مثل نیست در میان نساء و مثلند در میان
مؤمنین و مؤمنات بالقطع اکه ایشان را مثل هرگز بجز ای تعه سوگند بخوردند و از غایت خوف و خشیت تعظیم
و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذاب آتش مطهر داشت و بر جمیع عالمین مفضل ساخت
و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر دو زوجهٔ من اند در بهشت و عایشه
و اخوات او از امهات المؤمنین اند و در روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور صلی الله علیه وسلم شنید
با آنکه در حالت نزع بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری بابی و ایشان
نیز از تو متمتع کردند و بعد از الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان نعرهٔ من شنیدند و از روی غیرت فردی ایشان
بمن لاحق نمیگردد بلکه خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که و الله الحق المبین و تمام الیقین و
و الفضل فی الدین فرمود آنچه از خدیجه بظهور آمد در اظهار رضا بفرمان خدای تعالی و الله که حق مبین است
و تمام یقین و فضل در دین و در روایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای
کمال محبت است گونهٔ او بگردید و آثار زردی بر چهرهٔ او ظاهر و لایح گشت بعد از آن وفات خدیجه فاطمه رضی الله
عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات و وقت
وفات این اندوه چگونه روا داشتید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در احوال او تامل کردم از اصناف
طاعات و انواع مبرات هیچ فرو کم نبود مگر غزاة و جهاد و نسوان را غیرت به ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد
نیز در نامهٔ اعمال او باشد از این جهت این غم بر دل وی روا داشتم

اگرچه غوص در دریای تحقیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیدة الخصال ممکن نیست اما نبذهٔ
از فضایل و شمهٔ از شمایل آن سابقة الی درجات الصدق و الیقین ام المؤمنین المدفونة فی مقبرة المعلاة
خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر
خویلد ابن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او در قصی به نسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق
میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت
و در آن وقت هر کدام چند سال بودند و عنقریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت نسبت بسرور
و جان صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون از خصایص و مفاخر آن سیدهٔ نساء عالمین ده خصیصه بشنو
آنکه تا آن جلیله جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر او هیچ زن دیگر نخواست
آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکر با او رسید آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده و اختلافست در مسئلهٔ افضلیت
خدیجه و عایشه رضی الله عنهما بعضی اولی را مقدم میدارند و قومی ثانی را راجح میشمارند و جماعتی توسل توقف
میسپارند آنکه جبرئیل امین سلام رب العالمین جل جلاله و بوسیلهٔ سید المرسلین و خاتم النبیین صلی
الله علیه وسلم بآن ام المؤمنین میرسانید در مدت زناشوهری هرگز پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیازرد و چنانکه

چادر خود را سپر آن سرور میساخت سنگی بر سر او زدند و سر او را آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد ابن کعب قرظی رحمة الله علیه روایت
میکنند که دران زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو ابن عمیر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان که تو اگر
پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیگری گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا
برسالت برگزید دیگری گفت من با تو سخن نمیکنم زیراکه تو پیغمبری شأن تو ازان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر
پیغمبر نیستی با تو چه سخن باید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفاء
این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنیده در ایذای وی ادبی دلیرتر شوند وان اشقیا التماس خواجه را علیه الصلوات والسلام مبذول نداشتند
و با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمدند وان بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند
تا آواز برداشتند و دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه
در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه سازی القصه آنحضرت مراجعت بمکه نمودند در سر راه باغی بود ازان عتبه و شیبه
پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقیفیان خود را دران باغ انداخت و عتبه و شیبه بر بلندی بودند
دران باغ و هرچه ثقیفیان با حضرت پیش می بردند یک یک میدیدند و آنحضرت در سایهٔ درخت انگوری بنشست
و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای مبارک همه پوشش
خون آلوده گشته با دل مجروح و حزین دست بدعا برداشت و مناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف
و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیلت و کثرت خواری مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میگردانم
که ارحم الراحمین وصف جمال باکمال تست اکرم الاکرمین نعت مرحمت و افضال تست دستگیری افتادگان و عذر
پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت تست بازبسته و رافت و مرحمت کافیست دهر پامال هر شکسته توئی پروردگار
من بگشای گره ازین کار بار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا بکه حوالت میفرمایی بر دور غیوری که چون مرا ببیند چین
در ابرو اندازد یا بدشمنی عهد شکنی که مجال من بر دارد اگر عنان توسن پروردگاری بجانب من مصروف نیست مرا
ازان هیچ باک نخواهد بود ایا لیت تحلو والحیوة مدبرة ویالیت ترضی والانام غضاب اگر جهان همه دشمن شوند
از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من پناه
میگیرم بنور وجه تو روشن کننده تاریکیها است و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو و غضب
تو بر من نازل شود مر تراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بالله چون عتبه و شیبه نسبت
با آنحضرت دیدند بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کردند عرق قرابت در حرکت آمد غلامی
داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشهٔ انگوری در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب امر خواجه رفت
و طبق انگور بنظر کیمیا اثر پر انوار آن سرور علیه الصلوات والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه
فرمودند که بسم الله الرحمن الرحیم دست بانگور دراز گردانید عداس در روی نورانی و پیشانی صفای آنحضرت
نگریست و گفت این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت رسول گفتند تو چه کسی و از کدام زمینی و
بر چه دینی عداس جواب داد که من غلامی نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمودند که از قریهٔ آن مرد صالح یونس
ابن متی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او برادر منست او پیغمبر بود و من

آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت رضی الله عنها چون پدر
بزرگوار و سید ابرار صلی الله علیه وسلم را بآن حال دید گرد و غبار از فرق شریفش و عذار آن سرور دور میکرد و میگریست
خواجه کاینات علیه افضل الصلوة فرمود که قریش نتوانستند که بمن مکروهی رسانند تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن
فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد نقلست
که ابولهب چون دانست که قریش بنسبت بآن مایه سرور و عیش دست تعدی از آستین جور و سر ایذا از گریبان
جفا بیرون کرده اند بپیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی بتقدیم رسانیدند چنانکه
که دشمنان بر آنحضرت رحم کردند تا ابولهب که همواره با وی عداوت داشت غیرت آورد و انگیخت آبی بر آتش طغیان زده
متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت روزی بآنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش
بآنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم احدی مضرتی بتو
نتوانند رسانید نقلست که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید
آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با ابولهب آورده
گفتند که تو بدین محمد درآمده جواب داد که نی بر ملت عبدالمطلبم اما در برادرزاده خود میکنم تا بلا بدو نرسد و بفراغ بال
بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیک میکنی و صله رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدعوت
مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عز او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عتبه ابن
ابی معیط با ابولهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفت که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب
از آنحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی
این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب ازین سخن برآشفت و بآنحضرت گفت که عبدالمطلب بدوزخ رود گفت
آری و هرکه بر دین او رود هم بدوزخ خواهد بود و ازین حکایت بسیار غبار بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای
محمد بعد از طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسله وداد میان ما منقطع
و رابطه سست وداد مرتفع شد پیش قریش دلیر شدند و باز بکار بد پر ادبار خود رجوع نمودند و آن سگ لعین
بی ادب یعنی ابولهب بیشک با موذیان نشست و بمخالفت و ایذای آنحضرت کمر بست و در آن باب چندان مبالغه
نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم ضرورتا ترک وطن بایست کرد از مکه ادبار نموده روی بقبایل آورد
از وقایع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بجانب طایف و التجا نمودن ببعضی
از قبایل و عشایر ارباب سیر در کتب معتبر چنین تحریر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنابر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید ابن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت طایف نمود
تا شاید که طایفه بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول بقبیله بنی بکر ابن وایل رفت و مردم آن قبیله را
بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم نگشت و آنحضرت را در میان خود جای ندادند از آنجا
بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی
ده روز و بروایتی یکماه در آن قبیله توقف فرمود و هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا آن سرور با وی سخن گفت
و او را باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت پرداختند و
از عقب آنحضرت میرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود ساختند زید ابن

روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب حجاب بر چهرهای جناح کشیده از دیدهای از نظر اشباح پوشیده
درحجون که معجزه که است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم نموده‌اند و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان سید انس و جن
و جان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای حوم مکه بنزد آنحضرت رفت و بسخن در آمد و
گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نموده‌اند و نوبت ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده
اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه مبین کردانید و گفت امشب من مامور گشته‌ام که نزد جنیان روم
و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند همه خاموش بودند و جواب
آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو میروم آیم و بملازمت آنحضرت متفق گشته متوجه حجون شدند
چون بشعب حجون در آمدند خواجه علیه الصلوة والسلام بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید و ابن
مسعود را فرمود که درین دایره درآی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز مرا دیگر نبینی آنگاه حضرت در بالای
پشته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آوردند و بشرف ملازمت می گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بمذهبی حبل علم در زیر هر علمی جمعی
کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد همه
خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند و در روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر صدق دعوت نبوت شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود
طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود فرمودند که ای درخت بفرمان خدای
تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بسنگها میخورد تا آمد و در برابر
آنحضرت بایستاد و پیغمبر از وی پرسید که ای درخت بر خیز و ادای شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح گفت گواهی
میدهم که تو رسول خدایی جل و علا آنگاه فرمود باز گرد بجای خود و درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت
نقلست که آنحضرت دران شب دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود و احکام شرایع ایشان را تعلیم نمود و امر
کرد تا دیگران را بیاموزانند بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه منقولست
که گفت دران شب جمع ستخم سیه چند دیدیم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدند چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت عاید گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت حجابها پدید آمده بود و آواز
آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته قوم قوم فرقه فرقه رفتند و از آن حجب منجلی
شد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از آنکه صبح بدمید و فراش قدرت شادروان نور روشنایی طلوع بر سر بر بوسی بر آن
بر کشید حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام بنزد من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان
سیاه دیدیم جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند خود را
و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مراکب ایشان سرگین
مراکب ما باشد بعد الله ابن مسعود گفت رضی الله عنه که پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشان را چگونه
کفایت کند فرمود که هیچ استخوانی نیندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آن مقدار گوشت که از وی خورده‌اند باز به
آن برویاند و هیچ سرگین نباشد که مگر اینکه آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده بجهت دواب ایشان پدید آرد
و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروثة فانه زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید

ومن نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد است غلام گفت دیر است که من وصف تو در انجیل دیده ام
و نعت رسالت تو از توریة خوانده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان ایذا دهند ترا و از میان
خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بجایی که باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویشتن مرا
تعلیم کن چون که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو می برم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرضه
کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست و پای حضرت پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم و گفت قدوس قدوس پسران
ربیعه چون حال بران منوال مشاهده کردند و با یکدیگر گفتند کار غلام بیکبارگی از دست رفت بعد ازانکه عداس باز گشت
پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و ازان شخص چه شنیدی که دست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا
از چیزی خبر داد که بجز انبیا هیچکس آن نداند گفتند ویحک او فریب داده دین ترا بزیان آورد و گفت چنین مگوئید که
در روی زمین هیچکس از و بهتر نیست القصه چون سید ابرار ازان محل روان شد در بطن نخله که از انجا تا مکه یکشب
راهست نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند
آمدن جن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودن نقلست که چون خواجه
علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و قبایح اشرار خاطر عاطرش افکار بود روز بآخر رسیده
بود و جمشید خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برده و عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ میمون
مه در نوردیده بهمانجا توقف فرمود و آنگاه مادر ایام چادر ظلام بر سر نخلستان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ
سرمه رنگ میل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم شمع مغفرت نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیاز
میسوخت که ناگاه هفت جن و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
شنیدند و آواز قران خواندن آنحضرت در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام شمایم نسیم پرور قرآنی و استماع کلمات
روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة و فراغت از تلاوت قرآن خود را بر آن صاحب قران ظاهر کردانیدند
فی الحال رسول انس و جن و مقبول حضرت ذوالمنن صلی الله علیه وسلم آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی تکلف و بی توقف اجابت نمودند
و گوی تحقیق از میدان توفیق ربودند حضرت فرمود که چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت
کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه کریمه این آیت واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه
قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقبایل خود رسیدند نشمه از فصاحت
کتاب مبین و نبذه از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تقریر فرمودند و جماعت جنیان
نادیده مهر آن نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بخدمتش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر
و سیر مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع باسمان ممنوع شده با خود گفتند که
امری حادث شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده و اکنون در شرق و غرب عالم میباید
تفحص باید نمود تا معلوم کرد که آن چیست و از جمله سیاحان تفحص زمین تهامه بایشان مفوض بود و این نفر بودند که
ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد میگذارد
چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و خبر آسمانی همین است بعد ازان بدولت اسلام فایز آمدند
و بشرف متابعت آنحضرت مستسعد گشتند و بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و
لن نشرک بربنا احدا و در روایتیست که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب شب دیگر گروهی انبوه ازین اشخاص

نزدم و سخن او هیچ حال نشنوم چون بمکه در شدم و گمانی که داشتم قیام مینمودم گاهی مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش
خویش می افشردم تا سخنی پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد در شدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند
میخواند که آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم
حلاوتی پیدا شد زیادت از اول با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته
باشد مرا بقول دیگران چرا باید اجتناب کرد با خود گفتم در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند
بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود چرا از دم و سخن این مرد نشنوم و بقول ناکسان کار وی فرو نگرم
دعوی وی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این امر
اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخواست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت رفتم
چون در خانه شد دستوری خواستم و در آمدم گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند که من
بدان سبب بغایتی محترز شدم که پنبه در گوش می افشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون امروز آواز دلنواز تو را شنیدم
و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا من شاید بدولت متابعت آن فایز
آیم اگر در آن خیری بینم والا اجتناب جویم آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا
سوگند که من هرگز از این خوبتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن را از روی حسد و عداوت میگفته اند فی
الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم
بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانهٔ ای باید از برای تو تا بصدق اسلام من
گواهی دهد و معجزه باشد بر نبوت ترا و چون آن نشانی قوم به بینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم
اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت من از آن ترسیدم
گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آتشی است که در روی من افتاده انگه گفتم بار خدایا آن نشانی ایمان مرا از روی من
بجای دیگر انتقال فرمای در حال آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیل نوری افزود چون قوم آن بدیدند
متعجب ماندند و لیکن حال نمیدانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون
از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله
علیه وسلم و تو هنوز پدرا در دین باطلی گفت ای فرزند من دین من دین تست هر دین که داری من بدان دینم گفتم ای پدر
برو و غسل بجای آور و جامهٔ پاک بپوش و انگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت و غسل پاک بجا آورد و جامهٔ
لطیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد و با وی همچنین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان
یکیک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با آنحضرت شکایت
کردم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول دین کردند و بعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند آنحضرت فرمود
من دعا بد نکنم دعای بخیر کنم پس حضرت فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت
کن و رفق و مدارا پیش نهی تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم برفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت
آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین
فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان انصاف نها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز بمدینه
آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال کشید طفیل با پسر خود عمرو با لشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک

ارباب سیر و تواریخ آورده‌اند که سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند
بعد از آن قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند
بآنحضرت که در آمدن تامل فرمای زیرا که سفهای قریش از معاملهٔ سکان طایف و سکان مخالف واقف گشته‌اند مبادا که بدان
اقتدا نمایند و ارباب جور و ستم بر وجوه ماه بگشایند پس سید کاینات صلی الله علیه و سلم بکوه حرا بر آمدند و مردی از خزاعه
نزد اخنس ابن شریق و سهیل ابن عمرو فرستادند والتماس نمودند تا آنحضرت را در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند
پس اخنس ابن شریق آن اخنس بی‌طریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را مبذول نداشتند و ولایت و حمایت بنام آن سلطان
تخت عنایت نپذیرفتند بعد از آن بمطعم ابن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو بخانهٔ خود در آیم و بنیت طواف آن
معارف گرد خانه بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق مواصلهٔ رحم و شفقت را بتقدیم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر
سوار شد و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و سلم
در جوار منست هیچ یک باید که بوی متعرض نشوید ابو جهل آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته
یا خود بدین او در آمده مطعم گفت در جوار خود گرفته‌ام گفت در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ اختیار تست بعد از آن
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بمسجد الحرام در آمدند و حجر الاسود را ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند
آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت وی راست آن سرور مشغول بودند تا خود را بقبایل
عرض میفرمودند و بدین اسلام می‌خواندند و هر که آنحضرت طایفه را بملت حنیفیه دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل بودی
که ابو لهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طایفه را از قبول دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
منع کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دو دین جدید
در میان آورد و در روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نموده مطعم از سبب
آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم که در جوار مشرک یک روز زیادت باشم و ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و حضرت
جلال احدیت جل ذکره آنحضرت را در کنف حمایت خود نگاه میداشت و کفار همواره در اخفای دین و منع قبول ملت
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میکوشیدند و بهر نوع که می‌توانستند مردم را از قبول دین محمدی صلی الله علیه و سلم
تحذیر مینمودند و مردم باطراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکتی برسد او را البته نگذارند بصحبت آنحضرت
رسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جملهٔ آنها یکی طفیل ابن عمرو دوسی بود
که بمکه در آمد و هر چند کفار خواستند که تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد   هر که با خورشید دارد نسبتی روزش
هر شبی تاریک بادی همچو روز روشنست   از وقایع سال دهم ایمان طفیل ابن عمرو دوسی است نقلست که
طفیل ابن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و صیت آوازهٔ بزرگی او در اطراف و اکناف عالم منتشر بود
بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت
و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست وی
بتنگیم و دین ما و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند
مفارقت جوید و ترک خانمان گوید   قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو   در سر او کرد آخر خانمان خویش را اگر
از برای تو بجهت آن آمده‌ایم تا حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن وی نشنوی والا چون دیگران فریفته شوی
و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت که از بس که این قوم مرا تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم

ابن عمرو بود و باتفاق شوهر در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در آنجا بدین نصرانی
انتقال نمودند بعد از آنکه بمکه مراجعت کردند آنگاه شوهر وی وفات یافت تا در شوال همین سال بشرف
فراش سید المرسلین مشرف گشت و مهر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت و فراش آنحضرت
بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحبت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد
خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنشست و تضرع و زاری
درخواست کرد تا بوی رجعت نماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که فردای
قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعایشه می بخشم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مدعای وی را اجابت فرمود و شب نوبت وی بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها میرفت و علی تفسیر سبب نزول این آیت
کریمه وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضایل سوده
رضی الله عنها شمرده اند و روایتی مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب اهل تذکیر دیده ام که چون سکران شوهر سوده
فوت شده بود و سوده بیوه مانده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاده که اگر خواهی که ترا
بشوهر دهم بحضرت گفت که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل آمد علیه السلام که یا محمد خدای تعالی میفر
ماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آور بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت
را بسن نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او و با وجود این گویند خبر طلاق هم بسمع او
رسید آن دردمند سوختهٔ فراق چون خبر طلاق بشنید خود را بدر خانهٔ عایشه آمد و حلقه بر در زد عایشه
رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه گفت علیه الصلواة والسلام که بنشین که وی عجزهٔ فراق است بیاید
ترا بیند و دردش زیاده گردد و خود استقبال نمود در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت اگر بنکاح
قبول نمیکنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام پیغام آورد که ای محمد اگر امروز سودهٔ ما را به بی جمالی طلاق میدهی امتان تو اغلب بی جمال خلقند
فکیف اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا هفتاد هزار
امت عاصی ترا قبول بکنم و سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند
و در ایام خلافت امیر المومنین عمر وفات یافت و اول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود و در گورستان
بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث از و مرویست

بیان گروه با ضلالت و الجنان بود که الجماعت بدبختان با آیات بینات

آنحضرت بمعادات مشغول می شدند و بر سبیل استهزا و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات
میفرستاد و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی موخر اما آنست
چون مجموع این وقایع از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر بتفصیل مذکور گشت و درین فصل ده واقعه
اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت صلی الله علیه وسلم نقلست که روزی بزرگان قریش
مانند عتبه و شیبه و ابوسفیان حرب و نضر ابن الحارث و ابو البختری ابن هشام و ابوجهل ابن هشام و اسود
ابن مطلب و امیه ابن خلف و عقبه ابن ابی معیط لعنة الله علیهم اجمعین در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر
کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و مجلس حاضر کردند و گفتند یا محمد ترا

لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم و از آن بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من می تراشیدند و دیدم
که از دهان من مرغی بیرون رفت و پیرزنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا بجوید و در کشید بعد از آن پسر خود را دیدم که مرا
در کشید بعد از آن پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب
گفتند خیر باشد ان شاء الله تعالی و طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ در ایام سر خود
خواهم نهاد و سر تراشیدنم آنست که و آنچه دیدم که مرغی از دهانم بیرون پرید آن مرغ روح منست که از تن مفارقت کند
و آن زن که مرا در کنار گرفت و بجوید و در کشید آن قبر خواهد بود و پسر خودم را دیدم که مرا طلب مینمود آنست که جهد
را بکند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود و القصه در لشکر یمامه که با اهل ردت
مومنان مصاف مینمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بر وی آمد ولیکن شهید
نشد و در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد

و عن ایهما و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم
زن عثمان ابن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و عایشه صدیقه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنانکه
بود که بواسطه وفات خدیجه کبری منتوری در خانمان سلطان کن فکان صلی الله علیه و سلم شتافته گفت یا رسول
خدیجه از عالم رحلت نموده خوله راه یافته بود   سامان خان همه از کدخدائیست   خوله این معنی مشاهده نموده
بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم شتافته گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و بی رفیق موافق که انیس
خاطر مکین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود و اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو حلیله
بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت یا رسول الله اگر بکر
میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید که کدام است گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر صدیق و ثیبه
سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله
اول بخانه ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله بنزد آن سرور آمد و این مسئله از وی پرسید
آنحضرت فرمود که باز گرد و وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبتی رضاعی که موجب حرمت
نکاح دختر بود خوله بنزد ابوبکر صدیق آمد رضی الله عنه و خبر آورد خاطر وی را فارغ ساخت باز خار اندیشه دامن
دل ابوبکر را بگرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میانه
داشت هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم
چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر
خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری [illegible]
از آنجا بخانه خویش رفته و خوله را گفت که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بگوی تا تشریف فرمایند خوله آمد و آن سرور
را از زبان ابوبکر صدیق بخواند وی تشریف آورد و عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از
هجرت واقع شده بود چنانچه در محل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عایشه رضی الله عنها مستوفی مبین
خواهد گشت ان شاء الله تعالی   تزویج سوده خاتون بود رضی الله عنها بدانکه سوده دختر زمعه ابن
قیس عبدود ابن نصر بن مالک ابن حسد ابن عامر ابن لوی ابن غالب است و پیشتر زن پسر عم خود سکران

صلی الله علیه وسلم این گفتند متابعان ایشان بر مثال سگان نعره و غوغا برکشیدند و هرزه گویی آغاز کردند یکی از آن
جاهلان بگفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی
نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله ابن امیه که عمزاده آنحضرت بود از میان قوم برخواست و گفت ای محمد بتو ایمان نیاریم
تا آنکه نردبانی بر آسمانی نهی و بالا روی و از آنجا فرشتگان بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا
و با خود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنیم و تصدیق تو نمایم
و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دلتنگ از مجلس ایشان برخواست و بخانه با سینه مشروح
و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه بتمام آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیت
این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار
خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله والملائکة قبیلا او تکون لک بیت من زخرف او ترقی
فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا دوم
محمد ابن اسحاق میگوید که خواجه علیه الصلوة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمدن ابوجهل لعین
بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شده و ماده اصطبار در جان افتاد از غصه این
مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم با آنکه او دین و ملت را تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و رقم ضلالت و الحاد
بر ما کشید و تعرض جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این همه
خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او بهیچگونه التفات با ما نکرد و در صدد ترقیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم
که چون فردا محمد را صلی الله علیه وسلم بمسجد درآید و نماز کند سنگی بزرگی بردارم و مترصد سجود او باشم و در سجده
این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مرا بقتل
رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز روی به بیت مقدس کرد میان رکن یمانی
و حجر الاسود ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام
بر طریقه هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل لعین و آن سگ گرگین سنگ گرانی برداشت و در کنجی خزیده نشسته
منتظر می بود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسجود رود و همه قریش گرد او ایستاده منتظر که آن لعین چه حیله انگیزد
و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم علیه الصلوة والسلام در مقام شهود بسجود
درآمد آن لعین بدبخت لعنه الله فرصت غنیمت دانسته سنگ برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آرد فی
الحال هر دو دست وی همچنان برآورده خشک بماند و آن سنگ از دست وی بیفتاد و گونه او زرد شد و بترسید
و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت ای معشر قریش
چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم رفتم تا آن سنگ بر سر وی زنم اژدهای بر مثال شتری مهیب دیدم که درآمد
و دهان باز کرد و قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات
آمده است که آن سنگ بر دست ابوجهل بچسبید فاما هرچند خواست که از دست خود جدا کند نشد که آیا بجهت رست
و از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری ندید و بتضرع نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنیاز درآمد تا آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دعا فرمود آن سنگ دل از آن سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود خود رفت
محمد ابن اسحاق میگوید که چون خبر اژدها از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود

از برای آن خوانده ایم تا با ما تو وحشتی سخنی چند گوییم و از حکایت چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد
هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی و دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان
ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود مال است تا مال
خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادت است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهی است
تا ترا باتفاق پادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسه طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده
تا طبیب حاذق طلبیده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای قوم مرا از شما نه مال باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت ولیکن من رسول خدایم
و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شما را به بهشت بشارت دهم از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کنید نصیب دنیا و آخرت
از آن شماست و اگر نه صبر کنم تا به بینم آنچه تقدیر حق تعالی است چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم این جواب شنیدند
از تقسیم مال و ارتکاب اعیان از سید انس و جان صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند در معرض معارضه در آمدند و سوالها
بر سبیل امتحان از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو میگویی پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود
حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جایی است بغایت تنگ عیش و آلی و عمارتی چندان ندارد و اگر میخواهی
که تصدیق مدعای تو نماییم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بر دارد و صحراهای فراخ پدید آرد و چشمهای آب پیدا رود روان
کن و رودخانهای جاری کرداند چنانچه زمین شام و عراق گشاده تا ما بکشایش و آسایش بتجارت و زراعت
پردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند
تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند
مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من صبر کنم
تا خدا چه فرماید بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته آسمان بفرستد که
وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده
اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز نمیکنیم میخوری و می آشامی و ببازار
و کوچه میروی این دعوی که تو میکنی ترا اسبابی بباید و امتیازی از سایر خلق تا این دعوی مر تو را مسلم گردد
و اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبها روان و خانهای زرفشانه
بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود مرا از بهر ادای
رسالت فرستاده اند و ای گروه قریش بدانید که این همه مقترحات که از من التماس می نمایید در تحت قدرت خدای من
داخل است اگر خواهد صد هزار چندین پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که از وی این نوع چیزها طلبم بعد از آن گفتند ای محمد
چون این التماس ما بجای آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و اعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا
آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است بر ما عذاب میتواند فرستاد سید علیه الصلوة والسلام فرمود که عذاب
فرستادن باختیار او است اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانیست که این نوع
کلام حکایات و اظهار بعضی از مقترحات همه از رحمن یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد
و دیگر بیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه دیگر در صدد هلاک تو ایم و حجاب دگانگی
از میان بر داشتیم و هرچه از ابدا و افنا بدست ما برآید درباره تو بجای خواهیم داشت چون روسا نسبت بآنحضرت

که وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم را رنجانیدی و بادی عداوت ورزیدی
و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و معانی
فصیح بود و هر گاه که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواندی و بعد از آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از مجلس برخواستی این نضر ابن الحارث بیامدی بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قصه رستم و اسفندیار
آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی . جهال سخنان و حکایات وی میل کردی و بروی اجتماع نمودی و بعضی
از کوردلان ترجیح سخنان او بر الفاظ دربار آنحضرت کردی و حکایات ناموجه و اکاذیب مزخرفه وی حقیقت او را
بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن فسانهای
قدیم است که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم همای که مقلس سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
لاجرم حق تعالی در او را این آیت فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا که
در قرآن ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان نضر بن حارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استماع اقوال
او مینمودند این آیت آمد و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند
و ولید مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر بودند نضر بن حارث آمد و بنشست و با آنحضرت مناظره کرد و آغاز کرد حضرت
بدلیل و برهان وی را چنان ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر او را سخن نماند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم این آیت بر وی و اشباع وی خواند که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون
آمد قریش در گفت و گو در آمدند و از این سخن بسیار متاثر گشته هنوز قریش در مجلس نشسته بود که عبد الله زبعری در
آمد این سخن بر وی عرض کرده از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن حارث و مجادلات
مجلس تقریر فرمودند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت آنجای بودم همه درین آیت
که بر شما خوانده است آیت او را ملزم میساختم چه اگر همین آیت بر وی حجت گفتند آن چگونه است گفت محمد
میگوید که طیر و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که ملایکه
و عزیر و عیسی را می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهم السلام بدوزخ باشند قریش از
این سخن او بشگفتند و تحسین نمودند دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان آوردند و گفتند ای محمد
بر تقدیر قول تو لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی علیهم السلام مرجع و مال دوزخ باشند حضرت فرمود صلی الله علیه
جواب دادند که هل من احب ان یعبد من دون الله فهو من عبده ایهم انما یعبدون الشیطان الشیاطین یعنی هر که به
پرستیدن عابدون مر او را راضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستید و مثال فرعون و شداد و نمرود و ملایکه
و پیغمبران از آن منزهند که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کسی را مجال تصور این معنی نبود و
بعد از فوت ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نهاد تا ایشان آن صورت را
می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می پرستند چون قیامت قایم شود
ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدرنشینان تحت جنت باشند
و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاد که ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون * نقلست که ابی ابن خلف و عقبة ابن ابی معیط دوست
یکدیگر بودند و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دشمن روزی عقبة ابن ابی معیط پیش حضرت رسالت رفت و سخنی

که آن جبرئیل بود علیه السلام و اگر ابوجهل نزدیک آمدی جبرئیل علیه السلام او را هلاک میکردانید   ستم ابولهب و زن
او حمالة الحطب است نقلست که این دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت از اهوال قیامت در دوزخ بیم
کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعثت چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد
در وی دمیدی و گفتی دوزخ بدین چنین است چون از بدن بیرون رفت بمثال این باد چگونه باز در بدن در آید و زن وی
از برای آزار مصطفی صلی الله علیه و سلم خار در راه افکندی تا قدمهای مبارک نازنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بآن آزارده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو سوره فرستاد که تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک
وی بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بطالت رسانید یاد کرد و زن وی را گفت که فردا ابدانند که هر خاری را خواری
کرده ام در ریسمان در گردن وی آویزیم و آتش دوزخ در ان نهیم و آتش دوزخ در ان زنیم و وی در میان آتش میسوزد
تا داند که خار در راه که می انداخت   زموی نفدیش کان مفقد رسیت بخاری بهر بر کان منجر بیست مرجان در زره
پشه که از هر دلی سوی حضرت وریست   نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره
آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنگی برداشت تا بران حضرت زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دید با امیرالمومنین ابوبکر صدیق نشسته رضی الله عنه نزدیک آنحضرت آمد صلی الله علیه و سلم تا سنگ
بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه امیرالمومنین ابوبکر را میدید و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم نمیدید
از ابوبکر صدیق رضی الله عنه پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و وی را میدیدم اکنون نمی بینم امیرالمومنین
ابوبکر رضی الله عنه هیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد را یافتمی آن سنگ بر سر او زدمی و او نیکمی گفت
و او هجو ما میگوید نمیداند که من نیز شاعرم و وی را هجو میتوانم کرد گفت و گویید هجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین
که مذمماً عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و مراد جاهل از مذمم آنحضرت بود که مذمم گفت مذمت کرده شده بود و آن
و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان
شیاطین قریش شهرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ منقصتی
بمن نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه تا جوه از پیش امیرالمومنین ابوبکر رضی الله
عنه بگذشت از سید علیه الصلوة و السلام سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رایتنی لقد اخذ الله بصرها عنی
مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید   نقلست که امیه ابن
خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم چشم و ابرو خود کژ کردی و بهمز و لمز در
آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم
را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان بد بخاند
عاص ابن وایل سهمی مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب ابن الارت
را در ذمه وی حقی بود از وی بطلبید گفت شما را نه محمد صلی الله علیه و سلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد
بود که آنجا هر چه خواهید خواهد بیابید خباب گفت رضی الله عنه بلی چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا
کنم که چون شما را خدای عزوجل بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در باره او این آیت
فرستاد که أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْدًا كَلَّا سَنَكْتُبُ
مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا   حکایات و مناظرات نضر بن الحارث است

طفل نو او ظهور معجزات مقصد شان ز انکار طفل و بن بده مبین طفل چو ز رسولان آمد گر نه انکار آمده از بهر بدی
معجزه بهر آن کجا نازل شدی خصم منکر تا نشد مصداق خواه کی کند قاضی تقاضای گواه معجزه همچون گواه آمد زکی
بهر صدق مدعا در بیشکی طعن چون می آمد از بهر ناشناخت معجزه میداد حق چون وقت فصل چهارم در وقایع سال
یازدهم از بعثت ابتدای اسلام انصار نقلیست که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و الجمان بود که
سید کاینات و خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام در مواسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبایل بیرون
میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود و درین سال هم بران عنوان بجانب عقبه بیرون رفت به شش
تن نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد ابن زراره و عوف ابن الحارث و قطبه ابن عامر ابن حدیده و عقبه
عامر و جابر ابن عبد الله ابن رباب و رافع ابن مالک و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیه ایمانشان
سعادتمندی کشیده بود و در مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی ابن غالب پیغمبری لوای دولتش
بر همگنان غالب کرده مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که
ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آنحضرت پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد و رسم و آیین بت پرستی از عالم براندازد
و شمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آرد و دمار از نهاد اعدا برارد القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم برین شش تن اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمودن همه حقیقه تلقی بقبول نموده از مال
متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آن که
بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در منظر اهالی آنجا بگشودند و در تاکید ضوابط مسلمانی مبالغه نمودند و بصیقل
نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در مکه مبارک سباق اهل اسلام جمعی مخصوص بودند
در مدینه سکینه همایون منبر که این شش تن از میدان ایمان قصب السبق بودند و بمقتضای این والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان بدولت رضا و سعادت لقای الهی
جل و علا مشرف گشتند والله الموفق
و درین باب بیست و چهار فصل است — در بیان حکمت بردن خواجه علیه والسلام بمعراج مؤلف این کتاب
گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات باهره و خصایص ظاهره آنحضرت است و متاخرین
فن سیر در کتب خود درین مقام بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز
مجملا بیان کرده اند و فقیر را در اوان تذکیر حرصی بود در واقعات معراجیه از غرایب و عجایب و نکات و اشارات
و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تبعیض آن تسوید
بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعراج النبوه ذکر معراج آنحضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود
لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هر چه
مناسب معراج آنحضرت بود از غث و سمین و رخیص و ثمین درین باب اندراج یافت و باین جهت سایر
کتب اهل سیر ممتاز گشت — در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج بدانکه در
افعال الله تعالی حکمتهای بسیار است و اشارتهای بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ام
اما درین مقام به بیست حکمت اکتفا افتاد — در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پیش از آنکه آیت کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بود گاهی

بشنید چون پیش ابی رفت و از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم
و ننشینم و بدین سوگند یاد کرد که همه مبنی برین که بصحبت محمد در رفتی و سخن او را گوش کردی عقبه هر چند
طلب عذر از دین محمد میکرد ابی از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار یافت که عقبه برود و آب دهان جانب آن
پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی آشتی کند پس آن بدبخت بجهت پاس سخن آن لعین آب
دهن بجانب آن حضرت بینداخت حق تعالی در بارهٔ او این آیت فرستاد که یوم یعض الظالم علی یدیه یقول
یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان
الشیطان للانسان خذولا و ولید مغیره حسود و عنود و عدوی آنحضرت بود و پیوسته با آنحضرت
ضدی بود و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت متعجب بود و اظهار این می نمود که این چگونه تواند
بود که همچون من مشهوری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود ابن عمیر ثقفی در طایف و جبرئیل برای ما نیامده و بمحمد
که یتیم ابی طالب بوی فرود آمد این هیچ وجه امکان ندارد و حق تعالی اینجا نیز آیت فرستاده و قال
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ابی ابن خلف روزی استخوان پارهٔ پوسیده بدست داشت
و میگفت این محال شنوید که محمد میگوید که باز این استخوان را زنده گرداند و از گور بر انگیزانند و در نظر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخوان پوسیده را در میان انگشت بمالید و بادی بروی دمید تا اجزای آن متفرق
گشت و گفت تو میگویی ای محمد که این کس را که متفرق الاجزا است مجتمع گرداند و روح در وی در آرند حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بلی من میگویم ای ابی ابن خلف چون تو در گور پوسیده و ریزیده
شوی ترا بر انگیزانند و بدوزخ در آرد و بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت نموده این آیت را ارسال
فرمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی
العظام وهی رمیم الی آخر السوره نقلست که اسود ابن مطلب با جماعتی از اکابر قریش
چون ولید مغیره و عاص بن وایل و امیه ابن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند
از سر استهزا گفتند یا محمد بیا تا ما و تو با هم شریک شویم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرستی
اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز
ایشانرا پرستنده باشی و خیر و برکات بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سوره فرستاد
که قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون
ما اعبد لکم دینکم ولی دین و دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم از حد عد بیرونست و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین نسخه بسنده است
والله اعلم بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انواع مقترحات
طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت می جستند هر یکی از آنها سبب کمال
و موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی
همان معاملات ایشان را سبب عز و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میگردانید چنانچه حضرت مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره ایراد فرموده
منکرانرا قصد اذلال ثقات

بملکوت سموات برآوردند و غرایب و عجایب مکوّنات در نظرش درآوردند درجات جنت و درکات جهنم و مزید ثواب
و غم عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صعوبت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر
گردد و بر همه کس و چون آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی گشایند و بر آنحضرت که دیده و هیبت آن گذرانیده تا آسانی
گذرد و تا همه امتی امتی گوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی ابن عمران را علیه السلام بفرعون فرستاد معجزه
خواست عصای او را معجزهٔ او ساخت و بفرمود تا بمقتضی آن القِ عصاک بینداخت ثعبان شد و موسی از وی بترسید و گریزان
گشت خطاب آمد که خذها و لا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر بگریختی آن صعوبت مشاهده
بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزهٔ او ضایع و مختل گشتی کذلک خواجه را
علیه السلام در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران بودی و زبان بشفاعت عاصیان نگشودی
ای درویش حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده است و بنا بر آن دار ندا را تعبیه و از کرم وانیده که
للذین احسنوا الحسنی و زیاده و همه طالبان را بدین بزرگان مرا داز روی دعا و خوانده که والله یدعوا الی دار السلام
حصول این نعمت و رابطهٔ وصول آن دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه و سلم که خریداران تا آن رغبت
ننمایند و بقبول آن میل نکنند و بتعریف دلایل میسر نگردد و تا دلالت صاحب بصیرت نباشد و بر حقیقت کالا مطلع نباشد ثمن
آن متاع کما ینبغی نتوانند کرد پس خواجهٔ عالم را صلی الله علیه و سلم که واسطهٔ وصال و دلیل وصول بدار الجلال است او را بدان
مهمانسرای افضال و سراپردهٔ نوال بردند و منازل اطعمه و اشربه و لباسهای فاخر و زیورهای ظاهر یکیک بر آنحضرت
نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر علیا و طلب ما ضبط عشوی نباشد هر چه گوید همه از دیده گفته باشد و هر که
بوی بر عاقبت بمنزل رسیده باشد   بعضی دیگر گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب بر مجموع مخزونات اطلاع یابد همچو
بینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت گردانند خزاین و دفاین خویش بوی جلوه دهند و همه را در زیر نگین تمکین
وی درآرند کذلک اول مرسید را صلی الله علیه و سلم خزاین و دفاین زمین بنمود چنانکه فرمود زویت لی الارض فاریت
مشارقها و مغاربها پس او را بآسمانها برآوردند و ملکوت آسمانها بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و ملکت
او نهادند تا هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند
هرگز روی بهروزی نه بیند   آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضای وجود آمدند میان
آسمان و زمین مناظره افتاد و آسمان خود را بر میکشید و زمین خود را می انداخت و در تفسیر الدر ربا خطاب در چند
محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات موتلفه مبین گشته است از آن طریق خرسته وازان معدن فراخته
درین مختصر ایراد نموده شد   مثلا آسمان گفت مرا رفعت دادند که والسماء رفعها زمین گفت
من بسطت دارم که وجعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من صورتی دارم که هر روزی که بین در هندی بخشم زمین گفت
من جودی دارم که هر باری که بر من نهند میکشم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خیاط مشیت
کسوتی زرّین خورشید را بنه و بر شیخ تقدیر مدوّر و منور ساخته در میدان جولان وجود مانداخته که والشمس و ضحیها
خیاط ارادت جرم تیرهٔ ماه را الکوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلیها و در آن حکمت صحایف
لطایف اوراق اطباق ما را بحلیهٔ زرّین کواکب تشریف داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و حراسة
حفظ و حمایت برین قلعهٔ فلکی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر سلطان مارق لاانصاح انداز
و تا مظهر این معادن فوز و فلاح برین بندگان قوافل ارواح نگذارند ثواقب رواتب بتفرد آن برمراقب

می‌آسود که شبی چشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آوازی دلنواز جناح بال طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل
امین علیه الصلوة والسلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب
بیدار شد و بر مرقد همایون بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید
که ترا از برای آن آفریده ام که تا عذرخواه بندگان و شفیع گناهکاران درماندگان باشی و این کار بخواب و راحت
و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و به بطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و احوال امت واقف
گشته خبر تو بیداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید عالم بگرفت و به بطحای مکه بیرون آورد
و تمامی امت را بر آنحضرت عرض کرد و احوال ایشان یکیک معروض کرد دید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد
و خذلان مشاهده فرمود که از حد و عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت که ای حبیب معبود
اگر داعیهٔ وصول بمقام محمود داری و مقام جهد و سعی مبذول فرمای و بریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خوری
مبادرت نمای و بیمن سهر و مجاعت بدرجات علیه شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت خواند که ومن اللیل
فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید علیه السلام با خاطر اندوه و سینهٔ مجروح بخانه باز آمد
معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده و گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام
جرم و گناه ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که ای حبیب من گناهان امت باز بسته باحیاء شب است اگر مغفرت
ثلث از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذران و اگر نصف خواهی نصیب نصفی از شب بگذران و اگر ثلثان
ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمهٔ یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که حساب ثلث در نصف و ثلثان مشکل است
فراش میمون بتمامی در نوردیده و تمامی شب احیا پیش گرفته القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام
مجاهدت بنماز و نیاز بپیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز
بدو رکعت نماز بپایان رسانیدی و روزها تا شب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پای مبارکش
ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری جل و علا عرض کرده که مقربان حظایر جبروت را دل
بدرد آمده بود و گفتند الهی اینچه رحمت که این بیگناه از برای امت گناهکار بر تن مبارک خود نهاده و دم
بدم غلغلهٔ انین و حنین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرموده ای محمد ترا از مودیم که بخدمت و استغفار امت قیام نمای نه آنکه
در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت در آی معصیت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی
ترا برآریم و دریاهای رحمت و خوانهای مغفرت خود در نظرت در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بمثل است
با خود دریاهای رحمت تا چنانکه گفته   آفاق تیره گر چه ز روی سیاه ماست   دریای رحمت تو فزون از گناه ماست
بعضی دیگر گویند که حکمت در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم باد
شاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود که وی شفیع امت و سخن گوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و حل
و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز
بعلم قدیم میدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه رسیده که یکی
پدر را مشغول بنود و نظر بر احوال دیگری انداختن محال می‌نمود لاجرم حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام

بر اطباق سموات گذرانیده به درجات علییات رسانیده تا امت را بی‌واسطه بدو سپارد که انه تعالی بفرمود ای
محمد صلی الله علیه و سلم در زمین امت را بتو می‌سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می‌بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را
به تو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی نه سپرده را ببین که کیست که بتو می‌سپارد ببین که چیست که بتو می‌سپارد ای
محمد پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایسته ما بودند و ما با وجود آن عنایت از ایشان نگرفتیم تو نیز شفقت
از ایشان باز مگیر از اینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و اینجا سریست بغایت لطیف و آن آنست که همه
نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت امتی امتی گوید نیز حق است ظاهر آن مینمود که اندر بزرگی همت وی و راستی سروری
بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در حیطهٔ امتی مندرج است زیرا که در
امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امت است گویا میفرماید که عطایی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی
امت بود اگر دوست از ایشان باز دارم استحقار عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی ورد زبان خود ساخت و اینجا
لطیفهٔ دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که چون نعم با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه انبیا را با ایشان
باز گذاشت تا ایشان را برسیدند و عهدها بشکستند بعد از آن که پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جای نبود لاجرم همه
پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی بر
جای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه و سلم امتی امتی گوید که کار دیگر از لطایف که با این امت
پیش برد آن بود که اگرچه این امت با وجود این ضعف بنیت اضعاف مضاعفهٔ امم سابقه جفا کاری نمودند تا اصل آشتی را
برجای داشتند و آن بیانست و آن جفا کاری امت نه از بهر خواری محبت بود بلکه از برای آن بود که تا در جنب ظاهر گردانه
یکی دوستی خود با این امت و دیگری جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه و سلم بزرگان گفته اند که التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة
و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا درگذاشتن دلیل تاکید محبت است و جفای بسیار تشفیع کنندن
دلیل جاه تشفیع است [illegible] خواجه را علیه الصلوة والسلام در زمین گاه گاه قلقی می‌بود که از آن
تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و او همواره طالب آن بود که او را بجایی
رسانند که آنجا حاصل و مقصود و آن وقت نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که عبارت از قالب جبرئیل است
و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهما السلام بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح
اوست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان وجدان بهیچ بر نسنجد لاجرم از این منزل بی ثبات و از این مجلس حادث
چو شش جهات بیرون بردن و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس علیه السلام چون کسوتش انبیاء
ایام فانیه و صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه می‌طلبید تا بفراغت دل یاد دوست رازی گوید دریا پادشاه نیازی
سوخی کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاه از برای خدمتش گاهی ترتیب فرموده به تسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند
و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم از حال او چنین خبر داد که لا تفضلونی علی یونس
بن متی که عروج من بجانب علو اقدر داد و او بجانب سفل یعنی در وصول آنجناب بتوجه بفوق و تحت مساویست و در حصول
آن مراد فوق العرش یا تحت الثری ابراهیم خلیل نیز علیه الصلوة والسلام از این قبیل است که
خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند تا آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و به درجات علی و
مدارج علیا مقاصد و معنی رسانیدند بعضی دیگر میگویند که چون الله تعالی آنحضرت [illegible] مشرف بخلعت
[illegible] کرده اینجا آوازهٔ این نوازه به روانهٔ عالم ملکوت رسید صدای این نداء در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید [illegible]

مدارج ایوان بر آید زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انتظام سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر
انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمی دانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صفت بساط بوقلمون این ساحت ما ساحت مرا بجهد
نقوش و الوان بچه نسق و عط ما فنه نشأ لهٔ قدرت در احسن فطرت زلف مغنون ریاحین مرا بر رخسار زیبای سمن سایان
بچه زیبایی بر هم بافته آخر مشاهده نکردهٔ که در صحن لاله زار و در فصل بهار و نسیم صبا بر روی گلزار نغمات بلابل بر رؤس
اشجار و ترنمات صلاصل در هنگام اسحار باری ببینی که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دارد و خط سبز سبزه
بر عارض عرصهٔ گلزار چه تکلف دارد و چشم غنچه بر روی گلرویان باغ شکفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک و الملکوت گفته
در هر گلزاری بر هر شاخساری مرغان چون مغنیان همسازند در هر مرغزاری قمریان چون مقربان هم آواز آسمان گفت
ای زمین از بستان و ریحان و آواز مرغان و الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحات مقدس عالی در ربع عصمت
ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بستانی از بستان من آراسته ترگلبن گلدستهٔ
از گلستان من پیراسته تر کجاست آخر مطالع مطالع من نمی شوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ
انوار چگونه برانگیخته و زینت هر کوکب و اختر بر مثال در و اخگر از هر برگ شاخ چگونه درآویخته ماه با جاه در فضای صحرای
من خرگاه بود و بر نگاه پیش و سرور زره عطارد عطارد وار عطر حکمت و بخور فطنت به پندار آمیخته زهره که شعر
شعر مجالست بر بساط انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سرا پرده بود بر عماد بالش جلیله نقود
شعاع و کنوز انتفاع بر رؤس اشهاد بهر فرد از افراد نثار کرده مریخ بر سر صفحهٔ تواریخ بر مثال نقوش و اعتبار شرف
و زر بیخ منفش گشته مشتری که نگین انگشتری دولت و اقبال و سعادت و افضالست بر طلعه کمال و جلوه جمال بر آمده زحل
در اعلا المحل و محل شقاوت بر رخسار نه به تختان ماید ن گرفته سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تبختر کشان کرده
جوزا حمایل زر نگار خود را بر فوق نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان مانگار و نقش بر تحت
لاجوردی فام در بن قصر عالی مقام من پا دراز کرده همچنین هر یک از اجرام سپهر نشسته از سرچشمهٔ انوار مهر ثابت
سیاره چون شاه عروس دست در گردن بخت آبنوس اینها همه خود در عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم
نه عبادت جای ملکم نه محل عرش عظیم نه در حیطهٔ کرسی وسیع نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل و عزرائیل
نه سدرهٔ پر بهیم نه حرم پر لوح و قلم نه مدرسه در من نه بیت المعمور تقدیم الفصه آسمان بصفات کمال و سمات
جمال بر خاک سر رسیده تفوق نموده خاک غمناک سر خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سالی بر این منوال بگذرانید
چون خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و سلم از حجرهٔ عدم بعرصهٔ عالم وجود تشریف فرمود زمین سرافراز و زبان بتفاخر گشوده
آواز بر کشید که ای آسمان اینک آن سروری که هژده هزار عالم طفیل وجود با جود اوست و مقربان حظایر ملکوت جرعه نوش
بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورای دایرهٔ عالم افلاکست اما اصل در وجود و محل زاد و بود و منشأ این مرکز خاکست
بنیتش از من و بعثتش بر من و تربتش در من حاصل زمین بواسطهٔ نسبت بدیل نبیل محمدی صلی الله علیه و سلم
بر آسمان فضلیت یافت و آسمان مغلوب و مقهور برزاویهٔ خمول شتافت بعد از ان اطباق سموات بحضرت واهب العطیات
جل ذکره نالیده استدعا نمودند تا بیمن قدم آن خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه و سلم عرصه او را منور گردانند او را معطر
گردانند و او را محروم و بازمانده مقرون نمانند حق تعالی مسالت او را اجابت نموده بمعراج عظمت شعار رفعت و تارک
بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیا سی دنی فتدلی رسانیدند تا مرا د آسمانیان
بر آید و آسمان از حجاب خجلت و بحر و می از بن دولت بدر آید بعضی میگویند که آنحضرت را

آن بوده باشد این آیت کریمه بجوی خود بر آنحضرت خواند ... نقلست که در میان ملایکه ملاء اعلی گفت و
شنیدی در میان آمده بود و سؤالی چند با یکدیگر در هر عرضی آورده بودند و جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند
مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید برگزیده و آن نور دیده
دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر این خاکدان این
آخر الزمان انداخت چون شمهٔ از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملاء اعلی و گروه جهان عالم بالا ظاهر گشت و دانستند که
حل آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة خواهد بود و حق تعالی بنابر استدعای
مقربان خواجه هر دو جهان را بر بام نه آشیان عالم کن فکان بر آوردند تا جواب مسایل ملاء اعلی که بعضی بایشان اعلام فرماید
و این گره فرو بسته از کار ایشان بگشاید و تقریر آن مسایل و جواب شافی عنقریب بمحل خود شامل و وافی بیان
کرده شود ان شاء الله تعالی ... حکمت دیگر در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج جنابه امام جعفر صادق رضی الله عنه
فرموده آن بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در
گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از وراء حجاب فرشته بیرون آمد
و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در
محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ... حکمت دیگر آن گفته اند که تا قدر او بر همه بزرگان
و ارکان عالم متحقق گردد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد
و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمودند تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین
او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس
حکمت در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود علیه الصلوة والسلام بر جمیع مکونات ... حکمت
دیگر در عروج آنحضرت می شاید که استمالت خاطر بوده تا ترضیهٔ باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا
از کبر و ترسا و جهودان و مشرکان چندان ملامت کشیده بود و ریاضت و مجاهدت دیده که جبر آن نقصان بغیر از
عروج بحرم سرای خاص بهیچ عطایی دیگر میسر نگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او را بوقایه تا همه
ریاضات و مجاهدات دینیه در جنب آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از آن بار و غبار
بیرون آید و با وجود تیر باران بلا و محن در پناه آن آرامگاه بیاساید ... حکمت آن بود والله اعلم
تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای
خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوای او و حوض کوثر و شفاعت
اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و صد هزار از لطایف
دیگر از عواطف بتقریب نامزد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازمی را
بعطایی یا بخلعتی اعلایی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که سران عطا وی عزیز گشت اما این همه
چیزها را بر رسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند و او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او
بهیچ چیزی افتخار نفرمود و لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازین جهت او را بمعراج بردند تا همه
نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خودش
مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض ولا فخر ولوائی الحمد بیدی ولا فخر آدم ومن دونه تحت لوائی

مکونات محبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات مفتخر گشتند ملائکه اعلی که در ابتدا بگفتن اتجعل
فیها اظهار استغنا نموده بودند و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران برآنند که این بعلم غیب حوالت
فرموده بود اشارت بوجود حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه روزگاران می
بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند او دارم که هرچه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هرکه بجرم جرم و قصور گشته
طفیل بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم دانش و بینش وجود باجود محمدی دیدند مشتاق
دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه وسلم وانجناب قدس الهی ملاقات حضرت بعنایت بی‌نهایت مسالت نمودند خواجه را علیه الصلوة
والسلام بدین الجناق رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت درآیی و و آدم معلوم شده نیز از علم
دانسته معذرخواهی آن سوال وطلب حکمت توانستند نظیر زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود که قد شغفها
حبا و چون لایات مصر جمال یوسفی ندیده بودند علامت زلیخای بیشکیبی مینمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان
در حق خود کوتاه کند بیوسف خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن و جمال یوسف افتاد حیران و مدهوش
گشتند که دستهای سر بید و ازان بیخبر بودند قوله تعالی فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا
ملک کریم بعضی گویند که خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم بدین مناظره علوی از بین سرادقه سفلی از برای آن بر
دند که چون صدمت و عبادت معتکفان خطایر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق
عبادت بانشاط تر شود و بزم قربت با ابتهاج آرد بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت
آن بود تا بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلال و جمالی از مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بر مقام حق
عین الیقین ترقی نماید و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد بعضی دیگر گویند که از برای
آن ازین زندان بدین ایوان عالی ارکان برآوردند تا لطایف آخرت بدیده و درین همت از زوایل دنیی بتمام دربپیند
و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند نکته‌ایست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که
دلاله که واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق است بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت
آنچنان متحقق نگردد که محبوب خود خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخت بعاشق و در مقام جلوه گری درآید و
لمعات انوار جمال بیواسطه اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد مدتیست که اوازه حسن و جمال و دبدبه جاه و جلال
ما از جبرئیل می شنوی و بتعطش زلال اتصال ما از دنیا بیعی قل رب زدنی علما آب حیات وصال محبوبی اکنون
برخیز و واسطه برانگیز بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب احتجاب
جلال از چهره عروس جمال برداشته و بجای زلال عال اتصال موج جود امواج عالم شهود برآورده و در وحدت ذات
از صدق صفات تجرد گشته ساقی می ناب برگرفته بهر تو شراب برگرفته روشن شده ازان سراپرده دل
عشرت بنشین آی کان یار نقاب برگرفته عکس رخ خویش دیده در جام هر که می ناب برگرفته
کان ماه حجاب برگرفته بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف
گرداند اقسام آن آنست که بواسطه جبرئیل علیه السلام و فاصل شرین از ملک خلیل در شب معراج می شنید و مراد اف آن
حضرت او می طلبید و بوعده اجابت میرسید که ربنا لا تواخذنا آن نسینا او اخطأنا خاتمه سابقا بیان شد و مفسران
گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول ازان قبیل است که بواسطه جبرئیل تا آخر السوره و درین باب لطایف بسیار در
رساله شریف لاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع نکته بس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم

در فضای هوای قدرت معلق بداشت مقدری نه بالت بقدرت مطلق کند ز شکل نگاری چو کنند ازرقی
نه خشت رشته معمار داده بازار نه چوب و تیشه نجار را درو رونقی چهار ساخته زین آبگینه گون طارم
بکرد امروزه از چه بیکران خندقی بعد از آن اوراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع
سموات را با عشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حفظا از تنش
جرم نیر ماه سیمین را چون نعمه زرین کوی گرسان گرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی زرتشتی خورشید
راند و بر شیخ تقدیر مه و مدور ساخته در میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت ازین گردنده گنبدهای بلند
بجز گردش نه شاید دیدن از دور ولی در طبع هر داننده ثابت که یا گردیده گرداننده هست القصه چون این سفینه
سکینه لولوبار که بهر نثار در رباب بحار بر موج اوج گردان شد و این پرگار پرکار دوار بر مرکز کرات بساط عالم امکان
بیت مواکب مراقب رواقب علم نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که وبالنجم هم یهتدون بهر
یک در تعریف حال مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه
واقع بود گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین
طناب خیمه چهارم دست منافست بگریبان ماه در آوردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قمر نام
بدر القیم چون شب زنگی چهره از حجره مغرب روی نماید و بلیه داج دواج ظلمت در سر کشد و کان در این کواکب
در روز باز این فلک قایشه نور و ضیا عرض داده کبرند خطبای منابر نور در محافل ظهور خطبه یخرجهم من الظلمات الی النور
بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم و دواج ملمع در بر کنم زحل در بلندترین محل درج اطلس
یاقوتی بر پشت کشیده در شیوه بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج معظم استادی نموده خنجر مشکاری
من میان بربند و مشتری لباس ستری پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان ایالت
مطاع من ابلاغ احکام میان خاص و عام با تمام رساند مریخ صبح تغلب در دست گرفته و رماح زنگاری معلق از پشت
آویخته بیدکاری من تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و پیاپی هوای تفرقه اعدا و غلبه اولیای من داده زهره دف شعب در کف
طرب در بزم عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شریف المفارس را در رقص
و اهتزاز در آورده عطارد با جمیع تمام چون وزیر در درج فی بلبله چون وزیر هر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب
دیوانی من ابتهاج نموده تنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حائل
هنوز متابعان حضرت من شطرنج مراد نباخته و تهیه اسباب نشاط ناساخته که ناگاه اعلام صبح از شرق طالع
گردد و قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر خورشید جمشید از افق زبرجدی تتق در تاز زند و مهرهای سر دکواکب
آسمان نور در راک در قداح تیز کرده فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانه فلکی و ندیمان کلدخانه ملکی بنام من انداخته اند
بغارت و تاراج در ربایند و میدان آسمان را از اشخاص جنود و طالع مسعود من خالی گردانند چون شاه ماه از
سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمیع افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناصیت روز
یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشیده و سخن بدینجا انجامید که
در آن روز که دهقان قضا و قدر مزارع قوی سبزه زار سپهر مرغزار فلک نورانی چهر را منفر و منقور ساخته
از برای نقره خنگ دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام من
در اصطبل مشرف سرا از مخلاط طلوع بیرون کند روی زادگان صبح را بفرمایم تا حصاد انجم را ازین مرعای خضرا که

ولا فخر و انا اوّل من تقرع باب الجنة ولا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بلکه افتخار این فخر نیست اسفل بالا فخر کنند نه اعلا با
سفل پس همه بمن نازند که من عزیزیم و من بکسی نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و باچنین تقریر کنیم که چون خواجه را
شب معراج بردند صلی الله علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کرد و نا وی بقیامت ایشان کرد و که
گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضهٔ خاکی در زیر قدم مبارک وی با وی نمودند
گفتند که امّت با همه جفا داغی در پیش گویند که خاک پای تست از ما اگر بقیامت بمقداری از خاک پای خویش مطلبی هرگز
از تو دریغ نداریم خاطر خوش دار و همت برکار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت

نقلست که چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورد سه مقام
از برای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مودّب
گشت با حق تعالی انس گرفت چون مران روح پاکیزه را ازان مقام بقالب درآوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه
او را قرار و آرام نماند چنانکه بچهٔ آتش را که برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد و آن حبست
از شوق وطن است که ازانجا آمده مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقید قفس گردانند می طپد و خود را بر زمین
میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانکه فقیر تو گوید باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر سوی شاهی
باز پرا در زانکه وطن میطلبی عندلیب چمن عشق شوی ای طالب قدس که تماشای گلی صحن چمن میطلبی بر سر
عشق و دیدم که بگو یار کجاست گفت باشست شب و روز زمین میطلبی عاقبت پرده برافکند که تا نشنوی جام
تا اگر شرم شکن میطلبی القصه چون روح مبارکش را در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند
و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای آن قرب بود و جانرا بمقام قرب
بردن بدین جهت نداشت که اگر کالبد بیجان ماندی از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را بطفیل سرانجام
بردند چون نفس فوق مقام سر یافت خاطرش همانجا فرو دآمدی گفت جایی خوش است ازینجا باز نگردم
ازان معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب ما اگر تو طالبانرا باز راه ننمایی که راه
نماید و اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان تو نگشایی که گشاید از یکدم تو هزار خسته هر یک بهزار رنج رسته
گر مرده بود و گر که مجروح یابد ز تو این شفا و آن روح آری ای درویش مثل خواجهٔ عالم علیه الصلوة والسلام مثل باز
بازی را بهزار دینار خرند و بوی گنجشکی صید کنند بدری هم نیز روا ای محمد تو شاه باز مایی گنجشکی چند که عبارت
از امت اند بتو صید خواهیم کرد چون تو آنجا باشی ایشانرا که آرد تو باز عشقی در زمین نه مرغکی ای دانه چین
از بهر صیدی گنجشکی از دست شه پریده ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بعثت الی الاسود والاحمر گرد کاینات پرواز
میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست ازانکه از غایت تعزز
در اوج کبریای لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عزو ناز بشب و قرار نوری باز داد و ندکه الم تر الی ربک بس همو مرغ
بود و همو دانه همو شمع بود و همو پروانه ما در غم عشق بیکسان خویشیم شوریده سر گشته کار خویشیم بخت زده
گان روزگار خویشیم صیادیم و هم شکار خویشیم در بردن خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم بمعراج بربان اشارات
و ترصیع عبارات بشنو ای درویش آنشب که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت تحریفت آشام
اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان عالی ارکان صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس را

تا جان و دل خسته کنم پیش کشت   خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ما چفرچه داری گفت صدر ایوان آسمانی
می دارم سجلات و محاضرات افلاک برقم قلم سرمی نگارم کنگره برج جوزا بنام منست چو بهزاد و ابهر عز و علا در
درج احتشام منست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال مرهی پردازم اکنون چون قلم بود رفعت منست از سر قدم
می سازم ای عطارد اگر تو صدر دیوان سبع مثانی آسمانی تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنست مرو دارم الکنگره
جوزا بنام تست هشت باغ و رضوان با صد هزار حور و قصور در گلشن سرای جنان بنام کنز بنه ملازمی از علا زمانی عالی
مقام منست هنوز نو از کنج گنجینه عدم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافت خانه شهرت
قرص وجود شراب کرم و خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مائده بر مائده نور بزم خصوصی در مهمان خانه لعمرک نام من
گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت خانه است عند ربی طعام احتشام و شراب احترام
هو یطعمنی و یسقینی نوشیده بود ما چفر چیز که سرفرو داد و عنان عزیمت گردانیده میل آسمان سیم فرمود زهره
دیدار عشق طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب
از خواب اقول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را با آهنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ می آورد گاهی
از نم قلم عطارد چنبر دایره قدر را آب میزد و گاهی آفتاب جلد مصقول از عشق جوز را خشک میکرد چون بستر قدم
کرم خواجه علیه السلام رسید زهره آواز کشیده میگفت   ای برد و جهان نثار خاکی پایت   گردون نرسد بقدر عالی رایت
یک لحظه گذر بکوی درویشی کن   تا از دل و دیده لب بازم جایت   خواجه عنان دولت باز کشید و وی را وقت توقف
ما چفرچه داری بیار زهره گفت اقطار ممالک فلک سیم در حیطه اقتدار منست زمزمه مغنیان گنبد خانه افلاک از صدای
نغمات اوتار منست ملمع پوشان صوامع علوی سماع سرخ و رود و نی در رقص اند حریفان بزم طرب سرای ملکوت با نغمهای
نغمه نی می رقصند چون اوتار دلنواز طرب را ساز دهم محفل داران کواکب درآیم و ونا بر ثواقب در دایره من می
امشب نثار قدوم شریفه تو کنم خواجه باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه جان باز داد که ای زهره نغمه بی بهره تو کسی فریفته شود که
زهرای در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام سه شنبه به بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهره من سالی دوازده
ماه هر ماهی سی روز هر روزی بیست و چهار ساعت او تا رسی و دو در رکعت اقم الصلوه در نماز نیاز جنان بجنباند که در هر دو
کاشانه حضرت یگانه را صد هزار در شاهوار رحمت در کوار رحمت او درآرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین صد هزار
درم و دینار معیت بر فرق حمیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون از بهر درم و دینار که
بگدایی و بی نوایی بدست آری چه میکنم عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحله چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک
همای را دید بر شکل طشت برزیق نور افشان صد هزار سنان چهار ستان از پس و پیش او در افشان از اشراق
او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار زنگار تیغ آمیخته صد هزار جلاجل
سیمین و سلاسل زرین از خیمه ضیمه زرطناب بر ناب او آویخته رشته تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با
اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آن سرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال
آنحضرت پیش دوید و این رباعی پیش کش آنحضرت آورد   ای خواجه که عشق ازلی مایه تست   بر هفت فلک منبر پایه تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه   دانست که آفتاب در سایه تست   دل بنده زلف تابدار تو کنم   جان عاکر حلقه آبدار تو کنم
گر با من دلخسته برآری نفسی   صد جان گرامی بود نثار تو کنم   خواجه علیه السلام رو با آفتاب کرد که شاذل افلاک در
پیش دارم و زنگ را مجال نیست ما چفرچه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر کرسی

برده جای مرکب دولت ماست هرچند مشتری که کاتب دار القضاء فلک و راقم محاضر سجلات دیوان ملک است
صورت دعوی و جواب متخاصمین را بجامهٔ تقریر بر روزنامهٔ تحریر مقرر و محرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد و خطاب
واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این واقعات را در توقف دار که ما حاکم ولایت
شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکشبی بر مرکب لنگ رسوار بر این طارم زرنگار بر آریم و دعاوی کلیه و قضایای جزئیه
را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم
ای کنز تاج خسروان ستاده کان تاج ده گوهر آزاده کان هرچه ز بیگانه حیلت تو اند همه درین راه طفیل تو اند چون تو بعالم علم افراختی
غلغله در کون در انداختی مدرسهٔ ابنای الله بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو بدانکه این اشارات نسبت بحضرت سید السادات
صلی الله علیه وسلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال مستفاد از آیت کریمهٔ ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق
نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی چون این مقدمه دانستی اشارتی چند مجملا پیش از بیان واقعهٔ معراج
مفصلا هم ازین گونه سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان شیده
الارکان را بهمین تمام میگردانم و بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم
آمد و براق بر در حجرهٔ اشتیاق خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلام قدم همت در رکاب براق
دولت آورد بپرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می باید رفت گفت یا رسول الله درین سرای هفت منزل دارد و
در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم مبارک تو اند خواجه تازیانهٔ همت در دست نهمت گرفته برق کردار بر براق نشست
تازیانه بر تازیانه بیت چون در آورد در رکابش پای لنگ علوی خرام جست از جای هرچه را دید زیر گام کشید
شب بکلهٔ خور رود مه تمام شنید چون بفلک اول رسید ماه را چون انجم بر پشت به پشتیبان سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی
پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گاهی در مقام بدری در منزل شرف صاحب صدری
بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی پر حسن بوده پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت رباعی
آراسته ام خانه بپاسهای وی وز طلعت خود خانه بیارای وی تا دست دل از دامن غم باز کشم بنشین بسر فراز بالای کرسی
خواجه یعنی بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما چیز آنچه داری در نظر آر ماه گفت ای خواجه صباغ دکان
ربیع منم صباغ این کار رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای بهار و میوهای اشجار که منظور
نظر فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد و همه اثری از آثار تابش منست هم صباغ استادم و هم نقش بند کامل خواجه
اشارت فرمود صلی الله علیه وسلم ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات را بر طبق عرض می نهی و نشر دمی آری
اگر تو صباغی دکان ربیع میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک از رنگبار اسرار صبغة الله اطلس هفتاد و
دو رنگ ستفترق امتی الی اثنین و سبعین فرقة برکه بالا ترازِ استاد دکان بگشاید در انجمن فلک و مجمع ملک بی
مروتیهای و انشق القمر خواهد خورد ای کوس دولت تو فلک بر فلک زده عشقت علم بسینهٔ هر یک بیک زده آیینه دار
طلعت تو بوده آفتاب خرگاه زر طناب زان بر فلک زده مه لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت از پنجهٔ سیاست تو آن فلک زده
بعد از آن قصد قبهٔ دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک منشی امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطهٔ زر پای
قیر بنوک خامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاه از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباجهٔ
روز میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه افتاد علیه الصلوة والسلام باستقبال آنحضرت به پیش باز آمد و
این نیاز قندی عرضه داشت ای دل شده فتنهٔ رخ ماه وشت عاشق شده جان بران سخنهای خوشت در کلبهٔ بادی

تاج کیوان چو بوسه زد قدمش   در سواد چتر شد علمش   او خرامان مثال باد صبا   در گذشت از ریاض نه خضرا

نقلست که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت بهر زینتی که تمام تراست خود را بیارای و در ممر نظر آن سرور در آی تا جمله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه ببینی بهشت چادر زیبائی در سر کشید و جامهٔ رعنائی در بر کرد و کحل سبوحی در دیده کشید و گلگونهٔ قدوسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد خواجه عنان التفات بجانب بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات بهشت ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و احسان دربان منست سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست مداین و قصور دارم غلمان و حور دارم شراب طهور در اوانی من مختوم است آسایش و راحت همه خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت خود را بسیار مستای و زیب و زینت بما منمای که بهای تو کلمهٔ ایست منست که غمزهٔ از در و پیر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت تو نیستم بلی از خدام خود مرا حواله فرمای تا نوید باد نکردم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب از خانه به مسجد میرفت به بلالش حواله کردم بهشت بنالید و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ بو بکر حبشی است آنکه از زنان کله هیچ یک روی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت تو این میگوئی باش تا بلال من هم میگوید در سیاهیش چه میبینی ملکوت ... زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلرباتر باشد شب رنگ شب را در نکات هر دار ... روز ... تشریف یکور اللیل علی النهار یافت هر سحرگاهی که بلال سر گلیم سیاه خود بر دوش در بازار رسیدن فامشهٔ در دو عرضه و هر در بهار یک آه سحرگاه صد بهشت بستاند و چون نالهٔ سوز آمیز در و انگیز از میان جگر بر کشید آتش در خرمن کره دو بیان زند

آه سوزان ز دل آیدم که فرستم بفلک   گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه علیه السلام فرمود چنانچه ان اول من یقرع باب الجنة بلال بر نجوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام بزمین تشریف آورد بلال آمد و در قدم مبارک خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلی چرا بیدی و در نسبت و منزلت هر کس شرفی پدید آمد اما چون بود که مرتبت من در ورطهٔ نقصان افتاد خواجه فرمود علیه السلام که مغنی ای بلال کسی که از برای دیدار تو دختر هر دو کون را سه طلاق بر چار گوشهٔ چادر می بندد و بنیج حسن را از بنیش جهت معزول کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرو دمی آرد

نه جنت چو خاییم نی حور و نی انهار میخواهم   بتو ارزانی ای زاهد همه من یار میخواهم
نشان مملکت فردوس زاهدی بدست آرید   که من در رویش عالی همت دیدار میخواهم

در ین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه به پنج حکمت مقتصر گشت

حکمت اول آنکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سر در غلاف مغرب متواری گردانیدند خورشید سپهر رسالت را العالم بالا بردند و در جسم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزهٔ الشهب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر بستند جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشیدند منظر ولایت معیشت و جعلنا النهار معاشا در زوایای جعل اللیل لباسا در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در گنج سکوت گشاده مطالعهٔ نقود وجود و جواهر زواهر شهود حاصل شبی بود و جهه نسبتی دیباچهٔ صبح سعادت زمه لتهای روز افزون زیادت

ز قدر او مثال لیلة القدر   ز نور او برافی لیلة البدر

طارم منم اگرنه نور من بتقدیر گوشه‌ی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی اندوختی و لعل بدخشانی
شراب ارغوانی کی نوشیدی و عقیق یمنی را چون گل آتشین جبینی لایق نگین ارباب تلقین من جگر دانم طلا را جگر را لباس زعفرانی
بر مثال اوراق خزانی من پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از غذای بقای من می‌پرورانم در سرمای زمستان کجا
زر بعت درفشانی بر بالای سرما زده کان من می‌گسترانم حاصل هرچه از نقود در ایام وجود کسب کرده‌ام همه را نثار قدوم
شریفه تو سازم خواجه بزبان اشارت فرمود که تو اگر مشعله‌دار فلاح افلاکی من آفتاب سپهر لولاک علم‌دار آسمان
جلالتم قافله‌سالار کاروان رسالتم چون آفتاب منورتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه
ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی‌راهه غوایت بجاده هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بعدار سری از سحاب
جهان محجوب گردی که پرتو شعاع از آن در نتوانی گذرانید باش که آفتاب ساطع سر یعنی دوازده رسته از حجاب طبعم چه پیش توانی
بر این بگفت و تحیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ رسید که سالار رباط پنجم است عنان باز کشید بهرام را دید خنجر تغلب
در دست گرفته سپر زرنگاری در روی کشید کلاه فیروزی بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بدست ادب
بگرفت بوسه بر رکاب همایون او داد و گفت ای بهرام ما چه چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش
صفدرکش در میان سیاره‌گان منم شمشیرگذار عدوآزار در خطه سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت
نمود که قتال ظلم‌پیشه وای غدار جور اندیشه چند بتیغ سیه‌رنگ خون ریزی و با منصفان بجور ستیزی اکنون توانی لسان
صد هزار مرده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده مؤید گردانی این بگفت و مغفر ابدال کرده ذوالفقار
الحکم مشتری آورد بر جبینش دید در صفه در حلقه تدریس نشسته مسند حکومت باز نهاده در مقام رضا تن بقضا
در داده قلم حکم در انگشت و در رواج معدلت برنشست چون بشارت قدوم خواجه را شنید رکاب قاضی شرع ببوسید
و این نثار پیش خواجه کشید ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت وی معجزه مسیح از فیض دمت ملک ملکوت پر زحیت شکر رفعت
بر کنگره عرش رسیده علمت یکساعت بشمع رخسار خود شبستان ما را منور گردان خواجه اشارت فرمود که چه داری
بنظر آر که مقربان سوالکن عصمت در انتظار قدوم منند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم خواجه شاه عدل در انجمن
ملک منم منشور قضا بنام منست توقیع سجل و فتوی مبرهن باحکام منست خواجه فرمود که اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه
معلم دبیرستان الرحمن علم القرآنم قرآن منشور منست و فرقان دستور من علم شریعت شعار منست و علم و درس دثار
من فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من دینی چیست معبد من عقبی چیست مرصد من کیست مقصد من سعد از آن
قصد مرحله هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید تاج مکلل بر فرق نهاده و در رواج مدور از برف آکنده بهرام در
خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد براق خواجه علیه الصلوة والسلام از دور پدید آمد باستقبال دوید و این نشید
بر کشید که ای هفت فلک غلام خاک ره تو وی دیده عقل خیره در منظر تو هر چند نشسته مسند هفتم باشم بستم چو زمین در قدم چاکر تو
بابشارت عاینه چنین فرمود که مقصد صعود نه بدرگاه این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه دست زد
بر پیشانی هفت نشینان هفت عماری افلاک نهاد و مرکب همت از این هفت مرحله بیرون جهانید
چو قائمه بر فعی‌های براق شد بتقطیع قطع این اوراق همه از منازل فلکی نشان راهی بشهر ملکی
ماه را در خط حمایل خویش داد سر سبزی از شمایل خویش بر عطارد نقره کاری دست زنگی از کدوره رهاجی بست

زهره را از فروغ مهتابی
برقعی بر کشید سیمابی
چون برانه بخت کاه سپهر
تاج زرین نهاد بر سر مهر
سبز پوشنده چون خلیفه شام
سرخ روی که هشت پا بهرام
مشتری را ز قوس تا سر پای
در دستر دید کشت صندل سای

چو این همی رسید بدین هم بجوشش مغز از ان علا کرش راز نهفته بشنیدم تو اکنون رازم بشنو   همین در کشتی بانی بنه لب بر لب ساقی
بس انکه سر مشتاقی تو از جواب جفتش بشنو   در افتخار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم و همدم بیداران
تکلفدار است پرده عصمت است جذبه رحمت است باغ یقین است جان المتقین است تاج و تخت اولیا است بخت و معراج انبیاست
سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است   شب خلوت خاص عاشقانست   شب محرم راز خستگانست   معراج قلوب اهل شوق است
تاریخ کروب اهل ذوق است

... بدان ای درویش که فضایل شب بسیار است و خصایص بیشمار و تفصیل این اجمال ... آرام
و قرار ارباب اضطرار و اصحاب انتظار در شب است وجعلنا اللیل لتسکنوا فیه   بهجت صایمان به نعمت دولت للصائم فرحتان در
حین تعجیل افطار در شب است ثم اتموا الصیام الی اللیل   تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایای مظاهر و آثار در شب است فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا   ثواب بیحساب احیای شب میمون لقبی نه بر ماهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است لیلة القدر خیر من الف شهر
جود و سخای عطایای بی ریای مخفی از نظر اغیار در شب است الذین ینفقون اموالهم باللیل   حلاوت طاعت مطیعان ابرار در
شب است قم اللیل الا قلیلا   خزاین عبادت اهل سعادت با اقبال و ادبار در شب است امن هو قانت آناء اللیل   ورد تسبیح
مسبحان عالی مقدار در شب است و سبحه لیلا طویلا   ذوق قرات مقربان شریف گفتار در شب است یتلون آیات الله آناء اللیل
راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار و سرمایه استراحت درماندگان سوگوار در شب است وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا
والنوم سباتا   زینت و تجمل و سکون و تحمل و مرتبت معیت صدق و توکل دوام و استمرار در شب است وجعلنا اللیل سکنا
سودای خواب در دیده های احبابه به برای آرام و قرار بلکه جهت مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است
ومن آیاته منامکم باللیل   شرف نزول قرآن گوهر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر
صولت و هیبت حلول اسرار در آن دل شب تار در شب است ان ناشئة اللیل هی اشد وطا و اقوم قیلا   حیا و بواطن
معانی و مساکن متهجدان قایم شب زنده دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل   طرب و نشاط راکعان و
ساجدان با انبساط دولت یار در شب است ومن اللیل فسبحه و ادبار السجود   ظهور روشنایی آشنایان الخارج من الشمس والبین
من النهار در شب است و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار   عشرت مؤمنان فارغ از روزه دار در شب است احل لکم لیلة الصیام
الرفث الی نسائکم   غبطت مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است وواعدنا موسی ثلثین لیلة   فتح و ظفر
بنظر بی خطر و خطاب مستطاب ملک اکبر موسی علیه السلام و خلاص مؤمنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا   قافله مخدوم
نا فله مهاجر و انصار متوجه قبله اقبال و کعبه آمال و استظهار در شب است ومن اللیل فتهجد به نافلة لک   کفایت کار
لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل   لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات
حضرت پروردگار جل و علا در شب است که اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل   فهم معرفت حقایق اسرار و سر
فاعتبروا یا اولی الابصار در شب است ومن آیاته منامکم باللیل   شور سرور روز در جبین بینش بندگان ... در
شب است من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار   وجاهت قسم با بیداد و القسم جل ذکره بر سبیل تکرار در شب
واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا سجی   هیبت رخسار اسرار مشبه بظلمت شب تار و مثل سواد لیلة
داج زلف یار در شب است کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما   الا معانی تدبر و تفکر در آیات بینات
صنع آفریدگار در شب است وباللیل افلا تعقلون   یمن و برکت سفر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار
صلی الله علیه وسلم بحریم حرم حضرت پروردگار جل و علا نیز در شب شده بود و سبحان الذی اسری بعبده لیلا و

سواد طره شب مخلوت ده حور ساحتی عزت آن نور علی نور نسیم مشکین غاله کرده هوا اشک شبنم دانه کرده بشمار ثوابت سیاره
به بسیره در ایمان دریای او با طرب چون صبح خندان از کرشمه آن روز بخت سعید شب جبرئیل امین علیه السلام بخلوتخانهٔ سید المرسلین
علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات در آمده آنست که خواجه را علیه السلام چگونه بیدار کند چرا که مامور بود با یقاظ آنحضرت
بلطف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در پایش تا من بنده خود را بلطف از
خواب بیدار کنم چنانچه کرد تفهیم و ملال بر آن دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند
همان ساعت خواجه چشم مبارکش باز کرد و جبرئیل را علیه السلام بر بالینش ایستاده دید و در روایت دیگر آنکه از جبرئیل
علیه السلام منقول است که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور صنعت بوده و حکمت آن
نمیدانستم تا در شب معراج دانستم و آنچنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار
کنم تا ملهم شدم بآنکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر کف پای مبارک آنحضرت علیه السلام برودت کافور با
با حرارتی که از لازمهٔ خواب است متقارن گشت آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل وقت دانستم که حکمت در خلق من
از کافور آن بوده تا امروز شب سبب ایقاظ آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف در اختیار شب آن بود که تا فرق
پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر در روز بودی همه بدیدی و به آسانی و شبهه مرتفع گشتی و بتیار ناشدی چنانچه صدیق گفت
صدقت و عتبه ابن ابی لهب گفت کذبت یا رسول صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
وقصهٔ او در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی آنکه مقصود چنانست که برقع داران مقام او ادنی در کنج
زوایای جمال بوقت حضور محجوب [illegible] در حجب متواری میکردند چون سیارهٔ میدان مردی و مردی سبزه زار
فلک گذری میکرد و مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زوایهٔ عین عافیه گریخت آری آفتابی که نور سعادتی دارد با نور حقیقی
اول ما خلق الله تعالی نوری کجا پدید آید در کسوت [illegible] میکرد و ای دوریش قاعده است که بین الناس
و ضابطه بی شایبهٔ التباس چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد کردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام
پذیرد چون وقت زفاف آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک حجاب ظلمت بر چهرهٔ خلقت فرو گذارد
و پاسبانان قل من یکلؤکم باللیل والنهار عرصهٔ بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کردانند امواج افواج
متحرکان از جنبه دریای کنفکان ساکن کردد و طیور [illegible] فرا دکیر شده و خروش [illegible] و آجام صفو آرام یابند مشاطه
لاله وصال است آن عروس صاحب جمال را بحلیهٔ کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانهٔ شاه فرستند تا
نقاب حشمت از جمال عزت بر داشته دست موانست در کردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجه ما صلی الله علیه وسلم
درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طرب خانهٔ انس بود در آن شب فرخ لقبی که
مشاطان قدرت الهی جعد بجعد عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراسته و فرهشان
حکمت خداوندی جل وعلا شادروان زرافشان ضیا را از سر عروس سرای عالم بر داشته شامیانهٔ عباسی شام بر سر
این حجرهٔ آبنوسی فام کسترانیدند آن خلوت نشین زنبق لی مع الله در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین
بر تخت قربت او ادنی نشاندند و رازهای سر بمهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش هوش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب
از زبان لاریب این زمزمهٔ انس می شنوانند که بیا در بزم او ادنی بکی جامی ز من بشنو وزان اسرار ما اوحی یکی
از اسرار و حدت را ز کس با ز نمیداری تو گوش هوش خود بکشای بیکام زبان بشنو بر افکن نور ظلمت را ز ده بر دار کثرت را
بسوی آنکه سترو وحدت را تو هم از خویشتن بشنو کهی کز شوق تو نالم خبر کی دارم از عالم رخی در خاک [illegible] عالم کرای جان راز من بشنو

و از زمین بمعارج ملکوت برآید ... عیسی علیه السلام با همه حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت و ادریس علیه السلام
بر اطباق سموات سیر میکنند و ببهشت اندر رانده چنانکه این هر دو واقعه بنص قرآنی ثابت گشته و مقرر است که
هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود کرده‌اند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که مرتبت
او از ایشان رفیع‌تر است از این تربت بآسمان برآید و باز بمقام خود باز آید عجیب و غریب بنماید ... چوبی تر که بواسطهٔ
رطوبت ذاتی ثقلی دارد و بر پای باز می‌بندند تا بجهه ثقل آن از پرواز میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب
خشک شود و آن ثقل که لازمهٔ رطوبتست از وی زایل گردد و سبک شود باز در پرواز آید چه عجب که ذات خواجهٔ ما
صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من الله پرواز کرده و در خوشخانهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نزول فرموده و چوب گران سنگ قل انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر
بسته‌اند تا بجهه این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب عنایت
ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم
پاک بیرون رود تا در شب اسری هم با روح و قلب تا قالب عروج نماید چه عجب ... متعبدان را عادتست
که بیضهٔ مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است بتمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن
از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاهی نشسته آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج
در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چنانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری از موم آن منفذ را استوار
سازند بعد از آن بیضهٔ مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه آن شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با
شبنم بکشش آفتاب قرم در رکاب هوا افتاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم
در میان عرصهٔ عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود و شعبده‌ان تقدیر ازلی بصنعت لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک
سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان
شوق بزبان بیان فراخور عالم علیه الصلوة والسلام این ندا در عالم دادند که لست کاحد منکم آنگاه در سحرگاه
ازل در آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بمقدار ودهٔ شوق گرفته در وی و آن بیضه
و سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن بیضهٔ وجود با جود حضرت سید را صلی الله علیه وسلم در تاب آفتاب تجلی
چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوشش شوق و ذوق بر آورد آنگاه بدو کشش سبحان الذی اسری
قصد هوای کبریا کرد و بر بن بعضت گنبد اخضر بر دویده و بر مسند دنی فتدلی بر سریر فلکان قاب قوسین او ادنی
تکیه زده چنانچه شیخ نظامی فرموده است   سر بر وی آن عرش روحانی   در خطه گاه سبحانی
چیوتش چون خط بندی کرد   رحمت الله لکم کبری کرد   قاب قوسین او در اثنای   در گذشت از دنی با و ادنی
در شریعت قاعده ایست که چون دو چیزی باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب و دیگری مغلوب حکم غالب راست
مثاله شیر با آب مخلوط اگر بر صبی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی حکما گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر
آب غالبست نی ... آب دهان خون آلوده گشت اگر خون غالبست خون شود و اگر نه نی   و دیگری نقدی که
مغشوشست حکم غالب راست اگر نقره غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالبست حکم بهرج دارد و از این باب
در شریعت مسایل بسیار است پس برین قیاس هر گاه که روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد شریف
چه زنش غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در چشم زدن بر جبروت در طیران

قال والدی رحمه الله فی قصاید ایلیل وشمایله: چون شمع شبانه وپیش بهر صلای نیم شب دست کرم گسترده بین بهر عطای نیم شب
وقت وصال دوستان در نیم شب دیدم عیان این جستجوی عاشقان با دعای نیم شب هر نیم شب تیر دعا بر چرخ هفتم میزدم
تا کارکن آمد مگر تیر دعای نیم شب بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب هر نیم شب می آید از بارگاه کبریا
کو بنده ای من تایب خواند که بهل من فتنه شب چونکه بین مستغفر در انتهای نیم شب تا توبه بینه بیدم از دوین حرم بر کرم از دو
مرا زمین من از واله زهای نیم شب هم جبه بین هم قدر بین هم قلب صید بین هم شمس بین هم بدر بین در تنگنای نیم شب
هم تاج بین هم باج بین هم جان تاراج بین هم لیلة المعراج بین رو در سمای نیم شب ای آنکه خواهی کار کن شب تا لبهای زار کن
دل مرده ای بیدار کن از غلغلهای نیم شب [illegible]

[illegible] بدانکه بعضی از کوته نظران که محبس خوابیش
ومضیق اوهام وقید عقل عقلیه چون قدم بیرون ننهاده اند وازجمله محبوسان تعقل خاکی ومقیدان سلاسل طوارق افلاک اند
وهمواره پای بسته ادراکات محسوس از نور خویش وگرفتار تخیلات توهمات خاطر کوتاه اندیش خود وبیده دل بحقایق امور
نگشاده که در تحت قدرت آلهی در آمده است شک کرده اند وداد تصدیق قضیه سبحانه الله علی کل شیء قدیر نداده اند ولوقوع خارق
عادت را باور نمیدارند وبسر حد قبول آن راه نمی برند واز مقصد صدق صدیقان چون ابوجهل روی میتابند و
منکر میند که برآمدن جسم ثقیل زمینی بر سوای ممکن نیست واهل سنت وجماعت که تصدیق معراج نموده اند منکر نیند که اگر برآمدن
جسم کثیف بر سوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف سماوی بر زمین نیز ممکن نیست پس هر که برآمدن حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بجانب آسمان منکر شود وخرد را فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام بنازل زمین منکر خواهد شد
واین کفر صریح باشد عیاذا بالله واز امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که در وقت تصدیق معراج
آنحضرت از وی دلیل پرسیده اند وی ابراد همان حجت نمود وچنانچه در محل خود مبین کرده وما درین فصل دلیل
کردایم عروج آنحضرت نوشته بود ودر قوم میکردانیم - بدانکه اصحاب هیئت ونجوم ببراهین هندسه اثبات این معنی
نموده اند که جرم آفتاب که صد وشصت وچهار برابر وچهار دانگ کسری زمین واین صد وشصت وشش برابر کره زمین است که
در لمحه چندین هزار ساله راه را حرکت میکند وقطع مسافت مینماید وخفی که این نوع سرعت حرکت بنده الفعل بدیع بعید
نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر خطیر ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان
بماند که آفتاب فلک رسالت وخورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم که صد هزار اجرام نیره فلکی وجواهر مجرده ملکی
استفاده از نور وجود او نمایند ناپیدا وارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب بام عالیشان
اجرام برآید وبر ذروه علی ودنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید - جادوان کشمیر با همه خبث
ضمیر از خم مرکب میسازند واز چوب جاروب تازیانه وراه برهای شیطان که از ساعتی از اقاصی هند وکشمیر بکعبه وعاند
میروند آنجا که خم مرکب بود وتازیانه چوب جاروب وراهبر شیطان قطع مسافت بسیار روزگار اندک
بعید نمی نماید انجا که راکب سید المرسلین وخاتم النبیین باشد صلی الله علیه وسلم ومرکب براق خوش رفتار علیین باشد
وتازیانه از یاقوت وزبرجد خلد برین باشد وراهبر جبرئیل امین باشد وعنان عزیمت در دست اسرافیل باشد
وبر بنده حضرت رب العالمین باشد جل وعلا اگر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام بجانب اجرام علوی برآید
عجیب وغریب نباشد - ابلیس که بدترین خلق است در لحظه از مشرق بمغرب میرود وباز می آید چون بدترین
خلق ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی بکناره قطر غربی رسد بهترین برگزیده هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در

اند و از مخترعهٔ مستحیلات عقلیه مشاهدت ممکنات چنانچه خواسته و بعضی بر عکس این هنوز در راه و ابای تحقیق مانده و عقل
آن را بواسطهٔ عدم تحقق در معقولات الهیه سبحانه محال شمرده و آن چه را به نقصان اوست و وقاحت معرفت او
نکرده و مولوی قدس الله سره گوید
چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید / بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند / که در دریا فتد موری حدیث آشنا گوید
نبی جایی که لا احصی ثناء گوید از حیرت / که یارد کو بیان آن کمال کبریا گوید
دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه / بجز علم را سوی عدم راه جلا گوید
خیالست این که در آیینهٔ دل نور لا یحصی / در آید تا خیال آن ز ناسوت ملا گوید
نه اند این غافلان آگاه از و وانکس که آگه شد / گذارد چون ز بیهوشی هر کز که او نام خدا گوید
ملک هم نام او داند و بس آگه نیند از وی / چو ما بیچارهٔ مادر ز ادراک وصافش کی ضیا گوید
همان بودی که آن نقطه با یک کاف و نون آمد / هو داعی منبع دارد و وصف او کی عقل ما گوید
ز حیوان نیز بگذر تا آن کیانیان کی خاک مرده گوید / چو زان اوست نتواند که وصف آن کیا گوید
نه آنکس که آگه است از وی که بیهوشش همی خواند / نه آنکس نیز میداند که او چون و چرا گوید
ز ضعفی قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری / بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید
نه گنجد در دماغ او را آتش زبانی و درخشی / که ذره هرچه گوید وصف خورشید از هوا گوید
بدین فعلی که من دارم مراد من ها بر نخشی / من و تسلیم بر قولی که دانای وفا گوید
عروج جان بر اوج غالب قوسینش بود هر شب / الرسالکی طریق منقطع را اقتدا گوید
ای درویش این تمثیلات تخیلات نظر شو بلابت عقل است و اگر سالک مسالک دین ما و دین عالم حواس در نوردد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بر دارد که وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بعوث هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با مداد مدام آن ولایت مرسه و پای شبانگاه در آن مطاف طواف نتواند کرد و در شرح لیس عند ربکم صباحا ولا مساء آیا بین رباعی متکلم کرده
آنجا که منم نه بامداد است نه شام / نی خوف نه امید نه جا نه مقام
من سوخته ام نه آتش از شعلهٔ نور / مستم نه ز خم و نه ز رطل و نه ز جام
و چون رونده باین مقام رسد در یک نفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانچه نقلست که از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره روایت کرده که فرمود بسیاری اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگذاردیم و او را دیگر خواهیم که بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نماییم و در آن عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانکه هر سال سیصد و شصت روز میگذرانیم و هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و اداء سنن و آداب بر ترتیب او را و در آنجا بجای آریم و چون از آن توجه سر بر می آوریم آفتاب طلوع نکرده باشد و هنوز باشراق نرسیده و فهم این سخن عسری دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب مشهود تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانکه سلطان العرفا یعنی حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقضیهٔ معراج که آورده‌اند جنید قدس الله تعالی سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا ماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامهٔ خود بجایی که نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو میساختند و هم خواجه پارسا قدس الله سره تعالی روایت کرده که در یک نفس رونده این هزار ساله راه ادنی و بسیاری از بزرگان در کم از یک ساعت صد بار بیشتر قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیت آیت خوانده و اینحالت نیز از حضرت سلطان اولیا علی ابن ابی طالب

در روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العینی ... در آید چه عجب باشد
بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی درگذشته بساق عرش در فضا دین نور متمکن گردد و جسم شریف
و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت
هشت هزار ساله راه را از باده از آن قطع کند چه عجب ... این کوتاه نظران چرا در این معنی اندیشه نمیکنند که نور
باصره ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات را که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یک در فلکی مستقر دارند احساس
میکند و ادراک آن می نماید اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیده فلک و قرة العین انسان و ملک است و از روشنتر
چشم الطف و از ایشان عین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت دست دهد چرا مستحیل باشد
فلک الافلاک که محدد و صانعش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام
اوست در یک شبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندسی ادراک نتوانند نمود و سی
الرحمان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت این صفحه الکون با عشار زنگارگون و این سراپرده بوقلمون
بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر زاهرات است و این بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار انوار آن کرات
افلاک متحرک بتحریک او و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظه
تاج تارک افلاک و همای هوا پیمای اوج سماک گرداند حاصل کلام آنکه واقعه معراج از برای تبیین بدایع حکمت و الهی
صنایع قدرتست و از منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی
تحقیق تامل و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد و مکونات بصورتی معین
و هیاتی مخصوص از چیزها ادراک عقل جزئی پر و نست بلکه همه وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جمله
مستبدعات شناسد فاما بواسطه کثرت مشاهده مستنکر و مستبعد نماینده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات
گشته چاه زنخدان و چند در جلتها که باز بسته بذات آدمیست این نقش بدیع نظرات را صنع قدرت که نگاشته و از
چیز عدم بفضای وجود که آورده و در ظلمات رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب
کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاشع مصباح حیات روشن که ساخت و بلوامع انوار فیض پر است اساس
ولایت و ایالت خطه وجود او که برداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او با تمام انجامید بهنگام رحلت
و میعاد نهفت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسیده غذای موافق بنیاد نهاد او بمجاری بستان حاضره که فرستاد
و هر یک از علاقه و متعلقات و شیوه یه را برابطه ... رابطه غیبیه در هر جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید
و هر عضوی از اعضای او را سبب انتفاع و وسیله استمتاع از آن علاقه و متعلقات که ساخته تا بحدت
بصر از الوان و اکوان و بهجات و منجلیات تمتع می یابد و بحاسه سمع از اصوات و زمزمه و نغمات
خبردار میگردد و بحاسه ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستر و
اظهار مافی الضمیر اعلام می نماید کذلک هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود
تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته کل منهاج منفعت و
منافع بروی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از
ایراد این معارف و انقیاد این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورد همه بیچون و بیچگونه
و عقل بحقیقت هیچ کدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون

دوزخ را با قفال علم و تسکین مقفل گردانند و چهار از نفوح مساکن شوند و ریاح از تسنیم باز ایستند افلاک از سیر و سلوک
آرام گیرند و بادیه از تسرود دو آمده شده به آشیانه حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا مجامر عود و قماری و الجات جواهر
نثاری بر کف به شرفات قصور جنت صف بر صف کشند و غلمان بهشت را بگوی تا حلل اطلس بپوشند مقدسان
کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا را علیهم السلام خبر
کن و ارواح ایشان را به روایح قدسی معطر گردان و هفتاد و نه هزار فرشته مقدس با خود همراه ببر به بهشت عنبر سرشت
در آر و براقی از جمله براقهای جنت اختیار کن و به زمین رو و به زمین عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب
عالم بردار و ستر با سر و بنی را بعطر بهشت و بخور مکوکب معطر و منجر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو و از آنجا بشام
رو و از شام به یثرب رو و از یثرب بحر اکبر کن و از جمله قبیله قحطانیان رو و از قحطانیان قبیله بنی کنانه را اختیار کن
و از کنانه قبیله مضر و از مضر قبیله قریش و از قبیله قریش بنی هاشم و از بنی هاشم بنی عبد المطلب کن و در ایشان جوانست سرو
قدی ماه خدی عطارد منظری زهره پیکری برادر خضری آفتاب علم بهرام چشم مشتری دیداری کیوان مقداری از دست
ساقی روزگار جام بلا و محنت چشیده و سرو ربعات اندوه و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و به رفق با او عرضه
داشت کرده بگوی که امشب نه شب قدر است بشتاب قدر شب قدر خویش دریاب آرایش عرش بهر است امشب معراج محمد است
ای دولت آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل و علا بجهت تحصیل براق
ببهشت در آمد در مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که می چریدند و بر جبین ایشان رقم نام مبارک محمد بود صلی الله علیه و سلم
بین دو در میان این چهل هزار براق یک براقی محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از
بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام پیش آن براق آمد و استفسار احوال وی نمود گفت ای جبرئیل چهل
هزار سال که من نام مبارک محمد صلی الله علیه و سلم شنیده ام درخت هستی بسرا پرده عشق و محبتش کشیده ام و از آن
روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده هرگز بجانب طعام و شراب نگشته جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق
این براق که داغ اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار فرمود و از آنجا عزیمت دولت سرای سلطان انس و جان
نمود و حضرت شیخ گنجه قدس سره فرموده رسید جبرئیل از بیت معمور براق برق سیر آورده از نور نگاری پیکری چون صورت چین
سرش بگسترد لگام و رانش از داغ نه ابر از نیسان در فشان تر نه باد از باد و آتش خوش عنان تر چو مرغ از آشیانه بر پریده
بقصی الغایت اقصی رسیده معوده انبیا را قبیله خویش بتفضیل امامت رفته در پیش چو کرده پیشوایی انبیا را
گرفته پیش راه بر یا را سوی رفته ز وهم تیز هوشان ز خرگاه کبود و سبز پوشان روایت میکند ابن عباس
رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه
بود از ماه ربیع الاول بجایگاه خواب در آمدم بچشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز پر جبرئیل بسمع من رسید از خواب جستم
و بر جامه خواب بنشستم جبرئیل را دیدم علیه السلام ایستاده گفت ان الله جل جلاله یقرأک السلام و بعد یدعوک و انا حامل
الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک و لا یکرم بها احدا غیرک لا سمعته اذن و لا خطر علی
قلب بشر قط بعد صد بار در عالم نغمی محبت است که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت کردم و دو
رکعت نماز بگذاردم و بیرون آمدم و در روایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت برو و از
حوض کوثر آب بیار هنوز گریبان نگشاده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر از آب
کوثر و طشتی از زمرد اخضر و در او احجار کوثر بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان

کرم الله وجهه رضی الله عنه منقولست که چون پای مبارک در رکاب براق آورد پیش از آنکه پای دیگر در رکاب درآرد تمامی
قرآن ختم کرده بود حاصل کلام الله چون حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطهٔ کون و مکان و از پردهٔ دور زمان
ترقی فرمود و از جهت جاسوسی بود و بدر القدر تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود درکشیدند که ما کان محمد ابا احد من
رجالکم و خلعت رحمت در روی پوشانیدند که فبما رحمة من الله لنت لهم چون محمد را می ستودند محمد بود و چون میپوشانیدند
رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

راویان اخبار نبویه و ناقلان آثار مصطفویه در معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایات متعدده و حکایات متنوعه
بیان فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما بر آنند که معراج آنحضرت در ماه ربیع الاول سال دوازدهم
از نبوت واقع بوده و دیگری گویند پیش از هجرت یکسال و پنج ماه بوده و برین تقدیر در شوال یازدهم و بقول
در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته اند و بروایت در بیست و هفتم ربیع الآخر
و بروایتی در هفدهم ماه مبارک رمضان در سال دهم از بعثت بوده و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال
این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابهٔ کبار حدیث معراج
را روایت کرده اند مثل علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و عبدالله مسعود و ابی ابن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری
و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین
و جز ایشان ایشان   و در موضعی که آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف
است روایتی آنست که فرمود که در مکه بودم در خانهٔ خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و در روایتی دیگر فرمود در حرم بودم و از خانه بیشتر مراد که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل علیه السلام با وی
بود و در روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم و در روی حطیم خود بر تهیهٔ خواب میخواستم اشتغال نمایم و این
روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق میشده اند بوده که در آن شب آنحضرت در خانهٔ
ام هانی بوده و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل حرم است و در آن اوان کفالت ابو طالب عم صلی الله علیه وسلم
در آنخانه می بوده و باین معنی آنجا را بخود اضافت فرموده و گفته که در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را از اول
بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بجز مسجد الحرام بجهة آن فرموده باشد
والله اعلم و آنچه در روایت اشهر که خانهٔ ام هانیست معین میگردد و در بیان معراج درین کتاب معارج النبوة مبنی
برین روایت اشهر است نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا نیمشب گذارده بود و چشم مبارکش در
خواب شده و دل در مقام توجه بجانب قدس الهی در آمده و گوشهٔ نظر بحال امت داشت بجز در خواب و
دل در استقامت زبانش گویا گشتی قیامت خطاب مستطاب رب الارباب بجبرئیل امین در رسید علیه الصلوة
والسلام که ای جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت و زاویهٔ عبادت خود را بگذار و اوراد و تسبیح و تهلیل خود موقوف
کن و پر طاوسی و اجنحهٔ ملمعهٔ مرصعهٔ قدوسی را بحلی و حلل فردوسی بیارای که زینت کاری پرمیان بنده فرمان
بسرواری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بفرمای تا صور را ساعتی موقوف
گذارد و عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند فراشان قدر رضوان را بفرمای تا اطباق سموات
را بجاروب نور و مکنسهٔ بهشتی و سرور فرو روبند بنیان صدق و صفا را بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار
و اکناف دار البقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات بهشت برین را آئین نهد و مالک را بگوی تا درکات

دعائم محکمی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم چنانکه گفته اند   براقی شتابنده مانند برق سمش چو خورشید و در نور غرق سمش
سهیلی را روح بوب تافته ادیم یمن رنگ از و یافته بر پشتم بر بلکه لولو سمی ووندها چو لولو بر ارستی از ان گوش عنان نهر نه
آید کمانی چنان شده که از تیزی گام او سبق برد بر جنبش آرام او قدم بر قیاس نظر می نهاد مگر خود قدم بر نظر می نهاد
و گویندان براقی بود که جبرئیل و پیغمبران علیهم السلام بدان براق سوار می شدند و هرچه بوی آن براق بوی می رسید زنده می شد
و در ان وقت مرکب انبیا بود گام و منتهی طرف نمی توانست نهاد بلکه این رتبت در اوان رکوب آنحضرت یافت تا بعضی
از ظرفا اهل فصاحت سرعت سیرش را باین طریق بیان ساخته اند   جهنده بر زمین خوش باد پایی پرنده در هوا
فرخ لقایی چو عقل موسس افلاک گردی چو فکر مهندس گیتی نوردی نه دست کس عنان او بسوده نه از پای رکابش
کشته سوده جوان دل که پنهان دارد فراخی ندیده از ان او آسیب وانی وزین لی رنج پشت نازنینش ندیده رنج
از کشش پشت زینش گرش با سینه آخور بهم خوردند گوفتی شغل آن کردن بکردن پس جبرئیل علیه السلام در رکاب
و میکائیل عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه ملا اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار
قدوم شریف تو اند مهد بر چرخ ران که ماه نو یی بر کواکب دوان که شاه نو یی اسمانرا بزیر پایه خویش طره نو کن
ز جعد سایه خویش عطرسان تا شب نگار تو اند سبزپوشان در انتظار تو اند تازه تر کن و شنگانرا فوش خیمه زن
بر سر پایه عرش عرش را پایه بر فروز بنور فرش را شقه در نور و زدود   و در روایتی انست که چون نظر خواجه علیه السلام
بر براق افتاد سر مبارکش اندکی در پیش افکند محزون وار در دل باندیشه واد جبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل
از حبیب من بپرس که تعلل را سبب چیست و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود که یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم
خلعت و نوازشات یافتم ملایکه مقرب از برای استقبال من از جانب حضرت رب العالمین با اعزاز و اکرام تمام آمده و براق
برق رفتار از برای من سواری همراه آورده با خود بر اندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند با شکمهای
گرسنه و تنهای برهنه و بار گناهان بر گردن و دست خصمان مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش
ایشان نهاده و سی هزار ساله راه پل صراط باریک بر روی دوزخ کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت
بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بخاطر
خاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر هر یک از امت
عالی همت تو براقی بفرستیم و همه سوار بر یکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
را بطرفة العین در زیر قدم ایشان طی کرده ببهشت عنبر سرشت برسانم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن
وفدا چون حضرت خواست تا سوار شود براق تعدی نموده توسنی آغاز کرد و گفت بعزت ربی لا یرکبنی الا النبی
التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق
بحق آن خدای که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد
و از حیا قطرات عرق از روی متقاطر گشت و خود را بر زمین خسبانید تا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد
و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت بسوی مسجد اقصی توجه نمودند گرد شهر مکه وداع حرم دیده زمزم شد از آن
بزنم بر حرم مکه چو دامن نشاند تا حرم قدس بمقدس براند و در روایتی انست که چون در ان شب براق تعدی مینمود جبرئیل
علیه السلام بانگ بر وی زد که ای براق این چه بی حرمتی است مگر نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصه
هژده هزار عالم است سلاله اولاد آدم است مطلع انوار سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده

بر موجب اشارت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با آن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از آن حلهٔ از نور بر آنحضرت پوشانیدند و
عمامهٔ از نور بر فرق مبارک آنحضرت نهادند و در روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواجهٔ انس و جان صلی الله علیه وسلم
پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته گرداگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده به تسبیح و تهلیل مشغول
می بودند و از عقب آن تسبیح صلوات آنحضرت بتقدیم می رسانیدند تا آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد و آن
چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آنحضرت دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر
طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه
جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنحضرت افکند و نعلین از زمرد سبز در پا درآورد و کمر از یاقوت سرخ بر میانش
بست و تازیانهٔ از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان
پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم آنجا در سقایهٔ
زمزم وضو بساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از آن اتمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظهٔ باستراحت نشست
در این حال بعد از آن جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر رسالت مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت
و ایمان بیاوردند و آنحضرت را مستلقی گردانیده سینهٔ بی کینه را بشکافت و دل مطهرش را بیرون آورد و میکائیل علیه السلام
کف تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت را بآن آب بشستند و هرچه از غل در وی بود دور کردند
بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورد و بشکافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت
و بجای او باز نهاد و آنگاه فرمود دست وی را بگرفت و از مسجد الحرام به بطحای مکه بیرون آورد و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم میفرماید
که میکائیل و اسرافیل را علیه السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف در صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت
سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند و مرا بشارتهای فراوان دادند پیش بردم بعد از آن مرا بر فنای الهی
و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند صفت براق آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل روی وی چون روی آدمی
و گوشها چون گوش فیل و یالش بر مثال یال اسب و گردن مشابه بگردن اشتر و سینه اش مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال
شتر و قوایم چون قوایم بقر و سمها چون سم گاو شکافته و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید چون آن
پرها بگشادی از شرق تا بغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلوش برابر گشتی طرفه هائی که پر از نور داشت بوی خوش از غالیه عبیر
مژده رسان گفت بمژده پذیر گاو و آهنگ بجوش از سر پر و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید پشتش چون در
بیضا برف سپید و فراکش از زمرد سبز و دمش از مرجان و سر و گردن از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای
بهشتی بر وی بسته و دو رکاب از یاقوت سرخ در روی آویخته بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و بعضی
ارباب بشارت در اوصاف آن براق شریف اطلاق عبارات لطیفه و اشارات منیعه ایراد کرده اند تا جنس کرده اند این ابرار
عنانش سبک رفتار بود که آنجا که حد بصرش بود یک گام می نهاد و القصه براقی وجه براقی براقی ملک آسا یمنی فلک سیر آنی کیوان جولانی
خورشید پیکری قمر اختری شهاب چشم بهرام خشم زهره جبینی عطارد فطنی جوزا شمایلی ثریا خصائلی قطب ثبات سهیل برکات
مرصع یال مکلل دم عنبر دم لولوی سم سنبل موی قرنفل بوی آدم روئی فرشته خوئی بستانی حوری چهره جنت رشتی کوثر مشرب فصیح زبانی
ملیح بیانی سریع السیر کثیر الخیر تیزگام [illegible] لجام [illegible] یاقوت زین [illegible] چنین گران رکاب سبک شتاب
باد پیمای آتش رای آفتاب بقا [illegible] عنبر غبار [illegible] افشان [illegible] گیسوان [illegible] حاشیه [illegible]
حور دندان [illegible]

پسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم این خلعت را حواله خاکساران امت و پی روان ملت آنست
صاحب دولت کردم که نام مبارک تو با نام خود بر ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بنده
پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامت فرما فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت
کردم او را شب قرب و کرامتی خواهد بود که دران شب از نقطه کاه زمین تجاوز و افلاک عروج نماید و ابواب خزاین
جود بمفتاح شهود بگشایم او را از مکه بمسجد اقصی برم و از انجا بر افلاک برارم تا دستوری دادم که از مکه تا بیت
المقدس غاشیه داری او کنم شاه ملک حسنی دادم سپاه جمله شهان سایه تو نور را که آن ملکی کز سر شاهنشهی
غاشیه بر دوش ملایک نهی نوشته ما جمله بفرمان تو خواجه تویی ما همه غلامان تو چون تو زنا داری ما الهی آمده
بیشت همه دست تهی القصه خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که چون بمقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست
فرو شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک احطارت الطریق ای محمد بتعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف نموده
من بهیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم بعد ازان از جانب یسار نیز بعینه همان ندایی شنیدم و التفات نکردم انگاه
زنی پیش آمد با نواع زیورها خود را آراسته در پیش براق من بر پای ایستاده گفت ای محمد ساعتی مکث فرمای تا با تو
سخنی در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل براندم انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی
یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت تو بعد از تو میل بجهودی کردندی و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت
مینمودی امت تو ترسای شدندی و روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنیده و اجابت نفرمود جبرئیل
علیه السلام گفت که اگر منادی پیش و پس را جواب میگفتی امت تو مشرک شدندی و اگر بقفا التفات میکردی همه
گبر و آتش پرست میشدند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از
التفات
غایت حرص امت تو دنیا بر آخرت اختیار میکردند والحمد لله علی نعمایه در خواندن منادیان و
نانمودن حضرت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم ان گفته اند که پیوسته خاطر شریف متالم می بود که احوال
امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع مصورها
تسلی دادند تا داند که حق تعالی ایمه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قوله تعالی یثبت الله الذین
آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و روایتی آنست که بعد ازان بسنگی رسیدم بزرگ
و در میان او سوراخ خورد بود و از وی آب بیرون می آمد و باز هرچند میخواست که بان سوراخ باز گردد میسر
نمیشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این سنگ مثال دهان است و آن سوراخ نمودن از زبان و آن آب نمونه
سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آمد پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدهان
باز نخواهد گشت بعد ازان فرمود مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم
و بجوان التفات نمودم جبرئیل علیه السلام گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب
فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر کردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود که چه دولت دنیی گذاشت
و بخت نیز ناپایدار است کار عافیت دارد که نسبت بهر دو جهان نیست مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان
قرین تو و امتان تو است بعد ازان فرمود قدح پیش من آوردند از در سر پوشیده و یکی شیر و یکی خمر شیر بدست
راستم دادند و خمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم و ازان شیر بیاشامیدم جبرئیل گفت که اهدیت لا انک
الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم الحال بدست آوردی و هم آن

عالی علم دنی فتدلی است و الی حرم مکان قاب قوسین او ادنی است طبیب بیماران گناه است انیس [illegible]اران هجر
گاه است ادیب سخن دانان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم
شاربه و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله است شاهیست کز احوال گدا آگاه است در روز قیامتش شفاعت همراه است
در صف جمال او چه گویم گو را این بس که محمد رسول الله است براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب
قدس شهنشاهی بازی در شبی ملکی که جا جستم وازین سید برگزیده التماس دارم خواجه فرمود بگوی تا بقدم
رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت و سعادت وصالت مشرف آیم و بوجود روح افزای و رایحهٔ طیبهٔ جان
افزای تو برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین براق برق آسای فلک پیمای درکشند
نباید که التفات تو با نها نموده نظر از جمال من برداری و قدم در رکاب دیگری درآری و مرا ضایع بگذاری
یا رسول الله من طاقت آن ندارم امشب مرادم بر آر و بعد از آن قدم مبارک در رکاب من درآر خواجه علیه الصلوة
والسلام قبول فرمود و گفت ~~[illegible]~~ در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین موکد گشته براق
تمکین آنحضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار بر یسار او ایستاده
بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابانی در دست گرفته و مشعلهٔ فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع آن
شموع و لوامع آن مشاعل عرصهٔ بطحی چون دار الجلال بنور جمال منور گشته و از نفحات ایشان روایح مشام جان ملایکه
معطر گشته حاصل بمرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نمودند
نمود فرمان آمد که ای جبرئیل آن هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته‌ام یکی را بردار
برداشت نور پدید آمد که بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد
و درین معنی اهل تذکیر لطیفهٔ بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جز از هزار جزو نور محمدی
صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوقیت حادث مضمحل و متلاشی میگرداند
اگر تجلی هر ازیک اسم الهی با هر ازیک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود و محدود ما را نابود کند از کرم
الهی چه عجب   چون خواجه علیه الصلوات والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشیده
میداشت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله که عنان او را ارسال نمای که وی مامور است میداند که کجا
باید رفت حاصل روان شد و بمرتبه سرعت سیر مینمود که در بارهٔ او حضرت چنین فرموده‌اند ترکتهاسارت
وان چه کتهاطارت قال الشیخ الروی   برق کردار بر براق نشست   تازیش زیر تازیانه بدست   چون
درآورد در رکابش پای   کبک علوی چو ام جست از جای   هر چه را دید زیر گام کشید   شب لگد خورده لگام کشید
جبرئیل امین آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت
نکنی و هر چه از تو پرسند جواب نگویی و مراد در بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام
مهار برد و ملایکه جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی
آنست که فرمود چون زیارت بیت المقدس کردم جبرئیل علیه السلام مهار برد و دست در رکاب من داشت
و اسرافیل علیه السلام غاشیهٔ در کتف نهاده بودند مرا از بزرگی حال او شرم می آمد عذر خواهی او
مینمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را بچندین هزار ساله طاعت خریده ام و بر مراد دو
جهانی برگزیده ام والجنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت را

واز برای ایشان من انزال من وسلوی فرموده وابر بر سر ما سایه گسترانید وفلق بحر از برای من بعصایم میسر ساخت
وهلاک فرعون وفرعونیان بر دست من ظاهر گردانید وتوریت بمن عطا فرموده ومرا امتی داد که در نعت ایشان
گفت یهدون بالحق وبه یعدلون . الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد وسپاس
مر خدایی راکه مرا تعلیم زبور کرامت فرموده ومنت بر من نهاده بالحان مشهور مخصوص گردانید وآهن صلب
در دست من نرم ساخت وجبال وطیور را مسخر من گردانید وهلاک جالوت را بر دست من نهاد ومرا حکومت
وخلافت وفصل خطاب ارزانی فرمود . الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین
حمد وسپاس خداوندی راکه بادها را مسخر من گردانید ولشکر دیوان وپریان را در فرمان من در آورد تا هر چه
خواستم از محاریب وتماثیل وکاسهای بزرگ بر مثال حوضها ودیگهای بلند دیوار بودیک بایها استوار
از برای من ساختند وزبان مرغان بمن تعلیم فرموده ومرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من
بعدی است وملک ومال مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعمت مال او لا حساب علی فیه مروبست
الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه وروحا منه حمد وسپاس مر خداوندی راکه مرا کلمه خود گردانید وروح خود خوانده
ومثل آدم علیه السلام ساخت ومرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرموده وکتب وحکمتی که در کنج زوایای معانی نهان
وتوریت وانجیل وزبور مخفی گردانیده بودند بمن ارزانی داشت وکورها از ظلمت برداشتم وصورت مرغی بگل ساختم
ودم اندر وی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید وابرای اکمه وابرص بمن حواله فرمود ومرا بآسمان برآورد
واز همه آلایش مطهر ساخت ومرا ومادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطانرا بهیچ نوع بر ما
راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد آلهی
وثنای پادشاهی جل وعلا بتقدیم رسانیدم وگفتم حمد وسپاس مر آن خدایی راکه مرا رحمت عالمیان گردانید
وبر سایر خلایق ومجموع طوایف مرا مبعوث ساخت وبشیر ونذیر ایشان گردانید وفرقانی بمن عطا فرموده که در وی
همه اشیا مندرج است وامت مرا بهترین امم گردانید وایشانرا وسط وعدل خوانده واول واخر گردانید وسینه
مرا شرح کرد ووزر از من وضع فرموده ونام مرا بلند ساخت ومرا فاتح وخاتم خوانده وبعضی روایات بوین کمالات از صفات
کمال ومواهب جاه وجلال که حضرت الهی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند وآن اینست که فرمود الحمد لله
الذی جعلنی فاتقا الی آخره حمد وسپاس خداوندی راکه مرا فاتق گردانید یعنی شکافنده وگشاینده ونوید مرا
وازان گشایش روز بد ربوده راتقا وراتق ساخت تا آسمان ببرکت من باران ببارد وفاتح ساخت ودر تفسیر فاتح چنین
گفته اند والله اعلم اول قبری که بشکافد قبر من باشد وخاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم گردانید تا بعد از من هیچ پیغمبر
نباشد ومرا اول وآخر وشاهد وبزرگی ومبشر ونذیر ساخت وداعی الی الله وسراج منیر گردانید ومرا در قرآن
محمد خوانده ودر انجیل احمد ودر کتب ما تقدم حامد ودر زبور محمود ودیگری حاشر ومقفی وعاقب ورحمت عالمیان خوانده
وسپاس مر حضرت او راکه تمامی ساخت زمین را مسجد من ساخت وخاک او را حکم آب داد ومرا فتوحات از هر بابی
وغنایم کرامت فرمود وبخواتم سورهٔ بقره مکرم گردانید وسبع مثانی وقرآن عظیم ارزانی فرمود وخیر الامم یعنی بهترین
امتان بمن داد ومرا علم بیان توحید وقرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد وملایکه خود را بامداد من فرستاد واز
برای امت من تا بقیامت در توبه را بگشاد وحوض کوثر عطا داد وچون هر پیغمبری را دعا مستجابی داده بود مرا ذخیره
آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود چون من این محامد ومفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام

جهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام فرمود
نیکو کردی که عسل سبب شفاست و آب باعث لقای امت تست تا بدور قیامت و آن سبب نشست شوی اعمال امت تو
از ارباب … امت بعد از آنکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گذار که
این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده ادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان
شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید در این دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و نماز بگذارد بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشتواره هیزم بر داشته بزرگ و قوت بر داشتن آن ندارد
و باز هیزم می آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مرد چه کسیست که چندان مال
جمع کرده که از حق او زیادتست و او از روی حرص دیگر بر آن مزید میسازد بعد از آن شخصی دیدم دلو در چاه
می افکند چون بر میکشید خالی بود جبرئیل علیه السلام گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت
الامر دست تهی بقیامت میرود شاری شده
است نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را دیدم که از آسمان
باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل و علا بشارت بکرامت دادند و بمن بر دین طریقه اسلام
کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسمای بمن بچه معنی اطلاق
میکنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا اول قبول کنند انک اول شافع مشفع
و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحاشر یک
بامثلک و چون روایت بدین عنوان وارد شده بود محمول بدین معنی گشت والا مناسب آن مینمود که اولیت
آنحضرت سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشت
آنگاه مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مراکب خود در آن
می بسته اند بجبلی از حریر بهشت ببست بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای مجمل
که باستقبال من تشریف داده بودند و شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و درین باب روایت وارد است
یکی آنکه فرمود انبیا را از برای من زنده کردانیدند و روایتی آنکه ارواح ایشانرا آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل
اینها چه کسانند جبرئیل علیه السلام گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین
پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کنند همه صف بر کشیدند و تقدیم من نمودند
و همه انبیا و ملایکه بمن اقتدا کردند پس دو رکعت نماز گذاردم در رکعت اول فاتحه و الم ترکیف و در رکعت دوم
فاتحه و لایلاف قریش بر خواندم و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل و علا مبادرت
نمودند و فضایل و خصایص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا
بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای
مردم کردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سلام کردانید الحمد لله الذی
کلمنی تکلیما الی آخره حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا کلیم خویش کردانید و مرا بهفت آیت داله که از جمله
معجزات ظاهره و باهره است مخصوص کردانید اول از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای [illegible] اورد

رسید جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم پرسید که محمد بیرون آمده است جبرئیل پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسماعیل گفت خوش آمده
و تحیت باد و اصل باد مرحبا به نعم الجائی و در بکشاد و مر اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی
دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد هزار با هر یکی و بروایتی صد هزار با هر یکی صد هزار دیگر و بروایتی دیگر فرمود
هفتصد هزار قاید دیدم که قایدی را هفتصد هزار فرشته لشکر و سپاه است تسبیح اسماعیل و اصحاب و اتباع
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شئ بعد از آن در آسمان -
دیگر در آمدم بغایت صافی گویند آبست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه
عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر انور آنحضرت در آمد از جمله آن حکایت چنین میکرد و اول فرمود
جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخضوع و خشوع سر پیش انداخته
این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز
خلق آسمانها باز تا بقیامت عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را
برامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید پس خوشا باد که تعهد او نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل
پرسیدم که یا جبرئیل این فرشتگان چند باشند گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو فرمود
که آدم صفی صلی الله علیه وسلم ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید
سفید نشسته و لباسهای فاخر از نور پوشیده حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می آیند و بروی عرض
میکنند چون روح مومنی بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد و بعد از آن
از پیش او آن روح را باعلی علیین می برند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری
یا منافقی بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث بعد از آن پیش سجین فرستد کلا ان کتاب الفجار لفی
سجین بعد از آن جبرئیل گفت ای محمد این پدر تست آدم رو بوی سلام گوی آن سرور علیه السلام تحیت بجا آورد
و آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت گفت بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک خیر رسله و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع
الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله بر جانب راست آدم علیه السلام دری دید که بوی
خوش از آن میرسید و بر جانب دیگری دید که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هر بار بجانب راست در آن در میدید
ومیخندید و هر گاه بجانب چپ نگاه میکرد میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال کرد فرمود ما هذا البابان گفت آنچه
بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در به بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست
دریست بسوی دوزخ ممر ارواح اشقیاست چون آدم در آن دری بیند بخندد ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد
و در آن در دیگر بر خلاف این — آنحضرت فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند می کشتند و همان ساعت
می درویدند و یکی بر هفتصد بر می داشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای
خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدا دهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ
حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ چهارم جماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند
و باز بحالت اول باز میگشت و باز میکوفتند پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده

بشارت بعاشر انبیا فرمود که بهذا آفضلکم محمد ابعد از ان انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد
حق تعالی ترا امشب بکرامتی مکرم فرموده که هرگز هیچکس را از اولین و آخرین بان مشرف نگشته و لکن اهدکت بهار
که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسئلت نمایی والله المیسر بعده حضرت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل
دست مرا بگرفت و بر سر صخره آورد چون صخره بر آمد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال
آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایات چنان آمده که عارضین او بر مثال دو پنجره بود یکی بر
زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا
مکلل بدر و مروارید و یواقیت و در بعضی روایات آمده که مر آن نردبان را دو پر بود از زمرد سبز که الوکة الیدک
بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشته موکلی
تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله اتباع بودند و همه اینها ملائکه
را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج آنم امد شد ملایکه است علیهم السلام که از آسمان
بزمین می آیند و از زمین نیز باسمان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح فرود آید در وقت مردن
که دیده های خیره میکرد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمع
روایات بر براق سوار از این معراج باسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر سر پر خود نشانده باسمان نخست
بر آورد و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و بروایتی است
که فرمود که چون از معراج در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود و هفت طبقه آسمان
و هفت طبقه زمین در میان دو دست گرفته مرا سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از
خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام مرا تعیین فرموده اند و از آن روز باز محبت تو یا رسول
الله در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بذکر و درود و تحیت تو مشغولم و انتظار قدوم مبارک تو می برم تا امشب
باین دولت مستسعد گشتم چون از این فرشته در گذشتم بدریایی رسیدم مقابل وی دویست ساله راه از هر جانب نوری
که در بحر و بر می باشد در سینه دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن
نمی چکد و رنگ آن دریا در غایت معانی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند لرزه خورشید
جهت تموج آن دریاست والله اعلم بعد از آن بجرائی باد رسیدم باد را هفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم
و هر سلسله هفتاد هزار فرشته سپرده اند نگاه میداشتند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از آن
بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی
را همچنین فلکی است که سیارها بر روی دریای فلک چون شناوران اشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان
الهی جل و علا در رسید که تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فوق وی نهاده بگذشتم
چون از این فلک در گذشتم باسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و از آنجا نیز عجایب و غرایب دیدم
و خوبی که از آن آسمان بنظر رسید … حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون تا آسمان
اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان … و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از …
سرخ قفلی … زر … بر وی نهاده … ملکی است موکل اسماعیل نام … جبرئیل
علیه السلام بشنید باواز … جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من الذی …

میدهد جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم پرسید که محمد بیرون آمده است جبرئیل پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمده گشتی
و جمعیت باو و اصل باد مرحبا به نعم الجائی و در بکشا دوم اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی
دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد هزار با هر یکی و بروایتی صد هزار با هر یکی صد هزار دیگر و بروایتی دیگر فرمود
هفتصد هزار قایمه دیدم که قایدی را هفتصد هزار فرشته بجهة سپاه است تسبیح اسمعیل و اصحاب اتباع
او شنیدم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لعبه جلاله تعالی بعد ازان در اسمان
دوم در آمدم بغایت صافی گویند آن بست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه
عمق او و درین اسمان امور غریبه بسیار در نظر انور آنحضرت در آمد از جمله آن حقیقت تمیز میکرد و اول فرمود
جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخضوع و خشوع سر پیش انداخته
این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز
خلق اسمانها باز تا بقیامت عبادت این فرشتگان چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را
برامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض کردانید پس همی باد که تعهد او نیکو بجا آرید بعد ازان از جبرئیل
پرسیدم که یا جبرئیل این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو فرمود
که آدم صفی صلی الله علیه وسلم ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از زمرد آفریده
سفید نشسته و لباسهای فاخر از نور پوشیده حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بر وی عرض
میکنند چون روح مومنی بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد و بعد ازان
از پیش او آن روح را باعلی علیین می برند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری
یا منافقی بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث بعد از آنش سجین فرستد کلا ان کتاب الفجار لفی
سجین بعد ازان جبرئیل گفت ای محمد این پدر تست آدم رو بروی سلام گوی آن سرور علیه السلام تحیت بجا آورد
و آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت گفت بشکر گذاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع
الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم علیه السلام دری دید که بوی
خوش ازان میرسید و بر جانب دیگری دید که بوی ناخوش ازان می آمد و آدم هر بار بجانب راست در ان درمیدید
و میخندید و هر گاه بجانب چپ نگاه میکرد میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال کرد فرمود ما هذا البابان گفت اینچه او
بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان در به بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست دریست
دریست بسوی دوزخ مر ارواح اشقیاست چون آدم در آن دری بیند بهشت بیند ارواح طیبه مروح و مسرور میکرد
و دران در دیگر بر خلاف این آنحضرت فرمود بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند می کشتند و بهمان ساعت
می درویدند و یکی به هفتصد بر می داشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای
خدا کنند و صدقه و خیر از برای خدا دهند مکرر نشنیده که حق تعالی فرمود مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ
حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند
و باز بحالت اول باز میگشت و باز میکوفتند پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز جمعه و جماعت کاهلی میورزیدند

اشارت بمعاشر انبیا فرمود که بهذا آفضلکم محمد بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد
حق تعالی ترا امشب بکرامات ملکرم فرموده که هرگز هیچکس را از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و نخواهد گشت زنهار
که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسئلت نمایی والله المیسر بعده حضرت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل
دست مرا بگرفت و بر سر صخره آورد چون صخره بر آمد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال
آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایات چنان آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود که یکسر
بزمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا
مکلل بدرر و یواقیت و در بعضی روایات آمده که مرانرا دو پر بود از زمرد سبز که ...
بر تمامی دنیا محیط گشته و مران معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی هفتاد ساله راه و آن مقام را فرشته موکلی
تعیین نموده اند و هریک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند و همه اینها مرا یکی
را بشارت میدادند و سوی من اشارت میکردند و این معراج ام امداد شد ملایکه است علیهم السلام که از آسمان
بزمین می آیند و از زمین نیز باسمان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح فرو می آید در وقت مردن
که دیده های خیره میکرد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمیع
روایات بر براق سوار از این معراج باسمان بر آمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر سر پر خود نشانده باسمان
بر آورد و بروایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و بروایتی است
که فرمود که چون از معراج در گذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود و هفت طبقه آسمان
و هفت طبقه زمین در میان دو دست گرفته و من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله منتظر از
خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام تعیین فرموده اند و از آن روز باز محبت تو یا رسول
الله در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغول بوده و انتظار میبردم مبارک تو می بردم تا امشب
باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریایی رسیدم مغاک وی دویست ساله راه از پهنا یا نوری
که در بحر و بری باشد در یک دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلق است در هوا و یکقطره از آن
نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند لرزه خوردن
جهته تموج آن دریاست والله اعلم بعد از آن بجزایر باد رسیدم باد را هفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم
و هر سلسله هفتاد هزار فرشته سپرده اند نگاه میدارند قدم بر قبضه فرق باد نهادم و درگذشتم بعد از آن
بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی
را همچنین فلکی است که سیارها بر روی دریای فلک چون شناوران آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان
الهی جل و علا در رسید که تا فلک از دوره خود بایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فوق وی نهاده بر گذشتم
چون ازین فلک درگذشتم باسمان دنیا رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز عجایب و غرایب دیدم
بیست چیز از آن را شنیده
و غرایبی که در آن آسمان بنظر رسیده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باسمان
اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یلدانه یاقوت
سرخ قفلها و مروارید بر وی نهاده و بر آن باب بواب ملکی است موکل اسماعیل نام وی چون ندای جبرئیل
علیه السلام بشنید باوازی جواب گفت که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من الذی نادا یعنی که بست که آواز

می گشتند تا باید جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میکردند و دماء مومنان میریزند قال الله تعالی
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشانرا سیاه کرده بودند
وچشمهای ازرق ساخته وجامهای آتشین پوشانیده و فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان
وخوکان بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال قوامون
علی النساء بگروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر هر یکی
دو فرشته غلیظ نصب کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آید بر دست هر یک ازین فرشتگان عمودی
از آتش داده که عمودی را هفتاد شاخ است که اگر یک شاخ ازان بر کوه ابوقبیس نهند بگدازد باین عمودها
این فرشتگان آن گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی الاعداء سبحان
الملک العظیم جبرئیل گفت علیه السلام اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال
عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم گروهی دیگر را دیدم که در وادیهای آتشین ایشانرا میسوختند
و باز تازه و زنده می شدند و باز میسوختند جبرئیل گفت علیه السلام نافرمان پدر و مادر گروه اند قال الله تعالی
فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما وقل لهما قولا کریما طایفه دیگر را دیدم که طبقهای آتشین بر سینه های
ایشان نهاده اند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ایشان ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان
عذابشان میکردند و بعمودهای آتشین میزدند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مطربانند بعد ازان فرمود فرشته
دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتمین ذکر این فرشته در روایت آسمان
دنیی آورده اند و در بعضی سیرها ذکر این فرشته در روایت سدرة المنتهی آورده اند و ما نیز در روایت سدره ان شاء الله
تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او باسمان دنیی مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری
چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه فرشته دیگر دیدم
بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه سفلی او از آتش که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش
را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی یؤلف بین الثلج والنار والف بین قلوب عبادک الصالحین
و بروایتی دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباد المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام
حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را بر ابرها موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که اراده
الله بآن متعلق گشته باشد برساند و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق از سحابست آنست
که چون ابر را براند او از رعد ازان پدید آید و چون بر ابر اظهار عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان
الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه الایه فرمود چون ازینجا در گذشتم بدریای بزرگ رسیدم عجایب و غرایب
بسیار دیدم که در وصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجها بر می آورد بر مثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت
علیه السلام ای رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا باران بر زمین
بباراند و اعضا و اجزاء ریزیده و پوسیده را باین آب بایکدیگر ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله
تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الایه بعد ازان فرمود که چون ازین بحر در گذشتم باسمان دوم
رسیدم [illegible]
عالم فرمود صلی الله علیه و السلام که چون باسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم در

ورکوع وسجود او تمام نکرده اند و در اوقات اوا دانکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون . جماعتی دیگر رسیدم که سرهای ایشان برهنه وگرسنه وتشنه وعاجز زبانه آتش ایشانرا میرانند
بطعام وشراب دوزخ چنانچه بهایم را الجا کاه رانند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کسانی اندکه منع زکوة کرده اند
وبر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم   بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مایدهٔ بود بر وی هر نعمتی بود که نهاده بودند و بجانب دیگر
مقداری گوشت مردار وایشان مرداری میخوردند و بان نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان
وزنانی اندکه جفت حلال خود گذاشته وبحرام میل میکنند وطایفهٔ اند که مال حلال دارند بحرام از سرقه وخیانت رغبت
می نمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات   بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین بر آورده
بودند و بر سر راه و آن دارها بر مثال خارستان شکلها داشت که جامها و اندام گذرنده کان چاک میکرد پرسیدم
جبرئیل گفت اینها طایفهٔ اندکه بر سر راه و گذرهای نشینند و ره گذر را ایذا می کردند و بچشم و بزبان غمز و دشنام
میثمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة وقال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون
عن سبیل الله قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون   بر مردی گذشتم که باری بسیار بر پشت داشت چنانکه
در زیر بار مجال جنبیدن نداشت مردم را دلالت می کرد که تا بارهای دیگری آوردند و بر آن بار او میفزودند جبرئیل
گفت علیه السلام اینها طایفهٔ اند که در امانت ها خیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مطالم
دیگران می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتکم   بر قومی دیگر
گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان ایشان می بریدند و باز همان دم بحال خود باز میگشت و دیگر باره می بریدند
که ساعتی مهلت نمی کردند که بحال خود باز میگشت والجماعت عالمان و شیخان زمان باشند که جبرئیل علیه السلام گفت اینها
طایفهٔ اندکه بر پادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغ باد و خیالات ایشان تصدیق میکردند و از ظلم
وفسق ایشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمیمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
بر گروهی بگذشتم که گوشتهای اندام ایشان را می بریدند و بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها
نمامانند که سخنهای بازمیگویند و غیبت مردم میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
بر گروهی بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبها از زیر ایشان می کشیدند در زیر
قدمهای ایشان میکشیدند چیم که عبارت از خونابه و زردابهٔ دوزخیان است میدادند و ایشان چون خران بانگ
میکردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها شاربان خمر رند از امت قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان   بر گروهی گذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان
بصورت خوک مسخ گشته از خوف ایشان عذاب وارحمت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفهٔ اند که
گواهی دروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعدلون   بر قوم دیگر بگذشتم که شکمهای ایشان بر اما
سیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندهای بر پا و دست و غلها بر گردن نهاده چون خواهند برخیزند شکمهای
ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی در افتند زیرو بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل گفت علیه السلام اینها ربا
خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه کنده از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان

المجیب لمن دعاه ... آنکه فرشتگان دیدم ... بار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند بایشان سلام
کردم سر برآوردند و جواب سلام من کفتند و ... سجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میکفتند که سبحان الخالق
العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجأ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت
فرشتگان آسمان سیم چنین است کفت آری از ان تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم
عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده وزین کردانیده بنا بر آنکه این ملایکه سر از سجده بجهت جواب سلام من بر داشتند
و باز سجده کردند ... در میان فرشتگان برادر خود ... علیه الصلوة والسلام دریافتم و با او عبادت او
بودند جبرئیل مرا ... دلالت فرمود ... م کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژده
کانی داد و تسبیح ... استماع نمودم ... بود سبحان الکریم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاحد
الابد چهارم ... از یوسف ... سلام در کذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت سلام
بجا آوردم جواب کفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و کفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود
علیه السلام این بود که سبحان الخالق النور الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم
این بود که سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبارین سبحان من الیه مصیر الامور پنجم چون از ایشان در کذشتم
بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته و مر او را هفتاد هزار سر و بروایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر شبیه بیکی مانست و مر او را
هفتاد هزار پر بود هر پری چندان که از مشرق تا بمغرب بکیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یک
دویست هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود
ایشان ریزه ریزه می شدند و آتش ایشان میکرفت و میسوختند و باز بحال خود باز می کشتند از جبرئیل علیه السلام
نام آن فرشته و سبب عذاب قوم پرسیدم کفت آن فرشته را صوحائیل نام است و این کروهی که معذب اند جباران و متکبران
امت تواند که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل کردانیده و برین قوم تا ابتدا از بدین طریق عذاب میکنند تا روز
قیامت تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن
عصاه ششم ... بعد از ان فرمود که بدریای رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف ان نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل کفت
این دریاییست که او را بحر النقم میکویند و مقداری از آب این دریا بود که بدین فرستادند که عبارت از طوفان
نوح است علیه السلام و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا آسمان فرمود که چون
ازین دریا کذشتم باسمان چهارم رسیدم ... و جواب آسمان چهارم که بنظر الکشف رسیده
خواجه علیه السلام فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید سفید و هفت زمین و سه آسمان
در قطیفه وی چون حلقه ای بود در بیابانی و نام وی بروایتی اریلون و مراین آسمان فرادری بود از نور قفلی بر وی هم
از نور و بران قفل نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله و برین در خازنی بود بروایتی نام او عزائیل و بروایتی
موصیائیل و بروایتی موصیائیل در را بعد از استفتاح بطریقه معهود از برای من بکشاد در آمدم و عجایب بسیار
دیدم از الجمله بهشت چنین مینمود ... آنکه موصیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود
و کویند تابعان موصیائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود در آسمان
تسبیح وی نمودم این بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان الخالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة والسلام درین آسمان ملاقات

در مطالعهٔ وی خیره گشتی و در روایتی آنکه فرمود که از نور عرش فرشتی آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل علیه الصلوة
والسلام پیش آمد و در بکوفت بواب گفت کیست جبرئیل گفت منم پرسید که با تو کیست گفت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم پرسید که محمد مبعوث گشته جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در بگشاد و در روایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
آری در را بگشاد و در این آسمان نیز غرایب و عجایب بسیار دیده ام از جمله آن چهار خبر مبین میکرد داول خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد بنظر کردم دری بود از مروارید قفلی بروی نهاده از نور و خازن وی اسرافیل
نام دویست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشتهٔ دیگر لشکر و سپاه بود
بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند که اند از نزد حق سبحانه
وتعالی و تسبیح اسرافیل که بواب و خازن آسمان دوم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله
مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر   چون از انجا در
گذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها کشیده همه در رکوع و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی
الذی یدرک الابصار ولا یدرک الابصار سبحان العلیم العلیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع
دارند تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیم ندیده اند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی طلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید
دعا و تعظیم کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید   فرمود چون از این فرشتگان در گذشتم بدو جوان
رسیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یحیی و عیسی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کن سلام کردم
و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیهما السلام مرا مصافحه
کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص ان کرامات بمن فرمود
از میان انبیاء و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابدی
الآتیه سبحان المبدی المعید   فرمود بعد از آن بفرشتهٔ بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود و بر و
هفتاد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان
و در هر زبانی لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر ملتبس نبود تسبیح او این بود که سبحان الخالق العظیم سبحان
العلیم الاعظم سبحان الله العظیم الاعظم و بروایت دیگر سبحان الله العظیم وبحمده سبحان الله وبحمده استغفر الله
نیز با آن منتظم ساخته اند و در خبر است که هر روی عیش نیک شود این تسبیح را میان سنت و فرض بامداد
ورد خود کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این دو فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست
که بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مایدهٔ کرم الهی بوی میرساند آنچه مقرر است
بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن باسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق
ما مضی بتقدیم رسانیدم در از برای ما بگشادند   اول چون در آمدم آسمانی
از عجایب و غرایب دیده و شنیده و از جمله آن شش خبر مبین میکرد
دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و در وی دری از نور و بر آن در قفلی از نور نهاده نام این
آسمان زیلون و مر او را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی سیصد هزار
فرشتهٔ دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان

داوی و گاه بدست چپ بران فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم کردی چون نظرم بروی آن فرشته افتاد هراسی از
و دردلم درآمد و لرزه بر اندامم افتاد و ضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که
ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم
اللذات و سوق الی الممات بعد از آن جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی رفت و وی را از حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل
این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحانی صلی الله علیه وسلم سر بر آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود
و بتعظیم من برخواست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاده عزیزتر و بزرگوارتر از تو هیچ امت گرامی تر
نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دلخوش ساختی
و خاطرم از غم بار پرداختی اما خدشه در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت یا رسول الله آن چیست گفتم ترا
بغایت مقبوض و اندوهگین می بینم و دل مشغول بسبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر
بمن فرموده و امانت اجال و ارواح بمن سپرده من همواره متفکرم و میترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت کما ینبغی
بتقدیم نرسانم و بسیار خواست آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا بقاف در ضبطه
اقتدار من چنینست که اکنون تصرف من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح اجال زندگانی است گفتم این چوبیده چیست
گفت روزنامهای بندگانست گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان است بنا بجه نام هر بنده بر برگی
نوشته اند و با سعادت و با شقاوت وی بر وی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست
زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی از لوح بستردم و دست دراز
کنم و روح آن بنده را خواه در مشرق باشد و خواه در مغرب باشد قبض نمایم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند
در چه کارند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و از اهل
یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان قبض کنم بایشان تسلیم نمایم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان
ندانم ولیکن قبض جان هر بنده ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بان
مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات
ارواح ترا بخود متصدی آن می باید بود یا دیگری باین کار توانی فرمود گفت از آن روز که درین مکانم متمکن ساخته
اند من از محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن هفتاد هزار خادم دارم که هر یک از ایشان را هفتاد هزار فرشته در تحت
فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را امر میفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجره و حلق
او میرسانند آنگاه دست دراز کرده با تمام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای
ملک موت درخواستی دارم اگر قبول کنی بگویم گفت هرچه فرمایی بجان قیام نمایم آنحضرت گفت مامولم آنست که با امت
من برفق و سهولت معامله کنی جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت که یا رسول الله خاطر
مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو چست و درست ساخته که هر شبانه
روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت خود بمن این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل
و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان منقطع رسان زا چرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر فرزند
خود ... دریایی دیدم هم درین آسمان چهارم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت
این بحریست که او را بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا برون افتد اهل سموات و ارضین از شدت

کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا با سلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا
آوردم برخواست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من بیوسید و گفت
الحمد لله الذی ارانی و چندک سپاس مران خدایی را که چهره ابدیدار تو مشرف گردانید و بعد از آن مرا بکرامات بسیار
از نزد الله تعالی بشارت داد و چنین گفت که یا محمد امشب آن شبیست که ترا این هدیه الله راه میدهند و مجلس چنان
خواص خواهد بود که خلق در میان نگنجد برو ای جان ما محرم که امشب با خیال دوست چنان خوش خلوتی دارم که من
هم نیستم محرم و دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی هرچه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی و اگر طاقت
برایشان فریضه کنند تخفیف در اعمال امت مسئلت نمایی و انقدار که توانی مبالغت نمایی حضرت فرمود که
گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود که سبحان هادی من یشاء و یضل من یشاء و هو العفور الرحیم
نقلست که الحضرت فرمود که چون از موسی درگذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدم گفت ابکی لان غلاما بعثت من بعدی
یدخل الجنة من امته اکثر من یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من نبوت مبعوث گردانید
و امت او بیشتر از امت من بهشت درآیند و روایتی انست که سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی
ترین فرزندان آدم گمان می بردند نزد خدای تعالی و حال انکه این جوان نزد الله تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد
فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و
او افضل الامم اند نزد حق تعالی   فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه زانو درآمده دیدم و این تسبیح میگفتند
که سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که
ای جبرئیل عبادت اهل چهارم اینست گفت ازین از حق تعالی طلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد و طلبیدم
فرمود در نماز قعدهٔ آخر بر من و امت من فرض گردانید   فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام
و آسیه زن فرعون را رضی الله عنهن را در آسمان چهارم دیدم که باستقبال من آمدند و مریم را هزار گوشک
بود از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از کافور سرخ و
هزار از مرجان تر   از عجایب که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و هیکلش و
مقبوض و ان تخت او را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید در جوالی
او ملایکه بکثرتی که شمار آن جز حق کسی نداند و بر دست راست فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان
خوش بویان روشن رویان زبان ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان چو فرح جوی همه بغایت خوب
صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم از روی ایشان برداشتن دشوار آمدی و بر دست چپ فرشتگان
دیدم همه رویها سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح میگفتند و آتش از دهان ایشان
مشتعل میگشت و در دست ایشان چوبها و عمودها و گرزها و ابنورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان
نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق سر تا قدم همه چشم چنانکه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان
می تافت و مرا او را پرهای بسیار دیدم و پیش وی بر دیده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست و نبشته گرفته
ناظر آن لوح است چنانکه لحظه از آن نظر بر ندارد و درختی بزرگ در پیش وی برآمده و بر آن درخت چندان
برگ که عدد آن خدای داند و نبشته بر هر برگی یکی نام کسی نبشته ساخته و دیگری چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم
و وی هر ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی

واستفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان پنجم در آمدم والله اعلم
و آسمان پنجم بنظر رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود درین آسمان در آمدم جهان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین
در حیطهٔ وی چون حلقهٔ بود در بیابانی و نام این آسمان البیان ... است و از عجایبی که درین آسمان مشاهده فرموده
آن بود که فرمود دربان این آسمان پنجم را فرشتهٔ دیدم بر کرسی از نور نشسته گویند نام وی سقطاسل است بروی
سلام کردم جواب فرمود و بکرامات و تشریفات تمام بشارت داد و مر او را پانصد هزار فرشته از توابع بود که هر یکی را از ایشان
پانصد هزار فرشتهٔ دیگر بود فرمانبردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود که قدوس قدوس قدوس رب الارباب سبحان
ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح   چون ازین فرشتگان درگذشتم بحضرت ابراهیم و اسماعیل
و اسحاق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة والسلام رسیدم هم با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم بر ایشان سلام
کردم جواب من باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه مرا مصافحه کردند و فرمودند یا محمد امشب تو امت
بین یدی الله وحید امیر خواهد شد زنهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آن مقدار که توانی شنیدم که
جمیعهم این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب
و در روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دید و آنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه در محل آن بیان
کرده شود ان شاء الله تعالی   چون از ایشان درگذشتم بملائکهٔ عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته
ملازم انامل اقدام ایشان بودی همه بآواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت آری از حق تعالی طلب تا بتو و بامت تو کرامت
فرماید طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود و آن عبارت است از خشوع در نماز   گفت رضی الله عنهما
الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون   چون ازین ملایکه درگذشتم
بفرشتهٔ رسیدم که الکوهة و صفات عظمت وی را بیان کنند نتوانند بزرگی تمامی مخلوقات را ~~[illegible]~~
یک لقمه توانند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست
هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفهٔ دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان
و پایها اولچه و ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت
و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اولی باز میگشت از جبرئیل علیه السلام سوال از این حال نمودم
گفت یا رسول الله این طایفهٔ مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته و اتباع او را بر اینها
حق تعالی موکل گردانیده تا باین نوع عذاب ایشان معذب میگردانند ابد الآباد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته
و اتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الفرد سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم
یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود   رضی الله عنهما الم تسمع ان الله تعالی یقول
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه   فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بدریایی رسیدم از
از آتش بر جوانب او ملایکهٔ غلاظ و شداد و از جبرئیل از آن دریا سوال کردم گفت این را بحر الضعف گویند
صاعقهای سوزنده و برقهای جهنده ازین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق دیگر عجایبهای
که درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و کنهیت آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن باسمان ششم
رسیدم از لولو بود و نام او عاروس و بعد از استفتاح فتح باب میسر گشت

کویند بیت المعمور را بحضرت علیه الصلوات والسلام هم درین آسمان دیدند
برودت هوا همه پاک کردند
وبعضی کویند بر فرق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بهر حال تعریف الخانه بحضرت چنین تقریر فرمودند که خانه ایست
که از یکدانه یاقوت سرخ و مر اورا دو در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و کوهر در روی او آویخته
هر قندیلی روشنتر از آفتاب و ماه منیری از زر سرخ بر آنجا نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد
ساله راه و از آن وقت که این خانه مخلوق کشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در
آیند و غسل پاک بر آورده از آنجا بیرون آیند و رداهای نور بر دوش خود افکنده و آوازهای لبیک بر آرند و آواز
کرفته کرد بیت المعمور طواف نمودند کیرند که دیکر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام
دست مرا بکرفته و به بیت المعمور در آورد و کفت یا حبیب الله فرشتکان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام
همه پیغمبرانی در آسمان نیز همه فرشتکان را باش آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملایکهٔ هفت آسمان بمن اقتدا نمودند چون آن
فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیتی پدید آید عالم السر و الخفیات
ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان
درین مقام شریف در کرامت ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملایکهٔ
ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع کردند جبرئیل علیه السلام بر آن مناره بانک نماز بکوید اسرافیل علیه السلام
بر آن منبر بر آمده خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بکذارد و فرشتکان هفت آسمان بوی اقتدا
کنند بعد از آن که نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فرماید که ای مجموع ملایکه کواه باشید که ثواب اذان خود بمؤذنان
امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم اسرافیل علیه السلام کوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
ارزانی داشتم میکائیل نیز علیه السلام ثواب امامت خود با امامان مسلم دارد همه فرشتکان بیکبار آواز بر دارند و نیز
کویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بکذارند کان نماز جمعه از امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدیم فرمان حضرت در رسید
جل و علا که بحضرت ما سخاوت عرض میکنند که خالق سخاوت منم کواه باشید که امت محمد را صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از
و از عذاب آن وقت ایمن کردانیدم کویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود بیک روایت صد و شصت
برابر تمامی روی زمین بود و بروایتی ابن عباس رضی الله عنهما عرضهٔ آفتاب بهشتاد هزار ساله راه است و چون
حق تعالی مر آفتاب را بیافرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد و شصت
پایه ایست هر پایه را هزار فرشته کرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را بدین تخت نهاده و آن تخت
را سیصد و شصت هزار فرشته کرفته و در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است می برند و هر صباح از مشرق می آرند
و هر شبانکاه بمغرب فرو می برند و آن فرشتکان هم در آسمان بعبادت مشغول میکردند و روز دیکر سیصد و شصت هزار
فرشتهٔ دیکر می آیند و بدین مهم قیام می نمایند که تا بقیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی و الشمس
تجری لمستقر لها در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب
بساق عرش برند تا بحضرت خداوندی را جل و علا سجود کند و هم آنجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنکاه بفرمان
الهی باز او را از جانب مشرق بر آرند بدین و تیره میکذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش بر آرند
و این حدیث مستوفی در عرایس و البیان امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم بعد از آن چون
فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم که از یاقوت سرخ بود و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان

برخواست و مرا تواضع کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی که امتهای تو
چهار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت کند ببرکت تو او نیز بر آتش دوزخ
حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم بکنم و انتقام بستانم از ایشان که بتو ایمان نیارند و متابعت
تو نکنند بعد ازان فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین اگر یکی بر دیگر
نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم علیه الصلوة والسلام از وی استدعا فرمود تا درکات دوزخ را
بتفصیل بوی بنمود و در هر درکه طایفه را بعذابی مخصوص دید و روایتی آنست که در حین مراجعت بر انجا بگذشت
و استقصای هر طایفه بنمود و تتمه این معنی در ان محل مبین گردانید ان شاء الله تعالی پنجم چون از انجا بگذشتم بادریس
و نوح علیهما السلام رسیدم با ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند
و گفتند الحمد لله الذی اراناک و در روایتی هست که ادریس را علیه السلام در آسمان چهارم دیدم و در روایتی دیگر
انکه در بهشت و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت که سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابر سبحان الذی
عافلا یبلغ علوه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود که سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز
الکریم ششم چون ازینجا پیش رفتم و بزرگوار رسیده گشتم باسمعیل رسیدم علیه السلام بر کرسی عظیم نشسته و در پیش
وی نزار و ما بوده بزرگ چنانکه بر نفس وی از ان آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمود وی از مشرق تا مغرب رسیده
بود و شماره ای بسیار بسجده و بیشمار نزد وی نهاده پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داده بر پای
خواست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامة فرحا و بعد ازان گفت ای محمد ترا بشارت میدهم
که هیچ امت را خیر و برکت و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال انکس
که پی روی تو کند و محبت تو ورزد و وای بر انکس که عصیان تو کند و بعضی بغض تو در دل دارد و مرا و را مثال تعالی
و سپاه بیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است مر میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار سرهنگ است
و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام
ایستاده مرا گفت یا رسول الله همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم علیه السلام بهشت
و پنج هزار سال و بر قطرات باران و برف و هر گیاه که در زمین بروید یکی ازین فرشتگان موکل است تا ترتیب
آن میکنند و بکمال میرساند و باز بمحل خود باز میگردد که همه تا بقیام قیامت نوبت باو نرسد استماع نمودم
تسبیح میکائیل این بود که سبحان رب کل مؤمن و کافر سبحان من تصدع من هیبته ما فی بطونها الحوامل هفتم
بعد ازان بدریایی رسیدم سبز نورانی در وی چندانی ملایکه که شمار ان هیچکس نداند جز خدای تعالی این
تسبیح میگفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند اجل جمیع خلوات از بیت هشتم بعد ازان که بدریایی
مظلم رسیدم چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه باواز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان من علی قهره
المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این دریا و سکان او را هیچکس نمیداند جز الله
تعالی بعد ازان باسمان هفتم رسیدم عرض هر آسمانی پانصد ساله راه بود از هر آسمانی تا آسمانی دیگر پانصد
ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام وی
در روایتی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سید رسیده صلی الله علیه وسلم بعد از استفتاح

ودرین مفصل از غرایبی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت فریی

چون درین آسمان درآمدم بر بوآب آن فرشته دیدم که گویند نام وی روعاییل است سلام مبین مستود

کردم جواب گفت و مراد دعا کرد بابین طریقه که بارک الله فی جنانک وزاد فی کرامتک و بورک فیک من آمیناً

گفتم نظر کردم بوزیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از ایشان را ششصد هزار

فرمان بردار بود دیگر از ملایکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان الله القوی المبین

سبحان الله من فی السموات الله من فی الارضین والارض مطیعان و عابدان این آسمان که گفتم

همه را در قیام لخشوع و خضوع یافتم که این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی مکنتها سبحان له الانعام

فی مجاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روابیها سبحان من یسبح له الدیدان فی ضیقها و ضنکها چون از

این فرشتگان بگذشتم بدر می رسیدم از کافور سفید استانه زیر بنیش بثری رسیده و جانب اعلاش

بعرش رسیده و مران در را دو مصراع بود و قفلی بر وی بوزرگی آسمان و زمینها نهاده از عظمی آن درو بوزرگی

قفل وی متعجب شد و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت در این را باب الامان میگویند حضرت پرسید

باب الامانش بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال پدید

آورد و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد دوزخ زفره برآورد و حذرهٔ بینداخت تمامی مکونات

در معرض تلف درآمدند و خروش از ملایکهٔ هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد و از حق تعالی امان

خواستند حق تعالی بر ایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین

و سکان آنها در امان در آمدند این در را باب الامان بواسطهٔ آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل

خواستم تا در را بگشاید و ما ورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورای آن دوزخ است و ترا با دوزخ

و دوزخیان چکار روا نیست که امت تو بدیدار تو بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم که البته بر بینم فرمان

آمد که باشارت انگشت حبیب من این در گشاده کرد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت و تف و دود

دوزخ پیدا شد فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت سیاه مهیب رو یا سیاست

دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگ تر ندیده بودم بزرگی وی برابر هفت آسمان و زمین جامها پوشیده و در پیش

او ملایکهٔ غلاظ ترش روی ایستاده بدست هر یک عمودی از آتش بر منبر آهنین نشسته سیاه و مران منبر را

هشتصد هزار پایه از آسمان تا بزمین و سر بصنعت بر پیش انداخته و تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی این

وی این بود که سبحان الذی لا یجوز و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی من نشاء سبحان

من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره مانند کوهی آتش از دو سوراخ

بینی وی شعله میزد و این فرشته بس عبوس و ترش روی و خشمناک بود و مر او را دو چشم بود هر چشمی برابر کمای

دنیا و از چشمهای او آتش زبانه میزد من از وی بغایت بترسیدم که اگر نه حق تعالی مرا نگاه داشتی بیم رفت

روح بود از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه گم کردم و بند بند من در لرزه درآمد و عقل من

پریده گفت این مالک جهنم است خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و از

شنو و پیش رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل علیه السلام او را خبر کرد که

یا مالک این محمد است صلی الله علیه وسلم چون نام من بشنود سر برآورد و جواب سلام من گفت و بتعظیم من

رسیدیم از آتش و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ذهب و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از استبرق و بعد از آن هفتاد
هزار حجاب از یاقوت سرخ و بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله راه بعد از آن هفتاد هزار
حجاب از انها تا بحجب سلطان رسیدیم بعد از آن بحجب قربت رسیدیم بعد از آن بحجب عظمت بعد از آن بحجب کبریا بعد از آن
حجب ملکوت بعد از آن حجب جلال بعد از آن حجب فردانیت بعد از آن حجابهائی که هر یک ازین حجب هفتاد هزار و غلظ
هر حجابی پانصد ساله راه و هر حجابی تا حجابی نیز پانصد ساله راه تا بعد از آن از آسمان هفتم در گذرانیده مرا بظل
سدرة المنتهی رسانیدند . در غرایبی که سدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن ده چیز است
سدرة المنتهی بود و درین فصل ده واقعه مبین میگردد واقعهٔ اولی سدره و وجه تسمیهٔ آن باین اسم که سدرة المنتهی است
و علما را در وجه تسمیهٔ او اختلاف است بعضی گویند که باو منتهی میشود علم همهٔ علما و ماورای آن هیچکس نداند جز خدای تعالی
و این قول ابن عباس رضی الله عنه است و بعضی دیگر گویند بسدرة المنتهی میشود هرچه از تحت بجانب فوق می آید
و بعضی گویند که ارواح شهدا الی منتهی میشوند بجهة آن ملقب بمنتهی گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است
که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی مروارید
بعضی از زمرد و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا شاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل
و ثمرهای وی هر یکی مثال سبوئی از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده بود چندان فرشته بران درخت مشاهده
کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت پوشیده بودند و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند
و چون ستاره و شمع نور میافروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از
از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند و روایت است که هر برگی بعدد ستاره های آسمان و ریگهای بیابان فرشته
بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همه این فرشتگان بنظارهٔ آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند
همه بیامدند و بر آنحضرت سلام کردند و بشارت دادند بر محبت الهی جل و علا و بدیدار روی ابتهاج نمودند و میگفتند
ای بدر ملک ملک طلعتی جئت الینا ولنعم المجی آمدی آمدنت بس خوش است دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک رهت بر سر ما تاج باد هر شب عمرت شب معراج باد خواجهٔ عالم فرمود صلی الله علیه و سلم که همهٔ این فرشتگان
طاعات خود را ایثار من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت محمد باشد دوم از غرایب سدرة المنتهی مقام جبرئیل
است علیه السلام و الحکایت است که فرمود در سدره در میان شاخهای وی شاخیست که از یک دانه زمرد سبز ارتفاع
آن صد هزار ساله راه است بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت زمین و هفت آسمان بپوشد و بر روی آن
برگ بساطی از نور گسترده و بران بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و آن
مقام جبرئیل است صلوات الله و سلامه علیه که در پیش محراب جبرئیل علیه السلام کرسی بود
بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق آن تا باین شب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده
و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد و بران کرسی نشانید و بهر جانب از جوانب این کرسی کرسیها
دیگر دیدیم و در پیش این کرسی نهاده بود و از مروارید سفید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی
چهل هزار فرشته استاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدیم از زمرد سبز و بران کرسیها الانجیل
نوشته و بر حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته استاده الانجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدیم از زبرجد
سبز و بران کرسیها زبور نوشته و بیرامن هر کرسی چهل هزار فرشته استاده زبور میخواندند و بر جهت چهارم ده هزار

چون در آسمان هفتم در آمدم خازن او را دیدم روحائیل نام بر وی سلام کردم جواب من گفت و ملاقات نمود
جبرئیل علیه السلام مرا بقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود و در روضا
نزهت نشست تمام نمودم [?] ... فرشته دیدم و تسبیح آن فرشته این بود که سبحان الذی
او هفتصد هزار فرشته دیدم بر پهلوی راحیل و چشم هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح آن فرشته این بود که سبحان الذی
بسط السموات و رفعها سبحان الذی سطح الارضین و فرشها سبحان الذی اطلع الکواکب و اجرى الانهار سبحان الذی ارسی الجبال
نصبها . پرستندگان عباد این آسمان بلند دیدم همه در قیام بودند متذلل و با آواز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان العلی
العظیم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً . در میان ایشان
فرشته دیدم بعظمت ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پای او بزمین هفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالم را
بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود که سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء
فرشته دیدم در میان این فرشتگان مراورا هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد
هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان که تسبیح میگفت بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغتی دیگر نمی‌مانست
و مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در نهر النور که جوییست از جویهای بهشت هفتصد بار در میرود
و غوطه میخورد و بیرون می‌آید و پر و بال خود را افشاند از هر قطره خدای تعالی بقدرت خود فرشته‌ای آفریند که تسبیح
میگوید تا بروز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود که سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک
سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک پنجم فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مراورا چهار روی یکی
آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی سبع و یک روی چون روی مرغ و چون آیتی بجای تسبیح سر
بجای مرغ کرکس بهر روی بزبانی مناسب او تسبیح میگفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت که سبحان من ازال
اعطا و از روی بقر این تسبیح میگفت که سبحان من ... لطیف ... سبحان من یری و لا یری و هو بالمنظر الاعلی
و از روی سبع این تسبیح میگفت که سبحان من سبح له الحدائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان
من یرزق السباع بالمفصل و از روی طیر این تسبیح میگفت که سبحان الجود المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی
اوکارها سبحان الرزاق الطیور بار رحم و روایتی آنکه بهر رویی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه
او است از حق تعالی رزق میطلبید و ببرکت دعای او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی میدهد گذشتم بعد از آن
بفرشته گذشتم بر کرسی نشسته بود سر وی در زیر عرش و پایهای وی در زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبه که دنیی و آنچه در اوست
یک لقمه اوست مراورا دو بال و یک سر بال او در مشرق و سر بال دیگر او در مغرب و در پیش روی او هفتصد هزار فرشته ایستاده
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار ... هفتصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه فرشته
ایست فرمود این اسرافیل است علیه الصلوة والسلام صاحب صور پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب فرمود
و به بشارت و کرامات بسیار مستبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان المحتجب من خلقه سبحان السمیع العلیم
ربنا و تعالی جلشانه روایتی است که فرمود ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل گفت علیه السلام این پدر تست
بر وی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و مرا وصیت فرمود
یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید
که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله و بود آیتی سبحان الله والحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از آسمان هفتم مرا گذرانیدند بهفتاد هزار حجاب

من شنید تا جبرئیل علیه السلام اوزا توقف کرد و آمد بتعظیم من بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین ها را ببال
خود بپوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بروی من داد و گفت ای محمد با بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بنابر
از برکت مبارک ماه رمضان ازین بشارت فرحان گشتم و نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم و بر هر صندوقی
صد هزار قفل بنهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوق ها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال
کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صندوق های برات صایمان امت تست آزادی از آتش جهنم و من بر طبق آن برات
گواهم طوبی لک و لامتک نقلست که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس
سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور به هفتصد هزار هزار پر از زمرد و هفتصد هزار
هزار پر از نقره سفید و هفتصد هزار هزار پر از مشک و هفتصد هزار هزار پر از عنبر و هفتصد هزار هزار پر از کافور و هفتصد
هزار هزار پر از زعفران عظمت وی هفت برابر تمام دنیی و قدوم امت وی از خروس تا بزمین هفتم و بر هر بالی نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار هر وقت نماز سر برآورد و
بگوید سبحان الله العظیم وبحمده و از آن پرها و بالهای وی که بهم میزند نغمه های خوش پدید آید چنانچه از آن بهشت
افتد که اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بشرفات جنت ... ها از
یاقوت و لعل بر روند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت است محمدی آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته
بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند که عرش مجید در اضطراب آید خطاب بفرشته رسد که قرای حبیبی و قال انه هذا
از بهر دانا تراست گوید الهی امت محمد و متابعان حبیب تو بتمامی برخواستند فرمان الهی در رسید که ملک و تحیت
لهم رحمتی اشهد علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کردم که مرا ر... و گواه باش ای فرشته که برایشان
رحمت کردم و بنظر رحمت شان منظور ساختم هر که منظور رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنت المأوی است
بعد از گذشتن سدره بآنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم گفت که
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و از مقام خود تا باعلای سدره برد و از
و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا ازینجا امکان گذشتن نیست و ما
منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل علیه السلام نه
خود گفتی که ترا من می برم اگر بنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام
بگرفت و یکقدم با خود پیش برد جبرئیل علیه السلام برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه درآمد و آب
از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم بلکه مقدار یک انگشتی پیش می آیم
از هیبت جلال او پالم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت جلال وی اگر من یکقدم
پیش تو میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل علیه السلام بگداخت و بیم آنست که نابود گردد
بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بآن مقام خود باز رفت بسر آنحضرت
ندا در دادند که ای محمد چند فکر راه دور ... از قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه بقدمی
جبرئیل را باز آوری فردا که لبت بشفاعت عاصیان بجنبانی اگر صحرای هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه
عجب و در روایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره درگذشتم مرا گفت یا محمد یکقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش
رو گفت یا محمد یکقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل

کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن قرآن ثبت ساخته و بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن
مشغول گشته بعد از آن جبرئیل گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی است فرمود آن حاجت کدام است گفت میخواهم که درین مقام
دو رکعت نمازی تا مقام من از برکت قدم مبارک تو بهره یابد حضرت استدعای او قبول فرمود و دو رکعت نماز
ادا نمود و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و چنانچه در بیت المقدس بامامت سایر انبیا علیهم السلام شرف
آنحضرت بر ایشان معلوم گشته اینجا شرف وی بر ملائکه علیهم السلام محقق شد   فرمود در اصل آن درخت چهار جوی
دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی
ظاهر نیل و فرات که بدنیا میرود   فرمود که آنجا جویی دیدم که بر لب آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لؤلؤ و زبرجد و مرغان
سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه جوی
است گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بروی رحمت امتی بر
از یاقوت و زمرد و رخام سنگ ریزه دارای گویند و آب این جوی از شیر سفید تر بود ظرفها دیدم از ستارهای
آسمان بیشتر بود ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساخته بنوشیدم که از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر
فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که آن را سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب
گشت یکی کوثر و جوی دیگر از انهار رحمت گویند و چون آنجا گذشت که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت درآوردند
فرمود آنجا جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند در جوی در می آمدند و غسل
بجای آوردند رویهای ایشان سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوال کردم گفت آنجماعت
گروهی اند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده و حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده
بعد از آنکه سه ظرف پیش من آوردند که عوض این ظروف بر آنحضرت دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس
و دیگری در سدرة المنتهی چنانچه معین شد یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آن اختیار کردم بیاشامیدم جبرئیل گفت
علیه السلام نیکو کردی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین
ثابت خواهند بود و در آیتی آمده جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة و لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد خدا
وند جل و علا که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا گرفتی امت تو گمراه می شدند   بعد از آن فرمود که در
سدره فرشته دیدم بس با عظمت بطول و عرض وی فرشته ندیدم بمرتبه که بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه
بود و مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد
هزار گیسو بود و بر هر گیسوی هزار هزار لؤلؤ بود معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر لؤلویی بحری بود از نور در
آن بحر ماهیان بودند در طول آن که هر ماهی دویست ساله راه درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله این فرشته یک دست بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح خداوندی مشغول گشته هر بار که
تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست
و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل
منزل و ماوای این فرشته تا بالکنون کجا بوده گفت مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته را جای بوده چهار هزار
فرسنگ در چهار هزار فرسنگ از آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی بوده و از آنجاش باینجا نقل آورده
اند و بتسبیح چنین مشغول گردانیده بر وی سلام کن یا رسول الله حضرت فرمود که بر وی سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام

عقله رسیدم آنجا فرو ماند و معذرت نامهٔ عذر خود برخواند و مرا بحجاب ظلمت بنشاند قدم پس کشید باز ماند گاه
رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و ان با طبقی از نور بود و آیتی از یک دانه مروارید سفید و تسبیح میگفت
و غلغلهٔ تسبیح و آوازهٔ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود و قدم بر فرق رفرف نهادم و بیک حرکت بساق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ رحمة الله فی معراجه چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا رکاب افشانده شد چو ابلجا
بران پرنده کی طاوس اخضر فکنده از سر عرشش هم بال و هم پر چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت عنان بر
زد ز میکائیل بگذشت سرافیل آمد و بر پر نشاندش بهودج خانهٔ رفرف رساندش چو چندی بر
چو چندین نقش بر میخواند بیابان در بیابان رخش میراند چو بنوشت آسمان از فرش بر فرش باستقبالش
آمد تارک عرش فرس بیرون جهاند از کل کونین علم زد بر سر قاب قوسین خواجهٔ عالم علیه الصلوة
والسلام فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهای بسیار پیش آمد از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب
از زر بود و هفتاد هزار ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد
سطبری هر حجابی هزار ساله راه است فرمود صلی الله علیه وسلم که رفرف مرا ازین حجابها بگذرانید تا بعد ازان
بپرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده هفتاد هزار سلسله برکرد هفتاد هزار فرشته نهاده
بزرگی هر فرشته چنانکه از کتف وی تا بکتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این پرده ها بعضی از مروارید
است و بعضی از جواهر بر هر پردهٔ فرشتهٔ ملازم هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته تبع او است این
رفرف مرا ازین پرده ها یکایک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده پیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید
گشت صورتی پیش من آمد مثال اسبی بسی از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش میریخت مرا
بر داشت و می برد تا از آنجا پردهٔ درگذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه او
نیز ناپدید گشت و دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند دران فضا بی مستندی بماندم خطابی شنیدم ای حبیب من
درگذر نگاه کردم از حجاب کبریا درگذشته بودم بعد ازان خطابی می شنیدم ادن منی یعنی نزدیک شو بمن تا به که باین خطاب
مخاطب گشتم قدم می انداختم بهر گامی از زمین چندانکه تا بآنجا رسیده بودم طی مینمودم بهر نوبت خطاب ادن
منی شنیدم و بهر خطابی گامی می نهادم و المقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی مینمودم تا ازآنجا بمرتبهٔ دنی رسیدم بعد ازان
بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و ازآنجا بخلوتخانهٔ مکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی
گشتم قوله دنی فتدلی قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه وبین العرش
قاب قوسین او ادنی . نو کاه برون زده ز کونین بر درگه خاص قاب قوسین هم حضرت ذو الجلال دیده
هم سر کلام حق شنیده از قربت حضرت الهی بازآمده الحمد لله کماهی گلها بشکفته از حیائش توقع که در
آستینش آورده برات رستگاران از بهر چو ما گناهکاران ما را چه محل که چون تو شاهی در سایهٔ خود دهد
و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم و پروردگار خود دنی کیف فتدلی
پس برداشت حجاب را و ازان حجاب درگذشت و باز فروگذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید
تا هفتاد حجاب از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد
هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار حجاب از جوهر درگذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب
قاب قوسین و اگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب تا محل را توهم مکان نماند

و علا از من پس من روان شدم جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید مرا بحجابی از زربفت بعد از آن آن حجاب را بجنبانید
آوازی آمد گفتند کیست گفت جبرئیل منم و با من محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت
اشهد ان محمد رسول الله انا ارسلت محمدا ملک از ورای حجاب. او آن آمد که گفت حی علی الصلوة حی علی الصلاح
ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب و داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق
عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد که صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندایی شنیدم که یا محمد
اکمل الله بک الشرف علی الاولین والاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانیده از جبرئیل
علیه السلام احوال ان ملک پرسیدم گفت سوگند بخدای که ترا براستی بعثت فرموده که من اقرب خلق عند الله من ان
فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که بهمراهی تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت
جبرئیل علیه السلام بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی از من جدا می شوی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم
یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم است که از آن جا بجاوز نتوان کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام
رسیدم و الا مقام معهود من تا سدره است حضرت فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوندی هم مقام
تو هنوز اندر مقام مانده من رضی بمقامه حجب عن امامه و بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت و ما منا الا له مقام
معلوم شد که از آدمیان کسی که هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر منا را فایده باشد و اگر کسی را از آدمیان
این معنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابهای ظلمت
و نور قطع میکردم تا از هفتاد هزار حجب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر حجابی پانصد ساله
راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا باینجا براق مرکب آنحضرت بود چون اینجا رسید براق نیز بماند آنگاه رفرف
سبز ظاهر شد که ضیای وی بر ضیای آفتاب غالب بود مرا بران رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش مجید
رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم پیش من آمد و شرط
تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر قدم نه قدم بر پر میکائیل نهادم و در روایتی آنست که
که بر تارک او نهاده و مرا برداشت و می برد تا بدریاهای آب رسیدیم میکائیل مرا و از یک یک دریا بگذرانید
چون ازین دریاها بگذرانید بدریاهای آتشین رسیدیم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از
دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد از آن بدریای (؟) آتشین (؟) پیش آمد هر یک پانصد ساله راه آنها
نیز در تحت طیران در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته و از طیران
باز مانده مرا به پرده اولین نشاند و عذرخواهی کرده بازگشت اسرافیل را علیه السلام دیدم پیش آمد و شرایط
تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید در
یا با (؟) پیش آمد بسیار بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی را گفت ده (؟) که هفتاد هزار برابر دنیا بود و آنچه از مشرق تا مغرب
و معاک (؟) هر دریایی هفتاد هزار برابر آسمان تا بزمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آوازی نشنیدم و تسبیح و تهلیل
هیچ فرشته دیگر بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل
و متلاشی گشته اند بعد از آن بحجابهای رسیدم که اگر صفت کنم بهمه عمر دنیا وصف آن مبین نگردد اسرافیل علیه
هر بار که بال خود را حرکت دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از ان درگذشتم و بحجاب

بمقام نفس آنحضرت فتدلی اشارت هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت
بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بودند
آنست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذاء سر بمشاهدت
و این چهار دولت آنحضرت را درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر یکنفس بنفس اقدسش نگاه نظر کردی
بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی قربت و ماندی اگر سر در روح دیدی
بی مشاهدت ماندی چه کامل را اینها نقصان تمام است چنانچه شیخ سعدی میفرماید هر انچه دور کند مر ترا از دوست بدو
بهر چه روی نهی جز وی از نکوست بدست فراق دوست اگر اندکیست اندک نیست درون دیده اگر نیم تار موست بدست
شیخ [illegible] الحسن النوری گفت که حقیقت این معنی بر اقدام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد امری باشد
و اینجا بعد کجاست و تدلی در مکان می باشد و مکان چه جاست و کان عبارت از زمانست و زمان خود کیست و ما به
اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شک است و شک محو دی
و دنی مبالغه است در دنو و کدام دنی و مدنو علوم همه علی الا از تفسیر این آیت عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر این معنی
قاصر ای عقول عقلای عالم در بیدای جلال و معرفت تو گمراه و ای السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت وصف تو
بکلیه کوتاه در وصف جلال تو زبانها کوتاه در بادیه عشق تو جانها گمراه هر کس که بلطف و قهرت آمد آگاه از قهر تو با لطف
آورد پناه نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی گوید زیادت ازین نتواند گفت که دنی
صعدا فتدلی فردا دنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی عرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا
دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی مناجیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا ای روشن
این همه نسبت قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال آن سرور قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که او رفیع
الشانی بود که محل سیادتش ایشان بلند کو یان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانستند کشید مسند جلالت
او مقربان عالم ملکوت و موزبان حظیر جبروت نتوانستند اندیشید شهباز قضای لامکانیت غواص جواهر معانیت
محجوبه کشای پرده غیب گنجور خزینهای لاریب گنجینه کیمیای عالم بیش از همه پیشوای عالم کلک از صفتش زبان بریده
نه بحر ز کلک او چکیده ذیل کرمش ز فتنها دور خاک قدمش بدیده با نور بسته کمر آسمان بکارش انجم همه جاوشان بارش
بر کنگره کشیده فتراک تا کی نرسد کمند ادراک
حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست در میان
عرب چنین شهرتی دارد که علما و روسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار
دارند و آنرا موکد به پیمان و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقصان نخواهد بود هر یکی از متعاقدان
کمان خود با کمان آن دیگری مقرون میسازند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن گرفته و تیر از روی نهاده میکشند و تیر از آن
می اندازند و این دلیل یگانگیست در میان ایشان تا رضای این رضای اوست و سخط این سخط او و بس اشارت درین
آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه
ایست که مقبول او مقبول خداست و مردود این مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان کمی نه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از جلیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از آن خوان خوش صحیفه لاجرم تمام لطف ازلی از سر خوان جود کرم
نیز لی نواله هم ازین غذا صحیفه در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعه بایشان میدهد که ما زال

کذا فی تاج المذکرین، و در شرح تعرف چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بهفت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی
صد هزار بار از عرش تا بثری بیش بود جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم
از مقام اولین قدم برنداشت تا بآن شش مقام دیگر چه رسد نقلست که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بجناب
ادن منی مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من مانند رمکان نیم ما و تو بمکان
بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا الخ در دست منزلیست و توفیقی تعلق بتو دارد تبروی این معنی
در دادند که از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری از کم بیش مندیش که یک گام و بسته القصه چندانی تنگ
در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قرب برفت که در دائره
حدوث و قدم ستر منه بدرا، و انیه بجود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دایره
ظاهر شد حاصل الکلام انکه قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهده
و سر بمواصلت رسیده دیده حس و سمع ظاهر بی کار مانده بودند از عالم عنایت کلامی بی استماع نمودند
تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خط و افر سمع افتاد دیده شهادت بی بهره مانده بود که قرار میکرد که ما زاغ
البصر و ما طغی یعنی ان تجاوز که دیگران کردند ما نکردیم تا در قیام او ادنی علم عین شد و مسافت و مقابله از میانه
ساقط گشت نور ربوبیت حجب را عرق کردانید مصقر آیینه گشت دل او در آیینه دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی
ربک کحل بصیرت و بصر گشت و بهو یدرک الابصار مرئی انظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین
معنی اشارتی بیان فرموده است چو بگذشت از جهت رو گشت باریک باو چو شد برب العزه نزدیک دران
حضرت چو گویم او که چون بود که اندم از وجود خود برون بود ز حس بگذشت از جان هم گذر کرد چو بیخود شد حق
درحق نظر کرد همی چندان که چشمش کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد دران هیبت محمد ماند از کار محمد گشت محمد
[illegible] واشاراتی که تعلق باین آیت کریمه دارد و درین ایت دوازده لطیفه بیین میکرد
دیزار [illegible] اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای ادنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاستر
سل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فروگذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت
تا او را بدرقه زاد معراج شود فکان قاب ما بینهما قاب قوسین ای کما قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای بقدر ذراعین
ویسمی الذراع قوسا لانه یقاس المذروع او بل ادنی بالقرب من ذلکم لم یکن الملاصق له ولا بالبعید المانع من التمکن من
النظر الیه بل ما یقدر من مجالس الخواص من العطاء العلی فی الدنیا کذا فی البشر و بعضی [illegible] کفته اند که این آیت
کنایت از کمال قرب محمد صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی پس سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل و علا و گفت
هر دولت که بسبب استعداد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجای رسیدیم که تمامی کون ندانست که قدم گاه او کجا شد
و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست ندانست سر کجاست کون در
طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر بود در مقام وصل الحبیب الی
الحبیب عقل از سیر براق عشقت تا چند کند سوال الی این در دایره معاد و مبدا، موهوم خطی فتاده بی این
رایه شدن دنی تدلی آن دایره گشته قاب قوسین آن خطه که توهمی برانداخت تا عکس جمال با شد از عین سر شد
رعنا رعین وار است مانند افتاب از عین [illegible] بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ثم دنی اشارتیست

این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعم والمغفرة ویا قلب لک العشق والمحبة ویا روح لک الکرامة والقربة
ویا سر انا لک وانت لی فذلک قوله او ادنی — گر آن ماه روی من نقاب از چهره بگشاید درین آیینه روشن جمال خویش
بگفتم بی نوایم من ز جان و دل جدا ایم من بگفتا چون ترا ایم من ترا دیگر چه می باشد — لطیفه دهم در میان عرب شهرتی دارد که
چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که اطفای نایرهٔ آن مشاجرت نمایند رئیس این قبیله
زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بدین منوال عمل تقدیم رساند این کمان بازه او را در خانه
خود آویزد و او کمان بازه این را در خانهٔ خود معلق گرداند و در میان آن دو قبیله قتال نماند و موجب امن و امان
هر دو طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت
خود بند تا من زه کمان شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزم تا مادام که عرش باقی باشد
عقد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد — کانه تعالی یقول ای محمد تو تیر شفاعت بر قوس
رحمت من بند و من تیر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از آنجا سهم عنایت در میان لشکر کبایر امت انداز
تا من نیز تیر کرامت در میان معرکهٔ صغایر امت تو اندازم تا چون کبایر ایشان به ید شفاعت تو از میان برداشته
گردد و عالم صغایر ایشان به هجوم رحمت ما مندفع گردد — ثم دنی هرچه آثار عالمیان بود قلع کرد در
در منزل شهود فتدلی هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد در اجازت عیسی از ورای ستر الهی در رسید که ای آن
منی در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی بنشست شب و روز از میانه بیفتاد ساز
و سوز بر کرانه بماند چندانی که بیک در رفت که الا مباینت میان قدم هیبت جلال و جمال ظاهر شد نوبت ربوبیت ندا کرد
که فروتر آی چندانی بر بساط قرب برفت که برخاست ملکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود
و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صورت محال است چون او دنو با دنی رسید علم
الیقین شد مسافت و مقابله از میان ساقط شد خط وهمی که دایرهٔ دو قوس ساخته بود از میان برخواست ابد
با ازل آمیخت و ازل در ابد رحمت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرد میگفت فقیر تو میگوید شعر
ذروهٔ علیای عشقش جوزهٔ ونقای ماست جنت الماوای وصلش مقصد الاقصای ماست تا بکی در دام و آب و گل
تو ان محبوس بود در فضای لامکانی منزل ماوای ماست یکقدم بر فرش گویم ان دیگر بالای عرش زانکه
در راه طلب کونین زیر پای ماست سر ما زاغ البصر چون شد قرین چشم ما هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم قاب قوسینم گذشت خوش وقت او ادنای ماست صد هزاران طالب دیدار من موسی وار
رب ارنی گوی اندر سینهٔ سیمای ماست وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر زان تجلیهای گوناگون که بر دلهای ماست
صورت غیبت عکس افکنده در مرآت جان تا بیند ازلی که حسن صورت از سیمای ماست چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست
بلیه حسنش برای دیدهٔ بینای ماست طوطیان قدس از طلب بمعنای معین کین زمان وقت شکر گفتار کلک شکرخای ماست

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باستانهٔ عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام
تخلف نموده بود از من و اسرافیل علیه الصلوة والسلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد هزار ساله
راه از هر پرده تا به پردهٔ دیگر هفتاد ساله راه دیگر بعضی ازین پرده ها از یاقوت بود و بعضی از جواهر و بعضی از
زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از چوب و بعضی از برف و بعضی از نار

العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر تو گوید   من بجانان زنده ام وز جان نه ام   من ز جان بگذشتم و جانان نیم   چشم و گوشش دست
و پایم او گرفت   من بدر رفتم سراسر او گرفت   این بصر و این سمع چون آلات اوست   ملک و ذرات شیم مرات اوست   الحمد لله تجلیها فکند
بر ذرات هر   حسن خود بیند در بین مرآت هر   آئینه چون صاف بی رنگ آمده است   با جمال دوست هم رنگ آمده است   تا توانی
رنگ بی رنگی گزین   تا شوی هم رنگ آن یار گزین   هر که در بحر هویت غرق شد   آب او را هم قدم هم فرق شد   نکته درینا
چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاجیست و در سهم استقامت جواب این چند وجه است
اول آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم و یا گوییم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم دو تیر آن مقدار بودی که تیر از کمان
برود چنانکه عرفست در میان مردم که چون گویند که مقداری دو تیر راه است یعنی دوش دو تیر و چون دو کمان وار
گویند مقدار دو قد کمان باشد دوم قوس متحد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است لا بالعکس اشارت
بآنست که خواجه علیه الصلوة والسلام بر مثال بادشاهیست مر او را هزاران هزار غلام که امر او بر همه جاریست و حکم او
بر همه نافذ و مر او را متابعت همگی واجب پس اگر گویی این اشارت در یک قوس بتحقیق است احتیاج بتثنیه نبود
جواب آنست که تا دلالت کند حق تعالی را هزاران هزار بنده است و رسول او را هزاران امت است که این بنده کار را
بجز حضرت خداوندی جل وعلا خدا نیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبر نیست سیم آنکه سهم منفک
میشود و کمان ملازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی راست
استقامت و تیر جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل
وی بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود و اشارت آنست که نظر الهی سبحانه وتعالی بمعاصی و اعوجاجی نفس نیست
بلکه باستقامت کلمه شهادت است که از دهان تو بیرون می آید چنانچه الیه فرمود یصعد الکلم الطیب … بعضی ارباب
اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدین و نفس است که هر دو کژ اند و تا تیر با کمان است هرگز بامراد نرسد چون از قوس
جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا نظر با نفس و با دنیا است بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا
گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود   تا با خودی ارچه همنشینی با ما   ای بس دوری که باشد از تو با ما   خود را بگذار و پیش قدم در ره نه
کاندر ره عشق با تو گنجی با ما   تا رای در قوس عمل نکند قوس و سهم هر دو از عمل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد
کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت … بعضی ارباب اشارت گفته اند
که قوسین کنایت است از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن بعضی قرب الحضرت بجناب قدس الهی چنان نزدیک شد که
قرب دو ابرو بیکدیگر از آن نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن … بعضی از ارباب اشارت
گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی از این مقام هرگز باز نگردد
خاک وطن دیار بر چشم سر باشم   این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم   یا وی گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانید قادر است که این
مقام ترا بتو هم آنجا رساند و این معنی را زیادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند که معنی
تدلل است فتدلی ای فتدلل یعنی بنازید که خداوندا مرا که باین دولت مستسعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان
برگزیدی … دنی فتدلی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ای ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب
قوسین فبقی سره وربه قالت النفس این القلب وقال القلب این الروح وقال الروح این السر فقال السر

لفظ برکت بر چند معنی است دلالت دارد بر تزاید بتخصیص وقتی که بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از هشتصد اند
سال برکت فروغ اسلام و نور ریزخان ببرکت طلوع این سید عارفان از مشرق تا مغرب فرو گرفته و کوکب دولت
امتش بنظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو گرفته چنانچه فقیر تو گوید تاج تو و تخت تو دارد جهان
تخت زمین آمد و تاج آسمان سدره ز آرایش صدرت رهیست عرش ز ایوان تو کرسی گهیست روزن جانت
چو شود صبح ما ذره بود مو بمو شد زان آفتاب گرنه ز بیع آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد
[illegible] آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام بقبول سلام نمود مسلمی است را در خطاب یاد
فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ندای شنید که یا محمد اخرجت جبریل علیه السلام من بیننا و
درشت مدخل انشک فی سرنا ما در جویم و جمال خویش جبریل را راه ندید هم تو امت خود را در میان ما می آری
خورده شرابی که حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته لب بشکر خنده بیار استه است خود را رفدا خواسته
همتش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده آنکه گفت السلام علینا بسرش ندا در داند که
ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست فرمود خداوندا اگر شخص با من نیستند جان با من اند پیوسته
نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون که سلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در چنین
عطای ان شکستگان همس دامن آخر الزمان را که غرق بلا و فتنه اند چگونه با خود در سلامت و سعت و امنیت
از قطعیت شریک نگردانم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن فقیر از انیز بکلم والارض من کاس الکرام نصیب
ازین جوهر خوشتر و ازین خوان توشه رسد گر گدا ای طعمه از خوان احسانش بود از سر خوان خداوندی
چه کم خواهد شدن آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخت در رحمت و برکت نی زیرا که رحمت
و برکت در سلامت تابع است در روایتی آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
ندائی شنید که لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت را نیز بما بگذاشتی امتت را
بهتر می بود چون تو احد کردی ما نیز حواله بتو کردیم و از اجازت الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم اما
رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلم دارم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه اکرم حواله بایشان
کنیم که تبارک الذی بیده الملک چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم
که در ایام حیات و ممات تو هر سال یک شب برمثال امت بین امشب از برای امت تو تعیین کنم و آن شب قدر است
که لیلة القدر خیر من الف شهر و در ان شب پاس خاطر امتت رعایت نموده رضای ایشان جویم و بر افراد امتان
تو سلام گویم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو میگوید چو یافت خواجه سلام خدا شب معراج بجلگاه مست
نهاد بر سر تاج چگونه بر نبرد جان ز ذوق شب قدر که حق سلام فرستد به بنده محتاج به ظلمت نهان آب زندگی است شب
وصال دوست طلب در سواد لیله فواج همچنین که امشب بیواسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا
همین معامله با خاکساران امت تو بیش خواهم برد سلام قولا من رب الرحیم بلکه آن سلام بر دوام است اما امروز
گوش ایشان را بواسطه بخار آب و خاک گرانی حاصل آمده است فردا که ان غشاوه خاک از روی این نقاوه پاک
بر خیزد سلام ما از و مسموع ایشان خواهد گشت چنانچه شیخ رومی قدس سره فرموده سلام می شنوی در لحد خبر شود
که هیچ وقت نبودی ز چشم تو مستور بزرگان را اختلافست که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند
کدام طایفه اند بعضی گویند که مراد ملایکه اند و بعضی گفته اند انبیا علیهم السلام اند و بعضی گویند مومنان اند بدلیل

وبعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بود هر ستری ازین استاد فرشته موکل بود که فرمان
هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قایدان که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون به پرده
اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت کرد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل
گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پرده را بگشاد و دست من بگرفت و گفت مرا بام الله برو
بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت و گفت وعن گاه من تا با تو همانجا بنود با آن فرشته گفت پرده دار
روان شدم تا مرا به پرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت داد و پرده دار دوم استفسار نمود که کیست
آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده را برداشت و دست من بگرفت
و مرا برو تا به پرده سیم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پرده آخرین رسیدم و آن پرده بود
از نور انجا فرشته دست من بگرفت و مرا بکرسی از لؤلؤ سفا بنشاندند که قوایم او از یاقوت احمر بود ناگاه از وی
این ستر آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن بهوش رفتم چنانچه ازان کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم
که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت چکید من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان
خود گرفته فرو بردم والله که هیچکس چیزی ازان شیرین تر نچشیده است ازان قطره اولین و آخرین بر من مکشوف
شد و زبان من که چشیدم بود از دهشت و هیبت طاقتی یافت الکن گشته و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی
شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت ❁ چو حق معبود گو میزد پر و بال بدلداری سلامش کرد در حال از اعجاب
دمی با خویشتن آورد سلامی و سلیکی پیشش آورد خطاب آمد که دع نفسک درون آی چه با پیچ و لی بیغمبر برون آی
بخواه از آرزو بهست زودت چو ابنجو و شدی او خواه بودت بخواه ان بخت بود درخواست کردن زنو درخواست
و ناراست کردن چو رب العزه در اسرار آمد پیمبر نیز در گفتار آمد حضرت فرمود که چون حضرت
احدیت جل و علا مرا ازان هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور بثنا گشتم بروایتی حق تعالی امر فرمود و بروایتی
آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد این ربک خدای خود را ثنا گوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات
لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمامی ثناهای زبانی و طاعات و عبادات او خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات
و واجبنهای مالی را و مجموع را مسند بالحضرت کرده اند و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود هیچ چیز
از اعمال خیر قولا و فعلا ازین خارج نیامد چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض
فرمود حق تعالی تحفه سلام نثار حبیب خود کرد اینده فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی
صلی الله علیه وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملایکه ملکوت
این مرتبه درباره حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند بیکبار همه آواز برکشیده غلغله در ملکوت
و ولوله در جبروت اعلی انداخته گفتند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون همه این ذکر
بر آمد تمام یافت همان لحظه قبول سلام پرده بر انداخت مذوی وصال از در تعظیم سرای جلال
اهل اشارت در اینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شریف الاوقات بعضی ازان
بر زبان قلم جاری گشته از الجمله اینجا پانزده لطیفه مذکور میگردد لطیفه ۱ آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
سه چیز تحفه نزد الله تعالی تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز نقد کرامت فرمودند سلامت و نبوت
و رحمت و برکت آن سه را مؤید کرد و برکت را جمع تا دانی که آن تا ابد الاباد در ترقی و تزاید است زیراکه

والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک کردانم الطیبات للطیبین ومساکن طیبة فی جنات عدن چون کوید السلام علیک
حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم و چون کوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کرده ام
که نبی خود را در قیامت او را نومید نکردانم یعنی شفاعت او را در بارهٔ تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون بکوید
ورحمة الله وبرکاته حق سبحانه وتعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة چون بکوید وبرکاته حق تعالی فرماید
بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بکوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل
امر سلام چون وعلی عباد الله الصالحین بکوید حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمان است و بعدد هر چیزی که
موجود کشته و بعدد هر بندهٔ صالح ده حسنه و چون بکوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
حق تعالی فرماید ضامن من شدم که محمد صلی الله علیه وسلم شفیع تو کردانم ولا یشفعون الا لمن ارتضی
آورده اند که آنحضرت در آن شب دو خبر یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جانب را فراموش نکرد سلامت این بود
بیان شد اما مدح در آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم کواهی
داد آنحضرت بالفور فرمود کل آمن بالله وملائکته الی آخره یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من کواهی میدهد من نیز
بایمان ایشان خود کواهی میدهم انکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب میهمان مایی و بر
چنین مائدهٔ بنشینی و زله در پلهٔ نیک مردان نهی و فلان شلان امت را فرو کذاری ای محمد اکر تو فرو کذاری من فرو نکذارم
پیغام حضرت من بکناه کاران امت برسان و بکوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
شیخ احمد بوالی در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر عالم صلی الله علیه وسلم قدم بر بساط انبساط
نهاد و نقد کم کاست بر کوشهٔ دستارچهٔ حقیقت است و تجزانه عجب هر دو لب ادب بوسه بر دستان تو نهاد
که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از انجه می بایست کمی از این زمان از ما مطالبهٔ ثنایی کو بی کفت
التحیات لله والصلوات والطیبات ما در سایهٔ بشریت بود و بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه
در کذشت و بطلل کشف نور رسید بیا نشان این شد که التحیات لله و حقیقت بود انکه بدین زبان ثنای او نتوان کفت
تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده تو او ننهد نظیره یعقوب اکر امید جمال یوسف
داری این دیده در باز وابیضت عیناه من الحزن الله که پیراهن یوسف بیاید خود دید که فارتد بصیرا این
دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید کردانی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین
شیفته تمنا نتوان کرد تا دیده نخست از تو نظر وام نکیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد ای درویش
بیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند و زنکار حدوث از آئینهٔ قدیم بزدایند و جمال لایزالی
حبیب ذو الجلال ننمایند عشق محبه است در دیده محبت آن نور هر دو دیده نصیبه کردند تا چون لرضوان
حال نواله نوال مدهوش کند بی نوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک ایها النبی عبارت از آنکه
ز ستار است السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بشارت عاشقان در مشاهدهٔ انوار دیدار است
تو ای نظارهٔ کی کاشند جمال یار می بینی زما یاد آوری هر که در آن رخسار می بینی تو با وصلش همی سازی
و من در هجر می سوزم تو شربت می خوری از وی و من بیمار می بینی دهم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را که در شبت
در آیم چون در آن دیدار می بینی آیت کریمهٔ آمن الرسول و ذکر سوال و جواب
که درین آیت بوده رسیده بالطایف و اشارات آن علمای تفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم

انکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحین و بعضی از مفسران ملکه اکثر ایشان عباد صالحون را بامت محمد علیه الصلوة والسلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جفاهای این امت را دانسته با وجود آن ایشان را صالحین خواند خواجه نیز صلی الله علیه وسلم شاگرد مکتب فانه وعلمناه من لدنا علما بود و سی روزه درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق انجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خواند وعلی عباد الله الصالحین آری ای درویش نیکو بینا کرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن عیب است و حق تعالی جل ذکره و حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از سمت عیب مبرا و معصوم اند انکه بجرد همین معنی دولت سلامت یافته بود بوعده بامژده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردم چه عجب روایتی آنست که چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بقبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرموده حق تعالی بعد ازان خود بوحدانیت خود گواهی داد و گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بنده گی خود گواهی داده فرمود و گفت اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو بی من نیز گواهی دادم درباره خود چنانکه منم ترا اعتراز ربوبیت است و مرا تذلیل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بنده گی می نازی آری چون این مقام به بنده گی یافته ام بچه چیز نازم ازانجا که مرا آوردی گفتی اسری بعبده نام که تو مرا بان نام خواندی بران نام بدل نتوانند بود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی شرفا ان تکون لی ربا از بنده یکی بنشینی بتخت سلطانی اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی نیاز کی نبری پی بمنزل مقصود مگر سلوک بدست از سر نیاز کنی کوت نیاز برانه مروکه آخر کار بصد نیاز بخوانند ترا و ناز کنی نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت ابتدا بچه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه نیز نوشت بعد ازان بنالید گفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد عربی آخر الزمانیست قلم را چون محبت به نسبت بالحضرت غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی بنیابت خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام و امثال اورا باو ضم کرده درجواب قلم گفت السلام علینا وعلی عبادی الصالحین و آن سلام و جواب را بورنعیت نگاه می داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه علیه الصلوة والسلام رسانید و جوابش خود بزبان وی گذرانید ازین معنی سلام سنت آمد و جواب فرض اشارت درین باب انست که سلام قلم را در روز اول ضایع نگردانید امید وارم که صلوات و تسلیمات ما راکه امروز بروح پرفتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نگردانند وسبب غفران خطیئات و رفعت درجات ما گرداند و هو ذو الفضل العظیم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم دررسید که ای محمد هرکه از حضرت ما باز میگردد از برای دوستان خود ره آورد می آرد تو از سفر معراج میروی برای امتان خود چه می بری گفت خداوندا هرچه عطا فرمایی خطاب آمد که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملایکه من گفتند بهدیه امت خود ببر تا در پهلوی ایشان بدولت و سعادت ابدی مشرف گردند روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت که تحیتهم فیها السلام و چون بنده بگوید الصلوات حق تعالی فرماید که ای بنده بر من صلوات میگویی من نیز بر تو صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم چون گو

تصبح و فردا آن بتو راجع است لی بین جماعات فرمود ای محمد امت بشب ظلمت طلب تا بدهم بیغو ماید که من این مراد
خواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتم و بوبین زیاده نیز کردم
که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آن نیز در گذرانیدم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تجاوز
عن امتی الخطاء والنسیان از امت تو برداشتم و ما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان
دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد شده بار گرانی که در شریعت پیش ما تقدم
وارد بود که یک یک بتفصیل ذکری فرمود و حق تعالی ازان تجاوز نمود یکی از الجمله این بود که چون امتان پیشین گناه
کردی بامداد برخواستندی بعضی بر پیشانی نوشته بودی که گشته دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتنی
است یا با آتش سوختن و دیگر انکه چون جامهٔ ایشان نجس شدی بریدن ان واجب بودی و شستن پاک نگشتی و دیگر
انکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی و دیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن او حد او بودی و دیگر
انکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلا جایز در دین نبودی و دیگر انکه زکوة مال ایشان
ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم بود و دیگر انکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز
نبود و دیگر انکه افطار نیز جایز نبود ایشان را بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر انکه بفراموشی اگر کسی
در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود و حق تعالی کرم فرمود این
این بارهای گران از این امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و ندا
بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند این بار بار قطعیت است حمیلنا بالله بلایا و محنتها
طاقت و اما قطعیت طاقت ندارد تا بیشتر دعا عارفان این بوده است که یا رب فراق مکن دیگر هر چه خواهی بکن
بدان خدایی که دیگر چو او خدایی نیست که از فراق بتر در جهان بلایی نیست آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها
چون بنی را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نه برم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از
هر چه ناشایست بود جواب که ویعفوا عن السیئات تمامی سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت عفو
او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش تا پردهٔ ما دریده نشود و از غیر تو کسی بر قبایح افعال
ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت که وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان
ما را در گذرانیدی و پوشیدی از اسباب روح و راحت گردان نه مستلزم رحم و جراحت جواب آمد که وکان بالمؤمنین
رحیما اگر اکنون بر امت تو رحمت نکردی هلاک از امت تو بر آمدی کلمهٔ کان آورد تا بدانی که تا بود برین امت
رحیم بود ای محمد نه دعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعای ما آورد ای محمد عنایت ما از شفقت
تو بیشتر است شفقت تو وقتی است و عنایات ما ازلی وقتی ما تو این تقاضا کردی نه بینی که ازلی ما چه تقاضا کند ای
محمد بالله که تو نبودی مرا ایشان بودم اکنون که هستی هم ایشان را نباشم تو مر ایشان را از ازانی که من ترا با ایشان
داده ام و ایشان را ازانم که تو مرا بدیشان داری ترا ایشان بجا یابند نه ما را بتو کسی را که از ما یافتند او
را چندین شفقت است ما را که هم جا یافتند به بینی که چگونه باشند باز گفت انت مولینا و حافظنا و ناصرنا جواب
آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب است نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المؤمنین
و اهل اشارت درین دعا لطیفهٔ ایراد فرموده اند و آن است که الحضرت در دعا خود را تخصیص نفرموده و بگفت

برین متفق اند که چون خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبه علم
الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی ازان ایمان او خبر داده فرمود آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود خواجه علیه الصلوة والسلام بانچه بوی فرو فرستاده گواهی داده الحضرت شهادت
نسبت را نیز بد در ایمان با خود شریک کرده گفت والمؤمنون و آن خطای بود که شهادت جز به راستی نتواند بود و
اورا از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و در روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی
فرمود آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد ازان رسید که دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله تا بانجا
که اوالیک المصیر خطاب آمد که قد عفوت لک ولامتک نزاوامت ترا بیامرزیدم اینجا آنست که صدق رسول
الله صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که هردو قول خدا
وندا ست سبحانه و تعالی تا هنچه گواهی داد بر ایمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل
عطف والمؤمنون بر رسول و حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همین دلیل بسنده است چنانچه ایمان رسول
را زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون
خداوند عز و جل ثنا گوید دیگری را که بستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی که شکر کرد روا نباشد که
دیگر گله کند باز گفت کل آمن بالله بدینا سخن ایشان را از شرک بیزار کرد و باز گفت وملائکته ربنا کلهم مومنان را
از کافران مکه که میگفتند ملائکه را بنات الله بگفت تا منزه گردانید بعد ازان گفت وکتبه ورسله تا ایشان را از یهودی
و ترسایی جدا دارد که ایشان را به بعضی انبیا گرویدن و به بعضی کتب ایمان آوردند و به بعضی نی انکار فرمود
لا نفرق بین احد من رسله این شکر است که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وسلم که ایشان گویند
میان انبیا جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ نداریم بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا
یعنی شنیدیم بگوشهای خود و طاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گویم که شنیدیم قول ترا و طاعت کردیم امر ترا
یا چنین گویم که شنیدیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود آن پیش خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اقرار
نمودیم یعنی هرچند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن غره نگردیم باز
گفت غفرانک ربنا مصدر است ای اغفر غفرانک بفضل حضرت بلند پاکش نگر که از بنده کان طاعت نخواهد
که تا شکر کند و بعد ازانکه معصیت کردند گله نکرد و شکایت ننمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را
بآن بستود و استغفار ایشان را بفضل کتاب اظهار فرمود و گناه ایشان را مخفی داشت اگر طاعت خواستی تا
شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکرگذاری حق تعالی نیافتی و اگر معصیت گله کردی اسم ستاری
جمال ننمودی با تو این لطف بیش بود تا دلالت بر کمال دوستی و شفقت بنسبت با این امت کانه تعالی یقول ای
بنده من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و آن نگویی که جهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء
ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد کردی در بار
گاه ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ملک جنت گردانیدیم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا
کبیرا بعد ازان فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب دعای رسول صلی الله
علیه وسلم که گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود که لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت
ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت از عمل بنده که اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت کنی بتست

وضع فرمود چنانچه اشارت است و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات بر من
مکشوف شد بعد ازان پرسید که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خدا
وندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عبادتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ
الوضوء فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة پوشنده گناهان سه چیز است یکی رسانیدن
آب وضو بجای آن در وقت سرما و شدت نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف
آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهانست و دوم پیاده بجماعتها رفتن است برای نماز سیم بعد از ادای نماز انتظار
نماز آینده بودن هر که باین سه امر قیام نماید زندگانی بوجه احسن کرده باشد و ازین عالم به نیک نامی بیرون رود
از گناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده و روایتی انست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل
الصلوة والتسلیمات بلطف کفایت الهی جل وعلا مشرف گشت بر مغیبات اطلاع افتاد پرسید که فیم یختصم الملأ الاعلی
گفت فی الکفارات والتحیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت بعد ازان خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه
بیابید حل مشکلات خویش را ازوی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد ما الکفارات
گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت
یا محمد بعد ازان میکائیل علیه السلام پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بان مرتفع گردد حضرت
فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز
گذاردن حق فرمود صدقت یا محمد بعد ازان جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما التحیات یا محمد آنچه بنده را از
عذاب الهی نجات میدهد کدام است خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد
فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی در
درویشی و توانگری و راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد
و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب
المرء بنفسه یعنی بخلی که اطاعت او کنند هرچه بخل فرماید بآن عمل نمایند و پیروی هوا و نفس کردن و بخود راضی
بودن یعنی خود را به نیکویی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد و منقولست که این چهار مسئله بود
که چهارصد هزار سال این چهار ملک مقرب درگاه درین مسایل بحث میکردند و جواب این نمی دانستند تا آن شب
ازان آنحضرت تعلیم نموده بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بمعراج یکی
آن بود که چنانچه سابقاً اشعاری بدین رفته است والله اعلم .. آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گذاری
این دعا را بخوان اللهم انی اسألک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب
علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون .. ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود عبد ثنائی
الصلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت شفاعت کن امت خود را در خلوت .. حضرت عائشة
صدیقه گفت رضی الله عنها که حق تعالی مر آنحضرت را گفت لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه عتاب امت
تو دوست داشتمی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردی .. آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی
ذلک خلقت لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست حکمت از
ایجاد دو عالم چه بود تا محمد کند اظهار وجود .. رنگه نورش ز قدم تافتی ز آدم و عالم که نشان یافتی قرص مه و تیر صباح وجود

واجعلنی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه چون شفقت را با ایشان بیعت
و بشارت با آنکه اگر با جفا با ایشان نبودم تا شفقت با ایشانم و اگر ایشان درین باشند و مقام با من نیستند اما
من از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی با ایشان باشند و همراه آن که با ایشان نمایی من با ایشانم بهر چه
همین روا نداری از ایشان نیز باز دارد بهر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان نیز از آن بهره ور گردان
زهی پیشوایی فرستاده کان پذیرندهٔ عذر افتاده کان گزین کردهٔ هر دو عالم تو بی چو تو کو کسی باشد آن هم تویی
تو بی قفل گنجینها را کلید در نیک بر کرده بر ما پدید هر گهر ایزدت تحفه پرورده تو آن را نثار همه ساخته ز بهر دل
خاکساران خویش فرود آمده ز اوج ایوان خویش چو بهر دل ما فرود آمده سزای هزاران هزاران درود آمده درود فراوان
برون از حد شش بپالی روان باد تا مرقدش ... در کمال امیدواری درین دعا باشنو نقلست
درین سوالات از برای امت خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت
و نصرت و عفو عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و حمایت و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا
و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد بعد از آن آنحضرت سر مبارک بر پیش افکند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار و اسر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل
مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف و کرم باندازهٔ اعمال من نیست حق تعالی فرمود که انی فعلت ذلک بالفضل با امت
لا بالمکافات آنچه با تو پیش بودم از محض فضل است نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو معامله نمودم فردا
تو در عرصات قیامت همین خواهم کرد ای کریمی که در سرای وجود دست جودت در کرم بگشود ما گدا و تو پادشاه همه
چو بخشایی علی الله حوالهٔ همه ما جفاکار و تو وفاداری همه معیوب را خریداری با جفاپیشگان چو اندیش جز وفا و کرم
بزدای بپش رحم فرما که از تو کین نسزد تو خدایی و غیر از این نسزد بر ضعیفان قوی ستم بکند بر گدا شاه جز کرم بکند
فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله
تو که ما را بجود فرمایی به که بر حال ما ببخشایی
تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وسلم یعنی حق سبحانه و تعالی گفت با بندهٔ خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار
نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین
او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر بیان کیفیت و کمیت تعیین معیت نفرموده همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن
او بسدرة المنتهی و مشاهدهٔ غرایب و عجایب آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان
ما یغشی نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود و گفت لقد رأی من آیات ربه الکبری و در کلام
باوی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علمای ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن از سر مبهم
نهان را بمفتاح بیان گشوده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشتهٔ تحریر
و ضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده از جمله آن چند قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض میگردد اول آنکه مراد از آن
آیت اعنی ایجاب صلوة خمسه و ثواب و فضایل و ثمرات است که چنانچه بعد از این مشروح خواهد شد ان شاء الله اعلم دوم
آنست که مراد خواتیم سورهٔ بقره بود چنانچه اشارتی بر مضمون آن گذشت سیم آنکه در حدیث وارد شده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رأیت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی الحدیث یعنی دیدم
پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنید اند ملایکه ملاء اعلی و سکان عالم
بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دوش من

قسم است دیگر در توقف بداشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من می‌خواهم تا همه رحمت من ظاهر گردد و هم عزت
تو پیدا آید ... شد و همه آنکه وحی آمد که از روز که جریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل او نماید من
گفتم قلم های ایشان یعنی در آب انداختند اخذ اخشد قلم ذکریا را و بر آدم که و کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد
دیگر تو آنجا حاضر می بودی قلم را بیرون می آوردم که تا چون روز قیامت شود درباره امت تو هر فرقه سخن خواهند
گفت و دعوی اولیت اولیت درباره ایشان خواهند نمود و هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد
ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام گوید که فرزندان منند نوح گوید که ذریه منند ابراهیم علیه السلام گوید که صاحب ملت
منند علی هذا و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق ارند من که خداوندم بالقای
شان دلالت فرمایم و از میان ایشان به علم شفاعت ترا بیرون آرم و تمای امت را تسلیم تو نمایم ... آنست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب امت را در قیامت بمن بازگذار
فرمود که ای محمد عوض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیحت نشوند حق تعالی فرمود که ای محمد
من حساب ایشان کنم بر وجهی که تو نیز بقبایح احوال ایشان مطلع نگردی و وقتی که گناهان ایشان را از تو که پیغمبر
شفیق ایشان مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت نبوت
داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خداوند ایشانم تو امروز در میان ایشان
می بینی من از ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت ای بازل بوده تا بوده ما
ما باید زنده فرسوده ما بی طرسم از همه سازنده چو تو نداریم نوازنده از لی تست این همه امید ما هم تو ببخشای
بخشش ای کریم چاره ما ساز که بی یاوریم کز تو برای همه رو آوریم پیش تو گر بی سر و پا آمدیم هم بامید تو خدا آمدیم
تا فلاشد و ابسی مابه بین ای کسی مالی کسی مابه بین چو در تو قبله نخواهیم جست گو ننوازی تو که خواهد نواخت
... هم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی
نمود و گفت من علی بکلمة منها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت رب العزت با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم
که با منان تو سخن گویم بقلیل و کثیر با امت تو حساب نکردم آنست که حضرت عمر خطاب رضی
الله عنه کلمه از آن کلمات از آنحضرت استدعا نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی از امت من اظهار
شکایت کرد و گفت ای محمد ازین بنده کان من و امن نمودند بنزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند
و در انجمن اطاعت من می نمایند و لیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمیزم و پرده می پوشم
امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم
آن سرور فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان من می ورزند من عذاب بر سر ایشان
فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهم السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری
پرده بر قبایح اعمال ایشان پوشم دیگر آنکه امتان دیگر را
بشومی عصیان مسخ میکردانیدم و مبدل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهم السلام
و امت تو چون عصیان می ورزند سیارت ایشان را بحسنات مبدل کردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان
می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می ورزند
من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم ... حضرت فاطمه بقول زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نور طلوع از افق او نمود کهن جان جهان مجلد الطفیل وتنید سعید ابن جبیره گفت رضی الله عنه که حق تعالی
بآنحضرت [illegible] فرمود الم یجدک یتیماً فآوی ووجدک ضالاً فهدی ووجدک عائلاً فاغنی الم نشرح لک
صدرک الم اصنع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک آنست که بآنحضرت گفت که بدرستی که وراستی که بهشت
حرام است بر همه انبیا مادام که تو در بهشت در آیی حرام است بر همه امتان تا مادام که امتان تو در آیند سیوم آنکه
دلهای ایشان محکم نکردد وایشانرا مرگ مفاجا هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند وایشانرا بعد از همه امم
در روز آخر بیرون آوردم تا ملت ایشان در قبر بسیار نشود آنست که فرمود که اهل ذکری فی ضیافتی
یاد کننده گان من در ضیافت ومهمانی منند واهل شکر در زیادتی نعمت منند واهل طاعت در کرامت منند واهل
معصیت را نومید شان نکردانم از رحمت خود آری ایشان بیمار اند وانا طبیبهم یعنی رحمت من شفا بخش ایشانست فان
تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشان خواهم بود واگر توبه نکنند فاداویهم بالمصائب بمصیبتها وبلاها
مداوی ایشان کنم لیطهرهم من المعائب تا پاک شوند از همه عیبها آنست که بوی وحی فرمودند
زندگانی کن چنانچه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی ودوست داری هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شوند وعمل
کن هرچه میخواهی که جزای آن بتو عاید گردد اگر نیکی کنی جزای نیکوئی واگر بدی کنی سزای آن بدی یابی واز همه خلق
نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست وهمنشینی با من کن وصحبت با من دار که بازگشت تو آخر بمنست ودل خود را
معلق بدین مدار که ترا از برای دنیا نیافریده ام حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت
پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال وقال لی رب العزة جل وعلا نظرت فی ذنوب
امتک فلم اری الوجه الا العفو یعنی پروردگار من گفت نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو ایشانرا
حضرت خداوند فرمود که یا محمد هدیه از برای من چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آوردم در یک
قبضه تقصیر طاعت ودر قبضه دیگر جفا ومعصیت امت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم وجفا
معصیت ایشانرا بشفاعت تو بخشیدم ابن عباس گفت رضی الله عنهما وحی فرمود ای محمد مطلب
تا بدهیم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد ومقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت ترا بخشم
داد آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد ومقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا بخشم
آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرایضی وطاعتی وانا اکون شفیعا لهم
فیما یقصرون فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرایض من ومن شفیع ایشان باشم در تقصیرات
سنتهای تو آنکه فرمود امت تو از دو چیز بیرون نیست یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای خود
از ایشان قبول کنم که من کریمم وآنچه بتقاضای هنست بیامرزم که من رحیمم فاطمه خاتون رضی الله
عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخش تمامی امت مرا گفت ثلث امت ترا
امشب بتو بخشیدم وثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم آنکه خطاب الهی جل وعلا متوجه حضرت
شد که ای محمد چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی آنحضرت گفت
امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت را راوی میگوید که هفتاد هفتصد بار خطاب
آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت فرمان آمد که ای محمد چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم وبخشنده تو هر چه امت
وهر که هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید ناید وعزت تو نماند ملکه امشب بتو بخشیدم دو

آید بر کردن کسانی نهم که درباره او ظلم کرده باشند هشتم آنکه ایام بزرگواری از روز بار و شبها و ماهها بر گزیدو
بر سر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را در آن ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوییهای ایشان بسیار بوده
بر بدیها راجح آید نظم ارحامهم یوم القیمة بکرمی واغفرلهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی اصحاب ایشان
در قیامت بگذرانم و گناهان ایشان را بفضل خود بیامرزم و به بهشتشان برحمت خود درآرم خدایا چون گناه
چون گناهها را سرشتی و شقاوت نامه بر ما نوشتی بار خدمت خود فرض کردی بجای آن که بخود خود قرض کردی چو ما با ضعف
خود در نید آئیم که بگذاریم امرت ناتوانیم تو با چندین عنایتها که داری ضعیفان را کجا ضایع گذاری بدین امیدها که
شاخ درختان کرمهای تو ما را اگر دستاخ و گرنه ما گدا این خاک باشیم که از دیوار تو ریگی تراشیم اگر خواهی بیا خط هم
بر کشیدن ز فرمانت که بار دسر کشیدن و گر کردی درستی خاک شنود تر ابنو در زبان ما را بود سود دران ساعت که ما ایم
هویی ز بخشایش فرو مگذار مویی بیا مرزار و فای خویش ما را کرامت کن لقای خویش ما را شصتم آنکه
فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام رسان اول آنکه اگر شما کسی را از جمله احبات دوست میدارید سزاوار
تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار است دوم آنکه اگر کسی میترسید از اهل آسمان و زمین
که نباید سخط و غضب او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من برشما سوم آنکه اگر بکسی امید واری
دارید که از و مرادی برسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بنده گان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی
شرم دارید بجفا نمودن او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من وفاداری پنجم آنکه اگر
کسی را بمال و نفس خود بر گزینید تا مال صرف او و خود را کنند و بتن خدمت او نمایید اولی آنکه این معامله بمن پیشی
برید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمایید زیرا که من منم آنکه
از کذب و خلف منزهم و از شایبه عوض و طمع مبرا آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوارترم که گویم مرا
بشناس و تو از آن عالی جناب تری که ترا بگویم که خلق را بمن دعوت کن آنکه فرمود که ای محمد هیچ میدانی
که ترا آخر انبیا چرا گردانیدم گفتم نه یارب گفت امت خود را اسلام من برسان و بگوی که خداوند شما میفرماید که شما را
آخر امم از برای آن گردانیدم که شما پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حق تعالی خداوند او فرمود آخر زیدم گفتم شصت سالگان را فرمود امر زیدم گفتم هفتاد سالگان را
فرمود ای محمد بدرستی و راستی که من شرم میدارم از بنده خود که مدت هفتاد سالش عمر کرامت فرموده باشم که در پیش مدت
مرا رسیده و بدرگاه من سر بلب نیاورده اینک او را با آتش خود بسوزانم اما ابنای اعقاب یعنی هشتاد و نود سالگان را
در قیامت بستانم و بگویم در آرید هرکرا میخواهید در بهشت فرمود خطاب الله که ای محمد چشم بگشای و در زیر
قدم خود نگاه بکن نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که هرچه در وجود دست همه خاک قدم تست دوستی که بجانه دوست
میرو آید و قدمش در راه غبارآلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد تا بادی صفا نیقه نکند همه عالم
سوشهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن گرد و غباری که بر پای و دامن دوست
نشیند و بوی بخشد چنانکه گفته اند عالم همه از ریخته جرعه کرم اوست آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست عیسی که چو خورشید
در آر روی سایه عالی علم اوست هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ آن بنده غلام وی آن خط رقم اوست شادی جهان
گرد فدای قدم است و در آنست که شادی جهانی بقدم اوست فرمود حق جل و علا یا محمد در ره لیک ای محمد پای مبارک
فرو گذار فرو گذاشتم چنان نمود که چیزی بپای جان کش رسید بعد از آن دو رگشت پرسیدم که الهی این چه بود که قدم من چیزی

سوال کردم که آن سخنان سربمهر چه بود آن سرور فرمود نه شکایت بود از امت من انکه فرمود که ای محمد
من ضامن ارزاق بنده گان خود شده ام و امت تو بر ضمانیت من اعتماد ندارند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار
میکنند و عمر نا آمده بخاطر راه میدهند انکه بهشت را از برای دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت
می نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند انکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند
تا در دوزخ در آیند یعنی نافرمانی من دلیری می نمایند انکه با من بخصومت در می آیند و با بنده گان من مصاحبت
می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند و از ملامت
و ندامت ایشان می اندیشند انکه من امروز از ایشان تحمل فردا نمی طلبم رزق فردا و هفته و ماه و سال
دیگر می طلبند انکه من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت
ریاها می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند عزت کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند
و از غیر من می ترسند مال و نعمت من بایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند انکه ملایکه من هردم
اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر من عرض میکنند نزد هیچ یک از ملایکه از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلا
بسر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند نزد بلا عافیت است بیت
و الحذر از عافیت آمد بلاست رحم بلا مرهم با دینی است تلخی می بایه شربتی است چرخ نه بندد گرهی بر سرت
تا نگشاید گرهی دیگرشت شادی و ماتم گره کرده ز بیم شادی و غم هر دو بدار رد در نگ انجم افلاک بگشتن در
هر نه تقینش یارا دت کشد خاتم کارش بسعادت شد هر که یقین را بتو کل سر اشت بر کرم رزق علی الله نوشت
روزی تو با تو نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور بر در او شو که از انبها بهست روزی او گو مخواه که دوران دو است
عمر چو یک روز قرارت نداد روزی ده ساله چه باید نهاد روزی از انجا که رسانده اند آخوری اینجا که نزاده اند
کوچه درین خلق بسی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد جهد بدین کن که بدینت دهد روزی و دولت بقرار ای جهد
تا شوی از جملهٔ عالم عزیز جهد تو ای باید توفیق نیز انکه آنحضرت فرمود که بمن وحی فرمود که
ای محمد میان من و امت تو هفت شرط است و بر و آیین نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تواند بود انکه هر که
از امت تو طاعتی آرد در دیگر نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود فاما چون جزا دهم نه بقدر
طاعت ایشان دهم بلکه در خور کرم خود عطا کنم انکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند
و جازم بود که دیگر بآن گناه خود نگردد توبه اش به پذیرم و از گناها ن ختش چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه
نکرده است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند التایب من الذنب کمن لا ذنب له انکه بهفت
اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را با یکی اندام
مطیع او بخشم و بر هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد کنم و مستحق بهشت گردانم چو از
از دل بنده بدانم که چون گناه خود را یاد میکند غمگین میشود و اندوه ناک میگردد از ارتکاب آن گناه پشیمان است
او را بیامرزم و قلم عفو در کشم چون بندهٔ من بر گناه مصر بود و پشیمانی نخورد و درد یا و بیماری یا و محنتها
و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود در سالی دو بار در راه او به بکشایم یکی در تموز و یکی در دی
ز آتش و زمهریر در دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ مانند انکه با امت
تو سخا ربتفضل خود کنم که بعدل اگر طاعت زیادت آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیادت

از انبیا ما تقدم مشرف نکردانیده ام یکی انکه درباره تو گفتم که ورفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی
پنج نوبت ندا میکنند بر مناره ها و نام تو با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان آورد و بتو ایمان نیاورد ایمان او قبول نکنم نوح علیه السلام
دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک گردانیدم کذلک هر دعا که تو اشب در حق امت خود کردی همه را
مقرون با جابت گردانم و ایشانرا بغفور و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشانرا شهدوا ازان و خواتیم سوره بقره
عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشان را به پنج وقت نماز باز آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت رب الارباب
جل جلاله مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی
بآنحضرت رسید که ای محمد طایفه از منشبه مرا صورت اثبات میکنند طایفه از یهود ید الله مغلولة میگویند و نصاری ثالث
ثلاثة می نامند و طایفه از مجسمه قایل بجسمیت میشوند ای محمد نظر کن و نیکو تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد
نزاه محمد صلی الله علیه وسلم فی غیر ادراک و لا احاطه و لا حد و لا شی علی شی و لا من شی و لا علی شی در تفاسیر و کتب
اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی سور و مجال در تفسیر سوره والضحی ایراد این قول نموده
اندکه حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان
شدم اول انکه گفتم الهی جبرئیل علیه السلام را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد یکتار موی تو
نزد من دوستر از ششصد هزار پر وی است ای محمد بهر تار موی تو هزار عاصی را فرو از اد از آتش دوزخ کنم ای محمد
چون جبرئیل پر خود بگشاید چه قاب تا قاب بگیرد و چون تو شفاعت بر دست نهی از قاف تا قاف عاصی گرفته باشند هم در کار تو کنم
گفتم الهی پدرم آدم علیه السلام را مسجود ملایکه گردانیدی یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای
تو بود که نور در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم به بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت
ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی الله عنه انکه گفت خداوند آدم را علیه السلام بید قدرت
خود آفریدی و ملایکه بسجود وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از ان پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود
بر ساق عرش ثبت کردم پیش از انکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملایکه را بتو شناسا گردانم و هنوز از آدم نام و نشان
نبود و نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل ان بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست
مگر بروی نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه ارفع تر از مراتب آدم است گفتم الهی ادریس را بمکان اعلی
بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از ان پیش بردم ترا بعرش مجید بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا
علم بحمد و ثنا خود گردانیدم و حوایج تو و امت تو مقتضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال در ایام حیات و ممات از امت
تو بر داشتم این دولت ترا بهتر یعنی از انکه با ادریس سلم داشتم دیگر او را بحق او بر داشتم و ترا بذکر ورفعنا لک ذکرک
و دیگر انکه ادریس تا مرگ را نچشید به بهشت در نیامد تو در بهشت در آمدی بی انکه مرگ را چشی و دیدار دیدی پیش از انکه
بهشت بوهم نهی و بگشایی چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود دیده شو یکسر و بربند در گفت شنود عکس رخساره خود را بنمود
هوش از آدم رستانی عشق ربود هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود عشق در دار بقا زد در دلم زد
تا که در تاقت بقصر عدم نور وجود دفتری هستی من از پی خورشید ازل گرد از این روزنه کن فیکون سیل صعود موج دریای
قدم شبنم امکان بر داشت شد نهان غیب شهادت همه در بهر شهود عشق بی پرده همی تافت معین با رخ دوست

پرسید و بعد از آن دور شد فرمود که این عرش مجید من پرسیدم که الهی چرا از من دور گشت فرمود که او دور شد
و از من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش مجید باین ده عظمت چندین شود و حجاب
قدس من آید یک قبضهٔ خاک خدمت نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد ای کرده خاک پای تو با کوشش همسری
فتم است بر کمال تو ختم پیمبری در معرض ظهور نکرد از علو قدر با قفاب سایهٔ شخص برابری بر عزم قاب قوسین اندر آن دم
لطیف چون تیر بر گذشته ز افلاک چنبری بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا چرخ فراز دیده او کام نستر هر هفت اوج
بر سر راه تو آمده در آرزوی آنکه در رو بود که بنگری تو بر گذشته فارغ از او از چه جای کجا بر سر سلطان است رهبری
آنست که نقل کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه السلام اسرار معراج پیش سیده وی بیان می فرمود
نزد الحضرت آمد و گفت یا رسول الله فلانچه یاد افتاد آن بزرگان است کو دند هیچ الجا یاد بنده گان و درویشان در میان
آمد هیچ شود یا رسول الله که از آن اسرار یکی حواله این بی بضاعت نمایی خواجه گفت ای فضه حق تعالی فرمود اطلب العلة
کی اعفو الذلة یعنی بهانه میخواهم تا گناه گناه کار از آب یا مرزم هیچ کاینها آنکه در رو باده شبانه دهند نصیب درد کشان را
از می معانه دهند که خواست تا که نداوند چو عذر آن می بجوید بطرار ادوت اگر تراند دهند بهانه ایست که این باده می بهانه دهند
ولی بعاشق سر مست بی بهانه دهند قدم بلجهٔ توحید نه بگانه مرس باولیت قدمت گوهر یگانه دهند - آنکه فرمود
از حضرت جلال احدیت جل و علا مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعای بدی کنم خداوند اآن را
به نیکویی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد از آن طلبیدم که خداوندا الجه در میان امت من واقع شود بعد از من
یعنی از جنگ و غیره کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد از آن گفتم خداوندا هر که از امت من اقرار بمعصیت کند مرا شفیع
او گردان فرمود که یا محمد این از آن منت من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو - ای که هر که یاد
غفلت میکنم بس دل خوشم منتی بر جان من نه وار هان زین آتشم بار غم بر دل برون از حد و من از خود ضعیف تو مرا دل ده و بشنو
کین بار را چون میکشم آنکه عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت که از الحضرت التماس نکتهٔ از آن اسرار نمودم
فرمود که حضرت رب العزة جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود و از شامت کثرت معاصی ظلم کرده شود
بر دوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امتان پیشین را آنست که وحی فرمود با لحضرت که ای
محمد تا بلی کرم است خود بخاطر شریف راه دهی تر از خانهٔ ام هانی تا با نجا بی تعب و مشقتی رسانیدم که کذلک امت ترا در
روز قیامت پنجاه هزار ساله راه طول آن باشد بر پل صراط که سه هزار ساله راه باشد بطرفة العین بگذرانم که
هیچ مشقت و کلفت بایشان راه نیابد آنست که عایشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود
فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باراندی و قوم لوط را سنگسار گردانیدی و قوم
او را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمودند فعلت ذلک
یا منک و قد عفوت عنهم یعنی با امت آن کنم که خواستی و بدرستی که از ایشان درگذرانیدم شیخ ابوبکر
واسطی گفت قدس سره که حضرت خواجه علیه السلام گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بلی نواهی
گناه کتاب تو حاضر کردند حق تعالی فرمود که من ایشان را باو امر دلالت کرده ام سبب محبتی که بایشان دارم و از
اجتناب فرموده ام بجهت شفقتی که بنسبت بایشان بکسب می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند
تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی و جبرئیل برگزیدهٔ من و امت تو اضیاف من در بهشت
و للمضیف آن بکرم ضیفه آنست که گفت حق تعالی فرمود که ترا ای محمد ترا بکراماتی مکرم گردانیدم که هیچ کس را

باد را مسخر سلیمان علیه السلام کردانیدی تا شب تا بروز یک ماهه راه میرفت فرمود که ای محمد ترا ابلغ در طرفة العین
بر دوش ملک موکب و جناح بالهای ایشان صدهزار ساله راه آوردم همه را مرکب تو کردانیدم این بهتر یا آنکه
سلیمان را دادم سیزدهم گفتم الهی یونس علیه السلام از ظلمت ثلاث خلاص کردی فرمود فردا امت ترا نیز از ظلمات
قبر قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی حضرت خضر را علیه السلام چشمهٔ آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت
چشمهٔ سلسبیل کرامت کنم پانزدهم گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم گفتم الهی
عیسی را علیه السلام بر آسمان برآوردی فرمود نام ترا بر وی اشتهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان
لا اله الا الله محمد عبده و رسوله گفتم الهی عیسی را مایده دادی فرمود مایدهٔ کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم
ای محمد شانزدهم گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی حق تعالی
فرمود ای محمد از برای تو و امت تو نعیم دنیی و عقبی کرامت کردم و ایشان را ظل ممدود در بهشت مشرف کردانم
و بسیاری از بنی اسرائیلیان را مسخ کردانیده خرس و خوک و بوزینه کردانیدم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگر چه
از امت تو مثل عمل ایشان در وجود آید متعاقب تا روز قیامت بعد از آن فرمود که ای محمد ترا اکرم کردانیدم بسوره که
مثل آن در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آنرا بخواند حرام کردانم تن او را از آتش
دوزخ و تخفیف عذاب کنم از مادر و پدر وی اگرچه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی منک و فی المعنی قال
هذا الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی المطلب الی الحضرت المحمدیه صلی الله علیه و سلم ۰ دلبرا از ماه بیکر دیده ام
در جمالت حسن دیگر دیده ام ۰ خوبرویان را جمال دلرباست ۰ لیک حسن رایت الی که تراست ۰ هست نوری در جبین تو منیر
کان دو صد پرده بهیکر در تیر ۰ آنچه نورست الکه تابان از تو شد ۰ هفت کوکب نور افشان از تو شد ۰ نور تو از پوشش از کرسی بود
نور تو از مطلع قرسی بود ۰ تو کمتری از کمال کیستی ۰ مظهر نور جمال کیستی ۰ دیدهٔ جان نوری باید ز تو
نور حقیقت الهی تابد ز تو ۰ من بتو ایمان آوردم بعذر ۰ کادی را نیست امکان این قدر ۰ انبیا را بکل انداده اند
وه چه کل کاینه بزدوده اند ۰ نورست تا نورش فروزد شعله ۰ آینهٔ ذات ترا شد مصقله ۰ بنت مهر دیده را نور بصر
تا که بیند جنت از جای دیگر ۰ تو ز نور پادشاهی عاملی ۰ تو کی و آب و خاک آدمی ۰ تو جمال دوست را آینه
لاجرم یک لحظه بی آمین نه ۰ نه ملک شد محرم او را نی ملک ۰ با تو گفت اسرار دی بی مایک ۰ سر نهانی که جان محرم نبود
حق همی گفت محمد می شنود ۰ وه چه میگوید که در بحر وصال ۰ قایل و سامع همه رفته ز لال ۰ هر که در بحر هویت غرق شد
آب او را هم قدم هم فرق شد ۰ حرصه گفت شنودش تنگ شد ۰ سمع نطق آنجا همه یک رنگ شد ۰ قید اثنی نیست مطلق نماند
قایل و سامع بغیر حق نماند ۰ چون که احمد گشت بی نام نشان ۰ میم و هم رخت بربست از میان ۰ میم احمد رفت باقی ماند احد
چون دویی برخواست از روی عدد ۰ غوص کن اندرین بحر عمیق ۰ تا نگردی اندرین دریا غریق ۰ بان معنی تن زن دیگر مگوی
خود بدست خود هلاک خود مجوی ۰ ما نمیگوییم گویا دیگر است ۰ ما نکوشیم کوشش از وی است ۰ نغمه از نایست نی از نی بدان
مستی از ساقیست نی از می بدان ۰ ما چو مست از دیدن ساقی شدیم ۰ در که شتیم از فنا باقی شدیم ۰ چون برون آمد چه لشکر ارتقا
فهم کن و الله اعلم بالصواب ۰ چون اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان و مهمات و حاجات
کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمت می نمایم در هر شبانه روز پنجاه وقت نماز
باید که بتقدیم رسانند و هر سالی شش ماه روزه دارند گفتم یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا نماز
در شبانه روزی به پنج آمد و در سالی سه ماه ... بعد از آن فرمود که قبول کردی ای محمد من خاموش کردم

نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا براقی دادم که در یکشب از مشرق تا مغرب
از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله هم طواف نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون قیامت شود فرمان در رسد منارهای مسجد
اخیار و اسرار کرده و دریای آتش در تموج در آید امتان ترا در آن مسجدها درآرم و مساجد را چون کشتیها بر روی [illegible]
دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزاری بامت تو نرسد الهی
ابراهیم علیه السلام را علام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بروی گلستان ساختی و او را خلیل خود
خواندی مرا چه دادی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت برد و سلام گردانیدم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را
بعد از آنکه بر اوج طاعت و ذروه عبادت مستند گشته بود و کمال مرتبه نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشت
کما قال جل و علا و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و زلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله
یحب التوابین   باکنه کاران بگویم تا نبیند از ندل مژدهای دوست را در وفالی یافتم   گفتم الهی ابراهیم اسمعیل علیه
السلام زمزم دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را علیه السلام را فدا فرستادی فرمود
که جهودان و ترسایان را فردای قیامت فدای امت تو بدوزخ فرستم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة
یهودیا او یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و مرسلها الی النعیم   گفتم الهی صالح را علیه السلام را ناقه دادی مرا
چه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم گردانیدم
این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم   گفتم الهی لوط را علیه السلام از آن شب تاریک از فسقه امت او نجات
دادی فرمود ترا در آن شب تار در آن تاریکی غار از بخره قوم تو بهتر از آن نجات کرامت فرمودم   گفتم الهی
هود را علیه السلام بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود فرمود که ترا فردا امت ترا
ترا بهتر از بین باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ برانم تا بیگانه بقعر دوزخ اندازند و امت ترا
از قعفاند کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بره وادی بگذرانم   گفتم الهی موسی را علیه السلام کلیم خود ساختی
فرمود کلمت مع موسی علی الطور و کلمت که علی بساط النور با موسی در کوه طور سخن گفتم و با تو بر بساط انبساط
نور راز در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا چه دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم
گفتم الهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم ایشان تر نشد فرمود فردای قیامت امت ترا
از دوزخ چنان گذار بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود الهی موسی را علیه السلام عصا دادی که سحر چندین ساحران
را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم کرد الهی گفتم الهی موسی را علیه السلام
سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشتی فرمود که فردا که ترا چندین هزار هزار عاصی [illegible]
لب از کور بر خواسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب و شیر و خمره و عسل بهشتی
بتشنگان امت کرامت فرمایی تا از آن آتش عطش بایشان ترا آب ناب سیر آب گشته بر اسانید این بهتر یا آنکه بموسی سنگی
دادم   گفت الهی داود را علیه السلام زبور دادی گفت ترا سوره انعام دادم و بر تو آیتی انکه ای محمد اگر
آهن را بر دست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا بر رحمت و شفقت بر خلایق نرم گردانیدم که فبما رحمة من الله لنت لهم
داود را خلیفه زمین گردانیدم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز با آن خلعت مشرف گردانیدم
که و جعلکم خلایف فی الارض   سلیمان را ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت
ترجمان بهشتیان تو باشی و هر چه گاه که یک حاجت اهل بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو و امت تو بر آوردم و باشم گفتم الهی

بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که یا محمد اکثر جنت از آن تو و امت تو است   خلفا و عساکر رضوان
دیدم مر رضوان را در بهشت خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هریک از آن خلیفگان هفتاد هزار
فرشته بود و مر رضوان را اقامه هفتاد هزار نایب بود که هر یکی از این نایبان هفتاد هزار فرشته لشکر بود شنیدم
تسبیح رضوان این بود که سبحان الخلاق العلیم الکریم الاکرم سبحان المسبب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان
بر من نعیم جنت را عرض کرد و مرا گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بیان نگردد   دیوار
های بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ بیضا و ملاط آن
از مشک و کافور و پهنای آن دیوار هفتاد هزار ساله راه و بر و آیتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار
ساله راه و چنان صافی که از بیرون درون می نماید و از درون بیرون بر مثال آبگینه و عکس پذیر چون آئینه که هفت
آسمان تا به عرش و هفت زمین تا به تحت الثری در صفای آن پیدا است   هم مشاهده خاک و گل وی از مشک
و عنبر و کافور بود و گیاههای وی از زعفران و سنگ ریزه های وی از زمرد و یاقوت و مروارید آن سرور فرمود
که کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگره های وی از لؤلؤ بیضا و بعضی از جوهر و کنگره ها از زمرد
خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگره های وی از نقره بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگره های او از ذهب احمر و بعضی
کوشکها برنگ آفتاب و کنگره برنگ ماه تاب و بعضی کوشکها برنگ ماه و کنگره ها چون آفتاب و در هر کوشکی
از این کوشکها هفتاد هزار سرا دیدم در هر سرای هفتاد هزار حجره در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از
زبرجد و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمه زربفت و شادروان منسوج از
ذهب ترتیب داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از حله که هیچ فراشی به فراشی
دیگر نماند و بر بالای هر تختی حوری نشسته از حور و عین خندان و شکفته هر یکی را هفتاد هزار حله در بر مخضوب به مشک
و عنبر که هیچ حله حله دیگری را نپوشیده و این همه حلها پوست را نپوشیده و پوست و گوشت را و استخوان
مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یکی تاجی مکلل و هر حوری
را چهل هزار گیسوی مشکین بر گردن وی خم گشته و هر یکی را هفتاد هزار زیور و زینت داده که از این
زیورها هشتاد هزار گونه آواز خوش حاصل آمدی هر سماعی را لذتی دیگر در پیش هر حورائی هفتاد هزار
وصیف ایستاده بر سر هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ
و بعضی از کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند   حضرت مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم که در بهشت
جویهای دیدم و جویی از شیر و جویی از آب و جویی از خمر و جویی از عسل در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از این چهار
صنف جاری که همه از کافور سفید و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل
و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ
ریزه ها و قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و گل انها همه کافور و لای آنها همه مشک و عنبر و گیاه ها بر حوالی
آن سنبل و زعفران   درختها دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جواد تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی
از آنها تازد هنوز قطع آن نتوان کرد اصول آن نیز از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق
از سندس و حریر و حله و دیباج بزرگ بر هر یکی چندان که اگر بدین بپوشند از قاف تا بقاف بپوشد و میوه ها
چون سبوها بزرگ هر میوه را هفتاد و هر یک گونه مزه و در درون هر میوه جای دانه حورائی نشسته و هر میوه

و اندهم دیگر سخن باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب فرمود که ای محمد هر که بیگانگی من اقرار کند
و بمن شریک نیارد مر او راست بهشت و هر که به وحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری را با من شریک آرد مر او
راست دوزخ و حرام کردانم بر وی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی امتک غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب درباره
امت تو یا محمد تو نزد من گرامی‌ترین همه خلقی و ذکر تو در قیامت بکرامات علوم کردانم که تمامی خلایق از آن در تعجب مانند
یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و مومنان امت تو بهشت آماده کرده ام به بینی گفتم بلی یارب با اسرافیل علیها
خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی مر بندهٔ مرا و رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و امتان
او مهیا کرده ام بنماید و خاطر مبارکش را از بند این غم بگشاید [illegible]
در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات درآمد از لطایف و عواطف خداوند آلهی جل و علا
و بالجمله درین نسخه پانزده چیز می‌بیند میکرد و علمای فن سیر و نقادان احادیث معتبر رحمهم الله خیرا در مصنفات خود
چنین مذکور و محرر کرده اند که حضرت رسالت آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه
اسرافیل بجبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت ای جبرئیل حق
تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده ام با آنحضرت عرض کنی جبرئیل
دست من بگرفت و مرا بر در بهشت رسانید از دروازه‌ای که مشاهده نمودم در بهشت بود و آن در بیست از زر سرخ
بود مصراع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه و ایوانی بر انگیخته پنجاه هزار ساله راه
و اینه در اینجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین آن به پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای
قیامت را که نسبت آن پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بزودی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار سال باشد
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار رحمت آنست که چون بنده مومن از قبر سر برارد
چشم او بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان کرده و گویند که چون بنده مومن
سر از گور بردارد حوریان بر بالای آن ایوان بیند تا همه او را میگویند عجل عجل او در مشاهدهٔ حوریان و استماع کلام
ایشان آن صحرا را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد حلقه و مسمارهای آن در بود فرمود
بر در بهشت چهارصد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسمار آن حلقه بغایت بزرگ
از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شهرستان سارستان دیدم هر شهرستانی را چهل هزار
کنگره و بر کنگره فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل
علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم و بهشت هزار سال
آفریده بود و درین مقام باز داشته و این اطباق بر دستهای ایشان از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون
روز قیامت امتان تو بفرمان آلهی جل و علا قدم درین آستانه نهند این فرشتگان تهنیت گویان این طباق نثار
مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام خازن جنت است جواب
داده استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم
گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد و خواجه میفرماید که صلی الله
علیه وسلم که در آمدم و آستانهٔ آن باب را از نقره دیدم و عتبه اش را از لؤلؤ و عضادتین را از جوهر آنگاه

هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاری است بر کنار آن جوی خیمها دیدم همه از دُر و یاقوت
از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج طاهرات تو و امت تو است در جنت و در آن خیمها حوریان بودند روی های ایشان
چون آفتاب و ماه میدرخشید و همه آواز برداشته بودند و نغمهای دلفریب هم ساز گشته بدین کلمات ترنم مینمودند
که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات
فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا وکنا له صدای
نغمات ایشان بقصور و بیوت و اشجار در پیچیدی و از آن نغمها صدای حاصل شدی که اگر آن زمزمه در دنیا
رسیدی مرگ مختنهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت میخواهی یا رسول الله تا ایشانرا ببینی گفتم خواهم
جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد و پرده را برداشت نیک بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصف ایشان صرف کنم
هنوز قاصر ایم روی های ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و ماه و پوست ایشان
از برگ گل نازکتر و از [illegible] نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و موی های ایشان سیاه تر از قیر
تافته و بافته و مو مجعد کرده بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند
در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایشان ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از
جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از آن تو و امت تو اند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از
جمله عجایب که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن خود بیان فرموده که فیها انهار من ماء غیر آسن
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گفت درکی هر جوی ازین جوها
بمرتبه بود که اگر تمای دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریایی گفتم یا جبرئیل این
جویهای باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم
که از کجا می آید و ترا نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم
که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرین فرشته را عظمت و جاه بمرتبه بود که بغیر از حق جل و علا کسی
عظمت او ندانند او را بالهای بسیار بود مرا گفت قدم بر بال من نه و چشم خود فراز مکن قدم بر بال وی نهادم و چشم بستم
کردم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه مروارید یا در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر
آن قبه نهند مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشیند و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ
این چهار جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد بعد از آن خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در
نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم و درین قفل گفت بلی چنین است اما کلید این در بدست
تست گفتم آن کدام است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بر آن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی
الحال آن قفل گشاده شد و در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از آن
خواستم تا بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت
الله تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته بر رکن دیگر بر رکن دیگر بر رکن دیگر
جوی آب از چشمه میم بیرون آمد و جوی شیر از چشمه های و جوی خمر از چشمه میم و جوی عسل از چشمه میم
دانستم که این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه منبع میشود و بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد من
ذکر لی بهذه الاسماء من امتک و قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی اگر

آن در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بر خیزد و طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلیف
بوی نرسد و اگر مثلا از بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او را آرزوی آن میوه در دل در آید شاخی
از آن درخت بنزد آن بنده آید و آن میوه تا بلب آن بنده نزدیک آید تا آنمقدار که خواهد تناول کند بعد از آن
بجای خود باز رود و بین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است پری از آن نمونه
باشد بر پیش تخت بهشتی بر کنند و بهنر از صوت مختلف نوازیدن گیرد بهشتی گوید صوت نیکوتر است یا خود
صورت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و فی الحال شهپر سر خود بیاد دهد بریده گردد
و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید تا آنمقدار که خواهد بخورد و بعد از آن آن مرغ باز پرواز کند و
بر آن شاخ درخت نشیند و هم بان نغمات در نوازیدن آید هر شب بهشت را بر من عرض کردند چهار از آنها
باغ و بوستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت المأوی و جنت النعیم است و چهار دیگر
سرا بوستان است و آن دار الجلال و دار السلام و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی ازین جنات
بیشمار سرایهای اعیان و ایلهای بنیابان چمن ها و بوستانهاست و عرش الهی سبحانه سقف این جنات است
و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بس کوشکها بود بدان اکثر بنام اصحاب من هر کوشکی هفت برابر آسمان
و زمین و جبرئیل علیه السلام یکیک کوشک را تعیین مینمود که این کوشک فلان ابن فلان است در میان
آنها قصری از همه رفیع تر قصر ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک حضرت عمر فاروق رضی الله عنه
و بعد از آن کوشک حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر ابوبکر صدیق را رضی الله عنه گفت ای ابوبکر در قصر تو در آمدم و از
ذهب احمر بود و لطایف و مواطفی که دوا نجا دیدم دست بدو کردم ابوبکر گفت هم و صاحب آن فدای تو باد
یا رسول الله بعد از آن مر عمر را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و در آن کوشک حوری
بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم تا عمر آب حسرت در دیده گردانید و گفت یا رسول
الله با همه کس غیرت و بشما نیز غیرت بعد از آن عثمان را گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هوا آسمانی دیدم
و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و بعد از آن علی را گفت کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان
چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملایکه کرام مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشته
بصورت علی کرده و او را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند دیدار او و تبرک میجویند بعد از آن
در کوشک تو در آمدم ای علی و از درختی آبی باز کردم و از ایشان پرسیدم بدو نیمه بشکافتم و از میان آن لعبتی برون
آمد نقاب بروی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت اشیعه مرا از برای برادر تو و ابن عم تو علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه آفریده اند فرمود در میان بهشت جویی دیدم از میان ساق عرش روان شده آب
و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جا روان چنانکه هیچ کدام بایکدیگر نمی آمیختند و در کنار آن جوی از زبرجد بود
و سنگ ریزه های وی جوهر و گل های وی از عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی آن از نقره بود و ستاره های آسمان
بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند گردنها بر مثال اعناق و شتران بهشتی هر که از گوشت
آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی چاشامد برضوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جویست جبرئیل علیه
گفت که این جوی کوثر است حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در بهشت

این نعمت سبب گشت بر دشمنان تو چو ام کردانیدم و فدای دوستان و متابعان تو کردم اکنون وقت است که منزلگاه
دشمنان خویش را به بینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی ای اسرافیل
جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را بدیده مبارک او نماید لبیک روایت سعید ابن جبیر است رضی الله عنه در روایت علقمه
رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطر من گذشت که جهنم چه شاید از انیز به بینم جبرئیل
دست مرا بگرفت و روان شد تا بمالک علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد که ایشان را
سرا که محبس دشمنانست به بیند تا انذار اعدا را بسبیل بصیرت تواند نمود و تفصیل [illegible] در بیان [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] دیدار بنظر انور سید البشر صلوات الله وسلامه علیه رسید و نقلیست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک
جهنم استدعاء تفرج دار مالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة والسلام نمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم
مبارک خود نظر فرما نظر کردم دیدم که آسمان ها منشق گشته و زمین ها ظاهر شد و بیت المقدس مکشوف گشت خواجه
علیه الصلوة والسلام که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی
وی بیرون می آمد و در دست وی انگرهای آتشین بود که میگداخت مالک بوی خطاب کرد گفت یا صوحائیل گفت
لبیک آنچه در دست داری محمد صلی الله علیه وسلم را بنمای جبرئیل گفت علیه السلام که یا مالک او را بگوی که تا در جهنم
بگشاید و طبق بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول بشکافت خلق بسیار از نهر ضیغه
دران طبقه می باشند برمن ظاهر شد بعد از آن زمین دوم بشکافت در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد از آن
زمین سیم بشکافت در انجا جایهای قران از اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت در انجا سنگها بمثال
کوهها دیدم که آنها با کافران در آتش قرین خواهد بود چنانچه فرمود قوله تعالی وقودها الناس والحجارة علیها بعد از آن
زمین پنجم بشکافت در وی ماران و کژدمان دوزخ دیدم بعد از آن زمین ششم بشکافت و نام وی سجین است در وی
دیوان اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام وی عجیب است
در وی دریاها دیدم از آتش دوزخ و در روایتی آنکه مالک گفت که محمد صلی الله علیه وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد
مرکفتم که انقدار بگشای که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد بعد از آن آتش دوزخ
ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر در دوزخ را هفت [illegible] دیدم که [illegible] اسفل از هر دری تا بدیگری پانصد ساله راه است
نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بود که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
و بر دیگری نوشته بود که ویل للمشرکین بر در سیم نوشته بود که ویل للمکذبین و بر در چهارم نوشته بود که ویل للمطففین
و بر در پنجم نوشته بود که ویل لکل همزة بر در ششم نوشته بود که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بر در هفتم نوشته
بود که فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک ازین ابواب را نامی است علیحده و خزینه بانی معین فاما در
ترتیب آنها اختلاف است در روایات واقع است چنانچه در بعضی روایات آمده که نام باب اول جهنم است و خازن
او صوحائیل باب دوم لظی و خازن او لوحائیل باب سیم حطمه و خازن او طرفائیل باب چهارم سعیر خازن او سمحائیل
باب پنجم ویل خازن او [illegible] باب ششم سقر خازن او طوطائیل باب هفتم هاویه خازن او طمطائیل و بر و این
جمله [illegible] هفت خازن را ازین خازن هفتاد هزار اعوان است همه سیاه روی سبز چشم
از خواجه که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش
بود و در هر وادی از آتش بود و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعب هفتاد هزار شهرستانه

ازامت تو مرا بدین کلمه یاد کند اورا ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد کردانم والحمد لله رب العالمین
در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در انرا بکشادند درآمدم خانه دیدم درین کوشک از قند است
سفید در انخانه درآمدم صندوقی بود از نور قفلی بروی نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز
کفت سری است از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار کند که اورا دوست دارد از حق تعالی درخواست کردم تا انرا بکشایند
در انجا نظر کردم ژنده دیدم در جلها پیچیده پرسیدم این چیست کفتند مرقع فقر است کفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی
دار فرمود ای محمد این مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کرده ام ازان روز که اورا آفریده ام عطا نکنم اورا
مکر بکسی که اورا دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده ام لاجرم خواجه میفرمود صلی الله علیه وسلم الفقر فخری
دست از طلب مدار کرت پایدار در رواست کانرا که راه توشه نه فقر است بی نواست لی فقر صوری
که بود هم عنان کفر بل فقر معنوی که بدان فقر انبیاست فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم
از در و یاقوت مابین هر یک از مشرق تا مغرب کفتم ای جبرئیل اینها ازان کیست کفت ازان کسی که نابینایی را
دست کرفته هفت قدم بوراه ببرد کفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم کفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست
هر بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار بکوید لا اله الا الله و بعد ازان وضو سازد و نماز بامداد بکزارد
مکر انکه خدای تعالی اورا در بهشت بیست برابر تمامی دنیی و هر از مشرق تا مغرب رضوانرا دیدم بر تخت مرصع
نشسته و ملایکه کرد وی دست در کمر زده برخواست از برای من و شرایط تعظیم بجا آورد کفتم از حال و مال امت من چه
بکوی کفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را قسم کرده دو قسم ازان امت تست و یکی ازان سایر امم ماضیه فرمود که
پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور کفتم این کلیدها چیست کفت یا رسول الله هر کاه که یکی از امت تو بکوید
لا اله الا الله حضرت عزت جل و علی علا کوشکی از نور برای وی بنا کند و قفلی بر وی نهد و کلید آن قفل بمن
سپارد که چون صبح قیامت بدمد و آن بنده را سر از خاک لحد بر دارد من کلید آن کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید
و بمنزل خود نزول فرماید آن سرور فرمود که ادریس پیغمبر را علیه السلام انجا دیدم مرا سلام کرد جواب کفتم و کفتم
مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی کفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخیهای همه خلق
من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار امت تو مشرف کشتمی کفتم یا اخی ادریس سبب آن چه کفت یا محمد بهر قصر که رو
آوردم و بهر جواری که اقبال نمودم مرا کفتند ازینجا درکذر که ازان امت محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس کفت
علیه السلام که کوهی دیدم جبل الوجه نام سر وی بکنکره عرش رسیده و آن کوه را در بالای خود کوشکی بود از مشک
و عنبر بود دوازده هزار در از نقره خام بود بدین کوشک ترتیب داده از دری تا بدری چندانکه اکر کسی
براقی تیز رفتاری نشیند و با نصد سال بسرعت بتازد نرسد کفتم الهی ازکدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته باشد فرمان
آمد که از هیچ کدام ازینها نیست و ازان یکی از امت محمد است صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز بامداد بجماعت بکزارد
از انجا آرزو بردم که ای کاش من از امت تو بودمی و در سلک ایشان منخرط کشتمی والله ملهم للرشاد بعد ازان خواجه
عالم فرمود صلی الله علیه وسلم که چون سرای جنان او هشت باغ رضوان را تفرج نمودم بجناب قدس الهی بازکشتم
و باز پیش یدالله متوقف کشتم حضرت خداوندی جل و علا فرمود که ای حبیب من منزلکاه امت خود را استفسار
نمودی و مشاهده کردی و مهمان سرای مارا کما ینبغی دیدی از ما خشنود کشتی یا نی کفتم ای بار خدای من بنده ام
و بنده از خداوند خویش چکونه ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من که

سفلی سبک شود [illegible] تعظیم و تسلیم بنده گی بهره و رباشی چندان که اگر هفت آسمان و هفت زمین را در پای

ما [illegible] و هر [illegible] هزار سال بگویند [illegible] و زبانها [illegible] چنانکه

[illegible] که یکی از ایشان [illegible] هفت آسمان و هفت زمین را در یکی لب [illegible] سازد

[illegible] و دیگر [illegible] دریا با آتش را دیدم که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر [illegible]

[illegible] رسید و یک موج [illegible] بشرر کالقصر گفتم یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است و این [illegible]

جای [illegible] مالک سر فرو [illegible] و جواب جز باز نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد اما جبرئیل [illegible]

[illegible] گفت علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای ملک

[illegible] بگوی [illegible] که آن میسر گردد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت ای [illegible] این جای

عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل [illegible] و مقام [illegible]

را [illegible] مستوجب این زندان نگردانند که [illegible] بر عاصیان نه بخشایم و [illegible]

نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] از سر مبارک بر داشت بشفاعت و نیاز مندی [illegible] و سوگواری پیش گرفت

و [illegible] مسألت [illegible] و ضعف امتان [illegible] ایشان [illegible] میکرد و اشک از دیده مبارک میریخت

و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملایکه با آنحضرت موافقت [illegible] خطاب مستطاب رب الارباب [illegible]

ای حبیب [illegible] تو [illegible] دل [illegible] کار [illegible]

تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی [illegible] ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در

چندان عاصی بتو بخشم [illegible] ولسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله علی کل حال

روایتست که [illegible] صلی الله علیه وسلم که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و [illegible]

نظر میکردم در اثنای آن [illegible] دوزخ بر آمد و آتش [illegible] در میان آن جوش زنی دیدم که بعذاب [illegible]

و در روایتی آنکه جوانی [illegible] دیدم با آن زن در [illegible] عذاب [illegible] چندین هزار عاصی را دیدم چندان [illegible]

که در دیدن این دو تن دل [illegible] آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه ام [illegible] افروخت [illegible]

[illegible] مالک

ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب [illegible] کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سیم گفت [illegible]

[illegible] این [illegible] که هم از ایشان سوال کن [illegible] بودم تا آتش ایشان [illegible] بر آوردند پرسیدم

ایشان [illegible] نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از آن زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو [illegible] گفت

ای [illegible] این جوان [illegible] صد هزار عاصی را [illegible] می بخشند و مادر و پدر

از [illegible] شفاعت تو [illegible] خواجه علیه الصلوة و السلام را دل مبارک از آن مجروح شد قطرات اشک باریدن گرفت

ندا رسید که ای محمد یکی از دو کار [illegible] یا خواست پدر و مادر و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه السلام متحیر

[illegible] اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز [illegible] خطاب آمد ای

محمد چون [illegible] پدر و مادر [illegible] اختیار کردی ما نیز [illegible] گناه [illegible] ایشان شفاعت

[illegible] فرمودیم و مادر [illegible] شفاعت حبیب محمد علیه الصلوة والسلام

در هر شهر هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش
و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه از آتش عذاب که از آتش که هیچگونه
عذاب بعذابی دیگری نماند بعد از آن در طبقهٔ دوم را بگشاد و عذاب این طبقه را دو چندان آن طبقه یافتم و ملایکه
غلاظ شداد در وی بود در طبقهٔ سیم بگشادم عذاب انواع چندان الٰهی دیدم در طبقهٔ چهارم بگشاد آنجا چوبها دیدم
هفتاد هزار ساله راه مارهای آنجا که پیچیده بر مثال ریگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم بستری از آتش
پوشیده جبرئیل گفت علیه السلام آن پوشش را بر دارد برداشت در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای
آن جز حق تعالی کسی دیگر نداند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این وادی ویل میگویند و اینها ماران و کژدمان
از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقهٔ ششم را در بگشاد وادی دیگر دیدم به بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام
استفسار آن نمودم گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که باین انتقام خواهد
حق تعالی از کفار و عصات را چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد و در وی ملایکه غلاظ شداد دیدم چندانی که شمار ایشان جز خدای
تعالی نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد دیدم در دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را از
جای های آتشین بیرون می آوردند و بجاهای دیگر می انداختند و با نواع عذاب ایشان را معذب میگردانیدند و ایشان
فریاد میکردند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس بر ایشان رحم نمیکردند و عذاب ایشان دمبدم زیادت
می شد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ هیچکس از اینها سخت تر عذاب دارد گفت این عذاب نیست
بعذابهای دیگر آسان است یا رسول الله بعد از آن تابوتها دیدم مقفل با قفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوت
گفت اینها جباران را و گردن کشان را عذاب میکنند تا روز قیامت و بعد از آن سرنگون ما تشتشان می اندازند چنانکه
تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در این تابوتها مار و کژدمان چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند
بعد از آن وادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر آن دمنی؟ و اثمار همه از آتش و ریگ وادی از آن
آسیایی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میگردانیدند و هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال
شتران لخشی؟ از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را با آنها عذاب میکردند از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سگان و گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان
و از همه اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد که اگر همه وصافان عالم با بقیات؟ وصف شدت آن کنند معین نکرده
نعوذ بالله و در روایتی دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم برداشت من
نظر کردم تا بقعر طبقهٔ هفتمین بدیدم و آن طبقه را هاویه نام است و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادت
بلکه اضعاف مضاعفهٔ درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان درین درکه
معذب گردند گفت این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مایدهٔ عیسی و منافقان امت تست یا رسول
الله سه علامت در منافق ظاهر است زان سبب مشهور تر ظاهر است عذرهای او همه باشد خلاف قول او بود
بغیر از کذب و لاف مومنان را المعنابیت؟ میکنند هم امانت را خیانت میکنند از طبقهٔ ششم که جحیم است پرسیدم
گفت مشرکان در آن معذب گردند از طبقهٔ پنجم که سقر است پرسیدم گفت صابیان از طبقهٔ چهارم گفت لظی است
سوال کردم گفت ابلیس و اطباق او و مجوس و اشیاع ایشان از طبقهٔ سیم که حطمه است پرسیدم گفت جهودان از طبقه
دوم که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقهٔ اولی که جهنم است نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات

چشمه خورشید پرده ز رخ کی برافکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود شد وجود بشکنی اگر مرد این رهی ورنه
هزار ساله ره اندر میان بود. آری علم همه خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد
و گفتار مر او را سزد علم من و علم همه کون و صد هزار هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو جهل است اینجا چون من خاموشی
است تا گوینده تو باشی و شنونده ما. همه چشمیم برون آیی همه گوشیم ار چیزی گویی از این مقام است نیز بلکه در اینند
که در ستایش تنها درمانده اند لا احصی ثناء علیک ثنائی بر تو اقرار بعجز است زیرا که گفتار خود یک نوع دعوی است و این عجز مدح صفت
نیست هنوز نظر در آینه صفت خویش داری تا از نظاره همه چون برنگردی تا را انانیت گفت انت کما اثنیت علی نفسک
یعنی ستایش خود هم خود دانی و فرو ماندن از خود هم خود دانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است انت کما اثنیت
تفرید است تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد نیابد چنانچه جوهر الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است

برکناری شو ز هر نقشی که آید آن برون تا ترا نقاش صورت از میان آید برون بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی نقشی نقش جاویدان آید پدید تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید
تا پدید آید ز عشق شور ز هر موسی بر تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید چون بدر اصل کار راه بر هر دو نیست
اختلاف از هر چه در کار و آن تند پدید عارفان چون مختلف افتاده حیران مانده اند تا چو عطار از یک گلستان آید پدید
باز کن چشم و ببین گر بی نشان خواهی نشان نور با آیت صد دریک مکان آمد پدید گر تو تشنه دریا شنو کز شاهی درد
میزبانی کرده عمری میهمان آمد پدید چون بوز کان او در بن الحمد باید حل شد حل این کی از فرید نکته دان آید پدید
چون توانم کرد حل این داستان را از دو نه زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید

از مقام قاب قوسین و مرور الحضرت بر موسی علیه السلام و دلالت حضرت موسی بر مراجعت و تخفیف اعداد
در نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه ثواب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت
یا جبرئیل تاذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میکنی که بمقام قرب الهی باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون بان دولت
باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت و شداید دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم
که شمار و احصای ان تو دانی و شداید نار بدان مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو دوست تو فرمان بردار
تو از شداید نار و عذاب آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهد بود اکنون باز گرد و خلق را
بایمان و نعیم جنان دلالت نمای و از عذاب آتش و شداید آن اجتناب فرمای و بعد از آن چند نصیحت مر آنحضرت
را نمودی خود ارزانی داشت انکه چون ترا حاجتی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آن وقت من بتو نزدیکتر
ترم از نفس تو بتو. آنکه از دعای مظلوم بترسی که در میان من و دعای مظلوم حجابی نیست و البته مستجاب است
اگرچه کافر باشد فرمود ای محمد صبر کن بر شداید و از مکر و عناد و استکبار محترز باش و بدنیی مغرور مشو و با
آرام مگیر و بآن امتی رمکن که دنیا در معرض زوال است و با هلکی و فانی نور دیده من گفتم الهی ترا می پرستم و از تو
می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که تویی پروردگار من و تو آفریده مرا و کرم تو خلعت نبوت
بعد از آن فرمود که یا محمد بر تو باد که نمازها در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که قوام دین بر آن
است من گفتم الهی و سیدی و مولایی قوم من تصدیق این معنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده
و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود. حق تعالی فرمود بصدیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه القصه
بعد از آنکه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ترا ابلاغ ادب صحبت بجا آورد و چندین هزار جرعه اسرار نوشیده از

اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک و
اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخ خبردار گردانیدند حضرت رسالت پناه عفو الله را
بهشت دید و هم نتایج عقاب الله دوزخ ازین گریزان شد و اندران اوان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک ای بجنتک من
نارک بعد ازان بر تیغ استغنا بر وی مکشوف ساختند که ای محمد عنان از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را
از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه السلام بایستی بنوازیدی و اگر آتش
سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام بگدازیدی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست
بلکه رضای ماست اگر به نور رضای خود بر آتش سرکشی برزخ دوزخ را حکیم بوستان و گلستان گردانیم و اگر صاعقه از
سخط خویش بر بوستان و گلستان بهشت باغ رضوان کنیم دوزخ مالک و برزخ هالک گردد چون این معنی آن حضرت
مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد ازان ازینجا مقامش
تیز گردانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفت اند تا موصوف الذات صفت نکند فعل پدید نیاید در فریاد خواستن
از صفت بیک سو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بزرگان گفته اند که شکایت بر سه وجه آید
یا از دوست بغیر دوست شکایت یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست بدوست ایشان شکایت کردند از دوست
بغیر دوست نالیدن بتر است از دوست یعنی از دوست نالیدن بتر از آنکه بغیر دوست شکایت نکنند و از غیر دوست بدوست
نالیدن شرکست از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چون اگر بحقیقت ظاهرش شکایت است اما
فی الحقیقت شکر است بازم شاید که چون تو کسی ندارم با که گویم دارم گله بسیار که هرا نیست رفیقی چندین گله چون با تو
ندانم بکه گویم نظیر این قصه حضرت ایوب است علیه الصلوة والسلام که از روی حکایت شکایت فرمود که انی مسنی الضر
و باین شکایت او را صابر خواند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از جا بغیر ما بنالد نگفت که یا ایها الناس
انی مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر ازین سخن وقتی گوید که عجز خویش پیش قدرت ما آرد و ذل خویش پیش
عز ما باز برند و اینجا اشارتست درین کلمه نکته دیگر گفته اند که اعوذ بک منک با حرف وصل است انا و منه چون فصل
این فریاد خواستن از فراق بوصال عنایت است که هیچ ماید فراق مکن دیگر هرچه میخواهی بکن بیا بیا که مرا طاقت
جدایی نیست جفا مکن که دلم را رهایی نیست دلم ببردی و گر سر جدایی داری نگارا که دلم را بسر جدایی نیست
اگر ز بوده ز زلف تو شد دلم چه غم است چو کار زلف تو الا که دلم را بابی نیست بعد ازان ازین مقام نیز بگذرانیدند
بسر او ندا در دادند که فریاد میخواهی که از فراق بوصال اگر وصال خواهیم خواه و خواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد
کن ما آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطعیت فراق می افکندیم تا بوده احوال میدیدیم و ناله و فریاد می شنیدیم القصه
هرچه بارادۀ ازلیه خواستیم بقدم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت لا
احصی ثناء علیک خداوندا من چه دانم که ترا بستایم و نه آنم که چون ستایم ای درویش تعجب بین که خلق
ثنا و حق بعالم وی آموزند و او اینجا از ستایش او دم میزند لاجرم تا بحمد و ثنا و دیگر لاجرم رسد چنانچه

شیخ در توحید این نکته نموده است
الحمد ما قصی که بگو پند بنده کان کی در خور خدایی حق خویشان بود
لا احصی است حقیقت علقاوه در جهان این گفت لا ... آن ... ستان بود
در اوج کبریاش مگنده است بال عجز آن شاه بال قدسی که پیش پیشانی جو
او را شناخت جمله موجود است ... ستان آن زند هر ذره در خدایی او و صفت‌شان بود

با محمد فی الحال باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند که فی الحال باز گشتم
و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیف اند خدایا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان وضع فرما بعد از آن
خطاب شنیدم که فرمود ای محمد بر تو و امت تو در شبانه روزی بیست وقت نماز و در سالی دو ماه روزه اجابت فرمودم باز
گشتم و بموسی علیه السلام گذر کردم گفت ای محمد امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم و تخفیف خواستم به پانزده
وقت نماز قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم
تا به پنج وقت نماز در شبانه روزی و سی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام باز گشتم باز بطلب تخفیف
مبالغت مینمود و روایت آنست که موسی علیه السلام را آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه گفت دیگر شرم میدارم
که باز گردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم موسی علیه السلام هرچند
مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا نمود مراجعت ننمود تا منادی در اطباق سموات و اقطار ارضین این
ندا در دادند که فرض شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه و سلم در شبانه روزی پنج وقت نماز و در سالی یک ماه
رمضان روزه داشتن و در روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بدلالت حضرت موسی علیه السلام این نوبت
باز گشت اما شرم داشت که دیگر تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد من صلی هذه الصلوة الخمس فی مواقیتها
هر که این پنج وقت نماز بگذارد در وقتهای آن ادا نماید و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی بیشتر جزا داشته باشد
او را در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا او تعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که
اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب دو ماه روزه
بدهم و چون ایام سته شوال با آن منضم گرداند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمایم تا چنان بود که گویند تمام سال روزه داشته
باشد و روایت دیگر در تحقیق صلوات چنان در رود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود آنحضرت بر موسی علیه السلام
گذشت بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرموده از پنجاه ده تخفیف شد باز بموسی علیه السلام بمراجعت و طلب تخفیف
دلالت فرمود و دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم به پنج وقت نماز قرار یافت
باز موسی علیه السلام مبالغت میفرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام در این
پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که چندان سوال تخفیف کرده ام که دیگر شرمسار گشته
ام و بدین راضی ام چون از آن محل تجاوز کردم ندا رسید که به بندگان امضای فریضه خود کردم و ثقل از ایشان
برداشتم این پنج وقت نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم و بهمین خمسون ما یبدل
القول لدی آنچه در ازل مرقوم رقم تقدیر گشته مبدل نگردد پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب و پنجاه در
در ثواب هست در تکلیف و پنجاه در تشریف پنجست در شمار او پنجاه در مآرا او نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که چون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب کرد گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا اشتمال بر قیام و رکوع
و سجود و تشهد و قرارت و تسبیح و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایکه از
عرش تا بتحت و امت ترا بقیام ثواب قائمین دهم و برکوع ثواب راکعین دهم و بسجود ثواب ساجدین دهم
و بتشهد ثواب متشهدین و بقرارت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل ثواب مهللان و از فضل
خود ایشان را مزید درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر تبیین فرموده اند که آن پنجاه
نماز که تعیین ساخته بودند عبارت است از این نمازهای معروفست که در هر شبانه روزی در خواص امت است

وحدت خوشبو روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت
این سعادت می‌بود و این معنی بطلوع می‌آید امشب از پیش من شیفته‌دل دور مرو نور چشم منی ای جان من مرا تو مرو دیگری از
نظرم کز بدرت پاکی نیست تو که معشوق و محبوب منظور مرور خانه ما چو بهشت است بدیدار تو جو ز زین بهشت ار بتوانی مرو شاهان
ای حور مرو امشب از نرگس مخمور تو مست شدم مست مگذارم امشب مخمور مرو ما شهبازیم اگه به هزار دینار ار رود باد
از برای صید گنجشکی پرواز میدهند تا آن گنجشک که حبه ارزد بایر زد و در قید صید خود دارند اه نمیدانم که شرح این معنی
چگونه تقریر کنم ای درویش چنانچه شاهباز از برای صید در کایت آن گنجشک را نیز هزار خریدار است باز در شکارگاه
صید میکند و گنجشک در نظر پادشاه پر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل ضعیف حکم رانده ام که سبب حضور
خاطر این شکسته حالان اعتبار ایشان بجناب قدس الهی پس مانو باشی و دوایح هدایت در راه ضلالت ایشان تو باوری
زی چون تو اینجا باشی از آوردن عاجز باشی و ما را او رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون اینان امت باز رو و
ایشان را الجناب ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد ایشان را بدین مقام را ایشان نیز میتواند آورد چون با خلق صحبت داری ابلاغ
رسالت کنی تا شکیبایی تو توانی کرد بکن و چون طاقت طاق شود و ماه [illegible] مشتاق اند تکبیر تحریمه گفته در دو
سرای نماز در آی تا ما حجب برداریم الخ ترا اینجا بدیدن وی بایستی آمدن [illegible] تا اینجاست که گفته اند طاق
بعد از آنکه حضرت از سفر معراج باز آمده بود شور شوق بیفزودی چنانچه بیکبارگی بیقرار گشتی اول شما شوق سر بود
شوق روح شوق دل و شوق پا و شوق نفس و شوق سر هم عنان گشته چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر گشتی
و طاقت طاق شدی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و مجیبهم آری چون اراده الهیه متعلق گرفتی تا وی بخلق صحبت دارد اوای
احکام شریعت کردی و دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی برآمدی سر وی در اضطراب در آمدی و شوق بروی غالب
گشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و مجیبهم بلال قامت گفتی سید عالم علیه الصلوة والسلام تحریمه نماز بستی
بزرگان گفته که دل خویش بحق تعالی تسلیم کردن است و از کونین اعراض نمودند آری در هر عبادتی فلک کردن مراد نفس
و طلب دنیا جایز است و اندر نماز نه مقصد دنیی است و نه شهوات نفس و نه صحبت با خلق پس نماز سر در نماز غیبت از علائق
بکلیت بیرون آمدن و خود را بدوست سپردن و چون سر وی از کونین منزه گشتی حجب از میان برخواستی و آن مقام او
او ادنی مشاهده گشتی تا از اهل جنین باز خبر دادی که و جعلت قرة عینی فی الصلوة یکفت روشنی چشم من نماز است
بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنایی وی نماز نیست بلکه در نماز سری است که آن قرة العین وسیت و قرة العین
محبان بجز قرب حبیب نتواند بود و از اینجاست که بزرگان گفته اند سهونا عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله
علیه وسلم من الادنی بالاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول کرد که کم از نماز است ما را در نماز سهو افتد و چون
حضرت رسول علیه السلام سر بچیزی مشغول گشتی که بهتر از نماز است و آن مشاهده و قربت الله او را سهو افتد
القصه چون نماز از آنجا مراجعت نمودم بعد از آن بعرش رسیدم مراتحیت جواب و طابت لک و رحمة الله و برکاته
گویا یکذرا نیه بطائفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان مقتصد برابر تمام مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود
و داخل این مخلوقات قطره‌های باران و ستاره‌های آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند و بعد از آن با جبرئیل علیه السلام از طباق
سموات در گذشتیم تا بار به برادر خود موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق
چه فرض کرد بر تو و امت تو گفتم بیست پنج نماز در هر شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سال موسی علیه السلام گفت

آن شهر مغربی بسریانی برجیسا است و بعبرانی جابلسا و بهر دروازه آن دوازده هزار دربان هر روز مقرر است
که مسلح باشند در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای
تعالی و بعبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران ما در دین اسلام نیکان ایشان با نیکان و بدان ایشان
با بدان ما بعد از آن مرا بر سه طایفه دیگر گذرانیدند که عدد ایشان را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک
نام است و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام
نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طایفه اند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف
فرمود که ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب من
گفتند بعد از آن جبرئیل علیه السلام که تعریف حال من نمودند چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم که نعوت
جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده بودند و از انبیای پیشین علیهم السلام شنوده بودند و بخدمت من مبادرت
نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند بمن ایمان آوردند به نبوت
و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت
نموده و مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می برده ایم و مشتاق دیدار مبارک تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از
ورای پرده غیب جمال نمود فرمود که در میان آن قوم چند چیز عجیب مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان را زرد
دیدم و سینهای ایشان را سیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوار خانهای ایشان مستوی بود و هیچ
سرای ایشان را در و دربندی نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود و از همی مسجد معتکف و چون فرزند در
میان دو و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای ایشان در بازار گشاده
بود و ایشان در مسجد معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی و بر آن مولود میگریستند و چون کسی از
ایشان فوت شدی اظهار بهجت و سرور مینمودند از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی
ایمان داریم و ملایکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع او کرده ایم و ادای فرایض او مینماییم و صله رحم بجای آریم
و بقضای خداوندی راضی ایم و بنعمتهای او شاکر و در بلاهای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده ایم مال ما یکی
و دین ما یکی و همه ما یکیست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس خود گزیده ایم آنچه میدانیم بآن عمل می نماییم و آنچه
نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل
آن کوشش نمی نماییم هرگز غیبت را در خود نمیکنیم که رضای و بفضول کلام تکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم شبها بنماز سبب
صوم و صلاة آنست که در دنیا اشتهار بعبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت در رضای حضرت رب
جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما امکن میکوشیم و بهر نوع که میدارد بدان قانعیم دیگر گرسنگی
و تشنگی و برهنگی را راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم بامیدواری آنکه بغنای آخرت توانگر گردیم
و نعیم فانی را ترک کنیم تا به نعیم باقی مستعد گردیم و صیت حضرت موسی ما را باین صفات تا با کنون متصف داشته
و وصیت چنانچه است که تا باشیم برین منهج باشیم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم گونه
شما زرد است گفتند از ترس خدای تعالی گفتم همه جامهای شما چرا پشمین است گفتند زیرا که لباس انبیاء ما تقدم اکثر
پشمین بوده است خانهای شما همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی از ما فوق و بعضی باشند و دیگر آنکه چون دلها

وتفصیل ان چنین است اول سنت نماز بامداد دوم فرض بامداد سیم چهار رکعت سنت پیشین از فرض گذارند یعنی
برانکه هر شفعی از سنن و نوافل نماز تمام است چهارم فرض پیشین پنجم دو سنت بعد از فرض پیشین ششم چهار رکعت
سنت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی
اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمها الله تعالی علی النار هفتم چهار رکعت سنت پیش از عصر هشتم فرض عصر
نهم فرض مغرب دهم سنت مغرب یازدهم فرض عشا دوازدهم سنت عشا سیزدهم وتر بعد فرایض بازده آیات
هفده نماز شد بعد ازان نماز شب دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز چهار شش دیگر و میان
مغرب وعشا شش دیگر و تحیت مسجد از برای هر نمازی فرض و پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر سنت و ضو پنج
دیگر نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این پنجاه نماز شود و در اول چنانکه این پنجاه
نماز فرض شده بود بعد ازان تخفیف فرمود و اختصار برین پنج نماز مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب شد و چنانچه
صحیح است که هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت تمام آن بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی
اتمام صد رکعت تا کمال پنجاه نماز شود بر خود التزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه و تعالی نموده باشند
و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی جل و علا پیش برده چراکه دانسته اندکه نور دل و سرور جان با
بسته بخدمت اوست سبحان الله تعالی یا دانکس کن که مرده از جانش زنده شد گریهای جمله عالم در وصالش صد
یکشبی خورشید پای تخت او را بوسه داد لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد بال بر و هم عاشق زاتش غیرت بسوخت
همچو خورشید و قمر بی بال او پرنده شد بعد از نزول آنحضرت از معراج بطریق نبوت
و درین فصل صفت واقعه مبین میگردد وعلماء را در طریقه نزول آنحضرت اختلافی هست بعضی گویند که آنحضرت علیه
فرمود که مرا جبرائیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید و بعد ازان بزمین آورد و فرود
رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی
گویند که در [illegible] سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود
و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه تعالی بود و بعضی دیگر میگویند که در طریقه نزول آنحضرت چنان بود که
چون آن سلطان بارگاه دنی فتدلی و آن محبوب سرای ادنی چندین همه لطف و کرم از جناب حق تعالی در بارگاه خود مشاهده
فرموده است تا شکرگزاری این نعم سجده در محراب مشاهده بجا آورد فرمود که تا سر سجده فرود آوردم و چون سر ادر برداشتم
نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود زکری که چون برق بیموده راه نشد کری خواستن از خوابگاه ندانم که آن شب چه احوال بود
سبب بود تا شب یکی سال بود بو شاید که جانهای مادری برآید به بیرایه عاشقی منی تن او که صافی تر از جان ما بسب
اگر شد بیک لحظه و اندر و است چنان رفته آمده باز بس که ناید در اندیشه هیچکس بردن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بود شهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوایف دیگر روایتست که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم اول بر یاجوج ماجوج گذرانید تا ایشانرا بدعوت اسلام میفرماید که ایشانرا بدین اسلام کند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود و بعبادت خداوندی جل و علا خواندم اجابت ننمودند و قبول اسلام نکردند ایشان همه جهنم اند و بعد ازان
مرا بشهری بگذرانیدند یکی ازان در مشرق و یکی در مغرب بود و بر مدینه ازان دو مدینه ده هزار دوازده است از هر در
دانه تا بدر دروازه دیگر یک فرسنگ بود و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد ند از نسل آن مؤمنان
که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند نام این شهر مشرقی بسریانی برقیاست و بعبرانی جابلقا نام

تصدیق کرد او صدیق است رضی الله عنه نقلست که از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود آن شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند
و از آنجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای درویش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود که کلی به
ونداز زین و جلیزی به دست بدان درگاه الا دست بر دست مکانی یافت خالی از مکان نیز که تن محرم نبود آنجا و جان نیز
ندید او آنچه از دیدن بیرون بود مپرس از ما از کیفیت که چون بود درین مشهد زگویایی عزانی دم سخن را ختم کن والله اعلم
ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم این سخن غرایب را پیش این
منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا به دروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد کرد فرمود این سخن را من
از هیچکس پوشیده ندارم صباح امروز که طلیعهٔ خورشید انوار از افق زبرجدی تتق [illegible] فضای عالم ملک را
بسپاه نور و خیمهٔ ظهور و خرگاه لمعات اضطراب استیفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت بمسجد حرام تشریف
آوردند و در حجره محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزاء و تمسخر آن اهل طیش را امید انسعد در میان بوده
بودند که ابوجهل لعین درآمد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزاء گفت که هیچ امری
پدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب سیر کرده
و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت بگو آن سیر گفت جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات
ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه معظمه حاضری گفت آری این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود
آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب ابن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت
ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها
برآوردند حاضران متعجب گشته بعضی دست برهم میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چه این امر نزد عقول ناقصهٔ
ایشان از جملهٔ محالات مینمود و مردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان از دین مرتد گشتند والعیاذ
بالله منه ذلک ابوجهل با جمعی از متابعان خویش پیش ابوبکر آمد رضی الله عنه و باوی گفت خبر داری پیش صاحب خود تا به بینی که
چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم
خود بوده ابوبکر گفت رضی الله عنه وی البته این سخن گفته و بتعیین این در سفته ابوجهل گفت آری البته بیقین این
سخن گفته ابوبکر گفت رضی الله عنه این چه جای تعجب است من اورا در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم اگر گوید که از هفت
آسمان در گذشتم و باز آمدم من اورا تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چون تو ندیدم
او [illegible] دعوی میکنند ابوبکر رضی الله عنه از پیش او روان شد و بیرون آمد و نزد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت یا رسول الله از تو خبری آورده اند که تو گفته مرا دوش باسمان بردند تو گفته یا نه فرمود گفته ام ابوبکر گفت
صدقت بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بود تا باخر تقریر فرمود هر فعلی که ذکر میکرد ابوبکر در
عقب آن میگفت صدقت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چون
تصدیق نکنم خدایی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از آسمان فرود تواند آورد محمد را صلی الله علیه وسلم از زمین
باسمان تواند برد از اینجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نمود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه و گویند که از آن روز باز ملقب بصدیق گشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق و صدق به و اول
کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در بارهٔ او آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق

خانه‌ها نیز بر طبق آن برابر باشد و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانه‌های شما چرا بلند نیست
گفتند دراز برای دفع خاین است و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در کشاده و بی‌محافظ چرا گفتند الحال بخرید و فروخت مشغول
نمی‌کنند هرچه گاه که یکی ما را چیزی شود بکار آید برود هر کاله خواهد بر دارد و بهای آن هم الحال بنهد چرا که ما همه یکیست
حاجت بفروخت و خرید نیست گفتم خانه‌های شما از مسجد چرا دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در
آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم گورستانهای شما چون خانه‌ها نزدیکست گفتند از آن جهت که مرگ را فراموش نکنیم
گفتم بر مولود خود چرا می‌گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از آن می‌گرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان
دنیا الدنیا سجن المؤمن محبوس میکنند و نمی‌دانیم تا حال او بعد از این چه خواهد بود و چون بمرد از زندان باز رست و از
بی‌قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر آنکه در میان ایشان بیمار اصلا ندیدم پرسیدم گفتند بیماری از برای کفارت
گناهان است ما را احتیاج بکفارت ذنوب نیست و اگر جو سبیل فرض کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان بیاید
و او را هم در آن مکان پاک فرو سوزد بعد از آن گفتند که یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را با آنچه
صلاح ما در آنست وصیت فرما آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم
و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید و از خدای تعالی بترسید
در هر حال و بهیچ مفاخرت منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی
و همواره میان خوف و رجا کائن گنید امیدوارم که بمن و موسی علیهما السلام ملحق گردید و سلام وداع کرده
عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه
زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از
ورای زمین چین است و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را
از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در نتوانند رسید هر دو مدعا که از حق درخواست کردم اجابت فرمود ایشان هر سال بحج می‌آیند
نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد خواجه فرمود که بعد از آن بخلق کثیری از صبیان بگذشتم
همه بر گرد من آمده بر من سلام کردند و من جواب سلام ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگفتند که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم باین امر نفرموده اند
آنکه فرمود چون از پیش ایشان درگذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بحلقه در مسجد بسته دیدم در مسجد در
آمدم و دو رکعت نماز بشکرانه نعمت و کرامت الهی ادا کردم و بعد از آن جبرئیل علیه السلام صور انبیا را بمن
نمود و صورت خود نیز در میان صورت ایشان دیدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر یمین من و حضرت عمر
رضی الله عنه بر یسار من بودند پیروی آدم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین برنشستم و قبل از آنکه چشم
بر هم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی و روایتیست از عایشه رضی الله عنها که گفت رفتن
و باز آمدن آن سرور به ساعت از آن شب بوده و از وهب بن منبه و محمد ابن اسحاق رحمهما الله منقولست که مدت
آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم مرویست از آنحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه
بصحرای ذی طوی که موضعی است در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت مرا در سیر معراج که
تصدیق خواهد کرد از مردم تا باور کنند که درین مقدار فرصت این همه دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین بیرون
برد و باز به بیت عالم فرستاد جبرئیل علیه السلام گفت اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر رضی الله عنه اول بار تصدیق

او را [illegible] در [illegible] آنحضرت [illegible] امامت فرمود تا آنحضرت را اعلام نمایند هر وقتی معلوم شد
[illegible] ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده و بعد از آن در بعضی نمازها
دو رکعت دیگر زیاده کرده شد الا نماز شام را که سه رکعت و در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت [illegible] اقتصار افتاد
نماز شام بحال خود باقی ماند و بعد [illegible] جبرئیل علیه السلام امامت فرمود و ابن علیه السلام را که
حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در آن وقت ادا نمودند و حکمت [illegible] آنکه در روز این بوده که
از اخبار احباب آن نماز در ان وقت [illegible] گذارده و نماز ایشان فوت نشده و [illegible]
تا با دای نماز در اوقات معینه قیام نمایند [illegible] و وصول [illegible]
[illegible] متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات [illegible] حکایات [illegible]
که در [illegible] خیال جمع آمده بودند در [illegible] مشتمل [illegible] تفصیل مشتمل بر
[illegible] است و طبقه اولی در بیان وقایع معراجیه [illegible] و طبقه [illegible] ثانیه [illegible]
اصل معراج [illegible] اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج [illegible] انکار نص قرانی که فرمود
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی [illegible] مشهوره [illegible]
بحد تواتر رسیده چنانکه از صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] حدیث معراج روایت کرده اند
و تصدیق این معنی نموده اند و تفصیل اسامی [illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه [illegible] الفاروق
رضی الله عنه [illegible] عثمان ذو النورین رضی الله عنه [illegible] علی المرتضی کرم الله وجهه [illegible] ابن عباس
[illegible] عبد الله ابن مسعود [illegible] ابن مالک [illegible] ابو هریره [illegible] ابو سعید خدری [illegible]
[illegible] عمران ابن الحصین [illegible] عبد الله ابن عمر [illegible] ابو [illegible] حذیفة الیمانی
[illegible] عبد الله بن الزبیر [illegible] ابو ایوب انصاری [illegible] جابر ابن عبد الله انصاری [illegible] عباس ابن
عبد المطلب [illegible] عبد الله ابن ابی اوفی [illegible] ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] بلال حبشی
[illegible] ابو امامه باهلی [illegible] اسامة بن زید [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] ابو الدرداء
[illegible] عایشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] ابو ذر غفاری [illegible] بلال ابن
سعد [illegible] ابی ابن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین [illegible] واقع شده است در کیفیت معراج
است که [illegible] بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی میگویند در بیداری بوده [illegible] میگویند روح
را بوده اند [illegible] و بعضی گویند [illegible] آن طایفه که میگویند در خواب
وارد شده است [illegible] آیت کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که
خواب انبیا حق و صدق است [illegible] بوده و حدیث تنام عینای و لا ینام قلبی را مؤید این معنی ساخته اند
و این مذهب را از عایشه صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت میکنند [illegible] رضی الله عنها گفته
ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نایم و در
مذهب [illegible] و گویند [illegible] که [illegible] استدلال
بآیت مذکوره [illegible] آن غافل مانده اند و [illegible] این آیت که دلیل قطعی ایشان است
[illegible] است [illegible] حتی ما [illegible] کذلک لیلا یقظه

از چاره ببین که بتصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و هر که انکار کند بتبع رود ابوجهل
لعین خواهد بود و شتان بین هذا و ذاک والحمد لله رب العالمین ۞ بر زدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن
تصدیق برافراختند و از تیغ تکذیب سر انداختند و جمعی که حجرهٔ ایمان در باطن ایشان هیچ نقش نزمینا دین نبود
فرو برده بود ناگاه باد ارتداد آن نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکند و معراج را باور نداشتند و گروه منکران
در جحود و انکار اصرار مینمودند بحجره آمدند و با آنحضرت گفتند که ما را از احوال شما خبری نیست از امر موقوف میداریم
اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو در عمر خود آنجا نرسیده اگر راست میگویی نشانهای
مسجد بیان کن از [illegible] صلی الله علیه وسلم مرویست که در آن حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه مثل آن هرگز
ملول نشده بودم که چرا که مرا در رفتن و آمدن پروای مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظهٔ آیات و علامات
بیت المقدس نبود ناگاه حق سبحانه و تعالی جبرئیل امین را علیه السلام مسجد اقصی را برابر خویش بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر
داشت تا در آنجا می دیدم و از هر چه از من می پرسیدند جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصور نکردی نیست
قوافل ما که در راه اند از حال ایشان هیچ خبری داری با ما بگوی آن سرور فرمود که سه قافله را دیدم
یکی در روحاء بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار
این معنی نمایند که چون از طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مروه دو نفر از آن قافله بر یک
شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از ایشان در افتاد و دست او بشکست سیم قافلهٔ شما
را در تنعیم دیدم شتری خاکستر رنگ که دو جوال مخطط بار داشت پیشرو قافله بودند و موعد
نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش شتاب کردند بامید آنکه شاید این خبر دروغ باشد و انتظار
طلوع آفتاب می کشیدند تا چاشتگاه که آفتاب برآید کاروان نیاید تا ایشان تکذیب نمایند تا ناگاه گوینده گفت که والله
اینک آفتاب برآمد گوینده دیگری گفت که والله اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بآن دو شتر خاکستر
گون با دو جوال مخطط پیدا اینک پیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن خبر نشانی نمودند
همچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته
گفتند که محمد راست میگوید در صحرا ابر ما بر مثال برق خاطف بگذشت و یکی از دست با بیفتاد و بر و درشت باز بجا داد
القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهل در تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاطر
استکبار نگشودند و گفتند که ما هذا الا سحر مبین ۞ هر معجزه که پیش منکری آری بوجاهلیت [illegible]
به نزد کوران خوب می نماید زشت به پیش بیدردان زشت می نماید خوب ۞ روایتی هست که کاروان هنوز دور بودند
که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدن تا
نیاید که حضرت حبیب بکذب منسوب گردد و در روایتی دیگر آنست که فرشته که موکل بود با آفتاب امر آمد تا آفتاب را
نگاه دارد که زود طلوع نکند از این سو فرشته آفتاب را نگاه میداشت و از آن سوی زمین در هم می نوردید
تا سخن دوست دروغ نشود ۞ تعیین اوقات نماز و نقلست که صباح همان شب که از سفر معراج
خواجه علیه السلام مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح آغاز کرد هر پنج نماز را اول در وقت
نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و باتفاق ایشان بکر صلوات خمس را

مغایبه میدید و بیان میکرد [illegible] بجهت [illegible] بوده هرکز [illegible] علامات [illegible] و دیگر کفار را [illegible]
مراج [illegible] کرده [illegible] که خواب [illegible] میدیدم که مرا باسمان بابر [illegible] آنکار
هیچ عاقل نبودی [illegible] این نوع خواب و دیدن مستبعد نیست تکیف از انبیا علیهم السلام [illegible]
که از کار [illegible] فرمود که انکه مرد [illegible] بود بر بشر [illegible] سرها [illegible] از طعام خویش [illegible]
سیر میکنند و دیگر انکه [illegible] بودم [illegible] ایشان آب خوردم و بعد از ان صاحب قدح تشنه شد [illegible] آب نیافت
و اشتران کاروان چون براق مرا بدیدند برمیدند و یکی از ایشان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان
مجموع این اخبار بتحقیق پیوست [illegible] دلیل انست که در بیداری بوده و اگرچه که ان بیداری مسبوق بخواب
بوده چنانکه فرمود [illegible] انا نایم فی الحجر او عند البیت اذ اتانی الی [illegible] دلش بیدار [illegible] در شکر خواب
شده [illegible] این خواب [illegible] درآمد ناکهان ناموس اکبر سبک رو تر [illegible] ناموس اصغر بر وما [illegible] کای
که امشب خوابت [illegible] دولت انگیز [illegible] بر [illegible] زمین [illegible] تو بجست [illegible] خواب [illegible] از [illegible]
سراجون [illegible] کونین [illegible] شده بعزم قاب قوسین [illegible] که سبحان الذی اسری بعبده
[illegible] انکه واقعه شرح شق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یکنوبت در قبیله بنی سعد ابن بکر [illegible]
سید انام صلی الله علیه وسلم [illegible] در لیلة الاسرا [illegible] فرمود [illegible] ایک [illegible]
کیفیت [illegible] روایات بدین [illegible] است که چون [illegible] صدر آن [illegible] قلب [illegible] را [illegible]
پاره سیاه از انجا بیرون آوردند [illegible] تا آن [illegible] تا [illegible] دل خالی
از [illegible] در [illegible] در [illegible] غیب و شهادت الخلاط
یافته و کمال سیر و سلوک [illegible] بود [illegible] و کمالات [illegible]
این [illegible] دو نوبت بشق صدر آن [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] در کرت اولی بعد از
بعد از [illegible] که [illegible] حاصل میشود [illegible] این امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا
در [illegible] ارتقای این [illegible] او را میسر گردد و در ان شب که [illegible] میخواست یکبار دیگر در
[illegible] آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط [illegible] مجازی
در تواند نوشت [illegible] تا بدان [illegible] نه بیک زخم [illegible] که بر هم زنند [illegible] آسمان [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] زمین زاده [illegible] آسمان تافته زمین [illegible] تا [illegible] رساند
که از [illegible] [illegible] رفت [illegible] برون آمد از [illegible] حجب سیاست [illegible]
[illegible] آلت [illegible] که آن [illegible] بوده [illegible]
[illegible] نه زبان [illegible] انکه رویت انبیا علیهم السلام [illegible] اند
بود با انکه ارواح [illegible] اجسام ایشان شده با آنکه آن شب [illegible] علیه السلام
ارواح [illegible] ایشان [illegible] روایات [illegible] که [illegible] الانبیا [illegible]
[illegible] این [illegible] شیخ الشیوخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس سره در عوارف
المعارف آورده است که [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] آنحضرت در آسمان چهارم [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]

ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و اسناد دو
دلیل است بر بلاهت و حماقت و بدانکه علما و اصحاب دلیل آیت مذکوره و خطا در استدلال ایشان گفته
اند از انجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز آمده یقال رأی رؤیة
و رؤیا و هر دو مصدر اند رأی را الا که جمعی میان ... مستعمل ... رؤیا فی العین اعلی من ... با انکه
ابن عباس که استاد مفسرانست رضی الله عنهما با بسیاری از مفسران این رؤیا را برؤیت بالعین تفسیر کرده اند
با انکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر مناقشه ازین معانی نموده دانیم که مراد از رؤیا خوابست لا نسلم که مراد
از خواب قصه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر اند که این آیت در واقعه حدیبیه نازل گشته و مراد
ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد ... آن بر ... واز مدینه تا حدیبیه تشریف
آورده و درانجا با کفار صلح کرده و عمره ناکرده بمدینه ... مراجعت فرمود و بجهت آن توقف بخاطر بعضی از
مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی ازان تعبیر بفتنه فرموده و الا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسران بیان
رفته اند که مراد از رؤیا این خوابی بود که آنحضرت دیده بود که جمعی از بنی امیه بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها
بر منبر میروند و ازان خواب بسیار متفکر الحال ... و ... ظاهر شد که ...
و بحکومت رسیدند و غوغا از خاطر شریف آنحضرت باین مرتفع گشت و اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی
با تقدیر صحت آن نقل مبنی بر انست که دران وقت عایشه رضی الله عنها دو سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت
معراج وقوف نداشته و معاویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده بود و بعضی
... گفته اند جواب آنست که گوییم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد جمهور
اهل سنت و جماعت انست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از
بیت المقدس و ازانجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل بیان شد و منکر اسرای به بیت المقدس کافر است
و باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت باطباق سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر
نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و عروج او از سر تا بمقام قاب قوسین او ادنی موقوف بتحقیق باشد و برین مذهب دلایل
بیان کرده اند اما دلیل اول انکه حق تعالی اسری بعبده گفته و اسم عبد مر مجموع ... است از برای تحقق که عبارت
است از جسد با روح که اگر اینواقعه در خواب بودی روح را بودی ظاهر آن بود که اسری بروح عبده گفتی
و دلیل دیگر انکه اگر بخواب بودی تفضیلیت بدان متحقق نگشتی و معراج در اعداد معجزات مندرج نبودی که
روا بود که جهود و یا ترسا این را در خواب بیند چیزی که کافر انرا ... باشد پس پیغمبر انرا باین ... تخصیص باشد
و دلیل انکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر که بشفاعت
در عقبی و اگر نه دیگر هم چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود پس تفضیل وی بشفاعت و معراج بود و هر ... را
معتزلیان منکر اند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال و گویند این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون
با یحیی تواضع نمود معراج دولت یافت و چون با خلق تواضع فرمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر انکه
در حدیث که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود صلیت العشاء الآخرة عندکم و صلیت رکعتین به بیت المقدس
و صلیت الفجر تحت العرش و فی روایة تحت العرش و هر ... پس تقدیر این معنی ...
دلیل است که در بیداری بوده و دلیل انکه کفار از آنحضرت نعت بیت المقدس طلبیدند و آنحضرت یکیک

غفاری رضی الله عنه روایت کرده که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی را بدل دیده بچشم و از ابن
عباس رضی الله عنه [illegible] که گفت دید اما تفسیر علما نقل بود که بچشم و دل دیده یا بچشم سر شیخ
شهاب الدین تورپشتی رحمه الله در معتمد آورده است که دو بار دیده یک بار و این روایت از ابن عباس نقل کرده
رضی الله عنهما شیخ [illegible] اثبات رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد برآن توان کرد وارد نشده و آنکه
اثبات میکنند [illegible] تخصیص یعنی [illegible] را این مقام نیست و آنکه نفی
میکنند [illegible] و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible] بوده و در سدرة
المنتهی [illegible] که باین دولت مشرف کرده و آنکه نفی میکنند انکار فضیلت رسول
میکنند صلی الله علیه وسلم [illegible] که [illegible] درین باب سخن [illegible] گفت و
وجه [illegible] و شیخ [illegible] درین مسئله [illegible] زیرا که چون با اثبات و نفی از دو
[illegible] باشد و [illegible] تفصیل [illegible] بتفصیل [illegible] باشد
و [illegible] درین مسئله [illegible] در اعتقادیات [illegible] دلیل ظنی نتوان کرد اما
[illegible] بعد از تحقیق احادیث و [illegible] کرده اند که مرا از دیدن [illegible]
حصول علم [illegible] است زیرا که این علم آنحضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است [illegible]
در دل آنحضرت فرموده مثل آن رؤیتی که در چشم نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم دولت مشاهدت
مشرف گشته اند [illegible] در مکانی بی مکانی [illegible] کلام سرمدی بی نقل بشنید خداوند را جهات
بی جهت دید بهر عضوی [illegible] درآن دیدن که حضرت [illegible] بود
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد که ای مقصود درگاه هر آن حاجت که مقصود است درخواه [illegible]
بود [illegible] خواست عالی کمه کاران امت را دعا کرد خدایش جمله حاجتها روا کرد
[illegible] رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت رسالت در شب معراج بچشم سر دیده و عکرمه [illegible] از ابن
عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت برگزید و موسی را بکالمت و محمد را صلی الله
علیه وسلم برؤیت و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد
در بیداری بآسمان بردند و حق تعالی [illegible] بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و مقتدی المتحیرین شیخ نظامی گنجه
قدس سره [illegible] باین عبارت تقریر کرده است [illegible] برون سر ز گریبان طبیعت برون
[illegible] در منزل بی منزلی [illegible] گفت [illegible] رفت
رفت [illegible] پرده بر انداخت [illegible] جلال
[illegible] دیدن [illegible]
[illegible] راه یافت دید [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و امام [illegible] مالک [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] جمیع [illegible]
را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] کیفیت را [illegible] و بعد از آن [illegible]

چهارم وجه آنکه گفت کسی را که در طبقهٔ چهارم [illegible] باشد چگونه در باب [illegible] صدر نشین [illegible]
تا بو [illegible] از نظر [illegible] در [illegible] نظر [illegible] بر [illegible] اوّل چهار
و [illegible] دل [illegible] قدم [illegible] نظرش تقدیم نمود [illegible]
[illegible] علیه السلام در اطباق سموات [illegible] ادب [illegible] مقامی الم تر الی ربک [illegible]
سموات را [illegible] کرد [illegible] رسانید دلی [illegible] فکان قاب قوسین
او ادنی ای [illegible] از شوق هوای [illegible] رفته دل
سنگ [illegible] مانده [illegible]
[illegible] دلی تدلی
او ادنی [illegible] با رفیق [illegible]
[illegible] تا آنچه را [illegible] تماشا [illegible] بود
[illegible] نماز
[illegible] و بعد از آن [illegible] علیه السلام [illegible] نماز [illegible]
و از [illegible] و اول آنکه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] دوم آنکه [illegible] حضرت موسی علیه السلام در [illegible]
و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] آنکه [illegible] را
[illegible] دوست میدارد چهارم
آنکه [illegible] باشد که [illegible] نزد حضرت خداوندی از جمله
[illegible] حضرت موسی [illegible] شود که گریان
میگفت [illegible] آن کرد
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] در آنکه [illegible] صلی الله علیه و سلم در شب [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته از برای محبان ابوبکر استغفار میکردند و هفتاد هزار فرشته دیگر
بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل است امیر المؤمنین ابو بکر را دیدم در آسمان چهارم از امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله
عنه پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت برکت صحبت تو امیر المؤمنین عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت
بنصرت تو امیر المؤمنین عثمان را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بحرمت تو [illegible] روایت که [illegible] امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود
تا ملایکه هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته از بی شرم و حیا باشد و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت
صلی الله علیه و سلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دوم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم بآسمان دوم بچه رسیدی
گفت بتلاوت سورهٔ اخلاص گفتم بآسمان سیم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزندیت گفتم بآسمان چهارم بچه رسیدی
گفت بصحبت تو گفتم بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم بآسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل جفتهای
بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان ازوی پرسید و او در هر آسمانی
سبب وصول خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود در اطباق سموات
بوادی رسیدیم بس طیبه و رایحه بادی و آوازی اصیات نرم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت
این رایحه جنت است در اشتیاق آن شنیدم که میگفت یارب اتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرق و حریر و سندس
خدایا بمن آنچه وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر نیز چیزهای
بسیار باز فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة و این بهشت بود که از [illegible] اهل خود میکرد از
جناب عزت جواب شنید خطاب بوی فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد و زن
و هر که بمن ایمان آورد و برسولان من و اعمال صالحه بتقدیم رسانید و بمن شریک نیاورد و بغیر من والی اختیار
نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود
مشرف کرده ام و هر که از من حاجت خواهد بطلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل
کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی
و ازین گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال
و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود بر آنحضرت ظاهر گرداند تا داند که بهشت به بهشتیان مشتاق تر است
از آنکه بهشتیان به بهشت بعد ازان فرمود که بوادی دیگر رسیدیم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحه [illegible]
من نهایت کریه و عفن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد او است استماع کردم
تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و جحیم و ضریع
و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید هر مشرک و [illegible] کافر و هر جباری که بقیامت ایمان
ندارد جزا آن تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم حکمت درین [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه و سلم که دوزخ [illegible]
از برای اعدای او و آنانی که در غیر ملت او باشند [illegible] آسمان ششم بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] خواجه عالم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] در آورند [illegible] و نعیم
آن [illegible] نظر [illegible] بگوشه چشم ملتفت آن نگشته [illegible] تجلی حق تعالی [illegible] بار رسانند
که [illegible] مجنون [illegible] را [illegible] خواست تا در نظر [illegible] دعا

نور بود دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] دل آن نور ملکوت را مشاهده کرده بر جمیع اطراف و جوانب و جهات

خود نظر کرد بغیر از آن نور چیزی ندید الی و چشم او آن نور و قلبش [illegible] بود مطلوبه اسلام [illegible]

همه اعضا یا دل در رویت مشارک بودند و الی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که ابو [illegible] سعید رضی الله

عنه پروردگار خود را دیدی فرمود رأیت نورا [illegible] قول [illegible] و الله اعلم [illegible] رسد که چنانچه بدل

دیده بچشم نیز دیده و چنانچه [illegible] و خود [illegible] دیده [illegible] شده از [illegible] بدی پاک

شده فالمعنی صورت کرده [illegible] نه [illegible] . [illegible] گشت چنانچه دو [illegible] نیز دور

بلکه یکی گشت دو چشم [illegible] خاطر [illegible] گشت و [illegible] چیزی دید گفت . [illegible] دید و [illegible]

نام انبیاست که [illegible] نیز [illegible] و [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] جلال الهی

جل و علا سجده نکرد و [illegible] از برای معرفت [illegible] سجود خواهد کرد گویند حکمت آن

و [illegible] بود او [illegible] بود [illegible] کرده [illegible] قران [illegible]

[illegible] راصبع [illegible] علیه [illegible] بود که [illegible] صفات [illegible]

و [illegible] از [illegible] و [illegible] انتقال [illegible] بود [illegible]

بود [illegible] موقف [illegible] الجا سجود [illegible] بود [illegible] و بعضی [illegible]

بعضی [illegible] از [illegible] بود و [illegible] بود لاجرم [illegible]

[illegible] و بعضی دیگر میگویند که حق تعالی او را در مقام خطاب با وجود [illegible] خاطر

[illegible] و عبادات را بپوشانید که او را [illegible] و [illegible] بعضیان

[illegible] طاعت [illegible] اندران [illegible] در [illegible] در نقول منشوره

در باب معراج و در این [illegible] ده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه وسلم

فرموده که چون بر البراق سوار شدم [illegible] شب [illegible] بر کدشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره

از سوره قرآن ورد خود ساخته بودند و [illegible] آسمان [illegible] میخواندند [illegible] آسمان تلاوت

سوره [illegible] میکردند و در آسمان سیم سوره [illegible] و [illegible] و در [illegible] در [illegible] و در ششم

[illegible] و در هفتم سوره الحشر و بعد از آن مجموع فرشتگان [illegible] خدای تعالی و صلوات [illegible] استغفار

امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملایکه شما از کی باز [illegible] استغفار [illegible] امت من

[illegible] اهل آسمان اول گفتند [illegible] آدم [illegible] سال و اهل آسمان دوم [illegible] سال و اهل آسمان سیم [illegible]

سال و اهل آسمان چهارم [illegible] سال اهل آسمان پنجم [illegible] سال و اهل آسمان ششم [illegible] سال و اهل آسمان

هفتم [illegible] سال [illegible] منقول است از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از

برای دوستداران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم

از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما [illegible] میخواستند و در آسمان سیم هفتاد هزار فرشته [illegible]

ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میکردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی رضی الله

عنهما لعنت میکردند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته [illegible] رضوان الله علیهم

اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم هفتاد [illegible] از [illegible] آمرزش میخواستند

خوشه از وی بازخرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام که بآن
خوشه میل فرماید ناگاه سایل در رسید خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه امیر المومنین عمر رضی
الله عنه بآن سایل ملاقات کرده و آن خوشه از وی خریده بنظر آن نور دیده آورده تا خواست تا دانه از آن بدهان مبارک
برد باز همان سایل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا آن را بوی عطا نمود دربار ثانی
کرده باز بآن سایل عطا فرمود این نوبت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آن درویش بخرید و بنظر انور حضرت
آورده و باز همان سایل بسوال از آنحضرت التماس آن عطیه نمود خواجه علیه السلام چون استمرار این امر از آن
درویش مشاهده فرمود کرت چهارم گفت السائل انت ام تاجر حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد
آیت و اما السائل فلا تنهر بر آن سرور فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب بآنحضرت نمود و گفت
یا محمد حق تعالی میفرماید که در شب معراج هفتصد هزار بار از تو پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار
اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی که نگفتم بنده من چهار نوبت نیاز مندی نموده حاجت خود خواست جواب
و ... بدرشتی باز دادی که السائل انت ام تاجر با وجود این میخواهی که امر امت را در قیامت بتو مفوض
گردانیم حقیقی کرم و جود مرا مسلم است که وصف ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی بقاست
ای کریمی که در سرای وجود دست جودت در کرم بگشود ما گدا و تو پادشاه همه جرم بخشا و عذر خواه همه در کرم
بی نظیر و مانندی ما همه بنده تو خداوندی با جفا پیشگان جرم اندیش جز وفا و کرم نورزی بیش از بدان هر که او
بتر باشد رحمت را بدو نظر باشد رحم فرمای کز تو کین نسزد که خدا را بغیر از این نسزد بر ضعیفان تو کی ستم بکند
هر که امشاه بر کرم نکند دانند آن عارفی که او بر ایست که کرم در مقابل گنه است از تقاضای سبقت رحمت
شده مرحوم نام این امت تو که مرا جود فرمایی چه که بر حال ما ببخشایی بر معنی در کرم بگشا در گنجینه قدم بگشا
زان عروسی قدم که در پرده رفته صد مهر از دل برده چه شود گر نقاب برداری پرده زان آفتاب برداری تا
ظلمت رسوم وجود محو گردد در آفتاب شهود ... حضرت خواجه موجود صلی الله علیه وسلم که در آن وقت
که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر مکتوب دیدم بمذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم
وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هر چه در پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف
خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم سطر سیم امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناهکار و پروردگار
ایشان آمرزگار ای درویش پیش از وجود آدم آدمیان و بلکه عالم و عالمیان که در علم الهی جل وعلا پدیدار احوال
تو کماهی اطلاع یافته بود مرآت دلت تا از زنگار معاصی تیره دید دیده کوتاه بین ترا در مطالعه انوار ربوبیت
خیره یافت یا لیتنا ما را در سجلات مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرایم امم سابقه دیدم
کرم بر هیچ عذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشیده که امة مذنبة و رب غفور تا
دانند که بهشت همه نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حواله گناه کاران است ای خدایی که در خداوندی
غیر احسان و جود نپسندی ما جفا کار و تو وفا داری همه معیوب و تو خریداری گر ز ما جرم منتفی بودی بحر جود تو
معطل بودی حضرتش چون غفور و غفار است با جرم طالب گنه کار است گر نباشند مومن و کافر فضل و عدلش کجا شود
ظاهر عارفان رو براه عرفانند مجرمان در پناه احسانند پرده ای وسیله هر کس مفلسان را امید رحمت
هم کس که مطیع او باشد رحمتش را ظهور کی باشد خواجه کو زکوة اندیشد هست چشم بره گدا در دستش

بیارند تا بغیر لیلی کفت هیچکس مشود یانی عاشقی از کنیزکان خود را بیارا ستند و بنزدیک مجنون فرستادند باز و فاطرش
منظور کرد بیاید اسیم او با بعد در غیر نکاهی کند از راه دیکر بسر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مشاهده
جمال خود کرد وصیت کرد که بوسیله امتحان عاشقی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب وی
میکفت ** چو من زباده عشق تو مست بیخبرم ** همه جمال تو بینم بهر چه در نکرم ** جو از بهشت برم هفت حور و هشت بهشت ** سزاست
کر دو چشم بهم بر نهم بخرم ** درخت عمر مرا امید دیدن تست ** اکر بغیر تو بینم ز عمر برنخورم ** در متنم خواجه فرمود صلی الله علیه
وسلم در ان شب در هر آسمانی تسبیح فرشتکان می شنیدم و آواز اورادها و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون
از آسمان هفتم درگذشتم دیگر هیچ صدای بکوش من نرسید نی رفیع و نی خفی کفتم خداوندا در اطباق سموات
اصوات اصحاب طاعات بکوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حق تعالی فرمود که اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین
و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی مدانستی که طاعات مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من
متلاشی و مضمحل است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است
کذلک معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او نابود کردد و عجب تر خواجه عالم فرمود صلی الله علیه
وسلم که در ساق عرش چهار سطر دیدم نوشته در سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آن کسم که او
بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من احبنی من دوست آن کسم که او مرا
دوست میدارد و قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سیم انا زائد من شکرنی من زیاده میکنم نعمت او در باره
آنکسی که او شکر من میکوید قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم امن یجیب المضطر اذا دعاه
خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وسلم چون بمقام قاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سفید دوازده منبر دیدم و بر
عرش یک منبر دیدم عظیم مر او را هزار رتبه بود و از برجی تا برجی هزار ساله راه بکوهرهای کوناکون مکلل ساخته
صورت این واقعه سوال کردم کفتند ان منبرها که بر یمین عرش دیدی آن منابر انبیاء است مرسل علیهم السلام
و این یکه بر یسار عرش است منبر تست کفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است و از آن من بر چپ خطاب آمد
که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر کردد یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را سوی
بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و انکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کردانم و دوزخ بر یسار عرش
است چون تو برین منبر نشسته باشی مرد تا عاصیان برابر تو باید کذشتن تا یکی از امتان خود در میان ایشان
ببینی از ان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از معصیت امت با آتش دوزخ کرفتار نکردد و اما
العاصم ** آورده اند که آن شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست
کرد ناکونید هر بار که خطاب بآنحضرت فرمودی که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت میکفت امتی تا هفتصد بار در بدایت
هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف کشت و هر بار میکفت الهی امتی امت خود را از تو در میخواهم حق تعالی
هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب دلخواه و کرم میفرمود تا بعد از ان که باز آمده بود امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشه خرما بهدیه آورده بود و بود آیتی آنکه دوستی خوشه انکور
طایفی قاصد از طایف بنام آنحضرت آورد ... علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی
طلب کرد حضرت دست تصرف کوتاه کرد ... تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما یا انکور
بآن درویش انعام فرمود و در راه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن سایل ملاقات نموده آن

رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی عاجز کرد و گوید الهی میان من و امت من شرطی است
که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو بیرون نیست یا آنست که مرا با ایشان
بدوزخ فرست یا ایشان را با من به بهشت فرست از حق تعالی ندا در رسید که تقدیر ما چنین رفته است که عنایت ما
رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانم ما ایشان را با تو به بهشت
فرستیم اما ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را ما خود بهشت بر که بر همه رحمت کردیم نقل
آنست که خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید
گریان و بر پشت انبانی آرد می برفت خواجه پرسید که ای کنیزک چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم
بامداد مرا به آسیا فرستاد و حال آنکه من بیمار بودم و دیر مانده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه فرمود
علیه السلام من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم اما این انبان آرد بمن ده تا بردارم از وی بستاند
و بر پشت مبارک خود نهاد و برحمت می رفت کنیزک گفت تو نیز می روی و من بتو نمی رسم و قوت تیز رفتن
ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو گوشه ردای من گیر تا بسعی بروم و چون بکوی ترسایان رسیدند
سید عالم صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه
هر دو سرا افتاد صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه
عالم فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ای محمد ترا دوش بمعراج
برده اند سید فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت اینجا هم یکدم توقف کن رفت قوم و قبیله خود را جمع کرد و تورات
با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت نعت تو چنین مطالعه کرده ام که رسول آخر الزمانی
را نشانی یکی آن باشد که آن شب که او را بمعراج برده اند بامداد آن انبان آرد کنیزک ترسایی را بردارد
و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت خود نهاده تا بدر سرای ترسا برساند اکنون چون مرا معاینه شد
توقف چه حاجت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله
وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که آن سلطان دین و آن وقت مشاهده نمودند ای درویش
کمال منقبت ببین که با آن جاه و منزلت بافرومایگان اظهار تلطف و مرحمت چه مرتبت می نماید و لنعم الامیر خسروی
الدهلوی قدس الله روحه   چه ای بحجت سبحان الذی اسری شده سلطان زهیم آمنوا گوی ز نون القلم چوگان
ترا خانه بلند از قاب قوسین لی معش ز ظاهر روشنایی دان یا آستین کنگوا افنش چه پوشی رفعت خود را بکلیچ سلکت
که شد از مقعد صدق بران سوا صد هزار اولان بستم بوسی بر اقنت بوشیان محتاج فتراکت بدست او بزانی
مشت بر واکند بازاو یزان کرم بر خاکیان واری و کری کی بگل خسبد تنی زان گونه کش اعلای او ز دانی است کان ما
فلک بیضه است در وی گوهر چون زرده بیضه تو گردی بس ای شهباز از بیضه بیرون طیران تماشای عجب
کردی درون گلشن و احب ولی تنها خرامیدی برون از حجره امکان نماز قرب کردی با سلام دوست بشنیدی
چو برخواندی تحیات و دعا در قعده ایقان چو تنها خوردندی رحمتی بر صالحان جو ازان باده که دادست
ساقی وجد انور زخم و جدان بشوی آن کحل مازاغ البصر از چشم مست آو که خون جمله چو ران آب گشت زهر و غفران
و لطیفه در لطایف معراجیه و در بین و طبقه بیت لطیفه معین میگردد ای درویش در آن
وقت که جبرئیل علیه السلام از در درآمد پرسیدم که ای جبرئیل چرا آمدی و گفت برخیز و بیا کنون که آن شب

کاملان گردد امتثال و نیز ناقصان مظهر کمال وسند ... خواجهٔ عالم فرمود صلی الله علیه وسلم
که چون بمقام قرب رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل با من خطاب فرمود که رویدا یا محمد فان ربک عزوجل
یصلی ساعتی بگشت ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتعطف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای
نیز بصفت صلوات متصف می باشد گفت آری گفتم صلوات کدام است گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح
قدوس رب الملائکة سبقت رحمتی غضبی زان تقاضای سبقت رحمت شده مرحوم نام این امت چون که در
بابی جود موج زند موجهای کرم بر اوج زند گر جرم الانس بود بکنار همه را شسته شود به یکبار بهر الا بنی که
بالاید صد هزاران گنه ببخشاید یا الهی گنه بسی دارم از کرم ناامید مگذارم تو که صد بحر سکوان نهادی
دایم آلوده ام نه بگذاری لی گنه نیستم که من بشرم تو گناهم بشو به بحر کرم شکر از او که کارساز منی به همه
محتاج و لی نیاز تو بی تو خدای و ما همه بنده و ز سموت جو خدا بنده بهر دو بیم اندر تو بتو کریم نیستیم ناکارم
وقت آن شد که لطف فرمایی جرم مسکین معین ببخشایی ... خواجه عالم صلی الله علیه وسلم دران شب
جمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد محمد محمد صلی الله علیه وسلم و در آسمان هیچ آرایش ان مقدم تر نبود
پرسیدم که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقدسان آسمان اند چنانکه سادات اهل
بیت تو اشراف و بزرگان زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمان اند گفت یا جبرئیل این تخصیص چه
بایشان گفت بالله ورد ایشان نام نیست از انکه نام مبارک محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان دارد و مقدم بر
همه اهل آسمان نیست آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد به بین که مرتبهٔ او عند الله چگونه باشد
آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
در رسید که ای محمد چندین منزل که طی کردی راه آورده برای ما چه آوردی زهی خجالت اگر پرسد از گدا
سلطان بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی چه آورند گدایان مفلس از زندان بلطف خویش ببر ور چنانکه بر دی
خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندرگاه حدوث متاعی که در خورد خزانهٔ قدم باشد نیافتم
صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را
بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافلهٔ سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد بیست و اند
هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو آیند با تو معرفت این مشتی گناه کار معامله نخواهد رفت بعزت و جلال من
که چندان رقم کرم بر جرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو شسته شود دهم که از حضرت
من خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم را قدم چون بر لب ...
رسید و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید گفت خداوندا از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من
عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عملی یکی از ایشان
جریمه که موجب عقوبت باشد به بینم آنرا بنا بر تحمل خود نقل کنم و آن بنده را از ملامت آن عمل در قیامت باز
رهانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقولست تا از حضرت خداوندی جل و علا
خطاب شد که تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت نهند و امت محمد را جان با آسانی بر گیرد و نیز
مثل این معامله در قیامت از آنحضرت بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و ...
اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی را بجهت اعتراف در معاصی و بالاتر از جمع نمودن فرمان بدو منع شود حضرت

عمر بر میخوری آنچنین جاه نوای روح القدس نشین بدرگاه مغرور رنجه که لی مع الله وقت گذشت از بوت
قول بقیلا تو از پرده برون رو جبرئیلا تر اندرون پرده روی نیست که هر سه هنگ مرد مرد بار کی نیست منم بر نور
حق پروانه کردگار تو بین با پر طاوسی گرفتار بنا از حق طلب از بر چه گویدا سخن در جان رود از سرو کوی
مفسران در تفسیر کریمه و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند چون سید عالم علیه الصلوة
والسلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل را دیدم علیه السلام هم آنجا بر سر راه منتظر نشسته و در کار سید
عالم علیه السلام سر در کشیده گفت یا جبرئیل تا مدت بیست سه سال در حضرت تو خوانی ی گوی الیستم تو نیز
یکدم در حضرت ما باش بیست و سه سال مهتر عالم علیه الصلوة والسلام گوش نهاده بود جبرئیل علیه السلام
چه گوید تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد گفت ای مهتر چیزی باز گوی گفت نتوانم گفت بیست سه سال
ما ترا خبری آورد دیم اکنون چو ایک سخن نگویی گفت تو از گفت جز میدادی و ما را از شطر خبرها باید داد
و عقل می باید تا فهم تواند داد اول نامه عقل و اوهام را معزول نکردند رازی از پرده غیب بسمع نبوت
ما نرسانیدند بر رازی لفظی بود مستور و دلی بود مقصور و غیر از آن از پرده خاص دور نور سیمی
نور و سرور نفی سرور و حضور نفی حضور و هر چه بغیر از این گویم قصور نفی قصور هرگز نکنم راز دل ای شمع چگل
پیدا اگر چه هست کاری مشکل دردی که مرا از عشق تو دارم حاصل دل داند و من دانم و من دانم و دل
موسی علیه الصلوة والسلام بر کوه طور صد هزار بیست و اند هزار قدح سر بمهر از کلام بیواسطه نوش کرد سن گفت
ارنی ابلیس از نهیب عدم موسی علیه السلام سر برون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود
موسی کسی که از قدمگاه نفد ابلیس بیرون آید او را این تمنای جمال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت
تبت الیک آری وصال ما را محمد صلی الله علیه وسلم می باید چه جای ابلیس بلک جبرئیل گوید علیه السلام لو دنوت
انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اگر او هر ازروی ادب چشم فرو خوابانده که ما زاغ البصر و ما
طغی من خود تقاضا کنم که ارنی ترانی ربک روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در روی نگرم آری بدو دیده دوست کی دیده شود انزمانکه خواجه عالم
علیه الصلوات والسلام مارا بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت علیه السلام که این چه حکمت که
جوانی را بر پیری بگذرانند خواجه عالم علیه الصلوة والسلام باز نگریست و گفت یا موسی امروز که خطاب
لن ترانی شنیدی چه گفتی تبت الیک و در پناه سبحان گریختی تا سبحان ترا اجابت کرده از قدر ربانی
بر بایند اکنون کار این جوان بجایی رسیده که همان سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت براق همت
می برد سبحان الذی اسری بعبده لیلاً حجاب از چشم بگشای که سبحان الذی اسری هزاران عقل بر پایی که
نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی چو خورشیدش برآیی که سبحان الذی اسری ببر دل پابانها شود پیش از
بنا کاهش تو پیش آیی که سبحان الذی اسری هر آنکس را که بر داری بانجا لش فرود آری دران بستان لی جایی که سبحان
دل از نشش سوجو بکریزد در الحضرت در آویزد کهس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری ای درویش
حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة والسلام بو انمود اهل اشارت میگویند که زیرا که دیدار حضرت حق
ذخیره عیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کس بدیگری نتواند داد زیرا که مقرر است که الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن

در باده جام هستی ساقی پیداست . این مستی جام باده و دانی ز کجاست
شب نیست شراب هست ساقی پیداست
سلطان العارفین قدس سره فرموده که حق تعالی را کیفیت نیست گفت چگونه کار را نیست چگونه ایم ای جبرئیل نان
در واقعه دیدم گفتم الٰهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بگذار و رسیدی کر صحبت ما باید
درویش آ . از خویش فنا شو بیخود پیش آ خواهی که شرم وصل محرم گردی خود را به حبس در بگذار و پیش آ
ای درویش خواجهٔ عالم علیه السلام قدم بر سرج معراج نهاد و جادهٔ عشق را در نشاکشی در آورد و کلمات
وحی در درون بحضرت جوشش بر آورد و ذرات وجود و اجزاء نهاد او و خطرات دل و ضمایر سر بسر
از جملهٔ وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قلب غالب آمد نور بنوبتهای وارساید بر
سر مهتر افکنده باطن آن سرور در لطافت وحی طیران کرد از فرق سر تا و اثری بشخص رسید قفس با
مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت جان مرتبهٔ عقل یافت با تفقد قالب از بند دامگاه مرغ دل رفت از بند گاه
مرغ پر انداخت بعض ملک حرقه در انداخت بعض فلک مرغ آتشین قفس پر شد و قالبش از قلب سبکتر شده
ای درویش دران سفر مبارک شبانه منزل برد و یک جبرئیل علیه السلام بر اسب بر رکیب بسته
عنان براق را مالک حلقه بگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و بعبده عبودیت از جلت تجرد گشته بهم
سبحانیت از علت منزه بود ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن
آنگاه بیخود بما نظر کن بهر تو تا پاک التحیات لله بحضرت آر قدح ما لا مال اقبال السلام علیک ایها النبی
از دست سقاقی محمد با تامل قبول قبض کن و جرعهٔ آن را که هم وارد بر ارض دلهای امت ریز السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین شکر نباد ابر رحمت علی الارض من کاس الکرام نصیب
ارباب تحقیق گفته اند که دران وقت که حجاب امکانی از جمال و جوب بر میداشتند ظلمت حدوث را
از نور قدم محو نا حیا ضمنه خلوتی گاه وصال را از مزاحمت اغیار زیر دامن خواجه عالم علیه
الصلوٰة والسلام عالمی دیده خالی بجهای جد در بر منازل او خاک امکان کردند و از مایهٔ فرمان انتزعیات
نه اشکال دیدنا و نه اشخاص تو و قوم دیده نه اغیار که جبرئیل علیه که محرم اسرار بر و مدت پست سه
سال در تو ایه و ما منا الا له مقام معلوم بعید بود دنوت انمله لاحترقت بحیوس گشته روح جابجا که
یارد و لکنند زده و مدت شصت و سه سال دران وقت خاص در مضیق خلقت از ظهور نور
حقیقت باز پس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نقلست که خواجه عالم علیه
الصلوٰة والسلام بر بیان مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا بندی و ما را در چنین مقام گذاشتی بود و دنوت
انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیشتر آیم چون انگشت بسوزم اینجا شرف حبیب خلیل
علیهما السلام آشکارا شد که آنجا که در خلیل علیه السلام می گشت و مکشف حال لک حاجة چون نوبت
بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم و نوبت دولت سر او نتوانست گشت تا گفت لو دنوت انملة لا
یعنی اگر مقدار انگشتی بیشتر آیم بسوزد بال قدسی می سوزد خواجهٔ عالم فرمود صلی الله علیه وسلم که ای
جبرئیل این مقام علم عجز ونی تیز و بال نیست و این فوج اندیشه عاجز و بال نیست
جو ای روح القدس نیست اینجا که شهپر بقدر سدره آمد جا جنبد این علم شهپر گرفتی
که بالک بود دنوت پر گرفتی هزاران جان با هی سوزند در این راه شتر بگریه بسوز این بیکم در راه نمیدانند صدیقان

بحث با کمال معرفت و بیهوش علم و قضا و قسمت اندر وی بدید ذره ازجا نجنبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت
خویشتن قایم بود لاجرم یکنظر او را مغلوب کردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود
لاجرم هر چه کون غالب آمد   احمد مرسل که خرد خاک اوست   هر دو جهان بسته فتراک اوست   تازه ترین سبیل
صحرای ناز   خاک ترین کوهر دریای راز   خاتم تر دامن خشک از تو یافت   ناف زمین نافه مشک از تو یافت
تاج تو تخت تو دو انجم جهان   تخت زمین آمد تاج آسمان   نقلست که چون موسی علیه السلام دیدار
خواست جبرئیل علیه السلام پر ها باز کرده پیش او داشت گفت ای جبرئیل علیه السلام من دیدار میخواهم تو
پر خود پیش من جلوه میدهی گفت ای موسی به بین که بر پر من چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا
اله الا الله محمد رسول الله گفت بقوت این کلمه بطرفة العینی از سدرة المنتهی بزمین فرود آیم و بر پرواز
آنچنین بنده هنوز او را ندیده تو میخواهی پیش از وی به بینی یاد داری که روزی مهمانی کردی با دون
حاضر نبود تا او خبر کردی ما نیز چنین در راه داریم رحمت ما انتظاری او بود تا بیاید و جمال در ضیافت
خانه ... بنام او بکسترانم و صد هزار طفیلی خوار را از برکت بر خوان احسان بنشانم
حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب حق را صلی الله علیه وسلم بمعراج
شب بردن جواب آنست که موسی علیه الصلوة والسلام کلیم بود و خواجه ما حبیب پادشاهان با رعایا روز
سخن کویند و با حبیب شب راز در میان آرند تا چنین کوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف و الواح
برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده تا قوت ارواح بود و کسی که بسوال آید روز آید تا دیوان یابد
و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد یا خود چنین کوییم که اگر موسی را علیه السلام در شب بردی
قوم وی هرگز باور نکردندی با آنکه روز رفت و هفتاد کس با خود برد از کرامات میگفتند لن نؤمن لك حتی
نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم شب بردند علی الصباح در انجمن صحابه میگفتند تصدیق و
توبه تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنید که با یکدیگر میگفتند تا بدین
معنی فضل امت ظاهر کردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس بتحقیق بدید و ما خود چنین کوییم
که قوم موسی علیه السلام بد بنا آرام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان معرفت و ایشان میدیدند
ولی وی صبر میکرد نه در رحمت محمدی صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافهه از میان قوم
تنها بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه فراق بگذارد لاجرم در شب بردند تا هیچکس را فرشته
که کی بردند و کی باز آوردند تمثیل درین باب شنو پدری که فرزندان دارد عزیمت سفر میکنند تا ما
یحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از میان ایشان مشافهه بیرون می آید همه در گریه
و زاری میآیند و سوکواری در می آیند و همراهی پدر میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که اول فرزند
آن را در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل ما یحتاج اولاد و ترتیب مرا
دات احفاد خود کرده و بروی باز میکردد تا ایشان هنوز در خواب که پدر رهم کفایت نموده بر سر بالین
ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی
منکا در خواب منتبه شده با لم پدر متالم کشته باشند و شغل ملاوت تحفها مرارت فراق را فراموش
کنند کذلك محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امت را شب در خواب کرده بعزیمت بشبانه قدس آهنگ نمود

محققان صوفیه گفته اند که آن یتیم اشارتست بمحمد صلی الله علیه وسلم و مال الکنایت از رویت با موسی ما را انوار ست
که عالم را بعد خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت و جمال و سلطنت در بر کمال نور را در ازل
نام زد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شریف ترین خلعتها بعزیز ترین دوستان دهند
تا طفیلیان بدولت وی از آن خوان نواله یابند و از آن می پیاله نوشند از اینجا بود که چون مقتضای
الم تر الی ربک کحل بینایی بی بصر در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تماشای است
در دیده و همتش تعبیه ساختند تا چون او دیدهٔ همه مشتاقان از دیدهٔ او دیدند و آنچه فقیر تو گفته است
نزدیکست بدین معنی بهر چشمی که می بیند در آئینه نگار منی بان دیده الهی بیند رخش جان فکار منی غبار چشم
میکرد حجاب چهره جانم توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار منی دو چشم خار شد بوره که تا کی همت و اله
چو بر تسبیح شیخ رفتند تا که یکی کرد چهار رخ همو بیند همو داند همو گوید همو خواند بغیر از وی کسی اندر دیار منی
در اول این گمان بردم که من مهر توی در زنم در آخر چون نظر کردم تو بودی در وستار منی نقلست که
موسی علیه الصلوة والسلام با حق تعالی مناجات کرد که یا رب گفت الهی جعلتنی کلیما و جعلت محمدا
حبیبا فما الفرق بین الکلیم و الحبیب گفت خداوندا مرا کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود
فرق چیست میان حبیب و کلیم حق تعالی فرمود کلیم آنست که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی است که ما آن
کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید و چهل
روز بدین طریق بگذراند و بعد از آن بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی است که در بستر خود بنوع
بالا خفته من جبرئیل را علیه السلام بطلب وی فرستادم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر
کردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد
و هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت بنام کرامت یاد کرد
و اختصاص معراج بوی بحضرت خود فرمود اسری و در معراج موسی علیه السلام مر او را بنام علامت و اضافه
آن بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما
بجا آورد عبدهٔ ما بود محمد صلی الله علیه وسلم از آنجا اسناد اسری بخود کرد و انتساب جنبیت موسی بموسی
علیه السلام موسی را علیه السلام آینده گفت و مصطفی را علیه الصلوة والسلام برده تا همه دانند که رسیدن
آنحضرت بآنجا که رسد بحق سبحانه و تعالی برد و آن بردنست نه بصفت خود و آن آمدنست و دیگر آنکه آینده طالب است
و برده مطلوب آینده زنده است و برده مراد این ذاکرست و آن مذکور این محبست و آن محبوب آینده چون
بیاید حاضر کردد و برده هرگز غایب نگردد و آمدن صفت عام است و او بردن صفت خاص آنکه آید راه
یابد و شاید راه نیابد و هر کرا برند ممکن نیست که راه نیابد هم درین بابست که چون قرب
موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم
خود را بستود سبحان الذی اسری و آن دلیل بقای موسی است در صفات موسی و دلیل فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم از صفات خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود و خ موسی صفا و خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وسلم کل مقامات انبیاست بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه و تعالی اندر مشاهده

من زارنی حیا وجبت له شفاعتی ... ارباب اشارت گفته اند که هشت پیغمبر را علیهم السلام هشت معراج بوده است معراج آدم علیه السلام بهشت بود اما از معراج او تا بمعراج خواجه ما صلی الله علیه وسلم تفاوت بسیار بود از الجمله بهشتش بردند و بمذلت بیرون کردند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بردند و عزیزتر باز آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا میفرستادند ملایکه میگفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب حق را صلی الله علیه وسلم باز بدنیا میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه الحضرت آمده هو دیده بدیدار او منور میساختند از یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود بازگشت رفیق او حوا و حیه و طاووس و ابلیس بود و چون خواجه ما صلی الله علیه وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل بود و میکائیل و اسرافیل و دیگر از فرشتگان مقرب بودند علیهم السلام و دیگر آنکه چون آدم بزمین فرود آوازه و عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم علیه السلام فرود آمد ندا آیت کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون منون فرو فرستادند هشتاد ان ما ینهی ... معراج ادریس بود علیه السلام قال الله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را باسمان بردند و در آسمان چهارم بود و آتی در آسمان ششم باز داشتند تا ملایکه میگوید و از ملایکه می شنود و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از هفت آسمان درگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق تعالی سخن ملکوت و می شنید ... معراج خلیل بود صلوات الرحمن وسلامه علیه و آن تابان دیدن بود قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام الخ از برای امت خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر خلایق اطلاع یافت شخصی بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا بهلاکت او کرده حق تعالی آن عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز بمعصیتی دیگر مبتلا دید او را نیز علیهم شمرده و دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد دیگری نیز همچنین دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد روید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم مرا بندگان بسیارند که چون بمعاصی مبتلا میشوند و من حکیم و بردبارم و هلاکشان نمیکنم تا بعد از آن شاید توبه کنند بیامرزم و تا از نسل ایشان فرزند صالحی بیرون آرم و ایشان را در کار او کنم و یا از محض کرم خود ببخشم و یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم و اگر بدعای تو بندگان را بگناه بگیرم یک کس نجات نیابد ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم تا نقلست که چون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد جبرئیل علیه السلام خطاب آمد که انزل الی خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پیش از آن که بندگان مرا هلاک گرداند و مر او را بگوی که خدای تعالی میفرماید که هر یا بندگان خود هر روز هفتاد بار نظر کرم میکنم در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکنم تو یکبار نظر بر ایشان افتاد و بعد اهلاک گردانیدی القصه خلیل علیه السلام از برای امت خود مغفرت و رحمت خواست بقوله ربنا ... معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا و اگر چه در معراج موسی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون موسی علیه السلام بمیقات آمد هفتاد از اخیار قوم اختیار کرد و با خود بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نبینیم آشکارا با موسی گستاخی

والتقریب ظاهر و پوشیده از کرامت خلعت خاص بیامد باز پس تا گنج اخلاص کلی شد سرو قدی گشت کامل
هلال وقت بدر گشت کامل خلایق را به راه شادی آورد ز دوزخ نامهٔ آزادی آورد نثار بر جان او چون ماه نیمی
بیا پای باز هر دم آفرینی ... نقلست که چون موسی علیه السلام در آن وقت که از طور مراجعت کرد فیدان
از شعاع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی
فرو افکنده بود تا مانع نظر می‌شد و دیده‌ها ناظران خیره نمی‌گشت بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی
در جبین موسی این نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که در جبین خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم تغیر پدید نیامد
و محتاج به برقع نشد جواب آنست که کسی را احیانا حالی طاری شود اثر آن بالضرور در آن ظاهر میشود فاما اگر
کسی پیوسته با حال متصف بود او را تمیزی چندان پدید نیاید نظیر آن واقعات زنان مصر است در مشاهدهٔ
آن جمال یوسف علیه السلام که همه بی شعور شدند چنانچه دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در آن مشاهده
تغیری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف بود و ایشان از غیب آن زمان بحضور آمده بودند لا وت
انجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است جواب دیگر آنکه نور بر دو گونه است ظاهری و باطنی چون نه موسی را
علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید محمد را صلی الله علیه و سلم نور باطنی امت فرمود این کرامتی فرمود کرامی
بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نقاب بر روی
مبارک خود جهت آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود
فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود و موسی چون باز آمد بیشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم
منحجب گشت و خواجهٔ ما چون باز آمد برای ما همه مغفرت و رحمت آورد دم همه را چنانچه گذاشته بود و
بحق ... سپرده مومن و موحد یافت جواب دیگر موسی را علیه السلام غلظت در جبلت غالب بود و لهذا
امر باللین لقوله تعالی فقولا له قولا لینا و خواجه ما را صلی الله علیه و سلم تمام رحمت بود وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالغلظة لقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام جهت آن غلظت
جبلی روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه و سلم جهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گشاده
میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم ای رحمت عالمین رحمت از تست عصیان از ما چنانکه رحمت از تست
لطفی بکن روی مگردان از ما چون بهشتی عاصیان امت از تست ... عیسی را علیه السلام را چون
باسمان بردند چرا بجای نگاه داشته شد و خواجه ما را باز فرستادند حکمت درین چه بود جواب آنست که در
زمان یوسف علیه السلام هفتاد سال بود بفرمان نبوت دانهای در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بدان راه
نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید عالم علیه الصلوة والسلام هفتاد سال ایمان بود لاجرم صدانه یگانه
واین سید زمانه را در میان خوشهٔ امت باقی گذاشتند تا ازین هفتاد سال ضلالت و بال بسلامت بخصب
و رفاه لطف و کرامت رسند جواب دیگر جهت پاس خاطر امت خود بود که همه چون تن بودند و خواجه
چون جان و تن را بی جان قدر و قیمتی نیست و جسم را بی روح بقایی نیست و ثباتی نی یا نوع دیگر تقریر کنم
قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند و راه گم کردند خواجهٔ ما را باز
فرستادند تا امت بر حال خود مانند در ایام حیات آنحضرت مستفید میگشتند و در ایام وفات بزیارت مشرف
میشوند و فضیلت صحبت مینمایند کما قال علیه الصلوة والسلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا و

و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز پس نگریست درویش
را دید که در عقب می‌آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینهٔ دل برده
پس آن محبوب خواست که نقد آن عاشق را به محک امتحان بیازماید گفت مرا خواهری است در عقب می‌رسد که مر او را
جمالی بکمال است اگر حسن و جمال میخواهی در وی نگاهی کن درویش باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی درویش
خود درویش زد ... و جمال ... اقتضای ... محروم گردانید از وی پرسید که چرا گفت اگر تو در عشق ما صادق
بودی بغیر ما التفات ننمودی . تا دیده بغیر دوست برهم نزنی بر زخم فراق خویش مرهم ننهی یا در حرم وصال
یکدم ننهی تا جان ننهی در غم و سر بهم ننهی . نقلست که شیخ فخرالدین نوری قدس سره در واقعه دید که
در ساق عرش مجید جام می طهوری می‌نوشید بامداد بعد از خواب ... شیخ سلیمان جرادی را روح
الله روحه ... حاضر کردند شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی که در علا ساق عرش جام می‌نوشد ...
چه التفات کند و معالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست ساقی باقی ...
... جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد ... و سبزه زار عقبی که التفات
نماید ما زاغ البصر و ما طغی . ای دل از این جهان دل افراز در گذر   وز تنگنای گنبد دوار در گذر
وا زین فضای ... جان   ... از سرای ... در گذر   ... جواب ...
ترک سوال ... در گذر   ابن یمین ... قدس است جای تو   زین آشیان ... در گذر
ای درویش تحفهٔ غیب و شهادت بود همه بخواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که
هیچ چیزی از وی دریغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم چشم بهیچ یک نگشاد اشارت بالله مرا نه مقصود اینها نیست
میدانی که مقصود من چیست   در کمان ابروش ... تا شود زان قاب قوسین درست ...
عالم ... آن کمان را زاغ از ما زاغ بود قاب قوسین از عدد آمد پدید طاق ابروش از عدد
جفت طاق او محقق او ... جفت با خود طاق با حق او فتاد   ترجمه در تحقیق ما زاغ البصر محققان
صوفیه اشارتی خوب نموده اند چنانچه ظرف عبارت از ادای آن اشارت مضیق است ...
از ... آن معنی متفق است مجملی از آن مفصل آنکه شیخ المشایخ قدس سره در عوارف
المعارف آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایهٔ کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضه فیضان
انوار شهود متفق بودند اما چون خوارق از مورد خاص سمت اختصاص یافته پریشان در مقام قاب قوسین
و او ادنی گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان درین امر خواست مشارکت نماید
خواجه علیه السلام نفس را ... مربوط کرد ... ما زاغ البصر عبارت از آنست
تا قدم بر بساط انبساط ننهد طاغی گردد و ما طغی اشارت بآنست آری طغیان از خواص نفس است
در حین استغنا ... کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و از این معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام
از ... مطالب قلبیه ... بود بر بساط انبساط استغنا نموده طاغی گشت و از حد خویش
تجاوز نموده رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای ... ممنوع آمد لن ترانی و چون سید
علیه الصلوة والسلام نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس ... مربوط گردانید در میدان
استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر روی وی مسدود گشت

صاعقه پیدا شد و هر هفتاد در سوخت موسی علیه الصلوة والسلام مناجات کرد که خداوندا تو این قوم
را بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مواصلت را شاید
وانها امت حبیب ما باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین
گفته اند که حق تعالی محمد را از و برگزیده قرآن میراث ایشان فرمود کما قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا این گروه را منقسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیة قوم موسی که همه را زاهدان و عابدان
بودند چون برگزیده موسی بودند علیه السلام سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه و
اگرچه عاصی و جافی بودند چون برگزیده خداوند بودند همه رحمت و مغفرت را شایسته بدان ان الله یغفر الذنوب
جمیعا القصص در بردن موسی علیه السلام قوم را با خود بمیقات دو چیز گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق نمیکردند
هفتاد گواه می بایست گذرانیدن تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه باور نمیداشتند با وجود آنکه
همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و امت محمد صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال گذشته از معراج بدل و جان
تصدیق آنحضرت می نمایند و زبان بتحسین میگشایند دوم آنکه اسراری که با موسی درمیان داشتند قوم وی را
محرمیت آن اسرار نبود لاجرم با خودشان برده بود و اینجا بجلسی را از ملک جن و انس محرمیت نبود لاجرم در
آن اسرار تنها و منفرد بود فاوحی الی عبده ما اوحی معراج عیسی بود علیه السلام تا باسمان چهارم
و چون در دنیا زاهد بود لاجرم ملایکه هم رنگ شد و طبع او با طبع ملایکه یکسان گشت و هم آنجا بماند امت را معراج
گذاشت و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم طباق سموات در نوشت و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس
الهی آرام گرفت و از آنجا بمیان امت باز آمد و از برای ایشان خلعت مغفرت و مرحمت آورد و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی حاصل آن بود
که بی خود شد از این و هیکل بپیست بدان درگاه بالا دست بود مکانی یافت خالی از مکان نیز که تن محرم نبود آنجا جان نیز
قدم هم رنگ از حدوث از جان او بشست وجوب آلایش امکان او بشست یکی ماند آن هم از نعت یکی باب زبسیاری برون از اندکی با
بدیدند آنچ از حد برون بود   چه پرسی از ما که کیفیت که چون بود   نه گنجد چندین اینجا و نه چونی فرو خند از کمین لب در فروله
شنید آنکه کلامی بی آواز   معانی با معانی در آن بازار   نه الکامی اندر کام دنیا بزا نه حرفی با او نطق بیان را
زدر کش گوش جان را باز داشت   زحرف و صوت در گوشه انگشت   لباس فهم بر بالای او تنگ   سمند عقل در صحرای او لنگ
زگفتش برتر است از شنیدن   زبان زین گفت و گو باید بریدن   منبعهای رحمت خود برون پای   و نعین دریای جان افزا برون آی
درین مشهد زگویای فرو ماند   سخن را ختم کن والله اعلم   ای درویش در اسرار کریمه ما زاغ
البصر و ما طغی لطیفه چند گوییم گوش هوش بکن و ابر موسی علیه السلام عاشق شیفته جمال بود تشنه آب انی
انا الله انعام و کلم الله نوشیده کرده که درین باقی تشنه آب جمال الجمال مشتاق مشتاقی نماید ندا گشت یکه رب
ارنی الیک خطاب آمد که ولکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی
مشاهده افتاد یعنی اگر بمرتبه عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات ننمودی عاشق صادق محمد است
صلی الله علیه وسلم که چو این ملک و ملکوت و دفاین غیب و شهادت بر وی عرض کردم بگوشه چشم ملتفت آن
نشد که ما زاغ البصر و ما طغی   دیده را دید اله جانان داغ بس   وز لی او دیده ما زاغ بس   حکایتی درین باب
استماع نمای آورده اند که چون زیبا رویی براه میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و

راز دار قدم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مأمور دستوری وکتب منم منظور نظرات بی حجب منم چشم نون
والقلم بر طلایهٔ لشکر وسیع ملک سخن برکشیده خط وافر علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع الشأن من رقم
برزده اند و برکشش مقاله تحمید و تمجید تحمید من املکنده اند رداء استوار رحمت رحمانی بر قامت باستقامت من
انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم رشحانهٔ انبیاء را سراج مقربان
منم آستانهٔ اسرار موحدان منم هرچه در حیطهٔ آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و بعزّ وجود نوشانیده
مجموع سر بقدوم من دارند و دست نیاز بخوان الا و نعم و مائدهٔ جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت
جل و علا در رسید که ما را بنده ایست برگزیده و محبوب پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت
و احترام او چون ذره باشد در پرتو آفتاب نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ساکنان عالم
ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسألت نموده اند که الهی چه شود که سعادت وجود او را بکرم
وجود و قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی جل ذکره مسألت ایشان مقرون با جابت
گردانید و خیمهٔ اقبال و شادروان نور و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم بر بام هفت آشیان اجرام و خورشید وجود او
علیه السلام دامن همت از تارک کونین در کشید و آستین نهمت از نقود عالمین بر افشاند سالکنان
خطایر قدس بخطاب انس گفتند یا محمد در اطراف و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار
عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطاع امتان منست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع ایشان
نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری باری در ملکوت عالم بالا و صوامع ملاء اعلی فرود نگران تماشا
گاه پدر من بوده است وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و علیه علیه منظور نظر پدر بوده باشد
بسر راه دیده و الفت بی کلفت از وی میباید و صحن در ماه نگر که یکی از نیرین اوست اصل در تقلید من
اوست در شب بر نقب قایم مقام آفتابست هذلک لتعلموا عدد السنین والحساب آری او دفتر
حاکران امت منست که و یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج جایی که مشاهدهٔ جمال دلربای
بجای سیهٔ ابصار حاکر کی پردازم این ماه در وقت کمال و استان خوان جمال خوبانست و در وقت هلال انگشت
نمای خیال عاشقان اینجا که ما بر آسمان لامکان چون ماه شب چهارده در جلوه در آییم که طه و هر یک از خادمان
آستانه ام ستاره و از راه نجات بمعصات ضیاء نمایند که اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم و بیک حلقه
اشارت انگشت که بر این ماه باجاه نمایم خلعت نور در بارگاه ظهور بر قد و قامت وی منشق گردانیم که اقتربت
الساعة و انشق القمر و در جمال عاشقان خود نگرم که فردا نور روی ایشان سقف جنان را منور گرداند
که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج و هاج این قصر عالی
ایوانست مخذول شعاع بانتقاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزه هر روزه وی افروخته و عود
وجود که نور در مجامر ظهور در عروسی سرای جهان بر آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود
که ما چاکران داریم که امروز که فراشان قضا بموافق قضا بر این شمع زرین لگن بر دارند و این بساط سیمین
خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیئت گردانند که اذا الشمس کورت مشعلهٔ
ایشان در عقبات برافروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین و المؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی نیکو و این ایوان لاجوردی منظر نظر انداز

قل ربی زدنی علماً و باین فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال شیخ سهل بن عبد الله التستری
قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهد نفسه ولا الی مشاهدتها وانما کان مشاهداً
بکلیته لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی وجبت له الثواب فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات
و زیاده برین هست و بعضی از آن در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد سقیم درایت و ما
در آیت ما زاغ البصر و ما طغی از رقم قلم مشکین عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صحیفهٔ کافور آیین این طرس
پاکیزه انفاس مطالعه کن و فوز لطایف معتبره و فنون معارف مقرره مشاهده نمای و زبان تحسین معین
مسکین بگشای ای درویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو کشید
و دبیر تقدیر خط سیاه قیر گونی بر لوح لاجوردی پیکر فلک بر کشیده القصه شبی چه شبی حبشی دیباجه صبح
سعادت ز دولت پایدار روز افزون زیادت ز قدر او مثال لیلة القدر ز نور او بوالی لیلة البدر سواد
طره اش ح جبهت ده حور بیاض غره اش نور علی نور چون درین شب با طرب تخت عالی تخت سید عرب
رطبی لقب را صلی الله علیه وسلم بر مسند عالی سند قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان نوازش
بر فرق ایوان فلک و ملکوت بر کنگرهٔ قصر جبروت بر افراشتند شبی که آسمان مجلس افروز کرد از خشت
روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان امین عهد بود ز عهد بن خلیفه ولی عهد بود سر ناقه در بیت اقصی کن ز
رتاف زمین سر با قصی نهاد ز بند جهان داد خود را خلاص بمشرک عوشیان گشت خاص دل از کار شد
چهره پرداخته بیرون جسته ز کنبد خار بند فرس رانده بر هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او
ز دست هر یک بفتراک او القصه هر یکه از ان ارکان مکونات خود را در نظر آن سرور جلوه میدادند
و مرتبه می نهادن تا شاید که منظور حضرت گردند فاما آنحضرت را هیچ بواسطه استغراق او در
تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بایشان نیفتاد و در گوشه چشم بانها جانب ایشان نگشاد ما زاغ البصر
و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رساله شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مسطور بینه
گشته و اینجا نمونه انموذجی از آن در عرصه بیان در می آید ای درویش اول زمین زبان تحسین در ذکر نعوت
کمال و صفات جمال خود بگشاد و افتخار و استظهار خود این اشارت در داده گفت معدن اقوات حیوانات
منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورده خبایای اطفال فواکه در مهاد و اشجار منم صدف جواهر و اهم
ثواب ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف والارض فرشناها بر بساط انبساط من گستر انیده ام
نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح باروح من طرح انداخته آسمان گفت فلک بروج و بنات
کواکب ثواقب منم دارم مناقب مناصب والسماء بنیناها باید من بنیانم مسکین صوامع جامع عالم کن فیکون منم
خوانچه نعم وفی السماء رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه بر دوش خورشید در خلوتگاه و مجمع شمس و
القمر بحسبان من جلوه میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت و زیناها للناظرین بر رخساره ثوابت کواکب
چهره اسرار من بر میکشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش منقوش
مرا انداخته اند بدیع بابروج و السماء ذات البروج بر ذات مثال من تعبیه ساخته اند لوح گفت شفقت اسرار
عشق و محبت منم سکینه ارواح اسرار معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از قصه خدشه شبهات محفوظ منم
مظهر علوم غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع لوامع انوار قدسی منم مطلع لوامع اسرار انسی منم قلم گفت

در غرفه انکشاف معنی نگشاده لیت زبان دعوی یک پرده عیسوی بر انداخت ترسا بچه ابجد نشان داد هفتاد هزار پرده دارد
در پرده هزار پرده دارد در پرده نهفته به جمالی کو را نبود چو او مثالی سیاره معین مکین علامت از دیده دل کند سلامت
و ضعیفه را بعد از اشارات ... و تعبیر از ان اشارات بدو طریقه مبین میکند طریقه اولی معراج خواص اولیا
و طریقه ثانیه معراج عوام مومنانست [illegible] سلوک مقامات طریقت میسر
عالم حقیقت ای درویش حضرت احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه و سلم چون بمعراج بروح با قیام سموات
مشرف کردانید باین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساختن و مقرر است که هر چه با آنحضرت انعام فرموده است
امت او را نیز از ان بهره کرامت فرموده ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمودار معراج سید کاینات است
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده اند که معراج جسمی اولیا را وان عبارت از عقل است و مرین معراج را
ده مقعد است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات و عبادات است و جانب
اسفل این معراج بر دل نهاده است و آن اعلام آن بعرش الهی رسیده تا ما اولیا را تو در باید آن ممکن نیست که الا
انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تا ما ادا
شق صدر نکردند و دل مبارکش را بآب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند و بمعراج سموات نبردند
در خبر است که حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال مشرف کرداند او را بقضایای و صنوف بلایا مبتلا نماید
اگر در طلب ثابت بود و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد بلکه بر ان بیفزود
خدای تعالی فرماید که ای ملایکه من شما را گواه کرفتم نام این بنده را در دیوان شاکران نوشتم بعد از ان فرماید که
ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید که در طاعت و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت ملول
میشود یا نه اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید که هذا عبد نعم من للمزید این بنده ایست که مرید دوست
و مزیت در طلبیت ... شما را گواه کرفتم که او را بمراد او واصل کردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم
گیرد و صدق بر ان اثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول طریق توفیق را بدان سالک تحقیق فرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دلش را تسکین قطع تعلق از غیر بنکافد و بآب عنایتش مطهر
کرداند و بایمان و سکینه و ایقان و ... آشنا جلوه سازد بعد از ان بر براق رشد نشاند و در طریق تحقیق
بقوت بینش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس
نفس و تزیینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را علیه الصلوة و السلام بدواعی یهود و نصاری
در راه شام و دعوت دنیا و امثال انها امتحان فرمود بزرگان گفته اند که آن وساوس نفسانی و تزیینات
شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که هوا سرد است و جامه خواب گرم و بر خواستن و طهارت کردن
و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و سنت ترک آن خود زیان نیست ولی ارتقا و وصول بدرجات جنت
ممکن و حق تعالی بر بنده کار آسان خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده که جعل لکم اللیل لتسکنوا
فیه این و امثال این همه از تسویلات نفس و تخلیطات شیطان است چون سالک درین حالت
التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از بیت المقدس بقید منحرف نکرداند و چون خواجه
علیه السلام در نماز و نیاز بثنا و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی
رسول ملکوتی را بمنزل و آن بسر وقت بنده میفرستد تا دل او را بر جناح نور رفشانده و در فضای هوای

جواهر زواهر نور اوست قلعه حصینهٔ ملائکه و سور قصور رضوان جوار اوست بر کار بر کار بر کوه مر الزکات بساط عالم
خاک دوار اوست سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار کوهر نثار بر روی دریای موج او بسیار شده است فرمود آری الوجه این در
ورق کبود و این طبق محدود نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بروی تقویر فرموده که انا
زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را در نوردی خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سخن
داریم که از دیده روزنامهٔ عشق و محبت ایشان خواهیم کسترد که نخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا کفتند
بار دیگر بهشت در نکر که بستان سرای دوستان است موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل
و قرارگاه صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق اسرار حسبی الله نعم الوکیل
است منظور قصور لعل و مروارید در وی است مشاهدهٔ معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در وی ست
طعامهای و لکم فیها ما تشتهی انفسکم که نوالهٔ مشتاقانست انجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة انجا نیز وجوه
یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة انجا مشاهده نمای فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله در کردن
باستقبال خاکساران امت من آرند و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید کفتند نظر بعرش الرحمن که سقف جنانست نظر
بیفراز و ناظر عاطر ساحتی بجانب او پرداز و که مستولای صفت رحمت الی العرش است آیینهٔ جمال پادشاهی عرش است
قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است کشتکان دلهای مشتاقان سرمستان عرش است
تماشاکاه جانهای حق پرستان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش
است فرمود بلی اما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد
اهتز العرش بموت سعد ابن معاذ تحمل مقاومت جز ازکجاست بلکه بمجرد فرقانی که بسبب طلاقی در میان دو یار
از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن کیرد ان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات جز چگونه
تواند داشت بلکه چون یتیمی در کوشهٔ یتیمی از ادبار خویش بکرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش ببکاء الیتیم قلاده
جید مجید عرش کجا طاقت این دریتیم تواند داشت کفتند پس در چه نکری کفت در جمال صنع او نکرم در کمال لطف
او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او علقه کشتم علقه مضغه کشتم جنین بودم جنین شدم ولید بودم مجید کشتم یتیم
بودم عظیم کشتم غریب بودم حبیب کشتم فقیر بودم امیر کشتم بندهٔ محتاج بودم صاحب معراج کشتم امی ناتوانی بودم عارف دانای
کشتم پسر عبدالله بودم محمد رسول الله کشتم درویش بی دینار و درم بودم پادشاه عرب و عجم کشتم صلی الله علیک
یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود که بعالم بقا آیم و در
مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رایت شفاعت اشفع تشفع بدست من دهند و وعدهٔ با مژده و اعطاء یار
جاه ولسوف یعطیک ربک فترضی بنقد رسانید هر کرا داغ متابعت خویش در دل وی بینم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت
خود نشانم و از چنک نهنک آتش سرکش برزخ دوزخ برهانم و بمقعد مرصد اعلی و مسند معهد جوار حق
رسانم قال مولف الکتاب صلی بالنبیه محمد صلی الله علیه وسلم ای شمع سراجهٔ الهی خورشید سپهر پادشاهی
ای مسند تو فراز انجم در شرع تو طبع کرده در کم از شرع تو کشت مرغ روح ابواب مکاشفات مفتوح در ذرهٔ زیر تو دو دوست
داده خبری ز بود و جود بی واسطهٔ هذا مر به بد خوان ابیت عند ربی مشتق بر اقتحت الکنت در راه ادب رکاب حکمت
از نار تو کلوخان این تاج بر جبهه نهاده داغ ما زاغ بر دانه رو تبارک طایک قدرت زده پایه اراتیک بر مسند قاب قوسین
خاک قدم تو برده کوی معنی بنموده چو برقعت برافکند ز آیینه ذات تو صفات تو در منظر هستی تو دیده ای همسن که هم ز تو شنودم

سر وجود آرد کسی کاندر مقام ... پایان مستور دارد بعد از آنکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال
مشرف کرد د جام مالامال وحدت از خمخانهٔ محبت از دست ساقی عزت در کشید باین خطاب مخاطب کرد د که اهل اتق
من عبادی و یا لی ان یعقلوا منی لو عرفوا بالذی یفوتهم من لقطع الیادیهم حسرت یعنی هیچ نداوا دست طرفة العین
بنده کان من از من غافل باشند که اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود هر آینه که جگرهای ایشان از
حسرت پاره پاره کردد   در طلب گذران می نمایی کاهلی کز فروغ حسن آن مه غافلی هرکه یکبار انداز آن رخ بنگریست لذت
عیش و طرب داند که چیست همچو تو محروم زان عیش و طرب زان کشیدی پای از کوی طلب کز دست ساقی ماهروی
روی ساقی بینی و جان پروری   در تماشای از وصال او خیره دل شود و بیان چون کرد دیگر بعد از آن که دل عارف ازین معراج
معنوی باز کرد د جایزهٔ قبول و خلعت نهاد نو باز آید و از شراب محبت مخمور از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب
فارغ بمناجات پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه مایحب و یرضی او جعلنا ممن یعقل دینی قال الشیخ
الرومی قدس الله سره فی هذا المعنی   باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم   در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم   شاد آمدم شاد آمدم
از جمله آزاد آمدم   چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم   من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم   دامش ندیدم ناگهی
در وی گرفتار آمدم   از چار مادر برترم وز هفت آبا بگذرم   از هر دو عالم برسرم کانجا پدیدار آمدم   من نور پاکم ای پسر نه مشت خاک
خاکم مختصر   اینجا بیا مارا ببین کانجا سبک بار آمدم   یارم بیار آمده چالاک ... را آمده   ورنه بیارم بکار او فرید ار
پی بیام حقیقت بردواند ... بمقتضای الصلوة معراج المومن
و این معراجیست که عوام و خواص ازین مر حسب استعداد بدر روه اقصا رسیده اند چنانچه آنحضرت فرموده اند
صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمة و کاشف الغمة حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین
الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده اند مضمونش آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب
قدس مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب امتی هذا التشریف ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشتم
نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الی ... معراج امت نماز بجماعتست حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام چون باین عالم تنزل فرمودند یاران را اجنبین خبر دادند که الصلوة معراج المومن و امام میفرماید که نماز
نماز جامع است مر معراج جسمانی و روحانی را که زیرا که مشتمل است هم بر افعالی که تعلق بقالب دارد و هم بر اذکاری
که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنانست که خواجه عالم علیه السلام عزیمت آن سفر بکرد مبارک مصمم کرداند
او بطهارت مبادرت نمود که طولی در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر
برای آنحضرت آب آورد و الحیان بود که رضوان امر مود تا دو ابریق از یاقوت احمر پر از آب کوثر با طشت از زمرد
اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهری که شعاع بعنان آسمان میرسید جا... آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم بساط
در حضرت کبریای طلب الهی نهد ظاهر باب مطلق مطهر کرداند چنانچه در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن
کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده باشد و رضوان الهی ... دو ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان
آب و خانشی مملو ساز د بدان سطل نماز و بیاد کرم فرماید بعد از آن طشتی از علم که مرانرا چهار گوشه است یکی علم
افعال و یکی علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات هر گوشه ازین گوشها مکلل بجوهر مخصوص
مثلا علم افعال بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسما باحدیت و ذات بعین هویت بان همراه کرداند چون معنی
طهارت ظاهر و باطن میسر کرد د از برای وی براق که مقدم محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مران

[illegible] و در طیران در آرند آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید و رسول ملکوت حاصل دل سالک است استفتاح
آن حجاب نموده از زمین آسمانش در گذرانند و بملکوتش در آرند و علامات جبروت مشاهده نمایند و عجایب آن
عالم بدوی عرض کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند هر یکی او را بنوعی بشارتی بشتر کرده اند و اکرام
الهی جل وعلا و امتیاز آن از سایر خلق تعجبها نمایند بعده ازان مقامش بگذرانند و در ملکوت دویم در آرند
و لذ عجایب و غرایب آن ملکوت چندانی بدو عرض کنند که ما تقدم بنسبت بآن فراموش کرد و چون ازانجاش
بگذرانند باسمان [illegible] حجاب شیطان او را پیش آید ازانجاش نموده بگذرانند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید
بطریق ما مضی ازانجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون
ازانجا نیز بگذرد آسمان ششم نیز حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید چنانچه
خواجه علیه الصلوة والسلام انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام خاص او قدر مرتبه او مشاهده
فرمود کذلک مطلوب سالکان از حجب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب متعین شد متوقف بیند که از آن
مقام گذشتن نتوانند چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیاست ما تقدم [illegible]
علیهم السلام متوقف بود و از براق حجب ترقی نمود، ولی کامل بود که دست رد لا احب الآفلین بر [illegible]
[illegible] محدثان نهد و صدق یقین و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد
فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام در گذرد و با سدرة
المنتهی عبارت از منتهای فکرتست ترقی کند و الحق فهم و ادراک مخلوق بانجا تواند رسید لهذا انجا ذکر در سیر
فکرت که قایم مقام جبریل است علیه السلام هم انجا بماند و دیگر ازانجا که رستش در نتواند اینگاه سالک سلطان
حق مکاشف کردد و در آن مشاهده سیر قوی شود بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بقوتش چندانکه
اشارت بتجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چه از متعلقات بشریت است همه را
ازانجا متجلی و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی مکشوف کردد سر نیز ازانجا در طیران باز ماند و از
وا از خود فانی در فنای خویش مرده بیفتد انجا بشبکه نظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سر او
زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده نوبت بار یابد و بحقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
بروی مکشوف کردد از مطلع صفات که آیینه ذاتیست نور تجلی ذات ظاهر کردد و از درون جان عارف این معنی
سر بر زند — صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم · بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم · چنانکه دیده خفاش [illegible] چون
همین بس است که من خویش را نمی بینم · زمن مپرس که آن یار را کجا دیدی · چو من ز جای برفتم بخانه که بینم · بهر بلا که تو خواهی بیا زمانی مرا
که در مشاهده تو بلا نمی بینم · زمن بهر بلا گر کسی یار را ضیم [illegible] · بهر طرف که چرا میکنی همه
که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم · عروج جان معنی معراج او ادنی · بجز متابعت مصطفی نمی بینم · حاصل این دوری [illegible] انجا
که مصطفی صلی الله علیه وسلم ببدن مشرف ترقی فرموده بود دل عارف [illegible] آن آستانه نمایند و چندان
شراب انس از جام محبت قدس نوشش کنند که بکلی خود را فراموش کند و در ان استغراق [illegible] گویا کردد
شراب ساقی ما مستی از جای دیگر دارد [illegible] نه از جام است این مستی نه از خم نه از باده
دلی [illegible] از زبان [illegible] گذر دارد [illegible] الا آن ساقی [illegible] از روی بردار
[illegible] که عاشق [illegible] دیگر دارد [illegible] از مقصد [illegible] محبت

مصلی رابعد از تفاوت بکلام تجلی متکلم منور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف
بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم ورد زبان میسازد و بزبان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود
که آنحضرت ناظرا اشارت شد و گفت اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک بعد از آن که مصلی نماز نیاز تواضع برکوع
عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش فرا رسید بنده تا بشکرانه نعمت استقامت
بعد از اعوجاج بنده بحمد خداوندی میگشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد بمحمود واصل
گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی بر بنده میرسد قال علیه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بالرحمة
و این رحمت عبارت از تجلی صفاتست و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم مقابل آن شده سجود میکند که نهایت
خشوع و تذلل است چنانکه در مقابل تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
را بجای آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود برمی آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذاتیست وارد میشود
و این تجلی عبارتست از آن قرب که ثمره سجده خضوع و خشیت است و متفرع است بر سجده اول چنانچه فرموده و اسجد
و اقترب و اینها بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن اینست که چون میان
تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود و جهت امتیاز فعلی از صفت در تواضعی که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت
ظاهر آمد یکی برکوع و دیگر بسجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود ظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر
ممتاز نگشته هر دو بسجده یکرنگ آمدند و در هر دو تواضع بر نهج واحد موده یکسان شد اما بینهما تفاوت عجیب معنی
بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی صلی الله علیه وسلم که فرمود
اعوذ بک منک بود خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت منزلت کاف خطاب یک تا کاف منک از اعلی
علیین تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج حضرت را عروج بود و هم جسد را در دو رکعت نماز
مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح بود بعد از آن از صحیح معراج و اشباع ملکوت(?)
بر وسادت لازم است و ثنای الهی جل و علا واجب چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی مبادرت
نموده و ثنای معروض جناب مقدس کرد امید که هیچ کس مثل آن نگفته بود والتحیات لله والصلوات والطیبات
بنده نیز هم بآن ثنا مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقه و تقاعد برین درجات متعالیه منفوقه بشرف
قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میسر شده بود لاجرم بدبوح(?) بر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوید
سایلی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه و حصول این معنی منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه
او یافته میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سایل
میگوید که این سیدی که برق آسا بطرفة العینی از ناحیه ام القری بمسجد مقصد اقصی رسیده و صنوبر مثال از
مسجد اقصی تا بعنان سموات اعلی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از سدره بکام صوره(?) شیوه دنی
فتدلی بمکان قاب قوسین او ادنی شبه بسبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخسار
فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار نالیده و از معین سکینه جرعه پیمانه این نیازمندی در شرب شنیده(?)
ای بلبل گلزار عالم تو بی چو صحبت تو نیافت وی محرم اسرار نهانی که تو بی هر کس که نشان ز دست می جست نیافت
هم از تو بیا بدان نشانی که تو بی حاصل از برای این سید بنده بیده و این نور هر دو دیده ای مسافر معراج

روان براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگر از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفة العین به
المقدس توجه بجناب خود رساند تا در درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد بعد از آن
چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع
مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریا او مضمحل دیده بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل از
کل اشیا تامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن براندیشد انگاه بجبال و تلال بر
بحر و سکان انجا روی آرد بعد از آن توجه بعالم بالا کند از آسمانها و طوایف ملایکه تا بسدرة المنتهی و سکان
آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت
و غیب و شهادت در حیطه نظر عقل در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن گمارد تا همه را چون ستاره
در تاب آفتاب نابود و از روی تحقیق و تعیین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر و بعد از آن شدی
از هر دو دست سرحد عالم سفلی که درنمود از آن دو عالم صوری که عبارت از وجود آدمی است تعلقگاه دل افتاده است
بر بندد تا تشویشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتواند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم
از حجرهٔ بیت المقدس بر داشت بر معراج نهاد بندهٔ مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهاده و کلمه سبحانک
اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه در بارهٔ این کلمه آمد بلکه
معراج ملایکه مقدس نیز همین بود که و نحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج محمدی نیز صلی الله علیه وسلم همین کلمه
بود که فسبح بحمد ربک تا آخر سبب عروج همهٔ عالمیان همین کلمه بود آمد و ان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آن
که از معراج خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اطباق سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف
شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهاد
فواید الحواس هفت کانه دل را که محل و نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید شیطان و وساوس
آن پاک کرده بزبان گفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از اطباق سموات درگذشت به بهشت رسید و هر یکی از ابواب ثمانیه ابواب مفتاحی دید
مفتاح باب اول معرفت بود مفتاح باب دوم ذکر بود مفتاح باب سیم شکر بود و چهارم رجا و پنجم خوف
و ششم صبر و هفتم اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا کذلک چون بندهٔ مصلی سموات اطوار قلب را طی کرد به بهشت
مکاشفه میرسد و مراتب هشت دری می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت که باب
المعرفه است بکلید معرفت و مفتاح ایمان میگشاید و در دوم که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و باب الشکر که باب سیم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین است فتح میکند و باب الرجا را
الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین
میگشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح میسازد و باب الاقتدا که در هشتم است
هم بکشایش صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین گشاده میگرداند و هو المراد
من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن چون مصلی بفرمان فاقرءوا ما تیسر من القرآن محمد
صلی الله علیه وسلم در بساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت در باغستان جنان بعد از آنکه سیر
فرمود به بساتین جنات از ادنا جل میل آن و عدول آنحضرت تصرف نکند بنور تجلیش مشغول کرد اندکه

نمود درمیان مهاجره شعب با رسول الله صلی الله علیه وسلم موافقت نموده بودند و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده بود همه را اختصار مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت آنحضرت همراه اهل بیعت بمدینه رسید در خانهٔ اسعد ابن زراره فرود آمدند و بخانهای انصاری تردد مینمود و ایشانرا بدین قویم و طریق مستقیم دلالت مینمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند

تا روزی اسعد بن زراره و مصعب ابن عمیر بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش سعد ابن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد ابن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف را بان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مالوف باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم مانع نماندی من بهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیری باوی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خطاب با ایشان گفت چرا بمنزل مای آیید و سفهٔ عقول قوم مای نمایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و فرق استماع ارزانی فرمای تو با مردی موقن کرد و قبول نمای والا هرچه نکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین فرو برد و بنشست و مصعب بعد از تمهید تقدیم مقدمات مناسب بتلاوت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید باید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چکار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم و لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا که اسعد است بقتل آورند و عهد تو بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش از آنکه رود تا حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفته روی با ایشان نهاد و چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند پس سعد بپیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله همه پیش از آنکه سعد سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود کس فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند غسل کرده و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مردم و زن باید که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شد گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید همه جواب گفتند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میدانیم بهرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روا است سعد ابن معاذ رضی الله عنه گفت

و باداش آن اسند عاجیست بگویند کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آن حق
علیه الصلوة و السلام دران بارگاه علیه مقام تمکین یافت و از حضرت جلال احدیت خطاب هل تعطه و اشفع تشفع مشرف گشت بعد
از الحضرت استدعا نمود که غفران امت بود و اینجا نیز مصطفی بعد ازو و لک قربت آلهی می باید که بزبان و تیره بعد از ثنا و روی سعوت
منین و مومنات طلبند از موائد خاص از برای ارباب اختصاص تُرله محبت و اخلاص بر وارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر
امه و الشفقه علی خلق امه نموده باشند لاجرم باین دعا و استغفار اقدام مینمایند که اللهم اغفر للمومنین و المومنات تا آخر
بعد از انکه الحضرت علیه الصلوة و السلام ترتیب خدمت با تمام رسانیدند و خاطر از مهمات امت بتمام جمع کردانید امر بعرا بعث
آمد اول عبور الحضرت بملکیه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع بیاران و اصحاب فرمود کذلک مصلی را نیز در حین رجوع از
معراج نماز امر است بسلام اول بنیت ملائکه کرام علیهم الصلوة و السلام دوم بخواص و عوام انام که در صف محاذات
استلام یافته اند چنانچه فرمود علیه تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارت را التحقیق ازین زیادت در تفسیر
بحر الدرر ایراد نموده ایم فلیطالع ثمه و هذا آخر الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه و سلم بپایان آمد این دفتر و حکایت
همچنان باقی نصد دفتر می گنجد حدیث درد مشتاقی فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیده مستانه تجلی السر بعیهٔ آن
بلبل گلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد و الله اعلم للرشاد
هرکه خدای خواهد فردوس لک را دین رسول شرطیست از بهر این جهان را آن خواجه رسولان کار کف کفات فیلا در کشید کلکش امضای ما صفا را
خورشید دولت او کاول رسید بهر طالع سرمایه زان سعادت ارواح انبیا را چون عزم بر سما شد آن قبله دعا را سنگ شکوه کم هم مرده هم صفا را
جبریل در رسیده با هدیه بشارت داده نوید قربت آن ذات مجتبی را بنشسته کشیده رخش کز حلقه کلاهش گردند کردنامه و هم کرنیا را
در شام نیم شب شد خورشید بیم روشن تا شمع ها بیت الاقصی در یافت آن عصا را برشهد رسولان چون باد بر گذشته پوستان بهشت کرده آن روضه ر رضا را
گنبد کمان بر آسمان چون کرد عزم بالا مجنون کشته نعلش نه گنبد علا را عیسیش گفته که جانب ملت با این صفای طینت خاک رهم شمارا
از طیب طره خود داده فدای جای درخان چیده نعمت در بستان یارا نعلین پای او را بر عرش کو نکنی جا مثل که در ثنا به معنی استوا را
لی قاب از دو قوس بسته ایوان کبریا را زین کریه باید ایوان زدن کونه پادشا را انوار عاریت را از خود بشسته آنگاه گشته محرم ان رویت لقا را
از ساقی عنایت سیراب کردیده شربت که در سکنجه جام اولی النهی را وحی بخواند روشن در پرتوالی زغیار کرده پنهان بر محرم اسرار
ان نور داده بر دست بهر دست راه ای دانکه ستاره خوانده یاران رهنما را تعویذ کرده خسرو این نعت را که باشد حرز بلای دوزخ این نقش جملا را
قلب نقد این دل زان نقد قلب خود را بگذارم و نوسیم زان طیه این شمارا یارب چو مصطفی را من بهر بو(سترد) تو هم بمصطفی بخشا این مصطفی ثنا را
اللهم صلی النبی الرحمة و شفیع الامة محمد و آله و صحبه و سلم [illegible] و اقع شود
و الخطاب بود که در موسم حج دوازده نفر در انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت
بالحضرت مشرف گشته و از انجمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد ابن زراره و عوف ابن مالک رفاعه و او را عوف ابن عفرا نیز
گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و برادر آتش کجای معوذ بن یزید بن ثعلبه و رافع ابن مالک بن العجلان و سعد بن عیاده
و برادر آتش کجای او دیگران ابن عبد قیس و منذر بن عمرو و عبادة بن الصامت و عقبه ابن عامر بن نابی و قطبه بن عامر بن
جدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه اولی بالحضرت
ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد نمایند و بهتان بر خشیت املاق نقدم
نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم بیرون نروند و فرمود پس انکه چون باین عهد وفا نمایند به
فایز آیند و اگر بغیر شرک و کفر نقض امور دیگر شود امر ایشان با دست بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد

در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ ارحام بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این
رتبه ایست در غایت صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود
بتخصیص کسی را که قوم وی ویرا تنها گذاشته باشند و اعمام وی دست از حمایت و محافظت او باز داشته و ما از
حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم داشتیم و پوشیده نیست التزام این امور نزد خلق
مکروه است و هیچکس بر امتثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته
باشد و در آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق باهم موافق است و برین جمله با تو متابعت
می نماییم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست نیز بیعت میکنیم و معتقدانیم که ید قدرت الهی فوق ید ماست
و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشند و اگر آن ما بر بدن تو از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را نگاه
داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بعد الجنة از جملهٔ
اشقیا کردیم و العیاذ بالله منه و درین سخنان صادقیم و الله المستعان چون سخن اسعد بانجام رسید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل و علا که عبادت او بجای آرید
و هیچ کس را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه ابنا و نسا و خود را محافظت می نمایید مرا
نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنه و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم اجمعین در روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء ابن معرور
بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد ابن زراره بود و در روایتی آنکه ابو الهیثم بن التیهان بود کعب ابن مالک
گوید که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم مواثیق است و ما
آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت کند بقوم و قبیلهٔ خود مراجعت
فرمایی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه علیه الصلوة و السلام تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم
و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من
قبر شماست آنچه باشد قبر های شماست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که جنگ کنید و صلح کنم با کسی که
شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشارت جبرئیل علیه السلام
نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز کرداند اما نقبای خزرج براء ابن معرور رافع بن مالک بن العجلان
سعد ابن عباده سعد ابن خیثمه بن ربیع عبادة بن الصامت عبد الله رواحه عبد الله ابن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس و اما نقبای اوس ابو الهیثم مالک التیهان اسید بن حضیر اسعد ابن زراره ثعلبت که
در حین تعین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهیت نباید که من غیر او را انتخاب
اختیار کردم زیرا که مرا اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند و چون نقبا مقرر
شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود اید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلام
و من کفیل امت خویشم کفیلم منقول است که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که
بدانید با محمد علیه الصلوة و السلام بیعت بر چه میکنید گفتند بر حرب اسود و احمر رعیت اموال و انفس بیعت میکنند
اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان
ترک او گیرید که رسوای دنیا و آخرت شوید و اگر تلف مال و کشته شدن روسای خویش نمی اندیشید او را بپذیرید

که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلی الله علیه و سلم
نکرده اید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند که الا که مسلمان شدند بعد از آن
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند و بیشتر از اشراف اوس
و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف پایبوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم

بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه و باقی واقعات که در سال سیزدهم از بعثت

بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سیزدهم از بعثت در آمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت
که اعلای اعلام دین محمدی صلی الله علیه و سلم و نصرت حضرت با نصرت احمدی نماید و اساس کفر و شرک
را از ساحت عالم محو کند و اهل اشرار خوار و نگونسار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که آن سال که جمعی
کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند
و در روایتی آنکه قریب بپانصد نفر بودند و بروایتی با سیصد نفر کعب ابن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم
رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات نمودیم و وعده میان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب تخمینا ثلثی از شب بگذشت بنا بر آنکه اسلام
خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل برخاسته بیرون میرفتیم و در موعد جمع میشدیم بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم با عم خود عباس شرف حضور ارزانی فرمود و عباس اگر چه هنوز بر دین قریش بود
اما بجهت شفقت و اهتمام در باره برادرزاده خویش اتفاق نموده چون مردی صاحب دانش و صاحب تدبیر بود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را با خود آورده تا قواعد پیمان او با انصار استحکام دهد و کعب ابن مالک گفت رضی الله
عنه که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که همه آن شب با حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد در میان
ما چیست وی در میان قوم خویش بغایت منیع است و ما او را تا بغایت از ضرر اعدا محفوظ و محروس داشتیم
اکنون نیز بهمان عزیمتیم و او را میل آنست که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر چنانچه شما دعوی پیوسته اید که او
را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از ضرر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و اگر نه
شما آیید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قریش در عز و شرف
محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر
شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود عز و جل اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ایشان در تکلم
آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله چه میفرمایی که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من
بر آنکه متابعت فرمان من برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل که در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر
معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در القای کلمه حق از ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید
مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید و از آنچه انفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارند و شما را بهشت جاویدان
باشد و روایتیست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا
رسول الله رخصت فرمای تا چند سخن عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوه

... در پشت ... و ... و صنادید قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر در آمد ... طواف ... نمود ...
... آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از آن در مقابل ... قریش ...
و گفت ... باد روی آن طایفه که این سنگهارا از برای خود معبود ساخته‌اند و فرمود که هر که از شما خواهد که مادر را در ماتم خود بنشاند
گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجهٔ خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر بجانب
بسوی مدینه توجه نمود و هجرت عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به پانزده روز بود که
متوجه گشت آنگاه عقد هجرت استقرار یافت ... صلی الله علیه و سلم و ...
... روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روزی با اصحاب میگفت که خواب دیدم که هجرت ...
میان دو نخلستان باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران جمع بجانب مدینه هجرت نمودند چنانچه گویند در مکه از ...
از صدیق و مرتضی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که یاران مؤمنان قوی شده ...
آن بودند که مبادا محمد علیه السلام با ایشان ملحق گردد و در دار الندوه که مجلس ساخته بود جمع گشتند و در باب ...
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مشورت میکردند شیطان بشکل پیری با عصا بر آستانه خانه عصا بر زمین زد و گفت ...
بجناب شما از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیله نجدم شیخ احوال در شنیده‌ام تا در شما امداد ...
و بعضی از مشکلات را مدد رسانم که در حسن رای و تجربه روزگار یگانه‌ام مشرکان گفتند که چون این پیر از مکه نیست ...
در مشورت با ما حاضر باشد از آن باکی نیست القصه پیر خود را مفتاح محرم اسرار و دستار ایشان ساخت که ... ابو ...
در نشستن مشرکان ... در نشستند و سر حلقه آن مجمع شده هر کسی رای ... عرض شیخ میرسانید آنگاه بنیاد ... کرده
باهم میگفتند که کار محمد با ینجا رسید که ... و ... که چون او را متابعان ... و اهنگ ... کند
و در مقام مقاتله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمر از آن میان گفت که او را در خانه مقید ... نمود
تا باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا بچون زهر ناچیز در آن محبس هلاک شود و پیر نجدی گفت
بد رایست این رای زیرا که وی را اصحاب که در اطراف متوقف‌اند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق
نموده محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مقاتله ... آنگاه ابوالبختری گفت او را از مکه اخراج باید نمود که تا هر جا
خواهد رود شیخ نجدی گفت این نیز رای ضعیف است و فکر عقیم چرا که مشهور است که بحلاوت نطق و لطف گفتار ...
و میشاید که بمیان قومی در آید که بسخن وی شیفته و فریفته گردند و متابعت او نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از
شما بر آرند قریش سخنان شیطان را مستحسن داشته شرط تعظیم و تجلیل بجا آوردند بعد از آن ابوجهل گفت که رای صواب
آنست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه و سلم روند و بیکبار
تیغ در وی نهند و خون او در قبایل عرب پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت
بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از وی دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت که پر صواب و رای راست اینکه ابوالحکم
بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند و حق تعالی از آن بیمان و بیعت ایشان حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم خبر کرد تا جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین تمت رکن الثالث من الارکان الاربع بحمک

یا ارحم الراحمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت تمام

او گفت این امر خطیر است و قوم ما مشورت [illegible] کار اقدام چنین [illegible] نمودند قریش [illegible] این سخن ما از عبد الله شنیدند
بازگفتند کشته کعب بن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان نعلین جدید نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قومی
استطاعت نداری که چنین نعلین در پای [illegible] چون این سخن استماع نمود نعلین از پای بیرون کرد و بینداخت
و بجد اسو کند [illegible] آن را بپوشی ابو جابر گفت [illegible] از اجل ساختی نعلین را بوی بازده گفتم [illegible] بازندهم که آن
بفال نیکوست و بعد از آن که مردم از منی متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت انصار مطلع گشته
و دانستند که خبر [illegible] شیاطین راست بوده [illegible] در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو
رسیدند و جهد نموده از میان بیرون رفت منذر [illegible] سعد را گرفته آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی [illegible]
[illegible] جبیر بن مطعم و حارث ابن امیه گفتند مر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم
[illegible] تا به دیار خویش رود و این سخن معقول نمود دست از بیعت سعد بداشتند تا بمکه رفت و گویند که اهل مدینه
[illegible] سعد [illegible] مکه شدند که در راه با سعد ملاقات کردند چون صورت [illegible] و موافقت اهل مدینه بوضوح
ظاهر شد بتجدید دست [illegible] بر اسلام دراز کردند و بعضی اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم در مکه
مجال توقف نماند بنابر این حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ایشان را اجازت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان
متعاقب بمدینه هجرت مینمودند و نخستین کسی که پای در بادیه مهاجرت نهاد بروایت مصعب ابن عمیر و بقولی ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود
ام سلمه که زوجه او بود بر سلمه دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه آمد که در پیش بنی مغیره
و ابو جهل [illegible] و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از خویشان و فرزند [illegible] گفتند
تو نفس خود مالکی الحکم لعنت مادر زندیق [illegible] ترک دین ما کرفتی [illegible] ام سلمه که قرابت ماست بر داشته با خود در اطراف
میگردانی کاهی بارض حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب [illegible] القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند
و ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حضرت مفارقت رخساره بخون دل آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید
محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از او جدا [illegible] انیس مهربان و فرزند پیوند جان و ارشد این عرب و نقاتم کرب
کارش بجان و کارد بمش [illegible] رسید دل در میان محنت یار از کناره دور دستم بخون بکار و ز دستم نگار دور
یاران همه را دل آورده در کنار [illegible] یار کو مرا محنت از کنار دور یاران را [illegible] قصه عتابی در کار من کنید تا
جاری بجر بحر [illegible] خواری [illegible] که چشم بد رفتن زدن کار دهد [illegible] همچنان اندر جهان جو [illegible] باد هم
ترین زمانه دیار دوم ام سلمه میگوید که مرا بنوی مغیره بردند و دختر را بنی عبد الاسد که خویشان ام سلمه بودند و مرا از
فرزند و شوهر جدا ساختند و در آتش مکر سوز فراق انداختند [illegible] هر روزی به سطح مکه بیرون می آمدند و تا شب
زار زار بگریستم و با هیچ مرحمت و ملاطفت شفقتی به جانبی نمی نگریستم میگفتم غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
بطاقتی که ندارم کدام بار کشم تا کلی از بنی مغیره نظر بر حال من کرد بکسب و اشفاق و مرحمت در باره من ابراز داشت
و با بنی مغیره گفت بر این نظر در حال این بیچاره نمی اندازی [illegible] آتش بعد از این فرزند مرا بمن سپردند و دست
از منع باز داشتند و کار اقامت و ارتحال با اختیار من گذاشتند بر شتر خویش برنشستم و فرزند خود پیش خویش گرفته
بعزم تنقیم راه مدینه گرفتم رسیدیم عثمان ابی طلحه بن عبد العزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد
کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم [illegible] بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس هست گفتم غیر از

روسای قریش مثل ابو جهل و ابی بن خلف و شیبه و منبه و نبیه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر
دیگر از اشقیا و جمعه در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بدستوری که قرار داده بودند جمع آمدند و انتظار
می بردند که آنحضرت در خواب شود بقتل رسانیم تا ایشان بقتل و اهلاک او پرداختند و گویند که ابو لهب گفت که امشب
او را نگاه میداریم چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که بتهمت اجتماع این کار ساخته‌ایم
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت و با علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه
فرمود که ای علی مرا اذن هجرت بمدینه داده‌اند من فردا آنجهت سفر می‌نمایم و اکنون ودایعی که مردم را نزد من بود بتو می‌سپارم
تا بصاحبانش رسانی و بعد از من خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند و این برد سبز یمانی مرا بپوش
و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود
و بردی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده بود بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آنرا پوشیده بود بخوابی بال فرموده و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت کرد آیه نقلست
که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جای داری مصطفی میکرد صلی الله علیه و سلم و خویش فدای آنحضرت میفرمود
و حضرت جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخاه بستم
و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات خود برگزیده هر یک از آن دو حیات
گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه نمی‌باشید که میان او و محمد عقد مواخاه بستم و او جان خود را وقایه نفس گرانمایه او ساخت و حیات
محمد را صلی الله علیه و سلم بر حیات خویش اختیار نمود اکنون از بهر طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه بدارید
والبته ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا از این سقف نیلگون در پرواز در آمده بعرصه ربع مسکون نزول نمودند
جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی نشست و میکائیل علیه السلام در پایان جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست
مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بر ملایکه ⁂ هر آنکه بهر خدا را نفس بربندد ⁂ ملک ز روی شرف بر میان او کمر بندد
حق تعالی در باره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیت فرستاد که ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف
بالعباد و شاه مردان درین باب بیتی چند فرموده ⁂ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ⁂ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر ⁂ وبات رسول الله فی الغار آمنا موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
وبت اراعیهم وما یثبتوننی فقط وطنت نفسی علی القتل والاسر و در کتب سیر آورده اند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه
بسجع حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تکیه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت از اول سوره یس تا بانجا که فاغشیناهم
فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک بر کف مبارک گرفته بر سر آن خاکساران پاشید و گویند که هر کرا از آن خاک بر سر و روی رسید
با پیکر ایشان لب آب روایان که نشست در جنگ بدر بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسلامت از ایشان
بگذشت و از میان آن قوم ضلال بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد از آن شخصی از جانب میرسید و از ایشان پرسید که
شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که منتظر محمد ایم گفت بخدا سوگند که محمد از
خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند فرقهای خود را
خاک آلود یافتند بعد از آن از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله و سلم
و برد خود خفته است چون بعزم دست برد پای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان آن دیدند



رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه مبارکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعات که از هجرت تا ایام
وفات آنحضرت بوقوع رسیده مبین کرده و این رکن مشتمل بر دوازده باب است باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و این باب مشتمل بر سه فصل است فصل اول در مقدمات هجرت علمای فن سیر هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم
چنین آورده اند که چون جماعت با شقاوت قریش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت
و بر محوای این معنی عهد و پیمان بستند خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار کرد اینده مکر
ایشان را باطل ساخت چنانچه فرموده و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل علیه السلام بفرستاد و اتفاقی
که در مجلس آن گروه پیشگوه گذشته بود یکیک به آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی کرده از یاران در مکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
مانده بوده علی مرتضی رضی الله عنهما و هجرت ابوبکر نیز بوده آمده که بمدینه هجرت فرماید و سابقتی نموده چون هجرت بوفق
او را رخصت طلبیده آنحضرت در جواب فرموده که صبر کن امید دارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه ما ثم ابوبکر صدیق
گفت پدر و مادرم فدای تو باد و این امید و این است که فرموده ای صدیق توقف فرمود و دو شتر خرید یکی از برای آنحضرت
بچهار صد درم بروایت امام واقدی بهشت صد درم و دیگری از برای خود و هر دو را در روق کفار رست و علف میداد تا وقت
و انتظار میکشید که وقت موعود کی شود و نقل است که امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام خوابی دیده بود
مضمون ماه از آسمان فرود آمد و به بطحای مکه نازل شده شهر مکه در آمده و صحرای ام القری از نور و ضیای آن منور
گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب بشعاع خویش روشن کرد
و بسیاری از ستاره های آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بهوا رفتند
و بحرم مکه فرود آمدن و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سعید شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام
حرم رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها
در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه ناپدید گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد و چون
بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت
صلی الله علیه وسلم و ستاره های تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی نوبت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت
خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستاره دلیل فتح مکه است که آن [illegible] سیر خواهد گشت و در آمدن او در منزل
عایشه نشان آنست که وی فراش مصاجعت آنحضرت در مدینه دریابد و شکافتن و ناپدید شدن ماه دلیل وفات
و دفن آنحضرت است صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها و ابوبکر صدیق رضی الله عنها از ین واقعه
در غم پیش آمد یکی مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید مختار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشه
چون نوبت دست خواهد داد یاری مصاحبت آنحضرت را از دست ندهم و انبار گرانی نتوان داد بدست
ابوبکر رضی الله عنه بهجرت معین داشت و موافقت آنحضرت نزدیک آمد که ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد و اذن هجرت
آورد و این آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا و مقصد کفار را یکیک بیان کرد و گفت فرمان چنانست یا رسول الله که در مضجع مبارک
امشب استراحت ننمایی و در جامه خواب خود دیگری بخوابانی و [illegible] کرده بمدینه سکینه توجه نمایی و چون شب

و پای مبارکش مجروح گشت و چون از آنجا بجنبید نقلست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بر گردن خود گرفته بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند و گفت رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم
که شب تیره و تاریک و غارهای کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زنم و بجاروب مژگان
مسکنت را بروبم و بمانند روان عارفت جایی و بدین خواب مدتی کس آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ بنی
ندیده و بر مثال مجالات زلال ظلمات حیات سیاه و تاریکی بر منوال بیت الاحزان حزن زنان بی سامان و غایت
ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ ملک مانند
فؤاد دل سوختگان آتش هجران شکافته و سوراخ ماوی بسیاری از حیات و عقارب که ضرر بسیار از ایشان متوهم بود
کانا غار امیر المؤمنین ابوبکر جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یکیک سوراخ میکرد
و بر کاله از آن جامه در آنجا می فشرد و در تفسیر میگوید که جامه وی بردی بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را
باین طریق بند و ساخت مگر یک سوراخ که جامه بروی وفا نکرد پای مبارک در آن افشرد القصه الحمد دست میداد در طریق
خدمت کاری بیشی میبرد بعد از آن حضرت را استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه
آن غار درخت مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و طالبان چون بر در غار
در آمدند عنکبوتی موید گشت بیاس توفیق حضرت ربانی که در آن شب تار از تار اخلاص بیوت اختصاص بر در
آن غار ترتیب نمود و جفتی کبوتری وحشی در ابواب ستاده تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب بیضه
بنهادند و این همه پرده داری آنحضرت مینمودند تا از شر اعدا معصوم و محفوظ باشد القصه آن شب را در آن غار بگذرانیدند و پای
امیر المؤمنین ابوبکر را در آن سوراخ استوار کرده بود مار زخم زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک
بیجواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر مبارک آنحضرت در کنار وی بود و حضرت رسول در خواب بود چون قطره
بر رخسار سید ابرار افتاد صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و استفسار نمود احوال فرمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله
حضرت آب دهان مبارک خود در محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت بعد از آن صبح بدمید و طلایع سپاه نور عساکر ظلمات
را مغلوب و مقهور گردانیدند حضرت صلی الله علیه و سلم نظر فرمود امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه برهنه دید از کیفیت آن
پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت در باره صدیق دعای خیر فرمود اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید چون
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول الله
صلی الله علیه و سلم معلوم شده که جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست
گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه بروی من محکم زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابو جهل
گفت تا در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را با ابوبکر بیارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که ما را بر ایشان
بر دهد صد شتر تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطلب مال سر در کوه و کمر نهادند و قایفی را که بابوکرز موسوم بود با خود بیرون
آوردند تا ایشان بیرون برد ابوکرز ایشان را بغار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمی دانم
که باسمان یا بزمین فرو رفته و متولی آنکه قایف گفت که مقصود شما در غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند
با قایف گفتند که تو خرف گشته شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه و سلم بر در این غار تنیده نقلست که مشرکان چندان نزدیک
آمده بودند که از ایشان تا بآنحضرت جل کوپیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته ابوبکر صدیق
این سخن را شنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت حضرت پرسید که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله

وانستند که این شخص راست گفته است از علی سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اند
چه دانم که کجا رفت مشرکان متحیر شدند وخاکسار ان منفعل وخجل ساز زمانی مرتضی علی را محبوس داشتند وبآخر باسارت
ابو لهب دست تعرض ازو کوتاه کردند وروایتی صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر
آفتاب گرم شد طیلسان بر سر انوار انداخته متوجه خانه صدیق شد رضی الله عنه از خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که روزی خانه نشسته بودم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مستور الرأس متوجه شماست
آمد وهرگز دستوری نبود که دران وقت آنحضرت بجانب ما آید پدرم گفت ومادرم فدای تو باد درین محل بجهة مصلحتی تشریف آورده
است در عقب این خبر آنحضرت برسید وبعد از اذن ورخصت درآمد وگفت هر که در خانه تست بیرون کن امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق گفت بغیر از تو یعنی عایشه وخواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند بهجرت
کنم فرمود یا رسول الله دو اشتر ومن در قدم شما خواهیم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی وی گریه در آمد وگفت یا رسول
الله ترتیب کرده ام یکی را از ان دو قبول فرمای آنحضرت فرمود که قبول کردم ببها وبروایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد
انرا سوار نمیشوم امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله از ان شما باشد فرمودند ولیکن ببها که بدان انرا میگیرم امیر المؤمنین
ابوبکر گفت بهر نوع که خاطر شریف بدان مایل است بتقدیم رسانم واز سخن گذشت که بهای وی چهارصد درم بود
وبروایتی واقدی ششصد درم بود وبعد از ان عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل هرچه تمامتر بود بتهیه اسباب سفر ایشان
مشغول شده سفره طعام از نان وگوشت ترتیب کردم بعد از انکه زواده کمر داشت سفره مرتب گشت بندی که سفره را
بان محکم سازند نبود اسما دختر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کمری داشت از کمر بگشاد وانرا بدو نیم ساخت
نیمی سفره را استحکام داد وبه نیمی دیگر بر میان بست وبروایتی این نیم دیگر بر مطهره ایشان بست وبدان جهة ملقب بذات
النطاقین شد بعد از ان عبد الله ابن اریقط اللیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را طلبیده بودند وبجهة راه بری ماجوراش
کردند وشتران دوگانه را باو سپردند مقرر برانکه بعد از گذشتن سه روز شتر را بغار ثور آورد وعامر ابن فهیره را تعیین نموده
تا گوسفندی چند در صحرای چرانیده وشب نزد ایشان آورد تا شیری آشامیدند وعبد الله ابن ابی بکر که جوانی بود دانا
وجلد وپهلوان تعیین نمودند تا روز درمیان قریش باشد وشب اخبار انجماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه
وسلم میرساند بعد از ساختن مهمات امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه هرچه که در خانه نقد داشت رفاقة
للطریق با خود برگرفت اسما گفت آن پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله که ابوبکر شما را
در سختی گذاشت واز برای شما هیچ نقدینه نگذاشت من گفتم ای جد چیزی بسیاری از برای ذخیره گذاشته ودر موضعی
که ابوبکر نقود خود را انجا مضبوط میساخت سنگریزه چند انجا تعبیه کردم وجامه چند بر انجا انداخته دست او را گرفتم وبانجا
بردم وگفتم این مالیست که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت که پس غم مخورید که این قدر شما را کفایتست ودر شب دوشنبه
بیست هفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند ومتوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک راه
میرفت تا نشان پای بر زمین نماند وابوبکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت وگاهی در قفای وگاهی بر یمین وگاهی
بر یسار سید عالم صلی الله علیه وسلم ازوی سوال کرد وگفت هرگاه که از مرصدی اندیشم پیش پیش میروم وهر وقت که از مطلب یاد
میکنم پس میروم یعنی گاهی از کمین گاهها می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی
باشد بمن عاید گردد وچون از ان می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم وجهت اطمینان دل
گاهی بر راست وگاهی بجانب چپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین سید صلی الله علیه وسلم تنگ بود پاره شد

والسلام فرمود که درین غار درآی که بیضه شکسته را وعده دیدار تو داده ام تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه الصلوة
والسلام تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت و بران تار باریک
دویدن آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر مدتی درین اندیشه می بودم
که امتان من بران پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون ملهمات عالم غیب چیزی چنین مرا در دانند که چنانچه این پرده دار
را امروز برین تار نگاه میدارم دوستانت را فردا بر پل صراط همچنین نگاه میدارم چون عنکبوت پرده خود تنید
وکبوتر بیضه نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار درآمدی این تارها گسیخته شدی واین بیضها شکسته گشتی وکبوتران متنفر بودی
ایشان دربیرون این میگفتند وحبیب وصدیق صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه در درون غار می شنیدند ابلیس درین وقت
خواست که غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل دریاب پیش ازانکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان ان دوست
حقیقی پر بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و درین باب اشارتی انست که انهور شیطان خواست
تا در باره خود الحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل ازان خیال فاسدش ممنوع ساخته در انداخت لعین بتردد در آمد تا مکر
از گنجینه سینه عیاذا بالله بر باید اگر بیک نظر عنایت خداوندی جل وعلا او را از ما مدفوع گردانید بلکه تا اسفل السافلین
انداز دو درجه بنده درمانده را باعلی علیین برافرازد و از کمال کارکرم کارسازی ولطف وبنده نوازی او عجب نباشد
ای درویش چنین دیده ام که ان عنکبوت همان عنکبوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند که چنانچه در فصل بنای کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب
گذشته با و خطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما را نمودی ترا در زوایای این حوالی معتکف می باید بود که
شاهبازی در دام تو در آرم و بدولت وصالش بدرجه کمالت برسانم ای درویش وقتی که عنکبوتی بخانه دوست بنده
می نماید بدولت وصال ولقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف میشود بنده که برب البیت بنده کان را دلالت کرد
وتلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی ووصال احمدی مشرف گردانند از کرم او عجب
نباشد ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود در باب آن غار که دهان بنای
امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رسانیده بود بشنود از تاج القصص میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و پرسید
که یا روح الله راه مکه کدام است عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چکار گفت ششصد سالست که مهر محمدی صلی الله علیه وسلم
در دل دارم اکنون ان محبت بر دل من مستولی گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد
سال در پیش است مار گفت لا ابالی یا روح الله عیسی علیه السلام او را جانب مکه نشان داد مار از عشق آن یار غار
ان راه را بسر پویدن گرفته میگفت واین معنی می سفت بیت چون موری بندم گرچون ماری بویم بسر تا در غار تو
ای یار غار از عشق تو تا کی دلم پرخون شود در رهم زهد بیرون شود تا چند عرق خون بود جان فگار از عشق تو هیهم مکن
لا یعقلم کز قید هستی بگسلم دیگر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق تو القصه مار بیاید و در آن غار ششصد سال در مقام
انتظار بنشست هفتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود بلکه هفتاد روزن از بیت الاحزان فراق بقفای
گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در مشاهده محبوب راهی بروی بگیرند براه دیگر توجه نماید
چون صدیق رضی الله عنه آن سوراخها را بران مار انتظار بگرفت همان دو سوراخ ماند که بروی پاشنه اشتر را
انباشته بود و بروایتی یکی بپاشنه و دیگری بآرنج محکم ساخته بود رضی الله عنه و خواجه علیه الصلوات والسلام
سر مبارک بر زانوی صدیق نهاده وچشمان نرگسینش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در جبین الحضرت نگاه میکرد و

می‌ترسم که آسیبی بذات بابرکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ای یار شفیق
وای در پس پردهٔ عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر فرمود یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه
میکنند ما را می‌بینند گفت ای ابوبکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیوم ایشان حق تعالی است چیست ابوبکر گفت حقیقت این سخن دانسته
گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخسارهٔ ابوبکر دوید و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تفسیر
کبیر میگوید که امام حسن بصری رضی الله هرگاه که یاد کرد ابوبکر میکرد میگریست و هرگاه که یاد سبح و موع او میکرد اشک خود مال
میکرد نقلست که چون طایفهٔ مشرکان نزد دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست و درین باب مبالغت مینمود جماعتی از کفار بودر غار
بلند شدند کبوتران از آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی
بیضها شکسته شدی و تارها گسیخته گشتی حضرت علیه الصلوة والسلام دانست که حق تعالی او را به سبب عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت
و به بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ حمایت در آورد و بر کبوتر دعای خیر از آنحضرت در بارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت المقدار عمل
از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمدند تا بقیامت غلامی حق از آن اصطیاد ایشان ممنوع گشته بر خاک و در حلال الحما
چون عاشقان صید کبوتران حرم چون حرام شد و در شأن عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد
از قتل ایشان و در اعلام الوری روایتی وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا نزد ایشان
بود با ایشان گفت که محمد را درین غار مجویید بلکه در شعاب و در غارهای که درین حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در
در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق از شر ایشان استتار در حیطهٔ حفظ
و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه شبانه روز در آن غار توقف
فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می‌بود و وقت سحر بیرون می‌آمد علی الصباح در میان قریش
می‌بود هر واقعه که در میان قریش قولاً و فعلاً بوقوع می‌پیوست شب معروض آنحضرت میکردانید و بکمند های ایشان اطلاع
حاصل می‌آمد و عامر ابن فهیره که غلام امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گوسفندان می‌چرانید چون پاسی
از شب میگذشت گوسفندان را بدر غاری آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه شیر گوسفندان میخوردند
تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه الصلوات والسلام عزیمت مدینهٔ سکینه فرمودند
و قصهٔ بهشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند بدانکه ای درویش
که هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت حشمت و سپاه میکند اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است
گاهی پشه در میدان قدرت سپهسالاری میکند و گاهی موری مذکری می‌نماید گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی
سنگی تسبیحی می‌نماید گاهی گربه اسب معرفت میگردد و گاهی سگ کرد آستان نه حجت می‌گوید گاهی عصایی اژدهایی
میکند گاهی غاری رازداری میکند گاهی عنکبوتی پرده داری میکند زنبور پیش ساز ذوالفقاری جناب
گر عنکبوتی پرده داری آورده‌اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد که جبرئیل گفت الهی اجازت
تا بروم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مخفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقه منم کمال قدرت من آن
تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری دشمنان از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نام زد کردند و شحنگی در ستارند
چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد ای ضعیف برو و تارهای بارکش و بمگس قناعت کن اما همت بلند دار
که ما سیصد سال خلاف قربت را روزی در دوام بود خواهم آورد بدین امید و در روایتی شنیده‌ام که هفتصد سال بر در غار منتظر
نشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آنشب که خواجه علیه الصلوات والسلام بدر غار رسید اشارت بخواجه علیه الصلوة

بوقوع پیوسته چنانچه مشاهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق
شفیق شبانه روز در چهار دیوار غار شب و روز بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هفت آسمان بقدرت ملک
را از عدم بوجود آورده قیام مینمودند تا در شب پنجشنبه غره شهر ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر ابن فهیره و عبد
الله ابن اریقط دولی چهار شتران موعود را بیاوردند سید انبیا علیه شرایف التحیات بر ناقه جدعا سوار شد
و امیر المومنین ابوبکر را ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتری دیگری نشسته در راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی
روان شدند چندانکه آفتاب راست باستاد و از شر اعدا الی الجمله امان یافت نقلست که چون خواجه علیه الصلوات والسلام
از بلی رابع که بجهت خویش گرفته بودند براه رابغ رسیدند و گویند آن جحفه بود آنحضرت یاد مکه و حب وطن نمود و ذکر مولد و
مولد آبا خود شن یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد
مشتاقی بشهر و مولد خود آنحضرت فرمود بلی یا جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَادٍ
مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش ازان اندیشه برآسود نقلست که در صحرا بسایه سنگی رسیدند آنجا فرود
آمدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم باسایش مشغول شد
صدیق در حوالی آن منزل سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و صاحب انها را بعد از تفتیش و تجسس
بشناخت و بنابر ضابطه مقرره او صدیقکم ازان راعی مقداری شیر خواست شبان گوسفند شیرداری از میان رمه اختیار
کرد و دست و پستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و ابوبکر رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر شدن و فضله آن بوصیله
رفیقانست بعد ازان عاز رحلت فرمودند و در راه پنج واقعه پیش آمد چنانکه بترتیب مبین گردد واقعه انکه او
دیگری در مرحله قدید بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در
آن ساحت به بذل و سماحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات
بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را الجه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی اما دران بواسطه کم بارانی بضیق
و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت که اگر در خانه ام
گوشت و خرما بودی بی شبهت بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی و زبان باعتذار بگشود و از تنگ
سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عالم بغایت مختل میگذرد ازانکه قطار سحاب اقطار امطار از ما
دریغ داشته اند و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم این مهمان عزیز گرد
خجلت بر چهره امنیت ما نشسته و رنگ رخسار امانی ما از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه السلام در خلف
خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار بر مثال چشم محبان نزار که بر جوی از جویهای خیمه بسته
بودند خواجه علیه الصلوات والسلام پرسید که این چه گوسفند است که می نماید شاید که از رمه بکشاید ام معبد
گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت او ازان لاغرتر و ضعیفتر
است که شیر داشته باشد فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشیم و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانعست حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گوسفند انرا پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعا و برکت گفت و دست مبارکش بر گرد
پستان آن گوسفند درکشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده نهاده و اندک
اشارتی باران شیر از ابر پستان او چون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

ومیگریست ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذاً بالله اگر این نعمت را بدل کرده و جلّی میفرماید که چون این معنی
در خاطرم بگذرد خطور کرده باقی او از و داد که ای صدیق دل خوش دار که هرگز ترا از وی جدا نکردانم و در دنیا یاوی در روضه
یاوی و در بهشت باوی القصه آن ماه و تمنای دیدار آن خواجه چندین بار سر بپای ابی بکر زد که تا بیرون از دتا لحظه دیده دیدار
دوست بگشایم گفت ای مار چه جای آنست که در خلوت دو محبت جان سپردنیست و در بوی بود گوی گریبان سر و بنیست
مار چاره ندید چنانکه پای مبارکش بگوشه دندان بیازماید و گویند که خواجه با ان مار در تکلم شد سبب این گستاخی از وی
پرسید او جواب همین گفت بر دیوانهٔ عاشق قلم نیست سادسه هم در تاج القصص ز رین باب نقلی غریب آورده
چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه در راه دوست ان زخم یار و کنج غار و غم دیار پیش آمد و او دران درد و بلا و محنت و عناها دم
انبساطی مینمود و ذوقی و نشاطی می افزود لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که بهژده عالم نموده بودند و الجنان بود
که جبرئیل امین علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از وجود آدم چهار هزار
سال دران دل سنگ قدحی آفریده ام و از مروارید سفید دران قدح از برای عاشقان صدیق و تریاق زهر او شربتی
ترتیب کرده ایم و خواجه علیه الصلوات والسلام این خبر را بصدیق رسانید فی الحال ان سنگ بشکافت و قدحی از وی
بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوتر صدیق را از ان شربت بنوشید فی الحال صحت
یافت و این واقعه را در بارهٔ ابو بکر صدیق بدیع مشمار زیراکه بروایت صحیح بثبوت پیوسته که چون آب دهان آن سرور
بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد سابعه هم در تاج القصص میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
ازان شربت بنوشید از پیش دیده وی حجابی برداشتند چنان دیدند که گوشه غار شکافته گشت و از انجا پیش دریایی پدید
آمد و کشتی دران دریا و دران جوانی و از ان طرف دریا بوستانی آن جوان آواز میداد ای ابوبکر تنگ دل مباش
و اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانمت و دران بوستان در آی تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل و علا
مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ و بوستانست جمال محمدی را شناس بهار بوستان ما سر و کوی تو بس باشد
چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد بزیب و زینت ار گاهی بیارایند جنت را مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد
روایتی میگوید که چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از غیبت چون بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه بگوی
مود تو میگویی یا من گویم ابو بکر گفتم تو بگوی یا رسول الله مهتر فرمود ای ابو بکر ان دریا حوض کوثر بود و ان کشتی محبت
بود و ان جوان رضوان بود و ان بوستان مرغزار بهشت بود که اگر خواهی است ترا ازین غار بهشت بردندی چنانکه
ادریس را هیچ بردند علیه السلام و در روایت دیگر چنین میگوید که فرمود آن روز در غار نشسته بودند که اگر کفار قصد
کنند ازان جا با تو بیرون رویم و قدم دران کشتی نهیم و ازان دریا عبور کرده در بوستان جنت فرود آییم ثامنه
در ریاض المذکورین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون امیر المومنین ابو بکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید فرمود که یا ابابکر متغیر اللون چیست که گونه ترا متغیر می بینم گفتم شب
خواب نکرده از ترس آنکه مبادا گزندی بذات مبارک شما برسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مر او را گفت
و اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا اعطا فرمود رضوان اکبر خویش و ابو بکر پرسید که رضوان اکبر
چیست یا رسول الله قال یتجلی للمومنین عامة و یتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود از برای همه مومنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید
و خاصة از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارضاه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و المؤمنین و المومنات
تسعه در بیان واقعاتی که از حین خروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غار تا وقت در آمدن در مدینه

صلی الله علیه وسلم از مکه متوجه شده بودند بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند و خواجه علیه
الصلوة والسلام بتلاوت کلام قیام مینمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار بود و در
مراصد و حال علوف اهتمام مینمود سراقه اندر رسید که بسرعت تمام ازپی ایشان میراند چون نزدیک تر رسید
مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد و بعد از آن برخواست و حرص میل نیل مقصد شترا و بر آن داشت تا باز بر مرکب
نشست و بقصد آنحضرت روان شد و گویند تا آنکه تیری را از کنانه بیرون آورده بود و فال وی بر خلاف الخبر
مقصود وی بر آمده باوجود آن سوزش متقاعد نگشت و قوت حرص بر ضعف حال غالب آمد و در عقب آنحضرت
تیز براند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید ابوبکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده
که ما را طالب دریابد و در گریه درآمد فرمود یا ابابکر چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم از برای
ذات شریف تو و خوف فراق تو میگریم حضرت فرمود که غم مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا
از کمان ثنا بگشاده و این کلمات بر زبان مبارک راند که اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن از ما
کفایت فرما بانچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه و اربا دو نیزه بیش راه نمانده بود که فی الحال
هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین شد و خسته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که
این قید و بلا از اثر دعای تست اکنون دعا فرمای تا اسبم خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و تعهد میکنم که باز
گردم و هر که از عقب شما آید او را نیز باز گردانم آنحضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان
قوایم اسب از زمین بر آمد آنگاه سراقه گفت ای محمد من بنور حضرت خود می بینم که شعلات شمع نبوتت اقاصی و ادانی
عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون موکب رایت عزت بقبه عیوق رسد من بان وسیله از عتاب
جلالت تو راه توانم یافت سید رسل صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر ابن فهیره را که نامه امان او بر ادیم پاره ثبت
ساخت و تسلیم وی نمودند و در روایتی آنست که سراقه زاد و متاعی که داشت بر آنحضرت عرض کرد در معرض قبول نیفتاد
و در روایت دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی منست درین راه مراعی و مواشی من بسیار
است هر چه خواهی با این نشانی بستانی و تصرف نمای منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که مرا بانها احتیاجی
نیست متوقع از تو همین است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبه خویش مضبوط
ساخته بازگشت و بعد از فتح مکه چون حضرت از غزو حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت
و نامه را بآنحضرت نمود خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکی است و هم دران موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه
نقلست که سراقه چون از نزد آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بان راه می آمدند سراقه بهر کدام میرسید
میگفت که من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم و مردم را باز میگردانید تا آنحضرت
بتوابع بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند گفته اند که چون واقعه سراقه بمکه رسید ابوجهل او را
ملامت نمود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخت و از ابیات مشوم ان پلید دو بیت
اینجا بود بنی مدلج انی اخاف سفیههم سراقه مستغو لنصر محمد علیکم به ان لا یفرق جمعکم فیصبح شتی بعد عز و سودد
سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات برای او نوشته فرستاد ابا حکم واللات ان کنت شاهدا لامر جوادی
اذ تسیخ قوایمه عجبت و لم تشکک بان محمدا نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه یکف الناس عنه فانی اری امره یوما ستبدو معالمه
یعنی ابو الحکم بلات و عزی سوگند اگر حاضر بودی حال اسب مرا درین هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بجستی که

از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامد و انگاه اشارتی باصحاب کرد تا همه بیا
شامیدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانیدند و پیش او بگذاشت
و در روایتی آنکه بجای آن شیر که یاران آشامیده بودند پدید آمد انگاه از آن منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود
بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم ابن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا بیامد و ظروف را مملو از شیر
در خانه خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی حضرت منزل ما مشرف ساخت و از یمن یمین
او این همه بشایر و استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت و جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد
بلفظ فصیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی مرتبت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این
شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازمت او را در یابم والتماس مصاحبت میکردم و امیدوارم که بجد
او مشرف گردم و بثبوت پیوسته آن گوسفند بیامن کف کفایت و مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و سلم
مدت هژده سال دیگر بعد از ین زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از شربت خانه پستان او می بود
تا عام رماده در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عمرش باخر امد و روایتست که ام معبد بعد از مدتی از آن
بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه و سلم
نوشیده بروایتی ام معبد با شوهر خود هر دو بجانب حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله
علی ذلک آنکه از آن روز که خواجه علیه الصلوة و السلام از مکه بیرون امده تا بان روز که در منزل ام معبد گذشتند
هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که
هاتفی از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا
بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد سلوا اختکم عن شاتها و انائها فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد وا چند
بیتی برین منوال نقلست که چون حسان ثابت این ابیات از زبان غیب شنید بالفور در جواب آن بهمان وزن و قافیه
در سلک نظم در کشید و بعضی از آن ابیات اینست لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم و قدس من یسری الیهم و یغتدی
ترحل عن قوم فضلت عقولهم و حل علی قوم بنور مجدد نبی یری ما لا یری الناس حوله و یتلو کتاب الله فی کل مشهد
لیهن ابابکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک مدلجی که برادر
زاده سراقه بن مالک جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او را سراقه روایت میکند که وی گفت از نزد
قریش رسولان نزد ما امدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس که محمد را یا صاحب او ابو بکر را بکشد
یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بروی
او بگشایند و همچنین باطراف و اکناف رسولان فرستادند و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید
که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که وی امد و گفت ما لی جماعتی از دور دیدم که براه ساحل
میرفتند ظاهرا که محمد بوده و اصحاب او سراقه از استراق آن حکایت خوش وقت شد و دانست که ایشانند اما قایل
را در غلط انداخت و گفت فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و تفحص ایشان نمودم و محمد صلی الله علیه و سلم
و اصحاب او نبودند و غرض سراقه ازین گفت و گو آن بود او را در وهم اندازد و بعد از آن بتدبیر کار خود برداخت
پس از مجلس خاص عام بمجلس خاص رفت و با کنیزک مقرر ساخت که اسپ وی را در فلان تل معین بدارد انگاه بطریق
خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد چنانکه بر لب رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین

بسطح حصاری بجهت کشف خبر آمده بود دید که سید کاینات وسند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و
مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات لمعه انوار رخسارش چون خورشید تابان در میان بیابان میدرخشید
قد چون سرو خرامانش و جامهٔ سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید بنوا امید مرد یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد
که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه عرب اینک آن بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال
و سایه اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سبق رعایت درین عرصه قابل هدایت می افرازد
بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر در حال و نسا خود را بلبس
و اسلحه بیاراستند و بمراکب فتح و سرور در میان این جمعیت و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای حجره بلاد بیت
مستعد شدند و منتظر ایلچیت جا آوردند و گویند که آن سرور و راحت و عیش و استراحت که امروز در قدم آن سلطان
عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن ها نگشته بود و لا جرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این نشید
برکشیده بودند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر
المطاع و چون بقبیله عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از جواریان بنی النجار که جمعی از دختران ایشان این
نغمه و نوا برکشیده بودند که نحن جوار من بنی النجار و حبذا محمد من جار و حبشیان نیزه بازی میکردند و هرگز بمدینه بیان
فروز زیبایی نبود که امروز و مردم تکبیر گویان میگفتند که جاء رسول الله جاء محمد و بالجمله چندان فرح و سرور بر عالم
صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که لسان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز است حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
چون حال ایشان بر آن منوال دید خوش وقت شد و می فرمود اتحبونی والله که من شما را دوست میدارم و شما قوم هواداران را در
زمرهٔ خصوص می شمارم و بیشتر ایمه بر آنند که آن روز دوشنبه بود و ماه ربیع الاول و لیکن اختلافست که از ماه
چند بوده و بعضی اول ماه گفته و بعضی دوم ماه بعضی دوازدهم ماه و اصح اقوال متاخرین آنست که نزول آنحضرت
در خطه مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دهم ایلول از ماههای رومی سال نهصد
سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه
مرویست که فرمود مدینیان در گفت و گو بودند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه که خواهد فرود آمد
فرمود که امشب در بنی نجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم ابن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته
بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده بود چنانچه سابقا مشرح گشته بود و بعد از آن میل بطرف دست راست
فرمود و عنان عزیمت بجانب قدم بنی عمرو ابن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیر عجوز از
رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید ابن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن
ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث ابن الخزرج بر صعب ابن یساف و بقول بر خارجه ابن زید قرار
گرفت والله اعلم بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قبا ... اقصاء بقبا تشریف فرمود و در آن منزل
که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعار بر مسند الهیبت خاموش بنشست و ابوبکر رضی الله عنه بجهت دعوی
مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت مینمود جمعی بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند و سبقت معرفتی نسبت بآنحضرت
در سایه درختی نزول فرموده بودند نداشتند و در آن مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه
تحیت با ابوبکر مبلغ می خستند و آنحضرت در سایه درختی نزول فرموده بودند تا بهنگام آفتاب بسایه اقبال رسول
صلی الله علیه وسلم وصول یافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخواست و ردای خویش جهت آفتاب سپهر رسالت صلی الله

مجال حرکت نداشت بشکفت می آمدی و میشکست چون قلم میکردی محمد پیغمبر خداوند است سبحانه و تعالی بدلیل چند روشن که بوشیده نیست
آن محکمی نیست بر تو باد که بطاق و معاونت او بر خاطر همت بندی و هرگز هیچ بدی را با او نسبت ندهی که من معاینه می
بینم شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود * بانگ تابع دولتش بود چه
که هنوز از شاخ سحر است * فصل * آورده اند که بریدة ابن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر
رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بقتل یا اسر ایشان هر یک که باشد صد شتر قبول کرده اند قطع طمع او برانگیخت
داشت و با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و آن سرور را اتفاق عده
آن بود که تفال مینمودند ولیکن تطیر نمی فرمودند چون بریده با آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود چه کسی گفت من بریده
ابن الحصیب اسلمی حضرت با ابوبکر ملتفت شده و گفت یا ابابکر برد و امر با خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام
قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا فرمود از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده
چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه و سلم مطالعه نمود و بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد ابن
عبد الله ام رسول بر حق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان
شد و آن هفتاد تن که بوی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت بسر برد و علی
الصباح گفت یا رسول الله لی علم بمدینه مرو بی دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن سرور
ویا و طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او فلته بود که در مدینه با جا
گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم الجا فرود آید آرد فرمود شتر من مامور است هر کجا که قرار
گیرد فرود خواهیم آمد و در مستقی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب مسلمان از رسول صلی الله علیه
و سلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة ابن الحصیب که مرا و را گفت که تو بعد از من نزول بشهری خواهی کرد از بلاد
تو اسانه که آنرا ابنا کرده است آنرا او مرو ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی
و در محشر ابو العلا گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم با اهل غزا بمرو آمد و در الجا از
بقا سوت و او را در محله که اکنون بمحله تنور گردان مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی
آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع الاصحاب بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم * ذکر بعض از ارباب
سیر آورده است که در ایام زبیر بن عوام همراه قافله با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم رسیدند و حال آنکه زبیر از استیاق اهل اسلام بود با ابابکر صداقت تمام داشت چون در راه
با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم جامه سفید پوشانید و ابو بکر را نیز جامه سفید پوشانید و از یک
دیگر جدا شد زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا ساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات
بجای زبیر طلحه ابن عبید الله ایراد کرده اند و الله اعلم * رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه سکینه و استقبال
انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه و سلم اصحاب تواریخ و سیر و مستخرجان احادیث و خبر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از مکه بجانب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسید تو
مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب نزول
جلال محمدی صلی الله علیه و سلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد با بخانهای خود مراجعت مینمودند و در روز
دوشنبه بدستور سابق مراسم خدمت بجای آوردند و بعد از توقف بسیار بازگشته بودند ناگاه یکی از یهود مدینه

مردم خانهای خود را بیاراستند تا اینجا منزل حضرت ابو ایوب در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر و با اقدام
و رسول خدا از غیر خانه من بار و بعد خانه من منزل نمی‌باید چون او متواضع بود و حضرت الذین هم دیده تو بخانه او فرود
آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا او در گشت بجهت فروتنی او که
معروف و در روایتست که ابو ایوب با جده پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بنام او بود
بیهودی سپرده و موقوف بود که بوسیله فرزندان اش لبطناً بعد بطن برسول آخر الزمان رسید
با ابو ایوب رسیده بود و از غیبت دیگر شامل بود چنانچه در فصل ... گذشت حاصل ... بایشان حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بخانه ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات این منزل اختیار بود و ابو ایوب
با اهل و عیال در علویات و در روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم
که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه بخوی رود که از سقف غبار برخیزد فرود آید یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد و البته میخواهیم که ببالا خانه تشریف آری تا ما بجانبهای سفلی آئیم و از این اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ابو ایوب
ما را زیر پایین بودن آسان‌تر است و هم مناسب‌تر زیرا که از برای ما جماعتی می‌آیند و میروند و به بالا تکلیف میشود ابو ایوب
گفت یا رسول الله بهیچ وجه از ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغه نمود
تا فرو رفتن حضرت قبول فرمود و در مدت یکماه در بالا خانه بودند تا جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزل
حضرت خواجه علیه السلام بسازد و خواجه بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود و عزم به بنای مسجد و حجره فاطمه
فرمودند بنای مسجد متبرکه بود و نقلست که آن فضا که حالا خواجه هر دو سرا صلی الله علیه وسلم در آنجا نزول
کرده بود حق تعالی و یتیم سهل و سهیل پسران رافع ابن عمرو ایشان در حجره کفالت اسعد بن زراره می‌بودند و در آن
فضا خرمای خود فرو ختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان در آنجا جمع شدند گاهی نمازی گذاردند اسعد ابن
زراره امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل
و اسعد و صاحبان آن زمین را بسید انس و جان مسلم داشتند خواجه قبول نفرمودند و به ده مثقال طلا خرید و بها
با میر المؤمنین ابو بکر صدیق حواله فرمود تا تسلیم ایشان نمودند و در بعضی از جوانب آن فضا گوری از کافران بود
و درختی چند از خرما نیز بود و خرابه هم می‌نمود باشارت خواجه علیه السلام گورها را نبش کردند و خرمابن را بریدند
و خرابها هموار ساختند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انداختند و در وقت
عمارت یاران از مهاجران و انصار سنگ و خشت کشیدند با ایشان موافقت مینمود و این رجز میخواند اللهم لا خیر
الا خیر الآخرة فارحم الله الانصار والمهاجرین و در روایتی ان الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند
و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت می‌کشید همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار آمدند و این رجز میخواندند
لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذاً العمل المضلل و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار مینمود لا یستوی
من یعمر المساجد یدأب فیها قائماً و قاعداً و من یری عن الغبار حائداً عمار ابن یاسر رضی الله عنه این رجز از زبان
علی یاد گرفت کرم الله وجهه و خشت می‌کشید و میخواند و یکی از اصحاب نشسته بود فارغ پنداشت که عمار با او تعرض
می‌کند گفت خاموش میکنی والا که ترا بابن عصا که در دست منست بزنم خواجه علیه السلام چون این سخن از آن صحابی
بشنید فرمود که عمار بهر دو دیده منست مجلس او برازدن نتوانند و در روایت صحیح بخاری است که امروز صحابه یک یک
خشت میکشیدند و عمار دو دو و گفت یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم برمیداشت و ان سر و رخاک ...

ساباط ترتیب فرمود و چاکران بسبب آنحضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی از اصاغر
و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت سید سادات میرفتند و انواع مدایح و تحایا میگفتند از آنجمله
حسان ابن ثابت از اشعار حسان قوی تر قصیده در مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این بیت از آن قصیده است
یمن الله یوم حللت فینا و وجهک اجلیت ظلام اللیالی فکنت کرامة نزلت علینا بایمن طایر و بحسن فال — منت خدای را
که با آمدی برو نور هدایت تو ظلال اقتاب را کرامتی کو فتیم اندر حضرت بر خوشترین فرخنده و مرصد فال را
سال اول از هجرت بوقوع پیوسته و درین باب شانزده واقعه است مرقوم کلک بیان میگردد
علماء سیر و تواریخ و فضلای عالی تبار چنین ایراد نموده اند که حضرت سید الوجود علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات و التسلیمات بقول راجح چهارده شبانه روز در قبیله بنی عمرو ابن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی
بنیاد نهادند که اساس آن بشهادت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود لمسجد اسس علی التقوی من
اول یوم احق ان تقوم فیه اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا باداء صلوات قیام نمود و در مدینه مسجد قبا بود
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت فرمود امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را از برای ادای
ودایعی که با آنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آن بموجب کما ینبغی عمل نموده پیاده متوجه
مدینه شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و گویند در شب راه میرفت و بروز مخفی می بود تا هفدهم یا پانزدهم
شهر ربیع الاول به بنی عمرو رسید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست بر آن جراحتها مالیده و دعاء شفای بر خواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر
هرگز هیچ جراحت و الم بپای مشکل گشای آن سر دفتر اولیا نرسید — آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم ابن عوف رفت
و در بطن وادی نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه بر خواندند و اول جمعه که گذاردند و اول
خطبه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و تا اکنون هنوز باقیست بعد از آن حضرت رسالت
شعار صلوات الله وسلامه علیه عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیر او کبیر از آب
آنحضرت متابعت نمودند و متعینان طیبه طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوات والسلام
در قبضه استیلا در آرند و منازل خویش بمشاعل قدوم میمون آنحضرت محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود که دست
از مهار جدعا باز دارید که وی مامور است الحمد لله هر جا فرموده اند توقف خواهد نمود نقلست که چون ناقه بقضای ربانیه
باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقع است شتر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بر خیزانده و روانه ساخت و زمامش
بگذاشت اندک راهی برفت و بازگشت و بموضع اول سینه بر زمین نهاد بنابر آن صدر انبیا صلی الله علیه وسلم
همان جا فرود آمد فرمود که این منزل ماست ان شاء الله تعالی و ابوایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب
بود بدان مقام بدستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانه خود برد و درین اثنا بعضی از انصار
استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابوایوب انصاری برد و التماس تشرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد و حضرت
حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خود است و روایتی آنست که ناقه بر در خانه ابوایوب تا سینه بر زمین نهاد و جبرئیل
نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابوایوب حق نعمت را تواضع نمود آن وقتیکه بر در مدینه نزول کرد

خود را تمام بساخت خواجه علیه السلام بجواب پرداخت و فرمود تا اکنون سر این احوال نمیدانستم همین فرمان
جبرئیل علیه السلام تشریف آورد و پیغام حق تعالی بمن رسانید و عبدالله بن سلام گفت ذلک عدو الیهود جبرئیل دشمن
یهود است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع مادهٔ یهود این اعتقاد کریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله
علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب مسائل او بیان فرمود و گفت مشابهتی که
میان فرزند و یکی از ابوین تحقق پذیرد و از اثر بیشی و پیشی نطفه است آب هر کدام بیشتر آید و پیشتر شبهت علاقه
بشبه بان طرف کشد دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند زیادتی جگر آن ماهی باشد که الکنون الطباق نیز
بر دوش او بست و دیگر مبدا حشر خلایق خلاف روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بعنوان شبان
که گوسفندان میراند خلق را بعرصهٔ عرصات راند ابن سلام چون جواب مسائل خود بشنود فریاد برکشید که
اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله و از سر صدق مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود
قوم بهتان گویند بانکه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام
در حق من بهتان بسیار میکنند اکنون التماس اینست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد این جماعت را طلب و از ایشان
را تفتیش احوال من نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبدالله سلام را در موضعی مختفی ساخته یهود
را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود بدان خدای که جز وی خدای دیگر نیست که شما میدانید که رسول
بر حق ام و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول بر حقی فرمود در میان شما عبدالله سلام چه نوع مردیست
ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما فرمود چه میگوئید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان
شود و حق تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت ابن سلام بیرون آی ابن سلام بیرون آمد کلمهٔ شهادت گویان از خانه و گفت ای گروه یهود بترسید
از خدای تعالی و ایمان آرید با محمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که او رسول خدا است جل و علا گفتند دروغ میگوی
و در روایتی اینست که در بارهٔ او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله
من ازین می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس شریف اخراج فرمود آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند
هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر بیمار شدند از آن جمله یکی امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه و دیگری مولای بلال و تب ایشان را اشتداد گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف
می آورد و امیر المومنین ابوبکر در غلوی تب این وی رجز میخواند کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله
و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه ابن خلف و اقران تا خلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه بساعت
آن طایفه از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بر آن خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة و اشد اللهم بارک لنا فی صاعها
و مدها و صححها لنا و انقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای آنحضرت حق تعالی بیماران رنجور را شفا کرامت فرموده و هوای
مدینه سازگار و صحیح گشت و عفونت و وبای آن بجحفه انتقال یافت و دیگر هم درین سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب وفا و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل
و پنج نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر آنکه از هر صنفی پنجاه مرد بنام تعیین با حضرت
سلسلهٔ مواخات محکم گردانید و از آن جمله آنچه در کتب سیر بنظر رسیده اینست که امیر المومنین ابوبکر صدیق را

او را کی میکردند میفرمودند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار رضی الله عنه [illegible]

من الفتن و بجاری در جنگ صفین که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه و میان معاویه ابن ابی

سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امیر فرمود تا شاخهای خرما را

در سقف کشیدند و تنه های درخت خرما را ستون ساختند و بعضی از اهل اسلام چراغ بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس

معین شد و سه در از مسجد بگشادند یکی از آن بباب الرحمة ملقب است و دیگری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن بمسجد

تشریف می آوردند و در دیگر در موضعیکه عوام از آن در می آمدند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی

که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت نما بجا نمودی و در آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان دولت خلافت امیر المؤمنین عمر ابن

الخطاب رضی الله عنه و بجهت مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانیه آنرا گشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد و بعد از آن

امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داده و گشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ

ساخت و ستونهای آنرا نیز از حجارۀ منقوشه ترتیب نموده و سقفهای آنرا از چوب ساخت بعد از آن در زمان امارت

ولید ابن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم که

متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از آن مأمون تجدید نمود و

زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا مأمون است [illegible] آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو موالی خاص حضرت بودند تعیین فرموده ایشانرا با دو شتر و پانصد درم بوجی

مکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که بشرف حضرت خواجه علیه الصلوات والسلام

یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر ابو بکر چون خبر قربت و نیابت

پدر در حضرت رسالت پناهی از عبد الله اریقط شنوده صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عایشه و مادر او ام رومان

که عیال ابو بکر بودند برگرفت و طلحه ابن عبد الله با ایشان موافقت نمود در رفاقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر گروه

با اهل خود بپیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت مسکن خاصه خود دیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از

منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجره معموره نقل فرمود [illegible] نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم در مدینه بیکماه یا بیشتر در سه نماز چهار یعنی نماز پیشین و دیگر و خفتن دو رکعت زیاده فرمود و مغرب گشت

و هر یک از آن سه چهار رکعت شد صبح و شام بحال خود بماند [illegible] اسلام عبد الله سلام بود و الحبار بود که چون

علیه السلام بمدینه سکینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملاقات آنحضرت مبادرت مینمودند من نیز موافقت نموده

و بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون چشمم بروی مبارکش افتاده دانستم که روی مبارک او بروی کذابان نمی ماند

گوش برگشادم شنیدم که می گفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و

الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود این بود

عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نموده و نوبت دیگر چون مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم

از خلوت یافت بملازمت شتافت و از آن حضرت سه مسئله سوال فرمود و گفت یا رسول الله این سه سوالیست

که این نداند الا پیغمبری و زیادت ازین نمی پرسم چه اگر تصدیع می اندیشم اول آنست که چه جهت است که فرزند

گاهی مشابهت به پدر دارد و گاهی بمادر سوال دویم آنست که بیان فرمایی که اول طعامی که بر مایده بهشت برای مؤمنان

بکشند چه خواهد بود سوال سیم آنکه تعیین نمایی که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون ابن سلام سوالها

در عداوت ... [illegible] ... از وجود تعرض بر سالم تا آن وقت که ... [illegible] ... و قوم تو بجای بر
حضرت ... [illegible] ... رخت ... با بینکه بر آنحضرت و بر اصحاب و متابعان ... [illegible]
را نصرت ننمایند و ... [illegible] ... و به زبان شتان و سنان زبان در استکار او نهان ... [illegible]
اکر نقض عهد کنند ... ایشان ... مال ایشان حلال و برده کردن و ازواج ایشان مباح ... [illegible]
نامه در قلم آمد و حق تعالی را برین عهد کواه کرفتند و کویند ولی عهد و سخن بنی النضیر حیی ابن اخطب بود و آن ظالم ... حقیقت ...
و صدق رسالت او را همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست که با وجود آن انکار میکرد تا کویند که چون میان قوم
خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند کفت این همان محمد است که صفت او را
در توریة بما نموده و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن ... با او در مقام عداوت ... بود ...
نبوت او پیغمبری از خانه دان اسحق باولاد اسماعیل نقل شد ... علیهم السلام و این منافی شرف ما است و ...
بتعیین اذان بوده و آن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعات محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوات
را دانسته در آن وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب با اصحاب مشاورت میفرمود و بعضی کفتند بوق زنیم تا مردم
جمع شوند و چون این شعار یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمرهٔ معروض داشتند که باواز ناقوس مردم را آگاه
سازیم و چون بانصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود و برخی کفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که آن
مجوسست تا عمر خطاب رضی الله عنه کفت چرا شخصی تعیین نمیکنند تا ندا کند که وقت نماز است ... بشارت
آن سرور اصحاب و عمر خطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند داشت بوقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله
زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله از او خرید ... میکرد آن شخص از وی پرسید
که چه میکنی ازین عبد الله کفت میخواهم که ... مردم را بوقت نماز آن مرد کفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم
و مجموع کلمات اذان را با عبد الله بکفت و در میان نهاد و در روایت آنکه از سقف مسجد فرود آمد و چنانچه امروز مسنون است بان
طریقه بانک نماز کفت و چون عبد الله بیدار شد هم آنها را بر خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی حضرت شتافت و آن بیان
کرد خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود که این خواب حق و راستست دعوت نماز را بغیر ازین نشاید آنکاه بلال را فرمان شد
که باین امر قیام نماید و کویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانک نماز را تعلیم آنحضرت کرد مرویست که چون بلال
بانک نماز کفت عمر رضی الله عنه بشنید او نیز خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و کفت خواب معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل علیه السلام
و چنین تعلیم فرموده و کویند هفت نفر از اصحاب آن خواب مثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در شب معراج از فرشتهٔ حجاب که وصف آن در معراج کذشت شنیده بود که باین طریق بانک نماز میکفت
و چون خوابهای صحابه و مشاهدهٔ حضرت رسالت و وحی الهی بآن مقرون کشت جلوهٔ این اسلام بانهدام ... کرد
نقلست که بلال در نماز صبح بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمد و کفت الصلوات یا رسول الله کفتند حضرت در خوابست بلال آواز بر آورد
و کفت الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد و فرمود و اجعله فی اذانک در بانک نماز بامداد سنت شد
شناعت ... و سید ... از جملهٔ شهریان بمکه یکانه بود چنانکه ذکر ... کذشت درین سال ... [illegible]
و او از جمله ... عرب ... خوب بود و او را عدل قریش میکفتند و معنی عدل ... باشد و کویند اطلاق این
لفظ بر وی بر آن بود که غلاف کعبه را یکنوبت قریش همه جامه پوشانیدند و یک نوبت او تنها پوشانید منقولست که ...

با حارثة ابن زید انصاری عقد برادری بستند و میان فاروق و عتبان ابن مالک انصاری و ذی النورین
و اوس ابن ثابت و ابو عبیده جراح را با سعد معاذ و زبیر ابن عوام را با سلمة بن سلام انصاری و طلحة بن عبد الله را
با کعب ابن مالک انصاری و عبد الرحمن عوف را با سعد ابن الربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو درداء و مصعب ابن
عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه ابن عتبه با عباد بن بشر انصاری و عمار ابن یاسر و ثابت ابن قیس خزرجی
و عبد الله جحش و عاصم ابن ثابت انصاری و ارقم ابن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم
ابن التیهان انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بست
رضی الله عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتابی بنوشتند که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و از یکدیگر میراث
برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح
بخاری آورده است نقلا از ابن عبد البر رحمهم الله مواخاة دیگری ورای این مواخاة بوده در میان مهاجران
پیش از آنکه از انصار در زمره اصحاب در آیند و حاکم ابو عبد الله نیشابوری درین باب نیز حدیثی در آورده از
ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست در میان امیر المؤمنین ابو بکر و امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی
مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست
حضرت فرمودند انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا
و آخرت القصه الحاصل که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین از جمله مهاجرند پس معلوم شد که عقد مواخاة دو نوبت
بوده والله اعلم   دیگر در سال اول بود که از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و الحنان بود که
از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبانی بچالاکی گوسفند از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان
دو ران خود در آورد و بر قفا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی
داشته بود از من باز ستدی والله که هرگز امری چنین عجیب مشاهده نکردم که گرگ بسخن گوید گرگ گفت ازین عجب
عجیب تر آنست که مردی را دیدی در زمین نخلستان که در میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه
بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و بنار عنا و از جاده
اعتقاد نمیگشایند نقلست که هم در آن روز آن شبان نزد مقدس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد
و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با حضرت بیان کرد فرمود زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون
آید و هنوز بخانه نارسیده تازیانه و نعلین او سخن از صنایع و احوال و عیال وی باوی گوید ... نقلست که
هم در آن سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده
گفتند که ای محمد خلق را بجهت دعوت میکنی که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و منم آن پیغمبر موعود
که در توریة نعوت من دیده و خوانده اند و همانا که علماء شما خبر داده اند شما را که از مکه پیغمبری آید و هجرتگاه من این
موضع باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم علیکم و علیهم السلام و دیگر از صفات من یک یک با شما بیان کر
دند یهود گفت شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر دیگری آمده ایم که میخواهیم که با تو صلح را میان خود و تو
استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفعی و ضرری بتو نرسد اگر چنین احسان مدار از ضرر ما نیز ایمن باشی پس مجلس را از عذاب

بهجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز عاشورا را بصیام اقدام نموده و یاران را نیز بمتابعت فرموده سبب آن بود
که یهود دعوی میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون مخصوص خلاص یافت و قبطیان
در رود نیل غرق گشتند شکرا لهذه النعمة موسی علیه السلام بانی عمر این روز روزه میداشت سید رسل صلی الله علیه و سلم
فرمود سنت احیای برادرم موسی احق و اولی ام منادی فرمود تا ندا کردند و یاران را نیز بصوم آن روز دلالت فرمود
چون روزهٔ رمضان معروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد و الله اعلم پانزدهم هم درین سال
براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیبی بر قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن
مظعون از مهاجر این عالم بدار رحلت کردند شانزدهم اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او بآستان
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و وی هم درین سال بشرف متابعت محمدی و متابعت احمدی صلی الله علیه و سلم مشرف شد
گشت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان از راجی
و پدرم مردی منعم بود از جملهٔ آتش پرستان و نام وی نورخشان بود و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت
نمیداد و شب و روز در سرای خود آتشی افروختم و بتعظیم آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود که هر روز
بجهة عمارت و زراعت بدانجا رفتی یکنوبت وی مشغول داشت بجهة کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد
و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمده مسکوم صنعت هر گشتم و در راه بکلیسه از کنائس نصارا
رسیدم آواز رهبانان از درون آن کلیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول
بودند اطوار الجماعت در نظرم مستحسن افتاد مهم باغ و ضیاع گذاشته دران موضع توقف کردم و از ترسایان
استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغمبر است علیه الصلوات والسلام مرا بآن میل تمام حاصل شد
و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و از روز تا شب بصحبت آن قوم بسر بردم ایشان را
از حال خود خبردار ساختم و التفاتی که مرا در دل پدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا مشکلست که درین خطه
بجهة پدر خطی از دین شما گوشش نمی توانم شد پس این چیست گفتند صبح این دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف
عزیمت کنند ما ترا از آن واقف گردانیم و بایشان مرا برسانیم بعد از آن که بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم
و جماعتی را از مردمان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته بود و پدر بازگشته
چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعهٔ کلیسا و خدمت نصارا با پدر بیان
کردم و میل خویش بآن دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش و تقبیح و تهجین
آن کیش بامن بگفت دیدم که محبت آن دین بمثابهٔ در دل من متمکن شده که بامثال این سخنان اطفاء آن نیران ممکن نیست
و چون دیدم که در آتش میدمند چون پدر رعایت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بند
بر پایم نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کنند
مرا خبر کنید اتفاقا هم دران ولا کاروان از شام آمده بودند و باز مراجعت مینمودند ترسایان مرا از آن حال خبر کردند
من بهر حیله که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله رسانیدم و بمرافقت ایشان رفتم و از فاضلترین نصارای آن دیار
مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد بصحبت او شتافتم و حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین
نصارا و رغبت بملت عیسی علیه السلام باو گفتم و خدمت او و تعظیم شرایع او التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول
داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدیق دلالت میکرد و هر چه ملهوفان و متمولان و ارباب ثروت و

در هنگام خروج بسیار مضطرب بود ابو جهل ازوی پرسید که ای عم سبب این اضطراب چیست گفت والله که هیچ مدفعی ازین مهم نیست
و لیکن ازان می ترسم که دین ابی کبشه یعنی محمد ظاهر و شایع گردد ابو سفیان او را تسکین میداد که مترس که من ضامنم
که ملت او درین دیار ظاهر نشود و عاقبت کما بعنایت پروردگار عز و جل و علا جلاله اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه
وسلم تا بام کعبه بلکه بر بام هفت اشام اوج بام برافراشتند و ابوسفیان را ازان عهد و ضمانیت معزول ساختند
و هم درین سال عاص ابن وایل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلیظ ان جهنمی نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت
و هم زفاف عایشه صدیقه است رضی الله عنها بروایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال
از سال اول واقع بوده و روز چهار شنبه بود که حضرت نبوت پناهی بمنزل ابوبکر تشریف داد و جمعی از مردان و زنان انصار
آنجا گرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود و هم ازوی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها که ما در محله سنح
در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری تشریف ارزانی فرمود و من با کودکان در بازی بودم که مادرم
پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و روی مرا بشست و مرا میکشید تا بدر الخانه که حضرت آنجا بود و بواسطه آنکه در دست او
اضطراب بسیار کرده بودم نفس بر من سوخته بود و لحظه توقف بایست نمودند تا تسکینی حاصل آید بعد ازانکه مرا ازان
حضرت ورا او دیدن آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بر آن تخت در خانه ما بود نشاه و از نشسته مرا بود در
کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی از برکت تو و برکت
کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود و شتری و گوسفندی نکشته طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن
عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند چون ازان شیر بیاشامیدند مرا بسم مبارک بادی بجای
آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود و قران سعد یعنی زفاف ام المؤمنین با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم تحقق
پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که حجره جامعه او حجره عمارت فرمود با آنجا انتقال فرمود
از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزویج ملکی از ملایکه در صورت مردی با مردان ما لک دو
نوبت صورت مصور او را در وصله حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعاری معروض داشت آنحضرت فرمود که
این معنی چون موافق تقدیر ربانی رفته صورت لطیفه خواهد آمد که علامت مصدقت باشد و دیگر از فضایل عایشه رضی الله
عنها آنکه بعد از وی هیچ دختر بکر به پیغامبری نرسیده صلی الله علیه وسلم دیگر از بواقی ازواج دوستر میداشت
دیگر آنکه وحی الهی جل و علا میرسید که در بستر او بود و باقی را این دولت میسر نبود دیگر هفده آیت با هدایت در
باب برات ساحت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح این ان شاء الله تعالی در بیان حوادث سال پنجم از
هجرت مبین کرده است ان شاء الله تعالی دیگر روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نوبت او
در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و بسط این سخن در لطیفه مجلس وفات الجامعین کرده ان شاء الله تعالی دیگر
آنکه حال او در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسایل با او مراجعت مینمودند
و در اسما و روایات او را از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مروی با ایشان دو هزار و دویست و ده حدیث رسیده
و ازین جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه در الصحیحین
دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت انتقال
ازین عالم بهر حال شصت و هفت ساله بوده و بتاریخ سنه پنجاه و هفت یا هشت از هجرت در مدینه وفات یافته و ابوهریره
رضی الله عنه بر وی نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها و اقعه چهاردهم هم در سال اول از

باین مقولی چه کار بر بیم منم خود رو چون شب در آمد و جلباب ظلم بر سر زاویه نشینان صومعه فلک در کشید مقدار
مقداری خرما ترتیب نمودم و بمقام رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در آمده با آنحضرت گفتم شنیدم تو مردی صالحی
و جمعی از غرباء محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف
شنیدم آنگاه از مجلس منور او بخانهٔ خواجه رفتم و چون شب دیگر که غاشیه سواد بر چهره بیاض بر کشیدند پارهٔ خرما
بهدیت آوردم و بمجلس آنحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول نمودند و با یاران تناول فرمودند گفتم
این نشانه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت از روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند و بروایتی بیست
پنج نفر که من خرما بردم بیست نفر خرما بود و چون تناول فرمودند استهای ان برچیدم بشمردم هزار دسته رچیده بودم علامات
نبوت مثنی و مثلث گشت و در ان مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سرمرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند و صدیق
اکبر جامه پوشانید و صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سیم نزد آنحضرت
رفتم اورا در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون
آنحضرت سلام دادم بعد از ان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب
من چیست بیفکند ردا از پشت خجسته خویش برداشت و بجه دانی انکه دو مثله از روز در برداشت هر دو را بدست مبارک
برداشت چون چشمم بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله بعد از ان حضرت گفت باز گرد و باز گشتم و در مقابل و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت معروض داشتم
تعجب فرمود و میخواست که اصحاب صورت واقعهٔ مرا بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و یاران استماع مینمودند و ارباب
سیر و مورخان صنین اورده اند که چون سلمان ربقهٔ رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی
خدمت مالک مجازی میگذاشت و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجهٔ خود خلاص کن من از خواجه خود التماس نمودم که مرا مکاتب گردان بعد از مبالغه
بسیار و مضایقه و قیل و قال بران قرار یافت که از برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و به پرورم تا ببار
آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور آن سرور گشت با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند آنگاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم گفت برو و گوها فرو بر چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نمودم رسول صلی الله علیه
وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع ان نهالها بدست مبارک خود نشاندند و بدان خدایی که جان سلمان
در قبضه قدرت اوست که هیچکدام ازان فسیلها خطا نکرد از جملهٔ ان سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده
در سال اول نهالها همه بار آورد مگر ان نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت بر گرد نهالها بگذشت همه را
پر میوه دید بغیر ازان یک نهال فاروق ان سرور گفت مابال هذه النخلة چیست حال ان یک درخت که بار ندارد عمر
رضی الله عنه من نشانده ام او را آنحضرت گفت عمل امت چون عمل پیغمبر نتواند بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان نهال را
بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاندند در حال خوشهای رطب ازوی آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء
بر شاخ برگش پدید آمد الحق ان نخلستانرا تسلیم خواجه کردم و اوقیه زر بوی باقی ماند و من هیچ نداشتم نمیدانستم که از کجا
ادا نمایم و در بین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ نزد آن سرور صلی علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود

و بسیار باو میدادند که بمستحقان رساند فلسی نمیداد و همه از برای خود ذخیره مینهاد چنانچه هفت خم از دینار و درهم بست
عداوت وی در دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند
کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که این صورت ترا از کجا معلوم شد من ترسایان را بسر گنج بردم
و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که این شخص را دفن نمیکنیم و اسقف را بر دار او کشیده سنگسار
کردند و شخصی را قائم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل متمکن شد و چندین
وقت در ملازمت او بودم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که وقت رحلتست مرا بکه حوالت میکنی گفت والله من کسی را نمیدانم بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض
و باخرت مایل بود مگر مردی را که در موصل است و نام و نشان او باز گفت و بعد از ان از عالم نقل کرد چون از دفن
او فارغ شدم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده است آن سعادتمند
انگشت قبول بر دیده نهاد و مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح
یافتم بعد از چندگاه بملازمت او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی
شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او در میان جان بندم زاهد موصلی گفت که والله هیچکس را نمیدانم که بدین نسق
زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نهادم و آن مرد صالح را
پیدا کردم التماس صحبتی نمودم و او نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات فالکشان نرات در قلع
زندگانی وی انداخت و مفرق الجماعات بر سر وی تاخت تا آن التماسات سابقه شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقف
که در عموریه که ولایتیست از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار
صورت واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول نموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی
پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی گفت بهیچکس این گمان ندارم که سلوک مرضی خاطر تو باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان
نزدیک است و او باحیای ملت ابراهیم صلواة الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر شود گردد و از وطن خویش بنخلستانی
هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشان دیگر آنکه در میانه
در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی در عموریه بجهتی اشتغال مینمودم و از ان ممر چند گاو
و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که
گاوان و گوسفندان مرا بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاد تا با قافله روان شدم
چون بوادی القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در ان موضع نخلستان دیدم تصور کردم
که مگر هجرتگاه پیغمبر موعود همان خواهد بود اما خاطرم بان نمی‌آرامید و بخدمت یهود اشتغال مینمودم که درین اثنا
ابن عم او رسیده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان
صفای داده و مران حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا روزی
من بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجهٔ من بر پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت که هلاکت
باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک
بود که از خرمی بر زمین افتم انگاه از درخت فرود آمدم و ازان شخص پرسیدم که چه میگویی باز گوی سخنی گفتی بردی دل
دین از سلمان چه شود بار دگر گویی چنان هم ببری از ان سخن سید من در خشم شد و طپانچهٔ سخت بر روی من زد و گفت ترا

نموده تا در حق طایفه اولی کیدل شد که قوله تعالی سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل
لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی ابن اخطب یهودی و اصحاب او با مسلمانان میگفتند
که نمازهایی که به بیت المقدس گذارده‌اید از جمله هدایت بود یا از زمره ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن
پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب جسته‌اید بحضرت خداوندی جل و علا مسلمانان در
جواب ایشان همی گفتند که هدایت در آنست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعه یهود میگفتند
چه میگویید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده‌اند مثل اسعد ابن زراره و براء بن معرور و کلثوم
ابن الهدم عشایر ایشان نزد حضرت رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل کعبه رفته‌اند حال
نماز ایشان چون خواهد بود و حق تعالی آیت فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلواتکم الی بیت المقدس و ابو سعید
خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه و سلم بمسجد قبا آمدند و دیواران مسجد را تغییر دادند
بدیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبله قبله را بکعبه راست کرد و اکثر روزها شنبه بآن
مسجد میرفت و نمازی گذارد و بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد قصه سیم نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در
دوم از هجرت در ماه رجب و هر که یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی
دیگری فاطمه زهرا بتول زهرا و زفاف هم در آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده‌اند
که بعضی مجمل و بعضی مفصل و الحمد مؤلف کتاب اختیار نموده و در نظر او مقبول تر دیده بود و در روایت صفوت الصفوه است
از تالیف شیخ ابی الفرج عبدالرحمن علی بن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایات را جامع تر یافتم لاجرم بترجمه
نقل که از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بمرتبه نسا رسید اکابر قریش
بخطبه او مبادرت نمودند و حضرت سخن ایشان التفات نمینمود تا روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر و سعد معاذ در مسجد
مدینه نشسته بودند و سخن فاطمه در میان آمده و راستند و گفتند اکابر قریش تا بان سر [illegible] این سخنی
را طلبا نموده مقبول نیفتاد و هنوز علی رضی الله عنه خطبه نکرده و از این معنی هیچ سخن اظهار ننموده ابوبکر گفت مرا
مظنه اینست که مانع علی قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آنست که هم فاطمه که در تسویف افتاده بجهت علی است که خدای
تعالی و رسول صلی الله علیه و سلم بتزویج او رضا دادند بعد از آن صدیق ابوبکر و فاروق و عثمان و عمر و سعد او
رضی الله عنهم و گفت با من موافقت می نماید که بزیارت علی رویم و او در الخطبه فاطمه ترغیب نماییم اگر از عدم فقر و تنگدستی
عذر گوید مددگاری نماییم سعد گفت یا ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت کناد من نه ما باید خوش باشی
و مقدم و مدد او نه که موافقت نموده همراه ایم پس هر سه یار بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد بیرون آمده براه بطلب علی
گوزار بیرون آمده و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود و بگلستان یکی از انصار را بان شتر آب میداد چون نظر
او بایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال نموده ابوبکر فرمود یا اباالحسن هیچ خصلتی و سلوکی از خیر نیست
مگر اینکه ترا در آنجا سبقت و ترا نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم منزلتی است که هیچ کس را با تو در آن مشارکت نیست
اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده‌اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست او را از برای
تو حبس فرموده چه او خواستگاری نمیکنی امیرالمومنین علی کرم الله عنه چون این بشنید آب در دیده گردانید گفت یا ابابکر تهیج
می نمایی آتشی مرا که بتکلیف تمام تسکین داده‌ام مرا بیاد میدهی چیزی که بقصد فراموش کرده‌ام آن رغبتی که مرا در این
امر هست نظیر هیچکس را نباشد فاما مرا شکستی مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمی ماند ابوبکر گفت یا اباالحسن مگو که دنیا

مکاتب فارسی مهم خود را درین چگونه کرد انیده مرا بمجلس همایون طلبیدن آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود که این
را بستان کو مالی که سزاوار است ازین اداء مای جز گفتم مرا چهل اوقیه زر بودی که باید داد و ازین مقدار بان کفایت
نکند رسول صلی الله علیه وسلم بیضه زر را گرفت و بر زبان معجز بیان بران کردانید و دعای برکت بران خواند و گفت بگیر
این را که اجر برست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس من بید اوست که چون بیضه زر را چند
وزن آن چهل اوقیه امد و نه کم و جهه را بخواجه داده از محنت خلاص یافتم و بعد ازان در غزوه خندق و سایر غزوات
در ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت نمودم تا بخلعت ولوکان
الدین معلقا بالثریا لناله رجل من هؤلاء و اشارالی سلمان بشرف اختصاص یافت و مرا و را نزد آنحضرت منزلتی وافی
و رفعتی کامل پدید آمد و چون آنحضرت تجمّن سرای وصال حضرت رب خرامید در جو بهای که میان عرب و عجم بیشتر حاضر
بود تا انروز که لشکر اسلام لشکری یزدجرد را بشکست و او را از مملکت او بیرون انداخت و مداین در تحت تصرف
در آوردند امارت مداین و نواحی را مفوض بسلمان ساختند و تخت گاه پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در انجا
پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت بدان بریاض جنان و فرادیس رضوان خرامید و
رضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طریق ملاقات سلمان بان سرور و کیفیت خلاص
او از قید روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بانها مفضی باطناب می شد قلم مشکین رقم خود را معذور
داشت و اطلاع بر انها بمطالعه مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقولست که من بتصرف هفده کس برسم رقیت
دست رسیدم و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی چهارصد سال گفته اند و بعضی سیصد سال پنجاه و بعضی مدت
حیات او را از دویست پنجاه سال کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنودی در باره سلمان
پدید آمده بود هر فرقه او را بخود اسناد مینمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم
در باره او چنین فرموده اند که سلمان منا اهل البیت در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم و از جمله بلد آن واقعات پانزده واقعه درین نسخه مزبور میگردد در شعبان این
سال روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت بصحرای بیرون رفت و نماز جماعت
بگذارد تحویل قبله بود علمای حدیث و مهره فن سیر رحمهم الله چنین فرمایند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم
هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگذارد جهت تالیف خاطر یهود باسلام و چند گاه
برین منوال بگذشت در اثنا کار این حال بسمع همایون آنحضرت رسید که یهود میگویند عجب حالیست که محمد در ملت ما مخالفت
و در قبله موافق این سخن بر آنحضرت دشوار آمد چه اکثر بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت
مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس بکعبه تحویل کرده و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل بشود اتفاقا آن
سرور با صحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند و در رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیت کریمه قد نری
تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها [illegible] وجهک شطر المسجد الحرام فرود آمد خواجه علیه الصلوات والسلام
در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان موافقت کردند و نماز را هم چنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین
ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس بحسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود محمد
قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر هم از یهود میگفتند محمد یاد وطن و مسکن آبای خود کرده مشرکان
میگفتند که در کیش خویش متحیر است ندیده اند که چه میکنند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض

و بحور عین پیغام فرستاد که تا بر حورها فرو رضوان تزیین کرده‌اند و شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلیه‌ها بر سبب
نمود بعد از آن امر فرمود تا ملایکهٔ کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند و منبری که موسوم بمنبر کرامت
و آدم صفی است صلی الله علیه وسلم بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق تعالی
وحی فرستاد بملکی اسم او راحیل است تا بدین منبر بر آمد و حمد و ثنای خداوندی جل وعلا بتقدیم رسانید و حالا آنکه
در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت و نطق و حسن صورت او نشنیده از حسن صورت و سلامت عبارت
او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز آمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی که جبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل
من کنیزک خود و جگر فاطمه بنت محمد را علیه الصلوات والسلام به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته‌ام تو نیز در میان ملایکه
آن انعقاد را موکد کرد آن حمر نیز بفرمان آلهی جل وعلا موید شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملایکه را گواه کردم و صورت
واقعه را برین حریر منبت ساخته و بشهادت ملایکه موشح کرده‌اند و بنظر شریعت آورده‌ام و حق تعالی امر فرموده تا
بر تو عرض کنم و بعد از آن از آن مشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم و بعد از آن این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی
شجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل نثار کرده‌اند و ملایکه و حور و غلمان و ولدان جنت بتلاشی هر یکی حلیه و زیوری ربوده‌اند
و هدایا و تحف که در میان ایشان آن طایفه بیکدیگر هدیه برند تا بقیام قیامت از این حلیها و حلیه‌ها خواهد بود بعد از آن
بدرستی که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله
ایشان مرا دو فرزند ارجمند زکیین طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت اکنون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز بر معارج افلاک جبرئیل قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای ملکوت نگشاده
بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت عزت که خداوند جل وعلا درین باب نافذ گشته بر خیز تا بمسجد رویم و برؤس
اشهاد انعقاد این مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب نمایم که چشم دوستان
روشن گردد و دل دوستان مطیب شود چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بشتاب فرحان
بیرون آمد و بسرعت جانب مسجد روان شد و در راه با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمودند
جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من مبذول داشت اینک در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران
در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن برؤس اشهاد تحقق پذیرد پس ابوبکر و عمر با من در مسجد مراجعت نمودند سوگند
بخدای سبحانه و تعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت در عقب ما رسیدند و رخسارهٔ همچون ماه شب چهارده
برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون
مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بر آمدند و قواعد حمد و ثنا بجای آوردند بعد از آن روی بمعاشر مهاجر و انصار
آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملایکه را
در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا امر
فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه
مردان فرمود ای علی و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم
فرمود در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بدرستی که تزویج فرمود مرا حضرت رسالت مآبی بفرزند ارجمند خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من برین معنی
رضا دادم از آن حضرت بپرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران رو بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریق

شاید که که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین علی شتر خود را بگشاد و عبا بر دوش گرفت و جانب خانه
برد و بر بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها
تشریف آورده بود چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحبه الله و رسوله
و یحباه این مردیست که خدای جل و علا و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم
فدای تو باد کیست این مرد که در باره او این کلمات میفرمائی گفت برادر من و پسر عم من است علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که برو در افتم تا در بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا مادام
که من بحرم خانه خود در نیامدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود که و علیک
السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته او را نزد خود بنشاندند علی سر مبارک فرو افکنده در زمین می نگریست چنانکه گوئی حاجتی
دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود یا علی چنان پندارم که حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری که
حاجتی تو نزد من مقضی است امیر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از اوان صغر باز
مرا از عم خود ابو طالب و زوجه بنت اسد فاطمه بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مراتب تربیتهای ظاهر
و باطنی مستبعد گردانیدی آن احسان و شفقت که از حضرت تو در باره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشر آن
ندیده ام و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل و اجداد من رهانیده و مرا بدین قویم و صراط مستقیم رسانیده و حاصل
ذخیره عمر زندگانی و مایه عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت صحبت و سعادت بازوی تمکین
من محکم گشته مونور و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا هم خانه و سرانجامی باشد
و حلیله که مونس جان افکار باشد و مدتیست که مراد اعتقاد آن است که ذکر خطبه فاطمه در میان آرم و از جهة توهم
گستاخی در تسویفش میدارم هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفت یا رسول الله ام سلمه میگوید که من
از دور نگاه میکردم میدیدم که از شنیدن این سخن چنین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم چون ماه بر افروخت
و بلبشر تبسم بروی امیر المؤمنین فرمود که ای علی هیچ داری از ما یحتاج تا رسد که بان توسل نمائی امیر المؤمنین گفت یا رسول
الله بحقیقت بر احوال چنان مطلع نیست از یاران و دوستاران مگر شما و شما را چیزی پوشیده نیست که مرا شمشیریست و زره
و شتری هرچه فرمائی چنانکه فرمود که شتر ترا ضرور است که پیوسته بجهاد و مبادرت می نمائی و شتر که راحله و مطیه تست آن
نیز لا بد است بلکه با زره تو با تو صلح میکنم و بهمان اکتفای نمائیم و ترا بشارت نیز میدهیم یا ابا الحسن که حق تعالی
عقد فاطمه را با تو در آسمان بابست و پیش از انکه تو بیائی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که مرا آن فرشته رو بیار
بسیار بود و بالهای بسیار و مرا اسلام آورد و گفت البشر یا محمد بجمع الشمل و طهارة النسل من از وی سوال کردم
یا ایها الملک این بشارت بطهارت نسل از چیست گفت یا محمد امین سلطان سلم فرشته یکی از قوائم عرش حق تعالی
اجازت فرموده تا ترا آن بشارت مبشر گردانیم و اینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت واقعه او بیان خواهد
کرد و هنوز پاره سفید از حریر جنت همراه خود آورده و در روی دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم که ای برادر این چه نامه است
و مضمون این چیست جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد حق تعالی از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی
اختیار کرده و فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزین یا اخی جبرئیل کیست اینکس که خلعت اخوت من بر قامت او
درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و
حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید با چه طریق که اول خطاب بجنات فرمود که تا بزینت تمام خود را بیارا

و این علم تو خواهد که او را بنزد [illegible] ابش و رازی این دو گوهر دریای نبوت و ولایت را در رشته اتصال در کشی
حضرت فرمود مرام سلمه علی این سخن بمن ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مردیست شرمگین از الجهة اظهار نکرده فرمود
ای ام ایمن علی را آواز ده ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زبان مجلس شاه مراد ان کداشته از مجلس بر خواسته امیر پیش انحضرت
و بنشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین کردی امیر فرمود نعم یا رسول الله
فدای تو باد پدر و مادرم حضرت وعده امشب یا فردا شب نموده علی خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از انحضرت
فرمود تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین او ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از ان ده درم از ان
دراهم که بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرد علی گفت رضی الله عنه به پنج درم روغن خریدم
و بچهار درم روغن خرما و بیک درم پنیر او در نظر انحضرت آوردم انحضرت دست مبارک از آستین حضرت بیرون
آوردند و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس ترتیب فرمودند و حیس طعامیست که از این سه
چیز بسازند بعد از ان فرمود ای علی بیرون رو و هر که ملاقات کنی با خود بیار رجوعی که امیر بیرون آمد یاران را فراوان
دید همه را بخواند بعد از ان در آمد گفت یا رسول الله مردم بسیار اند فرمود ده ده دری آر تا طعام میخوردند و بیرون شدند
مهمان کرد بعد از ان حساب فرمود و هفتصد آدمی از مرد و زن طعام میخوردند و سیر شدند از برکت کف بالکفایت انحضرت صلی الله
علیه وسلم بعد از ان ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بیکدست دست علی را گرفت و بدیگر دست فاطمه را
تا بمنزلگاه ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را بعلی سپرد و فرمود
یا علی نعم الزوج زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد
از ان ایشان را بخانه ایشان فرستاد و همه و بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعا و برکت و جمعیت فرمود
وایشان را بخدای تعالی سپرد و بازگشت اسما بنت عمیس را دید آنجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر انرا
در وقت زفاف حاجتی می باشد مرا از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام انحضرت فرمود که حق تعالی حوائج دنیا و آخرت
تو کفایت کناد فرمود ای اسما نقلست که علی رضی الله عنه فرمود هم در ان اوان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند
روایتی انکه روز چهارم بود از زفاف من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و قبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدیم خواستیم که روان شویم انحضرت سوگند یاد دادند که همچنان بحال خود باشید آمده و نزد سر ما نشستند و دو پای
مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پای راست انحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ انحضرت
با ما بتکلم مشغول و ما از انحضرت بتعلم مستعد بعد از ان فرمود علی برخیز و مقدار آب بیاور دم بر ان آیت چند از
کلام خواند بعد از ان فرمود بیاشام و اندکی بگذار ریخته بود تا قیام نمودم الحمد گذاشتم بر چهره روی و سینه من افشاند
و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن وطهرک تطهیرا باز فرمود ای علی آب تازه بیاور بیاوردم از برای فاطمه نیز
بدین منوال میکرد و بعد از ان علی را رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد
موصوفست بصفات کمال اما بعضی زنان قریش مرا گاهی ملامت میکنند که شوهرت فقیر است فرمود که ای فرزند
مرا که پدر توام کار من فقیریست و شوهر تو نیز فقیر لیکن تمامی خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول
نکردم و الحمد نزد خدای نیست ان قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بتمام در نظر تو خوار گردد سوگند
بخدا که ترا ابست میگویم که شوهر تو اقدم اصحابست از روی علم و اعلم ایشانست از روی حلم ای دختر من

تزویج فرموده اند و ما بدین حجله گواه شویم فرمود آنچه از اطراف و جوانب آواز بر آمد که بارک الله فی جمیع سلمهما
حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل شریف معاودت نمود و نمود در
اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد از آن امیر را امر فرمودند برو و این درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر گویند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه آن درع بچهار صد درم و بروایتی بهشتاد درم بفروخت بعثمان ابن عفان رضی الله عنه و آن درع را بود
بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا بر آن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان نمودند فرمود گفت یا ابا الحسن نه باین درع اولی
هستم از تو یعنی بهر تصرف که در وی خواهم بکنم گفت بلی فی الواقع باین زره تو اولائی از من بهبهٔ شرعیه این زره را
بتو ارزانی داشتم حضرت شاه که صاحب سخاوت است چون از عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم
بجا آورده بجناب رسالت مآبی آمد و هم زره و هم درهم نزد آنحضرت آورد و از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه قصه
باز راند حضرت رسالت عثمان را دعا فرمود و قبضهٔ از آن دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود تا آنچه مایحتاج آن
مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنه همراه صدیق بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند ابوبکر گفت رضی الله عنه
که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود چنانچه فاطمه تسلیم کردم فراشی از جنس مصری محشو به پشم و نطعی از
ادیم و وسادهٔ از ادیم حشو آن لیف خرما و عباءهٔ خیبری و ابریقی چند سفالین و پرده از پشم اینها را بنظر آن سرور
صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمودند اللهم بارک لقوم جل آنیتهم
الخزف خداوندا برکت فرما بر قومی که بیشتر ظروف ایشان کوزه و کاسه سفالین باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی
تسلیم ام سلمه فرمودند تا از آن ابتیاع بعضی مهمات دیگر صرف کند و بروایتی دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرموده که
درین مدت یکماه بر آمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم طاقت آن نبود که توانم ازین امر
سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی بخلوت ملاقات اتفاق می فرمودند نعم الزوجة زوجتک ابشر انها سیدة نساء العالمین
نیکو جفتی است این جفت تو بشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیان است بعد از آنکه ماهی بگذشت عقیل که برادر
علی بود رضی الله عنهما بوی در آمد و گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه الحال و خوش وقت شدیم اما میخواهیم
که بدو دی باین دو کوکب اقبال در برج وصال اقترانی نماید تا چشم ما باجتماع شمل ایشان روشن گردد علی فرمود که من نیز همین
مراد دارم اما اظهار این بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست علی بگرفت و بدر حجرهٔ رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند اول
بام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند گفت این مقدار که اختیار کردید دیگر در
درین مهم تعهد نمی باید تا جماعت عورات باتفاق بحرم حرمت چشم عصمت ازواج طاهرات این مهم کفایت نمایم که سخن
عورات درین مهم وقعیت در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنهما و بعد از آن بجای ازواج
آنحضرت واپس نه بخانهٔ عایشه صدیقه آمدند که آنحضرت آنجا بود و برگرد آن ماه شاه چون کواکب ستاره بر گرد ماه
مجتمع گشتند و با آنحضرت سخنان حیرت آمیز اول پیش آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه
و جز آن او یاد کردند و گفتند اگر در امر فاطمه او در سلک احیا منتظم بودی ما را حسین دیگر چه اندیشه بودی و دیده های
ما باو روشن می شدی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتی که مردم
همه تکذیب من نمودند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در
ایام حیات او بشارت دادم بخانهٔ در بهشت از قصب زمرد آفریده بعد از آن ام سلمه بتکلم مبادرت نمود گفت یا رسول
الله هر چه از خدیجه میگویی از اوصاف کمال اهل آنست که حق تعالی میان ما و او در بهشت آرد اکنون این برادر تو

نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده ظاهر آنست که اختلاف از عدم تعمق
رواة بوده و در استحصار تمامی غزوات هر کسی از آن جمله ضبط داشته خبر داده و میشاید که بجهت تعاقب بعضی غزوات
و مناسبت بعضی ببعضی دو سه را حکم یک غزوه داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و اهل اتفاق اهل سیر آنست
که در نه غزوات و مقاتل واقع شده با کفار احد و بدر و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف
و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب
بر طبق درج الدرر را ایراد نموده ایم و بالله التوفیق   گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب
بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه
را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نموده و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی
از اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین جهینه
و قریب ساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان بود و چون تلاقی عسکرین
دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان در آمد و نگذاشت
که آتش حرب استیلا یابد بطریقه مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه رفتند و حمزه و حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده نزد مجدی فرستاد   ششم فرستادند
سریه عبیدة بن الحارث بن عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت کس از مهاجران و بقولی
با هشتاد نفر ایشان بر سر طایفه از قریش فرستادند که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده گشت رضی الله عنه و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علم آن بود و اهل اسلام قطع
منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بوده و ریاست اهل شقاق و عناد و بروایتی بابو سفیان
تعلق داشت و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر جانب
یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بروی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبدة
اوثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد یاری مددکاران خود اند فرار نمودند و گویند سعد وقاص در آن
روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از آنها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید
که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب کرد باید نمود و دل شکسته عبیده
را خاطر بمراجعت قرار گرفت بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام بر وفاقت
مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانه تجارت و چون طائفین مقاتل شدند ایشان بمسلمانان ملحق شدند
هفتم هم درین سال دوم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله
مکیان و قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و با لوا و دان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با
قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کرد و بعد از آن پانزده روز بوطن مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود
که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوه ابوا و ودان پیش از آن دو سریه مقدم یاد کرده و میگوید که در اواخر
سال اول بوده از هجرت والله اعلم   هشتم در سال دوم از هجرت سعد معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر
فرمود و علمی سفید ترتیب نموده سعد بن ابی وقاص داد با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت کاروان دیگر که امیة بن
خلف جمعی در آن میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و هزار و پانصد شتر داشتند روانه شدند تا

چون حق تعالی دو کس را اختیار فرمود یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا و بگو شوهر تو بهترین خلق است در دنیا و آخرت که عصیان او نورزی و امر
بردار او خالی بعد از آن علی را طلبید و او را نیز وصیتها برعایت فاطمه در اتفاق جانب او نمود و بر رفق و تلطف
دلالت فرمود و فرمود فاطمه پاره‌ای از منست هر که او را خوش وقت داشته باشی مرا داشته باشی و ایشان مرا یار بحق تعم
سپرد خاست برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون علی بجهان کنیزکی بخدمت تعیین
فرمایی تا در بعضی مهمات مرا مددی باشد اختیار داری خواجه فرمود ای فاطمه خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی که بهتر
از خادم است تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله بگوی هر روز سی و سه بار الحمد لله سی و سه نوبت
والله اکبر سی و سه بار بعد از آن لا اله الا الله بگو تا این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت
شود ترا ازوی خود تسکین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی
صلی الله علیه و سلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارک تسلیم
کردند و هرگز فاطمه را و من نرنجانیدم با من با سحق رسول صلی الله علیه و سلم تا اینجا روایت کرده اند از صفوة الصلوات ابن جوزی
رحمة الله و بدانکه ظرف این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقایق
الامور و گویند در آن زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی
فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیادت از آنست که درین مختصر مذکور
گردد و بتول را رضی الله عنها چون حق تعالی از امیر المؤمنین چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه رضی الله عنها ازین جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه که از
انتقال سید المرسلین صلی الله علیه و سلم باعلی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست والله اعلم
و از لطایف این واقعه یکی آنکه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها از جهاز
صدعم صداق که بها بزره بود و اتفاق شد با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بنات همه مردم صداق
ایشان درهم و دینار باشد و شفاعتی را نیز ازین جنس صداق باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت
امت تو گرداند روایتست که طلبید و بالفور اجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب و مضمون
آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که فاطمه آن رقعه را بهتر نگاه
میداشت تا بآخر عمر و چون وقت ارتحال نزدیک رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مکنید و با من در قبر دفن
کنید که چون فردا بر خیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم والله الملهم للرشاد
چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و الجهاد بود که چون مظاهرات یاران وفادار و مواخاة
مهاجر و انصار متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه و سلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و
استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم
ولی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر قاتلوهم حتی لا تکون فتنة با تفدیشه تعیین لکم دینکم
ولی دین چند اقتلوا المشرکین کمر بست لاجرم زره پوش والله یعصمک من الناس بنیان بیان انا نبی بالسیف
را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان در رود که هر
لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود حاضر جهت غزا رفته گویند و هر جا که خود در آن حاضر نبوده
بلکه جمعی از یاران را برو به دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنحضرت نزد بعضی اهل سیر

بگمان آنکه معتمران نیز خاطر جمع کرده شتر خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام بجنس اشتغال مینمودند و از ورود اکرچه غزوهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شد که اول جمادی الآخر است یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله متردد گشته باهم مشاورت کردند آخر الامر بر قمع کاروان ضلال اتفاق نموده یک ناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد و باقی را بیاران قسمت کردند با آنکه هنوز فرضیت خمس نازل نشده بود و روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد مشکل تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مؤمنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقد آتش افروختن است یعنی فروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون بسمع شریف حضرت نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنند و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشته و گمان بردند که عیاذاً بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیت آمد که یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه مؤمنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابو الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال قبول فرمود و باقی چنانچه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند با غنایم بدر قسمت یافت آورده‌اند که مکیان بجهت آن دو اسیر و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم کرده خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه باز آیند ما نیز اسیران شما را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را بشما ندهیم و اگر نیایند ما اینها را بعوض بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام امر فرمود وی مسلمان شد و در واقعهٔ بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت و هم آنجا در کفر بمرد دوازدهم

غزوهٔ بدر کبری بود که هم در سال دوم از هجرت بوقوع پیوسته و چون این واقعه از وقایع کلیه بود ارباب سیر را در سلک بسطی و بحثی واقع لاجرم در غزوهٔ بدر کبری باب ترتیب داده شد مبنی بر وصول و واقعات در اموری که در غزوه بدر واقع بود و درین باب هفت فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر بدانکه بدر نام چاهیست که بحصی موسوم است ما بین مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر نماید و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند و قافله سالار اشقیا از اهل ضلالت و طغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت مینمود و در حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله بذو العشیرة آمد و اتفاقاً کاروان گذشته بود و بار بمدینه مراجعت نموده چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت درین اثنا خاطر شریف

بواط برفتند و باعدا نرسیده بازگشتند ❊ نهم هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوان بود
که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که ابوسفیان با جمعی که کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علی
ترتیب نمود و حمزه ابن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با نصد و پنجاه
کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد ان کاروان و تا به عشیره رفتند و چند روز در انجا توقف
نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل
داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری
صلی الله علیه وسلم بکنیت ابو تراب علی ابن ابی طالب ~~در پای~~ درخت را ملقب گردانند رضی الله عنه عمار یاسر رضی الله
در غزوهٔ عشیره من و علی ابن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم بر زمین ریگستان و گرد آلود شده
بودیم حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت یا ابا تراب بعد از ان فرمود ای علی خبر دهم که بدبخت ترین
مردمان کیست علی گفت اری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی انکه ناقهٔ صالح را علیه السلام عقر کند و دیگر انکه وی
ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید ❊ دهم هم درین سال
کرز بن جابر فهری شتران ان سرور را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند چون حضرت را ان خبر معلوم شد لوای نصرت
فرمود بعلی مرتضی داد و در مدینه زید ابن حارث را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت
و تا بوادی رفت که انرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید که تحقیق شد که کرز از انجا بمدینه مراجعت نمود ❊ یازدهم دران سال عبد الله جحش اسدی را که پسر عمه حضرت
بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد ابی وقاص و عکاشه ابن محصن اسدی و عتبه بن
غزوان و ابو حذیفه ابن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر ابن ربیعه و واقد ابن عبد الله و خالد ابن بکیر و بهر
دو کس یک شتر داشتند و دران سریه عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر
فرمود که کتابت را نخوانی و دران نظر نکنی تا بعد از ان که گذشتن دو روز چون دو روز بگذرد و مکتوب را بگشایی
و بر اصحاب خود بخوانی و بر انچه در انجا نوشته باشد عمل نمایی عبد الله بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در انجا
مترصد کاروان قریش باشد شاید که ازان کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد با تو بود
و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعاً و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون
مکتوب با رفقا گفت که من به بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید هر کرا میل
مراجعت بود باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا و رسول او را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای تعالی سیر نمای که ما با تو
مخالفت نمیکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که بران هر دو سوار می شدند گم کردند و بر جستن
عبد الله جحش در پی شتر خود فرو رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند بامتاع
طایف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله
جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود را بتراشید تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذارده
آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه بتراشید و عکاشه سر تراشیدهٔ خود را بمشرکان نمود و ایشان

یا اشمیا یا قومی حتی و ماتا یا منی من الاالله مثلها و گرفتش بسیاری از منی به طعام بتصور آنکه بوی ازینجا آویت بود اعوذ منه است
نه بجاربه بالاصواب حضرت رسالت پناه سفر تعجیل نموده در مدینه توقف فرمودند و جابر بن عبدالله ... و حوس ... هیچ یک از سجلعان
معرکه بدر رسید چون عبدالله بن عتبه تکبیر ... تا بشهر فرود آمد و نصرت صنام ظفر انجام آنحضرت کشته بعض
لشکر اشارت فرموده و بعضی از بعض عرض آنکه جمعی را که صاحبیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهند و بعد از ... بود
جمعی که در سید ... نا بود مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز کرد و انبوه ...
صغر سن ایشان و انانکه در رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند تا بان ... و دیگر قوم
گفت سیصد و سیزده تن گشته و بروایتی سیصد و هفده و سیصد و پانزده آمده است والله اعلم بعد از آن ...
عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بغایت مسرور گشته و واثق شدم ... که نصرت
و ظفر ترا خواهد بود و چه ... زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود ... درین مرحله نزول کرده ... را
کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند ... آمده
جلالت ... پدر و سخن ... وان قوم را ... که خاطر میخواست بتمام برانداختیم ... گرفته مظفر
و منصور مراجعت نمودیم اکنون امیدوار ... که ترا قریش ملاقات دست داده ... از پای در آورده در زمان
تایید رحمان بمسرور ... کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام ... مقام ... نگاه
فرمود قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه فرمود که یارب اللهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة
فاغنهم من فضلک ببرکت دعای آنحضرت هیچکس بازنگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام
و غیر آن متملک گشته چنانچه عنقریب مشروح کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فصل دوم در ذکر وقایعی
که در راه پیش از حرب بوقوع پیوسته ... اول اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مقرر داشته‌اند که بعد از آن لشکر
ظفر انجام از ... کوچ کردند حضرت دو کس از صحابه یکی عدی ابن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را تفحص احوال کاروان
وان روان ساخت و ایشان از جانب بدر توجه نمود چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه این خبر
بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده از ... مجدی بن عمرو سوال کرد که
از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و ... وقفه نموده
باز گشتند ابوسفیان بدان جانب رفت و ... شتران ایشان بعضی ... را بشکافته ... دانه خرما
یافت و گفت که والله اینها علف یثرب خورده‌اند و ظن من آنست که این دو شتر سوار آنجا ... محمد بوده‌اند
توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده مستقیم انحراف نمود و کاروان ... از راه ساحل
متوجه مکه شد ... در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید هولناک چون روز شد با برادر خود
عباس گفت که دوش خوابی دیدم مشعر بر آنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفای
آن کوشی گفت بگو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و به آواز بلند سه بار
بگفت ای قریش بگشتین گاه خویش بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمد مردم عقب او در آمدند آنگاه او را
هم چنان سوار بر بام خانه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس
بطریقه گذشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی کرد اینده چون آن سنگ به پایان
کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه در انجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس گفت

آنحضرت گذشت که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسّر نگردد
پس ضرورت تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مرغوب یا از اجور است باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات
و غنایم ایشان باید گشود لاجرم طلحة ابن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن
کاروان تیره دلان بجانب شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه
شاید فتحی و فتوحی دست دهد پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل بحوار از اقاصی حوراء رسیدند و بر کشد جهنی ورود
آمد کشد شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و ایشان را مخفی نگاه میداشت تا قافله برسید با کشد ملاقات نمودند و از او
استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو یار از اغیار نهان داشته استنکار
تمام نمود چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت
ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده مینمودند آنگاه کشد تا ذوالمروه همراه آن دو یار بیامد
تا از محل خطر ایشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر برسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت نبوت بجانب
بدر روانه شده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مشرق فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خالی
یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان یقین روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان مراجعت
از غزوه بدر در منزل تربان بلشکر اسلام ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب
فلک رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر و لایح گشت بر مقتضای قضیه اغتنموا الفرص فان فوتها الغصص کمر جد بر میان بست
بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر و اعیان انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا هشتم
ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را
روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آنجمله هشتاد و نه نفر تقریباً از مهاجر و باقی انصار بودند و هشت نفر دیگر که هر یک بنابر
عذری تخلف نموده بودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده و اهل سیر آن هشت نفر را در عداد اهل بدر داخل
داشته اند سه نفر از آنجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفتند حضرت بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلاً اما مهاجران عثمان بن عفان
که بجهت بیماری زوجهٔ خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة و السلام بامر آنحضرت تخلف نمودند و طلحه و سعید که
بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت او را از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه و بجای ابن مکتوم
دوم عاصم ابن عدی العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته سیم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بمهمی که به بنی
عمرو بن عوف فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند و شکسته گشتند از راه
ایشان باز گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایای
متقدمه آن بود که حضرت ایشان را بجهاد امر نمیفرمودند بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه
نفس مدینه شود و در غزو بدر چون بجهتی مردان صاحب قدر بتحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر آب
با سه اسب بود یکی از مقداد و دیگر ابی مرثد بن مرثد یا زبیر رضی الله عنه سپر و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس یا سه
کس را یک شتر میرسید که متناوب مینمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سواری مرتضی علی بود کرم الله وجهه
همیشه و در ابتدا حال ابو لبابه نیز با علی در مرکوب آنحضرت شریک بود و در انتها زید بن حارثه نقلست که چون نوبت پیاده رفتن حضرت
شدی مرتضی و ابو لبابه میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی

نسازی و ممکن که دیگران تقاعد نمایند والحق مصلحت آنست که با ما در این سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خود
بفرستی روایتی دیگر آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که بخود برود و لکن کسی عوض خود بفرستد و در روایتی آنکه چهار
هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمه هشام اسقاط کرده و بعوض خویش بفرستاد و ما
نع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی دیگر نبود نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت
سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیه بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن او خبر یافت
با امیه گفت که این شخص که محمد را پناه داده است و در مخالفت او با ما یکجهت گشته و در مقاتله ما با وی پیمان بسته و تو او
را هیچ نمیگویی و میگذاری که از چنگ ما بسلامت بیرون رود و آواز بلند کرده در جواب ابو جهل گفت که تو هم چه میخواهی
بکنی که عبور قافله های شما بر ماست امیه با سعد گفت این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با وی بدرشتی سخن مگوی
سعد روی با امیه آورده گفت تو این میگویی و بخدا سوگند که من از محمد شنیدم که فرمود هر آینه یاران من امیه بن خلف
را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو بی واسطه این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه
جاری گرفته در آن وقت که قریش بتهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم مشغول بودند که متوجه استعداد جانب
بدر بیرون روند امیه جزم کرد از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت
ابو جهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو آمیخته رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در
زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون آیی خود را تطیب و خوش بوی گردان یعنی از زمره نسوانی گفت امیه
قبحک الله و قبح ما جئت به و ابو جهل نیز مکحله بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و از این سرزنش عرق حمیت امیه
در حرکت آمده آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمضم و آنکه انتها رسانید طایفه از اهل رای مثل حارث
بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن منبه خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه
میداشتند و الجه [illegible] بقتل مینمودند و ابو جهل و عقبه و نضر حارث این جماعت را به جبن و بد دلی منسوب داشته
تشنیع میزدند تا ایشان نیز بالضرورت باقدام موافقت نمودند و [illegible] واقدی گوید که قریش پیش هبل
آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابو جهل گفت
ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی ایستیم و نیز واقدی میگوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج
قریش از مکه در ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر ناهی بیرون آمد زمعه در خشم شد و بار دیگر استقسام نمود این نوبت
هم تیر ناهی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت یا رسول الله والله که تا امروز تیری از این دروغگوتر ندیدم
در این حال سهیل ابن عمرو بسر وقت او رسید که یا ابا حکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز
راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمیر ابن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم و [illegible]
نقلست که در حین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح مینمودند عداس
که مملوک ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرده
عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که امروز در باغ طایف بدست تو انگور از جهت او فرستادیم هیچ نمی
پرسی گفت بگویید چه واقع است گفتند اکنون ما بمقاتله او بیرون میرویم عداس بگریه شد و گفت والله که محمد رسول
خدای است صلی الله علیه و سلم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید و ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم
بیرون رفتند و اقعه نقلست که از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه

عاتکه معین نمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه ربیعه در میان نهاده و در کتمان آن مبالغه فرمود
ولید از اعتنا بی آن سخن نه اندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید عتبه در کوچهای
قریش شایع کرده بگفت یکی از عجیب ترین کوشش دارد چنانچه پدر رسید بدوست کرده عزیزست و از دل بکشای که چون نیز بگویند دو
سخنان دیگر آورده اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس گفت بطواف مشغول
بود ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان نهاده نشسته با عباس گفت یا ابا الفضل چند گاه است
که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین و چنین دیده
عباس گفت من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل با سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع
نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثر بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الا نوشته
با طراف و اکناف در میان قبایل عرب عرب که دروغ گوتر از قبیله بنی هاشم نیست عباس گفت تو سزاوارتری بلوم
و کذب از ما بعضی گویند که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبد المطلب جمع شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون ملعون
زنان شما نیز زبان میکشاید و الله گفتند ای عباس غیرت تو کجا است شد که آنچه سخنی از آن لعین شنیدی و زجر
و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون ننیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین مقوله چیزی از وی بشنوم
متعرض او شوم و او را منزجر گردانم با ابوجهل شب همه شب از ضمیر جنابشان آن لعین مغموم بودم علی الصباح خشمناک از
خانه بجهت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید ماخوذ
گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فراری شایستهٔ آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده که سبب آن
ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان با سم رسالت بجانب قریش و کیفیت الحال آنکه قافله هنوز در شام بود که
شخصی از مشرکان و چند و شام با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما و بدین جانب محمد با اصحاب خود
جزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمد بعشیره رسیده چون شما را در نیافته بالضروره مراجعت نموده و اکنون
در انتظار معاودت شما است و روزی شما دو باید شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید
از چنین سخن خوفی تمام بر باطن متعلقان مستولی گشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا با جارت کردند تا بزودی
بمکه رود و بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و گوش و بینی
شتر خود را قطع نموده و پالان بر خلاف متعارف بر پشت شتر نهاده با این هیئت در ابطح بایستاد فریاد بر آورد
که ای قریش و ای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید تحصیل قافله
در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم
که بر پشت شتر سواری و وادی مکه پر از خون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاید عدول بود و بر صدق خوابهای عاتکه
تا بینه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج کاروان و بالجمله قریش بتهیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن
عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریض نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو کس که فی الجمله یعنی دارند
یک کس بجهت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را باز زده و صلاح مدد نمایند امداد واقدی گوید که مجموع
قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که سر باز زد قریش با او گفتند که تو از صنادید قوی الرایات آن ممالکی

گفتند والله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این سخن نجس یعنی ابوجهل مردی شوم
است و ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل نمای تا باز
گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم ما را مردم سرزنش کنند عاری بما لاحق شود و این سخن
گفته طوعا و کرها تن بقتلگاه نهادند نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد ایشان رسید بایستاد و گفت
که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی دیگر را که
ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت
و بعد از آن کاردی بر گلوی شتری خویش زده بلشکرگاه قریش سر داده و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشهٔ
خون از وی بدان نرسیده و این خواب شایع شده با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم
شود و ما از زمرهٔ مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو در خواب بازی کرده فردا خلاف
آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد عتبه چون این واقعه را
با شیبه گفت که این خواب موافق خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و تا غایت از عداس دروغی نشنیده‌ایم و چون
می‌بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که سعی
ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلایق باشیم و شیبه این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در
مراجعت همداستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم
که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم ابن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را
اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو نگونبخت راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت و ضلالت نهادند
و در قتال حضرت ختمی پناهی با قریش اتفاق نموده روان شدند و اقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل
خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم
از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمنزلگاه جحفه رسیده مضمون
رسالت بگذارد ابوجهل در جواب والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم و طعام بدهیم
و خمر بخوریم و زنان مغنیه برای ما غناگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت
ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسم بود از مواسم عرب که هر سالی یکنوبت
خلایق در آنجا جمع گشته دکانها گشادند و به بیع و شرا اشتغال مینمودند و چون قیس ابا و امتناع ابوجهل را
از نصیحت قوم مشاهده کرد بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این
کار عمرو ابن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر پندار ریاست قوم و بغی که امر مذموم است مراجعت را مکروه داشت و اعلم
که اگر محمد با اصحاب ملاقات کنند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز
گشته خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکهٔ بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام میگفت که هرگز امری
منکرتر ازین مشاهده نکرده بودم بخدا سوگند که ابوجهل مردی نامبارک است گویند چون اخنس ابن شریق که حلیف بنی
زهره بود معلوم کرد که قافلهٔ قریش بمامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال

نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضرورة بایستی با ایشان مرافقت نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که
در توجه بدر و در حینی ان استفسار باز لام کردم الا بخلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت مر الظهران
رسیدیم ابن الحنظلة یعنی ابو جهل شتری نحر کرد و آن شتر از زیر آلت جابجا جسته هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر
آغشته نگشت و من قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابو جهل خواهد مانع شد از همراهان عزیمت در گذشتم و در رفتن
با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به ثنیه بیضاء عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین
اثنا عتبه و شیبه نیز بوی میگذشتند عداس مالکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که محمد رسول خدا است و شما را نبرند مگر بمصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این
سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن
حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این
دو مهتر شیخ اهل وادی من متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی استفسار نمود
که محمد رسول خدا است ازین سوال لرزه بر اندام عداس افتاد و باز در گریه در آمد و گفت سوگند بخدا که محمد رسول خداوند است
جل و علا مبعوث بر کافه خلایق   نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی میان
ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک با هم گفتند که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه
ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقه ابن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد
و با ایشان خطاب کرد که شما نباهت و کرامت قدر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان دادم که هیچ نوع ضرر
از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت شد و خاطر سایر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل
تمام روان شدند   نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود
و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند
و بر سر هر آبی میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گفته بان زنان بطعن و هجو اهل
اسلام میگشودند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر گویند که مطعمان نه نفر
بودند و بعضی سیزده نفر نیز گفته اند و اما باتفاق رواة عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیه بن خلف
و حکیم ابن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام
دهندگان منتظم بودند   آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و با هم
حکایت خواب عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن مضمر داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن وقت ابو جهل
نیز وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم
از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی مارا
برسالت سوی شما فرستاد بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان از او خواری چنین و چنین کنم عتبه گفت صله رحم
و قرابت قریبه در میان هست آنگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابو جهل گفت
بعد از آنکه با قوم خویش موافقت نمودید به مخالفت مینمایید و در خذلان ایشان میکوشید و شما گمان می برید که
محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من و هفتاد کس از قوم خود همراه داریم که اگر در منزلی
فرود می آییم و اگر از مرحله رحلت می نماییم رحلت میکنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید و سیه

نیز بعد ما آوردن خبر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم سر افراز گشت بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی
و مراد سید انبیا صلی الله علیه و سلم ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که او در چه مقام اند بنا بر آنکه اکثر جماعت
کرام در حین بیعت عقبه ثانیه یا رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفته بودند که هر گاه که بدیار ما تشریف آری ما ترا
محافظت و حمایت نماییم و درین محل بخاطر خطیر خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت سید انبیا
سلی گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خواست و معروض داشت که از جانب انصار جواب میگویم و گوییا که مقصود
از حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که آنچه
آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفاییم که بستیم هر جا میخواهی برو یا نبی الله
و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی
بپیوند و از هر که قطع کن و بدان قدر که خاطر خواهی تو باشد از مال ما تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب
تر است از آنچه باز بما گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی
که ما در جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی نماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو رسول صلی الله علیه
و سلم بسخن سعد بغایت بشنیده آمد و خوش و مسرور گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید برکت خدای تعالی بشارت
باد شما را که حق تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه یعنی بقافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است و الله که مصارع
ایشان را می بینم چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شده با قتاده بن النعمان یا معاذ بن جبل
رضی الله عنهما در آن نواحی سیر میفرمودند جهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند و در اثنای سیر به پیری رسیدند
که او را سفیان الضمیری میگفتند از پیر پرسیدند که توجه کسی سفیان گفت که شما بگویید چه کسانید حضرت فرمود که تو ما را
خبری بگوی ما نیز ترا چیزی بگوییم سفیان گفت این بکر و آنست سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که و رای سفیان گفت
هر چه مقصود شماست سوال کنید خواجه علیه الصلوات و السلام پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده
که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راستست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند
و نام آن منزل بود که قریش امروز هم آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران او که چه خبر داری
سفیان گفت که بمن رسیده که ایشان در فلان از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز
در فلان موضع باشند و نام مرحله بود که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که از کجا اید
آن سرور جواب داد که نحن من ماء چون در آن زمان مردم عراق بجهت کثرت آب ما از آب تا حصه اهل ماء میگفتند سفیان
گمان برد که ایشان از اهل عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آن بود که ما از نطفه ایم
و بعد از آن حضرت بمنزل باز گشتند نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر
علی ابن ابی طالب و زبیر ابن العوام و سعد ابن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا خبر دشمن
تحقیق نموده باز کردند فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضع است امید میداریم خبری بیابید علی و رفقای
رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر همان چاه بشتر آن آب کش قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر جماعت گریخته
و غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتاد
غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بادا نماز مشغول
بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم و چون این سخن موافق طبع مزاج

ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و عزمة ابن نوفل را که سهل صاحب شناخت ملاحی بخشیه و اگر ابخت اکنون جنگ
از دست محمد باز دارید که او برادرزاده شما است شما نیک بخت ترین خلق باشید و اگر نیست دیگری مباشر
قتال او شود دیه شما را ضامن در این باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد
عمل می نماید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را استماع
اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که او
را مار گزیده و هرچند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول ننمایید قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات
او معلوم گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بروحا رسید باصحاب
گفت که این فضل او دیه عرقبت و در الخالمت فرمود و نماز صفتش آنجا بگذارد بعد از آنکه آن زد گفت اخیر و ترسیر و آورد و لعا کفار
نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمره مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعای بد مخصوص
گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن
هشام و عباس ابن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری
موسوم بقیس بن حرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقب مسلمانان می شتافتند
و در آن راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم حبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر شناخت و بجانب سعد بن معاذ
که در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله بعد از آن
حبیب پیش آمد و دست در بطان ناقه آنحضرت زد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی و قیس ابن حرث پرسید که چه
بیرون آورد شما را جواب داد که تو پسر خواهر همسایه مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت اکنون بدانکه جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را
معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود اول اسلام
بیار و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نمود گفت یا رسول الله به پروردگار تو
و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغامبر و فرستاده خداوندی جل و علا و رسول صلی الله علیه و سلم
از ایمان حبیب مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز مشرف ایمان دریافته در
غزاء احد شهید گشت و چون حضرت بوادی صفرا رسید معروض رای مستنیر گشت که عنادید قریش جهت حمایت قافله
خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر خواجه صلی الله علیه و سلم با اعیان رضی الله
عنهم مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق
اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و بطوع عرضه داشت و بعد از ابوبکر فاروق اعظم برپا خاسته
با ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اهل قریشند و دولت یافته
یافته از آن وقت باز که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از آن باز که کافر شده اند هرگز عزیزان قریش تصدیق نخواهند
نمود پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت درباره شیخین دعای خیر فرمود بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود
کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوندی جل و علا عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل
با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا
معکم مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو آییم و مقداد

بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که بهمکلیف است بجرات
و با سبابها اشتغال نمایند منقولست که دران شب که اهل اسلام قریب به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند
که پای تا زانوا در ریگ فرو رفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفهٔ را حاجت بوضو بود و آب
موجود نی و چون میان ایشان و آب فاصله واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطرها افگند که با وجود
آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر اید بجنابت کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و بنابرین
خوف تمام بر اهل اسلام راه یافته ناگاه از سحب رحمت ربانی قوی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند
و سیر آب گشتند از رعبی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرور بران باسانی
میسر میشد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمهٔ اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به
و یذهب عنکم رجز الشیطان و یربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل اسلام نازل گشت منقولست که آن
شب که علما مآن لشکر را گرفتند عمار ابن یاسر و عبد الله مسعود را رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب
معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی صلی الله
علیه و سلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خایف و هرسان یافتیم چه هرگاه اسپان ایشان
شیهه کشیدند میکوفتند بر روی مبارک اسپان خویش میزدند تا ازان باز ایستند و چون صباح شد منبه بن حجاج
در پی بردن بعمارتی داشت نقش پایها آن دو مسعاد تمند دیده گفت و الله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی
عمار یاسر است و این دیگر نشان پای عبد الله مسعود است ای محمد تا با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آمده
آنگاه گفت لم یترک الجوع لنا مبیتا لابد ان نموت او نمیت و بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد
و اصحاب او ملاقات کنید هیچ در اهل یثرب مهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را باسلام و اعلام بگیریم
تا خلایق ازحال الجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا خویش نکنند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بر سر چاه اولین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفهٔ از اصحاب دران عرصه گشته و انگشت
مبارک بر زمین نهاده مقتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا زمان نمود چنانچه
هیچ تفاوتی دران روی نمود و هر کرا نام برده بود هم دران مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید و
قبل از تفاوت فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله جهة تو
عریشی ترتیب میکنیم و راحلهٔ ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و ما بقتال اشتغال می نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم
فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحلهٔ همایون نشینی و با طایفهٔ از اصحاب که در مدینه مانده اند
خود را برسان که آن جماعت در دوستداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله
می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیدانستند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام مینمودند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر گفت اصحاب نیز عریشی بر ساختند در بین اثنا
مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان آمد و پسر او در عقب او
امام واقدی میگوید که چون چشم رسول صلی الله علیه و سلم بر قریش افتاد گفت ای خدای بسزای پرستش تحقیق
بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر
فرمود بار خدایا اینک قریش با خیلا و با تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند

اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند و بایزاو شکنجه غلامان مشغول
گشتند که شما غلامان ابوسفیان نید و بدروغ خود را بقریش می پیوندید و اسیران بنابر آن قوت لت خوردن
نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت
خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شدند روی باصحاب آوردند فرمودند که اول راست گفتند
ایشان را لت کردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض
شده پرسیدند که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ که در نظر شما است و آنرا عدوة القصوی و کثیب عقنقل
میگفتند بعد از آن از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند
نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر کشتند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هزار کم و از نهصد زیادت بار
دیگر استعلام نمودند که از صنادید و اشراف چه کسانند همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث ابن عامر
و ابو البختری و حکیم بن حزام و مطعم بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیه
بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبدود حضرت ختم پناهی روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود
که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر بازگشت گفتند آری ابی ابن شریق یعنی
اخنس با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشدهم ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست
باز سؤال فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت با خواص
اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر از آن میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل
بحکم وحی نزول فرموده ما را چاره نیست که از آن مقام قدمی پیشتر نهیم وان منزل در حوالی چاه نخستین بدر
بوده اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود
آمد که در عذوبت و کثرت آب آن چاه را معیدانم و چون آنجا رسیم حوضی بکنیم و پر آب کنیم و بعد از آن چاهها را انباشته کنیم
تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که
رای است که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند بموجب
صوابدید حباب عمل نمودند نقلست که جماعتی با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب خوردن چون غلامان گرفتار شدند
و بعضی ایشان گریختند و بقریش ملحق گشتند یکی از آن گریختگان بجبر نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد که
ای آل غالب اینک پسر ابوکبشه و یاران و غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب تمام بقریش
راه یافت چنانکه حکیم ابن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت
این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خوریم ناگاه
عتبه ابن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد من سیری عجیب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه
دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تعدی بر ایشان باید کشید من گفتم لا اری لمن لا یطاع این قضیه از نتایج
ابن الحنظلیه است یعنی ابوجهل انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند
من گفتم مترس که تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس دارند تا روز شود عتبه گفت
والله که تدبیر همین است و ابوجهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند
انگاه روی بقوم آورده گفت از شما عجبست که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض

حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله ببطن نخله تاراج شده متکفل شوی
و این لشکر را باز گردانی چه بدان منزلت قدم بالا نهی پیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری
سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و اصحاب او قتال
مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما و ایشان را کشته یابید میان اولاد
و اخوان و سایر اقربا از جماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان
می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد از ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از وقوع ایشان
حالی که از آن اتفاق بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد خدایی که بالا و پست آفرید خوب و دست بهر در آفرید
و مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتیل خویش و جزوی مال که از قافله ببطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست
و من خون بهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست او را
آن می نماید که شما با او تعرض نرسانید و مهم بدیگران گذارید و اگر ملکیست لایق بحال شما آنکه از ملک
بهره او در خود محفوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از جدال و قتال وی باز داشتید بهر آینه
که نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنیده حسد
بر وی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست با او قرار گیرد
و دیگران را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن از آن میگوید که پسر او
در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و او قتیل پسر خود مکروه میدارد آنگاه رو بعتبه آورد و او را به بد دلی
منسوب کرد و گفت اکنون که در خذلان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند باز نگردیم
تا اینکه میان ما و محمد حکم کند و عتبه از این سخن ابو جهل در غضب رفت و زبان طعن بنسبت با او دراز کرده گفت
زود باشد که معلوم کنی از ما بد دل تر کیست هر کدام است و عنقریب خواهی دانست که عیان بد دلیست و در بعضی سیر مذکور است
که چون حکیم ابن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از
قبول ملتمس او گفت ای حکیم موافق نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را با ما درین
امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز
گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسول بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن
شنیده زود مراجعت کردم و به نزد عتبه شتافتم و او را دیدم که بر ایماء این حصه تکیه کرده بود و در ایشان
مشرکان میفرستاد تا لحن کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت
که ام انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را در حرب آنگاه القا کنند که بجبن و بد دلی منسوب
دارند و عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده خود مرا بترس میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که
ابو جهل بر موضع مخصوص خویش بوی خوش می داشت که آن را بزعفران رنگ می کرد از غایت فسق که از این سخن
بر ابو جهل استیلا یافت شمشیر کشیده و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء این حصه گفت این بد فال است
آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر ابن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من خون
که خون برادرت را یاد کن عامر الحضرمی سر برهنه کرده و اعمرواه میگفت تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال
یافت حکیم گوید که ابو جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد و گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است

الهی استظهار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عتبة ابن ربیعه را دید که بر شتر سرخ
موی سواری آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند ارشاد یابند
و این سخن ظاهر است از آن فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا
نداشت و هر چند او مبالغه میکرد ابو جهل لعین بجانب نقیض اهتمام بیش مینمود و محمد ابن جبیر ابن مطعم روایت کرده است
که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش
فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب من میشود نزد من دوستتر از آن است
که با شما کارزار کنم و چون حکیم حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معلوم کرد و گفت که ای معشر قریش
محمد انصاف داد از وی قبول نمایند و در معرض محاربت و منازعت او در نیایید ابو جهل از قبول این موعظت امتناع
نموده گفت بخدا سوگند که باز میگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داده کینه خویش ازین قوم باز
خواهیم تا مزبعد هیچکس متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که مهم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان
قصد حوض مسلمانان کردند که باستصواب حباب ابن المنذر مرتب گشته بود تا از آن آب خورند و جمعی از اهل
اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند راوی میگوید که هر که از آن
آب خورد در آن جنگ بر دست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم ابن حزام بر اسب خود سوار روی بانهزام
نهاد و جان از آن مهلکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه الصلوات والسلام از خانه بیرون آمد و سوره
یس خوانان قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید بر هر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم ابن
حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که
مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود ابن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کردی من از حوض مسلمانان
آب خورم و اگر خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی
الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر بر ساق او زد چنانکه به پشت بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف
حوض روان شد که تا سوگند خود راست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن لعین ملعون را بآتش فرستاد
و چون قریش در منزل آرام گرفتند عمرو بن وهب جمحی را بجهت لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده
و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیف را احاطه احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس یکمان بیش باشند
اما مهلت دهید تا دیگر باره تحقیق آن نموده از سر یقین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه
اطراف و جوانب آن صحرا طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت
هیچکس در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع اگر
اصحاب محمد را دیدم که مرگها بر داشته اند اهل یثرب را دیدم که زهره مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجأ
و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گوییا که همه اخرسند که زبان بگفتار ندارند و لیکن بسان افاعی
در نظر من در آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که تا عدد هر یک از ایشان که بقتل
آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد
و چون حکیم ابن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع
قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی بسبب آن ذکر خیر تو جاوید ماند تا انقراض عالم عتبه پرسید که آن کدام است

رفتند معاذ و معوذ و عوف ابنا رعفرا پیش رو و آیتی بجای معاذ عبدالله ابن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خویش میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد
اکفای ما را بر ای ما بیرون فرست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحمزه و علی و عبیده ابن الحارث رضی الله عنهم
اشارت فرمود و در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفای کرامید عبیده
که اسن بود و عمر وی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید پلید را بضرب تیغ بدوزخ
فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده را از عتبه زخم خورد و روایت بر خلاف یکدیگر درین باب وارد گشته روایتی
که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه عبیده شیبه و عبیده متوجه ولید و هریک از حمزه و علی عدو خود را کشتند و عبیده ضربت
قوی از حریف خویش خورده چنانکه مغز استخوان ساقش روان شده در میان میدان افتاده و علی و حمزه بمدد عبیده
شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدا و سر دفتر شهدایی و در حین مراجعت
از بدر در وادی صفرا با در روح او وفات یافت و همانجا مدفون گشت و بصحت رسید که آیت هذان خصمان اختصموا
فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون این شش حرب اتفاق افتاده شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم
از دحام کفار مشاهده فرمود قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد و برخاست و روی بقبله گاه دعا آورد
و چنان دستها برداشت که بیاض ابطه از هر دو بنمود و ردا از دوش وافی هوشش بیفتاد و میگفت اللهم انجز لی
وعدتنی و این کلمه تکرار میفرمود و بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی
الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با حضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال
از حد اعتدال گذشت و ردا را که از دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت
و او را بر سینه خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه وعده که با تو و باب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد
[illegible] بامداد لشکر اسلام مهره فن سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده که چون حضرت
رسول دعا نیاز مندی بجناب خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای این خوابی سبک بر آنحضرت طاری گشت
تا در خلوتخانه استیناس بمجالس لبقاء مشکات مشکین مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد و عمر مود
که بشارت باد ترا ای ابوبکر تا یید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید جبرئیل علیه السلام با هزار فرو از زره
پوشان عصمت پناه عمامه های نشانی دار بسته و علاقه های میان و شانه گذاشته بر اسبان معلم سوار بر زمین
آمدند و در مقدمه لشکر موسنان صف برکشیدند و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان لشکر سپاه
در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از متذرعان عساکر ملکی و سپهسالاران
محافل ملکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه و سلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از آن
مهتر عالم صلی الله علیه و سلم با آن میدان اصطفا از عریش بیرون آمدند و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر
بر زبان راندند و اعوان دین را مژده ارضوار رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته بطرف خاکساران فرو ریخته
اندا خنتند و دران قفار رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساران ای اعدا برافراشتند مسلمانان را دل داده
و دلالت فرمودند که پا بشتابید پس مسلمانان بامداد ملایکه و استعداد مالک الممالک بیکبار حمله کردند و از
دیار انهاد اعتبار بر آوردند و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و حکم ابن حزام گوید که

ماء را سویق باید داد قریش همین میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان ضرورت و طلب شدن با کل [illegible]
جاهل را با عتبه مقرر کرده غلیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هرچند مشرکان را از محاربه
نهی کرد مفید نیفتاد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب ابن عمیر داد و لوای خزرج را بجناب ابن المنذر و علم اوس را
بسعد ابن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجر این باشد یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی
عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختم پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار
اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند و مقصود از کلمه
یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحه
ابن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز ابن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و نسبت این هر کس بعبد الدار بن
قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه چوبی در دست
گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمود و در آن حین نظرش بر سواد ابن غزیه افتاد که از صف یکی
چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب را بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استو یا سواد سواد گفت
یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و جل به راستی فرستاده است قصاص میدهم
و آنحضرت فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بر سینه آن سرور نهاده
بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم
که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارکت کرده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم در شان او دعای خیر فر
مود آنگاه با اصحاب فرمود که تا حکم من تیغ مکشید و چون بشما نزدیک شوند تیرباران کنید و در انداختن
تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نرسد بدان خدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای حق بوده باشد و روی بیاورده باشد
مگر آنکه بهشت جاودان از آن او بود و در آن حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود
بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان بدین حرب آغاز کرد تا درجه شهادت
یافته بجوار رحمت جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هرکدام از که قطع
رحم بیش میکنند و امری در میان آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره خویش میکرد
جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد در مقام
مبارزت در آمد عتبه ابن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش
ابوجهل که او را به چنین بزدلی منسوب کرده اند بیتاب گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاده و چون خودی بپوشید
تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ بود ناچار بعمامه اکتفا افتاد
و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه یکجهت گشت و هرچند حکیم ابن حزام در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و در اثنا چشم عتبه
بر ابوجهل افتاد دید که پیاده باید سوار در صف کارزار ایستاده بود و از غایت غلظت تیغ برکشید و اسب ابوجهل
را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیار از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت بر زمین افتاد
بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان [illegible]

می شنیدند و اسپان را میدیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد دیدند
که سرش بر زمین افتاده است نقلست که از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت
ناگاه آواز تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش آو میرفت افتاده و روی
او شکافته و بینی شکسته انصاری بخدمت پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود بیان عرض و بیان کرد
حضرت فرمود راست میگویی وی از جمله ملائکهٔ آسمان سیم بوده نقلست که از سایب ابن ابی حبیش که سوگند یاد
بخدای تعالی و گفت مرا هیچ کس در روز بدر که از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی بانهزام
نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی سفید ابلق سوار و در میان آسمان و زمین و آن
شخص بمن رسید و مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد
اسیر کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد از ان مرا نزد رسول برد صلی الله علیه وسلم فرمود که ابن حبیش ترا که اسیر کرد و من
بنابر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم ان کس را نمی شناسم رسول صلی الله علیه وسلم گفت او ملک کریم
از ملائکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست که از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر
مشرکی را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را مردی دیدم سفید
بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و با دو سر دیگر ضم کرده اینک بنظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من
الملائکه نقلست که از بعضی صحابهٔ کبار رضی الله عنه که می گفتند که چون ما قصد رجلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما شمشیر
بزنیم سر او از تن جدا می شد نقلست که ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورت می شدند که مقاتلان او را
می شناختند و مومنان را دل میدادند و دلیر میکردند و حق تعالی درین باب فرمود که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا
الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملائکه
و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ
کرده و در نظر مومنان مصور بصورتهای صحب می شدند و بعضی بصورتهای کسانی که مومنان ایشان را می شناختند
چنانکه مبین شد رجعنا الی آن و واقعات ... ازوقایع مقاتله بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک با یکدیگر
حمله آوردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم ابن ابی عوف سهمی که چون سبعی بود که در صف کارزار را واز بر کشیده
بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر نجات یابد
او را بکشیم یا کشته شوم و مراد آن لعین ازین سخن حضرت رسول بود صلی الله علیه وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه
انصاری رضی الله عنه بیک ضربت تیغ او را بدوزخ فرستاده فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد ابن وهب
آمد و ضربی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و بعد از ان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد
و معبد از ابو دجانه فرار نمود تا در گوری افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و هم
در آنجا بذبح وی قیام نمود ... قتل نوفل ابن خویلد است نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانسته
نوفل ابن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل ابن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که معشر قریش
امروز روز رفعت و علا است چون دیدم که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فایده شما را
شتر نمیباید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید الا خوله مر جبار ابن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته
بمنزل میبرد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون نوفل دید بدید که علی رضی الله عنه متوجه او است

چون رسول صلی الله علیه وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگ
ریزه که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل ابن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که در آن روز از عقب
خویش بسان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد می شنیدم و همه طواف ما از آن بود نقلست که حضرت ولایت
پناه نقیبی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت ساعتی روز از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم
خبری گیرم هر بار آنحضرت را در سجود دریافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث یا بعد از کرت سیم آثار فتح
و نصرت مشاهده کردیم نقلست که شاه مردان فرمود کرم الله وجهه فرمود که در روز بدر بادی صعوبت وبعد از
آن بادی دیگر هم بهمان منوال این شد بادی که متعاقب می آمد اول جبرئیل بود که با هزار فرشته مقرب آمد دوم میکائیل
بود سیم اسرافیل بود علیه السلام چنان همین شد که نقلست که در آن زمان شیطان بصورت سراقه ابن مالک جعشم
مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را دید که بامداد مبارک
نصرت شعاری حکومت انتاری فرود آمدند شب بگا فرار آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که
شما نمی بینید و حارث ابن هشام بتصور آنکه او سراقه است در روی او بخت شیطان دستی در سینه حارث زده او را
بصفا انداخت و خود بجانب دریا بابر بگریخت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابلیس از آن نمی ترسید که کشته شود
از آنکه مهلت یافته بود ولیکن می ترسید که جبرئیل علیه السلام او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند تا مطاوعت او
نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته
دل شدند و بگریختند چون خبر سراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آنزمان که هزیمت
شما شنیدم ایشان سخنانیها میگفتند و او انکار مینمود تا آن روز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده نقلست که
در بین چین ابو جهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد
و اصحاب پیش او را میعادی بیست و چون بقدرت باز کردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که
از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور برای خود بوده اند و در جنگ تعجیل کردند
و جنگ بی بهره نمودند و بخدا سوگند که از پی باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و ظفر آنکه هیچکس از شما
مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرند تا با ایشان معامله بیشتر بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال
ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آباد و اجداد خود نکنند و آنچه بدران ایشان رسیده اند از آن انواع
شنایند نقلست که سهیل ابن عمرو گفت روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار
بودند و بقتل و اسیر اشتغال مینمودند نقلست که ابو اسید کعبی که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و عم
من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا به بینیم از فریقین کدام فریق را شکست و منصور خواهد گشت و حال آنکه هر دو
مشرک بودیم در این اثنا قطعه سحابی دیدیم که بما نزدیک می آمد و از میان آن ابر پاره شیهه اسپان و قهقهه دیرها
شنیدیم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدام یا حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید بهلاک شد و من
هم قریب بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه ابر
بجانب رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت
از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع نشد نقلست که سیمای ملایکه آن روز دستارهای سرخ و زرد و سبز بود
از نور بر اسپان ابلق که بر پشت آنها خود نشان نهاده داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیهه اسپان ملایکه

وان یعنی به بدر رسید و با وی بود تا زمانی که در روز خیبر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت

ذکر بعضی از اسیران بدر گویند که از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب به سی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید قریش ... در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس ابن عبد المطلب بود و عقیل ابن ابی طالب و ابو العاص ابن الربیع و ابو عزیز ابن عمرو و ولید بن المغیره و وهب ابن عمیر و وهب جمحی و سهیل ابن عمرو و عقبه ابن ابی معیط و نضر ابن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از جمله انصار

ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل او نقلست که از عبد الرحمن بن عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودی ازین جا ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت که ای عم ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام وی در ایذای رسول صلی الله علیه وسلم مبالغه بسیار نموده من عهد کرده ام چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یا کشته شوم آن جوان دیگر نیز با من همین گفت من از سخنان این دو جوان خوش وقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر پشت خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشان را با او نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز در آمدند و آهنگ ابو جهل کردند و اول بضرب شمشیر آبدار آتش پاره پای آن خاکسار بادپیما را قلم کرده بر زمین انداختند و آن دو جوان نیک بخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب میداشتند و ابنای حارث میگفتند و گاهی به مادر نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ پسر عفرا پرسیدند گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد آن دست بریده در زیر پای آورده از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخم دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب به سر حد عدم رسانیده از مرکب در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود کدام از شما او را کشته اید هر یک دعوی آن مقصود میداشتند آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای خود نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را به معاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت معاذ با وجود زخم خوردن همچنان تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ایمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر که بود با ایشان شرکت نموده فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ ابن عمرو ابن جموح نموده و از واقدی نقل میکنند که شمشیر ابو جهل تا بامروز در دست آن معاذ ابن عمر است والله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که برود و از ابو جهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی این امر گشته فی الحال روان شد و در میان کشته ها ابو جهل را دید فار زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود از وی بسیار آزار کشیده بود بیامد و بر سینه وی بنشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تویی با این حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا کرد ای دشمن خدا ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در آنکه ابن مسعود رضی الله عنه گفت ای ابو جهل کشنده تو منم جوابش داد که اول بنده صاحب و مولی خود را گشت تو نیستی یعنی پیش از تو غلامان خداوند خود را کشته اند و قول دیگر آنکه ابو جهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن ضعیف

با جبار گفت ای برادر انصاری جبار و عزیمت که من مردی را می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت
علی ابن ابی طالب است نوفل گفت بالله که در شجاعت وی تمام بود و هیچکس را از وی مخفی نیست و ما هیچ ترسیدیم و مرتضی علی رسید
تیغی بجانب نوفل انداخت پیشترک او در سپر نوفل محکم شد الکاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد
چنانچه قلم شد و بضرب دیگر مهم او را تمام ساخت و چون مجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسید آنحضرت مستفسر شد که
هیچکس از حال نوفل ابن خویلد خبری دارد علی مرتضی جواب داد که آری من او را کشتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت و فرمود که
الحمد لله الذی اجاب دعوتی و گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و ازین جمله بقول
سی و شش کس را مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهارم نفر هیچکس را خلاف نیست که از جمله آنست
که زمعة ابن الاسود و حارث ابن زمعه و عمیر ابن عثمان ابن کعب و عثمان و مالک دو برادر طلحه بودند
قتل امیه بن خلف و پسر او یکی از قتیلان نامدار امیه ابن خلف بود و عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنه گوید که ایام جاهلیت
میان من و امیه ابن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عمرو میگفتند چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که اسمی که پدر تو ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی الکنون ترا
عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب گویی من گفتم یا ابا علی هر چه
خاطر تو بدان قرار میگیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الاله خواهم گفت و من این معنی را از وی قبول کردم
و او مرا در حین تکلم و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو
زره بغنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیه ابن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه
مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاه
دار تا فایده ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد
و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک
راس و راس مشرکان امیه ابن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند
با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نکرد و عاقبت امیه را به پشت افکندند
و من خود را بروی افکندم و حباب ابن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبد
الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا خبیب ابن یساف انصاری امیه را
بیک ضرب به شمشیر بکشت و حباب ابن المنذر ضربی بر علی ابن امیه زده پایش از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که
و در آن حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار ابن یاسر او را بعدم ملحق گردانید
منقولست که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت
و اسیران مرا بکشتن داد و درین معرکه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه خال خویش عاصم ابن هشام
ابن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابو زبانه
رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بکیفیت حال وقوف یافته چوبی
بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل ابیض گشت و بآن اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند و
نیز معجزه دیگر از معجزات طاهره آنحضرت جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه ابن اسلم در جنگ بدر
بشکست و او بغیر ازین سلاح دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود

قتل من نهی فرموده و من نیز مصلحت این را فرموده ام او از زنان مکه شنیده اند که به دست یکی از ایشان [illegible] ببندد و مرا معلوم نیست که
دست از جنگ باز نخواهد داشت پس چون خاطرش قرار نیافت خواجه دو جهان ابوالقاسم [illegible] ابوداود نیز تعاقب ابوالبختری انداخت و به قتل
او اقدام نمود و آن بی‌باک کشته شد و در خبر دوازدهم آورده اند که اهل اسلام اسیران را محکم و استوار بسته بودند و عباس محکم
بسته بود عباس به جهت الم که از بستن رسیده بود می‌نالید شب که می‌نالید و رسول صلی الله علیه و سلم از استماع
ناله عباس به خواب نمی‌رفت و یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه و سلم معلوم کرد و رفت و بند عباس
را سست تر کرد و عباس به خواب رفت حضرت فرمود که چونست که ناله عم نمی‌شنوم آن شخص که بند عباس را سست کرده بود
جهت آن بیان کرد خواجه فرمود صلی الله علیه و سلم تا با همه اسیران همچنین معاملت نمودند و قصه عباس و ایمان
او بعد از این خواهد رسید ان شاء الله تعالی خبر سیزدهم نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای
بدر انداختند و به واسطه تفرق اعضای امیه ابن خلف در وقت کشیدن او با چاه آن سگ مردار را همانجا که افتاده
و گویی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناه وارد شد که جیفه
رؤسای اهل کفر و ضلال را در آن چاه بیندازند عتبه را به مقتضای فرموده آنحضرت علیه الصلوة و السلام در میان
خاک و خاشاک کشیدند در آن وقت چون ابوحذیفه پدر را بدان منوال دید رنگ رخساره وی متغیر گردید و تغیر تمام در بشره
او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این معنی در روی او مشاهده کرد فرمود و گفت ای ابوحذیفه مگر در خاطر
تو اندوهی یافته از این واقعه که به پدر تو رسید ابوحذیفه جواب داد که والله که یا رسول الله
که هیچ شکی در اسلام به خاطر من در نیامده و لیکن پدرم متخلق به اخلاق حسنه و متصف به صفات پسندیده بود و همواره
منتظر آن می‌بودم که به برکت آن صفات به دولت اسلام فایز گردد و اکنون که بر خلاف مقصود دیدم به واسطه آن
پریشان خاطرم آن سرور در باب او دعای خیر ابوحذیفه به تقدیم رسانید خبر چهاردهم آورده اند که
آنحضرت چنان وارد شده که در هر محلی که اعلام نصرت و استعلا در آیینه ظهور و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله
علیه و سلم جلوه گر شدی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنابر آن روز سیم از ظفر و نصرت بدر به جهت
مراجعت نمود و چون بر راحله همایون سوار شد بر آن چاه که بدنهای آن کافران در آن افکنده بودند بیامد و بایستاد
و یکیک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبة ابن ربیعه و یا شیبه ابن ربیع یا فلان و فلان هل وجدتم ما وعد
ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی حق تعالی شما را وعده فرموده بود به حق تعالی یافتید به راستی
که من باری وعده حق یافتم و بعد از آن فرمود بد قومی بودید پروردگار خود را شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق
مینمودند و شما مرا از شهر و دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران
نصرت و یاری نمودند نقلست که امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله با اجساد بی ارواح
سخن میگویی و به روایتی آنکه جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم بدین سوال اقدام نمودند آنحضرت در جواب
ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و در این باب گفت و گوی در میان
ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا به معنی علم باشد چنانچه در بعضی
روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب سایلان چنین فرموده که لقد علموا ان ما وعدتهم
حق او یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله و از عایشه نیز رضی الله عنها منقولست که حق تعالی مر کافران را
در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را شنودند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه ابتهاج

بود و نظر بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینهٔ وی نشست
آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله
خدا را جل و علا و رسول او را صلی الله علیه و سلم بعد از آن ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ای دشمن خدای تو
از فرعون بدتری زیرا که او در وقت غرق بگرداب نابسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین
بر غوایت ضلالت اصرار می نمایی ابوجهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که ازین عالم میروم و هیچکس نزد من از
تو دشمن تر نیست عبدالله مسعود میگوید که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بروی کار نمیکرد
شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم بران سرش از تن جدا کردم آورده اند که دران وقت که سر او را از گردن جدا میکردم
و با وی لعین وصیت چنین کرده بود که یک مهرهٔ گردن مرا از جانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید
نقلست که از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بریسمانی
بر بستم و در دنبال خود بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و سلم رسانیده آنرا بر زمین بنهاده گفتم
و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که والله که او است گفتم بخدا سوگند که او است
آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخاسته بر سر او بایستاده و نیک احتیاط فرموده گفت الحمد لله الذی اخزاک
و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوندی را جل و علا که دشمن دین بقدر رسانیده و بروایتی
آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد و در روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
فرموده بودند با اصحاب که هر جمیعی از بنی هاشم خصوصاً بعباس بن عبدالمطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین
از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی
بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکانرا از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت گویند چون ابوحذیفه ابن عتبه
فحوی پناه شنیده گفت ما دران و پدران و اخوان خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم سوگند بخدا که اگر من یابم شمشیر
بروی وی بزنم چون سخن ابوحذیفه بسمع همایون آنحضرت رسید روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا حفص
می شنوی که ابوحذیفه چه میگوید میگوید که بروی عم رسول خدا شمشیر زنم امیرالمؤمنین عمر گفت یا رسول الله رخصت
فرما که تا گردن او بزنم که منافق است حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست و لیکن از غم و اندوه پدر و برادر
و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش میگوید باشد که خدای تعالی او را شهادت و هروان شهادت کفارت این
سخن او شود و ویرا به بهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت با عمر با ابوحذیفه رسیده و این خبر شنیده ازین سخن خویش
بغایت پشیمان گشت و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکه ها با کفار محاربات
عظیم مینمود با امید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه
آورده اند که ابوالیسر کعب ابن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود
عباس مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر
ساختی گفت درین امر شخصی معاونت نمود که پیش ازین او را ندیده بودم و او هیئتی بس عجیب و شکلی مهیب داشت حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که آن شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده [illegible] واقدی گوید که ابوداود
مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم از قتل تو ما را منع فرموده و نیز مصلحت
و وصیت او را رعایت فرموده دست از قتل او بدارم فاما دست خود ببند و در ده تا سلم بجانی ابو البختری گفت اگر محمد از

بر بالای شتر نزول فرموده غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانیده و آن هشت نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند

از اعیان صحابه چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث ابن حاطب

و خوات ابن جبیر و حارث ابن صمه که ذکر ایشان با اعذار سمت گذارش یافته در این قسمت داخل گردانید و نصیب

سعد ابن عباده هم چند تخلف نموده بود فاما در همه اوقات چون راغب بود در حین خروج مارا در ایام بدر غزوه

از رکاب همایون بازمانده نیز جدا ساخته و روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بوسه او داد که سعد در حین تهیه

اسباب خروج مریض شده بود و وفات یافته و روایتی آنکه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنایم

محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن

ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه بخشید و بعد از آن جماعت اسیر انرا مقید ساخته جماعتی را بمحافظت ایشان

تعیین فرموده ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما درباره اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق

فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم و ابعد ما قربت بشما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما درگذرد صدیق ایشان را بجواب

موافق امیدوار گردانیده رسول ایشانرا خوش دل و مرفه الخاطر باز گردانید بعد از آن از شدت عمر و صلابت او

در دین بر اندیشیدند رسول دیگر پیش او فرستادند مضمون رسالت همانکه با صدیق عرضه داشته بودند

فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت فروی آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام

مثل ابراهیم است صلوات الرحمن علیه بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در آتشش انداختند

زیاده ازین دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچون عیسی علیه السلام

که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه و انبیا علیهم

مثل جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آورد و مثل او در میان انبیا علیهم

السلام نوح است علیه السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

و مثل موسی علیه السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید

که بعد ازین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که ای یاران شما را فقیری هست باید که از اسیران کسی را بغیر از

فدا نگذارید تا وقتی که باندامها پاک دن او بزنم عبد الله ابن مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل بن بیضا که من در مکه دیدم

او را که اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من

صعب تر ازین نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و بر تغییر این

سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت

بسر بر آورده فرمود الا سهیل بیضا ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من بر من از آن خوشتر نگذشت

آنگاه فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میکرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میکرد و دلهای جماعتی را

نرم میسازد بمرتبه که از سنگ نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بصواب دید صدیق میل

فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و در قصه اسیران بر فدیه مؤکد حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مالی داشتند استعدادی

نداشته اند آزاد فرمود و یکی از آنها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت

با این تا و [illegible] نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق ربیع بطالب بعد از مفارقت نیز از برکات او باقیست و ایمان بسوال
تر مبنی بر این اعتقاد است اگر چه از آلات از کار باز مانده بجهت انقطاع صوت [illegible] والله اعلم [illegible] با فردم
و آورده روایت کنند که حارثه بن ربیع که مادر او ربیع دختر [illegible] بود و پدر او سراقه از بنی نجار بیمار گشته بود و نظاره
[illegible] بود و مشغول بود پای از حوض آب میخورد اتفاقاً تیری که بدیگری انداخته بودند بر سینهٔ وی رسید چنانکه
[illegible] در حوض رو [illegible] شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من
بر خویش گریه نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیاید از وی پرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم
و اگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن حضرت
آمده گفت یا رسول الله قدر و دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبتی با وی شناسی اما میخواهم بدانم که
است تا در حزن مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی بیند که چه از برای جگر گوشهٔ خود چه کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای
ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه او در جنتهاست و ما در پای فردوس اعلی است ربیع گفت لا جرم از برای فرزند خود نگریم
بعد از آن حضرت ظرف طلبید و دست مبارک در آن آب در آورد و مقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد
تا از آن آب بخوردند و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و مسرور تر زنی
نبود [illegible] اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای
رواة و فضلای ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین آورده اند که از عباده بن الصامت رضی الله عنه
روایت نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول
بوده اند و [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خدمت از ما فرض تر است نکشوده اند و طایفهٔ بکار به اعداد
و مقاتلهٔ معاندان پرداخته رایت نصرت افراخته و فرقهٔ باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال
نموده و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیهٔ آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد و اهل قتال را مظنه آنکه بی مقاتلهٔ
ایشان حصول غنیمت ممکن نبوده لا جرم مصرف اموال غنایم ایشانند و محافظان حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم می گفتند آن حضرت را اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته
و گروهی که غنایم را متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانسته دیگری را در آن دخل نمی دادند چون اختلاف
در میان قوم پدید آمد آیت کریمهٔ یسألونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا با آخر آیت نازل شد بعد از آن
آیت باز آیت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد حضرت بفرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته
بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان را تصور آن بود که مزیتی در ترتیب نیست که
مری خواهد بلکه همه غنایم با ایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل تسویه در میان اصحاب قسمت پذیر [illegible]
سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما یعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما ببرکت دعای ضعفای شماست و هم سعد
وقاص گفت رضی الله عنه که روز بدر برادرم را کشته عمرو بن سعید العاص را کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن
شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم قبضهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان غنایم جمع کن از نزد
آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند بواسطهٔ آنکه برادرم کشته و سلب نیز
از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد مرا طلب فرمود و گفت شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا

درروی نگریست که مصعب برادرش بود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد پنهان در یافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که در دو چشم او موت خود دیدم رفیق وی گفت این بعینی بواسطه استیلای ترس و رعب بر فاطمت بعد از آن
نضر مصعب ابن عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریب است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من
سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد و اگر آزاد کند مرا نیز
با ایشان بگذارد مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم
تعذیب بسیار نموده و اذیتها فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسید و بسیار طعن در قرآن کرده نضر گفت والله
که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیا می بودم نگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نماید مصعب گفت که
تو راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست که حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام حکم فرمود که گردن نضر بن حارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت مناجات فرمود
که ای بار خدای مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی کرم الله وجهه بفرموده عمل
نمود گویند که چون واقعه نضر بسمع خواهرش رسید ابیاتی چند در آن باب بگفت و آن ابیات روزی در مجلس نبوی
میخواندند حضرت رقت نموده فرمود ولو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته و از جمله دیگر عقبة ابن ابی
معیط بود و آن لعین در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و شکمبه شتر بین الکتفین آنحضرت
در نماز آن سگ نهاده بود و حضرت رسالت او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسب او را انداخته
عبدالله سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم ابن ثابت ابن ابی الاقلح را تا گردن او را بزند
عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش سبب چیست که از میان این همه اسیران من کشته میشوم پیغامبر گفت صلی الله علیه
وسلم بعداوتی که بخدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی
مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز یکی از ایشانم و اگر حکم ایشان بفدیه قرار گیرد با ایشان
کاینقی بیرون آیم حضرت با این سخن او التفات ننمود و بقتل دلالت فرموده گفت ای محمد مرا اینک بقتل
اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که آتش دوزخ ای ظالم بفرمود تا عاصم
عاصم کار او بساخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بد مردی بودی تو و عقبه خطاب بعقبه میفرمود بخدا سوگند
که هیچ کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب او که این همه ایذا از تو بمن رسید شکر خدای را
را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو ابن ابی سفیان بدست
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مقداری از
قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسرم حنظله کشته شد اگر فدیه
دیگر بدهم هم چون ضایع کنم مال و فرزند خود را همچنان و همچنین گذاشت تا در آن اوان سعد ابن نعمان
از بنی عمرو ابن عوف که پیری بود و مسلمان شده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده
بیرون آمده بود و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر را
ابستد و گفت محبوس ساختم که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستند سعد را از حبس بیرون نیارم سعد ابنای
خبر بقبیله خویش فرستاده تا بنو عمرو ابن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نمودند تا عمرو
بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد دیگر قصه حکیم ابن

صلی الله علیه وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و بمجلس بر محاربهٔ ایشان
تحریص ننمایم و آنحضرت منتی بروی وضع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرموده و تمامی قصهٔ ابوعزه در غزوهٔ
احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که بصفت کتابت معروف بودند مقرر فرموده هریک ده کودک
انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آن که خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هریک را از اهل وجاهت و اصحاب [illegible]
بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیهٔ هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود
چون فدیهٔ عباس را تعیین مینمود و گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا الله تعالی
میداند لیکن بظاهر با ما محاربه مینمودی و ترا الحجه فادحه خود علی حده فدایی می باید داد و بجهت دو برادرزادهٔ خود یعنی عقیل
ابن ابی طالب و نوفل ابن الحارث و حلیف خود عتبه ابن جحدم هریک فدیهٔ علی حده می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم
این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از آن طلا که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا
درین سفر قضیه روی نماید این مقدار از آن تصرف کن و هریک از فرزندان را این مقدار بده و عباس گفت ترا این معنی
از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که در پیش
ام الفضل میدادم و این وصیت مینمودم غیر از حق تعالی کسی برین مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول
الله و گویند عباس داخل آن فرقه بود از صنادید که بر خود گرفته بود و بیشتر از آنکه نوبت با و رسد مشرکان هزیمت
نمودند و آن زر را مسلمانان ازوی گرفته داخل غنایم ساختند و هرچند عباس التماس نموده که آن بیست اوقیه را در فدیهٔ
او محسوب کنند میسر نشد حضرت فرمود چیزی را که با اعانت کفار بیرون آورده بودی و بعد از محسوب نمی شد
و بیهقی در دلایل النبوه میگوید که عباس صد اوقیه زر فدا داد که مالداری از همه قریش بیش بودند و چون مسلمانان
باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار آنست که هیچ پیغمبری را که او را
اسیران باشد از کفار آنکه فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل
کفار تا منهزم شوند و ذلیل و زبون گردند ایشان و قلیل شوند تا شوکت اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما در
رغبت نمودن بفدای ایشان حطام و متاع دنیوی میخواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام
میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست بالجمله این حال بهر کسی راست
امیر المومنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی دیگر نیز در رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم که با ابوبکر
میگرید گفتم یا رسول الله سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود سبب آنست که بفدیه راضی شدیم و اشارت
بدرختی فرمود که در آن نزدیکی بود و گفت عرض کردند بمن عذاب اصحاب را بمن نزدیکتر بود ازین درخت و چنانچه حق سبحانه
ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی
در لوح محفوظ هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که
هر دو ازین بزرگان بر قتل کفار جازم بودند و بر آن جزم مصر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان
رسید از جهت میل ایشان بود بفدا اگر فتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصهٔ بدر مراجعت نموده
باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای گردانیدند چون نظر همایون بر نضر ابن الحارث افتاد

عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند او گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم همچنین
شخصی دیگر از اهل نفاق با ابو لبابة ابن المنذر که خلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما چنان
متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه
او سوار گردیده آمده تا خبر رساند که چه نتیجه یافت ابو لبابه گفت یکذب الله قولک و چون زید نیز بیامد نوید از معرکه جانم
بودند رسانید و بعد از حضرت ختمی پناه اسیران را با اعلام خود شتران که بر ایشان مسلط کرده بودند و ایشان را
اسیر در پیش انداخته بجانب مدینه روان شد و آن روز جمل بکر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر گفتا بود
در عقب اسیران بذات عالی برکات وحی به ملک صفات تشریف فرمودند مصدق و منصور و سالم و غانم
ملک در رکاب فلک هم عنان بعز و کرامت مراجعت نمودند   دیگر نقلست که اعیان مدینه از انصار که بنابر
بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوسی دولت
بجای آوردند و عذرهای معروض داشتند یکی از آن جمله اسید ابن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس
مر خداوندی را جل ذکره که حضرت را ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن کردانید بود
بخدا که مرا ظن آن بود که مهم محاربه قرار خواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف جایز نمیداشتم حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از آن جمله عبد الله ابن انیس بود که شرف دست بوس
آنحضرت در موضع تربان ادراک نموده عذری خواست گفت یا رسول الله در حینیکه خروج رنجور شدم و تا بدین روز بیست و هشتم
از رنج بار تب مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا آمرزیده باد
نقلست که چون شتران سواری رسول صلی الله علیه و سلم اسیران را بمدینه در آوردند موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته
بودند و منافقان که صورت حال مطلقا نمی خبر داشتند بر صدق خبر و علم آن حدیث قدس الله تعالی ارواحهم در فضایل
اهل بیت بدر سه آیت ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان میشمریم جبرئیل
گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملایکه میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت
فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از علی
رضی الله عنه منقولست که در زمان غزوه بدر گفته لو بی لجیش احرم رسول صلی الله علیه و سلم و جهاز رهم اسعد الله
و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله و نعم استحقاق بنی فتح میمون و نصرت روز افزون
روم و حکام آن حدود بوم که بر دقت هر دو پیغمبر آخر الزمان وقوف داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشتند
و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین امر استیلا یافت و اعلای اعلام دین حق بعد از روز بروز ترقی و استعلا
پذیرفت و الحمد لله رب العالمین منقولست که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند رومیان
بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر با حضرت پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در هنگام وصیت از کفیل ابی ابن خلف شتری چند که بران گرو بسته بود بنزد
حضرت آورد و بتصدیق آن دلالت فرمود   قصه ابو العاص ابن الربیع است داماد مصطفی صلی الله علیه و سلم
محمد ابن اسحاق گوید رحمه الله که خواهرزاده خدیجه ابو العاص ابن الربیع ابن عبد العزی ابن عبد الشمس از جمله
تاجران مکه بود و بوفور مال و دیانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت

فرود آیم و قوم عذر لنگ من پذیرند عبد الرحمن گفت یا رسول الله سوار باش این عمرو متضمن فایده است که
اگر ما پیاده شویم وی بمصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر با ایشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مجری
دارد القصه ایشان تعظیم حکم نموده بسرعت از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر نشانده ... ردیف حکیم
شدند تا اینکه ... نقلست که حکیم ابن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در جبت ... رسول او ثبات ورزید
و گویند که بعرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و بر هر طوق کنده بودند که
آزاد است لوجه الله و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند
قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آن سرور فرمود که اسلمت علی ما سلف
لک من خیر یعنی هر چه از نیکویی جاهلیت که باسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود و خواهد بود ... رسیدن خبر فتح بمدینه در این فصل واقع است ... دیگر راوی اخبار چنین روایت کرده اند که چون حضرت
صلی الله علیه و سلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید ابن حارثه و عبد الله ابن رواحه را رضی الله عنهما از
آن جا برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک
... ساکنان طیبه رسانند و زید ابن حارثه را بر ناقه قصوای خود سوار ساخت تا با تصال این بشارت
عطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور زواهر حضور گران بار کند و انضمام این دو سفیر بشیر موجب فرح بوده
محمل نموده به جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد و بجانب بنی
... عوف ... و ... و اهل قبا رفت و به بلندی رفت و بر آمد ندا در داد که ای معشر انصار بشارت باد
شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه و سلم و بقتل مشرکین مثل ابو جهل لعین و عتبه و شیبه و ابنا
... و ... و امیه و قادر و مجاده ... و ابو البختری از اهل عدوان عاصم ابن عدی چون این بشارت
... از وی ... این سخن ... است و عمر
[illegible] حضرت ... بعثت ... علیه الصلوة و السلام ... و اسیران را مقید ساخته
کردن ... که عبد الله رواحه در خانهای یک یک از انصار که در جانب اعلای
مدینه بودند میرفت ... و ... گویند که ... انصار در کاشانه عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت
نموده ... کشتن ابو جهل لعین فاسق جری می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول
الله زوجه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنها فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از
او فارغ نشده بودند که زید بشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمصلی مدینه رسید و بر ناقه عضبا
... فریاد بر آورد که عتبه و شیبه و منبه و نبیه و ابو جهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان
و فلان بذل اسیر و گرفتار گشتند و بعضی از منافقان شنیدند در این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
با اسامة ابن زید میگفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند ... این خبر را از عایت اضطراب ذری اندازند
و ... بر ناقه محمد سوار است اسامه میگوید که بپدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد
فرمود که در این خبر صادقم ازروی شوکت ... آن منافق رفتم و گفتم ... این ... خبر را ... مردم نسبت
با آنحضرت ... فردا که آنحضرت بسلامت ... شما ... عرصه دارم تا بفرماید که گردنت

قریش و نکبت ارباب بغی و ضلالت میگردد و قایل را نمیدیدند و اول اسباب این بود که ای حنیفیون آن مصیبت را
سبک مشمارید که کسری و قیصر را ... و ترجمه این ابیات را در مقصد الاقصی چنین آورده که نمود اهل معتقد که بدر آن ناگاه
مصیبتی که کند کسر کسری و قیصر مصیبتی که بهر حال آید بگذشت محذرات عرب کرده اند سینه بسیر که افتد شود از وی
قبایل مصیبت شود قبایلی که بود در ره تیر در ضمیر مصیبتی که بحال لوی رسید و گذاشت محذرات عرب جامه سینه و سر
زهی هلاکت آن کس که شد عدو نبی که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر القصه که چون ابیات ترجمه این کلمات گشته
مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت هر چند قایلی ابیات را جستند نیافتند چون از حج بمکه شدند
بیرون دیدن کل افسانه بسیار یاد داشت صورت حال بروی عرض کردند گفت مراد از حنیفیون محمد است و اصحاب او و نیز
که بحنیفیه ایشان منسوبند و گویند این جوانان ابیات از آن قایل شنیدند همه یکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند
واقعه چون دو شب یا سه شب گذشت حیسمان ابن عبد الله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان خبر داد و کاف[ران]
ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعه ابن الاسود و فلان و فلان
یکیک را نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خویش گفت وا عجبا
که عقل حیسمان قصور کرده نمیداند که چه میگوید و جامه انرا از غایب باز نمی‌شناسد از حال من از وی پرسید گفتند صفوان
ابن امیه چه میگوید کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را دیدم که کشته شدند
و سهیل ابن عمرو و نضر بن الحارث اسیر شدند که هر دو را بر ریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت برآشفت
ناگاه ابو لهب پیدا شد و چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت در این حال بودند که ابو سفیان ابن الحارث
ابن عبد المطلب از جنگ گاه بمکه رسید ابو لهب از وی پرسید که ای برادر زاده مرا خبر تحقیق تو داری بیان کن که
واقعه چیست گفت ای عم ما چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم جنگ بر جای بماندیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما را بر شانه‌ها میبستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس ایشان را
دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته بودم
و تیری میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد
من گفتم سوگند بخدا که آنها ملایکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود دستی بر روی
من زد و مرا برداشته بزمین انداخت و بلت و ایذاء من مشغول شد و من بنابر ضعف بنیت و قلت قوت با وی
مقاومت نمی‌توانستم نمود ام الفضل این حال مشاهده کرده برخاست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سرش را
بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این میکنی و ابو لهب خوار و زار و بی مقدار گشته بخانه
خود رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون عرب از علت عدسه
احتراز میکنند چنانچه از طاعون اجتناب می‌نمایند هیچکدام از اولاد او جیفه او را نگذاشتند تا متعفن گشت
و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرده تا حمالی چند اجیر کردند اورا برداشته در مغاکی افکندند سنگ و خاک
بر بالای او چندان ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چون تن او کریهی داشت که هیچکس
گرد آن خانه که در آنجا بود نمیتوانست گردید لاجرم اولاد وی آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی او باز رستند و
نقلست که چون قریش بعضی که مانده بودند و از جنگ با حسرت بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان قوم بایستاد
و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر دیگر عمرو اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش

با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مؤمنان اسیر گشت و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نموده
اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای شوهر خود ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلاده که
مادرش خدیجه در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود بآن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن
افتاد بشناخت و رقتی عظیم از آن حضرت طاری گشت و بیاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی
که بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب نفس ابوالعاص را زید ابن حارثه را بجهت آوردن زینب
بمکه فرستادند و ابوالعاص ساختگی زینب نموده هودجی از برای وی ترتیب نموده و برادر خود کنانة ابن الربیع
را مأمور ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته
بسبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان بوفور تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار
ابن الاسود و نافع ابن عبدالقیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار به نیزه زینب را تخویف نمود
بمرتبه که حملی در شکم داشت بعد از مراجعت بمکه ساقط گشت و بنابرین خون هبار را آنحضرت سید ابرار صلی الله
علیه و سلم مباح گردانید که در حل و حرم هرجا بیند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مآل هبار در وقعه
فتح مکه مرقوم گردد انشاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن ربیع بنشست و تیرها
از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر کس که تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابوسفیان از میان
قوم نزدیک وی رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت
ابوسفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده چنانکه میدانی و اکنون دختر او را بسبیل اعلان از مکه بیرون بری اگر عرب
میگویند با ما معامله در مقابله در آیی و اگر تعرض نمایم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما میکنند و ما را نه مقصود
حبس دختر محمد است که از وی باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینم که بخانه خود مراجعت نمایید و چون در شبها
شب او را بیرون آورد تسلیم زید ابن حارثه نمود و زینب را زید بمدینه رسانید اما تتمه قصه ابوالعاص آنکه بعزیمت
تجارت بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مال آن کاروان اخذ کردند و ابوالعاص چون روی
مراجعت نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او را مبذول داشته در کنف حمایت
خود نگاه داشت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باصحاب سریه خبر فرستادند که مالی که از ابوالعاص گرفته
اید مال خدا است و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری اما چون نسبت ابوالعاص بما میدانید و سوابق خدمت او
نسبت بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز دهید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شما راست
اصحاب سریه برغبت تمام مال او را فرستادند و ابوالعاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی
گرفته بود و امانتی قبول کرده باتفاق بحقوق ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را حقی نزد من
باقی مانده باشد گفتند نی تو وفا کننده بودی و ادا کننده حقوقی آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدای
بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول او و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن آن شدی که مرا اراده اکل
مال شما دارم چون باداء حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم زینب را باز با او داد

در ذکر خبر رسیدن مصیبت رسیدگان بدر بمکه زمره از رواة اخبار
بتفصیل ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی
مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب را میگذرانیدند تا شبی از شبها صدائی شنیدند که ...

از مسلمانان که حاضر بودند که [illegible] و [illegible] خدمت او [illegible] و بعضی ایشان
بمقابله مؤمنان چون لشکر اسلام [illegible] بودند و غبار کفار از حملت سپاه اسلام و اهل این معاملات از وی
بیاران بیان کرد تا اصحاب با بشارت عمر خطاب عمیر وهب را بگرفتند فاروق رضی الله عنه بصحبت حضرت [illegible] شناخته
تعبیه عمیر رسیدن [illegible] مأخوذ گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت [illegible] اشارت
کرد که او را نزد من بیار [illegible] عمیر گشت به یک دست دوال شمشیر بگرفته و بدست دیگر [illegible]
صلی الله علیه وسلم در آمد و جمعی از انصار را گفت که شما برگرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این دو
عاقل بیندیشید که من بدو ایمن نیستم چون او را در مجلسی که [illegible] در آورد حضرت فرمود که یا فاروق دست از [illegible]
و عمر با بشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش آورده عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود
که حق تعالی بر ما کرامت کرده است تحیتی بهتر از تحیت اهل جاهلیت [illegible] فرموده که آن السلام علیکم [illegible]
عمیر رسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهت اسیر خود آمده‌ام تا کرم نموده او را تسلیم من نمایی حضرت فرمود که این
شمشیر چیست عمیر گفت حق این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی بر نیاید و در وقت نزول [illegible] از گردن من
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر راست بگوی سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اول تقریر کرد حضرت فرمود
که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این سخن فزع بر وی مستولی شد التماس نمود که بگوی که آن
شرط با وی چه بوده آن سرور فرمود که او قبول قتل من نمودی بشرط آنکه اداء دین تو نماید و تعهد عیال تو کند
صورت حال را که در مجلس اتفاق بوده یک یک تفصیل بیان کرد من اوله الی آخره و بعد از آن گفت این کار [illegible]
بند که حق تعالی میان من و تو حایل است [illegible] استماع این حدیث نادم گشت گفت گواهی میدهم تو رسول
خدایی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بغیر از او خدای دیگر نیست هرچه تو از آن
حضرت خبر میدادی ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون متعین شد که آن همه راست بوده است زیرا که
در این قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا جز باری تعالی کسی بر این امر اطلاع نداده شکر میکنم
پروردگاری را که مرا بدین قویم و صراط مستقیم تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت اسلام سرافراز گشت اهل اسلام
بایمان او مستبشر و خوشوقت شدند فاروق گفت رضی الله عنه اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض
تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آن که قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت
مآبی با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این
در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را
باسلام دعوت کنم [illegible] شاید که خدای تعالی ایشان را بهدایت اسلام از غوایت ضلالت بیرون آرد عمیر دستوری
یافته با پسر خویش وهب ابن عمیر بوطن مراجعت نمود و در آن وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته بقریش
میگفت زود باشد که خبر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد و هر کسی که از جانب مدینه
بمکه آمدی از وی می پرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا آنکه روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص
گفت که عمیر مسلمان شده صفوان و مشرکان بر عمیر [illegible] و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان
نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام
با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند [illegible] از وقایع سال دویم از هجرت نبویه صلی الله علیه

گریه و نوحه گری میکنند و درین مصیبت ناله و بیقراری مینمایند و هیچ یا ماجرا را شنود صبر مینمایند و شاعر ازین دلالت میشد
مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضای شما نیست بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر نوحه و شکایت
شما بایشان رسد هر آینه سبب فرح و سرور و غبطت و حضور ایشان گردد و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم تر است
و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین راس و تدمین نفوس ننماید
تا ملازم که با محمد جنگ بکند و هند نیز زن وی سوگند خورد که زانکه پدر او و برادر او هر دو کشته شده بودند و قریشیان
مدت یکماه بموجب قول ابوسفیان از برای مردگان خویش گریستند تا کعب ابن الاشرف یهودی بر فوات قریش
بی طاقتی بنموده بر خواست و بسوی مکه رحلت نمود و برابی وداعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه
مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در محافل ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و برقتلای
خویش گریه آغاز کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان از گریه گیسوها بریدند و سرها برهنه
کرده بر سر راهها نوحه میکردند و ارباب جمال پرده‌ها از روی بر انداختند و گرد اسپی زدی و صبی کندی موی پراکنده
و صدق رویای عاتکه و مبهم ابن الصلت بشناختند و حضرت ختمی پناهی چون نزول کعب اشرف نزد ابی وداعه شنید
از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت کرد تا در خفیه مضیف متضیف او ایشان ارسال
نمود و این رابعه را الجلد بیهوده نمود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست که چون عاتکه تاویل واقعه و دید ایشان مشاهده کرد
و جمعی از مشرکان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدید این دو بیت انشا کرده برایشان خواند الم یکن الرؤیا بحق و بالکم
بتاویلها فل من القوم هارب وتکتم رأیکم الکذب کذبت و انما یکذبنی بالصدق من هو کاذب حق بود الخ دیدم
و گرفتید باور بر صدق من دلیل همین قول هارب است رویای من دروغ نبود ای قریش لیک تکذیب صدق میکند
آنکس که کاذبست ذکر اسلام عمیر ابن وهب جمحی چنان بود که محمد ابن اسحاق و واقدی رحمهما الله چنین گویند
عمیر ابن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاهی شانی داشت چنانکه در معرکه بدر
جنگ با جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی
عمیر و صفوان با هم در حجره نشسته بودند و ذکر مقتولان بدری کردند صفوان ابن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از
ایشان لذة از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرضی نبود و غم معیشت اهل و اتباع
نبودی به بهانه اسیر بسر محمد و اصحاب او رفته او را بقتل رسانیدن و گمان من آنست که این صورت باسانی دست دهد
محمد در کوچه و بازار بسیار و تنهاست که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن او را و بقتل رسانیدن نزد من میسر شود
و صفوان گفت تو خود میدانی که در امر معاش محمد و متعلقان و زیردستان در مکه عدیل و نظیر نداریم و من متکفل
مایحتاج اهل و عیال تو میشوم و دیوان تو در ذمه خود واجب می‌نمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب
رفتن عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دین او را ضامن گشت عمیر با صفوان
گفت که تا این قطع نشود و باید که پرده از روی این سر برندارد ... شمشیر خود تیز ساخت و زهر آلود کرده و تهیه
سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم از شتر
فرود آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی بشتابد اتفاقا فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر
نصرت و عنایت الهی در میان داشتند که در آن روز باز مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیرالمؤمنین عمر بر عمیر
افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین وی آثار غدر و مکر مشاهده کرد و از جنبی خاطر او شورش راه یافت جمعی

و ریاحه از اهل اسلام فریاد خواست مسلمان بجای ایستاده بود بجهت تحقیق آن ضعیفه تیغ کشیده آن
جهود کشته بقتل آورد قوم جهود جمع شده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ایشان لشکر
کشت گماشت ایشان را طلبید و ایشان را تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو گمان مبر
که ما چون قوم تو ایم که ایشان در جنگ ما چون ما هر بودند و طریق محاربه نمیدانستند چون با ما محاربه نمایی ای
و همچون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد و اما تخافن من قوم
خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساختگی ده در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم
زموده بحمزه داده و آهنگ استیصال طغات نفاق نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن ایشان بحصارهای
خود در آمدند و حق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بود به تنگ آمده
امان طلبیدند تا از حصار خود فرود آمده راه فرار پیش گرفتند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول
شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضرورت بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند
منذر ابن قدامه سلمی را حکم شد تا الجماعت را دستها بر پشت ببندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود درین حین
عبدالله ابن ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت که دستها ببندید باز گشایید چرا که سوگند اند او بودند منذر
بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت درباره دوستان و هم سوگندان من
احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت التفات ننمود ابن سلول دست بگریبان
آنحضرت دراز کرد و گفت یا رسول الله در حق حلفا و احبای من احسان فرمای آنحضرت بغضب در آمده و فرمود
ارسلنی و بالجمله عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی حاصل سیصد مرد زره پوش
و چهارصد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل
رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که ایشان
ایشان را جلا فرمایند و عباده ابن الصامت را رضی الله عنه با جلای ایشان تعیین فرمود و فرمان داد
زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و چون خبر جلای آن قوم رسید از آنجهت ملول خاطر شدند به بیرون رفتن از
دیار و وطن را مکروه میداشتند ابن ابی را ساعی ایشان آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کند عویم ابن ساعده عمروی بر در خانه بود عبدالله میخواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در آید عویم مانع
ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را بس انداخت چنانکه روی مشوم آن لعین بر دیوار آمد و خون از وی
روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم کرد با تو این اهانت عاید کرده و ما قادر بر دفع
آن نباشیم و مفوضیم از دستان عزت پناهی یاد گشتند بعد از آن از عباده ابن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را
مهلت داد و بعد از آن سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بذباب که کوهی است در راه شام
و ایشان از آنجا بازه راعات که از اعمال شام بود رفتند و اکثر مقام ساختند و اندک زمانی بر راه عدم و جان
جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بلوازمان حضرت متاع حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند اموال
و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن حضرت از میان غنایم سه کمان [illegible] و سه نیزه و سه شمشیر اختیار فرمود
و سه کمان یکی را کتوم و دیگر را روحا و سیم را بیضا میگفتند و دو زره یکی مسعدیه و دیگری فضه رسم استعمال
کرد و سه شمشیر یکی [illegible] قلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه نیز از آن جمله برای خود اختیار فرموده و دو زره ای

[illegible] عصما [illegible] یهودیه بنت مروان یهودیه است و او پیوسته [illegible] بود [illegible] بنی خطمه [illegible]
[illegible] کردی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را [illegible] زبان [illegible] بود [illegible]
بآن جزو قصیده ترغیب می‌نمود در آن زنگ هزیان قصیده‌ای در هجاء و عادیان حضرت رسالت پناه گفته بهم بسته بود عمیر
ابن عدی الخطمی که از فقرای اهل اسلام و مخلوص نیت و صفای عقیده در محبت الهی جل وعلا و دوستی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت آن هزیانات که در مذمت ملت حنیفیه [illegible]
آن زنگ [illegible] بود [illegible] نذر کرد که اگر [illegible] خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن
ملعونه را بقتل آورد [illegible] فقرا آن [illegible] باز مانده بود و چون حضرت
سلطنت [illegible] و بسلامت [illegible] رسید عمیر
همان شب [illegible] منزل [illegible] درآمد [illegible] که طفلی از پستان
شیر میخورد آن کودک را ازو [illegible] شمشیر بر سینه وی نهاد و [illegible] تمام فرو برد چنانکه
از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگزارد و چون
حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را [illegible] فرمود که ای عمیر بنت
مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله [illegible] عمیر [illegible] پرسید که
آیا درین فعل هیچ ضرری بر من واجب میشود آنحضرت فرمود که لا ینتطح فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم
وقوع واقعه [illegible] یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول [illegible] گفته که بعد ازان
حضرت علیه السلام التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله
ورسوله بالغیب فانظروا الی عمیر ابن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید در مردی که خدای تعالی و
رسول او را غائبانه نصرت کرده [illegible] عمیر ابن عدی نگاه [illegible] امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جهد تمام نمود در طاعت الهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود لا تقل الاعمی ولکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا [illegible] بلکه در حقیقت بینا و بصیر است آدمی دیده
[illegible] دیدار است [illegible]
[illegible] آن بصیر [illegible] که حق را دیده است [illegible]
از هجرت غزوه بنی قینقاع [illegible] کرده بود که با ایشان [illegible] نرسانند [illegible] نیز دست از حرب
کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اسلام کند در دفع [illegible] موافقت نمایند و این عهد مشروط باین
شرط استقرار یافت تا چون مراجعت از بدر [illegible] بنی قینقاع [illegible] نصرت [illegible] اهل اسلام
شد [illegible] دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم [illegible]
آتش حسد [illegible] یهودان مشتعل گشت و [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] قتال [illegible] اگر با ما جنگ کنند معلوم شود [illegible] نقض عهد رسول
صلی الله علیه وسلم نمودند و گویند سبب نقض [illegible] این بود که در بازار بنی قینقاع زنی بود از
[illegible] بجهت کفایت مهمی نشسته بود [illegible]
[illegible] آن زن [illegible]

دلالت فرمود و امیر المؤمنین عثمان ابن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد صحابه کس از
یاران خویش بیرون آمد و چون به ذی امر رسیدند چون نام حضرت از دور خبر دشمن بشنیدند آن جماعت ایشان
با تو جنگ نخواهد کرد بلکه چون خبر حضرت بشنوند بکوهها مخفی خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم جبار را باسلام
دعوت فرمود و مسلمان شد و او را مصاحب بلال گردانید و دران سال جمعیتهم بمحاربه و مقاتله نرسید لیکن شنا
بر سر کوهها میدیدند که متفحص تحصن شده بودند و آن روز بارنده که بود باران آمد در راه جامهای حضرت تر ساخت
بود و جامها خویش را از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در سایه آن درخت ساعتی با استراحت آسوده
اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای آن
درخت تکیه زده اگر دست میتوانی یافت وقتست که غورث شمشیر کشیده بر بالای سر آنحضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم
منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمود که الله تعالی فی الحال جبرئیل را علیه السلام بفرستاد
تا بر سینه وی زد چنانکه شمشیر از دست وی بر زمین افتاد صلی الله علیه و سلم شمشیر برداشته بر سر وی رفت و گفت من
یمنعک منی الان مرد گفت هیچ کس نیست مرا از تو باز دارد بغیر الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردم آنحضرت شمشیر وی بوی باز داد غورث
گفت الله لانت خیر منی و بنزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کاری نساخته
باز گشتی گفت سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانکه بقفا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم
که آن ملکی است و محمد رسول و حبیب حق است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید
و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در این باب
نازل شد بعد از آنکه سرور ... باز گشت و پانزده شبانه روز در ان سفر بود سریه زید و وقعات سال
سیم از هجرت سریه فرموده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان
قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعه بدر قافله مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام میرفتند
و خبر آوردند که مال بسیار و نقود و متاع تجارت در ان قافله فراوان است و صفوان ابن امیه و حویطب ابن
عبد العزی و عبد الله ابن ربیعه در ان کاروان اند حضرت زید ابن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده
بر سر ایشان فرستاد و این اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر ایشان راند اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان
کاروان مشرکان را استیلا کرده بمدینه آوردند حضرت خمس جدا کرد گویند خمس بیست هزار درم شد و باقی را با اهل
سریه قسمت کرد و این بار زید ابن حارثه فرمود که فرا امرا السریا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة
قتل کعب ابن اشرف است واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب
آمد همه منافقان و جهودان مدینه خود را نگونسار گشتند و میگفتند که بعد از این محمد بهر جا بینی که روا دارد دشمنان
غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از علمای یهود بود از مدینه با قصد مغلوب گشته و حمایت خود بر عیاب ...
گفته بعزای مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجالس میخواند و مصلحت میدید که در مذمت و هجای
ملازمان حضرت نبوت شعار مردم بسته بود در اثنای آن میخواند چنانکه کلک بیان در بیان مجریات آن عنقریب مولانا
نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت از وی اذیتها و آیات ادا کاهی یافت فرمود اللهم اکفنی
اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار اظهار آن سرور گفت کیست که شر ابن اشرف

بمحمد بن مسلمه و دیگری سعد ابن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را با اصحاب قسمت فرمود و چون آنحضرت
از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و حضرت با اغنیای صحابه رضی الله عنهم قربانی بتقدیم رسانید

ذکر غزوة السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان
از معرکه بدر روی بفرار آورد و بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت نکند تا انتقام از حضرت
ختمی پناه و اصحاب کرام او نکشد بعد از چندگاه با دویست سوار از مکه آمد و بصوب سوی مدینه توجه نموده
به بنی النضیر رسید شبی بخانه حیی ابن اخطب رفت تا ازو استفسار اخبار پیغمبر و اصحاب او نماید صلی الله علیه وسلم
حیی بحال او التفات ننمود و در بر روی او نگشود از آنجا مایوس بخانه سلام ابن مشکم آمد سلام احترام او نموده
بقدوم او استبشار نمود و حجات داری بقاعده با او پیش برد و با یکدیگر بود ابوسفیان در وقت سحر از منزل
سلام بیرون آمد تا بناحیه عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد و یکی از انصار که معبد ابن عمرو [illegible] گفتندی با اجیر
خود بر سر زراعت بود و هر دو را بکشت و چند درخت خرما از آنجانب سوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون
آمد بعد از آن راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن حرکت شنیع وقوف یافت
گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راند و چون
مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد ایشان بود می
انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت بر میداشتند و بجهت این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

ذکر وقایع سال سیم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخست غزوه الکدر بود و بعضی این غزوه را
در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار با دویست نفر متوجه
ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد و تا احتیاط
کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن
شتران اشتغال مینمودند غلامی بود با ایشان یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان
کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل میسازند و حالا معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت بفرمود تا شتران با ساربانان
بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد میگذارد دید که ساربان با ایشان در نماز موافقت میکند آنحضرت
را از حال غلام خویش رحم آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله
بعضی از ما قوت تعهد شتر ندارند اگر صلاح بدید این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن
گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر آنحضرت افتاده است و بجهت نماز او همانا که خاطر شریف بدان
قرار میگیرد که وی مومن است اما او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را
آزاد کرد چون بموضع صرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ راه است رسیدند شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند
و گویند پانصد شتر بود خمس حصه خاصه آنحضرت جدا کردند و چهار صد شتر دیگر بر دویست نفر منقسم ساختند هر کسی
را دو شتر رسید [illegible] دوم غزوه انمار [illegible] این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب
در ذی امر که موضعی است از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از اطراف [illegible] بدست آرند و باعث ایشان
برین امر شخصی است غورث نام [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] رسانی لشکر اسلام

مکر ساختند بعد از آن محمد ابن مسلمه باوی گفت که خوشی ما متابعت اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری توان کرد
بیا تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحادثه و مسامره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر
ابونایله با او گفت عجب بوی خوشی از تو مشموم میگردد جواب داد که خوش روی تر و خوشبوی تر زنان عرب
در حباله نکاح منست ابونایله از وی رخصت طلبید تا موی او را بگیرد و بوی کند و بر داشت محمد مسلمه این التماس نموده بقصد
تکریر نموده موی او بدست کرد و بوئید و استطابه نموده دیگر از آنجا بو با بوئید چون لحظه بگذشت باز ابونایله التماس
خویش مکر ساخت این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدای را مسلمانان شمشیر
بر وی حمله کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخر الامر محمد مسلمه معولی یعنی شمشیرچه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده
تا بسینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه بر افروختند و اهل
اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافتند و دو سه نفر
علا کردند و بایشان نرسیدند و آورده اند که در حین تیغ راندن یکی زخمی بی بهره از دست یاران بحارث ابن
اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که ما یش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه الحضرت
شدند چون به بقیع رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آواز تکبیر ایشان شنیده
دانست که این الاشراف را بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آنحضرت گفت که افلحت
الوجوه یاران در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود زبان
بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید بعد از آن آب دهن مبارک بر زخم حارث ابن اوس رسانید
فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت . پنجم قتل ابورافع که تاجر حجاز بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان
کعب که از قبیله اوس بودند کار خطیر بدین سهمی بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند
دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد از
استخاره و استشاره رای ایشان بر آن قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانه ابن ابی الحقیق بود شوهر
صفیه بپردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله و ابورافع مشرکان را بمال
اعانت مینمود تا با آنحضرت مقابله و مقاتله مینمودند و از خزرجیان عبدالله ابن عتیک و عبدالله ابن انیس و
و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه درین امر متفق گشتند از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دستوری خواستند
و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابورافع و متابعان او از چرا
گاه باز گشتند بحصاری در آمدند عبدالله عتیک یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و بدربان تملق
نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار توقف کردند عبدالله قریب بدروازه
حصار بهانه حاجت بنشست و مردم محله قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می
آمدند بواب بتصور آنکه عبدالله هم از مردم حصاری وی است با او گفت در در آمدن تعجیل نمای که در وقت بسته شده
و در رای بندم عبدالله در حصار در آمد و دربان در را قفل ساخت و عبدالله مترصد می بود تا معلوم کند که کلید را
کجا خواهد نهاد و دربان کلید را بر طریقه معهود بر میخی ساخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را
از میخ فرا گرفته در را بگشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت بیرون تواند رفت بعد از آن عبدالله معلوم
کرد که ابورافع در بالاخانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه

را از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول است صلی الله علیه و سلم محمد ابن مسلمه گفت میخواهی یا رسول الله
که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که آری محمد ابن مسلمه بخانه آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد
از اندیشه آنکه سخنی گفته است بآن وفا تواند نمود یا نه آنحضرت مر او را گفت که خواجه تو آنی سعی خود مبذول دار
گفت یا رسول الله شاید بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی باید گفت حضرت او را در این امر رخصت داد و در روایتی
آنکه فرمود با سعد ابن معاذ و این کار مشورت کن سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت
کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و او را ببهانه از حصار او بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد ابن مسلمه
ابو نایله سلکان ابن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد ابن بشر و حارث اوس ابن معاذ و ابو عبس ابن
جبر را با خود متفق گردانید و در روایتی آنکه محمد ابن مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد از آن ابو نایله
را پیشتر بمنزل کعب ابن اشرف فرستادند و کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت که از جمله بلاها
که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت صلی الله علیه وسلم که بجهت او و بسبب او در مقام محاربه و منازعت
در آمده اند و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال ما
ضایع شدند و او هر دم از ما مال و صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من
پیش ازین میگفتم از من نمی شنیدی منم بسر بد خویشتم و شما هنوز کجا اید بخدا سوگند که ازین هم ملول نزد بشمان
تر خواهند شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده و بجهت
استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هرچه دلخواه تو باشد برابر آن نزد تو می سپاریم کعب تعریف جمال
او کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب داد که ای کعب زنان در گرو کردن مناسبتی ندارد
بجهت آنکه تو نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود را گرو کنید ابو نایله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش
کنند و این معنی موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن کنیم و چون شب شود آن را در نظر تو
آریم کعب قبول کرده گفت هرگاه خاطر شما خواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون یاران را آگاه کردند
و باتفاق نزد حضرت رسالت آمده اند صلی الله علیه وسلم و صورت معروض داشتند و در شب چهاردهم
محمد ابن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور
تا بقیع غرقد بمشایعت ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بزبان معجز بیان گذرانیدند که
انطلقوا بسم الله الرحمن الرحیم اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بازگشت و اصحاب
خمسه بحصار کعب رسیده و التماس نمود که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخواست تا پیش ایشان
آید زوجه او که هم دران اوان بنکاح در آورده بود گفت ای کعب کجا میروی گفت این برادران من محمد ابن
مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت که آوازی شنیدم که میپنداشتم که از آن
خون میچکد کعب گفت برادران منند دیگری دست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون در پس آوازی میبینم کعب گفت بگذار برادران من ابو نایله و محمد ابن
مسلمه اند که اگر مرا در خواب ببینند بیدار نکنند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم
لو دعی الی طعن لاجابت آنگاه جامه را از دست زن کشیده دامن کشان بیرون آمد و عطری بر دمیده که مشام
یاران معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بودند و از آن سخنان که ابو نایله بلاغی در میان آورده بود

زنان مومنه بود و با حضرت بر خلق عالم حضرت ربانی مراجعت نمود و این منقبت بعلی در فضایل حفصه ثبت افتاده

او مرویاتش در کتب معتبره شصت عدد رسیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و ششش یکرا از افراد مسلم و در

سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت و مروان که در آن زمان حاکم مدینه بود بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون شد

و واقعه دیگر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و او اول زن طفیل ابن

حارث بن عبد المطلب بود و چون بسبب طلاق افتراق افتاد بعد از آن برادر وی عبیده ابن الحارث او را بحواله

و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت نوشید چنانچه در واقعه بدر مبین گشت و چون عدت وی منقضی شد در ماه

رمضان پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف در آورد و در مهرش دوازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت

ماه در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت و از جمله فضایل وی آنکه او را

ام المساکین میگفتند بجهت آنکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم میرسانید و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله

عنهما و امر دیگر هم در سال سیم بود از هجرت که سبط رسول و فلذه بتول ریحانه مسموم و امام معصوم ابو محمد حسن

ابن علی کرم الله وجهه رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ولادت

وقوف یافت بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش گفت

و روز هفتم سر وی را تراشیده موی او را بنقره سنجید و بصدقه داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گردانید

و در آن زمان که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل فرمود سن حسن بهفت سال رسیده بود و مرویاتش

سیزده حدیث و کنیتش ابو القاسم محمد و القابش طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی مورث و فضایلش

بسیار و شمایلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین بپیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت و اثبات بنام

بنام تشریف او برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فاطمه رضی الله عنها و حسن و حسین نزد آن حضرت برد گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود سیرت

و بزرگی من بحسن حواله شد و سخاوت و شجاعت بحسین است و در آخر عمر سه نوبت آن حضرت را زهر

دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بدار

بقا رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین ابن علی

بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر و دو دختر داشت

نه و هشت بعضی از آن حضرت ماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح شمایل و اوصاف

آن زبده و الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول مبین نتواند شد و واقعه دیگر از وقایع سال

سیم از هجرت واقعه احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از بهر آن باب علیحده

این مختصر در ذکر غزوه و حوادث احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در حقیقت

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر بمکه آمدند متاع تجارت ابوسفیان

هزار شتر دار که در دار الندوه بغایت ارباب آن بر سم ودیعت سپرده بودند حساب کردند اصل

اموال باز پس دادند و از ربح آن تجارت هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود ابن

المطلب و جبیر ابن مطعم و صفوان ابن امیه و عکرمه ابن ابی جهل و غیر ایشان نزد ابوسفیان رفتند گفتند

که اموال اصل مکه ... که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده

قد ابو رافع کدام است ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شد گفت کیست عبد الله عتیک بر صوت آواز او تیغ انداخت
از غایت وحشت که بروی استیلا یافته بود شمشیر کارگر نیامد و این و ابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون
آمد بعد از لحظه باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی در این
خانه شمشیری بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر زد و چون مهم او هنوز بدین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم
او نهاد چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای وی شکست
و پای شکسته بدستار بسته بپای دیگر جنبش میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار
توقف کرد نمودند تا هم از اندرون آواز مردم بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجازی کشته شد انگاه
عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو رافع واقف کردانیدند آنحضرت دست بشکسته
دست مبارک خود را بر پای شکسته عبد الله مسح فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور بر پای
خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار در ضمیر ایشان مستولی
گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که قلعه درهای بسته در قلعهای استواری کشند
درین سال تزویج عثمان ابن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را که دختر
آنحضرت بود بآن محیط حیا و وفا عثمان ابن عفان رضی الله عنه نکاح بست و در جمادی الآخر زفاف
واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت دیگر هم در سال سیم از هجرت سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در سلک امهات
مؤمنین اندراج داد و پیشتر در حباله خنیس ابن حذافه سهمی بود و در سال دویم از هجرت خنیس مذکور
او را الطلاق داد بعد ازان لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کردند عمر حفصه را بر هر یک از ابوبکر و
و عثمان رضی الله عنهما علی حده عرض کرده و هیچکدام جواب عمر نگفتند و ازان جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه
یافت ولذا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت کرد و گفت یا رسول الله حفصه
را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عمر حکیم منان دختر ترا شوهری
بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریف تر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سیم از
هجرت سید رسل صلی الله علیه و سلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند
چون سلسله مناکحت استحکام یافت روزی عمر خطاب بطریقه ماجرا با صدیق گفت چون بوکه دختر
خود حفصه را بر تو عرض کردم در جواب لا و نعم نفرمودی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
… را و فرموده و ازان جهت سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن فرد بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش
کردن ادب بندگی ندانستم نقلست که حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین به تند خویی
شهرتی داشت و احیانا باین جهت خاطر آنحضرت ازو ملول می شد چنانکه مهم بجای رسید که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاقش داد چون امیر المؤمنین عمر معلوم کرد که خاک بر سر
ریخت و فغان برآورد که بعد ازین مرا چه آب روی باشد که فرزند من از حباله آنحضرت بیرون آمد حق تعالی بر طبق خواطر
عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را بفرستاد تا خواجه را برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار است و روزه دار است و در بهشت داخل

خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش در مزارع عریض سر گذاشته اند بمثابه که یک سبزه را الی غایة
بعد از آن حضرت حباب ابن المنذر را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد حباب چون لشکر
نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و دروع و عماری و جواری یکیک با حضرت تقریر کرد و سخن او با آنچه
عباس در مکتوب خود عرض کرده بود موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول
واقدی میگوید که چون مشرکان با بواء رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست از آن نکاوید و هم استخوانها بیرون آرید
اگر فردا زنان ما جا اسیری بدست او افتد گوئیم عظام رمیم مادرت با ما همراه است بالضرورت عوض زنان
ما را باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر از ما بستاند چون با ابو سفیان مشورت کردند استحسان این رای
نموده گفت بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها
بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد معاذ و سعد ابن
عباده و اسید ابن حضیر و با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین آن شب مسلح بحراست حضرت صلی الله علیه وسلم
تا بروز قیام نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه را نیز آن شب پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در آن شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار پدید آمده و گاوی را ذبح کردند و در عقب
او قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند فرمود درع حصین مدینه
است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو که بحقیقت پیوندد و در روایت درج الدرر آنکه
در خواب چنان دید که ذو الفقار بشکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم و
اکابر و اصحاب بدان میل داشتند که از مدینه بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر محروم مانده یا فتنه
بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت در آن باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر
و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت
بر مدینه هیچکس دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته
مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم البته غالب آمدیم اکنون مصلحت آنست
که اهل و عیال را بحصار فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر رای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه ابن عبد
المطلب و سعد ابن عباده و نعمان ابن مالک ابن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله صلی
الله علیه وسلم اگر ما در مدینه تحصن کردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و [illegible]
در روز بدر با اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود و حضرت کرامت فرمود امروز بحمد الله
لشکر ما قوی و عدت و بهت ما بسیار است و مدتهاست در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک ابن سنان
پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت
و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که بتو قرآن فرستاده است که نیز روزه
نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خود ملک نکنم نعمان ابن مالک گفت [illegible] گاوی که در خواب بتو نموده اند قتیل
از جمله اصحاب تو ام بخدا سوگند که به بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید جواب داد که بجهت آنکه خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نگردانم آن سرور گفت راست گفتی
و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و از رضاة نقل است که خواجه علیه السلام روز جمعه بگذاردند و جمعه

میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاهی متمکن جرار که دمار از اعدا برآرند ترتیب نموده بجنگ محمد
روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت همه این بار رضا داده‌اند گفتند آری گفت اول کسی که باین
امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمده‌اند من نیز حالی درین کار کوشش نموده
انتقام خویش از ایشان بستانم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب رسند
تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب
و سیم عبدالله بن الزبعری و چهارم ابو عزه شاعر جمحی و ابو عزه قبول این امر نمی‌کرد بجهت عهدی که با آنحضرت
بسته بود در وقتی که او را از میان اسیران بدر رها کرده بود بدین موجب که کسی را بر قتال با آنحضرت تحریص
ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساخته با آن سه نفر دیگر جهة جمع لشکر
روان شدند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربه متوجه گشتند
صفوان گفت زنان خود را با خود می‌باید برد تا بر قتلی بدر نوحه کنند که هنوز جراحات اینها تازه است
تا امر قتال بازموکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم
گشتند اما نوفل بن معاویه دیلمی سخن این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت
و رسوایی گردد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مایل بود اما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان
مبالغه بسیار مینمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای هر دو منکوحه خود یکی هند و دیگری امیمه بنت
سعد بن وهب هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر
از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و بردند ایشان ملازم گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق
بود با پنجاه کس از ابنای خویش از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بربست و چون عرض لشکر و استعداد سپاه
کردند سه هزار مرد که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد
و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و از ک
مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا در هر منزل سرودگویان تنور کارزار را شعلهٔ بدر گفته و قواعد عداوت را موکد
ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریص کردانند نقلست که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آن زمان
ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار را اجیر گرفته مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهری را داد که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رساند و آن
شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید حضرت مر مکتوب را کشاده
با ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن امر
کوشد و خود با اصحاب بیگانه متوجه شد بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوت این راز با وی در میان
نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقا در خانه بطریق استراق سمع نموده بر آنچه
آنحضرت با شوهرش میگفت مطلع گشته و بر فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و
یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری واقف گشتند باهم گفتند که این مرد خبر بد آورده است که اصلا موجب
شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذوالحلیفه رسیدند آنجا سه
روز منزل ساختند و حضرت رسالت مآبی انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد

و لیلی باید که راه نزدیک‌تر بود بعد از آن ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد در راه مرور لشکر فرو تا بر حائط منافق
افتاد و آن منافق چشم بینا نداشت و هم باطن کور مربع ابن قیظی نام کور چون آنحضرت در حائط رفت قبضه خاک برداشت و خاک
بر روی لشکر اسلام می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحائط من در نیامدی سعد ابن زید اشهلی کمانی در دست
داشت بر سر کور زد و سر وی بشکست و خون روان شد خواستند که بکشند حضرت فرمود دعوه فانه الاعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم
رنگ آن منافق بودند بحمایت آن کور منافق برخاستند و با سعد ابن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتیست که
بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه
عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا که اگر آنحضرت اشارت بسکوت نفرمودی تا خاموش شدند
آنگاه اهل اسلام طلوع فجر را باحد رسیدند و در آن موضع نماز بجماعت گذاردند و حضرت نبوت شعار
زره دیگری بر بالای زرهی که داشت بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از
متابعان خود از این موضع بازگشت و عبد الله ابن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد
ابن ابی گفت ما در مشورت شرایط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنیده رأی جوانان و کودکان عمل
نمود و ما وقتی او را نصرت نمائیم که در شهر ما باشد و چون آن منافق با منافقان دیگر در کوچه‌های مدینه در آمدند عبد الله
ابن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداند و زود باشد که باری تعالی رسول خود را و مؤمنان را از
شما رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر اهل اسلام ملحق شد ذکر
مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علمای حدیث و سیر رحمهم الله و غیرهم اجمعین فرمایند که چون کفار حرکت نموده
بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و سلم در حوالی احد یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه بمقاتله
بر دارند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام در آمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بتسویه صفوف
قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و چنین در یسار افتاده کوه عینین
شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر مسلمانان آیند و بنا بر آن حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای
خود نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و الحاح فرمود که تا فرمان من بشما نرسد از محل خود حرکت مکنید
و میمنه لشکر را بعکاشه ابن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیده
الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه لشکر بداشت و مقداد ابن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها
راست ساخته میمنه را بخالد بن الولید دادند و میسره را بعکرمه ابن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان را در قلب تعیین
کردند صفوان ابن امیه و بروایتی عمرو ابن العاص با اتباع قریش در برابر رفته کوه توقف نمودند و عبد الله ابن
ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند و لواء زنان او در پیش صف باز داشته بودند با مغنیان سرودها میگفتند و ذکر قتیلای
بدر میکردند و زنان بگفتن مردم خود را بر محاربه تحریص مینمودند و از ابیات یکی این بود که میگفتند نحن بنات الطارق
نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق ذکر ابو عامر راهب فاسق و چون ارجاف
صفوف آراسته و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و در میان حرب واقعات بوقوع پیوسته و اکثر در کتب
سیر با تفصیل رسیده در این فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
اول آورده اند که اول که پای صلابت در میدان جلالت نهاد و با مصطفی والخطاب الله علیه و سلم در رضی عنهم مجادله

رضی الله عنهم بان حضرت موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدسش پوشیدند
و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت می بردند سعد ابن معاذ و اسید ابن حضیر رسیده بایشان گفتند که شما بعضی
و ابرام می نمائید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت این معنی را کاره است و چون آنحضرت
موید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت
او بیرون ننهید پس خواجهٔ کاینات و سر دفتر مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون
آمدند زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته
و چون نظر اصحاب بر آن نور دیدهٔ احباب افتاد که بدین هیئت بیرون خرامیدند از استدعاء خروج آنحضرت
پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله چه مانیست که حضرت امری که بر خلاف طبع شریف باشد دلالت
کنیم هر چه خاطر مبارک بران قرار میگیرد بتقدیم رسان حضرت فرمود که ابتدا آنکه با شما اظهار این معنی نمودم شما برای
خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که پیغمبر سلاح در پوشد باز وضع نماید تا زمانی که خدای
تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود آنگاه
سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داده و لوای خزرج بحباب ابن المنذر داد
و لوای مهاجران را بعلی ابن ابی طالب داد رضی الله عنهم بتفویض فرمود و بروایتی بمصعب ابن عمیر داد و عبد الله
ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شد و مسلمانان با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان چند
زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسب داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر
از ابو برده ابن نیار بود و شهسوار میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم بر اسب میمون سوار شد و سعد بن [illegible] پیش پیش
حضرت هر دو سوار زره پوش شده میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آواز با خشونت بسمع شریف حضرت
رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند گفتند آن هم سوگندان عبد الله ابی اند از
یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه را بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت داد مانند عبد الله عمر و زید ابن ارقم و براء بن عازب
و اسید ابن ظهیر و عرابة ابن [illegible] و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت یا رسول
الله رافع تیر انداز است و رافع خود را در آن صف بلند بر کشیده تا در چشم آنحضرت کلان نماید و او را بغزوه
با خود برد و حضرت او را دستوری داد سمرة ابن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد نام
سنان که شوهر مادر وی بود گفت رافع را اجازت فرمود و [illegible] آنکه من رافع را می اندازم سمره این سخن با آنحضرت
عرض کرد حضرت فرمود تا با هم مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد شفیع عالم
صلی الله علیه وسلم او را نیز دستوری داد بآمدن بغزوه شب در آن منزل کردند محمد ابن مسلمه با پنجاه
کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود و منقولست که در آن شب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بعد از ادای نماز فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من
نامش پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن بار دیگر گفت کیست که امشب حراست ما کند مردی
و گفت من یا رسول الله فرمود که تو کیستی گفت [illegible] گفت بنشین بعد از آن کرت سیوم پرسید که کیست که امشب پاسبانی
ما کند مردی [illegible] و گفت یا [illegible] گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه

و شیخ واقدی گوید که قزمان منافقان بود و از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر
زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان از عرق صلابت در حرکت آمد
و کمان و سلاح زره با خود نهاده و در زمانی که حضرت پیغمبر تسویه صفوف میفرمودند بلشکر اسلام ملحق شد و خود را در صف
اول رسانید و نخستین کسی که تیر با جانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در
آخر که زخم بسیار خورده بود و بسر حد عدم رسیده قتاده ابن النعمان وی را بگشت گفت یا زبا العراق خوشگوار
باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای دین خود جنگ و قتال نمیکردم بلکه سبب آن بود که
نخواستم که قریش بر نخلستان من بگذرند و چون از جراحتها که بر اندام وی بود بغایت متاذی بود لاجرم
شمشیر بر سینه خود نهاده و خود را اهلاک ساخت و روایتست که هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم یاد او
کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخست نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز
احد شمشیری بدست چپ پرست خود داشت و گویند بران شمشیر این بیت نوشته بود که فی الجبن و فی الا
قبال مکرمه و بالجبن لاینجوا من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست که این
شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت نمایند سعی ایشان
نامشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و آخر الامر ابودجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول
الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری آن کسی بدر آید که از زخم آن
می آید چنانکه او را بدو زخم در بسته و بعد از ان متوجه دیگری میشود و ابودجانه این کار نیست و شمشیر از
حضرت بستانده و در میدان درآمد و به تبختر خرامیدن گرفت خواجه فرمود علیه السلام که این رفتار مبغوض حق است
سبحانه و تعالی مگر درین محل ابودجانه بهر طرفی متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد و مشهورست که دران معرکه
حمزه و علی و ابودجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سردفتر ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه
و رجز میخواندند و دف میزدند خواست تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم را بر ان زنان زند و اول کار هند
باز زد و بعد از ان بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده باز داشت
بعد از ان مومنان یکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنیان که سرود میگفتند
بجای سرود نوحه و نفیر ماتم فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب
کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج درآمدند و به اسیر زنان دست دراز کردن آورده اند که
چون مومنان متفوق گشته و لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بمقتضای قضا درجه کمال اعلای ایمان
چوزه اقبال رسید و الحیان بود که چون خالد بن ولید در کمین گاه آن شعب بود که عبدالله جبیر با جماعت
تیراندازان بحفظ آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد رخنه کرده تا از ان ممر بلشکر اسلام تاختن آرد
و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نشده
التزام آن کمین گاه مینمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان می بود تا آنهنگام که عبده الاصنام روی بانهزام
نهادند و صحابه کرام باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشته یاران عبدالله جبیر را حرص مال و جمع غنایم
عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده دنبال لشکر کفار آوردند و هرچند عبدالله جبیر نصیحت نمود و تذکره وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بسمع قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بایشان تبلیغ قبیلت

بجانب او انداخته شد که او با یاران خود روی بهزیمت نهاده و ذکر این جماعت از پیش در باب پیغمبر گذشت پیش از بعثت
آنحضرت بوجود او بشارت داد و چون آنحضرت مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری حنیفی مبعوث خواهد شد
اما تو او نیستی نقلست که ابو عامر در ابتدا از مکه بمدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دینست که آورده آنحضرت فرمود که
ملت حنیفیه ابو ابراهیم گفت چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست حضرت فرمود که بل جئت بها بیضاء نقیة فاسق گفت که
حق تعالی دروغ گو را در غربت بمیراند رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغ گوی حق تعالی
این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد هم آورده اند که چون
وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه مردی و در میدان دشمن‌کشی در آمدند کنیزکان هند از پس صف
دف بر کف گرفته و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار در آمدند باین معنی مستظهر بودند تو که [illegible] همچون
زنان می لوند بلکه جنگ چه دانی که ولی مردان چیست حاصل لشکر اسلام به یکبار تیرها از شصت در بگشادند
و کفار را تیرباران کردن که هر زنی که در حجازی تیر اندازان اهل اسلام بود یکبار بشصت وا دادند ناگاه طلحة ابن
ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاد و مبارز خواست شیر بیشه هیجا و هزبر
میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه بجانب او چون سیل از فراز بنشیب روان شدند و یک زخم که بر سرش
زد طلحه از پای در آمد و مرتضی علی بازگشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چون کار طلحه تمام نساختی جواب
داد که چون بیفتاد عورتش مکشوف شد و مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم حق سبحانه
و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب ابن عمیر وی را کشت و گویند کشتن کبش که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب دیده عبارت از او بود لاجرم بکشتن او شادی نمودند و تکبیر گفتند و مسلمانان
تکبیر موافقت نمودند بعد از آن طلحة ابن ابی طلحه کشته شد علم کفا بعد از آن بمشرکان حمله‌های پیاپی آوردند
که صفهای کفار را درهم شکستند بعد از آن طلحة ابن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان ابن طلحه برداشت
در این حال حمزة ابن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میان دو شانه وی زد
یکدست او را با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و حمزه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی
الحجیج بعد از آن ابو سعید ابن ابی طلحه رایت اهل ضلال را برداشت سعد ابن ابی وقاص تیری بر حنجره آن
لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون افتاد و چون ابو سعید بدرکات جحیم خرامید مسافع ابن طلحه ابن ابی
طلحه علم برداشته عاصم ابن ثابت ابن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مسافع
نیم کشته بر داشته پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که تیر را بتو که زد گفت نمیدانم
اما شنیدم که میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح و در این وقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد
و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر با او دهد و قصه عاصم مذکور شد و شهادت او عنقریب در واقعه سریه
رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث ابن طلحه ابن ابی طلحه علم برداشت و هم تیر عاصم
ابن ثابت را وعده بیقین گرفت بعد از حارث برادرش کلاب ابن طلحه ابن طلحه لوا برداشته بود که بدست زبیر
ابن العوام از صولت دست کوتاه کرد بعد از آن جلاس ابن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحة ابن عبید الله او را
بکشت بعد از آن ارطاة ابن شرحبیل علم برداشت و مرتضی علی او را بسجین فرستاد و بعد از آن شریح ابن قارظ علم
برداشت او نیز بدست یکی از این مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام آن علم بردا

ابن عاصم حباب ابن المنذر و حارث ابن ثابت و سهل ابن حنیف و اتبعهم امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که
فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت چندان جزع و جزع بر من استیلا یافت
که عنان تمالک از دست دادم و از پیش رسول صلی الله علیه و سلم سالها با کفار بقتال و جدال اشتغال نموده بودم در عقب
خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم آنحضرت از آن قبیل نیست که از صف قتال روانند و در میان کشتگان نیز طلب کردم
نیافتم گفتم غالبا بجهت افعال ناشایست غضب الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را صلی الله علیه و سلم را با سماء برده
آنگاه گفتم هیچ به از این نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان
متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود ملایکه تقویت
نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده [illegible]
و من طاقت تنهای برگزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من باقیست یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد
آنحضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر بقصد آنحضرت
کردند روی بایشان آوردم ایشان نیز بهزیمت نمودند و روایتی آنست که هرگاه مرتضی علی رضی الله عنه با مشرکان مبارزت
مینمود ابو دجانه و سهل ابن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین و
هم آورده اند که گروهی از مشرکان قصد سید ابرار نمودند خواجه روی بعلی آورده فرمود که شر اینها از من دفع کن
جناب ولایت پناه مکاید ایشان کما هی از آنحضرت مرفوع ساخته در این حالت جبرئیل علیه السلام با حضرت
فرمود که این کمال مواسات و جوانمردی علی است که با تو علی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود هو منی و انا منه
بدرستی که او از من است و من از اویم جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دو ام در آن اثنا آوازی شنیدند که گوینده میگوید
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است که اما از بن مبسوط ایراد کرده
که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشته نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت با او گفت که چرا با قوم نرفتی
گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که از این موضع قدم فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید
یعنی فتح و نصرت کرامت فرماید در این بودند که گروهی از مشرکان قصد آن پیغمبر برگزیده کردند صلی الله علیه و سلم خواجه
بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی با جماعت و از آن جماعت هشام ابن امیه مخزومی را بقتل آورد باقی
منهزم گشتند بعد از آن طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر مرتضی علی باشارت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم متوجه
آن فرقه شد عمرو ابن عبدالله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر حیدر کرار
روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت رسانند علی رضی الله عنه حمله بر آن جماعت آورده
بشر بن مالک عامری را از پای در آورد باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و سلم و گویند در این حین کارزار شمشیر امیر المومنین علی بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد آنحضرت
ذوالفقار با و ارزانی داشت و علی با آن مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
علی می شنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
مرتضی علی میفرماید که از این سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن حاصل گشت که گریان شکر نعمت خدای تعالی بجای آوردم
و محمد ابن اسحاق گوید چندان کس از مشرکان در [illegible] که بدست مرتضی علی بقتل آمدند یکی از ایشان طلحه
ابن ابی طلحه بود ملقب بکبش الکتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری

باستادن و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع حال می بود و انتهاز فرصت مینمود با عکرمة ابن ابی جهل
و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یاران شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون
ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اسلامیان بازو گشادند و اضطرابی عظیم
در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر اهل اسلام تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال
... راه یافته بود و بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بشعار شعور نداشتند چنانچه گویند اسید
ابن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان
شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان و از جمله مؤمنان بهیچ جا نرسید و او را از کشتند
باشتراک حمله کردند و ابرار از هم بریختند و کفار چون خوار که استیلای دغلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب
و مقهور بوده که بیکبار رقص منعکس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند
... گشتند آورده اند که درین حین شیطان بصورت جعال ابن سراقه سه بار در معرکه آواز کشیده
ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل دگویند که او از شیطان که بقتل محمد خبر داده ندا میکرد آن آواز
شوم او بمدینه رسید تا در خانه مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه
بیرون آمد و زار زار میگریست و اثر یتیمی بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر زده
دگریه و نوحه بنیاد کردند فغان میرسانیدند و خواجه علیه السلام میگوید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت شنیده روی
از ... نهادند ایشان را میخواند و میفرمود ایها الناس الی رسول الله قد وعد فی النصر ... ابن الفرار ایشان
این آواز شنیدند و قطعا از پی ... سابعه نقلست که چون مسلمانان از صعوبت احوال
روی بهزیمت نهادند و هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت در آمد و نشانه
غضبش آن می بود که عرق از پیشانی همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبین او فرود آمدی
در آن حال نظر فرمود علی را رضی الله عنه برابر دست خود ایستاده فرمود چونست که برادران خود ملحق نگشتی
جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر نباشد مرا بتو اقتداست
در آن حین جمعی از ... متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار ...
بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را متفرق گردانید و باول زخم که زد بر کافری چنان زد که تا ابد بر نخاست
... نقلست که چون لشکر اهل اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته شدند حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات قدم ورزیده بودند از معرکه بر نتافت و بتیر و سنگ دفع مشرکان
مینمودند و در آن روز ملائکه در جنگ گاه حاضر بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما
السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بیمین و یسار آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از
مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین عبدالرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص زبیر العوام و طلحه ابن عبیدالله و ابو عبیدة ابن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از
انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم ابن ثابت و حارث بن صمة و سهل ابن حنیف و اسید ابن
حضیر و سعد بن معاذ و اسید و سعد بن عبادة ... و اکثر منقولست که هشت کس از این جمله با آنحضرت
در آن روز متابعت نمودن بر موت ... دیگر ... آنحضرت منع میکرد ...

تو که مجید آفرینش بعفو تو اولی تری که هو [illegible] التقوی و اهل المغفرة ناطق الشرع نزید [illegible]
سنگ آورا که با تو جنگ باشد و لیکن سخت تر از سنگ باشد چو بهر طلب سنگ [illegible] طبیعت چو دست سنگ دل
ابلیس آتش عبد تو که بت از سنگ بار دارد عجب بود که بروی سنگ بارد چو دست سنگ دلی بر دل پاره پاره چو سنگ
آتش آمد زخم خوارد چو فرصت کار چو سنگ باران تو نیز ای شمع دین سنگ در انداز بسنگ آمد ابعاست کشته بهتر
چو سنگ آسیا گردنده بهتر بسی کان ملکنده در راه تو چو سنگ ندار ترجیح در دل [illegible] اگر سنگ آن ز سنگی
عقیق است سرای جسم سنگ منجنیق است که سنگ دل با تو ستیزد بشلق آور بحق سنگ یزد که تا آن سنگ
دل کو دو نکالی شود چون سنگ ریزه پای مالی نافع ابن جبیر گفت که یکی از مهاجران [illegible] گفت که در روز احد الطرا
وجواب رسول صلی الله علیه وسلم تیر بعبده اصنام بود که متوجه بآنحضرت آمد و حق تعالی آنحضرت را نگاه میداشت در آن
اوان عبدالله ابن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن بنمایید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد
و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وسلم درگذشت
صفوان ابن امیه از وی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد صلی الله علیه وسلم مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را
دیدی در آن زمان که تو آن میگفتی محمد آنجا بر پهلوی تو بود ایستاده ابن شهاب گفت سوگند سوگند بخدا که [illegible]
نیفتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظ است [illegible] روزه منقول است در سیر که ابن قمیه در آن روز [illegible] آنحضرت
نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل ذرّه سنگین که داشت آنحضرت در گودی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و از
چشم مردم پنهان شد آن مشوم لعین آواز انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و شیطان [illegible] میکردند که تحقیق
محمد کشته شد و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را صلی الله
علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست [illegible] کنیم چنانچه
اهل عجم مبارزان خود را سوار میگردانند انگاه ابو سفیان و ابو عامر بجهت تفحص خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و
بسر هر مقتول از مقتولان حضرت الهیه که می رسیدند ابو عامر ابو سفیان را احوال آن قتیل شناسا میگردانید
که این فلان کس است و این از اوس است یا از خزرج و چون بسر نعش حنظله غسیل الملائکه رسیدند دید در بالای
سر او بایستاد و ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این
حنظله پسر من است [illegible] سیزدهم واقدی گوید که حنظله در آن نزدیک جمیله بنت عبدالله ابن ابی سلول منافق را بحباله [illegible] بود
و در شبی که صباح آن تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود و بمباشرت مبادرت
نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورده تا از زبان حنظله گواه شدند که
ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه
در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی از زنان او گواه کردم واقعه زناشوهری را باشهاد و شهود
موکد ساختم و بالجمله که علی الصباح که حنظله سلاح خود بر گرفته در عقب مسلمانان رفت در زمانی حضرت بتسویه صفوف
مشغول بود بمعرکه رسید و در آن روز بسعادت شهادت فایز گشت بعد از آن آنحضرت فرمود دیدم که ملائکه
حنظله ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو ساعدی [illegible] میگوید نزد حنظله رفتم بعد از آنحضرت
در باران را شنیده بودم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گفتم و این صورت عجیب را معروض

پسر عمش ابو سعید و برادرش کلده و عبد الله بن جمیل ابن زهیر و ابو الحکم ابن اخنس ابن شریق ثقفی و ولید ابن عاصم ابن
حذیفه بن المغیرة و برادرش امیه و ارطاة ابن شرحبیل و هاشم ابن امیه و ارطاة ابن شرحبیل و هاشم ابن امیه و عمرو و ابن امیه
جمحی و بشر بن مالک و صواب آن بود که این عبد الدار را روایتست از قیس که روی از پدر خود سعد روایت کرد که وی گفت
از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده زخم به من رسید که در چهار زخم از آن بر زمین افتادم
مردی خوشبوی خوب روی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا
و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ این واقعه بر آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردم
آن سرور پرسید که تو او را شناختی گفتم لا الا به دحیة الکلبی می مانست حضرت فرمود ای علی فدای تو چشم ترا
روشن کناد که آن جبرئیل بوده علیه السلام و آورده اند که چهار کس از فرقه کفار با یکدیگر معاهده نمودند
رسول را صلی الله علیه وسلم برسانند یکی عبد الله ابن قمیه و عتبه ابن ابی وقاص برادر سعد وقاص و عبد الله شهاب
زهری و ابی ابن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله ابن حمید اسدی نیز از آن جمله بود و ابن قمیه ملعون چندان بر آنحضرت
سنگ انداخت که رخساره مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی همایون آنحضرت نشست و ناصیه
فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد چنانکه بر محاسن شریف دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برداء مقدس خود خونها پاک میکرد و میفرمود که چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه
او ایشان را بحق دعوت میکرد جبرئیل آمد علیه السلام و آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم
ظالمون و در آثار آمده است که چون حضرت از روز جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن
بر زمین چکد میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذاب الهی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد
بعد از آن فرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون و گویند که عتبه ابن ابی وقاص سنگی جانب حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم انداخته بر لب زیرین آن حضرت آمد و دو دندان پیش آنحضرت از جانب زیر بشکست قال الشیخ
نظامی رحمة الله   کی شدی از سنگ مفرح گرای   گر نشدی درشکن لعل سای   گرچه ز سنگ ملالی کرشن
گوهری از درج گوهر شکسته   یافت فراغ گهر از درج سنگ   پس نجست زادن گوهر ز سنگ   گوهر سنگی که زمین کان اوست
کی دیت گوهر دندان اوست   چون دهن از سنگ نکونامی یافت   نام کرم کرد نکو بر درست   گویند چون این امر ناپسندیده
از آن شوم چیره دیده یعنی عتبه ابن ابی وقاص در وجود آمد برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن
معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نگشت و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده ام که چون لب و دهان خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین نرسیده بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دهان
آن سلطان انس و جان را بشهپر اقبال خویش برداشت گفت یا محمد سوگند بجلال و قدرت الهی که اگر یک قطره ازین
خون بر زمین چکد تا بقیام قیامت گیاه از زمین نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان
وارد گشته چون لب مبارک را انجمن سرای جنت رسانم تا گلگونه رخساره حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان
و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این دندان شکسته را که
فرمای تا ببینم آن لحظه آلهی و عتاب نامتناهی اعلان یابیم خواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس محمد دندان شکسته خود
از برای شکسته دلان امتان آخر الزمان نگاه میدارد تا فردا که حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که
یا محمد امتان نافرمان تو اوامر ما بشکستند من نیز بگویم الهی بندگان نافرمان من دندان مرا بشکستند من که محو کردم

مجروح شد و انگشتان وی از کار بماند و بعد آنچه انکه از طلحه رسیده‌اند که انگشتهای او جدا شد [illegible] گفت
مالک ابن زهیر جشمی که تیر او خطا نمی رفت بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیر انداخت طلحه دست خود را
سپر آنحضرت کرد و آن تیر بقدر یک انگشت در آمد . شانزدهم نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن
کوه افتاده بودند چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنودن سخن ابن قمیه که گفته بود قد ابلیس شیطان که [illegible] آن لعین
میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب در آن حین بر چهار
قسم شدند جمعی جرعه شهادت از جام کام جان چشیدند و گروهی اندک بکر کشیدند بعضی نزد [illegible] و شعاب مختفی گشتند و
بعضی بشهر قرار گرفتند و امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و
تسکین نایره جنگ بخدمت مراجعت نمودند آن تقصیری بود که بجهت اغوای شیطان لعین ایشانرا واقع بود لاجرم حضرت
جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما
استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم . هفدهم مرویست که انس ابن
النضر عم انس ابن مالک رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود و همیشه میگفت که در روز احد تدارک آن
قیام نماید بعضی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم آنحضرت در سلک
الشهداء اندراج یافته فریاد بر آورده که پس بعد از وی زنده باشد و شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد در راه
سعد ابن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می‌یابم بر قلب کفار زد و جنگ عظیم
رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده
بود چنانکه میان کشتگان معلوم نگشت خواهرش بعلامتی بر انگشت داشت او را بدو شناخت . هیجدهم
نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آن مغاک میان قتلا چنان میداشت که کسی بر حال
او اطلاع نیابد گویند اول کسی که پیغمبر صلی الله [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم در میان ایشان
شناخت کعب ابن مالک بود رضی الله عنه چون در [illegible] بجانب آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن
سرور در زیر مغفر چون ستاره انور بر طارم اخضری درخشد از درون جان نعره بر آورد که ای گروه مسلمانان
بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست حضرت باوی اشارت فرمود که
خاموش باش تا اعادی ندانند پس یکیک از اصحاب جمع آمدند و آنحضرت را از آن مغاک بیرون آوردند
و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهت آنکه زانوی مبارک مجروح گشته بود و زخمهای
متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت و بجهت آن برخواستن و از آن مغاک بیرون
آمدن متعسر بود طلحه ابن عبدالله در زیر [illegible] آنحضرت در آمده و او را بر پای کرد و از آن
کوه بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود و طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت
نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد و واقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه در آن روز
قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار را صلی الله علیه وسلم
در میان گرفتند از پیش و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم گشتند لاجرم حضرت در باره او فرمود که
من یحب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة ابن عبدالله . نوزدهم نقلست که
در آن روز جانبازان موافق و سر اندازان صادق کمر حسن الاعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله

(حضرت) رسالت مآب نمودیم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی که حنظله بود در استفاده
احوال از حال او استفسار نمود چنین گفت حنظله را چه حالی که جنابت داشت یعنی بغزوه با آنکه محتاج با آب بود و غسل در
رفتم جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه وارضاه نقلست که چون ابن قمیه ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل
رسانیده ام ابو سفیان با ابو عامر فاسق یکایک شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص مینمودند و در میان ایشان
آنحضرت را نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعنه دروغ بوده است چهاردهم منقولست از سید ابرار علیهم السلام
درباره آن پنج نفر که لعین قمیه کرد که بمثال دیگر نرسیدند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شده بودند والی
بعد از آن بقعر جهنم شتافتند عبد الله بن حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه
یعنی ابو دجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه بحث الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بکوهی در هوا آب بود که قوچی بفرمان الهی بهر وقت آن لعین رسید و شاخ در شکمش
فرو برد که از جای طلوع او بیرون آمد و آن مرده بدار لاله گونان جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گفته که
کلمه و اذالا گفتنش سبب آن بود که در جنگ گاه آن لعین ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته
بود و بر دست مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضه همایونش بیرون افتاده بود که اقالک الله واولک یعنی
خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد و حال و مال آن شوم لعین ماخلف یعنی ابی ابن خلف چنان بود که
در جنگ بدر روی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه بقبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت گفت با داء وجه مؤثر
قیام نماید آن لئیم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی دارم اعلام هر روز این مقدار ارزن میخواهم
داد تا فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت هم در
حالی که بر آن اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و در روز احد حضرت با یاران گفت که از ابی ابن خلف ایمن نیستم
نباید که بغیر از خلف من در آید ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید در بین اثنا حضرت متوجه است تا در شعب احد
و جنگ بانجا رسیده بود و ابی ابن خلف بر اسب خود سوار رسیده باشد چون نگذرش بر آنحضرت افتاد مسلمانان با نعره
گفتن آغاز کردند اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بر وی حمله آریم فرمود که صبر کنید چون آن
لعین نزدیک رسید حربه زبیر از دست وی بستد و روایتی آنکه نیمچه نیزه وی از دست وی بستاند و بجانب ابی
ابن خلف از دست انداخت اتفاقا برگردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم ملحق گشته و خود را
از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند زخم تو خراشی بیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست
ابی ابن خلف گفت هیچ میدانید که این چوب از دست کیست من میدانم که از این جراحت جان نخواهم برد زیرا که
محمد مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در
مر الظهران روح رخصت بزبانیه جهنم تسلیم کرد و بقیه آن پنج نفر بمثال دیگر نکشیدند و هم در آن سال بقبیح
ترین وجهی هلاک شدند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در روز احد هفتاد ضرب شمشیر
رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق از معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده
کرده که هفتاد زخم شمشیر بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود اینهمه زخمها
میان همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کنف حمایت سلامت و محفوظ بسلامت یافت پانزدهم منقولست
که ابن قمیه خود را بجانب سید المرسلین علیه السلام چو المه کرد و طلیه دست سلاحت ... مسجد و پهلوی ...

است رضی الله عنه محمد ابن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند
مصعب ابن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شد و بضرب شمشیر دست
راستش را بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه نیزه
بروی زد تا از پای درآمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی وی میگذرانید چون لوا بزمین
افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا
مسلمانان را انداخت و دشمن نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود که تقدم یا مصعب
آن ملک گفت که من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاد بعد از آن
ابو الروم آن علم برداشت تا بمدینه پیش پیش حضرت میرفت ... مقابله ابو عبیده ابن الجراح بود رضی
الله عنه از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح
گشت و حلقهای خود در روی آنحضرت نشسته بود من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر کسی
بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد ابو عبیده جراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم
بخدای تعالی ای ابوبکر که بگذاری تا من این حلقها از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان
بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی حضرت بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد درین سبب او را اثرم
میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخساره با انوار سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک ابن سنان خون می آشامید و دهان بزخم نهاده می مکید و فرو
میکشید مردم با پدرم میگفتند ای مالک خون می آشامی ~~بمیده و دهان بزخم~~ گفت بلی چون رسول صلی الله علیه وسلم
خون شربت می آشامم حضرت رسول فرمودند که من احب ان ینظر الی من خالط دمه بدمی فلینظر الی مالک ابن سنان
و من مس دمه دمی لم تصبه النار و از دیگر از جمله جانبازان و محافظان که ایشان امداد و اعانت آنحضرت
بتحقیق پیوسته و در آن روز از جمله کارگذاران و سپهسالاران بوده اند و تیرانداز بکمال بعد از
سعد وقاص و ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب ابن مظعون و مقداد ابن حارثه و حاطب
ابن ابی بلتعه و عتبه ابن غزوان و خراش ابن الصمة و قطبه ابن عامر و بشر ابن براء ابن معرور و ابو نایله سالکان
مسالک ... و قتاده ابن النعمان و گویند که در آن هنگام قتال تیری بر چشم قتاده ابن نعمان آمد و دیده اش از حدقه
بر رخساره او افتاد نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت و او را
نیز با من و می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا ... دیده مکروه دارد خواجه علیه السلام بروی رحم فرموده بدست
معجز آثار دیده بیرون افتاده اش را بحدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بمرتبه اولی باز
گشت بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در زمان پیری و سن شیخوخت میگفت که
آن چشم قوی تر و بینایی بهتر است ازین چشم دیگر ... چهارم از وقایع خاص واقعه سعد ابن ابی وقاص
بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با آن ابتهاج نموده نقلست که مالک ابن زهیر جشمی و ... ابن العرق
از آنیان تیراندازان اهل کفر تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک کردند
نقلست که مالک ابن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانچه چندین کس از اهل اسلام
از زخم تیر وی ناگاه بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یکنوبت سر خود از پس سنگ بیرون آورد سعد

آمدند و میگفتند امروز انروز است که یا با مراد بر سر گردون نهیم یا سر و جان بر سر کمر خود نهیم گفتیم سر

از جمله ایشان زیاد ابن السکن با چهار ده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بر حلقه ملازمان سید ابرار

صلی الله علیه و سلم رسانیدند و یکیک خود را فدای آنحضرت ساختند تشنه این کلمات و طالب بودند در میان جهاد

در بیاناند رضیه که وجهی بود چنانکه اتفق و نفسی لنفسک الفداء علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة یعنی

روی من ترا اسپر و وقایت و نفس من فدای ذات تراست و بر تو باد سلام حضرت خداوندی جل و علا این سخن نه از روی

وداعست و شکایت از نکایت بلا که اگر چه بصورت افتراق ابدانست موعد لقای سرا بوستان جنانست و باغستان

رضوانست حاصل کلام گویی با هر یک بر بن منوال میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته میشدند چون نوبت بزیاد رسید

کفار زخم تیغ او را بیندازند و چو اسند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده آمدند او را از میان کفار

بیرون آوردند حضرت فرمود که او را نزدیک من آورید سر او را بر زانوی مبارک خود نهاد و در حین امید بتمام آن نیک

سعادت مند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل جلاله و سپرده است آورده

اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان ابن العرقه و مالک ابن زهیر

از تیراندازان دیگر جرات زیادت مینمودند و از ان هر آسیب تمام با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی

صلی الله علیه و سلم اشارت بسعد ابن ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابل ایشان در آید و فرمود یا سعد ارم فداک

ابی و امی ودرین اثنا حبان ابن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن خادمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد که در آن

لشکر مجروحان را آب میداد ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده با قرا (؟) کرد و آنحضرت را این معامله

بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد ابن ابی وقاص داد که بجانب او بیفکند از سعد آن چوبه تیر را

تیر را در کمان نهاده و حبان ملعون را سینه حبان زد که به پشت باز افتاد و موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید

دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهای پیش آنحضرت پیدا شد بعد از آن فرمود استقاد لها سعد قصاص

گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد از آن در باره او دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک

بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صائب دار گویند هیچ تیر که او رها کردی راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی

و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم بزرگ بدعاء وی مستی نقلست که در آخر عمر هر دو چشم جهان بین او تاریک گشته بود

او را گفتند بسیاری از مردم بدعای تو شفا یابند چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه و تعالی چشم تو بتو باز دهد جواب گفت قضاء

الله احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من خوبتر است از بینائی چشم من رضی الله عنه

نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و خود را سپر آن سرور ساخته و در تیر

اندازی بمهارت تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند آن تیر بود و عادت

او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله

فداک یعنی جان من فدای تو باد یا رسول الله و آن تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم

در قفای سر وی ایستاده بود دید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین

بر میداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می آورد تیر میشد و بجانب دشمن می انداخت و در آن

معرکه پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از هزار مرد و روایتست که اگر مردی بر آنحضرت

بگذشتی که در کنانه خود تیری داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه و اقعه بیست سیوم واقعه مصعب ابن عمیر که

و عمرو را عذر ظاهر است که [illegible] الاعرج [illegible] خویش فیر ای فرزندان من بهشت روند و من [illegible] شما بنشینم

و منکوحهٔ او هند بنت عبدالله ابن عمرو ابن حرام گفت در نظر منست که او [illegible] آمده عمرو ابن جموح شنیده سلاح

برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و با جماعتی از یاران خود ملاقات نموده اورا ابرام صحبت

و دلالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از ان گفت که

امید میدارم که بپای لنگ خود در عرصهٔ بهشت بخرام حضرت فرمود لقد عذرک الله ولا جهاد علیک عمرو التماس خویش

مکرر گردانید حضرت اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع شدند ابوطلحه گوید که عمرو را [illegible] در جنگ [illegible] دیدم که

می خرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند

واقدی روایت کند که حضرت عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها در ان روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد تا از

کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجهٔ عمرو ابن الجموح را دید که شوهر و پسر و برادر

خویش را بار کرده بمدینه می برد و صدیقه از وی پرسید که چه خبر داری گفت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

و سلامت است و هر مصیبت که [illegible] سهل است صدیقه استفسار فرمود که اینها چه کسانند گفت شوهر

و برادرم عبدالله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در الحال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت از گرانی بار شتر

از رفتار باز مانده هند گفت که [illegible] می برم که [illegible]

آنگاه هند شتر را [illegible] متوجه بجانب مدینه نمود شتر باز [illegible] بجانب احد [illegible]

و شتر در رفتار آمد هند بخدمت نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible] حال [illegible] الجمل [illegible] از

هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که [illegible]

[illegible] الی اهلی حضرت فرمود که [illegible] ای هند [illegible] ابن جموح شوهر و خلاد پسر تو و عبدالله

برادر تو در بهشت با هم موافقت کرده اند هند [illegible] نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا [illegible] با ایشان گردانند

[illegible] از وقایع کیفیت [illegible] حمزه بن عبدالمطلب [illegible] رضی الله عنه [illegible] از

وحشی پرسیدند که مارا از قتل مصیبت حمزه خبر ده که بچه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه ابن عدی ابن الخیار را

عم خواجهٔ من جبیر [illegible] بقتل آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض

عم من بقتل رسانی از عالم آزاد باشی و گویند هند نیز دختر عتبه زن ابوسفیان هر گاه که بر وحشی رسیدی

وی را تحریض [illegible] و گفتی مردانه باش تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی [illegible] کردد [illegible]

تا هم که پدرم عتبه و [illegible] کشته است اتفاقا در جنگاه حمزه را دیدم که شیر مست در میان قوم در آمده [illegible]

لشکر [illegible] می شکست [illegible] که دران روز بدو شمشیر [illegible] در دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا

[illegible] سباع ابن عبدالعزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده و مبارز طلبید حمزه بر روی

گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت [illegible] جنگ با خدا و رسول میکنی و [illegible] مادر او را [illegible]

کرد که مادرت [illegible] اختتان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را کشت [illegible]

[illegible] وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم و کمین گاه [illegible] حربه را [illegible]

چون حمزه [illegible] رسید [illegible]

و دیدم که حمزه متوجه [illegible] و جماعتی از یاران [illegible] رفتند و گفتند یا اباعماره

از ضرر آن مفسد ظالم باز ماند [illegible] پنجم منقولست که دران وقت خواجه علیه السلام خواست تا بشعب احد در آید عثمان
ابن عبدالله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار و در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجا
پای اسب آن ملعون بکری از گوهای که ابو عامر فاسق که در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان ابن
عبدالله از پشت زین بر زمین افتاده حارث ابن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق
عثمان ابن عبدالله زد که از پای در آمد و حارث او را بسان گوسفند سر از تن جدا کرد و درع و شمشیر و خود عثمان را که بغایت خوب
بود که بر گرفت و گویند که بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم
فرمود که عثمان ابن عبدالله کشته شد فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار کردانید او را [illegible]
و [illegible] واقعه عثمان ابن عبدالله مخزومی عبیده ابن حاجز عامری همچون سگ درنده در میدان در آمد و رو بقتال حارث
ابن صمه آورد تیغی بر دوش حارث ~~نمودند عاقبت~~ زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابو دجانه
در برابر عبدالله در آمده لحظه بطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه عبیده را بر زمین افکنده و تیغ
بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند از تن جدا کرد و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت [illegible] هفتم
واقدی گوید که عمرو ابن ثابت ابن قیس در اسلام شکی داشت و هرچند قوم وی از مومنان او را بثبات در
نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اتفاق همان روز که مقربان درگاه الهی روی بجانب احد مینهادند حضرت مفتح الابواب
جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور معرفت سراچه سینه او را منور ساخت از سر ایقان زبان
را بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته رو بجنگگاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان میان
کشتگان افتاد و در وقت نزع از او پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود
و من چون بخدای جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و سلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی
شهادت کرامت کرد و چون این سخن بسمع شریف آنحضرت رسانیدند آن سرور فرمود انه لمن اهل الجنة [illegible]
[illegible] نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر صلی
الله علیه و سلم خوانده بود و از علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود اوست اما بحکم الف و عادت بدین
یهودی استقرار یافته بود تا آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزو احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود
اتفاقا آن روز داعیه اسلام در باطن مخیریق ظاهر گشته با یهود خطاب نمود که شما میدانید بتحقیق و تعیین که محمد
رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب است درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او
و اصحاب او را بقتل رسانند چرا آنحضرت را [illegible] نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل شود ایشان گفتند
که امروز روز شنبه است او را نبود که جنگ کنیم و از نهایت بکار دیگر برداریم مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ
گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخواست و تیغ بر گرفت و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد
و وصیت کرد که اموال من بعد از من تعلق بمحمد داشته باشد [illegible] شعاری داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص
درست در جنگ مشرکان رو آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحکم
وصیت او تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصرف ساخت و در باره او میفرموده که مخیریق خیر یهود و [illegible] هشتم منقولست
که عمرو ابن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت بسر میبردند و در معارک جهاد
مبادرت مینمودند چون خواست که بغزو احد برود [illegible] قوم او منع کردند [illegible] و چهار پسر در خدمت آنحضرت اند

بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت لعین ابن قمیئه نیز بر دوش
چو بهار زدم اما او را دو زره بود و ضرب ما بر وی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرم عماره
را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را به بند نسیبه گفت که من و اولاد من در پیش حضرت مقاتله
میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش ما میگذشتند و من سپر نداشتم دران وقت نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب
افتاد که مر او را سپری بود فرمود ای صاحب سپر خود بکسی ده که مباشر قتال است او را سپر از دست بیفکند
من سپر گرفتم و بر گرد آنحضرت حملهای مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر نیامد
و من تیغ بر اسب او راندم چنانچه اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ناظر
حال ما بود پسرم را ندا کرد ای ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و پسرم عبدالله بمدد مادر عمل نموده باتفاق
آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله ابن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از آن
نمی ایستاد و مادرم جراحت بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم ملاحظه ما میفرمود چون مادرم مرا بر مقابله تحریص مینمود آن سرور فرمود ای ام عماره طاقتی
که تو داری کراست در بین اثنا کسی که بر پسرم زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت گفت ای ام عماره اینست
که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وسلم چنان تبسم
که نواجذ مبارکش ظاهر شد فرمود که قصاص خویش بستاندی ای ام عماره و چون آن مشرک بهلاک رسید حضرت
فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت وی روشن گردانید نسیبه گفت
یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست بر داشت و در حق او و فرزندان
و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که در دنیا بمن رسید بعد ازین باک
ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود و حالتی هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال
و جدال با اهل الخلاف در میدان آمدم و پسرم نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام
یافته پناه بحدیقة الموت بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در
باغ جنگ صعب اتفاق و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع پذیرفت مسلمانان
باستماله خالد بن ولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان در درآمدن موافقت نمودم
مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق و عناد شمشیری بر من زد و یک دست من بینداخت بخدا سوگند که با وجود
آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم شمشیر خود را
از خون آن سگ پاک میکرد آنگاه سجده شکر بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقولست که در زمان
خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه کسوت نافع بمجلس او آوردند بعضی گفته اند که این کسوت را بصفیه زوجه ولد خود
عبدالله که نو عروست بفرست مناسب است عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستیم که از همه خواتین ما
وارسترا باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاد و با اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود
در روز احد بهر طرف روی آوردم دیدم ام عماره خود را سپر من ساخته بود [illegible] بعد از ظفار
حرب موتوع پیوسته و ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سکینه اصحاب سیر و ارباب خبر چنین میگویند
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامداد طلحه و علی رضی الله عنهما از آن معارک بیرون آمدند چنانچه بر سمت علم

جواب ایشان نگفت دانستم که آشفته و صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند من رفتم و چوبه خویش بود داشتم و شکم
وی را شکافتم و جگرش را بیرون آوردم و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خاید
و بعد از آن بیرون آورد و هند بینداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار
زر سرخ انعام نمایم الله گفت بمن بنمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او قطع
کرد با خود بمکه برد و بجهت مصرع جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند یکم واقدی روایت کند رحمه الله
که وهب ابن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث ابن عتبه بن قابوس از جبل مزینه آمدند و بهر کز اسلام را از
رسول صلی الله علیه وسلم و معظم اصحاب آنحضرت خالی یافتند از احوال استفسار نمودند بعد از آن که کیفیت حال
معلوم کردند بجهت احتراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر اسلام ملحق گشتند و در اول امر که مسلمانان
غالب گشته با خذ غنیمت مشغول گشته بودند در آن حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان
نیز دست بغارت و تاراج کفار دراز کردند و چون خالد ابن الولید و عکرمه ابن ابی جهل در عقب لشکر جنبه
بیکبار اسلام درآمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند در خلال
این احوال فرقه از اعدا متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت فرمود بهذه الفرقة که بدفع این
گروه که پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و ان شیر بیشه شجاعت دست برگشاده و جمعیت اصنام را بانهزام
درآورد بعد از آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة باز وهب جواب داد و مبادرت
نموده شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز نداشتند باز طایفه دیگر قصد آنحضرت نموده فرمود من للقوم
انا وهب مزنی گفت اهل ضلال درآمد و از چپ و راست قتال میکرد و رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او
میکرد تا از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت کفار او در میان گرفته بزخم نیزه و تیر و شمشیر از پایش درآوردند
و او را مثله کرده بدار النعیم فرستادند بعد از کشته شدن آن شیر بیشه در میدان شجاعت برادرزاده
او حارث که شهسوار معرکه هیجا و شهسوار کارزار بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده
پای در میدان مبارزت نهاد او نیز بعد از کوشش بسیار بشرف شهادت فایز گشت از امیر المومنین عمر فاروق
رضی الله عنه منقولست که گفت دوست میداشتم که موت من چون موت مزنی باشد سعد ابن ابی وقاص گفت
رضی الله عنه که مزانی دلاوری و مردی که از وهب ابن قابوس مزنی در حرب احد دیدم در هیچ معرکه از جنگها ندیدم
و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یکیک تقریر فرمود و در آن تحسین و تعجب نمودند بعد از آن گفت که دیدم
که حضرت بر بالای مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض و بعد از آن دیدم که آنحضرت
با آن جراحت بسیار برخواسته او را در قبر نهاد و چادری که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ در بر او پوشید سعد
میگوید که این کاش من در آرزو بودم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی واقعه دوم از وقایع احد آنکه
اوراق سیر و اخبار و دفاتر مشکین نگار رحیق بنبت نموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود پردل و
روز در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان
لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام مینمودند نسیبه گوید در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم
چون دیدم که رایات سپاه ظلام بر الفت احوال اهل اسلام در آن پیشه افتاده باز ایستادم و بقتال
اهل ضلال اشتغال مینمودم و در آن باب جد و اهتمام بر وجه مرعی داشتم که سیزده زخم بمن رسید و از الجمله جراحتی

بموجب فرموده عمل نموده مراجعت نمود که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون او از قتال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید فاطمه رضی الله عنها و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجانب جنگ گاه نهادند و چون فاطمه
رسول صلی الله علیه وسلم پدر بزرگوار خود را مجروح و متألم دید در گریه شده آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه
وسلم رقت بسیار نمود و علی رضی الله عنه بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک آن سرور می شست
روایتست که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهد میکرد تا خون بایستد خون نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیری پیدا کرده
بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان
خود پرداختند مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که از حال سعد ابن الربیع خبر آورد که وی
از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت
که هنوز از حیات رمقی داشت سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید و گفت آنحضرت از حال تو پرسید که آیا از
جمله احیایی یا از جمله اموات سعد گفت از زمره اموات سعد گفت از زمره امواتم رسول خدا را سلام من برسان
و بگوی سعد میگوید که خداوند عز و علا ترا از ما جزا دهاد به بهترین جزایی که از امتی به پیغمبری داده باشد و همچنین
قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیری کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوند
هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد از آن جان مبارکش قبض کردند آنگاه آن مرد انصاری باز گشت و صورت
حال معروض رای آنحضرت علیه السلام گردانید آن سرور در باره او دعا فرمود و اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده
اند که در آن اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی کرم الله وجهه
بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و بالفور مراجعت نموده
رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه علیه الصلوة والسلام با علی همراه متوجه
او گشته بر سر حمزه بایستاد و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و حزین گشت فرمود ما وقفت موقفا
اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام
نازل شد و این آیت آورد و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهت
حمزه رضی الله عنه استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه از در مدینه پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرش
زبیر را فرمود و گفت مادر خود را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند مبادا که طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را
گفت کجا میروی مادر رسول صلی الله علیه وسلم میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید
کرده اند و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای حق تعالی پیش آمده و امید میدارم که حق
تعالی نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت دستوری داد تا آمد و
برادر خود را بدید و استرجاع نموده برای او استغفار کرد و لیکن از گریه خود را آنگاه نتوانست داشت و رسول
صلی الله علیه وسلم بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام آمد و میگوید که حمزه ابن عبد المطلب را در میان
اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند اما در باب نماز بر شهدای احد در روایت بعضی از
اهل حدیث گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اولا بعد از آن جنازه هر کس می آوردند پیش حمزه

مشکین رقم مرقوم گشته و اصحاب دانستند که شاه انبیا علیه شرایف التحیا را دریافته‌اند که چه خلیل و حشم بود

آن شاه چون ستاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه متوجه شعب احد شد و انجا خواست که بر قله کوه

استعلا نماید جهت ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات با برکات آنحضرت مستولی بود میسر نشد آن نامرادان

میدان مراد انهزام از دلیران روز کارزار و مبارزان نامدار رفاهی یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب می شتافتند

و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی مینمودند و دوستان از شماتت مجروح و پریشان می‌بودند لیکن

دشمنان خندان و دیده‌های دوستان گریان اما الحذر از بدی او که به از خنده آن اشک چون صبح که از خنده برق

به اشک ابر از آن خنده شد عالمی سوخته و این گریه شد عالم افروخته نقلست که زنان مشرکان مانند هند و غیر

او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله ابن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانکه

مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان را شکافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان

را بریده قلاده‌ها ساخته در دست و گردن خود در آویختند بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام

قصد این جانب کوه احد دارند و آنحضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم که توجه بشعب کرده بود ابوسفیان با جمعی

از معاندان خواست تا از طرف بالای سر آنجماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت

مآبی صلی الله علیه و سلم دست بدعا بر داشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که مستعلی گردند

حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و بروایتی هست که امیر المومنین عمر خطاب رضی

الله عنه با جمعی از اصحابه سر راه بر ایشان گرفته و با ایشان کوه و مصاف نموده نگذاشتند که پیش آیند مردم تا بس گشتند

بعد از آن ابوسفیان خواست که معلوم کند تا خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم در زمره احیاست یا از جمله اموات

نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود که جواب او مگویید بعد از آن

بعد از آن پرسید که ابن ابو قحافه یعنی ابو بکر صدیق در میان قوم هست این نوبت نیز باشارت آنحضرت یاران جواب

او ندادند باز پرسید از فاروق اعظم پرسید نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمعی را نام بردم ظاهر

کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب می‌گفتند این سخن بر عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود که ای دشمن خدای

دروغ گفتی به اینها که از حیات ایشان کراهیت می‌آید هم زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت خود

کرده میگفت اعل هبل اصحاب باشارت نبوی صلی الله علیه و سلم جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان

گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان

گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر در حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شمارا گاهی

مارا بعد از آن گفت قتیلان شمارا مثله کرده اند آن بفرموده من نبوده ولیکن مرا آن بد نیامده و عده ملاقات

ما با شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد انگاه لشکر ضلال رایات شوم

بدفعان سر کرده روی بمکه نهاد و بعد از آن در خاطر یاران دغدغه آن پیدا شد که مشرکان بنا بر آن توجه مدینه

کرده میل غارت و تاراج آن کنند بنابرین حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و سلم ابو الریحانتین یعنی علی ابن ابی

طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ضالان برود و خبر تحقیق بیارد و او را تفحص نماید اگر بر شتران

نشسته و اسبان جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسبان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند

قصد مدینه دارند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جواب ایشان بدهم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه

ای محمد چنانچه دفتر جرم را بپذیرفتی للطف و رحمت ما عاصیان امت ترا بپذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم
ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عایشه رضی الله عنها منقولست این منشور بر خواند گفت
یا رسول الله الکریمه امت تو بتو بخشند خشنود شوی فرمود که اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشند
بعزت او خشنود نگردم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدر شهر رسید مهاجر کبار از
مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان مجروح جابر ابمنازل ایشان فرستادی تا بمداوای
جراحات خود کوشند و چون حضرت بمدینه نزول فرمودند از اکثر خانهای انصار آواز گریه زنان سوز آن
شنید مگر از خانه حمزه فرمود و لیکن حمزه لا بواکی له بر حمزه هیچکس گریه نمیکند پس سعد بن معاذ و اسید ابن
حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده و عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی
گریه کرده انگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه حرم رسول
صلی الله علیه وسلم رفتند تا قریب نیم شب بر وی بگریستند و هم چنان تا حضرت از خواب در آمده پرسیده که این
آواز چیست چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنه عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن مرویست که آن
شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا که قریش
رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت رسانند و روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر هرگز
کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و در تفسیر
پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار کس از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و
قریب بیستی از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبتها از کجا رسید حق تعالی
در جواب ایشان این آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی یا
چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستیکه شما رسانیده بودید برابر آن بدشمنان و الجبان بود که
مسلمانان در روز بدر هفتاد کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد از آن اصحاب می پرسند ای محمد از کجا
بما رسید این مصیبت بگو که از نزد نفسهای شما بود بعد از آن دلداری مومنان داد و گفت و ما اصابکم یوم التقی
الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مومن بداند که
بوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سبحانه و تعالی او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبت بروی
آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل کند والله
الموفق [illegible] نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان
در غزوه احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از برای تسلی خاطر غاتر ماتم رسیده گان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان خبر فرموده
که چون ارواح آن سعادتمندان از قفص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در جوف
مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن جویها می آشامند و از میوه
های بهشتی میخورند و در تمامی منازل و مراحل گلستانها و سراها و بوستانهای بهشتی طیران نمایند
و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیل که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا شبانگاه
بآن قنادیل باز میگردند چون باین دولتها مستسعد گشتند و باین مرتبه و سعادتها مشرف شدند حق تعالی

می‌نهادند و نماز کرد و تا در آن روز هفتاد و دو نماز بر حمزه بگزارد و نزد ائمه حدیث آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بر شهدا احد نماز نگزارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح
آن روایت کرده اند والله اعلم اما اتفاق است که شهدا را غسل نکرده اند و ایشان را با همان جامه‌های خون آلود
بی موزه تا در خاک نهادند و فرمود تا هم‌جا که شهید شده اند دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود باز بیارد
و از آن جماعه جابر بن عبد الله پدر خود را عبد الله رضی الله عنهما بمدینه برده بود و حکم فرمود تا باز باحد باز آورد و کسانی که در دنیا
با یکدیگر محبتی زیادت داشته اند باهم در یک قبر دفن کردند و لهذا حمزه را با عبد الله جحش که خواهرزاده او بود
در یک قبر مدفون ساختند و عبد الله ابن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و فرمود که قبر آن دو و خارجه
ابن زید با سعد ابن الربیع و در یک قبر نعمان ابن مالک و عبیده ابن الحسحاس و مجذر ابن زیاد و ابن …
را در یک قبر دفن کردند و فرمود هرکه قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیکتر می‌نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت
فرمود و بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می‌آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و سلم
شکرگزاری میکردند با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با آنحضرت میگفتند که هر مصیبتی که بغیر
تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیله بنی اشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر
سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم میشتافت و حضرت بر اسب خویش
سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسب او گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بطلب حضرت تو
می‌آید فرمود مرحبا بها پس پیاده تا نزدیک آنحضرت و بدید او را و مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت
یافتم هر مصیبتی سهل باشد نوش توان کرد پس رسول صلی الله علیه و سلم تعزیت پسر وی عمرو ابن معاذ باز داد
و گفت یا ام سعد بشارت باد ترا و اهل خود را که قتیلان ایشان در حق اهالی ایشان شفیع گشته اند گفت یا رسول
الله راضی گشتیم چون حال و عاقبت حال ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت آنگاه
گفت در باره باز ماندگان ایشان دعا بخیر فرمای فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی
روایات از کتب اهل تذکیر میگوید که چون رسیدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه
نیز فاطمه بر سر راه آمده بود و … باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدر من تشنه از راه
رسیده شربت ماتناول فرماید و غافل است که وی شربت شهادت نوشیده و دید که لشکر رسول صلی الله
علیه و سلم جوق جوق می‌آمده اند هر چند تفحص مینمود پدر خود را در آن میان نمیدید صدیق را دید از وی پرسید
که پدر من کو که در میان لشکرش نمی‌بینم دل صدیق بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم میرسد چون خواجه برسید پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه بگرفت
و گفت یا رسول الله پدر من کو فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می‌آید و اشک
از دیده او ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه درآمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریری فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت آن نیارد خروش و ناله آن ضعیفه زیادت
گشت گویند درین وقت خواجه علیه الصلوات والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا بجسم
ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه مرا تسلی کن و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی الله
علیه و سلم که وی را بفرزندی پذیرفتم چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندا بسمع آنحضرت رسانیدند که

بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکهٔ احد با ما بیرون نیاید اصحاب با آنکه زخمدار و مجروح بودند
چون فرمان الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان جان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند چنانچه بر جراحات
در اطاعت آنحضرت اهمال ننمودند و بجهت تکثیر ... نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سلاح پوشیده بر سر راه
توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملحق گشتند و حق سبحانه و تعالی در باب صحابیان فرزانه اسلام
و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا
منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبدالله که بجهت عذر تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود گفت یا رسول الله مرا
اجازت فرمایی تا در این غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم
را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی ابن ابی طالب و بروایتی بابوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و از مدینه
بیرون آمدند و تا موضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد ابن ابی معبد
خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود اما با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محبتی داشت زیرا که
قبیله بنی خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام در طلب رضای آنحضرت میکوشیدند در
آن اوان بمکه میرفت و در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات نموده تعزیت اصحاب
رسانیده متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسیده ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری
از محمد معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعیتی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون
آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است که تو میگویی معبد گفت بخدا سوگند
که راست میگویم و تصور میکنم پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواحی این ساحت لشکر ایشان را به بینید
صفوان با یاران خود گفت که من از آن چه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن می نماید که از اینجا کوچ کنیم مبادا
که بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین وهمی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه
نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت مآب
گردانید آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند و از ایشان تقبل نموده تا بسمع
حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده
پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل
چنانچه کریمهٔ الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم
الوکیل موید این حال و موکد این مقال است و مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته
بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده اند یکی ابوعزه شاعر بود از جملهٔ اسیران بدر که او را بی فدا
حضرت آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مؤمنان نیاید و بنا بر نقض عهد او حضرت صلی الله علیه و سلم
بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت وضع نموده آزادش کنند نکرد و بزبان گوهر
فشان آنحضرت گذشت که لا یلدغ المومن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در
جواب ابوعزه فرمود بلکه نخواهید رفت که در حجره بنشینی و دست بریش خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی
دادم آنگاه عاصم ابن ثابت بفرمودهٔ آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک کرد و آنچه دیگر که معاویه ابن
مغیره بود و ذوالنورین بشفاعت او قیام نموده حضرت او را امان داد بشرط آنکه سه روز در مدینه توقف

مناجات کردند الهی پیغام ما به برادران ما رسانند تا اخوان ما که می‌مانند و منصور [illegible] و طیب مأکل
و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم
رسانند و خود در ازاء این سعادت و وصول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که من از جانب شما
پیغام شما را بایشان رسانم و این آیت مجید را فرستاد که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در آیت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
آورده‌اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته بودم آنحضرت در من نگاهی کرد و گفت
چه حالتست که ترا اندوهناک می‌بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز از وی
مانده و بجهت آن پیوسته خاطرم متفرق می‌دارم حضرت فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از
شهدای احد تکلم ننمود مگر از وراء حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک بنده من بخواه
تا بدهم ترا پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی
خطاب فرمود که حکم چنین فرموده‌ام که هر که را قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا رب حال مرا در
دنیا بیاران ما که رساند حق تعالی فرمود که من برسانم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا را فرستاد رضی الله عنه
منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بزیارت شهدا آمد و دعا کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بعد رسی که بنده تو و رسول تو
گواه است که اینجماعت در طلب رضای تو شهید گشتند بعد از آن فرمود که هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت
سلامشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که هر سال که حضرت صلی الله علیه و سلم بزیارت
شهدا آمدی گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن شیخین رضی الله عنهما همین
سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله
و از وی شنیدم و علیک السلام و رحمة الله

غزوهٔ حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از باز گشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و
و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف محمد را بقتل رسانیدیم و کار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر
نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می‌بایست که محمد و اصحاب او را بتمام بالکلیه مستأصل گردانیدیمی [illegible]
من القصه بعد از مشورت با یکدیگر این معنی مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال
و استهلاک اهل اسلام بتمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة ابن ابی جهل
بود که در مراجعت بمدینه مبالغهٔ تمام مینمود و میگفت پیش از آنکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی
مهم ایشان قطع می‌باید کرد صفوان ابن امیه گفت این رای نیکست فاما محتمل که محمد و اصحاب او بنابر مصیبتی که
بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی که از اوس و خزرج که از حرب
تخلف نموده بیرون آیند و چه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که تا امکن در محاربه سعی
و کوشش تمام مبذول خواهند داشت و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر
مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید خواست که رعب
و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و قوت بحالیست ایشانست در روز
[illegible] بعد یکشنبه دیگر که روز جنگ بود بفرمود تا بلال منادی کرد که هرکه امروز میخواهد که بجنگ دشمنان

زیرا که در دین خود به بصیرتم تا ما عظیم کشته شدن اعتبار ماست تیر و شمشیر و نیزه و سنگ مزار ماست سفیان
ابن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت بخداوند که هرگز
امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافری ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد و تا تیرهای
او تمام شد انگاه به نیزه مقاتله بجد کرد تا نیزه اش بشکست بعد از ان تیغ بکشید و روی بقبله دعا آورده گفت
بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار
زیرا که شنیده سلافه زن طلحه ابن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت
نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و باضعاف
شتران مطالبهای اول خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبور را فرمود تا بر گرد عاصم حجاب است
بدن او صف برکشیدند و هر کس که پیش عاصم میرفت بیکبار بروی هجوم کرده بزخم نیش او میراندند
تا از ور هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید چون شب شد حق تعالی سیلی فرستاد
تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خایب و خاسر گشتند مصرع بیت
که ازان ده نفر شش دیگر در مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب ابن عدی و عبدالله ابن طارق
و زید ابن الدثنه با آن مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض میثاق کرده دستهای
ایشانرا بزه کمان ببستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود از بند بگشاد
و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ بدان کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند
و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بعوض خود بقریش ایشانرا محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد
انگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که
او را بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان از خبیب
ابن عدی یادگار بماند و بعد از ان گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد والا در نماز بیفزودی
و بیتی چند بگفت که از انجمله دو بیت اینست   ولست ابالی حین اقتل مسلماً   علی ای شق کان لله مصرعی
و ذلک فی ذات الاله و ان یشأ   یبارک علی اوصال شلو ممزع   بعد از ان بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تبق منهم احدا محمد ابن اسحق گوید که حق تعالی دعا او را اجابت فرمود
و اکثر کفار آن محفل در اندک فرصتی هر یک ببلایی مبتلا شدند بعد از ان او را بر چوب دار برآوردند
بر وجهی که روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر که حق تعالی فرموده است
فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی
زمین را بمن تسلیم کنند از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بر این دار و تو بسلامت
در خانه خود باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم
و بالجمله او را بکرات و با نواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا حکم او بر کشتن مقرر کردند
انگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان کسی نمیبینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند
خداوندا سلام مرا تو بآن حضرت برسان زید ابن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول
بودم صلی الله علیه وسلم که ناگاه علامت وحی بر ذات با برکات آنحضرت ظاهر شد بعد از ان فرمود علیه السلام

نه نماید و بعد از سه روز هر که او را در مدینه یابد بقتل او مبادرت نماید از قضاء ایزدی معاویه بماند تا
روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت رسول صلی الله علیه وسلم عمار ابن حارث را بفرستاد
تا معاویه بن مغیره ابن امیه را از آن سرا او بیرون کشیدند و آن غوی کافر را بقتل رسانیدند
از هجرت والله اعلم ذکر قضیه سریه رجیع بود متصدیان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم
چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شده و رجیع نام آبیست از آبهای
هذیل که نزدیک آن مصیبت با اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه چون از مراجعت مشرکان از احد سفیان
ابن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود
ایشانرا تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه ابن ابی طلحه که شوهر و پسران او
در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم ابن ثابت که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد
شتر گزیده بوی تسلیم نماید و بقوت طامعه سفیان ابن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار
قوم عضل و قاره به مدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام کردند و معروض
داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر اکابر
بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم گویند که آن منافقان بخانه پدر عاصم ابن ثابت ابن ابی الافلح نزول کرده بودند
با عاصم ابن ثابت بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیب مینمودند بعد از
انقضاء روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله
عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن بتعیین تبیین نموده
و سه کس دیگر ظاهرا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما
آن هفت تن عاصم ابن ثابت و مرثد ابن ابی مرثد و خبیب ابن عدی و زید ابن الدثنه و عبد الله ابن
طارق و خالد ابن ابو البکیر و معتب ابن عبید و عاصم ابن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانیدند و مسلمانان
سلاح بر داشته قدم در راه نهادند و روز مختفی بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که از ابدر
کوچند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله
نهاد و سفیان ابن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر
مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و از خرماهایی
که برای خود از مدینه زاد برگرفته تناول کردند بکوه بالا رفتند زنی از ابو لحیان که در آن نواحی گوسفند
مشغول بود بسر آب رجیع رسید تا دید که دانه‌های خرما آنجا افتاده گفت والله که دانه‌های یثرب است چه دانه‌های
تمر مدینه خورد و باریک است و بدان نشان بشتافت و فریاد برآورد که ای جماعت بنی لحیان بدانید که مطلوب شما
درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی بر گرفتند و بمسلمانان رسیدند آن قوم شوم که خبر این
گروه مظلوم بسفیان ابن خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال
نمودند خالد ابن ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو مارا فریب دادند و عاصم تصدیق او نموده یاران را
بر قتال اهل ضلال تحریص نمود و چون بنی لحیان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند
که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم

بگوید حضرت اجازتش داد و شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی
میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله انیس پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت فرموده بود صلی الله
علیه وسلم سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله وصدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از
حال او استفسار نمود که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده
میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگویی و عبدالله با سفیان
همراهی نموده و بروی شعرها خوانده و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورده تا آن غوی فریفته
ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان
متفرق شده هر یک بگوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمه او درآمد و بتیغ تیز سر آن لعین را از بدن جدا کرده
برگرفت و روی براه مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت حق جل وعلا عنکبوت را فرمان
داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند
او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز
پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک آن شقی را در پای دولت
انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت
مقدس نبوی علیه السلام عبدالله انیس را عصائی دادند مخصره فی الجنة یعنی این را عصای خود سازد
در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین وفات اهل خود را وصیت
کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله وقایع
آخر سال سیم شمرده اند   از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی را
با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن الحضیر از جمله ایشان
بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم
رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربه آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و میخواهند که میل
بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمه را وصیت کرد
که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر آیند بدان زمین رو و ایشانرا غارت کن ابو سلمه
ولید زهیر طائی را دلیل خود ساخته از بیراهه میرفت تا بیکی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع
بود از غله و مواشی بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود
ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت اهل اسلام اعلام کردند و قیس ابن حارثه طلیحه و خویلد را از
مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توجه کرده منازل خویش باز پرداخته بود و ابو سلمه با قوم خود
در مساکن ایشان درآمده با غنایم و غوایم فتح و نصرت مستبشر ساخته و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه
درآمدند و صف برکشیدند و سعد ابن ابی وقاص یکی از مشرکان را بزخم تیر بدوزخ فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه
اسلام زد که سبب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند
و اموال ایشان نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمود   از وقایع سال
چهارم سریه بئر معونه بود و صورت واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک ابن جعفر که او را ملاعب

ورحمة الله وبرکاته خبیب را این سخن خوش گشت واین جبرئیل است که آمده است وسلام ترا بمن رسانید وچون خبیب
باغلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف نمود مشرکان جاهلی از بنی ... که از کشتگان بدر که پدران
ایشان را کشته بود ندا در دادند وایشان حربها بدست بیامدند وگویند چهل نفر بودند که نیزه ها در
وی خلانیدند واورا اضطراب میشد تا روی بجانب قبله شد گفت الحمد لله رب الذی جعل وجهی نحو القبلة التی
رضیها لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بسینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت
زد زبان بکلمه توحید گویا گردانید وکلمه گویان رخت ازین عالم بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه وارضاه
وچون زید را بپای دار آورد ورد او صلوات اقتدا بخبیب نمود وکفار او را نیز بردار کردند وامثال آن
چه با خبیب گفته بودند باوی نیز گفتند واو نیز مثل آن جواب با ایشان بگفت صفوان ابن امیه غلامی
داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود وآن منظور نظر عنایت بجوار رحمت
بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بردار
گذاشتند تا خبر قتل وی در یثرب منتشر گردد چون صورت حال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف
گشت با صحابه کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود آورید تا بهشت نصیب او باشد زبیر
ابن العوام ومقداد ابن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه آوردند وروزها مختفی گشته
شب قطع منازل مینمودند تا در شب به تنعیم رسیدند وچهل کس را در اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته
فرود آوردند وبعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوییا الحال قتل فرموده ودست بر جراحت
خود نهاده وخون از آن می چکید وزبیر او را بر اسب خود بار کرده بهمراه رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد
قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند وهفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خبیب را که برپشت
زین بود بر زمین نهاد وفی الفور زمین او را فرو برد وبعد از ظهور این امر خبیب آن سعادتمند را بلیع
الارض لقب شد وچون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت ای قریش چه چیز شما را بر ما
دلیر ساخته منم زبیر ابن العوام ومادر من صفیه بنت عبد المطلب واین صاحب من مقداد ابن اسود است
دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم وموانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید بر یکدیگر تیر اندازیم واگر
خواهید کارزار کنیم واگر خواهید بازگردید کفار نیکو بازگشتند وزبیر ومقداد بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بمدینه آمدند وگویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام حاضر بود
روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آورده گفت یا رسول الله ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات
میکنند و   از وقایع سال چهارم فرستادن عبدالله انیس بقتل سفیان ثقفی که سفیان
ابن خالد هذیلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخت ورا از ایشان بخوف جمعی که زبان ملک بیان
بتقریر آن مبادرت نمود بآن بی حیائی اکتفا نکرده خواست که سپاهی ترتیب داده بمقاتله رسول صلی الله
علیه وسلم در مقابله درآید وچون این خبر بر ضمیر انور آن سرور ظاهر گشت حضرت عبدالله انیس را بدفع شر آن
شریر نامزد فرمود وچون سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس کرد که شریف او را نماید آنحضرت
شمائل بیان بتوصیف شکل وهیئات سفیان کشاده گفت چون او را ببینی خواهی ترسی وشیطان
در حین ملاقات او بخاطر تو رسد وعبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم دستوری خواست تا هرچه

فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر قاتلان ایشان دعا کرد و بر ملک

عامر ابن الطفیل که ده بود نفرین فرمود و عامر بن الطفیل حین گفت اللهم اکفنی عامرا ... ازین مرض نا خوش شد

در خانهٔ زنی سلولیه آمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة الله اسب خود طلبیده بران

سوار شد و بر پشت زین روح خبیثش بسجین شتافت علیه اللعنة والخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه از قبیله عامر خلاص یافته

متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه وسلم و عمرو از امان ایشان خبر نداشت

آن دو کافر را بگمان تدارک بئر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه

و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض همایون رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده اندیشه شد که

دیت آن دو شخص را بورثه رسانند ذکر بعضی از وقایع سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر نقلست که چون عمرو

ابن امیه بقتل آن دو مرد عامری مبادرت نموده بود حضرت رسالت باداء دیت اهتمام نموده بقبیله بنی النضیر التجا

نمودند زیرا که ایشان سوگندان بنی بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نیز عهد و پیمان در میان داشتند حضرت صلی الله

علیه وسلم جمعی از اکابر اصحاب را با خود همراه ساخته بمیان آن قبیله برد مثل امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و علی و زبیر و طلحه و سعد

معاذ و اسید ابن حضیر و سعد ابن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند چون آنحضرت در میان

قوم در آمد و با بنی النضیر اظهار امانی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط

ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران هم در آن مجمع مجتمع گشته و درین

اثنا حیی ابن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز فرصتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود و هیچ به از آن نیست که شخصی

از بام الخانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص شویم و ابن جحاش گفت با این امر قیام می نمایم و سلام ابن مشکم

چندان که ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را ازین قصه شما از آسمان خبردار خواهد

کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و محمد خواهد شد و در ضمن این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند

و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت ما صلی الله

علیه وسلم بی آنکه یاران را خبر کند بطریقه شخصی که بقضای حاجت رود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش

از تعرض ایشان با اصحاب آنحضرت جمع بود و چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار بود گفت ای

قوم هیچ میدانید که چرا محمد از مجلس شما برخواسته جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی

کنانه گفت بحق توریت که من میدانم و الله که خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه ساخت خود فریب و بازی مدهید که او

رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد

و در این سعادت بر وی هر که خواست گشاد و ما هرچه در توریت خوانده ایم از صفات آخر الزمانی همه در ذات

او موجود است و ذات با برکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم با جلاء

شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اطفال شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می نماید که

یکی از دو کار بکنید گفتند آن کدام است گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصئون و محفوظ

باشد جواب دادند که ما مفارقت توریت نمیکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست

که وی فرماید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و نهب و غارت اموال شما

نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمی توانیم و چون رسول

الاسنه گفتند از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
آن سرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در تقبیه اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده
که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر صلاح باشد جمعی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا به نجد بنی عامر برم
شاید که قبول تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده و اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از
اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مدهید اگر قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض
بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هفتاد کس از یاران که روز هیزم و آب می کشیدند
از برای حجره های فاطمه پیغمبر و برو آیتی از برای فروختن و بهای آن را صرف فقراء اصحاب صفه میکردند و شب بنماز
و طاعت و دراست قرآن مبادرت مینمودند و الجماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی
از مهاجران بودند و از جمله ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر ابن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران
ملحان و حارث ابن صمه و عامر ابن فهیره و حکم ابن کیسان و سهل ابن عامر و طفیل ابن سعد و انس بن معاویه
و رافع ابن نافع بن بدیل و عروه ابن الصلت و علیه ابن عمرو و مالک ابن ثابت و عمرو ابن امیه ضمری و کعب
ابن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منذر ابن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر
نوشت و بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود
آمدند و شتران را بعمرو ابن امیه و حارث ابن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام
ملحان تسلیم نمودند تا بنزد عامر ابن الطفیل ابن مالک که برادرزاده ابو براء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر
دیگر روان شدند چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت که شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان
دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما با اصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر ابن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت
نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه
محمد صلی الله علیه و سلم مبادرت جویند ایشان چون دانسته بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته
التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان
استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون اهل اسلام خود را در گرداب
بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند و گفتند خداوندا ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما
برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بآنحضرت
رسالت پناهی رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله درآمده چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب
بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو ابن امیه و حارث ابن صمه که شتر از چراگاه برده بودند چون از احوال اصحاب
اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم صلی الله علیه و سلم و آنحضرت را از این واقعه
عظیمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان
بدوزخ فرستاد عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سرخود در گذشته
بودند باز جنگ آغاز کردند تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر ابن الطفیل
عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون عذر برادرزاده خود که با مسلمانان
پیش برده بود وقوفی یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم دران بیماری

وایشانرا چون از هیچ ممر دیگر مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشته روی بچاره و تضرع
ترسی و رعبی در دلهای ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی بدر خواست فرستادند که اجازت دهد
تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود امروز ملتمس شما مبذول است
مگر آنکه اسلحه خود بتمام بگذارید و آنقدار از اموالی که چهارپایان شما بردارند با خود برید [illegible]
و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفه بطرف دیگر سفر کردند و جمیع جهات اموال
ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان ملازمان حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم
قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بران نکشید و گویند بنی اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود
و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهرکه هرچه خواست از آن عطا فرمود و انواع اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان
بخشید و از حصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مقرر فرمود و باقی را صرف [illegible]
حوایج اهل اسلام مصروف ساخت نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت [illegible] بنی النضیر مهاجران
بطریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود بعد از آن گفت ای معاشر
انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران همچنان سابق
در مساکن شما باشند و اگر خواهید این مال بمهاجران تسلیم کنیم و ایشان منازل شما خالی نمایند تا هر یک
بکفالت امور معاش خود مبادرت نمایند سعد ابن معاذ و [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] آنست که اموال یهود
بمهاجران قسمت نمایند و ایشان بنابر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب خویش هجرت
اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان همچنان بطریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که فیض و میمنت در
منازل ما برکت قدوم ایشانست و چون سعدین این سخن بعرض حضرت رسانیدند جمیع باقی انصار هم بر این منوال
بتقدیم رسانیدند علیه الصلوات والسلام این سخن از اصحاب خویش مستحسن شمرده خوشوقت شد و ایشانرا بدعای
خیر مخصوص باین طریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و بعد از آن اموال
بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بجز [illegible] و ابو سلمه ابن عبد الاسد مخزومی را نصیب
فرمود و از جمله انصار سهل ابن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرده و از سلاح بنی
النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بکثرت مشهور بود بسعد ابن معاذ مسلم داشت والله الملهم للرشاد
و از وقایع سال چهارم ولادت حسین ابن علی بود رضی الله عنهما نقلست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم چون نماز بامداد بگذاردی روی بسوی اصحاب کردی و بشعاع انوار جمال آنحضرت
ظلمات غم واندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده چشم مبارک بجانب اصحاب
ناکرده باشارت علیه علی ابن ابی طالب را که کرم الله وجهه متحیر گردانید با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب
کشف کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی مرتضی کرم الله وجهه بحجره فاطمه زهرا
رضی الله عنها [illegible] آنگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف نماید و در اندرون [illegible] از دخول منع فرماید بجز آنکه
[illegible] آنحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
[illegible] امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب آنحضرت رسیده بود در حجره علی را موقوف
دید از حال آنحضرت استفسار نمود گفت در حجره اند و مرا از برای منع [illegible] کان [illegible] داشته اند

به مدینه مراجعت نمودند و از حضرت استفسار احوال کردند فرمود که یهود قصد غرضی داشتند و حق تعالی مرا از آن
مطلع گردانید بعد از آن محمد ابن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر
کردید و روش شما است و زشت شما را مهلت دادم و هر که بعد از ده روز اینجا باشد بفرمایم تا گردن او بزنند یهود دل بر جلا نهاده
بکارسازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستاده
عبد الله ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خود مینمایید در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال
مرفه الحال بنشینید که من دو هزار از مردان کار کرده و دلیران روزگار دیده بامداد کاری شما نمایم و نیز یهود بنی
قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاونت خواهند بود و بنا بر این حیی ابن اخطب مسرور و مغرور گشته
نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمیرویم هرچه ترا روی نماید و بدست تو برآید
در بارهٔ ما بجا آور و چون این خبر بمسامع سید البشر رسید با آواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند
و اهل اسلام بجلو باشارت سید انام علیه الصلوات و السلام بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال گرفتند و حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از
مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهودان سپاه اسلام را دیدند در حصارها
بر مثال روباه در سوراخ ها خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست بسنگ و تیر و نیزه گشادند تا بوقت عشا
جنگ کردند و چون مؤمنان نماز خفتن گذاردند حضرت با ده کس بمنزل شریف آورد و سایر اصحاب که سردار
ایشان امیر المؤمنین ابوبکر یا علی بود علی اختلاف الروایتین بتعبیهٔ ناصح بمحاربهٔ یهود اشتغال نموده
تکبیر میگفتند و گویند خیمهٔ آنحضرت را در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که بعزوک نام
بود تیری انداخت بخیمهٔ آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از آن مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد
لشکرگاه را از علی کرم الله وجهه خالی دیدند با آنحضرت عرض کردند فرمود غالبا بجهت مهمی از مهمات شما
بیرون آمده همان ساعت علی حاضر شد و سر عزوک را پیش آنحضرت بر زمین افکند و گفت یا رسول الله این سر آن
ملعونیست که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال استفسار نمود و مرتضی
علی گفت من او را مردی شجاع یافته بودم بخاطرم گذشت که شاید جرأتش بر آن دارد که شب بیرون آید تا کسی را
غافل یافته بر باید و در کمین او بودم که ناگاه دیدم شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و بروی
حمله کردم و سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی جبان نزدیک اند که امید دارم که اگر جمعی با من فرستی بایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابو دجانه و سهل ابن حنیف با هشت نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب گردانید
و حیدر کرار با ده نفر از مردان کار از مهاجر و انصار در عقب یاران عزوک راه شتافتند و آن جماعت را در بیرون
حصار یافتند و همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و حضرت فرمود تا سرهای
شوم آن یهود ملعون را در چاهی بنی خطمه بینداختند و در هنگام محاصرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو لیلی مازنی
را با عبد الله سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلی اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود میانداخت
و میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب است و عبد الله سلام قطع کوره ایشان میکرد و میگفت که مرا معلوم
است که عنقریب متملکات بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف مؤمنان درخواهد آمد بنا بر آن درختان پست
را باقی میگذارم و در این باب کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله و لیخزی الفاسقین

مشغول گشتند چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی مشروح و مبین گردد و اهل مکه آن سویقها که زاد ایشان بود از سویق طعام بیشتر نداشتند
گذاشتند و بدان تقدیر این غزوه را غزوة السویق نام نهادند و گویند درین سال جهودی با زن یهودیه زنا کرده بود و بنا بر حکم
تورات که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه و سلم هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند که
تا آنحضرت را بفریبند و گفتند که در تورات حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه کرده و بر خر نشانند
و گرد شهر برآرند بعد از آن عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان حکم در
تورات بآنچه در قرآن مذکور است موافق بیرون آمد و برهمه بطلان قول و کذب یهود بظهور پیوست و وقایع
دیگر آن بود که طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید و در
منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرده و قتادة بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانه
زید مذکور بیرون آورده بود و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه درآورد و زید در جواب گفت که
فانه من طعمه ابن ابیرق بامانت گشته و قوم طعمه با آنکه معین است که وی در ایام جاهلیت بسرقت اشتغال
مینمودند نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و گواهی دادند که ذمه طعمه ازین خیانت بریست و خواهند
حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین
الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از زید مسکین کشید و بازداشته
بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و بعد از آن در وقتی دیگر گرد و جان در سر و کار آن دزدی بیاد
و بر آنست که از آنجا بگریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر بدزدید و ویرا انداختند
دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیت
و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و در آن حین مسلمانان بعضی شرب
آن هنوز استعمال مینمودند بلکه آنرا از جمله مباحات معین میدانستند و لیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و
وفور رای آراسته بودند بنابر مفاسدی که بر آن مترتب میشد بتوسط مطلب آن میبودند که در باره
حکمی قاطع نازل شد از حضرت در باره خمر سوال میکردند تا حق تعالی این آیت فرستاد یسئلونک عن
الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما و چون این آیت نازل شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بر یاران خواند و فرمود که این مقدمه تحریم خمر است بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه
دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه بایمای آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند چه بی
که در وی اثم کبیر باشد ترک آن اهم است اما طایفه دیگر بملاحظه و منافع للناس کما فی ارتکاب مینمودند
تا روزی عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده
نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
برخواند و حرف کلمه لا که در آن سوره واقع است طرح کرد حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا
الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از ترکیبان چون اورا منافی نماز و مانع نماز
دیدند از دست کشیدن و جماعت دیگر را اتفاق آن افتاد و اما در وقت نماز رعایت هشیاری مینمودند
تا زمانی که عتبان ابن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده سر شتری بجهت ایشان بریان کرده بود و چون
طعام خوردند خمر آشامیدند و مستی بر یکدیگر و نفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میگویند و تا باکنون چهارصد هزار فرشته بزیارت او آمده اند و دیگر نیز
می آیند امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه متعجب ماند از تعیین این عدد و از کیفیت اطلاع علی بر این امر سکوت
ملکت فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه متوقف گشته و امیر المومنین عثمان آمد رضی الله عنه و باقی اصحاب
جمع آمدند و منتظر می بودند تا حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و یاران از حجره در آوردند
ابو بکر رضی الله عنه آنچه از علی رضی الله عنه شنیده بود بتوقف عرض رسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که یا علی ترا بدین معنی که اطلاع داد و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود که من از برای اذن ملایکه و ادخال [illegible]
و هر زمره از فرشتگان که می آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر مینمودند من آن عددها بر یکدیگر می افزودم تا این
مبلغ [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که زادک الله عقلا یا علی از وقایع
سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی از این وفات عبد الله ابن عثمان بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه ابن
عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیر المومنین علی رضی الله
هم درین سال فوت و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح
خود در آورد و در سلک امهات مومنین منخرط گردانید . بدر موعد که از او غزوه بدر صغری نیز
گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود وعده جنگ ما
و شما سال آینده است در همین موسم ببدر فاروق اعظم باشارت حضرت نبوت پناهی جواب گفته که ان شاء
الله تعالی چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان باز بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال
اشتغال نمود و قریش را بخروج تحریض مینمود اما دلش موافق زبان نبود و تجلدی تکلفی اظهار میکرد
بنابران که مردم نگویند که ابو سفیان خلاف وعده خود از این جانب او واقع شده بعد از ان نعیم ابن مسعود
اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت ایشان خبر داده در دین و ساختگی
اسباب قتال که مهیا ساختن مشغول بود از اینجا دیگر ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در [illegible] وعده
وعده ما با محمد چنین بود اما امسال در میان ما قحط است و علاقی نیست بنابران مکروه میداریم که بطرف او
لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه مراجعت نمایی و محمد و اصحاب او را از عزم تحریض نموده از خروج باز داری تا خلاف
[illegible] از طرف ایشان تحقق پذیرد من متقبل میشوم که شصت شتر [illegible] بتو دهم و الحق قبول میکنم
سهیل بن عمرو ضامن آن میشود که بتو بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ملال
و کثرت و شوکت ایشان خبر داد و از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه
اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده و مسلمانان مصدق داشته خروج مکروه میداشتند و بتوقف
جزم کردند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گمان چنان شد که شاید هیچکس از یاران [illegible] ملازمت ننماید اما ابو بکر صدیق
و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت آنحضرت شتافته بخروج بسیار ترغیب بسیار نمودند و عثمان [illegible]
از روی تجربه داری صاحب رای آنحضرت [illegible] گشته فرمود که [illegible] جان حق
بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگر چه یاران از همراهی من دریغ [illegible] موافقت ننمایند [illegible] وحشت
از همراهی یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشته بخروج عازم و جازم گشتند [illegible] صلی الله

غزوه دومة الجندل بود و این نام کوهی است که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله است گویند دومة
الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگی نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که
بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم راه گذاری را زحمت
بسیار میدهند و ازار میکنند و اکیدر ابن عبد الملک حاکم آن موضع است و نصرانی دین در تحت فرمان لشکر کثیری
جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابله حضرت رسالت پناهی است خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
والتسلیمات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمده و سباع ابن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن در راه تعیین فرمود و در وقت توجه بقلعه و قمع ارباب طغیان آنحضرت شب سیر میفرمود
و روز طریق مخفی گشته نزول مینمود و چون یک منزله راه ماند تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر رسانید که مواشی
مخالفان نزدیک است حضرت باخذ مواشی و ضبط مواشی ایشان امر فرمود رعایت مواشی و ملتقات چواشی باطراف
گریخته خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسیدند مردم آنجا متفرق گشتند و حضرت دران مقام نزول اجلال فرمودند هیچکس
از آن مردم بخدمت همایون سرافراز نگشت حضرت چند روز درانجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد ابن
مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام
بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل باز پرداختند و آن شخص بر آنحضرت ایمان
آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود دیگر در ربیع
بود که ابتدای غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهی است بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند
و آن ذات است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید تا ساحل و مصطلق لقب جذیمة ابن سعد ابن
عمرو بن لحی ابن ربیعة بن حارث است که از بنی خزاعه است و بطن از بنی را بوی منسوب میدارند و سبب
این غزوه آن بود که پیشوای این قوم حارث ابن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده باوی
اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله رسالت پناهی مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل شقاوت مجتمع
بتهیه محاربه اشتغال در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه السلام بریدة ابن الحصیب را که از جانب مخالفان
فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه
نمائید من قاصد بجهت این آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق است و قت شما را معاونت نمایم بنی المصطلق
بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته بریده گفت پس اجازت دهید تا مردم
مردم خود ساخته کرده باز آیم و لشکری از قوم خود بسازم که دمار از نهاد اعدا بر آرند بدین بهانه از میان
ایشان بیرون آمده آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن صفدر لطیف گردانید حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی جنابت داد و علم انصار بسعد ابن عباده
و تفویض فرمود که امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید ابن حارثه بر میمنه
عکاشة ابن محصن بر میسره و سی اسب در لشکر بود و از آنها بجز ان و جمعیت از انصار و منافقان
بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد امیر المؤمنین
عمر که بر مقدمه لشکر بود آوردند و بتهدید عمر اعتراف نمود که مریسیع دامن المصطلق تجسس لشکر

خواندند سعد ابن ابی وقاص قصیده انشا کرد که مشتمل بر هجو قوم او بود مردی از انصار استخوان
شتری برداشت و بر سر سعد زد چنانکه سرش بشکست سعد نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم و از انصار
شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان مبالغت گشاده
گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا در بازار
ها مدینه ندا کردند که ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید که بدرستی که خمر حرام شد هر که در حضور ندا
بخوردن و بیان آن مشغول بود همه بیکبار دست باز کشیدند و بعضی دست و دهان آلوده بشستند و در هر خانه که
خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در جویها روان شد و بزرگان دین درین آیت کریمه ده دلیل
گفته اند اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام المحقق المدقق نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح
در بعضی آورده که دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخته انما الخمر والمیسر و قمار حرام و قرین وی نیز
حرام باشد دویم با بت پرستی مقارن کرده اند که والانصاب و آن بدترین معصیتها است و ما ثبت این
نیز باید که حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود
که فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند و هرچه اجتناب بروی واجب بود حرام باشد ششم آنکه فلاح با
اجتناب ازان منسوب ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا داشته که
انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان
مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن است از یاد حق و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل
حرمت است نهم آنکه موجب منع است از نماز و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت دهم آنکه گفت فهل
انتم منتهون ای فانتهوا و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هرچه ترک آن فرض بود وی
حرام باشد والله العاصم [illegible] در بیان وقایع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم
اول آن غزوه ذات الرقاع بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه
آن بود که شخصی که متاعی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکرها
جمع کرده اند و قصد مسلمانان دارند چون این خبر بمسامع جلال حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذوالنورین
را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهارصد کس و بقولی هفتصد کس در شب شنبه دهم در ماه مذکور بیرون
و قطع مسافت میفرمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و این موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه هر
کوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع چون بمنازل ساکن بغیر از عورات از مردان بهیچ
ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهت خوف آنکه مبادا لشکر در کمینگاهها مختفی
باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بروی نمایند اهل اسلام تا از اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت
دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوفی که گذارده شد این بود مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده
شبانه روز بود و بعد ازان بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیا

کفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود که هم کتابت را بدهم و ترا در حبالهٔ نکاح خود
درآورم جویریه کفت چه بهتر ازین که کذشت سوز فراق نسیم وصل تو یابد بجان و دل مشتاق انگاه
رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت ابن قیس فرستاد و جویریه را ازوی طلب فرمود و کتابت او تسلیم
نمود و بعد ازین اعتاق بعقد نکاح خویش درآورد و صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند باهم کفتند اقربای
حرم سید کاینات علیه الصلوة والسلام بذل اسر و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر
مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و کویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه صدیقه رضی الله عنها
کفت که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم خویش شایع بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم
و قبیلهٔ وی کویند پیش ازین نام وی بره بود حضرت خواجه او را جویریه نام نهادند دیگر از وقایع این غزوه
آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوکند قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه ابن سعید
غفاری انکه سنان و جهجاه دلو خود درچاه فرو کذاشته بودند و دلوها بیکدیکر ملتبس کشته یکی از چاه برآمده
و جهجاه میکفت دلو منست و سنان میکفت دلو منست و فی الحقیقه دلو سنان بود القصه کار بجایی رسید که جهجاه
چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را خواند و جهجاه
نعره برکشید و معاشر مهاجران را آواز داد فریقین شمشیرها کشیده جانب منازعت شتافتند و نزدیک بان رسید
که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و خون آلوده کرده جمعی از
مهاجران بدرخواست از سنان بعد از دلجویی بسیار و خوش آمدگویی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه جرم
عفو کند و از سر حق خویش درکذرد سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درکذرانید بعد ازان صورت
حال بسمع عبد الله ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با جمعی از منافقان که در مجلس او بودند کفت مثلک
و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ما است و هذا سوکند که مثل ایشان همچنانست که کفته اند سمن کلبک
یاکلک کفت اکر بمدینه باز کردم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانکه در قرآن باین سخن ناطق است لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد این مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود
و از لفظ اذل ذات بابرکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انگاه خطاب با کابر قوم خویش
کرد و کفت این کاریست که هم خود بر خود کرده اید و ایشانرا در شهر خود جای داده و در اموال خود شریک
کردانیده اید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند اکر شما ایشانرا باین مکنت و استظهار امداد
و اعانت نمیکردید امروز بر کردنهای شما سوار نمی کشتند و زید ابن ارقم انصاری رضی الله عنه در ان
مجلس حاضر بود که آن لعین این نوع سخنان میکفت با وجود حداثت سن او سخنان درشت کفت و بعد ازان بحضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد آنچه از ان ملعون شنیده بود بی زیاده و کم در مجلس سامی آن پیغمبر کرامی علیه الصلوة
والسلام تقریر کرد و جمعی از اکابر اصحاب مثل حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق و ذوالنورین و سعد وقاص
و محمد سلمه و عباد ابن بشر در مجلس همایون آنحضرت بودند و آنحضرت قول زید را مشورت بشابه عرض داشت
زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شایبهٔ عوض از زبان عبد الله ابی شنیده ام یا رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد یا زید سخن را مؤکد بقسم سابقه اصرار نمود فاروق
اعظم فرمود یا رسول الله بکذار تا کردن این منافق را بزنم حضرت فرمود که یا عمر اکر قتل او جایز دارم لرزه

و تفحص عسکر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف
نبوت مآبی آورده صورت واقعه را بحضرت بدان مشرک کلمه توحید عرض فرموده ان لعین سعادت ابا نموده
حضرت بضرب تیغ تفحص قالبش را در گذرانده تا مرغ روحش به امکاه حجیم گرفتار گشت چون خبر قتل
جاسوس بآن لعینان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن خبائث ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف
بر حارث ابن ضرار مجتمع گشته بودند از ترس متفرق گشته هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند ما حارث
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل پیش نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از طی
منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و درآن سفر از امهات مؤمنین عایشه صدیقه و ام سلمه
رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلمت آیت کفر بصفوفان نمای داده
پای در میدان مقاتله و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود عمر ابن
الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت کن عمر روی با کفار آورده اندلو را ندا درداد که بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اجازت
فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید
و باری سبحانه و تعالی بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا ده تن
بر ایشان افتاده ده تن از ایشان کشته شدند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شدند نقلست که
بعد از اطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق و بحلیه اسلام مشرف شد گفت درین جنگ با مردان
سفید جامه بر اسبان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم هرگز مثل ایشان ندیده
بودیم و جویریه گوید که دختر حارث ابن ابی ضراره چون رسول صلی الله علیه و سلم گوای ما رسیده بودیم گفت
که سپاهی بما رو نهاده که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسبان در نظر ما درآمد در لشکر
اسلام که شرح آن نتوان داد و چون مسلمان شدم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بحلقه نکاح فایز
گردانید شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابه اول در چشم من در نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که
حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت
اهل اسلام متحقق گشت و اهل و عیال ایشان بدست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند و جویریه بنت حارث ابن ابی ضرار در سهم
ثابت ابن قیس ابن شماس افتاد نقلست که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت
غنایم و سبایا فرموده بود بحجره شریف درآمده نشسته بود که جویریه درآمد چون نظرم بروی افتاد
آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت بلیغ و با حسن و جمال بود گفتم شاید منظور نظر
آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات الخیرات یابد و آخر الامر
همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخن او این بود
که گفت یا رسول الله من مسلمانم الحمد لله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت که من
دختر حارث ابن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در سهم ثابت ابن قیس افتاده
ام و اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی از عهده آن بیرون آمدن نمیتوانم اکنون مامول از حضرت
تو آنکه مرا بنوعی مدد فرمائی که ادای بدل کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین کنم و از این نیز بهتر با تو عمل نمایم

گرفته چند پیر از من و انتظار بردم ملول گشت که ما ورای آن شنود [illegible]
گفت من نیز مرکب سوار و در کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
بجانب من میراند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظری فرمود و گفت بشارت
باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و اول سوره منافقین تا این آیت که
یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که بعد از صدق زید ابن ارقم تحقیق
پیوست عبادة ابن الصامت و اوس بن عبد الله که [illegible] بروی سلام نکردند و او با ایشان عتاب [illegible]
ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او سرزنشهای بلیغ فرمودند و بعد از آن اوس گفت ما دیگر
بتو ملاقات نمیکنیم تا ما دام که توبه و انابت نکنی و عباده گفت بحضور آنحضرت رو تا از برای
تو استغفار کند آن سیه باطن کور دل گردن خود بجهت رو گردانیدن از عباده بجنبانید و از روی استنکاف [illegible]
گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قراءت کنند و حق تعالی
آیت کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون در این
باب فرو فرستاد در روایتست که عبد الله ابن ابی سلول را پسری بود عبد الله نام [illegible] و بر طریقه اطاعت
مستقیم در محبت و [illegible] با آن سرور مشهور و از طریقه نفاق پدر بغایت دور چون شنید که فاروق
اعظم رضی الله عنه از رسول التماس نموده که محمد ابن مسلمه یا عباده یا دیگری از انصار را بفرماید خون منافق را
بریزد بحضرت آمده معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان و بخدا سوگند پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان نسبت به
پدر منم و چنان کراهت که او از دست کسی طعام بخورد الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری
بر قتل وی اقدام نماید و من بعد از آن ویرا ببینم هوای نفس مرا برانگیزاند که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته
آن شوم که مقابله و ذبح کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من قصد قتل پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل نفرموده ام
و ما دام که در میان ما باشد و با او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبد الله دست اجل از گریبان
پدر خود کوتاه دید بیتی چند بگفت که ترجمه آن اینست. آفاق پر عجایب زانها عجیب تر قولیکه کس شنیده ام
از گفته عمر که گفت یا رسول که فرمای تا بکشم زین ابی به پیش تو آرد پسر سر من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود
فرمای تا سرش به پیش بر جه زود تر ساعد مرا ساعد و جانی نیز بسوخت دل در شتابت سخت تر از آهن حجر
و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست در شهر در آید پسرش عبد الله عنان فرسش گرفته باز
داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمیگذارم که بشهر در آیی که مگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم رخصت فرماید
زیرا که عزیز ترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم تو و از رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند و حضرت چون بر ایشان بگذشت عبد الله [illegible] پدر را [illegible] و میگفت که لانا
اذل من الصبیان لانا اذل من النساء و همچنان دست از و باز نمیداشت و پرسید که چه واقع است گفتند عبد الله
پدر خود عبد الله ابی را نمیگذارد که بشهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلت خود اقرار میکند و او
همچنان [illegible] حضرت فرمود پسرش را که بگذار او را و با وی طریقه نیکو [illegible] مسلوک دار [illegible]
داخل [illegible] در این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق باد عظیم در وزیدن آمد چنانچه

بسیاری از ما درست یثرب افتد عمر گفت اگر صواب بیند رخصت فرمائی محمد ابن مسلمه یا عباد بشر یا سعد معاذ را
بگوی تا او را بکشند رسول فرمود مردم بگویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ
کنند و با وجود شدت حرارت هوا امر فرمود دور کوس در گرمگاه روز حضرت بر ناقه قصوا سوار شده نهضت
فرمودند و مردم هیچ ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم
بدان گفت و گوی تن بیرون دارند گویند درین وقت اسید ابن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع
بود که درین وقت که اختیار کوچ کردی گفت بتو نرسیده است آنچه صاحب شما گفته است اسید گفت یا رسول
الله کدام صاحب و چه گفته است حضرت فرمود که ابی ابن گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل
تر را بیرون کند اسید گفت اگر تو خواهی او را از آنجا بیرون کنی زیرا که عزت ترا مسلم است و اذلیت او را
مقرر و عزت مر خدای راست و مر رسول او را و مر مؤمنان را آنگاه اسید گفت یا رسول الله با وی رفق
و مدارا کن که پیش از مقدم ذات همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام خطیر امارت و ریاست
یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر قیمتی که
در مدینه بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن بازبسته یک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون
مردم بهای آن جوهر عدیم المثل محتاج دید قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده از آن بیع وجه نزول
ننمود و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج خسروی سلطنت را بجواهر غبار اقدام موکب
همایون مکلل گردانید و این دیار را بوجود میمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخته و او سبب سلب
ملک و حکومت از خود همین شما را میداند و بس لاجرم از بطالتی امثال این هرزایات میراند نقلست که
بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیدند و تغیر تام در ذات بابرکات
سید انام علیه الصلوات والسلام مشاهده نمودند به پیش ابن ابی رفتند و با وی گفتند که از تو بسمع اشرف
نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع
گفته اند بخدمت آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه استغفار زن تا برای تو از حق تعالی
طلب آمرزش کند و البته انکار کنی مبادا در شان تو آیت نازل شود و تکذیب تو نماید اگر چنانچه خلاف
واقع است موکد بیمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا سازد و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف
رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید ابن ارقم در قول
خویش کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی برین جزم کردند که سخن زید بی غرض بوده
و لطیفه بود که بنابر حداثت سن بر سبیل سهو خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و
تعظیم در عبدالله ابی مینگریستند نزد آنحضرت تمهید مقدمات نموده میگفتند که یا رسول الله سخن
کودک در باره شیخ بزرگ ما تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
بجهت سوگند آن عبدالله و گفت و شنید یاران و دلخواه سخن منافق را باور کرد و رقم سهو و خطا بعنوان
معامله زید رقم کشیدند و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بجدی که عم وی با او گفت که ای زید
این کاری بود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا مکذب گردید و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن

... بودم و مقصود من آن بود که استفسار احوال این [illegible]
[illegible] از او نمودم پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در باره من [illegible]
ایشان کرده الله که هیچ زنی نیست قدر و خوب ... که محبوب [illegible]
بکرانیکه ... امثال این سخنان گفت انه سبحان الله این سخن در میان مردم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم رسانیده اند و پدرم اسحق این بود و من ... [illegible]
بودم و نماز دیگر قرآن میخواندم و چون آواز من بشنید استفسار احوال ... [illegible]
شنیده است که در افواه منتشر گشته ... آنگاه ... سخن ... گفت
[illegible] حق تعالی به حکم ... صدیقه ... من آن شب تا ... خواب [illegible]
از چشم من منقطع نشد بعد از آن گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامة بن زید را طلبید و [illegible]
احوال ... اسامة گفت یا رسول الله ما در حق او ... جز خیر ... گمان ... یا رسول الله [illegible]
[illegible] حق ... کار را ... بغیر او ... [illegible]
[illegible] سوال کن ... راست ... و ... آن ... طلب کرد [illegible]
[illegible] ... هیچ ... جز آنکه ... [illegible]
... کرده را ... که ... کرده ام [illegible]
... آنگه گفت من از ... [illegible]
الا ... عجب والله که ... [illegible]
میکردم ... [illegible]
[illegible] و ... حضرت [illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله ... [illegible]
با آن دلیل ... در اندام شریف ... [illegible]
... میکرد ... و آن ... میکرد ... [illegible]
... داد ... حضرت را ... و بعد از ان ... [illegible]
سخن ... گفت من ... که ... دروغ میکنند ... آن ... [illegible]
دلیل ... آن دلیل ... [illegible]
[illegible] ... که کسی ... حق ... [illegible]
[illegible] ... هرگز ... [illegible]
از سخن ... حاصل ... علی ابن ابی طالب ... رضی الله
عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم ... سخن ... بگفت ... [illegible]
... الکاذب ... و دلیل بر صدق قول من آنست که ... بودیم
و ... از پای ... [illegible]
و ... سوال کردم ... که من از برای آن ... کردم که ... [illegible]

ن بر در دیدر شاید اجابت بدیشان خواهد شد و تهمت عقوبت آن بچه را خدا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود رسید که مدینه جای تربیت منافق گشته از مکی قالی نیست الا که ظلمت بقعه و خرابی آن مشغول است
ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و گآن زیر این سفال بود و در دست عبدالله ابی و حرف بر مسئله تربیت وی
بعبدالله ابی رسیده و اندوه بسیار بر وی مستولی شده بجا او بجهت بقول داشت و تحقیق که از عایشه صدیقه
رضی الله عنها روایتست که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون آمدی میان از ازواج خویش
قرعه زدی و بنام هر که بیرون آمدی همراه خود بردی و در غزوه قرعه بنام من برآمد و همراه وی ملازمت رفقت
وی ملازم گشتم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بر دوش
مردان بهودج بودی اکثر شتر سوار میکردند و فرود میآوردند بعد از آنکه مهم حضرت یافته بمراجعت بازگشت
مینمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم شبی که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت
از لشکرگاه رفتم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده گردنبند خود را ندیدم بگمان آنکه بقضای
حاجت رفته بودم بازگشته بطلب و جستجوی آن نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جمعی که سوار
کردن هودج من متعین بودند بر ظن آنکه ما از طعام بسد رمقی قناعت مینمودیم و من نیز خورد سال بودم
و جثه صدان ندانستم که ثقل بود ناقی در هودج را از خفت بار بودن محسوس کرده و حاصل الکلام چون تا
بموضع قضای حاجت مراجعت نمود کس را در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان
من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی بنشستم خواب بر من غلبه کرد چادر در خود پیچیده سر
نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که ما شدارت سپاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعیین
یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده و بفراموشی گذاشته بلشکر رساند و بصاحبش تسلیم کنند
علی الصباح باین منزل رسیده دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گشاده از
آواز او بیدار شدم و روی خود بپوشیدم پس صفوان شتر خود را بخوابانید و خود دور ایستاده مرا
گفت سوار شو چون بر شتر نشستم و مهار آن زمام گرفته میکشید تا گرم گاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم
و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا کنده ماول بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه خاطرهای ایشان در باره
ما گفتند و بلوی این سخن عبدالله ابی منافق بود و از مسلمانان بت که مسطح بن اثاثه نیز و غیر نیز زبان منافق در پی
گفت بستند و موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث افک بزبان مردم
شیوع یافته بود و من از غافل بودم اما از مزاج آنحضرت آن لطف و رأفتی که در سایر امراض می یافتم و بسبب وی سابق
لم تفقد احوال مینمود این نوبت نشان نبود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح جهت قضای حاجت
بقضا جای رفتم پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در رفت و پسر خود را دشنام داده گفت تعس مسطح گفتم دشنام
میدهی کسی که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگربار بسر در رفت و باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر
گفت ای عایشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته است آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید
همانجا خشکیدم از مراجعت نمودم و مرا فی الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم فراموش کرده بجانب خانه
بازگشتم و من نیز از غایت اندوه پنداشتم که دیگ بسرم بر آمد چنانچه از پای در افتادم و بیهوش گشتم
چون بهوش آمدم بخانه مراجعت کردم و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری ده تا بخانه پدر

گردانید و بطهارت تو گواهی داده‌اند مادرم گفت ای عایشه برخیز و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم درآی
شکر بجای آر گفتم لا والله که من مدیون تفضیل منت احدی غیر خدای نیستم سبحانه و تعالی ... حمد و ثنا
نگویم که از برای برائت من آیت فرستاد و بس پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم الی تا آخر ده
آیت و هم این بعد الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک
مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم و آن سوره نور برخوانده و عایشه میگوید رضی الله عنها
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیات برخواند پدرم برخاست و سر مرا بوسید و گویند که پیش از نزول این
آیت شوهره ابو ایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت
بخدا سوگند که این دروغ است ام ابو ایوب گفت هرگز مثل این امر را در حق من جایز دانی وی گفت نی
والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد
و بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام پیش قبول الهی رسیده مطابق این
از بارگاه الوهیت فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمده بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد از آن آیات
منزله بر قوم خواند و غبار شایبه شک و ریب از آینه دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی گشت و الحمد لله رب
العالمین منقول که مسطح ابن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود و محتاج و دنیا چیزی نداشت و ابوبکر رضی الله عنه
و درویشی صدیق اکبر ما یحتاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت
نمود چنانچه گذشته بعد از آن این آیت عایشه نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنهما سوگند یاد کرد که دیگر
بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد و احسان بروی وی بکشاید حق سبحانه و تعالی این آیات فرستاد
ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد و بدستور
سابق نفقه بمسطح میفرستاد و گفت هرگز آن را از وی باز نگیرم نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه
برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و اجرای حد قذف بر ایشان امر فرمود هر یکی را هشتاد تازیانه
و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب منکوحه
حضرت نبوت است صلی الله علیه وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله عنها و واقعه دیگر ... که
هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است بوقوع پیوست دیگر گم کردن عقد عایشه غایب شد و آن در منزلی
صلصل بود قریب مدینه و آنحضرت بجهة آن عقد در منزل توقف فرمود و تا کم شد و ... در آن منزل آب
نبود و صحابه با خود آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اکبر رفته شکایت
کردند ... گم کردن عقد عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی ... بی آب متوقف شده
قریب آنست که نماز از دست برود ابوبکر صدیق رضی الله عنه بحجره عایشه رفت و در آن زمان پیغمبر سر مبارک در
کنار وی نهاده بخواب رفته و صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود
نیزه وار بر تهیگاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد و آب نبود

آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی توبه‌ی بندگان می‌پذیرد که معاصی ایشانرا از ما یقولون بیرون کن اگر این تهمت
واقع بودی البته ترا بر آن کمال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که بهر آینه ساحت عایشه از حق
تعالی ظاهر خواهد گردانید آنحضرت از این سخنان خوشوقت شده روی بجانب صدیق اکبر نهاد و صدیقه
گوید رضی الله عنها که من و رفقا نیز بر می‌گریستیم که زنی از زنان انصار در آمد و سلام داد و با من در گریه
موافقت نمود و والدین نیز در من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و سلام کرده پیش من
بنشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یک ماه
بود که وحی نازل نشده بود چون فارغ آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس آلهی بگشود و کلمه
شهادت بگفت بعد از آن ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر ذمه تو از این جریمه بریست خدای تعالی
عن قریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از جانب تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن که خدای
تعالی بازگردد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد و حق سبحانه و تعالی او را قبول کند
و مغفرت ارزانی دارد عایشه گوید که چون سخن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت
پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب آنحضرت
بگویم گفت ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودت نمیدانستیم هرگز کسی نسبت بخاندان
ما این نوع سخنان نتوانست گفت حالا که خانه‌ها از نور اسلام روشن گشته و سراپرده دلها از چراغ توحید
و عرفان افروخته است مردم در باره ما این سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفتن الحال با مادر گفتم که
از جانب من جواب حضرت رسول بگوی او در گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در
صدد جواب خود در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن بسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما
تصدیق این نموده اید اگر بگویم که از آن کار بیزارم و خدای تعالی میداند من از آن بیگناهم باور نخواهید
داشت و اگر بآن اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثلی نمی‌یابم
بجز قول ابو یوسف که فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و دهشت که داشتم
بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و در روایتی آمده است که صدیقه فرموده که گفتم بخدا سوگند که چون
بیگناه بودم میدانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار برائت ساحت من ظاهر کرد و
لیکن گمان نمی‌بردم که در شان من قرآن نازل کرده تا قیامت آنرا در مجالس و مساجد و محاریب خوانند
از آنکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می‌شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر
می‌انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما امیدوار بودم که
آنحضرت خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و سلم
از مجلس بر نخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت
و آنگاه که وحی بر آنحضرت فرود می‌آمد هر که در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که
چون آن حال بر آنحضرت طاری شد بالشی که از ادیم بود زیر سر او نهادند و برد حبشی بر روی
پوشیدند و چون وحی منجلی شد برد از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش چون دانه مروارید بر قبال ...
فرو می‌ریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا ابرا

ابی صحبت [illegible] از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را صواب [illegible] سلمان فارسی [illegible]
عجم [illegible] که در بلاد عجم هرگاه لشکر بیشتر شود بر شهری [illegible] بالای [illegible]
مقاومت [illegible] گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاد [illegible]
شنیدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم التماس [illegible] آنگاه جل و علا نمود [illegible]
[illegible] داد و روایت انصار را با سعد بن عباده [illegible]
[illegible] ناگاه قریب شهر بود لشکرگاه ساخت بعضی از جوانب شهر [illegible]
مضبوط و [illegible] بود و بعضی [illegible] داشت که احتیاج بحفر خندق [illegible] برابر آن [illegible]
[illegible] حضرت رسالت با مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت [illegible]
[illegible] چون میان [illegible] و بنی قریظه طریق صلح [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] تمام مسلمانان بکندن خندق در آمدند و
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گاهی از برای موافقت اصحاب [illegible]
[illegible] سلمان فارسی در آن ایام [illegible]
[illegible] خندق [illegible] آن پنج [illegible]
[illegible] سلمان را بجانب خود میکشیدند [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] چون آنحضرت [illegible] سلمان منا اهل البیت
[illegible] نقل کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] امان [illegible]
[illegible] اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید [illegible]
مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ [illegible]
[illegible] و جابر بن عبد الله انصاری که گفته در اثنای خندق کندن [illegible]
پیش آمد [illegible] آن [illegible]
بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میگوید [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] بود [illegible] چیزی نخورده بودیم [illegible]
[illegible] قدم [illegible] از دست سلمان بستانند [illegible]
و از عمرو بن عوف روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
از انصار [illegible] از خندق [illegible]
[illegible] در خندق [illegible] آن [illegible]
رسول را صلی الله علیه و سلم [illegible] اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] آنحضرت قدم
[illegible] خندق [illegible] مسلمانان نیز موافقت [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم

که چون مسافت اداء نماز فرمود چنین نقل است ... تا تمام کرده لشکر اهل اسلام نماز با جماعت بگذاردند

و اسید بن حضیر که ... برادر ... بلال ... ابی آن ابا بکر یعنی از این برکات از شما

شما بسی مسلمانان لاحق گشت عایشه رضی الله عنها گفت ... کردی ... شتر ... بردن ...

اند و قواعد کلام ... و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ...

و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف

و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی ابن اخطب و سلام ابن ... ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق

بقاعده ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند ... که از اهل اسلام بطریقه انتقام

کشتند معاقبت ... بیست کس از رؤسای این ... ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بمقابله

و مقاتله اهل اسلام ... ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع

و قمع محمد صلی الله علیه وسلم عهد کنیم و قواعد میثاق را بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب

ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد ... در این باب طریق معاونت و امداد و ما

سلوک دارد ... از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه کس از قریش بر گزیده باتفاق در میان ... کعبه

جامه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شود ... بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وسلم ...

باشند ... آنحضرت باز ندارند ... ابوسفیان ... قریش با یهود بنی النضیر گفت که

ما در کار ... شتران بزرگ ... و حاجیان را از طعام و شراب ... و صله

رحم بجای آریم و ... اصنام که بطریقه آبا و اجداد ... قیام می نماییم ... ده و رسم ...

نهاده اکنون ... و اهل کتابید ... از این دو ... کدام اقرب بصواب است و یهود ...

چند ... بت پرستی ... مشرکان قریش را بر ملت حنیفه بر شریعت محمد صلی الله علیه وسلم

ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان این آیت

فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء

اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا

بعد از آن قریش ... اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول

شدند و بنی النضیر با عبده اصنام متفق گشته ... اجتماع را یقین ... و چون یهود ... خاطر از کار قریش

جمع کردند بقبیله ... غطفان ... خرمای خیبر را ... متفق ساختن ... قبایل ...

... ابوسفیان ... درهم ... چهار هزار مرد

... با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد ...

... اسلم و اشجع ...

... قریش ملحق گشتند ... ده هزار کس جمع شدند ... باتفاق روی بمدینه نهادند و این

غزوه ... بغزوة الاحزاب ملقب گشت و چون صورت حال ... حضرت مقدس

نبوی صلی الله علیه وسلم ... حضرت ...

در ... رسول الله

دیاران او را استقبال نکنند باز نگردند که کعب ابن اسد گفت سوگند بخدا که سیل دریای [illegible] آورده که
آب از وی منفک شده و جز برق و رعد همراه ندارد نسبت مرا با محمد بازگذار که از وی جز کرم و [illegible]
چیزی مشاهده نکرده‌ام القصه او این نوع سخن در شکر گذاری بسیار [illegible] العتق و السلام
بتقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون حیی شوم بدگوهر از عهد مستقیم عفاف منحرف گشته سلوک
طریق غدر و اهل نفاق اختیار کرد و گفت ای حیی از آن می‌ترسم که قریش کار محمد بتمام ناساخته وطن و مسکن
خویش باز گردند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست محمد و اصحاب
او کشته گردیم حیی سوگند بخورد که اگر قریش و غطفان مهم محمد را نساخته و مقصود حاصل نا کرده باز
خود باز گردند من در حصار تو با تو در آیم و در آنچه تو را آن اقدام کائی موافقت کنم تا هر چه بتو رسد بمن
همان لاحق گردد و این سپه سالار لشکر ابلیس چندان از وسوسه و تلبیس با رئیس بنی قریظه بکار برد که
او را بر نقض عهد محمد صلی الله علیه وسلم جازم و عازم ساخته عهدنامه حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم پاره
ساخت و خاطر از فرجام آن شوم باسر انجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه
مطلع گردانید نقلست که کعب کس فرستاد و جمعی از روسای قوم را مانند زبیر ابن باطا و نباش بن قیس و عقبه ابن زید انجو
و صورت واقعه و عزم قاعده با ایشان آورد ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شامت حیی و عراقت
سوء عاقبت غدر معاهده با وی [illegible] کعب از آن کار نادانسته پشیمان شد ولیکن دریغ سود نه دارد
چو رفت کار از دست   وچون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت
گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر ابن عوام بر حسب پیغام صلی الله علیه وسلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد
معروض گردانید که هم ایشان [illegible] مهمات حرب مشغول گشته مرمت قلاع و تشحید قواطع سلاح مینمودند و
دواب خود را جمع میکردند ظاهر آنست که بهم قاعده معاهده مقرر نمودند با قریش و عمل هلاک و بطش مبایعه نموده اند
بعد از آن سعد ابن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات ابن جبیر باشارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند
تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را نصایح و تخویف از فضایح شاید ایشان خیال فاسد بگذارند
و در نقض آن ارتجه چون میان آن قوم بی عاقبت در آمدند بعد و مردا و را در مقام عداوات و خصومت
بالمره باب سعادات کرد و نهایت غلب باشد و هر بنده کعب ابن اسد از روی نصحت و مرغبت سخنان
بر سبیل شفقت اجرا نمودند مفید نیامد و سعد ابن عباده با کعب بغلظت رسانید و سخنان خشونت انگیز
عداوت آمیز بگفت و سعد ابن معاذ ابن معاذه را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند از کیفیت [illegible]
رانجه شنوده و حضرت در جواب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در
میان مسلمانان منتشر شد خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی
شد و درین اثنا لوای خیل مشرکان بیلاشه مالک عوف و عتبه ابن حصن [illegible] اسد و غطفان و فزاره از
بالای وادی که بر مشرق مدینه واقع است در آمدند و قریش مع بنی قریظه کنان از اسفل وادی پیدا شدند و از
عدت و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان و قلت و ضعف اهل اسلام در اضطراب در آمده چشمهای ایشان
خیره گشت چنانچه حق [illegible] اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب ابن قشیر که منافق بود گفت

میتین از دست سلمان بگرفت و بر آن سنگ ضربتی بغایت قوی فرود آورد که بکرت اول ثلثی از آن بشکست و برقی
از آن سنگ بجست که اطراف مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در خانه تاریک بر افروزند و
حضرت علیه الصلوة والسلام تکبیر گفتند و مسلمانان نیز در آن موافقت نمودند ضربت دیگر بر سنگ زد ثلثی دیگر
از آن سنگ بشکست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز بر همین منوال
گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده
بودیم رسول صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید همه گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت
گفت در ضربت اول شعله که برق جست قصور و در روشنائی آن برق کنگرهای حیره را دیدم از ارض کسری مانند
انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که امت من بر آن دیار مسلط خواهند گشت و غالب خواهند شد و در برق
دوم کنگرهای سرخ شدم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن دیار مستقل خواهند گشت و در روشنائی
سیم کوشکهای صنعا دیدم و مرا خبر دادند که امت من بر آن موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را عجائب
ساختمان صنعات و معمورهای قصر کسری که در حین مداین واقع بود دیگر بار بر سلمان ظاهر میساخت و سلمان میگفت
بآن خدای که ترا براستی فرستاده است که آنچه فرمودی در اوصاف آن قصر مطابق واقع است و من گواهی
میدهم که تو رسول خدای سبحانه و تعالی فرمود بدانکه امت من بآنجا خواهند رسید و بعد از من اهل اسلام آن ممالک
مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان از این سخن مستبشر و مسرور گشته و حمد خداوند بتقدیم رسانیدند که وعده نصرت
آنحضرت را ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم بر همه آنچه
آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه
عهد کرده اند که دشمنان او را بحرب و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرسد لاجرم در حین
توجه بحرب مسلمانان ابوسفیان از حیی ابن اخطب التماس نمود که برود و بنوعی سازد که از پیشوایان
ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت موافقت نماید و حیی ابن اخطب سخن ابوسفیان
را شنوده پشیمان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب ابن اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب
چون دانست که حیی ابن اخطب است کراهت داشت در آمدن او را و گفت مردی که است و میدانم
که مرا بنقض عهد دلالت خواهد کرد و جواب بگفت تا همه روز استوار دار و حیی چون دید که ابواب
امانی بر روی او مسدود است آواز بلند داشت که ای کعب در حصن از برای من بگشای که منم حیی
و وی جواب داد که ای حیی تو مرد شومی و ما را بجهت شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون
آمده و بتو میخواهی ما را آزرده یا نکرد و ما را با محمد زینت بجهت آن که ما با محمد عهد بسته ایم و تا غایت با ما
پایان استحکام داده و هرگز عدم وفا ازوی جز صدق و صفا وجهت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در
بگشا تا با تو سخن گویم مکر گفت بجهت طعام که طعام خود را از من دریغ میداری و از ضیافتم احتراز مینمائی و چون تو خواهی که
صبا غنم کنم لاجرم در بر روی تو نمی گشایم و چون حیی خصلت بی رحمانه عرب شنیع شمار کعب را غیرت بجوشید
کعب از غرفه بشتافت بعلت فرمود تا در حصار را بگشایند تا حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب عموماً و سید قریش خصوصاً با لشکر جمع در مجمع الاسیال نزول کرده اند
و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران و فرسان و شجاعان عرب در وادی نقمی آمده اند همه پیمان بسته اند که تا محمد

قبول کنیم با جماعت [illegible] تا این [illegible] از عطا بغطفان [illegible] میوه نات

[illegible] ایشان [illegible] این قاعده را [illegible]

ما با این قدر [illegible] ما و ایشان بغیر از شمشیر [illegible]

حق حکم میان ما [illegible] حضرت ختمی پناه اشارت بسعد ابن معاذ [illegible]

داشت [illegible] قبیلهٔ غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس [illegible] آنحضرت

بیرون آمدند و [illegible] آن وقت [illegible] استحکام [illegible]

پیغمبر صلی الله علیه [illegible] که اسپان ابن [illegible] در مجلس [illegible] حضور آنحضرت

[illegible] انست که در [illegible] نوشته است [illegible]

[illegible]

یا در [illegible] در مجلس [illegible]

[illegible] والله که اگر [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] همان کلمات [illegible]

[illegible]

[illegible] قوم [illegible]

از [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

قوم غطفان [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی مورخان در باب سبب [illegible] مقرر داشته اند که چون عساکر کفار بقصد اهل اسلام

در غزای [illegible] لشکر اسلام [illegible]

چون عمرو [illegible] بزور شجاعت و کمال جرئت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات [illegible]

در میان قبایل عرب شهرت تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل هزار مرد مقابله [illegible]

چنانچه امیر المؤمنین عمر خطاب [illegible] روزی بهمراهی طایفهٔ از قریش [illegible] در میان

ایشان [illegible] تجارت با مال بسیار [illegible] شام کرده بود [illegible]

[illegible] راه [illegible] و اهل کاروان از مال [illegible] از جان دل برکنده [illegible]

مانند شیر ژیان بر کفار حمله آورد [illegible]

و قافله بسلامت بگذشتند و ابن عمرو در روز بدر زخم عظیمی خورده از جنگ [illegible]

حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده [illegible]

پهلوانی و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر کرد لاجرم [illegible] جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمه

ابن ابی جهل و هبیره ابن ابی وهب و نوفل ابن عبد الله و ضرار ابن خطاب و مرداس از بنی محارب

بکنار خندق آمدند و بجائی مضیق [illegible] تازیانه بر مراکب زدند [illegible] آن سواران

در هر چند ایام محاصره کفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال
آن نداریم که بمقتضای حاجت خود بیرون رویم و این وعده که خدا و رسول او با ما میکند بغیر از غرور
و غرور نبوده حق تعالی در بارهٔ او فرستاد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله و رسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه و سلم از پی
خبر یافته سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر بحراست محلات و حفظ از بلاد مدینه نامزد کرد و منافقان
مانند اوس بن قیظی و امثال او از لشکر اسلام رخصت میطلبیدند که بخانها و محلات خویش باز گردند و جمعی
از متابعت آنحضرت بهانه میکردند چنانکه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند و مقالهٔ ان بیوتنا
ما خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آرند در این باب حق تعالی آیت فرستاد
که قال الله تبارک و تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون
ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن متعجب
شدند چون این رسم و روش در عرب نبود و آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی تیر بر هم
می انداختند و کفار بنوبت بنزدیک خندق می آمدند و قصد خیمهٔ آنحضرت میکردند و هیچ کس از ایشان نمی توانست که از خندق بگذرد چراکه
بر ایشان صدمت و شجاعت بیشتر بود که اعدا را از آن جانب مجال عبور افتاد و نقلست که موضعی از مواضع خندق تنگ بود بنا بر
تعجیل در کار مسلمانان چنانچه بایستی بمواضع دیگر عریض نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا اعدا از آنجا
عبور نموده از آن محل بگذرند آنحضرت بنفس نفیس و ذات با برکت آنجا را محافظت می نمود در
شبها سرد آن وقت که آنحضرت از سر ماشتر شدی ببستر عایشه آمدی و چون گرم شدی باز
به محافظت آن موضع رفتی و در آن ایام محنت و مشقت که در آن غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بود
و اکثر مسلمین را تعب و مشقت و ابتلا از گرانی جوع و تنگدستی و سردی هوا و هجوم و غارت
و کثرت عدد و مهابت و شوکت اعدا و امثال این اورده که از برای تفرقهٔ خاطر اصحاب حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم چنین صواب دید که ثلث ثمار مدینه بغطفان دهند و پیمان با ایشان باز کردند
و بغطفان سید مشرکان ... و عیینه بن حصین و حارث بن عوف ... و در این
باب ... این قضیه بمجلس ... نبوی صلی الله علیه و سلم حاضر گشتند و آن ...
... و در این باب ... نوشت سید کائنات صلی الله علیه و سلم ... شهادت
با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در این صلح مشورت فرمود سعد بن معاذ گفت یا رسول الله اگر صورت این معامله
بوحی است ... و اگر مقتضای تدبیر و رای است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که ... باب وحی نگشته
ولیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که ... طایفه
از ایشان ... تفرقه درمیان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان ... سعد بن
معاذ گفت یا رسول الله ما و ایشان بر سر شرک ... بودیم و الله ... طاقت
... آن سلوک نداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما ... بر سبیل ...
... اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت ... تو ... ما را ... گردانیده ...

برکوه فارازوی از پای درآمدی چنانکه تیغ حیدری سر را چنانچه شکافت که اثر آن بترقوه آن لعین امر
رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار بدن آن ملعون را سبکبار گردانید و با لقوه بانگ بلند تکبیر گفت
وچون رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی شنید دانست که لعین مقتول گشت و منقولست که بعد از قتل
عمرو ضرار ابن الخطاب و هبیرة ابن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر حیدر کرار
افتاد ضرار فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هرگز ترا این سرعت را سبب چه بود که گفت در آن
وقت که صورت مرگ را معاینه دیدم اسره ساعتی در مقابله او بایستادی و عاقبت اثر ضرب ذوالفقار بدو رسیدی نزده
خورش بنداخت و نوفل ابن عبدالله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت اسپ در تنگ خندق بزمین افتاد
مسلمانان بیکبار سنگ بارش کردند وی فریاد برآورد که به از این هم میتوان کشت شاه مردان از روی کرم و
احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره و مرداس محاربی و ضرار ابن
الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه
عکرمه بیفتاد و زبیر دو آن بر گرفت و کشتگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبد ود و نوفل سپاه عنود
تقریر کردند ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عقیق جای مکث نکردند و
نقلست که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود خواهر او بیامد و بر بالین
عمرو نشست و او را همچنان ملبس دید بجامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را مگر گرامی
آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی ابن ابی طالب آنگاه این بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت
ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعادله من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بعد از آنکه آتش باد قوت هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات
و انبساط امانی را از مزاحمت خزنه کافی آن قوم ناپاک باز پرداخت با رخساره افروخته چون شمع فلک
خاوری و با لوائی افراخته با بهجت اسلام بلند اختری در نظر کیمیا اثر سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه وسلم
درآمد و سر عمرو ابن عبد ود را در قدم ملازمان آنحضرت افکند و بزبان فصیح باین چند بیت مترنم گردید و کرامه
آن ابیات این دو بیت بود عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه
و نبیه یا معشر الاحزاب نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنروز در باره حضرت امیر المومنین
چنین فرمود که مبارزة علی ابن ابی طالب بعمرو یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة یعنی مبارزت علی
در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
در مجلس بودند که وی درآمد هر دو از جای بر خواستند و فرق مبارکش ببوسیدند و عبدالله مسعود و بر خواند
که و کفی الله المومنین القتال و کان الله قویا عزیزا مرویست که قرشیان کس فرستاده جسد جیفه مثال
آن مردود بده هزار درم خریداری کردند بتمام رویت حضرت فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث
آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند ماحصل الکلام مسلمانان را بحمدالله که روز اول فتح عظیم واقع شد و
شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان باین معنی تفال نمودند ببرکت امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کرده اند که بعد از چهار روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و قصد
روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق غلغله آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار عداوت

برانگیختند خندق که تنگ بود خالد بن الولید و ابوسفیان ابن حرب و سایر کفار قریش رکاب ... سواران و پیادگان
بر لب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود با ابوسفیان گفت که شما را با ما احتیاج در جنگ محمد ... و یاران
گفت اگر احتیاج بکند بعد از این شود ما نیز بکنیم القصه عمرو عبدود چون از خندق بگذشت قدم در میدان
شجاعت و بردلی نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته بودند و مردانگی
او معلوم ایشان بود او را دیدند از سر خوف بر ایشان مستولی شد که گویا از خوف و رعب ایشان نمانده
بسر یاران پیش او که خشک فرو مانده مجلس در معرض وی در نیامد حضرت فرمود که هیچ دوستی
باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان تخت حمایت امیرالمومنین علی
کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب او هیچ نفرمود باز عمرو مبارز خواست
علی رخصت خواست هر دفعه گفت بنشین گفت در میان شما مردی نیست که در میان مردان در آید
امیرالمومنین علی رضی الله عنه سه نوبت رخصت خواست تا آنکه متوجه دست بردی شد حضرت رسالت پناه
اشارت فرمود که او را بپوشانند چون علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود که ذوالفقار بود بر میان وی داد
و زرهی خاص خود در علی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و در روایتی آنکه دستار از برای او بحد ند
و بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه ای خدای او را بر پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و در روایتی که
بعد از آن دست مبارک جانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را
روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من الهی گفت لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود که علی سر راه بر وی
گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هر کس یکی از سه چیز بخواهد که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین است
علی گفت من ترا میخوانم با آنکه گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی پروردگار
بینا که اقرار به کار رفته عالمیان است عمرو گفت از من این توقع مدار گفت بس امر دیگر اختیار کن که مبارزت
از این بهتر است عمرو گفت آن کدام است امیر فرمود دست از کارزار اهل اسلام باز دار بسیار خود کردی اگر
محمد انتقام ... گرفت و بر جانب ... خویش مظفر و منصور گشت توانستی ... و اگر ... باشی
والله بر کار تو بر عکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوند عمرو گفت
زنان قریش این ... که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا ننمودم ... بعطش باز کردم
و ... آن ... زخم خورده بود و گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد چون عمرو از این
برد و امر امتناع نمود امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که پس کار را و تو بگذار ... قرار گرفت عمرو بخندید و گفت
این صحیح است که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من تواند نمود و باز گرد که تو در حداثت
سن و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در نبرد در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو
دوستی و ... بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود و امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست
نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو از این سخن بغایت
برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر از نیام بر کشیده از سر خشم و غضب بر علی
حمله آورد علی سپر کشیده و تیغ عمرو در سپر کشید آن ملعون ... تیغ آتش ... بر سر امیر فرود آورد و کارگر آن ضرب

می باید که بگویید از اعیان و اشراف غطفان جمعی را به رهن بستانید بنا بر آنکه [illegible]
شود و کار شما [illegible] با خود متوجه شوند و بعد قصد شما [illegible] اند اشراف ایشان [illegible]
به مصاحبت و محافظت رؤسای قریش اعتماد نشاید به هر حال او را از شما باز دارد [illegible]
که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما از این سخن اصلاً تجاوز نکنیم نعیم [illegible]
چه مسافت با منازل [illegible] قریش [illegible] پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت [illegible] ابوسفیان [illegible]
آورده گفت بعضی [illegible] که میان من و محمد و اصحاب او نسبت به شما ظاهر و پیدا است [illegible]
از جانب بنی قریظه [illegible] با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان آن کوشید [illegible] نسبت با شما
گفتند چنان کنیم [illegible] گفت معلوم شما باد که بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد پشیمان
شده اند [illegible] قرار داده اند [illegible] از رؤسای قریش و اشراف غطفان بهانه کرده از شما بستانند [illegible]
نقض عهد خویش به محمد سپارند تا بقتل ایشان رسانند و محمد نیز بدین راضی شده اند [illegible]
یافته و در روایتی آمده که نعیم گفت که من در مجلس بنی قریظه بودم [illegible] مصدق این [illegible]
باشد و باید که مبادا از واقعه [illegible] که [illegible] از رمح و [illegible]
ایشان [illegible] و بعد از آنکه نعیم از مجلس [illegible] بیرون آمده نزد غطفان رفت [illegible]
گفت که با قریش گفته بود و اتفاق [illegible] چه بود که هم این سخنان [illegible] شفقت [illegible]
قریش و غطفان در میان آورده [illegible] ابوسفیان کس [illegible] بنی قریظه فرستاد [illegible]
که از سخن نعیم [illegible] بنی غنم بر خاطر [illegible] رسالت [illegible]
در شب [illegible] مجاهدان [illegible] ما [illegible]
[illegible] اسباب حرب [illegible] فردا با اتفاق جنگ کنیم شاید [illegible]
جواب دادند که فردا روز شنبه است و در شنبه هیچ کاری نمیکنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ازمنه
سابقه بعضی از مهمات اشتغال نموده به بلیه عظمی مبتلا گشته به هر حال باید که [illegible] با شما وقتی
در محاربه محمد صلی الله علیه و سلم موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خود را تسلیم
کنید تا ما را [illegible] آن اطمینانی حاصل آید [illegible] که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول اوقات
ملول گشته بمقتضای قضیه العود احمد عمل نموده به دیار خود مراجعت نمائید و ما را به دست محمد و اصحاب
او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت
ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود به گوش مشرکان رسید هم گفتند که آنچه نعیم ابن مسعود گفته بود عین صدق
و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس از اوضاع و اشراف خویش
بشما ندهیم اگر بیرون آیید و جنگ بکنید [illegible] آنگاه شما دانید و محمد یهود چون
این سخن بشنودند گفتند به خدا سوگند که نعیم ابن مسعود راست گفت و ما هیچ وجه با محمد جنگ نخواهیم
کرد و بنابراین تقدیر ربانی [illegible] نعیم بن مسعود غطفانی اختلاف در میان کفار پدید آمد و تزلزل بحال
مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس [illegible] محروم
باماکن و مساکن خویش بازگشتند و روایتیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

مجادلات بسیار نمودند و از طرفین رفیق ثابت [illegible] در میان مرتفع ماند و بلال بحضرت
و ابوسفیان جمعی از مشرکان [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم به اشک [illegible]
ساختند که ان التزام مواقع [illegible] نقل [illegible] و قضا نمودند چنین
قایم شد که از مسلمانان [illegible] در شرب [illegible] مغرب [illegible]
بلال با بشارت آن سید حبیبه خصال [illegible] اسلام بانگ نماز گفت و اقامت [illegible] فرمودند
و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که آن حضرت در پیروزی مشرکان نفرین کرد و گفت ملا الله بیوتهم و
قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی حتی غابت الشمس [illegible] ابن اسحاق گوید [illegible]
که در عین وقتی که کار بر جمهور مسلمانان [illegible] اهل اسلام [illegible] و از ازدحام کفار در مانده شده بودند
خداوند سبحانه و تعالی بکمال کرم خود [illegible] لطایف غیبیه [illegible] بیرون آورده نعیم بن مسعود
ابن عامر غطفانی که متعهد بود با کفار در محاربه مسلمانان هم عنانی [illegible]
بحضرت خویش [illegible] اسلام مشرف [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ایمان خود
[illegible] جمعیت مشرکان و یهود بنی
بنی قریظه را [illegible]
الاجمال [illegible] خدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمد آن حضرت صلی الله علیه و سلم از سبب آمدن
او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام [illegible] نبوت [illegible]
اکنون آمده ام تا بخدمت [illegible] و توفیق الهی [illegible]
بنای [illegible] گواهی میدهم که آنچه تو میگویی حق است و صدق بعد از آنکه [illegible]
مستسعد گشت با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله مرا تا حال با قریش [illegible] محبت [illegible]
[illegible] یهود بنی قریظه [illegible] هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام [illegible]
ندارند [illegible] بایشان [illegible] فرمایی قیام نمایم [illegible]
تو باشد سعی بلیغ بکوشش کنم حضرت فرمود توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان
را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت [illegible] ولیکن مرا رخصت فرمای تا هر چه خواهم بگویم حضرت رسالت
پناه [illegible] فرمود ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت گفت
صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند
و شما در اعداد اعانت ایشان [illegible] و حال شما را ایشان نسبتی نیست [illegible]
اگر بر محمد غالب آیند [illegible] و الا [illegible]
و عیال [illegible] اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او را اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد از آنکه ... بزرگ شد ... سر رسید
دی معاندان وایشان بر دفع آن مشغول گشتند و آتشهای مشرکان سرد شده ... و یک ... گرفت
ابوسفیان چون سفیان ضعف حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ... ما بطول انجامید
و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و آسیب ... باد ...
چنین ما را بر قرار نگذاشت اینک رفتیم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر نشست
و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته
کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد
و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمایید و تمامی قریش و غطفان روی بفرار نهادند الا جماعتی ...
پراکنده شدند و در آن ... از مشرکان و عبداوثان که بقصد جان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند ...
نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بسفر کردن مشغول شدند من نزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران دیدم
دستارهای سفید بر سر بسته ... گفتند که خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر دشمن را ازو
کفایت فرمود و چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه وسلم آنحضرت در نماز بود و هرگاه که آنحضرت را
امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه
بگفتم تبسم فرمود که چنانچه نوری از میان دندانهای مبارکش درخشید و من تا آنزمان ... بودم بعد از آن گرم
دیدم که در بدن تاثیر کرد و مرا نزدیک خود بخواباند و کسای بود مر آنحضرت را ... الطول و العرض ...
از آن کسا بر من افکند و پای مبارک خویش بر سینهٔ من نهاد و از محاسن ... انگشتهای آنحضرت راحتی بجان من میرسید
چنانکه از راحت در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار
خواب مرویست که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنین بود که
بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتلهٔ مسلمانان ... ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر دروازهٔ ام القری نصب فرمود و آن زمره
مغلوب و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال فصل ... بعضی از وقایع که درین غزوه بظهور پیوسته ... قضیهٔ
سعد معاذ بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در
برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و جنگ ... در اثر ... و سعد معاذ رضی الله عنه در حصن
بنی حارثه که حصن ترین حصنهای مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که ... کوتهی در
برداشت که دست و پای او را ... پوشیده و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی درعش
اندیشه ناک بودم که نباید زخمی بروی آید مادر سعد ... و سعد با رسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود ... آنحضرت
در افتاد و من گفتم ای ام سعد چه بودی که سعد زرهی از این تمامتر پوشیده بودی که ... دستهای ... و سعد
گفت یقضی الله ما هو قاض حکم ... حق تعالی آنچه حکم کرده نیست ... بود که ... مشرکان شهید شود
آورده اند که چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بوی انداخت گفت خذها و انا ابن
العرقه آن تیر بر ... اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون منقطع گردد خون از آن باز نایستد تا
آدمی هلاک گردد ... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را بدین نفرین کرد که غرق الله وجهه فی النار ... سعد از ...

و در روز چند دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزمهم و زلزلهم
و انصرنا علیهم و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایتست که گفت حضرت صلی الله علیه و سلم در مسجد فتح سه روز
متصل بر احزاب دعا نمود و بهمت ایشان از حق تعالی شکایت نمود و بین الصلوتین روز سوم تا آنکه روز چهارشنبه
بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ
تفرقه در میان ایشان افکنده هوا بنهایت سرد شد و بادی صعب وزیدن گرفت چنانکه خیمهای اهل شقاق را
در ابر میکند و دیگهای ایشان را سرنگون میساخت و ملائکه پوشیده طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و اوتاد
و خیام مشرکان را میکندند و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس و رعب در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر
دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال بیان فرمود که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ
جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خود آورده است
که اگر نه آن بودی که خدای تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب سخت
تر از باد عاد کردی و از ثعلبی نقلست که حذیفة بن الیمانی گفت که دران شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند
دران شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از
کسی که بکیفیت آن اطلاع نداشت و دران شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از خوابگاه برخاسته بنماز مشغول
میشود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی ببعضی یاران آورده گفت کیست که برود خبر قوم بیارد
تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت و الله که هیچ یک از ما بنا بر استیلای جوع و خوف
و سرما جواب آنحضرت نداد و باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که خبر قوم
بیاورد تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من سازد و درین نوبت گفت کسی نیز اجابت نکرد و چون
سه نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه بنام مرا نام برد و حال آنکه ایشان می
شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میبرم بخدا و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند
و درین شب گاهی فرسته بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله فرمود تو نیز
که امشب بجا است تا قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه مرا نزد خود
خواند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من نشنیدی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول
الله و حال آنکه از سرما بند بر بند من می لرزید آنحضرت از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی من نزد
آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان هر دو کتف من مالید و در روایتی آنکه بر سر و روی
من مالید و درباره من دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه
و من تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آن اشارت فرمود که بمیان قوم رو و
از حال ایشان مرا اعلام نمایی که در چه کارند و هیچ دست برد منمای و باید که از تو هیچ فساد در نشود و
تا پیش من برسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم
که در حمام در آمدم چون بنزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که از جای ابوسفیان بهر آن
حیله آتشی افروخته اند چه باد دیگدان در میان لشکر و فتنا از خیاس نمانده بود و ابوسفیان گاهی
آن تهی گاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر تهی گاه

کرده اند این روایت بصحت اقرب بود مر قوم گرسنگی [illegible] خوارق عادات و یکی آنکه
دختر بشیر بن سعد گفت در ایام خندق مادر من بنت رواحه مرا کفی خرما داد [illegible] خال خود
تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم و در آن اثنا رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
ای دختر که همراه من چیست آن سرور علیه السلام پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما است [illegible]
پس من رسول صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که تا جامه [illegible]
و خرما را بر آن جامه ریختند و مردی را بفرمود و ندا کرد که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص [illegible]
همه را حاضر ساخت هر چند که خاطر خواه ایشان بود خرما تناول نموده مراجعت کردند و هنوز [illegible]
که از اطراف آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب الصفا پوشیده نماند که درین غزوه [illegible]
غریبه و معجزات بدیعه اکثر من ان یعد و یحصی ظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیاده ازین برنمی تابد [illegible]
مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده و زمره بیست و هفت گفته اند و طایفه بیست و چهار
روز تعیین نموده اند و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از دولت مدینه آواره
گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار به دولت شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ الاشهلی انس بن اوس
عبد الله بن سهل طفیل بن النعمان کعب انصاری [illegible] اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه
کس بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی عثمان ابن منبه که از بنی عبد الدار بود و درین غزوه تیری
باو رسیده بمکه مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد والله تعالی اعلم بالصواب و [illegible]
از وقایع سال پنجم غزوه بنی قریظه بود مستمعان استماع [illegible] احادیث [illegible]
وسیر رحمهم الله [illegible] مقرر داشته اند که چون نسیم
عنایت حضرت اله از مهب لا یتابعه من روح الله [illegible] گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن
آغاز نهاد و اهل غار و مشتاق [illegible] مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بمدینه بفراغ و اطمینان باز آمدند و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اصلحه و ادوات
حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بنشستند عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که حضرت
بخانه من سر و تن از گرد و غبار میشستند که از بیرون خانه شخصی ما را سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بتعجیل بیرون رفتند من از عقب وی تا در خانه در آمدم و دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی نشسته بر استر
سفید سوار بود و حضرت بدست خویش غبار از سر و روی او پاک میکرد و روی بآن سرور [illegible] گفت
باز نهادی [illegible] جبرئیل بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از غسل
[illegible] طلبید با خود [illegible] جبرئیل علیه السلام برسید [illegible] از استبرق
بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد [illegible] سلاح از خود باز کردی [illegible] سلاح
باز نکرده اند [illegible] سلاح [illegible] بجانب بنی قریظه متوجه شو [illegible] تا قلعه
را [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را طلبیده
فرمود تا ندا کرد [illegible] هر که سمیع و مطیع است [illegible]
نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرده علم بدست [illegible] داد و از آن پیش

[illegible] نوبت دوم بیرون آمد و گفت آیا کسی هست که بجنگ من آید [illegible] فرمای تا مردان
مجاهده با ایشان حسب الله و نعم الوکیل [illegible] شهادت
من گردانی ولیکن مرا چندان مهلت ده تا [illegible] خویش [illegible]
دهم سوگندی بود آورده [illegible] ایستاده و تکبیر کرد [illegible] قریب
مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز و از وقایع دیگر از وقایع در معجم طبرانی آورده است که در اوان حرب خندق
جوانی بود نو کدخدا روزی بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اجازت خواست بعزیمت خانه خود کرد و مسلح بخانه
میرفت چون رسید زن خود را در میان در دوم ایستاده دید خواست که آن زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیفه
گفت یکساعت دست نگاه دار و در خانه درآ تا ببینی که در خانه چیست که بر فراش پیچیده چون دست از قتل
زن باز داشت بخانه درآمد می بیند که ماری بر فراش پیچیده است حلقه زده آن مار را بسر نیزه کرده از خانه بیرون آورد
و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی چند کرده بعد از آن بمرد و در همان ساعت جوان نیز جان بتقاضای اجل [illegible]
و کسی ندانست که مار پیشتر مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض کردند فرمود که
از برای جنازه جوان آمرزش خواهید و بعد از آن گفت در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند که
مثل این [illegible] ظاهر گردد تا سه روز [illegible] و بعد از آن اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست
و از جمله معجزات [illegible] جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند و [illegible] در حفر
خندق [illegible] آن سنگ عظیم در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود و در حین تبر را آوردن نگاه کردم دیدم که
کلاه آنحضرت بر سنگی بسته بودم و آن نشان آن بود که در این سه روز طعام نخورده بود بواسطه آن مشاهده خاطرم
متفرق گشت و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخانه خود ببرم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] بیارم [illegible] در خانه بزغاله داشتم آنرا ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاع
جو که در خانه بود آرد کرده از برای خمیر ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بشارت دادم آنحضرت را این
معنی عرض نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام ملتمس آنکه بخانه فقیر آن قدم رنجه فرموده تشریف
حضور ارزانی فرمای حضرت پرسید که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم فرمود که کثیر طیب
آنگاه فرمود که برو و بگو که دیگ را از سر آتش دور نکنند تا من خود بیایم و نان از تنور بیرون
نیارند تا من بیایم بعد از آن اهل خندق را آواز داد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و شما را میخواند که
بیایید جابر [illegible] گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه و سلم با تمامی مردم خندق متوجه خانه ماست و اینک
در رسید زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول صلی
الله علیه و سلم بخانه ما رسید بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بر یکی از آن ممزوج کرد [illegible] و
بعد از آن [illegible] برکت [illegible] نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد بیرون می آوردند
[illegible] با گوشت با آن ضم ساخته ده کس را می نشاند تا سیر میخوردند و بعد از آن برمیخاستند
تا [illegible] طعام ساخت و چون از سر تنور [illegible] نمی شد [illegible] تا سیر شدند و راوی گوید
[illegible] بیشتر [illegible] بودند [illegible] آنحضرت [illegible] سیر خوردیم و بهمسایگان
فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون رفت [illegible] معجزه [illegible]

ما همچون بنی النضیر جلاء اختیار میکنیم گفت ما را ببینند و ما را بگذارند تا با عیال و اطفال و [illegible] بیرون رویم و بر شتران
ما هر چه از ادوات سلاح [illegible] زیاده از آن بیرون نبریم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] با نجو [illegible]
از اموال و امتعه و اسلحه بتمام درگذشتیم رضعف غربای تا دست از زن و فرزند خود کشیده کلی و بکلی تسلیم این مجلس
نیز مینمودند [illegible] حضرت [illegible] ولا ان تنزلوا علی حکمی نباشد چون پیغام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بایشان رسانیدند یکبارگی متحیر و خود ماندند کعب ابن اسد که مقتدای آن جماعت بود و [illegible] قریظه را جمع کرد و حیی
ابن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار ایشان در آمده و در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب آغاز خطاب
کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که حضرت محمد رسول خداست و ما تا اکنون از روی حسد پیروی او [illegible]
نیاوردیم اکنون یکی از سه کار بکنید اول آنست که بمقتضای معرفتی که شما را هست با دست قبول نموده بوی ایمان آرید
و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و اهل و سایر نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند ما هرگز
دین خویش را بغیر تبدیل نمیکنیم و کتاب دیگر بر توریت برنگزینیم کعب گفت که اگر این نمی پذیرید و طایفه زنان و
فرزندان را بدست خود بقتل رسانید و از حصار بیرون رویم و دست بقتال بیرون کنیم اگر مغلوب گردیم باری
اعیال بعد از ما ذلت و خواری نه بینند و اگر غالب شویم زن و فرزند بکمال بهم رسد بنو قریظه گفتند که جماعت [illegible]
بر توان داشت کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ما جمعیت
ماسه تا بر ایشان شبیخون آریم بمقصود وفا برآییم قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما [illegible]
این امر نمودند بمسخ و فسخ مبتلا گشتند و چون ناامید و در تنگنای حیرت افتادند طلب ابولبابه ابن عبدالمنذر کردند و کسی را که
دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت علیه السلام التماس نمودند [illegible] خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد
دیدند و او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نیز در او جمع گشتند و از شرح حال و
صورت حال شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه
با وی مشورت کردند که مصلحت تو چه بیند بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد
یعنی بهم کشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب ابن اسد پرسید که ترا چه
می شود جواب دادم که با خدا و رسول او خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن
من از آب دیده مبتل گشت و من از خجالت بی آنکه رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که
بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم بحکمی که از ستون نگشاید مگر در اوقات
صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانروز همچنان بسته ماند و دختر شما می آمد و
خرما در دهان او می نهاد و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال او مطلع شد فرمود که اگر کسی پیش من می آمد
من از برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون نتوانم گشایم تا آنکه ملک عزتمعا توبه او قبول کند و بروایتی بعد از
پانزده شبانه روز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر
گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمان داد تا محمد مسلمه دستهای
مردان ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبدالله سلام بضبط اسارا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین
فرمود و در آن قلعه هزار و پانصد و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند
و اغنام و جمال و دواب و مواشی بسیار از حد و شمار بیرون بود و در بین اثنا اعیان و اشراف اوس

جهرنهاده و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش کشیده و نیزه بر دست گرفته بر سر اسب لحیف
نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی کرم الله وجهه
روان شد و اصحاب نیز سازندگی کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت و
فاروق اعظم رضی الله عنه بر یسار و پیش پیش آنحضرت اصحاب مهاجر سه هزار کس و فالد برادر بلال نیم
نیزه در دست بر سر اسب با آن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب سه هزار کس بودند و سی و شش
اسب داشتند و در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر
ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید شما را که فرمود که تا سلاح پوشیده‌اند گفتند دحیه الکلبی حضرت فرمود که
آن جبرئیل بود رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از
اصحاب بجهت نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بر تعجیل و مبالغه در ذهاب
حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی و هیچ یک از طایفتین ملوم و معاتب
نگشتند نقلست که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم
شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و نعره اکبر و قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صاد
علی صقرا ابرم علی امر انهک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت
شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان به سب و دشنام حضرت
سید الانام بگشادند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشت بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند حضرت فرمود مگر چیزی در باره
من از ایشان شنیده فرمود آری آن سرور گفت چون مرا ببینند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت
نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه
گفت یا اخسآء و اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرد و انداز رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم
ما کنت جهولا و لا فحاشا کنز تو بر جاهل و دشنام دهنده نبودی امروز چه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی
و از این سخن حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم حیا غالب گشته باز پس آمد و گویند از مهابت این سخن بمرتبه متاثر شد که
نیم نیزه که در دست مبارک داشت بیفتاد و ردا از دوش بر زمین آمد نقلست که اسید ابن حضیر بطرف جهود
بنی قریظه کرد و گفت ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال آنکه شما بمانند
روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید آورد جهود گفتند ای ابن حضیر ما با تو دوست داریم تو هم
از خزرج و ما از اوس این طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه
عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا جانب ایشان
تیر انداخت و تا آخر روز تا بشب تیر جانب ایشان می انداختند و بعضی از شب نیز سهام می انداختند تا رخصت انصراف بخانه
از آنحضرت خواستند و گشت چند منزل باز گشتند و بر این منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز نگذشت سعد بن
ابی وقاص گفت ما در این مدت بخرمای میگذرانیدیم که سعد ابن عباده از برای لشکریان خود خرما بار کرده بجانب ما فرستاد
و حضرت پیغمبر خود دعای خیر عنایت فرمود نقلست که چون ایام محاصره بتطویل انجامید ... فرود
یهود دانستند که دست از قتال باز داشته بنا بر این قبیشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند که

و مرا بر تو حکم ساخت چه گفت من نفس خود را [illegible] [illegible] [illegible] دل من غرض نفس
خویش طلب میکردم صلاح قبیله قریظه فرو داد و باکی نیست امثال این [illegible] [illegible]
چون حیی رسید بسیار آن قتل حیی [illegible] فرمود اقتلوا [illegible] چه گفت [illegible] [illegible]
نکنی علی فرمود که این [illegible] من گمان [illegible] از کشتن تخفیف [illegible] حیی کرده [illegible] [illegible]
بروی حکم ساخته باشی الشافعین الشهید فرستاد و بعد از آن کعب ابن اسد را دست بسته [illegible] [illegible]
آورده [illegible] صلی الله علیه وسلم آنحضرت فرمود که ای ابن اسد را انتفاع [illegible] از نصیحت [illegible] [illegible]
بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینند سلام من بوی برسانید کعب گفت [illegible]
حق تو رسید که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورد [illegible]
تو میشدم و شرایط متابعت تو بجای آوردم و لیکن از برای ورع بار بر دین یهود [illegible] حضرت [illegible]
تا او را نیز با یاران او ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمود و چون شب شد
بقیه ایشان را در روشنایی مشعله بوز ضاءت [illegible] تمامت [illegible] گردانیدند تا [illegible] [illegible]
گویند ششصد نفر بودند و گروهی گویند هفتصد بودند [illegible] اعلم نقلست که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام
او زبیر بن باطا در حرب بعاث در روزی ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و میخواست تا [illegible]
آن با وی پیش برد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و احسانی که زبیر با ثابت کرده بود و در روز ثابت [illegible]
آنحضرت عرض کرد و گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجا آرم اگر رای عالی [illegible] [illegible] [illegible]
فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را [illegible] رفت [illegible] زبیر گفت [illegible] [illegible]
جدا کرد و از حیات چه تمتع توانم داشت ثابت بن قیس بعرض رسید که [illegible] [illegible] [illegible] کرد که [illegible]
زبیر را از قید زحمت الطلاق فرماید ملتمس او را حضرت [illegible] داشته [illegible] [illegible] بعد از آن گفت [illegible]
که در حباله پیری باشند که او را یک صفه [illegible] بود و مال [illegible] حال [illegible] [illegible] عیال تو اند که [illegible]
آید ثابت بن قیس [illegible] چون حضرت رسانید استدعاء بخشش [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]
عنایت اقران یافته ثابت [illegible] [illegible] آمال [illegible] و زبیر از ثابت پرسید که [illegible] [illegible] [illegible] مانند آیینه
چینی داشت و دو شیزگان ملوک [illegible] [illegible] [illegible] کعب [illegible] ثابت جواب داد که
کشته شد و باز گفت کجا شد بزرگ شهر و لایت که مردم ما بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طعام
دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت کشته شد و [illegible] زبیر باز گفت [illegible]
آن صاحب [illegible] ثاقب ضمیر که [illegible] توجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یعنی [illegible] ابن قیس ثابت جواب داد که او هم [illegible] رفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بنی قریظه [illegible] رسید و خبر قتل ایشان را شنید [illegible] زبیر گفت ای ثابت [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب [illegible]
احباب از مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمت که مرا بر تست که با من [illegible] که [illegible] و بیاران
جانی من ملحق کند انی ثابت از این سخن وی بغایت بر آشفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بقتل اقدام نمود [illegible] و این آنکه ثابت زبیر را بیرون برد و تا سر او را از تن جدا ساخت نقلست که چون
اهل اسلام از قتل یهود قریظه باز پرداختند جراحت سعد معاذ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت

ترحم و لطف و احسانی و تشفع بر وا انشانی در باره بنی قینقاع که حلفای عبد الله ابی بودند مرحمت کرده ای
ما هم [illegible] و بهفصد کس اند که چهار صد زره پوش و سیصد [illegible] اند در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از
نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار [illegible] و انعام ایشان [illegible] حضرت در مقابله آن سبیان
هیچ نفرمود و چون مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راضی هستید که یکی هم از شما در باره
ایشان حکم کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است رضی الله عنه [illegible] در این
باب بآن عمل کنیم و رسول صلی الله علیه وسلم کسی فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی که [illegible]
بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشاندند متوجه جانب رسول صلی الله علیه وسلم گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر کردند طایفه از اوس با او گفتند یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته
تا ایشان حلفای تواند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از [illegible] کرده روی امید ایشان
بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع بکلمه [illegible] مساعی مشکوره بجا آورده ملتمس
او مبذول فرمود در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از تیغ قتل خلاصی یابند
و سعد با وسیان [illegible] هیچ سخن نگفته سعد جواب ایشان نمی داد و آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال
درگذشت گفت وقت آن است که سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کننده [illegible] چون این سخن وی شنیدند
و دانستند که [illegible] حکم بقتل [illegible] ابن معاذ [illegible] بمجلس [illegible] حضرت [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] گفتند یا ابا عمرو رسول الله صلی الله علیه وسلم
[illegible] بنی قریظه [illegible] در باره ایشان [illegible]
شفقت و احسان [illegible] سعد با وسیان گفت [illegible] شماست که
بآنچه حکم کنم راضی هستید [illegible] جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب
حضرت [illegible] آورده از عنایت تعظیم و تبجیل [illegible] گفت هر کس که درین جماعت است
بحکم من راضی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و [illegible]
رقبت [illegible] زنان و کودکان [illegible] و اموال آن جماعت را [illegible] در میان [illegible] قسمت نمایند رسول فرمود
که ای سعد در باره ایشان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن
زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که صحابیه بود از بنی النجار محفوظ
ساختند [illegible] اسیران بردند و چون [illegible] صاحب شریعت
[illegible] رفتند تا [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در موضع
[illegible] خندق بکنند [illegible] را از خانه اسامه بیرون می آوردند [illegible] علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده
آنحضرت [illegible] کردند [illegible] ایشان [illegible] و خونهای ایشان [illegible] بخندق [illegible] حیی بن اخطب را دست
بسته نزد حضرت آوردند [illegible] عاقبت [illegible] بدست [illegible] اسیر گردانید

و در خلوت با او گفت که [illegible] من کیی [illegible] این مهم [illegible] بگو عبدانم و هم
خنجر تیز بر اندام و هم از [illegible] ابو سفیانم ابو سفیان مرا [illegible] با این [illegible] از
برای رکوب [illegible] راه با او تسلیم نموده [illegible] اعتقاد این امر [illegible] و اعرابی را شب [illegible] من [illegible]
و مراحل طی نموده باند که [illegible] به مدینه رسیده جز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
شتر خود را [illegible] طلب رسول صلی الله علیه وسلم و [illegible] آن قبیله [illegible] بود و [illegible]
بر [illegible] ابو سفیان [illegible] گفت که این شخص اندیشهٔ عذری دارد و [illegible] میان [illegible]
حایل است اعرابی [illegible] عبد المطلب کدام است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن عبد المطلب
با [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] سخن بگوید [illegible] اسید بن حضیر
او را [illegible] گفت ای ملعون [illegible] رسول [illegible] و [illegible] معلوم کرد [illegible]
زیر [illegible] خنجری دارد گفت یا رسول الله [illegible] این [illegible] اعرابی [illegible] اسید [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
آنگاه گفت [illegible] است بگو که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست بگویی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
معروض [illegible] حضرت [illegible] اسید او [illegible] رسالت صلی الله علیه وسلم
[illegible] اعرابی گفت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت که ای محمد از [illegible] نرسیدم
و از [illegible] تو دیدم [illegible] هر [illegible]
افتاد [illegible] ابو سفیان [illegible] اطلاع نداشت و دانستم که ملهم و حافظ [illegible] حضرت
[illegible] ابو سفیان حزب شیطان است اعرابی این سخنان [illegible] آنحضرت تبسم [illegible]
اعرابی روزی چند بملازمت آنحضرت بود و بعد از آن رخصت طلبیده [illegible] گشت و مآل حال او
[illegible] معلوم نشد بعد از آنکه [illegible] و از آن [illegible] لشکر شیطان یعنی ابو سفیان [illegible]
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] امیه [illegible] و سلمة بن اسلم را فرمود که [illegible] و اگر فرصت یابند
ابو سفیان [illegible] بقتل رسانند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
مردم مکه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مکه [illegible] بن مالک [illegible]
بر [illegible] مکه [illegible]
[illegible] شخصی [illegible]
[illegible] این بیت خواند [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در
راه تو جهاد کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمهٔ وی بود ادا کرده پس روح
او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود پذیری و چون سعد آواز آنحضرت بشنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را
از زانوی رسول صلی الله علیه وسلم برگرفت و آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل ایشان فرستاد و از
ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامهٔ از استبرق بسته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و عرش رحمن جل وعلا بموت او در
زلزله درآمده رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حالی پیش سعد بردم و او را در سکرات گذاشتم و بعد از آن
حضرت ختمی پناه بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نمود و یاران جنازهٔ او برداشتند و جانب
بقیع روان شدند آورده اند که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل القامت
و عظیم الجثه بود و جنازهٔ او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند
رضی الله عنه و ارضاه نقلست که از حضرت صدیقه رضی الله عنها گفت که زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و میخندید
با ما سخن میگفت آواز داد که فلانه کجاست و نام آن زن ببرد آن زن گفت اینک اینجام گفت بیا بیرون ای وای او
همچنان خندان برخاست و گفت که نمی طلبند مرا الا برای کشتن گفتم دستور چیست گفت که زنانرا نکشند گفت این اختصاص
از آنجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر تمام داشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت
شوهرم گفت که اگر محمد بر ما دست رسی یابد مردانرا بقتل خواهد رسانید و زنانرا اسیر کرده خواهد
ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق مشتعل خواهد گشت و مرا بی
تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زیر
حال نشسته اند این آسیا سنگ بر سر ایشان انداز تا شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص
رسانند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم جماعت گریختند و سنگ بخلاد ابن سوید رسید و وی کشته شد
بفرمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت هرگز فراموشم نکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن
زنرا در برابر قتل آورده اند که چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند اموال ایشانرا قسمت کردند اسپی را دو سهم
ملحوظ و مردی را یک سهم دادند چنانکه سواری را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساختند و از میان سبایا سیدهٔ
عالم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصهٔ شریف خود انتخاب کردند و ملک الیمین بود درو تصرف نمودند و خواست تا او
را آزاد کنند و بزنی بخواهند وی این طریقه اختیار کرده گفت یا رسول الله این طریق سزاوارتر و مرا آسانتر است
مرویست که طایفهٔ از سبایای بنو قریظه را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ نجد فرستاد تا بفروختند
و بهای ایشانرا اسب و سلاح خریده بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آوردند و آورده اند که بعضی بعثمان ابن عفان
و بعضی را بعبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنهما فروختند و بهذا آخر قصة بنی قریظه والسلام علی من اتبع الهدی و از احوال
این سال پنجم از هجرت آنکه ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قریش میگفت که آیا کسی
در میان شما که بمدینه رود و انتهاز فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد او در بازارها تنها میرود
و چنان متوقف بتبلیغ رسالت که کمال دوست و دشمن نمی پرهیزد اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابوسفیان رفت

بجانب [illegible] رسیدند و ناله بکنار [illegible] چون بحرم رفت شخصی او گفت [illegible] [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] دیدن باب [illegible] [illegible] چون او دید [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و کتب [illegible] فرستادند و از آنحضرت التماس نمودند [illegible] [illegible]
صلی الله علیه [illegible] [illegible] فرموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] غزوه بنی لحیان [illegible] در سال ششم از هجرت [illegible] [illegible]
و نقله اخبار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون واقعه عاصم ابن ثابت [illegible] و
رفقای ایشان [illegible] [illegible] و کیفیت واقعه مذکور [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم از آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] میخواست [illegible] بنی لحیان [illegible] [illegible] انتقامی بکشد [illegible]
سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آنجناب گشت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] بودند آنجا از برای عاصم و رفقای او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و طلب [illegible] [illegible] بنو لحیان [illegible] آنحضرت آگاه گشته فرار نمودند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف [illegible] [illegible] عسفان رسید
[illegible] ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را با جمعی [illegible] التنعیم فرستاد [illegible]
اسلام [illegible] رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] از آن موضع بازگشته به آنحضرت ملحق گشتند [illegible] [illegible]
ملازم رکاب همایون آن سرور [illegible] [illegible] [illegible] فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعسفان رسید [illegible]
احتیاط فرموده [illegible] [illegible] [illegible] بر سر قبر رفت نماز بگذارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] از قبر بازگشت با اصحاب التفات فرمود [illegible] ایشان رسید [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت [illegible] [illegible] استغفار کنم مرا زجر کردند [illegible] [illegible] [illegible]
و مادر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آنحضرت بعد از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و نعت [illegible] کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین تا تمامی [illegible] آیه کریمه [illegible] بعد از آن حضرت با اصحاب فرمود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صد و پنجاه شتر و سه [illegible] [illegible] بود [illegible] در آن سفر [illegible] [illegible]
[illegible] و هم در این سال علی بن ابی طالب رضی الله عنه با صد کس [illegible] بنی سعد ابن بکر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ایشان در جمع کردن لشکر اند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان فشردم که بر قفایش رسید و چون از آنجا گذشتم عبدالله عثمان با یک ... بر گردم
از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من آمدند یکی را بتیر زدم تا هلاک گشت و دیگری را بگرفتم و من بعد از آن
بشرف پابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسلامت مشرف گشتم و آن یار من نیز مقرون منفعت بمدینه رسیده
بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد و قوله
هم در سال پنجم آنکه بلال ابن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند
و هم بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت فرمود که باز گردید که شما از خویشان کسانی هستید که باشید و اهل مهاجر ایشید پس
موجب فرموده عمل نمودند و آن قوم به بلاد خود مراجعت نموده بودند و از وقایع همین سال سریه ابو عبیده ابن
الجراح بود در ذو الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ابو عبیده جراح را با جمعی کثیر به سیف البحر
فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود و روایتیست که ابو عبیده هر روزی یک خرما میداد و میگذرانیدند و در
آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی برین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا
بیرون انداخت که سیصد نفر یکماه از گوشت آن محفوظ گشتند و در مستقصی از جابر روایت کرده است که گفت
من بعد از یکی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم نقلست که از واقدی که چون دران سفر توشه بودی
بنقصان آورد قیس ابن سعد ابن عباده گفت کیست که شتران بخرد بما فروشد مشروط بانکه ... بدهم
خرما در مدینه بستانید عمر ابن الخطاب رضی الله عنه گفت عجب است ازین جوان که مال پدر را دست دراز میکند و حال
آنکه هیچ از آن خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان داشت بر زبان آورده گفت پدر من ...
کار را سر ... و کسانی را اسیر میسازد و قرض کسی از برای مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای
آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بدو وسق خرما بخرید و بوقت اصلاح انها ر
کرد ... چون باز از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد ابن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش
نسبت بمجاهدان دین پیش برده بود شگفت و از سوی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت
و چهار نخلستان بوی بخشید و جامه شتران چون بمدینه رسید سعد نثار ایشان تسلیم وی نمود و آن شخص را
جامه بپوشانید حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جود ذکر وقایع سال ششم
از هجرت حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و این باب مشتمل بود چند وقایع است ... راویان اخبار نبوی
و ناقلان آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم چنین آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در سال ششم از هجرت
... از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامة ابن اثال را دستگیر کرده مقید ساخته بنزد حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که او را بر ستونی از ستونهای مسجد ببندید بعد از آن
حضرت در مسجد در آمد ... سوال کرد که یا ثمامه ... اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی
و اگر مطلوب تو مال است هم اشعار نمای تا هم ... و بعد از رسول صلی الله علیه و سلم ... جواب داد روز
سیم نیز همان مقالات ... در میان گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بگذارند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسل کرد و آورده
بمسجد ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت ای محمد نزد من در
روی زمین هیچ روی از روی تو دشمن تر نبود و هیچ دینی از دین تو ... و اکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و از دین تو
نیست یا رسول الله من بعمره میرفتم ... که مردم ... حضرت ثمامه را بشارت داده

بود که [illegible] و جمعی [illegible] حضرت [illegible] از [illegible] مشهور و معروفست [illegible]
یا رسول الله ما مردمی [illegible] بریم [illegible]
[illegible] کفتم [illegible] و مکرم کردانیده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] زبان [illegible] واشت کہ آنجماعت [illegible]
یکی از سلطان [illegible] کرده بود [illegible]
و ایشان [illegible] حضرت [illegible]
بنوی صلی الله علیه وسلم [illegible] مسلم [illegible]
و [illegible] کردانیده [illegible] واقعه [illegible] از وقایع سال ششم از هجرت [illegible]
[illegible] از [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] ایشان بصحت [illegible]
کردند [illegible] حضرت [illegible] آن [illegible] مولای [illegible] وسلم
واقف [illegible] ایشان [illegible]
پای [illegible] چشم [illegible] زنده [illegible] و چون حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رفت و آنجماعت را [illegible]
[illegible] ایشان را دست [illegible] کردن بسته [illegible] و یکی از ایشان [illegible] کشت و آن
وقت که [illegible] صلی الله علیه وسلم در سفر غابه بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت رسید بمقتضای آیت کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در شان [illegible] شده
بود [illegible] دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه [illegible]
کردانیدند [illegible] استسقا بود که هم درین سال بوقوع پیوسته بروایت دیگر [illegible] در سال ششم از
هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار [illegible]
دواب و مواشی در معرض تلف [illegible]
[illegible]
چون آمال لب تشنگان [illegible] سیراب گرداند رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
روز بیرون آیند و صدقات [illegible]
نمود حضرت جامهای کهنه [illegible] از سر خشوع و خضوع [illegible]
[illegible] بی اذان و بی اقامت دو رکعت نماز بگذارد و [illegible] در رکعت اول سبح اسم ربک
الاعلی و [illegible] هل اتیک حدیث الغاشیه [illegible] بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب [illegible]

و روز مختفی می بود تا بموضع هیچ رسیدند و آنجا مشرکی [illegible] از وی احوال [illegible] پرسیدند [illegible]
من شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که مسلمانان با شما [illegible] افتاده پنجم مسلمانان را بر سر آن قبیله بردند
[illegible] هزیمت غنیمت شمرده با غنیمت [illegible] که [illegible] ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه چند شتر [illegible] بجهة آنحضرت [illegible] شتران [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] و در [illegible] بسلامت [illegible] مراجعت نمود [illegible] هم در این ششم از هجرت غزوه
ذی قرده که آنرا غزوه غابه نیز گویند واقع شد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کرده گفت من غلام
مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدم [illegible] اسب ابو طلحه انصاری را سوار بودم رضی الله عنه
[illegible] بوقت طلوع صبح عبد الرحمن بن عیینة ابن حصن فزاری [illegible] شتران [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسید [illegible] شتران [illegible] اسب را [illegible] دادم تا [illegible] و در حضرت را
از این واقعه [illegible] و بعد از آن بر بالای [illegible] سه نوبت [illegible] یا صباحاه [illegible]
[illegible] داشتم از عقب کفار راندم و چون [illegible] بایشان رسیدم [illegible] تیر [illegible] می انداختم
و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و در آن صحرا [illegible] بسیار بود [illegible] سواری قصد من میکرد در پس
درختی [illegible] نشستم و او را بزخم تیر از خود دفع میکردم و گاهی [illegible] کوه میرفتم و سنگ [illegible] ایشان می انداختم
[illegible] آمدم [illegible] شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که [illegible] بیرون [illegible] و من [illegible]
[illegible] باز در عقب ایشان شدم و بزخم تیر [illegible] جز [illegible] اسب [illegible] ها و چیزهای خود
[illegible] آنها [illegible] دست [illegible] باز داشتم و [illegible] رسیدیم سنگی [illegible] بالای آنها می نهادم و [illegible] عقب
[illegible] ایشان [illegible] طریق [illegible] اثنا [illegible] قوم خود رسیدند و [illegible]
[illegible] دیدم که سواران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از میان درختان [illegible]
[illegible] و [illegible] فارس [illegible] و [illegible] سواران رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] مشرکان [illegible] اسلام [illegible] نه را [illegible] از عقب
[illegible] از کوه [illegible] اسب [illegible] مکن [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم
[illegible] بهشت [illegible] حق [illegible]
[illegible] دست [illegible] عبد الرحمن [illegible] نیزه
[illegible] نیزه بر [illegible] زد [illegible] از اسب [illegible] بر
اسب [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] عبد الرحمن را کفایت نموده [illegible] سوار
[illegible] چون عبد الرحمن کشته شد [illegible] کفار [illegible]
[illegible] آب [illegible] از [illegible] ایشان بودیم از سر آن گذشته
[illegible] آنجا [illegible] اسب
[illegible] بازگشتم [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] ایشان رسیده

[illegible] بجنگ آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته و در سلک [illegible] با [illegible] اعداد آن شتران
[illegible] ناجیه بن جندب اسلمی مخصوص گردانیده بود و هر کدام از اصحاب هدی [illegible] آنحضرت نموده
تقلید کردند و از ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز نهادند [illegible] لبیک
[illegible] شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک [illegible]
[illegible] ابن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار [illegible] گردانیده بود [illegible]
[illegible] سیصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست [illegible] و جات [illegible]
[illegible] همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید همه اتفاق کردند که [illegible]
[illegible] و بقبایل اطراف و جماعت استظهار نموده بموضع مقام الغیا و با هم ا[illegible]
و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعی است در بیرون مکه [illegible] کردند و خالد بن الولید و عکرمه
ابن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و در روایتی است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید
بشر بن سفیان را که بتجسس احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه [illegible]
بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت کرده اند که نگذارند از
دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر شنیده و متاثر گشته با اعیان مهاجران و اشراف
انصار در این باب مشورت فرمود و اول خود باین متکلم شده فرموده که مصلحت چه بینید اگر صلاح بر سر [illegible]
ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بر ایشان راه یابد امکان
دارد که جهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر
گفت یا رسول الله امسال به نیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه
مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آنزمان با ایشان قتالی کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن
صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته است بر یمین راه
بروید تا بر سر ایشان در آییم گویند که اهل اسلام بر راه صعب و دشوار افتادند چنانکه اکثر مرور و عبور
ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود از آن راه بتنگ آمدند حضرت مرهمی بر جراحت
ایشان نهاده فرموده این دربست از درهای بهشت و چون از آن عقبات بگذشتند و بزمین
هموار نرم رسیدند آنحضرت فرمود نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید
از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آنزمان که [illegible] موکب ایشان دید و از هیبت سپاه اسلام تاب
هزیمت را غنیمت دانسته با قریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت
به ثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که حضرت بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب
هر چند زجر کردند بر نخاست خلف گفتند خلأت القصوی یعنی مانده شد قصوی سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که قصوی مانده نشده و عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت
همان باز دارنده قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه و قصه اصحاب فیل مبین گشته
بعد از آنکه ناقه قصوی [illegible] در آمد حضرت گفت بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری
از من مسألت ننمایند که تعظیم [illegible] در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست

دواء مطلع خویش منقلب کرد اینه تا عبرت [illegible] منقلب بهیئت و کشایش کرد و [illegible] مبارک [illegible]
گفت و بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان [illegible] و اوری کرد بدیکه هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر در
آسمان پدید آمده منتشر گشت و قطرات امطار چون رشحات مرواریم از حور پا باد آسمان متواتر و متوالی گشت
گشت چنانکه هفت شبانروز بدون استمرار یافت بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام کردانیده که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی نهاد و آمد شد مردم انقطاع
یافت دست به دعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید عالم تاب از تتق سحاب آنگاه چهره
نماید حضرت ختمی پناه از پی تعجب آدمی زاد تبسم فرمود که شعار بهارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک
[illegible] اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الاکام والظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون
حضرت از دعا فارغ گشت خدای تعالی فرا اشتن قدرت سراپرده سحاب [illegible] سرای عالم در کشیدند
ولمعات با بحقات [illegible] آفتاب برابر [illegible] اطراف و نواحی [illegible] منتظر در نظرها باب [illegible]
و [illegible] نازد و [illegible] حوالی طیبه طیبه باران می‌بارید و در نفس [illegible] حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده نمود و تبسم فرمود و گفت خدای تعالی فاعلات ابو طالب کند که اگر در حیات بودی از این
حیات [illegible] کرده [illegible] روشن گشتی که باشد آن شعر بر ما خواند و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا
این ابیات را میخواهی و سخنان ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از آن ابیات [illegible] منقوضا
[illegible] بازنشگان [illegible] تعظیم پیغمبر [illegible] از آن یافت [illegible] الغلام ما
[illegible] اندر پناه [illegible] خاک [illegible] غالب [illegible] بعثت [illegible]
[illegible] از دانش [illegible] و در این سالی بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شد
و بعضی گفته‌اند که در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور آنکه آیه و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بوده و
رسیده و [illegible] از آن اتمام و اقامت و فرقه ثانیه [illegible] و این مقام مقتضی تعرض باین نوع
کلام نیست والله اعلم و ایضا در این سال سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده‌اند و در کتب متداوله مفصلا
مبین گشته و این نسخه متضمن و اتفاقات [illegible] بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدمه است والله الهادی الی الرشاد
واقعه [illegible] و وقایع کلیه که در این سال ششم بعد و روسیده قصه حدیبیه است و باعث [illegible] آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در ذی القعده این سال در [illegible] بدعا [illegible] کعبه تشریف آورده عمره گذارد
و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی کم کردند و در عرفات
توقف فرمود و چون حضرت نبوت شعار این واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که
در این سال [illegible] عالم [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اسباب این سفر
مشغول گشت و یاران را نیز [illegible] کرد و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غسل فرموده و بر شتر
قصوای خویش سوار شد در روز دوشنبه اول ماه ذی القعده [illegible] و عبدالله ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران [illegible] از دیگر [illegible] همراه نبودند چه به نیت
[illegible] و بعضی از یاران مثل امیر المؤمنین عمر خطاب و سعد ابن عباده در بردن آن سلاح اهتمام
[illegible] آنحضرت نحو هزار [illegible] آن [illegible] و عدد رسیده و شتر

آورده گفت ای محمد [illegible] قریش پیش شما در جواب شما را با همه استیجاری نماید و [illegible] و با شما
[illegible] بود و مسعود [illegible] و دو نام تمکین و در آید و دست از قتال [illegible]
با آنحضرت مواضعه کرده [illegible] اعراض کردند فدرین اثنا عروه [illegible]
گفت ای معشر قریش من در شما را [illegible] فرزندم و شما [illegible] بر جواب دادند که بلی [illegible]
بجای آوردند و اوقات متهم میدارید گفتند نه آنگاه عروه گفت [illegible] حقوق سابق که نسبت با ایشان [illegible]
مشهود گفت این امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم [illegible]
و با این مرد سخن کنم تا به بینم چه میگوید و مصلحت چیست گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سرور کاینات
علیه افضل الصلوة والتسلیمات شتافته حضرت همان سخنی که با بدیل تقریر کرده بود با عروه همان در میان
آوردند عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خود
از عرب این معامله نکرده [illegible] که پیش تو بوده [illegible] استهلاک و استیصال اهل خود کرده باشی و اگر مغلوب ایشان
گشتی خود می‌دانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعت اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون
روزگار رشود ترا تنها بگذارند و بروند امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] بود عروه را
دشنام داده و بزبان ادا باهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را تنها گذاریم
عروه گفت کیست این شخص سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیرالمؤمنین ابوبکر است گفت ای ابوبکر
بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده [illegible] مکافات آن ننموده
قیام ننموده ام مانع نمی‌شد جواب تو می‌گفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق ابوبکر بر وی آن
بود که در ایام جاهلیت وی [illegible] لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مدد کاری
مینمودند و یک دو [illegible] و صدیق آن روز [illegible] داد آورده اند که عروه
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود و هنگام تکلم دست خود را دراز میکرد و بمحاسن
مبارک آنحضرت نزدیک میرسید و مغیره بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیر در دست نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود و هر گاه دست عروه بمحاسن آن قدوه انبیا علیهم و علیهم السلام برسید
مغیره بن شعبه نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خود را از محاسن [illegible]
چاوند چون زجر و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره ابن شعبه است عروه
متوجه او شده گفت ای غدار من هنوز [illegible] امر [illegible] اصلاح [illegible]
و علت [illegible] مغیره گویند آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته [illegible]
بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده بعطایای شایسته [illegible]
از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند چون [illegible] مستی بخواب رفتند مغیره
از غایت [illegible] و اموال [illegible]
نموده بمدینه آمد و مسلمان شد حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما [illegible]
[illegible] ابی سفیان [illegible] ابن مسعود ثقفی [illegible] اسلام داد و عروه [illegible]
مالک [illegible] مسعود [illegible] استصلاح [illegible] ملتزم شد

و ناقه را انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت فرود آمد و چون آن آب را اصحاب
از آن کشیدند در آنجا آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام تیری از کنانه
خویش بیرون آورده تا در قعر چاه فرو بردند [illegible] آن آب بجوش آمد [illegible] که هزار و چهار صد
کس با تمام چهار پایان سیراب گشتند و در آن منزل [illegible] از آنحضرت معجزه روایت
کرده اند یکی اینست که شنیدی و دیگر [illegible] در حدیبیه از قلت آب با آنحضرت استغاثه نمودند
و آنحضرت بر کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب دهان مبارک
در چاه انداخت و بعد از آن [illegible] آب در چاه [illegible] که تمامی اصحاب سیراب شدند و چهار پایان
را آب دادند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند آنجا که آب از میان انگشتان آنحضرت [illegible]
بود چنانکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید در حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بآنحضرت عرض
بردند و گفتند یا رسول الله هیچ جا آب [illegible] مگر [illegible] کوزه تو که آن کم است و آنحضرت از آن وضو
میساخت دست مبارک در آبی که در آن کوزه بود نهاد و از انگشتان مبارکش آب در جریان آمد مثل
آنکه از چشمها بجوشد جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما
چند کس بودید [illegible] آن آب [illegible] وضو ساختیم [illegible] و گفت بخدا سوگند که [illegible] آب [illegible]
اگر صد هزار کس می بودیم بسنده می کرد و معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت
دعا فرمود که باران [illegible] و باران آمد و همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام
همیون اثر حضرت شعار آنحضرت مشرف شد [illegible] و طرف کلاه گوشه بر تارک
سماوات بر کشید بدیل ابن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که [illegible] دل و جان [illegible]
بودند [illegible] و تارک احرام [illegible] بر افراشته از جانب قریش پیام
[illegible] بوس [illegible] سعادت مآب [illegible] عرض رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی
الله علیه و سلم رسانیدند که بنو کعب ابن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر
چاهها [illegible] فرود آمده اند [illegible] که از زیارت کعبه الله باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در
مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصد طواف خانه
کعبه و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
[illegible] کنیم که در آن مدت [illegible] و مرا با سایر مشرکان باز گذارند اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند در سلک طایفه متابعت در آیند و الا در مدت
مصالحه [illegible] و جدال محترز باشند و اگر قریش این سخنان که گفتم اباء و امتناع نمایند
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که کشته گردم و هر آینه
[illegible] حضرت [illegible] خواهد داد و امر [illegible] خواهد رسانید [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] کرده گفت [illegible]
[illegible] محمد شنیده ام [illegible] حکیم ابن ابی العاص [illegible]
[illegible]

عذر خواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس ما تحت دلخواه قریش با محمد صلح کنیم روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم
در حدیبیه نزول فرمود اول کسی بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت در این آمدن خبر دهد [illegible] خراش
ابن امیه کعبی خزاعی بود که او را بر شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را آگاه کند که سبب آمدن آنحضرت
زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او کمر بستند احابیش او را از چنگ
قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و چون خراش در صحابه حضرت رسول [illegible] نمود
خواهد بشارت [illegible] امیر المومنین عمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما [illegible] جنگ
نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر حضرت روشنست که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت
و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه اتخاذ [illegible] بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی
عدی کسی نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان ابن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد
قریش بسیار عزیز است و اقارب عشایر او در مکه بسیارند سخن ابن الخطاب مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین
را حضرت فرمود که بجانب ابو سفیان و سایر صنادید قریش رو و از مآل الغفران سرور ایشان را اعلام نماید
و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسیده
تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل بزیارت خانه دارد و نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه
و کفار بر همان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت بیت الله کند بعد از آن ابان ابن سعید ابن
ابی العاص عثمان را تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خود نشاند و خود در ردیف او شده بمکه در آمدند و ذو النورین
پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم با ابو سفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و
ایشان را بر طبق مراد قوم متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایل است برخیز و بر مراسم طواف خانه
کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم طواف نکند و آنها مشرکان ازین سخن
در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که چون ذو النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت
خیر الانام گفتند خوشی وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که گمان من
بعثمان آنست که تنها طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز ابن جابر و عبد الله ابن امیه و حاطب ابن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو
و هشام ابن العاص و حاطب ابن بلتعه و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمار ابن وهب الجمحی و عبد الله ابن امیه
و حاطب ابن عمرو رضی الله عنهم و چون رفتن ذو النورین و جماعت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام
خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان
این ندا در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان
لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بدرخت نهاده و اهل اسلام را به بیعت دلالت
کرده بر قتال بیعه [illegible] با اصحاب بیان [illegible] ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرموده که لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند
خبر آمد که عثمان و رفقا زنده اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایب است بمهم خدا و رسول رفته
و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست عثمان

که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص رسانیده
گرفته بودند و با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بسعی و کوشش عروه بلطایف الحیل آن داعیه خصومت
و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت ما اطهرت غدرتک را و نمود و بعبادت از این قضیه بود و منقولست که عروه
ابن مسعود دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت می‌نگریست و ملاحظه احوال ایشان مینمود و آثار رعایت ادب
و تعظیم و احترام اصحاب نسبت بآنحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوة والسلام انگشت تحیر در
دندان تحیر میگرفت القصه چون بعد از مراجعت با مشرکان گفت ای معشر قریش من بعضی ملوک کبار را بملاقات
باقتدار بسیار رسیده‌ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده‌ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین
ندیده‌ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که چون آب
دهن بیندازد فی الحال بر کف یکی از اصحاب او افتد بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش اهبت و
جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او بی کفایت کسی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون
در حضرت او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر آب وضوی وی منازعت میکردند و از رعایت
احترام و تبجیل و دهشت او تیز نگاه نمیکردند و ما حصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان بکیفیت دیدم
ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی را از آن جماعت رمقی باقیست دست
رعایت از حمایت رفیق خود کوتاه نمیکنند و یار را باعدا تسلیم نمی‌نمایند و چنان فهم کردم که ایشان محمد را
از خلک نگر دانند تا هیچ نام که سر نشکنند و یاد او و دل از شما نستانند غرض آنکه چون محمد با شما در مقام صلح درآمده
شما ملتمس او را بپذیرید و آنرا از جمله امور ضروریه خود شما دیده و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت
زبان بنصیحت شما گشایم محمد مردیست بتعظیم این خانه آمده و از شوق شتران هدایا آورده قریش گفتند ای
عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی‌آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال
محمد و محمدیان را نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشان را راه نمیدهیم داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال
آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از رؤسای احابیش که او را حلیس گفتندی نیز بملاقات
آنحضرت نبوی صلی الله علیه و سلم کرده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعار نمودی
چون قریب بعسکر اسلام رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی
را از جای برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون
آنجماعت را بدان منوال دید و بر گردانست که ایشان از اهل زیارت اند نه ارباب قتال و با خود
گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم کسی را از طواف کعبه منع کنند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند
بر عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند
و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشانرا از طواف خانه منع کنید قریش مر حلیس را نیز در آن
مهم نادانسته سخنان وی بر نادانی و ساده لوحی نموده گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی وقوف
بامور ملکی نداری حلیس از این سخن ایشان خشمناک شده گفت ای قریش بخدا سوگند که ما با شما موافق
نیستیم در این معنی که اگر بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در
قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش

باز کرده ایم حق جل وعلا برای او فرجی و مخرجی نصیب کند و هرکه از ما اعراض کرده پیش ایشان رود [illegible]
مهمی نباشد بلکه او را مصاحبت مشرکان لایق تر بود نقلست که ام عماره که گفت در وقت مصالحه من در آن مجلس
حاضر بودم حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد ابن بشر و مسلمه ابن اسلم مغفر بر سر
قفای آنحضرت ایستاده سهیل ابن عمرو در مقابلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بر زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او
در تکلم مرتفع و گاه منخفض میگشت و چون سهیل بلند تر سخنی گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی که بمخاطبت
مجلس عالی بجای آهسته سخن گفتن آواز بر مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلی الله علیه وسلم متغیر بوده و
ام عماره میگفت که گویا الآن مجلس امروز منعقد است و همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابو جندل
پسر سهیل ابن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید ساخته با بند گران کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که
مصالحه ازان قرار یافته بود او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود این یک کس را از برای خاطر من مستثنی دار
و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه کرد سهیل ابن عمرو قبول
نکرد پس گفت صلی الله علیه وسلم که ای سهیل باری بعد ازین او را ایذا مکن و مکرز ابن حفص ضامن شد
که دیگر مکروهی با بو جندل نرساند و ابو جندل دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که یا معشر
المسلمین مرا بمشرکان می سپارید و من بدین و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده ام و مکروهی که بمن رسیده
که از کافران چه مشقتها و محنتها کشیده ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار الام و اوجاع بسیار می رسید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم
الهی کن که برای تو و باقی مسلمانان که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت حالا بانجماعت شرطی در میان
آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند [illegible]
که صبر آمد کلید بند بسته [illegible] که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان بستاند و مصحوب خویش کرد و اینکه
بمکه برد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که همراه ایشان روان شده با ابو جندل میگفت که صبری کن که این جماعت
مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ برابر است و قبضهٔ شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنکه ابو
جندل شمشیر از غلاف بر کشیده سهیل ابن عمرو را بکشد و هر چند بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل پدر تحریض
مینمود و علاقهٔ پدری و ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقولست که گفت در آن زمان
امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و سهیل ابن عمرو را بکشد تمام رسید ولیکن او بنفس پدر خویش
بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابو جندل را بر کشتن
پدر تحریض نمود ابو جندل گفت تو چرا قصد او نمیکنی فاروق اعظم جواب داد که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که تو احق و اولی نیستی بطاعت
و اطاعت رسول از من و از تذکر مصالحه با سهیل ابن عمرو رجوع نمائیم منقولست که بعضی گفته اند که
بعد انعقاد و تنسیق صلح چون علم رد و امساک و سایر امور کتابت مرتب گشت حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم اوس ابن خولی انصاری را طلب داشت تا کتابت عهدنامه نماید سهیل ابن عمرو

او دست چپ خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد نقلست که
بدین شرف عثمان که دست خواجه بجای دست او در بیعت عالمیان دست اوست و جابر گوید که از بیعت الرضوان
هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا
صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند با او گفتم بیا و بحضرت
رسالت بیعت کن گفت مرا شتر خود را دوست تر دارم از بیعت و منقولست که قریش چون از آن بیعت وقوف
یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد
و چون از دور پیدا شد رسول فرمود که مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر است شما با وی سخن مگویید
و خود متصدی تکلم شد تا وی در بین اثنا مشرکان سهیل ابن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن و بهر
نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر آنحضرت بر وی افتاد فرمود سهل امرنا
شد کار ما بعد از آن سهیل گفت ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند که اسیران
ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که حارس لشکر اسلام
متعین یافته بودند و در آن وقت قریش این پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی فرستاده بودند یافته اند که از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کسی بجنگ ایشان افتد اتفاق بدست محمد ابن مسلمه گرفتار گشته و هر پنجاه را دستگیر کرده بنزد حضرت
آوردند و حضرت حکم بقید ایشان فرمود و چون سهیل اسیران خود را طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمیدهم
تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشته اند قریش بمن باز فرستند سهیل گفت حقی بجانب تست
و بعد از آن حویطب ابن عبد العزی و مکرز ابن حفص باتفاق سهیل ابن عمرو کسی بمکه فرستادند تا آنحضرت را
بفرستند یا محبوسان مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان با ایشان باز دهند و چون قریش دانستند
تا عثمان و اتباع او را نفرستند اسیران ایشان از روی خلاص نیست ذو النورین را با آن ده نفر که سابقا ایشان
مسلم شده ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد ابن مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از آن حویطب
ابن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل ابن عمرو بمسند بساط مصالحه و تشیید بساط معاهده و تشیید معاقد معاهده در میان
آمدند و سهیل معروض رای صواب نمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط
آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر بقضای عمره قیام نمای و حضرت در این امر رضا به عنان نموده مصالحه
را باین منوال با قریش قرار داد تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش کار به انعقاد نیابد و قتال
و جدال در این ده سال مرفوع و آلات کارزار و مقاتله موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد شد نمایند و
بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که به عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون
مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از
سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عبده اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش
حضرت آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته
عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجال نموده فاروق اعظم
گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هر که از آن جماعت که پیش ما آید و ما وی را

نخواهیم گذاشت عمر گوید که با رسول اکرم گفتم صلی الله علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرموده که بمکه خواهیم رفت و طواف خانهٔ کعبه خواهیم کرد
فرمود که آری ولیکن نه امسال آنگاه عمر گفتم بخورسند شو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که بعثمان عرض
والله همان که از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم رضی الله عنه و حکایت کردم آنچه او در میان نهادم
از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنهما
ای عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه و تعالی هرچه کند بوحی کند و مصالح دران بود تو دست از رکاب او مدار و مکابره مکن و گفته و صواب
اعتراض ملکی نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت که ای عمر محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست […] بعمرف
مغرور خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس معود را متهم دار فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاه است که
از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام نمودم
تا باشد که اینها سبب کفارت جرأت ما گردد و در روایتست که آنحضرت مارکه فاروق اعظم از حضرت این سوال میکرد که تو وعده کرده
که چنین خواهد بود و حضرت آنرا جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد از ان روی بعمر آورد و گفت بشما را
فراموش شده که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما بمن التفات نداشت
فراموش کرده اید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه معاملهٔ خدای تعالی بود با حجاز سپوست
و بعد از ان یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و ایجاز وعدهٔ او مشتمل بود یاد ان داد تا همه در مقام انصاف گفتند که
هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم فرمایند راست است و آنچه اندیشهٔ تو با آن میرسد فهم ما بآن راه نمی‌یابد و
خدای تعالی بحکمت و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و
مبارک تراشیده روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست فرموده
گرفته عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد از
ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابری صلح حدیبیه نبود اما ادراک
عقول ما بآن معنی نرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند جل و علا از عجلت
منزه و مبراست صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل ابن عمرو شتر قربانی نزد حضرت رسالت می
آورد صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود آنرا نحر میفرمود و سهیل سر تراش از برای آنحضرت تعیین نموده تا سر مبارک تراشید
و سهیل را دیدم که موی تبرک آنحضرت را برمیگرفت و بر سر و چشم خود میمالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و عاقبت
میدانست و من بیاد می‌دادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی‌شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن
نویسند و نمیگذاشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد او گفت و قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون تمامهٔ مصالحه میان
اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها
تراشیده احلال یابید امر قیام ننمودند و سه نوبت ایشان را بنحر بدن و حلق رئوس امر فرمود و هیچ فردی امتثال فرمان
نشد و حضرت خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات مؤمنین و فضائلت و رزانت
ممتاز بود و بغزارت عقل و کیاست ذهن معروف ام سلمه از آنحضرت موجب تغیر حال سؤال فرمود
گفت ای ام سلمه تعجب نمیکنم از این معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی را بکشید و سرها
خود تراشید هیچ کس فرمان من اجابت نکرد و با آنکه سخن مرا می‌شنیدند و در روی من نظر میکردند ام

گفت ای محمد باید که این کتابت را بمهر تو علی نویسد و با عثمان بنا بر التماس سهیل حضرت علی را
فرمود که بنویسی بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمان را نشناسیم که چه کس است بنویس چنانکه باسمک
اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی سهیل مکرر گفت بخدا سوگند که ما رحمان نمی شناسیم که چه کس است بنویس که باسمک اللهم
مسلمانان گفتند بالاعزاز بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که
باسمک اللهم و امیر المؤمنین بموجب فرموده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم عمل فرموده بعد از ان
گفت بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف
برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که رسول خدائی ترا از زیارت خانه او کی مانع میگردیم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم ای علی بنویس که محمد ابن عبد الله پس صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول الله را حک ساز
بجای وی ابن عبد الله ثبت ساز و چون خواجه علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت
والله من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل ابن عمرو گفت که ای علی رسول الله را محو کن والا
ما ازین مصالحه بیزاریم امیر المؤمنین علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از ان دست بشمشیر برد تا منکر آنرا
ازین حکومت عزل کند حضرت فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مراعات ادب و تعظیم
جانب تو مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را بخود
محو فرموده و در روایتی هست با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند
که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابو بکر ابن ابو قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الرحمن ابن عوف و سعد ابن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده ابن الجراح و محمد ابن مسلمه
و ابو جندل ابن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه خود در آن صحیفه ثبت نمودند اسامی شریفه خود در آن
صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب ابن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش بر آنجا
نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر بتوسل بقریش چسبیدند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی
خواهد نمود و شمه ازین واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین و معاویه مدت مقابله و مقاتله
بدور و دراز کشید تا عاقبت هم بصلح قرار یافت چون عهد نامه‌ای می نوشتند کاتب نوشت این کتاب مصالحه امیر
المؤمنین علیست معاویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب و اگر میدانستم که علی امیر
المؤمنین است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی می نمودم امیر المؤمنین علی گفت صدق یا رسول الله
همچنان که معاویه میگوید بنویس علمای فن سیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت
اندوهناک و محزون گشتند چون تصور ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان بشادکام بمسجد حرام در آیند و بشرایط زیارت
کعبه قیام نمایند و در خاطر بعضی از اهل اسلام اشتباه در آمد که مناسب عهده ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه
در آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمده گفت نه تو پیغمبر بحقی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان
بر باطل فرمود که بلی گفت پس چرا این همه خست و حقارت و مذلت قبول کنیم و صلحی برین نهج نموده مرا صعب
می نماید فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر من است و دلیل از فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع

مراد از فتح مبین [illegible] است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بود چرا که بعد از این صلح بسی از سعادت
مندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با هر کس [illegible] دیگران
را بر ایمان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت [illegible] گشتند چنانچه
سابقاً بیان مذکور شده و در ایام صلح حدیبیه فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نموده چنانچه
در بین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت
از فتح مکه داشته اند والله اعلم ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه و بجانب حرم رفتن و بازگشتن او با بشارت رسول صلی الله علیه و سلم
چون سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم
سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه
آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه و سلم نوشتند و آن مکتوب بمصحوب یکی از ایشان از
بنی عامر مردی که شخصی دیگر نام خادم داشت بمدینه بردند و ابی بن کعب نامه مشرکان را بر آنحضرت خواند مضمون
الملتمس آنکه محمد بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه نوشته شده ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که مرا
گرد و بلا بر سر من فرود آرند بخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت آن سرور فرمود قوله علیه السلام انا اعطینا القوم عهداً
و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهدی کرده ایم [illegible] ما غدر یعنی نقض پیمان نمی کنیم
از جمله عهد اگر بر ضد آن عهد کردن اشد جرم است و نیز فرمود که فانطلق فان الله سیجعل
لک و للمسلمین فرجا بس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند بزودی خلاص ارزانی دارد و صحابه
کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه
رسیدند از بهر استراحت متوقف شدند ابو بصیر در آنجا دو رکعت نماز گذارده توشه که با خود داشت
بیرون نهاده آن دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند ما را حاجت بطعام نیست ابو بصیر از
سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت کنید دعوت را اجابت مینمودم ایشان شرمنده شده
سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسیده
گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر نیکوئی است
و من بارها آنرا تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای آنرا ببینم عامری از سر غفلت و قلت
تدبر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد و ابو بصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتک پا بیرون برده
بهنگام نماز پیشین در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت او را دیده از دور فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی
گفت بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک رسید عرض داشته گفت یار من بقتل آمد و من نیز در معرض
و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته در لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس گردید چون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم شد و گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا
از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل کلام اینکه ابو بصیر عجب افروزنده
جنگ است اگر یکی از یاران او موجود بودی نایره این سخن فتنه بعد بر فراست ابو بصیر و [illegible] که جمعی از اهل
اسلام که در مکه محبوس و ممنوع بودند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر این رمز دانست بی توقف [illegible]

... گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان
مطلوب به جهت مدعای مشرکان بود قبول نشد علی الخصوص آنحضرت ایشان را گفت که بیرون رو بنحر حلق کنند بیرون
و بیرون رو و با هیچ کس سخن مکن و شتران هدی خود را نحر کن و سر تراشی چون این امر ادا از تو صدور
یابد اصحاب را غیر متابعت چاره نباشد پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باشارت ام سلمه عمل نموده
چون صحابه صورت حال بدان منوال دیدند شتران خود را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر خاطر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن بود که یکدیگر را بقتل رسانند
و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر المحلقین بعضی گفتند و المقصرین و تا سه نوبت و آنحضرت علیه افضل
الصلوة فرمود که اللهم اغفر المحلقین و یاران میگفتند که و المقصرین و تا سه نوبت چون بار چهارم فرمود و المقصرین
پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بیکنوبت
اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که محلقین معنی کردند شک نیاوردند نقلست که
شتر ابو جهل از میان شتران هدی جست و رفت بسرای او در آمد و ساربانان حضرت بطلب شتر رفتند
جماعتی از قوم را ... آن شتر را نگاه داشتند تا سهیل بن عمرو از ان حرکت ایشان را منع نمود و گفت
اگر خواهید صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید و قریش نامه ی فرستادند و معروض حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهة شتر ابی جهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر آن شتر
مسمی بهدی نمی بود التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم هفتاد شتر هدی داد که یکی از انها
شتر ابو جهل بود بناجیه ابن جندب داد که بمکه برده در مروه ذبح کرده و گوشتها را بر فقراء و مساکین آنجا
قسمت نمود و حکمت و رعایت در این آن بود که آنحضرت شتر ابوجهل را بمکه فرستاده و کشتن آن بود که مشرکان شکسته خاطر
گردند و سایر شتران را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق داده بعضی گویند که جمیع شتران
هدی را در حدیبیه نحر فرمودند چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی
شد فرستاد و تا موهای مسلمانان را بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی
که نزدیک آن سرور بود دراند اصحاب اندوه جمع نمودند و موهای از یکدیگر میربودند ام عماره گوید بسیار جهد
کردم تا از موی مبارک پاره‌ای بدست آورم و نهم پسته آنرا شسته و غساله آنرا بر مریض میدادم شفا می یافتند
نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در هنگام انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت
از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر که رسول را صلی الله علیه وسلم مکرر و ابرام دادی از آنجهة جواب
تو نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهت و استخفاف
بجهة صلح و اعتراض بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن نازل گردد چون اندک مسافتی قطع
کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای ترا می طلبد خوف من زیاده گشت بطلب سرعت
از دیار ... نزد آنحضرت شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور و بشاشت بر جمال مبارک ظاهر و لایح بود
آنگاه حضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب ترا ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره نزول یافته است
بجز من که آنرا دوست تر میدارم از هرچه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقراءت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا
اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که

نموده و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه بحاطب ابن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که [illegible] شام
بود بشجاع ابن وهب اسدی و نامهٔ هوذهٔ حنفی را که والی یمامه بود بسلیط ابن عمرو عامری داد [illegible]
پادشاهان فرستاد و بروایتی هفت مکتوب نوشت مکتوب هشتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین [illegible]
را بعلاء بن حضرمی داده باو فرستاد و روایتست که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف
نامزد کرده بودند روز صباح که از خانهٔ خواب برخاستند لغات آن ممالک بر زبان رسولان ظاهر گشته بود
تا هر یک از ایشان بزبان آن ولایت بیان سخن گفتن بآن می توانست و این معجزه بود از معجزات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اما مکتوب نجاشی که نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشته
فرستاد یکی مشتمل بر دعوت و دیگری بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی
و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت محمد صلی الله علیه و سلم فرستادن جعفر ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که
از مهاجرات حبشه است برای آن حضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه و سلم
عمرو ابن امیه بمجلس نجاشی در آورد و کتابت اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و شرع
برخاست و بر زمین مسکنت و تواضع نشست و نامهٔ مسکین نوازی سید کاینات را صلی الله علیه و سلم بلب
ادب رسیده بر چشم نهاده و بفرمود تا در مجلس آن نامه را برخوانند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و نعت [illegible] از
حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی باسلام نجاشی فی الحال جعفر را طلبید و بر دست او بیعت کرده بشرف اسلام
مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد بحمد و عاقبت صلی الله علیه و سلم معترف شد و بعد از انتظام [illegible] عمرو ابن امیه
کتابت دوم را بملک تسلیم نموده و چون در وی خطبهٔ ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد و نکاح او اهتمام
تمام مرعی داشت و [illegible] در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته و در سلک وقایع آن [illegible]
شد والله الموفق غایت آنکه نجاشی حقهٔ از عاج طلبید و هر دو نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در آن حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه برکت و خیر و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان
باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و
احترام آن بتقدیم میرسانند اما واقعهٔ دحیه بن خلیفه الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نامهٔ از برای هرقل حاکم روم نوشته بود بدحیهٔ الکلبی داد و گفت اول ببصرای شام رو و برسید تا
حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامهٔ ما را بدان رساند تا بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و چون ببصرای
شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی ابن حاتم طایی را مصاحب وی ساخته بدار
الملک هرقل روانه ساخت اتفاقا در آن زمان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهة نذری که کرده بود
چون دست تعرض عسکر پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود کوتاه کرده
بود و رومیان بر فارسیان غالب آیند او از قسطنطنیه برهنه پای به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت
خدای تعالی بجا آورد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب
تواریخ مذکور است و تفصیل او آنست که از جهة نذر بیرون آمد و فرمود که در راه از قسطنطنیه تا بیت
المقدس بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین می ریختند و او پای بر آن نهاده بدین طریقه

ساوود تا منزل عیص که برکنار دریا بود بجانب آن نشست و فاروق اعظم رضی الله عنه بطریق خفیه از ارباب تعصب که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول در شان ابو بصیر فرموده و چون این خبر بگوش ابو جندل بن سهیل بن
عمرو رسید فرار اختیار کرده بابو بصیر پیوست و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او میآمدند تا هفتاد
کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و آن موضع که گذر قریش بود اختیار فرصت نموده دست بقتل
و غارت قافلها برآوردند و مشرکان مکه از آن حرکت بتنگ آمده ابو سفیان ابن حرب نزد حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم فرستادند تا خدمت رسول را صلی الله علیه و سلم سوگند بخدای نعم و صلهٔ رحم داده بشفاعت آورد تا ابو بصیر و یاران
او را بمدینه طلب فرماید و ابو سفیان آنحضرت را با سی بر دلالت نموده گفت قریش میگویند که ما از سر این یک شرط در گذشتیم
بعد ازین هر که از جانب ما بمحمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن سلطان حضرت
عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامه بابو بصیر ارسال نمود که با یاران خود بمدینه توجه نمای و مکتوب
همایون حضرت در سکرات موت بابو بصیر رسیده و آنرا در دست گرفته بر روی خویش میمالید و از شدت نکایت
فرقت مایه تا بجوار رحمت الهی جل و علا خرامید رضی الله عنه و ابو جندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام
نموده او را دفن کردند و خود روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخدمت سید عالم علیه السلام رسیدند
و گویند که آیهٔ کریمهٔ و هو الذی کفّ ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیة در وقعهٔ ابو بصیر نازل شده و اهم از وقایع
سال ششم ارسال رسل است بسوی ملوک اطراف و جمعی برانند که این قضیه در محرم سال هفتم واقع شده مستخبران فن سیر
رحمهم الله چنین گویند که رسول صلی الله علیه و سلم داعیهٔ آن شد که سلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشان را باسلام
دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نکنند لاجرم سید عالم
صلی الله علیه و سلم فرمود که تا انگشتری ساختند از طلا و هر که را از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته
و بر دست نهاده بموافقت آنحضرت در انگشت کرده و هم در آن اوان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل و علا رسانید که
آن فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول علیه التحیة و السلام انگشتری از انگشت بیرون کرد
صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقهٔ آن انگشتری
و محل نقش تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمهٔ محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول
کلمهٔ الله بود و دوم لفظ رسول و سیم نام محمد و علما در نقش آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست
بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که بعضی روایات آمده که نگین یکی از
نقره و یکی از آهن ملوی بنقره و نگین دیگری سنگی بود که از بلاد حبشه آورده بودند نقل کرده اند در ایام حیات
آنحضرت آن خاتم با ایشان بود و بعد از آن بصدیق رسید بعد از آن تا آنگاه فاروق آنرا گرفت پس از ایشان به
عثمان مدت شش سال از خلافت خویش با آن نگین افتخار و استظهار مینمود تا آنکه روزی در چاه اریس
افتاد و هرچند از آن چاه آب کشیدند انگشتری یافت نشد و بود و رسیده که فتور مردم آنگشت از عثمان
منقرض شد و مخالفت او در باطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش
نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که بمقصد
شتافته گفتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیهٔ ضمری تسلیم نمود و نامهٔ هرقل حاکم
روم را بدحیهٔ الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم یعنی خسرو پرویز را بعبدالله ابن حذافه سهمی تسلیم

کرد ابلهٔ و یاران مرا در قفای من بداشت و بعد از آن با ترجمانی گفت که با ایشان اعلام بکوی که من از ابوسفیان
چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید که اگر جواب مرا بخلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید ابو
سفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه توهم تکذیب خود داشتمی بر محمد به دروغ آنجا هر آینه بستمی پس اول آن چیز که
پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که وی در میان ما بلند نسب و بزرگ
حسب و مشهور است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی از آبا و اجداد وی کسی مسند
حکومت و سلطنت نشسته می بوده گفتم نی گفت اغنیا و اقویا متابعت وی میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم که بیشتر
ضعیفان و فقرا اند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت وی
مرتد گشته بدی کرده گفتم نی گفت غدر میکنند یعنی عهد می شکنند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته اما این زمان که
میان ما و وی عهد در میان آمده و مصالحه واقع شده نمی دانم که وفا بعهد خواهد کرد یا نی و ابوسفیان گفت در میان
گفت و شنود که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشعر بنقص آنحضرت تواند بود و بیش نتوانستم که در گنجانم گفت
سوگند که قیصر التفاتی بدین سخن نکرد و بعد از آن گفت جنگ در میان شما به وقوع آمده بوده گفتم نعم گفت میان شما
و او مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت آخر مآل حال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده و گاهی ما
بر وی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای یگانه و میگوید که هیچ
چیز را با او در عبادت شریک مدارید و از متابعت آبا و اجداد و خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم
و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت با او
بگوی که اول از حسب این مرد پرسیدم که تو گفتی که او در میان ما حسب شریف دارد همچنانکه انبیا علیهم السلام شریف
النسب میباشند تا از متابعت ایشان غبار عاری بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد از آن پرسیدم که
هیچکس پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که
گویم وی تقلید او میکند دیگر پرسیدم از پدران او هیچکس پادشاه بودی گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی میگفتم از
آباء وی یا در سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر میکند پرسیدم
متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند و ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد
و پرسیدم که هیچکس بعد از آنکه درین او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نی ایمان درست چنین است که حلاوت
آن به دلها در آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکنند گفتی نی پیغمبران عهد را
نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخروی است و هر که طالب حظ دنیا نباشد از نقض عهد باکی ندارد
پرسیدم که هرگز به دروغ در میان متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که کسی که دست از افترا بر خلق
باز داشته بخدا که بخدای تعالی دروغ نبندد و پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی
ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت
بنصر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت
او و بصلوة و صوم و امثال این حالات از صفات رفیعهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق
واقع است عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من نیز یقین میدانستم
که پیغمبر موعود با این اوصاف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد که بدولت پای بوس

به بیت المقدس رفته بود فا ... قیام نموده آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه مینمود و در آن فن مهارتی
تمام داشت شبی از شبها از احکام نظرات کواکب بر وی منکشف گشت و بواسطه آن تغیر کلی بر ذات وی
مستولی شد صباح آن روز با شکلی متغیر ... بر مسند حکومت بنشست و چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین
آن آثار ملال و بر او صفحات احوال او علامت حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند جواب داد که دوش
از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور کرده عن قریب دست تسلط ایشان
بر نواحی ملک ما دراز گردد و آنانکه امروز طریق ختان مسلوک ایشانست یهودانند گفتند که طایفه که باین امر قیام نمایند یهود
مصلحت چنان می نماید که بحکام ولایت خود احکام بنویسی تا هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع
قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصری است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت
غریب و قصه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند
از وی صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و بعضی
تصدیق وی نموده مطاوعت او بر میان بسته اند و طایفه زبان بتکذیب و ایذاء وی دراز کرده و تیغ مخالفت
در روی او کشیده اند و در میان فریقین بهم مقاتله و مجادله انجامیده و از جانبین بسیاری در معرکه تلف در
گذشتن و تا اکنون آن حرب هنوز ... قائم است قیصر گفت این سخن را ... بر وی و احتیاط وی نمایند که مختونست
یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت ... که چون دحیه الکلبی نامه را بدست
قیصر داد و دانست که عنوان نامه ... ترجمانی طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر
ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه آنحضرت وقوف یافت با خواص
و ارکان دولت خود گفت تفحص نمایید تا درین مملکت هیچکس از قوم شخصی که دعوی نبوت میکند هست تا از وی کیفیت
حالات محمد را استعلام نماییم و مردم جست و جو نموده ابوسفیان ابن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که
در آن ولایت بتجارت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از
استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بودند و بروایتی آنکه بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی به بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم آن کاروان واقف گشته بفرستاد و ایشان را
بمجلس طلبید و بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گفته که ابوسفیان با من گفت که چون رسول
هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را دیدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت
نشسته و اشراف و عظمای روم و ندما و خواص او علی العموم در آن مجلس ... و رهبانان هم حاضر
چون ما را در مجلس وی در آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیک
از شما بوی نسبا نزدیک تر است از روی قرابت گفتم که من بوی نزدیکترم قیصر گفت چه نوع قرابتی داری ... با او
گفتم وی پسر عم منست و آن سخن بآن معنی گفت که جد آنحضرت را با مقام جد داشته بآن معنی که جد وی
امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند پس گفت هرقل مرا نزدیک

رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده
بودند معروض باذان گردانیدند باذان گفت ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ام و مطالعه در مجلس آن
پیغمبر رسیده ام که در مجلس این مرد ملازمان و سپاهیان پارسیان او را دوستدارتر از آنند که شما و پادشاهان
دیگر را دارند و میگفتند بانکار گفت [illegible] کنند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نماند و تحقق من آنست که
وی پیغمبر مرسل است و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده و اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت
وی هیچ قال و قیلی نیست و چنانچه گفته که هیچکس از ملوک در ایمان آوردن بر من سبقت نگیرد هم درین حال
مکتوب شیرویه به پسر خسرو پرویز به باذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف
فارس رای [illegible] و خیانتی که موجب سفک دماء میگشت و سبب تفرقه در میان جماعت عظمای این دیار می
انداخت وظیفه آنکه اطاعت من بنمای و مردم را نیز باطاعت من فرمایی و اطلاع بر خصوص آن صاحب دولت که
در زمین عرب دعوی نبوت میکند منمای تا آنزمانکه فرمان من در شان او بتو برسد باذان چون برین قضیه
وقوف یافت بی جبر و تردید از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم ابناء فارس را
که در آن مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند نقلست که چون خسرو را که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکر بوی بخشیده بود و ذو المعجزه میگفتند معجزه گفت [illegible] را کرنیه و اکنون
نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه
گرامی رسول صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باعزاز و اکرام آن نامه را اقدام
نمود و در جواب سخنان نیکو گفت مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف
و نعوت آنحضرت از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود
و دانسته بیان کرد مقوقس گفت شنیده بودم که عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام پیغمبر آخر الزمان را بیان
فرموده بود و موافق و مطابق یافت گفت همان رسولست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده
و دولت او غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت بر وجه جمیل
بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک
خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استر سفیدی دلدل نام و دراز گوشی که یعفور نامش
میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و بیست جامه بحاطب داد و او را اجازت داد و چون حاطب
بمدینه مراجعت نمود و تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود که خبث ملک مصر و بخیلی کرد و ملک او را بقائی نخواهد
بود و آورده اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شد و ماریه را آنحضرت برسم سریت نگاه داشت و ابراهیم
از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری نگاه داشت و بعد از مفارقت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت علی رضی الله عنه بر وی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد
و یعفور در حجة الوداع بمرد [illegible] آورده اند که چون شجاع ابن وهب الاسدی
نامه عنبر شمامه حضرت سید انبیا را صلی الله علیه وسلم همراه ببرده بشام رسید شنید که حارث ابن ابی شمر
غسانی که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق بتهیه پیشکش قیصر هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود شجاع
بجانب غوطه رفت چند روز آنجا بود ملاقات او میسر نگشت حاجبی را از حجاب حارث که رومی بود

چون بطایف رسیدند با طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان ابن امیه و غیرهما که در آنجا بودند
ملاقات نمودند از مقربان حضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند ایشان گفتند که او در یثرب
می باشد و چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند که مهم محمد بی
تخواه انشاءالله پادشاهی همچون کسری در برابر او درآمد و فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمجلس سید علیه السلام
رسیدند بابویه آغاز سخن کرده گفت شهنشاه کسری مکتوبی بباذان که در مملکت یمن است نایب اوست نوشته مضمون آنکه
محمد را مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و مقرر است
که اگر اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بیایی و رغبت نمایی ملک باذان مکتوبی مشعر بر آنکه باشد بر عذر خواهی تو
بملک ملوک بنویسد تا از جرایم تو درگذشته رقم بر جریده معافات کشد و اگر از اتباع ابا و امتناع نمایی عظمت و صولت
کسری ترا با قوم تو هلاک گرداینده بلاد و دیار شما را با خاک برابر سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده و فحوای
آن اشتغال فرمان نموده و بر آن نهی و مکتوب والی یمن را بآنحضرت دادند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
استماع پیغام بی آغاز و انجام آن بیهوده گویان نموده بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت
فرموده فرستادگان گفتند ای محمد بر خیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه عرب را بحال
خود نگذارد و بلکه باجلا فرماید نقلست که بابویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبانه سخن میگفتند اما مهابت
مجلس نبوی سید بشر صلی الله علیه وسلم بنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بند ایشان می لرزید بلکه
نزدیک بود که بید و بند ایشان از یکدیگر بگسلانند ناهم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بدان راضی گشتند که دران معاف بوده مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آن
سرور فرمود که امشب بجای خود باز گردید و فردا بیایید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس نبی صلی
الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین مرا در مجلس خویش باز داشتی بیم آن بود که
از مهابت هلاک گشتمی آن دیگری گفت در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز
در مجلس وی بدان استیلا یافت معلوم میشود که وی مؤید بتایید الهی است و کار او کار خداست که ما تو
و خرخسره آن روز که بر آنحضرت درآمدند و ستمهای ارغوانی و رشاید با داشتند و جامهای دیبا در بر و کمرهای
سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون بدین
شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمودند و یلکما یعنی اف بر شما کیست یعنی باین هیئت چه کس امر کرد و زیب شما را که فرموده است
که ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز و پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پروردگار من امر فرموده که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان
روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من
دوش ملک شما یعنی خسرو را بقتل آورده و هفت ساعت که از شب گذشته بود سر شش شیرویه را برو
گماشت تا شکم او را بشکافد و آن سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت و بعضی آنحضرت
بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر
تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر بعضی ابنای فارس حاکم کردانم و آنحضرت
کمری بخرخسره داد و در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک بر سم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و بعد از ان رسولان را

اواخر این سال شوهرم پیر فقیر و چیز پیرو بد خلق شد روزی مرا بامری فرمود و معذرت نمود من طریقه ادا سلوک
نیز داشتم و چون در ذات وی حدتی بود در حال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت
و بعد از تسکین نائره غضب باز آمده خواست که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که من بعد صورت نبود تا
و نیت که کیفیت احوال بر حضرت سید صلی الله علیه و سلم عرض کنم هر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
رفتم قصه گذشته باز راندم حضرت فرمود نشنیدی در این مسئله در رو دنیا فقه و در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت حال
من در نهایت اشکال است اگر فرزندان با وی بگذارم ضایع بشوند اگر بخود میگیرم نفقه ایشان نمی توانم نمود مکرر نیاز
وری کردگار رنج یه شکسته حیران خوله واقعه خود عرض کرد در زاویه خانه عایشه رفت رضی الله عنها و سر سجده
نهاده حاجت خویش بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد اللهم انی اشکو الیک حدتی و
وحشتی و فراق زوجی و وجعی نی هنوز خوله سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سوره
مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورده قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله
والله یسمع تحاورکما الآیه صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که و آنچه خوله
با حضرت رسالت بر سبیل خفیه عرضه میداشت چنانکه کسی که نزدیک نشسته بود چنان سخن میگفت که بعضی را من نیز نمی
شنیدم و حضرت جلال احدیت شنیده مالغور را ز برای وی آیت فرستاد و منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت
اوس پیر از فاقه و فقر چه طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و سر و ضعیف بود دو ماه متصل روزه داشتن قوت
نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر بهم او از آن نیز عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد و زنبیلی
پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله علیه و سلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای کفارت اوس میشد و سید
صلی الله علیه و سلم آنرا حاضر گردانید و چندان بود که او را بطلبید و گفت این خرماها را ببر و بر فقرا صرف کن تا کفارت
ظهارت باین موری کرده اوس معروض داشت که در خطه مدینه از اهل البیت خود درویش تر کسی نمیدانم
اگر رخصت فرمایی هم بر اهل و بیت خود صرف کنیم تا چند روزی آن مسکینان را قوتی لا یموتی حاصل آید روایتیست که
آن بدان کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهاء انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند
و با جد در استغراق نموده اند والله اعلم [illegible] از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسبان بود که
هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت فرمود دیگر تا اسبان و شتران میدوانیدند و آن سرور را
شتری بود که او را عضبا میخواندند و هیچ شتر بران سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف
وانرا از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق
علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری کمال را زوالست و هر شیء را وبالی [illegible] هم درین سال
ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آمده بقبر وی
در آمد و دران زمانکه او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه
باب دهم [illegible] سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وارد وقایع کلیه که درین سال
بوقوع پیوسته و الحجه غزو خیبر است [illegible] شهره روات و حمله نقاب چنین روایت کرده اند
که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از حدیبیه مراجعت نموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه
توقف فرمود و مابین و ساء مهاجر و انصار و کبرای اصحاب نجباء اشارت چنین فرموده که تهیه

اسلام متمکن گشته بود و شجاع بن وهب قطعه تا او مکتوب شریف آنحضرت را بحارث رسانید حارث مکتوب
سید انام را صلی الله علیه وسلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان نامعقول بر زبان رانده اظهار جلادت
نموده بفرمود تا بجهت حرب با آنحضرت اسباب سرانجام مشغول شدند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و مبنی از آمدن شجاع
و عزیمت بر جنگ محمد صلی الله علیه وسلم قیصر جواب فرستاد که ازین داعیه بگذر و بجهت من آی تا بر مقتضای
مصلحت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا داده و در مراجعت مرخص
گردانید و حویطب حاجب حارث جامه چند و مقدار طعام جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به سید فدای
برسان صلی الله علیه وسلم و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیان فرمود حضرت فرمود ملکه هلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه حارث طریقه جهنم پیش گرفت در زمره
هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة ابن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث
مسلمان شد و لیکن گفت می‌ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور برآنند که مذکور والله اعلم
هوذة ابن [illegible] نقل که چون سلیط ابن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت رسالت پناهی را صلی
الله علیه وسلم در یمامه بهوذه ابن علی حنفی رسانید هوذه که بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام تمام نمود
جای خوش و منزل دلکش جهت او آورد و شرایط ضیافت و احسان با وی پیش برد و بعد از آن مکتوب نوشت در
جواب که چه نیکو طریقه است آنکه تو خلق را بآن دعوت میفرمایی انا من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من
یادگار تا من بمتابعت بشتابم و شرف صحبت تو دریابم آنگاه سلیط را جامهای نفیس پوشانیده و بعد الطف خسروانه
مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
گفت لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما خورده طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد او و ملک
او آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر فوت هوذه بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و
حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت
رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی نبوت آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قصه او بتفصیل مبین کرده آید انشاء الله تعالی و اینکه بود ذکر مکاتیب سته که ارباب
سیر بران متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هفتم بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی
می داده و بجانب بحرین فرستاد و گویند چون علاء در بحرین با وی ملاقات کرد و نامه رسانید بعد از وقوف
بر مضمون آن بموجب فرموده عمل نموده ایمان آورد و جمعی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در رضا و خلاف
توقف نمودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابای دشمنان بعبیه کتابت بدست علا بمجلس اعلی فرستاد و بعد از
وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت تو مسلم است موافقان را با لطف و مرحمت
بنوازند تعلیم معالم شریعت بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بر گردن نه باید که مسلمانان از ذبیحه مجوس تناول نکنند
و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء ابن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتبت با
ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی و منذر بدین اسلام در آمدند و باقی بقول صحیح در درک مخالفت کفر ماندند
از وقایع سال ششم از هجرت میان خوله بنت ثعلبة ابن قیس ابن مالک ابن الخزرج و میان شوهر وی اوس ابن الصامت
ابن قیس اخو الانصاری ظهار واقع شد منقولست که خوله گفت من در خانه اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در

بازگشتند و این صورت را ارباب سیر در اعداد معجزات آنحضرت صلعم شمرده‌اند و گویند در ان زمان
حاکم ایشان سلّام بن مشکم مرضی داشت و در شبهای رفت ... ... از
برای جنگ مناسب وقت باشد ... قلاع متحصن شدن سلام گفت ... ای ... ابن ابی
سلولست و معیت ... البته بیرون رود ... ورا در تنگنای محاصره ... گردانید اما
چون قضای الهی متوجه بتخریب بلاد آبادان ایشان شده بود بر خلاف سلّام متوجه جنگ نشدند و ...
گوشه بمحال بیرون آمدن نیافتند سلمة ابن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی همراه عامر بن سنان ابن الاکوع بالتماس یکی از
یاران رجزی میخواند و شتران آنرا بآن حدی میراند و اصحاب را بواسطه طیب نغمه وی ذوقی پیدا آمده
بود و شتران نیز از خوشی آن در راه درآمده بودند و راکبان و مرکوبان بسرعت تمام راه
می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر ابن سنان فرمود رحمه الله
و حضرت در بارگاه هر که این دعا فرمودی بدرجه شهادت رسیدی چون کلمه از زبان
آن سرور مسموع امیرالمؤمنین عمر شد گفت واجب عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول الله چرا
دعا نکردی که تا عامر عمر دراز یابد تا یاران از فواید او تمتع میگرفتی و ذکر شهادت عامر هم درین
غزوه در محل خود مرقوم خواهد شد انشاء الله العزیز روایتست که چون عامر از حدا گفتن خاموش
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبدالله رواحه فرمود تا باین امر مبادرت نمود و رسول
صلی الله علیه وسلم بنسبت با او نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزوه موته مرقوم کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بعد از ادای صلوة عشا دلیلان ... طلبیده فرمود که ما را از راهی ببر که میان غطفان و خیبر باشیم
تا نگذاریم که ایشان مدد بیهود خیبر روند و باستصواب حسیل که در راه بری ازوی بطریق
مرجب اتفاق افتاد نقلست که عباد ابن بشر را رضی الله عنه با بیست سوار برسم طلیعه لشکر از پیش
فرستاد و عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان ازوی پرسید او جواب داد که
اهل خیبر کنانه ابن ابی الحقیق و هوذه ابن قیس و اهلی را بحلفاء خویش یعنی قوم غطفان فرستاده
و بامداد خیبریان عیینه ابن حصن با جمع کثیر از مردان مرد و دلیران ... بقلاع خیبر در آمدند
و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم پیش ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد و یاران
وی مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت ظاهرا تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند بر وی فرو آورده
گفت که بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون
امانش دادند گفت قوم از سهم شما اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه خایفی در دل ایشان
نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه با ایشان خبر فرستادند که محمد متوجه
شماست و لیکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید در قتال و جدال اقتدار که امکان دارد سعی
و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشان اند و عدت و عُدّت شما از ایشان بمراتب
زیاده و سلاح و آلات حرب شما زیاده بر زیاده و چون قاصد عبدالله سلول رئیس منافقان او پیغام

اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب یهود خیبر اشتغال نمایند بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای
جهاد یعنی هر کرا مقصود حطام دنیا بود و میل بغنیمت درین غزوه با ما موافقت ننمایند گویند که آنحضرت
بطرف خیبر ارباب نفاق و جهودان که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با
یهود خیبر چه معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهود بهر
مسلمانی قرضی داشت بتحصیل آن پیش گرفت و تقاضاهای عنیف میکرد و گویند ابوشحم یهودی را پیش عبدالله
ابن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال عبدالله بر نمیداشت و جهه ابن
حدرد او را تشویش بسیار میداد و بگشودت عبدالله با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر
در حوزه غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر
گردد و چیزی از غنایم بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس میکنید
بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر است اهم تیر ایشان چون گذارد و نیزه ها شان پرون
کشی است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان ما تخویف مینمایی و حال آنکه ما در امان مانند کانی ملکی
عبدالله گوید که نزاع میان من و جهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من
کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته
سخنی بگفت بمرتبه که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون
حق خود از وی می طلبم تعلل مینماید حضرت فرمود که حق وی بوی ده عبدالله گوید که من دو
جامه داشتم یکی را به درهم بفروختم و دو درهم دیگر بآن ضم ساخته تسلیم یهودی نمودم بعد از ان سلمه بن
اسلم جامه بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه وتعالی دران سفر نعمت بسیار
ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود در وزگی من شد
چون بمدینه باز گشتیم آن زن را بیعهای تمام هم با و فروختیم القصه بعد از انکه تهیه اسباب غزوه
نمودند حضرت سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار
صد مرد و دویست سوار از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و
میمنه را بعمر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و میسره و سپهسالاری دیگر از غازیان حوزه اسلام
سپرد و گویند دویست اسب دران لشکر بود و از انجمله سه اسب خاصه آنحضرت بود و شتران بسیار
داشتند نقلست که عبدالله ابی سلول منافق بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طلیعه
آنکه در وظایف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و ایشان
متفقید و اهل خیبر بنا بر عزیمت تجار البشر توقف کردند کنانه ابن ابی الحقیق را با شخصی دیگر بنزد غطفان
خویشان یعنی قبیله غطفان فرستاده و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان را
مبذول نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بر آنچه باز گذاشتید بنا برین باز بمسکن خود مراجعت نمودند
و در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خود شنیدند و گمان بردند
که اهل اسلام بمنازل ایشان در آمدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بدین جهت خوفناک

مبارک بموضع آن آورد و درستش را بکرسی تا استوار بربست و بهم در آن ایام در آن اوان درد چشمی که با وی بود
بدولت شهادت مقرون بغزو پس جنت فرابید و اعلو در آن روز حباب ابن المنذر رضی الله عنه بعرض
حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب
نیست چه نزدیک است تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلها واقعست که هوای اینجا بواسطه آن تیره و هم
متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت بمحمد بن مسلمه اشارت فرمود که موضع
رفیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان ابن عفان بضبط و ربط اردوی معسکر
همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان به پای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند و اهل ... گویند که هم حباب ابن
المنذر بسمع همایون حضرت رسانید که درختهای خرما نزد یهود احب است از فرزندان نخستین امر فرمود
تا بقطع نخیلات بپردازند و ان درختهای خرما تا حضرت یهود زیارت کرد و یاران بقطع اشجار پرداختند
چنانچه چهار صد درخت را از بن برافکندند چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت بنزد
حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت والای اوست پس بدین
تقدیر قطع نخیلات را فایده متصور نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمودند که دیگر دست از قطع نخیلات
باز دارند و همان چهار صد درخت که افکنده بودند الفقا افتاد و ... آورده اند که شبی از شبها که امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی را گرفته نزد حضرت او آوردند عمر بقتل او
فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببر که با وی سخنی دارم عمر وی را پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور او را امان داد
یهودی گفت از حصار نطاه می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام
یهود بغایت هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز داعیه آن دارند که امشب بحصن شق
انتقال نمایند و آلات حرب و منجنیق و ذخایر را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون
فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نمایم حضرت فرمود ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال
من درین حصن اند ایشان را بمن بخش رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و
حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی ما تقدم خود ایمان آورد نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره
حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان مینمودند و عامر
ابن الاکوع که در حین حلق کردن حضرت از برای وی استغفار نموده در برابر مرحب درآمد آن ...
تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در کشید تیغ وی در سپر نشست بحکم شد عامر شمشیر بر مرحب انداخت
و تیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و چون
از خیبر مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه سلمه بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود
محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه ابن الاکوع گریان شد و نزد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود
کشته گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که غلط گفته اند و خطا کرده اند و براستی که مر او را دو اجر است
و سه دو انگشت مبارک خود جمع کرده گفت مجاهد مجاهد و دیگر روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر ابو اسماعیل

رسانیدند کنانة ابن الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت سپاه شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباده جا
سوس را نزد خواجهٔ کاینات آورد صلی الله علیه وسلم تا حالات را کما ینبغی معروض داشت و فاروق
در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده‌ام و آن سرور جاسوس بعباد سپرده در
همان اوان آورد و از جنگ نیز امان یافت آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشرف بر وادی
خیبر بیان قلاع خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بر آن دیار افتاد این دعا برخواند اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین
اسألک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و گویند که یاران نیز توقف فرمود و گفت
تا در خواندن این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است
و بعد از آن با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بر روایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم
بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت سمع خیبریان
رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و متفحص حال کما ینبغی می بودند
اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسیدند خدای تعالی خواب بر ایشان گماشت تا هیچکس
از آن جماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحرخیز ایشان نیز آن شب بانگ نکردند و چهارپایان
نیز از حرکت ممنوع گشته و در هنگام طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت
خویش بیلها و زنبیلها بر داشته بیرون آمدند یکبار لشکر بسیار اسلام را از دور مشاهده کردند بالعذر باز
گشتند و گفتند والله محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهدهٔ این صورت فرمود که الله اکبر خربت
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر یهود متحصن شده خبر لشکر اسلام ابن
مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید اکنون یاری دهید و در کارزار و مقاتله
ما امکن کوشش نمائید و انجام تمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار از آن بهتر که در اسیری راه
هلاکت پیش گیرید و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعهٔ کتیبه مضبوط ساختند و ذخایر و طعامی که
ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در
نطاة مجتمع گشتند و سلام ابن مشکم با آنکه ضعفی قوی داشت درین حصار در آمد فاما پیش از آنکه این حصار
فتح شود در دوزخ بر روی وی مفتوح شده بدرکهٔ جهنم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی اصحاب را
بتحریص بر حرب نموده بجزای مثوبات اخرویه و اصابهٔ درجات علیه نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید
ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بتیر بگشادند اما وقایعی که درین حرب بوقوع پیوسته
از جمله منقولست که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه است در آن روز جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت
هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایهٔ حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت و
کنانة ابن ابی الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت
و آن سنگ بر خود محمود آمد و خود در سرش بشکست چون پوست پیشانی او بر روی وی افتاده محمود را اهل
اسلام بنظر آن سرور آوردند و خود در سرش بشکست و پوست جبینش آوردند و پوست پیشانی او را بدست

توقف فرموده و در این اثنا مفارقت آنحضرت بر طبع مبارکش صعب نموده عالم متعارف آن نور دیده را رجوع
دیده و جانب فرموده با وجود الم چشم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلام شد سهیل ابن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه
که در آن شب که سید صلی الله علیه و سلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام
یک از ما خواهد داد و بروایة یحب الحبیب گوید که هر یک را با آنحضرت منزلت قرب بود امید داشت که صاحب علم او باشد
و جمعی از قریش با یکدیگر می‌گفتند که مقرر است که مراد از این مرد نه علی ابن ابی طالب است که چشم علی بمرتبه درد
است که در موضع قدم خود نمی‌تواند دید و چون خبر معجز اثر آن سرور بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید فرمود که
اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت علی الصباح چو دست زرین بال صبح جناح بانجاح نمود و تیر بافق طلوع کرد ایام
عیار آتشام این قصر لاجوردی قائم بکستر انید سما و تمندان فرو ذجنگ که در بیشه وغا جنگ در تکمیلک زدندی
و در بحر هیجا کام در در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه سلطان لی مع الله و در سرا پرده بارگاه دین پناه شهنشاه
محمد رسول مجتمع گشتند و هر یک از این سپاه لاریب لشکر اولیک حزب الله را منطقه آنجان بود که در برابر چشم
رسول صلی الله علیه و سلم بایستد راقم و بعد از آن بر خاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق
اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد فرمود علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان
درد میکند که پیش پای خود را نمی‌بیند فرمان داد که او را بیارید و دست علی را گرفت حاضر ساختند حضرت سر او را
بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک خویش در چشم مجروحش افکند فی الحال علت درد چشم زایل
گشت و چشمان نرگسینش بنوعی شد که بهتر از حالت اولی باشد و بعد از آن حضرت در حق او دعا فرمود
اللهم اذهب عنه الحر و البرد علی کرم الله وجهه گفت برکت دعای رسول صلی الله علیه و سلم دیگر هرگز سرما و گرما
متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید علی در گرمای قوی جامه پر پنبه می‌پوشید و از آن باک نداشت و در
چشم بر آن قرة العین اولیا مادر من بعد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از خیمه بیرون آمده
خلاص یافت حضرت رایت باو داد و زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار حمایلش ساخت
و فرمود که برو و در التفات مکن آن زمان که خدای تعالی بر دست تو فتح کند امیر المؤمنین علی
شیر خدا با حضرت مصطفی پدر حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهم اجمعین،
روان شد چون اندک مسافتی قطع فرموده هم از آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی
ماذا اقاتل آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک
فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و در روایتی آنکه چون علی علم بر گرفته در راه آمد
گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله
تعجیل مکن و صبر نما آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را واقف گردان و بخدا دعوت کن که اگر
یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدای
عز و جل تصدق نمائی بعد از آن امیر المؤمنین ستایش حضرت رب العالمین جل و علا و قدم در راه
نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید رسول صلی الله علیه و سلم خویش سپر نکرد از سنگ ریزه که ریب
در پای حصار بود فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا کیستی

قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار یهود بیست گوسفند بیرون آورده در میان نطاة و منزل می
چرانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد تا امروز طعام
ما شود ابو الیسر کعب ابن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من خود باین خدمت قیام نمایم بعد از آن او مثل
مرغ پران ز ده بیان آهو در دوید تا آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او مشاهده فرمود گفت
اللهم متعنا به و ابو الیسر بگله رسیده دو گوسفند از آن رمه ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه
آورد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را ذبح کرده طعام کنند و در آن معرکه هیچکس نماند که
از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر برکت نفس آن سرور جهت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت
و از وی نفع بسیار یافتند و ابو ... رضی الله عنه نقل کرده که ایام محاصره حصن صعب بن معاذ مسلمانان بجهت
شدت گرسنگی نهایت صعب شدند جمعی بخدمت رسیدند از قلت زاد شکایت نمودند آنحضرت ... بودند
و از بارگاه احدیت جل ذکره مسئلت نمودند که حصنی که در وی طعام بیشتر باشد فتح فرمایند بعد از آن روایت
بدست حباب بن المنذر داده و بیرون آمده و لشکر اسلام مسلمانان بیکبار حمله آوردند و همان گروه که اکثر
ایشان شکایت نموده بودند ... حصن صعب بن معاذ بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و از غنیمت
... طعام ... از آن قلعه بیرون آوردند و غنیمت بسیار گرفتند ... جماعه از جمله مسلمانان
بودند که بشرب خمر و ... اقدام مینمودند شراب خمر بایشان ... آن مجرم را پیش حضرت آوردند
آنحضرت بنعلین مبارک او را ادب فرموده یاران نیز باشارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق
اعظم بر وی لعنت کرده گفت خدایا بر وی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او
ممتنع نگردد و او به هیچ زجری منزجر نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که
او خدا و رسول او را دوست میدارد و آورده اند که در آن اوان که مسلمانان بمحاصره حصار
قموص اشتغال مینمودند حضرت را صداع عارض گشته بود بدان جهت بمبارک نفس نفیس ممد و معاون
نمی توانستند بود اما هر روز هر یکی از اعیان مهاجر و انصار را اختیار فرموده رایت بحضرت آیت با و
دادی و بجنگ میفرستاد و حصن قموص قلعه مخصوص از قلاع دیگر باستحکام زیاده بود و فتح آن عنقریب
میسر نمیشد نقلست که روزی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه متصدی کار به گشته علم برداشت و با
طایفه از حامیان حوزه اسلام بپای قلعه آمدند جهد نموده سعی بلیغ پیش بردند اما فتح
در آنست میسر نشد روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت برگرفته با جمع از شجعان
و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال مبادرت نموده و مقاتلات عظیم در میان فریقین بحقیقت پیوست اما آن شب
نیز ... نیل مقصود باز گشتند و در تقریب سیم بامیر عمر بن الخطاب رضی الله عنه باز جمعی از اصحاب او بقلعه آورده
با محصوران بجاربت در آمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراجعت باز داده مراجعت نمودند
نقلست که اصحاب جنگ پای قلعه بودند و هر چند سعی و اهتمام نمودند فتح میسر نشد شبانگاه که شاهباز عباسی شام بر سر
این حجره آبنوسی قلم بر کشیدند خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بنفس فرموده که لأعطین
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه کرد یعنی علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و بعد از حال این غزوه تخلف نموده و حجت رمد که بدیده منور شاه ولایت عارض شده بود در مدینه

مشروط بآنکه هر فردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و امتعه و سایر
اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود و نگفته باشند ایشان از
امان مسلوب باشند و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آنحضرت رسید بغایت فرحان و مسرور گشت و چون
علی مهم کفار را قرار داده بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود و خواص بجهة تثبیت و تهنیت
علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفته هر دو چشمش را بوسید و فرمود و قد رضی
عنک بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار
مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام منقولست که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را رقت دست داد آنحضرت
از وی پرسید این گریه چه سبب است یا گریه اندوه گفت گریه فرح است و چگونه فرحناک نباشم و
شاد نگردم تو از من راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم نه من تنها از تو راضی ام بلکه خدای
تعالی و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانه
ابن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان با غنائم و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند و بغیر از امتعه از اموال خمس جدا کردند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح گشت کنانه
یک پوست شتر را که پر از زیور و لآلی و جواهر بود و آن میراث بدو رسیده بود بجهة خوفی که
از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهة آنکه مردم در مکه در عروسیها
و جشنهای خویش مر آن را بعاریت میفرستاد حضرت را صلی الله علیه وسلم بران معنی اطلاع بود و بعد از فتح
تمرس آن سرور بقلعه خیبر در آمده کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه و ربیع
جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن
نیست حضرت فرمود که اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد
گفتند آری و ابوبکر صدیق و فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را
بنزد ایشان فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفته که اگر آنچه محمد صلی الله علیه وسلم طلب نماید پیش تست
و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق تعالی عز و علا او را بران اطلاع دهد و
تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت
او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب داده فرمود که
بنا بر خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی و در روایتی دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها
دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردد که میتواند که گنج موعود دران خرابه باشد و بنا برین حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم زبیر را با طایفه از مسلمانان فرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون بعد
بنا بر عذری که از ایشان در وجود آمده مباح گشت و بواسطه این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید آنگاه زنان سایر یهود
و اموال ایشان در تصرف آمد و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان

ونام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه جواب داد که نام علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم وما انزل علی
موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود
برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید کرد ناگاه امیر المؤمنین متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ
فرستاد مرحب چون بقتل برادر خود واقف گشت با ده نفر از شجعان خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد
انتقام بیرون آمد و گویند که علی مبارز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر
سر بست و بعد از آن خودی بر بالای آن نهاده و در میان میدان در آمد و رجز میخواند که شعر قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب اطعن احیانا و حینا اضرب اذا الحروب اقبلت تلتهب کان حمای للحمی لا یقرب چون در عرصه
رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال
در آیند لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان
مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدر ضرغام آجام ولیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم با
الصاع کیل السندره و گویند که مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می کشد چون حضرت مرتضی اول که بیتی بود
اسمیه و بشیر بری خواند تعبیر خواب خود دانست اما تعبیر قضاء الهی نتوانست در میدان در آمده پیش دستی
نموده و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بر وی سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانکه
از سر خود و دستار و سرش گذشته بدندانهای او رسید و بروایتی تا بحلق او و بروایتی تا بقربوس زین
او دو نیم ساخت پس اهل اسلام امداد شاه مردان در میدان در آمدند و دست بقتل و ضرب تیغ امیر
المؤمنین حیدر کشته شدند و باقی جهودان بهزیمت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه مردان در عقب ایشان
روان شدند و در اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت افتاد خشمناک گشته خود را
بدر قلعه قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بدر حصار گرفته و پنجه ولا در کجه در حلقه
در زده در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که چون علی کرم الله
وجهه در حصن را بگرفت و بجنبانید تمامی آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی ابن اخطب از بالای تخت
بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از فراغ از جنگ آنحضرت در راه بغداز انداخته دو جب از پس پشت خویش
دور انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر آن در را از پهلو
به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد خود را استند که بعد دیگر برداشتند عاجز شدند قال الشاعر
علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا او فیا لم یکمل و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن هشتصد من بود
و از حضرت امیر مرویست که فرمود در خیبر را بقوه روحانی کندم نه بقوه جسمانی و در روایتی است که چون آن چهل
نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه مردان شکفتی در آمد و بآن قوت و شوکت خود بالید
شمه فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای بر دارد حضرت
رفت هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که از جای بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی میفرماید تا علی داند که
آن اول نبود ما بود دیگر لاجرم حضرت شاه مردان فرمود که بقوه روحانی کندم نه جسمانی القصه چون حصن
قموص و مرقوم سایر قلاع خیبر اکثری غزی چنان لذا امیر المؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان
بر آوردند و نزد علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت آنحضرت ایشانرا امان داد

گفتند آری از ایشان بپرسید که پیغمبر شما کیست گفتند فلان فرزند فلان میگوید که پیغمبر شما فلان شخص است و یهود
تصدیق آنحضرت نموده باشد فرمود که چون از شما چیزی دیگر را بپرسم راست خواهید گفت جواب دادند آری
و اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقف شدی معلوم کنید که چه واقع شده که درین بزغاله
هیچ زهر آلوده نموده زینب در جواب گفت که آری من جرأت اقدام نموده بودم آنحضرت فرمود که باعث برین
امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص
شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و بتو ضرری لاحق نگردد و بعضی گویند که رسول صلی
الله علیه و سلم از زینب عفو فرمود و جمعی از مورخان برانند که او را بقتل رسانید که بشر بن البرا ازان طعام هلاک شد از جانبین آورده اند که
در حین محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود به دوزخ رفتند و بعد از تسلط جوانان
جرار اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر آنحضرت بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان
درگذشت و ما تحکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اما آن جماعت بتضرع و زاری در آمدند و معروض آنحضرت
داشتند که اهل اسلام را هیچ احتیاج بکسانی که بتعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجاره گیرند تا بمهمات
ضروریه زراعات و باغات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک مدخل نباشد
و حضرت نبوت پناهی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که هر کسی ضیاع و کرومی که در زمان یهود بدو تعلق بوده
داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را که بمنزله اجرت عمل خویش برداشته
درین ایام حجاج بن علاط سلمی که بمزید مال و کثرت استعلا و شهرت بود و معادن طلا که در زمین بنی
سلیم در تصرف او بود و بر رسم تجارت پیرامون آنجا آمده بود چون آنحضرت در خیبر تشریف فرمود بملازمت آمده بشرف
اسلام مشرف شد و در سلک ملازمان عتبه جلالت شعاری منخرط شده معروض رای عالم آرای آنحضرت گردانید که
یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و مال و اشتهار که زن منست ملک بسیار سپرده ام و اگر مکیان
از اسلام من خبر یابند ازان بمن نرسد اکنون دستوری فرمای تا بمکه روم و آن مال خود را استرداد نموده
بدست آرم و مرا ضرورت است سخنان بر خلاف واقع گفتن تا ازیشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف
بر رخصت است بعد ازانکه رخصت یافت گفت هر چه بگویید میگویم که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع
منازل بثنیة البیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که اخبار رسول صلی الله علیه و سلم میکردند نظر ایشان چون
بر من افتاد با یکدیگر گفتند اینک حجاج آمد از وی خبر تحقیق معلوم توان کرد و آنچه را ازان حضرت ازین سوال
کردند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او چه خبر داری گفتم چیزی دارم که متضمن شادی
و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند
و محمد نیز اسیر شده اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع و بپیش انتقام مقتولان
خویش از وی بکشند من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و
بخیبر روم و پیش از رفتن تجار و باقی دیار نفایس امتعه و طرایف اقمشه محمد و یاران او که بدست
مردم خیبر افتاده و در معرض بیع در آمده اند بخرم و از مراجعه که ترتیب ایشان میشود محظوظ و بهره ور
گردم حجاج گوید چون آن طایفه این خبر از من استماع نمودند که بمکه در آمدند و فریاد بر آوردند
که با آن غالب بجنگ اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آرند تا از برای قتلش صد و در قریش او را بقتل رسانند

افتاد و از جملهٔ سبایا صفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ الکلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
در عوض صفیه چیزی مفید به دحیه داده صفیه را بدوی ستانید و آزاد کرد و عتق صفیه را صداق
ساخته در حبالهٔ نکاح خود آورده در اعداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که معهود صفیه
پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنارش افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه
در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که زن این ملکی شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچهٔ
سخت بر روی صفیه نوعی زد که حوالی چشم او کبود شد و در لیلهٔ الزفاف هنوز اثر طپانچهٔ کنانه بر چشم خانهٔ
صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن پرسیده صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و آورده اند که جمع غنایم خیبر و تقسیم
آن بود که حضرت رسالت پناهی فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کنند
بموجب فرموده و اقمشه و امتعهٔ بسیار و انعام بیشمار در آن حصار جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه و سلم
ندا میکرد که ادوا الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیامة یعنی مقداری ریسمانی و سوزنی
هر که از غنایم خیبر یافته باشد پوشیده و پنهان ندارد و باز غنیمت سپارد و بدرستی که خیانت در غنیمت
موجب عار و عیب و دوزخ خواهد بود و در روایات آورده اند که غلامی بود مسمی که رحل و متاع سفر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در رحل داد او بود و کرکره نام در آن ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش و
دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در میان بار او گلیمی یافتند که از غنایم پیش از قسمت
تصرف نموده بود القصه چون تمام غنایم جمع شدند ابن ثابت را فرمودند تا اهل لشکر را احصار کرد
هزار و چهارصد مرد بودند بعد از آن اخراج خمس غنایم را بر آن مردم قسمت کردند و مردی را یک
سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانی که بجهت خدمت لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی
عطا فرمود و لیکن سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکهٔ خیبر کسی از آن غنایم چیزی نبرد الا جماعتی از
مهاجران حبشه والله اعلم چنانچه ذکر ایشان عن قریب سمت تحریر پذیرد ان شاء الله تعالی و از زهر دادن یهود
خیبر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر فتح شد زینب بنت
حارث یهودی حلیلهٔ سلام بن مشکم که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغالهٔ کشته و زهر در ذراع
و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بود بریان ساخته بهنگام شام بر سم هدیه نزد حضرت آورد حضرت
حضرت با یاران حاضر فرمود بیایید تا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
لقمهٔ از گوشت ذراع بر داشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای
آن با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که
مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء که لقمهٔ از آن بریان خورده گفت یا رسول الله من در وقت مضغ
مضغ که این تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن
طعام منغص گردی و گویند بشر پیش از آنکه برخیزد سر و سیاه شد و یکسال بیماری کشیده
بعد از آن فوت شد و بروایتی آنکه همان لحظه فوت شد و رسول پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا زینب و یهود
دیگر سابق را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب کرد که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت

مراجعت نماید ویهود گفتند چندگاه توقف کن که با روسای خویش مشورت نماییم وجمعی را مصحوب تو گردانیم
وپیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد کرده اینده قواعد مصالحه استحکام پذیرد ودرین اثنا خبر قتل اهل
ناعم بسمع انجماعت رسید عظیم بیم وخوف گشتند وبا محیصه گفتند که آنچه در باب محمد واهل خیبر با تو گفتیم پوشیده
دار تا جمیع جلای وطن خویش بخود دهیم وچون ملتمس ایشان بنه ولشفعا ویکی از روسای خود را که نون
بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا بهمه مصالحه قرار دهد
بعضی گفته اند که صلح بران وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل وقال بسیار ضیاع وعقار خویش را با نصف حاصل بسپارند بعضی
از انحضرت وبعضی از آن ایشان ولهذا چون امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش با جلای ایشان
حکم فرمود مقدمان فدک فرستاد وتا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت بها کرده مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت
زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند ودر مقصد اقصی باین عبارت مذکور است که بعضی گویند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسوی فدک امیرالمومنین علی را فرستاد رضی الله عنه ومصالحه دست امیر واقع شد
بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند وضیاع خواص از آن رسول صلی الله علیه وسلم باشد پس جبرئیل علیه السلام
فرود آمد وگفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول صلی الله علیه وسلم گفت خویشان من کیستند وحق
ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است ضیاع فدک را باو ده وانچه از خدا ورسول است در فدک هم باو ده
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را بخواند وبرای او حجتی نوشت وآن وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه السلام نزد ابوبکر
بردند صلی الله علیه وسلم که برای من وحسن وحسین رضی الله عنهما نوشته است والله اعلم دیگر راویان اخبار واصحاب
سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر ابن ابی طالب وزوجه او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقه
شصت وپنجاه وسه تن که مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند در سفینه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که ندانستم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر وحضرت صلی
الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنایم ایشان چیزها بیرون کرده واین خاصه ایشان بود والله اعلم از وقایع همین سال
زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان ابن حرب است بود واو اول زوجه عبد الله ابن جحش بود ودر سنین بعثت
باتفاق شوهر مسلمان شده ونام وی رمله بود ودختر حبیبه نام از وی متولد شد بان جهة بام حبیبه مشهور گشت
ودر کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند منقولست که شوهرش در آخر حال بدین ترسایی در آمد ودر ارتداد بمرد وام
حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا وقتی نزدیکی که عمرو بن امیه رضی الله عنه برسالت حبشه رفت ام حبیبه
گفت در خواب دیدم شخصی با من میگفت یا ام المومنین چون از خواب در آمدم تعبیر کردم واقعه بود
باید بشرف پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید ومکتوب
سید کاینات صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت
ابرهه نام ویرا بنزد ام حبیبه فرستاد وبجهت این بشارت وجهت انکه وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت را تمام
یابد ام حبیبه بغایت خوشوقت شد وهر حلیه که در دست وپای وانگشتان داشت بمژدگانی بابرهه
بخشید وخالد ابن سعید ابن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلس ساخت وجعفر بن ابی طالب
وجمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر کرد وام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد کرد
خود خطبه بخواند وچهار صد مثقال طلا وبروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت ومایه والمهر فیه

[illegible] که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نموده که در جمع اموالم
پیش مردم داشت امداد نموده بستانند بجهت استبشار باین خبر اتفاق کردند تا اموال خود را حجاج بدست
آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجه خویش داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این
خبر ملول خاطر گشته و آثار اندوه و حزن بر وجنات احوال ظاهر شد عباس ابن عبد المطلب را مجال
حرکت نمانده اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت
تا بفرمود تا قثم پسر وی با آواز بلند پیش وی با بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس که آواز
رجز شنیدند بجهت عیادت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع شدند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان
اندک تسلی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه خبر موحش است که از
تو نقل میکنند و بیشک والله حق تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگو که
مهمات بر موجب دلخواه دوستان است و من نیز در منزل تو آمده ام چیزی خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند
باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در را از بر بسته هیچکس را محرم ندانی عباس در عوض
این بشارت غلام را آزاد نمود و نذر کرد که ده بنده دیگر بشکرگزاری آزاد کند و حجاج بموجب وعده در وقت
استوا بخانه عباس آمده رود از اسلام خویش نیز و کیفیت فتح خیبر را اعلام داد و گفت افشای خبر موحش
بنا بر مصلحت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست آید گویند که بعد حجاج عباس را
سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار رشمه از این
نماید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نموده و چون سه روز از رفتن او منقضی شد
عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بر خانه حجاج رفت و زن او را از کیفیت حالات
خبردار کرد و آنگاه بمسجد حرام آمده و سرور و سرور در تمام مراسم طواف بجا آورد مشرکان عباس را رضی
الله عنه بآن هیئت دیده با یکدیگر بشارت و تفاخر کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد
قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که درون سینه ات
مشتعل یافته بپوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که قلاع خیبر فتح فرموده و گردن
آل ابی الحقیق زده و اموال ایشان غنیمت گرفته و ساو زنان ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر
اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبری که
شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدیه کافران از این سخن متحیر و محزون گشته و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم
شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بتواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از
رفتن او بناگاه و غافل تأسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام سطوتی تمام و خوفی مالامال کلام بر قلوب اهل نفاق
مستولی گشت واقعه دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا
اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر
و یاسر و حارث رسیده بود و مرحب در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را امکان آنست که
محمد با ایشان تعبیه و مقاتله نمی تواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که

بعضی از مشرکان عرب قبیلهٔ اسد بقتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها برکشیدند و آنحضرت
نیز بتسویهٔ صفوف پرداخته لواء خویش بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام امر نموده اعلام
کرد که اگر ایمان آرید اموال و انفس و عیالهای شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان از استماع این نصیحت
ابا نموده آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان جهاد نهاد و مبارز طلبید زبیر
بتیغ آبدار دیدهٔ او تیره گردانید و یکی دیگر نیز جرأت نموده در میدان جنگ در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و
دلاوری دیگر بیرون آمد علی مرتضی کرم الله وجهه او را نیز بقتل رسانید و دو کس دیگر هم همچنان ابو دجانه بقتل آورد
و گویند که در آن روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباسی شام در بر
عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید با طراز افشانی نور
بر تخت زرنگار عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آوردند و روی بیکدیگر آوردند و چون
اعلام آفتاب نیزه داری بر بساط لاجوردی پیکر فلک ارتفاع یافت دهن عام ایالی اهل خلاف و شقاق
راه یافت هم سوی یکدیگر آوردند و نعمت وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات
دیگر آنکه قضیهٔ لیلة التعریس بوده و ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که سرا
نموده بود از جمیره سری میکرد در آخر شب خواب بر وی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال
را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود که هیچ مردی
صالحی باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من
باین خدمت قیام نمایم پس سید رسول صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند
و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاسداری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود بمقدار
که مقدور بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خویش نهاده در انتظار صبح بنشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر
الهی جل و علا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب گویند که اول کسی که
بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال زد و بلال فی الحال از خواب برجست
و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود و بلال گفت
تمامی اصحاب زبان ملامت بر من گشودند و بتخصیص امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که از این منزل بار کنید که وادی است شیطانی و از آنجا بار کرده مقداری راه
رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت
آنگاه یاران را از این حال مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح
ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان با باز دادی چون یکی از شما در خواب ماند تا نماز از وی فوت
شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیاد وی آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود
(من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها) نقلست که آنحضرت مر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق را گفت
رضی الله عنه که بدرستی که شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده نماز میگزارد و بر او تکیه داد و خواب بر چشم وی میآورد
و آرام میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی بازپرسید بلال هم بدان منوال
که حضرت با ابو بکر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله

بگشید آنگاه مهر را نقد کرده خالد ابن سعید داد و بنزد ام حبیبه فرستاد تا مهمات [illegible] را سازد [illegible]
نماید چون آن زر را بنزد او رسانیدند ام حبیبه رسیده الحال پنجاه مثقال طلا از آن [illegible] فرستاد و عذر خواهی
نمود که در آن روز که بمن [illegible] رسانید خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای
پس [illegible] ابرهه در اول [illegible] با تحفه [illegible] آنچه کرده ام حبیبه فرستاد و گفت [illegible]
حقی که بخدمت [illegible] از تو درخواست میکنم که چون بحضرت
رسالت برسی صلی الله علیه وسلم سلام من برسانی و بگوئی که من بر دین تو ام و پیوسته
درود بر او [illegible] سلام من برسانی [illegible] و زنان [illegible]
بوهای خوش [illegible] ام حبیبه [illegible] ساخته فرستادند [illegible] پیوسته که چون [illegible] استحکام [illegible]
آن مقدسه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل ابن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از
نزول در مدینه [illegible] سلام ابرهه [illegible] گذشته [illegible] گفت بعرض رسانید
حضرت فرمود و علیها السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن [illegible] چند سال گذشته بود و از [illegible]
[illegible] در کتب معتبر [illegible] حدیث [illegible] متفق علیه [illegible] واقع شده
[illegible] روایت دارند که وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بود
[illegible] صفیه بنت حیی ابن اخطب [illegible] چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از خیبر مراجعت فرمود [illegible] وادی القری [illegible] رسید [illegible] صفیه [illegible]
[illegible] در آن محل [illegible]
[illegible] صفیه [illegible] طعام [illegible] و منقول است که در شب زفاف
صفیه ابو ایوب انصاری [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] است میگشت و چون صبح [illegible]
حضرت [illegible] آنحضرت را بصفیه نظری بود و
در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله [illegible] حضرت شده و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته یکی از آنها متفق
علیه [illegible] حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقع شده بعضی از آنحضرت بی واسطه روایت
[illegible] بواسطه دیگر [illegible] عائشه صدیقه و حفصه [illegible] و سال وفاتش مختلف فیه است و
مدفن او بقیع است رضی الله عنها [illegible] علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه [illegible]
[illegible] منزل [illegible] مقدس [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] آثار وحی
[illegible] ظاهر شد و زمان نزول وحی [illegible]
و چون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت
نه یا رسول الله [illegible] آغاز کرده گفت خداوندا اگر علی در طاعت [illegible] رسول تو
بوده آفتاب را [illegible] تا [illegible] قیام نماید [illegible] ذکر کرده
[illegible] آفتاب فرو رفته [illegible] آن [illegible]
افق [illegible] زمین [illegible]
[illegible] وادی القری [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

رواحه اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این
ذکر آغاز کرده و یاران نیز موافقت اوی نمودند بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمده با صحابه سعی میان
صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند فرمود که قربانگاه اینست و همه جای منحر آن
هدی را بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قربان کرد و معمر ابن عبدالله عدوی را طلبیده تا سر مبارک
او بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند به بطن
یاجج روند و حارسان جیبه خانه را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجای آوردند و خود باندرون کعبه در آمد چنانچه تا
پیشین آنجا بودند و در روایتی آمده که درین نوبت در آمدن بکعبه میسر نشده بود در صلح دخول شرط نکرده بودند
پس حضرت بلال را بفرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکشنبه پیش از آن میسر نشد و بعد از آنکه از
احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه
مهم خود را بعباس که شوهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با حضرت عقد بست و چون سه روز از
شریف ورود آنحضرت منقضی شد روز چهارم سهیل ابن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند مدتی
که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا
در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون رو و سعد ابن عباده که یکی
از حضار مجلس بود از غلظت سهیل ابن عمرو و حویطب ابن عبد العزی سخنان و اشت ایشان بی تحمل شده با سهیل
خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک لانخرج منها الا طایعا و رو گفتی مادر مادر ترا که این زمین
نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود
سعد را تسکین داد و حکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و خود از مکه بیرون رفت یکشب نماند و حضرت بجانب
مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که محرم بحرم او بود از عقب بیاورد
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمی بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط
راس او بود بسر می برد و علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه و سلم در بارهٔ او سخن گفت که ما
چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته برویم سزاوار آنست که او را با خود بریم حضرت چون
علی را رضی الله عنه از بیرون عماره نهی فرمود علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصود
رسیده میان علی و جعفر و زید ابن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت امر عماره گفت و گوی بسیار شد
و هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خالهٔ او در خانهٔ جعفر بود حضرت حکم کرد که جعفر متعهد او نماید
و جعفر ازین معنی بغایت خوشوقت شده بدستور ملازمان نجاشی یک قدم بر گرد آنحضرت از
غایت خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که ملک ایشانرا خوشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی
و هم درین سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن
ایهم نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد
و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن بنوشت و اعلام اسلام خود نمود و هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود
و تا ایام خلافت فاروق بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد گویند بسبب

و هم سال هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القضا و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل
سیر رحمهم الله چنین آورده‌اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان تخت جلالت علیه افضل الصلوة و
اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود و بر سر طوایف عرب که در نواحی مکه معظمه بودند سرایا
فرستاد و بعد از آن فرمود یاران بتهیهٔ اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده‌اند
درین موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن جمع هرکه در قید حیات بود کار سازی
نموده در رکاب همایون همراه گشتند و ششصد تن دیگر غیر از ایشان که در بیعة الرضوان همراه نبودند بملازمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین
فرمود و شصت بدنه برسم هدی و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر همراه بر روایتی
هفتاد و در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی بهشت گذار از برای عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول
صلی الله علیه و سلم اسبان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشر بن سعد تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار
سعادت یار جماعتی همراه کرده ایشانرا از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط
صلح این بود که هیچ سلاح بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم و لیکن بنابر احتیاط
می بریم که اگر چنانچه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد مسلمه و بشر ابن سعد بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش بایشان ملاقات کرده استکشاف احوال نمودند محمد مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا درین منزل
نزول اجلال خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه
خبر دادند ایشان تشبث بقلل جبال نموده مکرز ابن حفص را فرستادند تا از حکمت آوردن سلاح پرسید و حضرت
همان جواب که با یاران فرموده بود فرمود مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشانرا جمع گردانید
آنگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و سلاحها را در محلی که
در ابطح یأجج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقهٔ قصوی سوار شد و اهل اسلام هم
عنان سید انام صلی الله علیه و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیهٔ حجون
بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام قصوی را گرفته بود
و آن سرور بزبان مبارک تلبیه گویان و بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نموده و سواره طواف فرمود و یاران
نیز باشارت او علیه الصلوة و السلام شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه
شوط اول اسباب رمل بجا آورند و در چهار باقی بدستور معهود روند و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان
بمکه میگفتند که یاران محمد طایفه‌اند که حمای یثرب و عفونت هوای مدینه ایشانرا پست گردانیده و چون قریش
از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و شدت اند با یکدیگر گفتند که جمعی را که گمان میبردیم که
تب زمین یثرب ایشانرا ضعیف و نحیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف
نقلست که عبد الله بن رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که اول آن این بود که خلوا
بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الی آخر الابیات
گفته‌اند که امیر المؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله ابن رواحه در حضور رسول صلی الله علیه و سلم
و در حرم خدای تعالی شعر میگویی حضرت فرمود که ای عمر این شعر در کفار کارگرتر است از تیر بعد از آن بعبد الله

کثیره ما امر آیت در شان محلم بن جثامه نازل شده نقلست که محلم امد و در برابر آنحضرت نشست و التماس
نمود که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول از آن حرکت ناملایم او کراهت خاطر داشت فرمود
لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخواست و اشک خود بر دامن خویش پاک میکرد تاسف میخورد و [illegible]
رسول صلی الله علیه و سلم در باره محلم دعا آورد که محلم بعد از ساعتی بر روایتی بعد از هفت روز در گذشت [illegible] بن
بقا بعضی از ازواج مسلم داشت چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت و نعش [illegible]
بیرون می افکند عاقبت او را در میان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع اصحاب چون حضرت مصطفی رسیده
فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت شما را بجز مابقی آنکه
میخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید و قتل بنده مومن از نجاست که در احادیث وارد شده که حضرت
فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق [illegible] وقایع سال هشتم از
هجرت حضرت صلی الله علیه و سلم علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر جمعهم الله چنین مقرر داشته اند که درین
سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان ابن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید در آن ایام که
رسول صلی الله علیه و سلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعضی از قریش بجهت [illegible] و من
از حرم بیرون آمده بآن نواحی رسیده من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب نماز خوف
میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین مضرتی رسانم با ایشان نتوانستم که حضرت ایشان حفظ و نگاه بان
رسول الله و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و اختصاص یابد بعد از آن با خود پنداشتم
که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته با خود
خیال می بستم بنزد هرقل روم و نصرانی یا یهودی اختیار کنم یا زانکه عجمم که در دیار خود اقامت نمایم تا به
بینم که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود درین اثنا رسول صلی الله علیه و سلم بعمره قضا روی
بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بمکه آمده بود و بجست و جوی من پرداخته و در نیافته و مکتوبی کاتب من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و از آن
قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر
گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر تدارک آن زود باش و این دولت
را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت
اسلام در خاطر مستولی گشت بعزم رحلت بجانب مدینه یک جهت شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق
نزد صفوان ابن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله لقمه بیش نمانده ایم و [illegible] کوس محمدی
صلی الله علیه و سلم عرب و عجم را گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که شرف او شرف ماست صفوان
دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابا عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نمایم با
خود گفتم این شخص همراهی نماید که پدر و برادر او روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه ابن ابی جهل ملا
قات نمودم همچنین او را بسلوک طریق مستقیم دعوت نمودم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون
از موافقت ایشان نومید شدم عثمان ابن طلحه را دیدم و [illegible] بروی خواندم عثمان التماس مرا قبول

آن بود که نوبت در موسم حج بطواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازار وی گشاده
شد جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المؤمنین عمر باستغاثه آمد و
جبله را طلبیده بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاهم از برای یکی از
از قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما مسویه نموده و شما را هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت
چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر گفت که اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت مرا
امشب مهلت ده تا در کار خویش تامل نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفته و نصرانی و بارتداد
بر دنیا نعوذ بالله من ذلک و دیگر از وقایع سال هفتم آن بود که فروه ابن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم
عامل بود بر عمان رضی الله عنه بلقا مسلمان شد و مکتوبی بپیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشته بمسعود ابن سعد داد که
از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه فروه بمجلس عالی رسیده برخواند
مضمون نامه این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آورده ام و اقرار بو
حدانیت حق عز و علا و نبوت اقرار نموده ام و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بشارت بقدوم تو داده
والسلام علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایا
و تحفه را قبول فرمود و گویند هدیه وی استری بود سفید و قبای سندس که طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها
بود و استر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة ابن نوفل بخشید و اسب دراز
گوش بود و با سید ساعدی داد تا قصد آن نماید و جامهای ابریشم بود بر زنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را
جواب نوشت برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه ابن عمرو اما بعد فرستاده تو با رسید
و آنچه فرستاده بودی با رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب
نموده اگر نیکوئی کنی و مطاوعت خدای تعالی و رسول او بجا آری و نماز برپای داری و زکوة مال
ادا نمائی و بلال را بفرمود تا پانصد درم بمسعود ابن سعد داده او را باز فرستادند نقلست که
خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبیده و گفت از دین محمد برگرد که
مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین میدانم که وی پیغمبر بر حقست و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبری
است که عیسی علیه السلام بشارت بقدوم وی داده ولیکن بمملکت خود ضنت میکنی بعد از آن پادشاه
روم وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را از حبس بیرون آورده بقتل رسانید و بعد از آن
[illegible] عبد الله بن ابی حدرد را حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بر طایفه امارت داده
بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را
در راه پیش آمد و عامر باشتر بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم میرفت در حین ملاقات باصحاب
تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر معروض رای
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و محلم بشرف پای بوس استسعاد یافت آن سرور با او عتاب نمود که مسلمانی
را چرا کشتی محلم گفت بنا بر فرار از موت عامر اظهار شعار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی
تا قصد و اراده او را دانی زبان صغیر ترجمان ضمایرست و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم
فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم

با حصول مقصود خود به مدینه مراجعت نمودند و بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد
یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله وسلامه علیه رسید حضرت از وی کیفیت متابعت
و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود عمرو ثنای جمیله ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود معروض
داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند
اما بسمع همایون حضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت بنماز امامت قیام نموده رسول صلی الله
علیه وسلم از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که در آن روز سرما مفرط بود من از هلاک نفس خود ترسیده
بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول صلی
الله علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید که عمرو که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که
چون در آن سفر بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند بر صحیفه
خاطرش چنان مرتسم گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از آن دو سعادتمند دوست تر
میداند با حبیبه آنکه تصریح درین باب از سرور اصحاب صادر شود روزی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق
نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیه والسلام فرمود که عایشه صدیقه عمرو گفت سوال من از رجال است حضرت
فرمود پدر او عمرو گفت بعد از وی کیست فرمود که عمر وی بر سید تا رسول صلی الله علیه وسلم اسامی
جمع را از یاران بر زبان معجز بیان راند و عمرو دانست که امارت در رایت لشکر موجب فضیلت و
زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست والله اعلم از وقایع سال هشتم غزوه موته است صاحب مستقصی
گوید که در بسیاری مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرایای بلقا بزمین شام و گویند از
اینجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه فعلی است چنانچه جوهری دوا نما و در شرح صحیح بخاری است که
اکثر روایات بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده است واقدی گوید که سبب
فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشته بود و بحارث
بن عمیر ازدی داده تا نزد او ببرد و حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آنکه
بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت
بشام میروم شرحبیل گفت شاید که رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله
علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت بغیر از وی کسی کشته نگشته و
چون این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر متوجه شام گردانیده یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف
جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان
گردانیده و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضای الله تعالی زید حارثه را حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر ابن ابی طالب
رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام
یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت صادقی
هر کرا بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا
میفرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین مینمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهود بازید
گفت که ای زید بن حارثه با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر رجعت نخواهی نمود زید هم گفت او پیغمبر است گفتا نیکو

نموده بمرافقت هم روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و استفسار
حال نموده از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت
همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و آنحضرت
از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که
چون بمدینه درآمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم شتافتم و در راه برادرم ولید بن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن
ترا رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر
در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون از چشم مبارک آن سرور را افتاد تبسم فرمود گفتم
السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد شاهد میکردم که ترا عقل خردی هست و امید
میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار
با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسالت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت
ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو درگذران گناهان خالد
بن الولید را که صد سبیل حق سابق از وی در وجود آمده و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه [illegible]
ایمان آوردند الله اکبر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید که عمرو بن العاص
گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدت مدیدست که در هدم قواعد شریعت
کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آنحضرت فرمود که من ترا جای خواهم
فرستاد و [illegible] گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت میبرد خبر بسامع حضرت خیر البریه صلی الله علیه و سلم
رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف دار الاسلام تاختن آرند بنا بر این عمرو
عاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد نمود که بتقلع و قمع مخالفان مکر بیندیشد و فرمان داد که عمرو بر جماعت
امیر بوده روی بناحیه وادی القری آورد و بر سر آبی که موسوم است بسلاسل فرود آید و چون عمرو از مدینه
بیرون آمده متوجه مشرکان شد و شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت
نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شده و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته
استمداد یافته و رسول صلی الله علیه و سلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما
داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص مایند و سرلشکری آن سپاه ابوعبیده ابن الجراح را میسر گردانید
و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با ابوعبیده گفت که اختلاف مکنید و چون فرقه
دوم بعمرو ابن العاص پیوستند عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که
در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم
لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول را صلی الله علیه و سلم بیاد
آورد و ترک مخالفت نموده در عقب عمرو نماز گذارد و [illegible] مستظهر گشت
فرموده تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج [illegible] بسیار کشته آورد و [illegible]

عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند آورده‌اند که ابوهریره رضی الله عنه گفته که در معرکه موته نظر من بلشکر
هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و از آستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت ابن اقرم انصاری گفت ای
ابوهریره مگر از مشاهدهٔ بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که
خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده‌اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف داده زید
ابن حارثه علم برداشت و اسب گرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از وی
جعفر بن ابی طالب علم برداشت و اسب فرو را پی کرده دست علاوت از آستین شجاعت بیرون آورد و با
لشکر مخالفان نبرد نموده بر دشمنان غالب آمد دست راست او بینداختند جعفر علم بدست چپ بگرفت
و چون دست چپش نیز انداختند علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بر او زد
و از میان بدو نیمش گردانید آنگاه عبد الله ابن رواحه علم برگرفت مشغول شد تا او نیز شهادت یافت و در بعضی
سیر آورده‌اند که عبد الله رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش مقدار گوشت بولی داد چون
بستد و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت
وی آمد چنانچه او بخته گشت از اسب فرود آمده انگشت در زیر پا در آورد و بکشید تا جدا شد و این بیت
میگفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل
بستگی بزن خود داری آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می‌نگری آزادشان کردم و اگر بباغ و بوستان حرص
میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس
بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت ابن اقرم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده
علم برداشت و گفت ای مسلمانان باتفاق کسی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول
نکرد و مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من
باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکهٔ بدر حاضر بوده‌ای خالد نه و از بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی
کار تست و علم را از برای من تو برداشته بودم آورده‌اند که بعد از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت
خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشانرا بر ثبات تحریض نمود مفید نیفتاد قطبة
ابن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است که در حال فرار
مسلمانان از این سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مؤمنان بر کافران راندند و
مقاتلهٔ عظیم واقع شد ثابت دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد و
اعلام زر افشان خورشید برشادروان زرنشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد
رضی الله عنه لشکر بر طرحی دیگر بیاراست و تغییر داد صناع سپاه پدید آورد و مقدمه را بساقه
و ساقه بمقدمه برد و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و از این جهت
خوفی تمام بر ضمایر اهل شقاق استیلا یافت و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد و روی بگریز نهادند
خالد با سپاه در عقب کفار رو آورده رفته مراسم مردانگی و مواجب فرزانگی بکار بنشی بجا آورد و در

گردانیده است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بتشییع ایشان تا ثنیة
الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه نیز درگرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت
فرمود که روید بنام خدای تعالی عز و جل و بکشید دشمنان خدای را و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی
خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و
پیر خوارده و شیخ فانی را مکشید و آنجا نخلستانی را مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله
رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که سجود در آنجا کم
است و باید که سجود بسیار کنی گفت دیگر یا رسول الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدای تعالی را بسیار یاد کن که
معاون تست در نیل مقصد طلب میکنی و در روایتست که چون جعفر امارت زید حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت
گفت که یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود که یا جعفر تو روان شو و سخن
رسول خدای بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست که از زید ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت
و در رعایت عبد الله رواحه زندگانی میکردم و در پرورش انعام مجلس او می‌بودم و ما شناختم چون بجانب
موته روان شد مرا رفیق نمود در قطع منازل از دیگر مراعات دریغ نداشت در اثنای سیر شبی از شبها انشاد اشعاری کرد که بوی
شهادت از ان ابیات بمشام من رسید من در گریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد
ای فرزند که خدای تعالی سعادت روزی کند تا از مصایب دنیا و حوادث او فراغت در راحت یابم بعد از ان
از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار بعرض جناب پروردگار جل و علا نموده بنماز
مشغول گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی
الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند ظن چنانست که خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت
شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد کرد آورده اند که چون زید حارثه
از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید بتهیه اسباب
قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد و بکسانی [illegible] آمده بود و چون مسلمانان
بوادی القری رسیدند مهم بمقاتله انجامید و سدوس که برادر شرحبیل است در جنگ کشته شد شرحبیل
چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را
نزد قیصر فرستاده یاری طلبید و از وی استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از
مشرکان قبایل عرب نیز جمعی کثیر با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشتند و این
خبر بسمع مؤمنان رسیده دو شب در منزل معان توقف نموده با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما
نیز صورت حادثه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و سلم گردانیم تا یاران طلبیده یا مدد فرستد
و عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را که اکنون مکروه می‌شمارید که بجهة آن
از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت ما و ما هرگز به بسیاری لشکر ظفر نیافته ایم در روز
بدر لشکر ما بسیار کم بود دو اسب بیش نداشتیم حق عز و جل نصرت ارزانی فرمود حالا بیکی از دو
نیکویی باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آمدیم زهی اعزاز و اگر سعادت
شهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان

و علم بدست راست برگرفتم چون آن بریده گشت بدست چپ برداشتم و آن نیز مقطوع شد و حق تعالی
بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا دلخواه منست پران
می نمایم و از اثمار جنت هر چه آرزوی منست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار
وی از برای ارزانی فرموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما از رسول
الله این سخن را استفسار کنید البته تصدیق خواهند کرد و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فصلی در باب
فضیلت جعفر بیان فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکه
موته را با اصحاب بیان فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته
یعلی ابن منیه بمجلس همایون سید علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم
یا تو خبر دهی یا رسول الله و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از کما هی احوال اعلام داده یعلی
گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نکردی آن سرور فرمود که
خدای تعالی پرده از پیش چشم برداشته و آن زمین را در نظر من آورده تا من معرکه اصحاب را مشاهده کردم والله اعلم
از وقایع سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستخبران اخبار و مستبصران آثار باقاویل در زبان گوهرنثار
خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این غزوه [illegible] که در
صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق و مقرر گشته بود و یکی از آن شروط
این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته و بنی خزاعه در
عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و منازعه واقع
می بوده و مقاتلات و محاربات عظیمه بسیار واقع شده و چون بعثت در میان عرب تحقق
پذیرفت قبایل را درین امر عظیم از مشغولی فی الجمله پدید آمده که بنزاع خویش نپرداخته اند و چون
مصالحه حدیبیه در ساخته تا مردی از بنی دئل که طایفه از بکر اند بهجو سید عالم صلی الله علیه وسلم
زبان بگشاد و آن هذیان بسمع غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از آن منع کردند و آن بیهوده
گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلام
خزاعی استیلا یافته بر خواست و سر و روی آن بیهوده گوی را در هم شکست و دئلی
استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه و مقاتله خزاعه متجهز
شده و از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده دست رد
بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را باسلحه و ادوات حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از
بنفس سهیل ابن عمرو و حویطب ابن عبد العزی و عکرمه ابن ابی جهل
و صفوان ابن امیه و مکرز ابن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقابها بر روی بسته
با معتمدان خویش بمرافقت بنی بکر شبی شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق
قتال پدید آمد چون زمان محاربه امتداد یافت جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس
از خزاعه بقتل رسید اعیان اشرار از اضطراب نوفل ابن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل

و از خالد نیز منقولست که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من
بماند و چون خالد از عقب دشمنان بازگشت روی به مدینه نهاد و بجای حره قلعه اشتغال نمود که در حصن توجه بود
اهل آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی که از اشراف که در آن قلعه
متحصن شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که چون سپاه اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند در آن
وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بودند حجابها از نظر آنحضرت
برداشته بودند و جال ابطال معرکه را بنظر انور رسانیده داشته چنانکه جنگگاه ایشان را معاینه میدید بعد از آن
فرمود که اکنون زید ابن حارثه علم برداشت و شیطان در نظر وی حیات دنیا را ... است و نمیخواست
نادران وقت دوستی زندگانی را در دلها استحکام دهد و موت ... نزد وی مکروه گرداند زید
گفت این وقتی است که ایمان در دل مؤمنان کامل و ثابت و راسخ شود ... شیطان در پیش چشم دنیا را
در دل مؤمنان می آرائی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت ... بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود
که از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت در آمد و در باقی بهشت میخرامد بعد از زید
جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و ... دنیا در نظر او می آراست و جلوه
داد ... بنوعی ... او نیز ... شد و ... شهید شد و حضرت ... اینجا ... فکر
فرمود و یاران را ... استغفار برای او دلالت فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت در آمد و ...
دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست جعفر ... است ... در بهشت طیران می نماید و بعد از
جعفر عبد الله ابن رواحه علم برداشت ... شد و در بهشت در آمد نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم این ... میگفت و اشک از دیده آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از این در دوام شمشیری از شمشیر
های خدای تعالی علم را برداشت و فتح بر دست او واقع شد و مراد از آن شمشیر خالد ابن الولید بود رضی الله
و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقولست که از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم با دو بال ملکی که پرواز میکرد و دو بال
وی از جنایت بود و زید را در ... وی یافتم با خود گفتم گمان من این بود که زید دون جعفر باشد
جبرئیل آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده است
نقل است کرده اند که از اسما بنت عمیس زوجه ابن ابی طالب رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخانه ما آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم بوسید و ببوئید و بر
ایشان گریست و آب از چشم مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده
فرمود آری وی امروز شهید شد برخاستم و از غایت بیخودی فریاد زدم و زنان بر من
جمع آمدند آنحضرت فرمودند ای اسما فریاد مکن و سخنان ... مگوی و بر سینه مزن این بگفت
و برخاست و بخانه فاطمه اندر آمد میگریست دید که فاطمه نیز میگوید و اعماه و میگوید حضرت فرمود
علی مثل جعفر فلتبک الباکیه منقولست که از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت
عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر ابن ابی طالب است که با
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام میگذرد و خبر میدهد که با دشمنان ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم

آورده‌اند که ابوسفیان بعد از آنکه [illegible] از مکه بمدینه آمد و بخانهٔ دختر خود ام حبیبه که زوجهٔ آنحضرت
است رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید
ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من بتو شری رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا باسلام هدایت
نموده و تو ای پدر پرستندهٔ سنگ و بزرگ قوم قریشی و ترا کیاست و فراست حاصل و بی اسلام [illegible] چگونه سنگی را
پرستی که نه می‌بیند و نه می‌شنود ابوسفیان گفت ای عجب که ما دست از آن بداریم که پدران ما می‌پرستیدند و متابعت
ابا و اجداد خود نمائیم و بمتابعت دین محمد علیه السلام دلالت میکنی بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بمسجد
رفت و بخدمت رسول در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جوابی نشنید پس از آن حضرت ناامید گشته پیش امیرالمؤمنین ابوبکر
صدیق رفت ابوبکر صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جواب من جواب خدا و رسول است
صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش عمر خطاب رضی الله عنه رفت و همان التماس نمود و همان جواب شنید و در روایتی
آمده که عمر بروی غلظت نموده گفت که ابوسفیان از من این توقع میداری والله سوگند که اگر جز خار هیچ چیز را
نیابم بغیر از مورچه با شما جهاد خواهم کرد و پس از آنجا بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس
میکنم از تو که ما را در جوار خود درآوری فاطمه گفت من زنی‌ام و امکان من چنان اختیاری ندارد
ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابی العاص را امان داد و مسلمانان امان او را جایز داشتند
فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برأی رسول صلی الله علیه دارد و ابوسفیان
گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و طلب اعانت و مدد
در زینهار خود درآرد چون وی چنین کند منت وی بر قریش ظاهر شود و تا ابد باقی بماند
کهنه و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده قومی را حمایت کردی و در زینهار
خود درآوردی هیچکس متعرض آن قوم نشدی [illegible] نمودی اگرچه در زمن سخن بودی فاطمه فرمود
رضی الله عنها که فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید
پس ابوسفیان از ایشان ناامید گشته رو بعلی مرتضی آورد کرم الله وجهه و گفت ای ابوالحسن والحسین
مرا در جوار خود درآر و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین ندانی ابوسفیان کار
از دست رفته رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت
ای علی کار من تنگ شده و چارهٔ مهم خود را نمیدانم راه صواب بمن نمای علی رضی الله عنه گفت
ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که چون در میان انجمن باواز بلند بگویی که من
از هر دو جانب مردم را در جوار خود درآوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت گمان نمی
برم که کفایت کند ولیکن چاره جز این نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که
ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار و زینهار خود درآوردم
و گمان نمی‌برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و گفت یا محمد
گمان نمی‌برم که جوار من رد کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی بعد از آن
ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش برو گمان بد کرده
بمتابعت دین حقیقت نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید بخانهٔ خویش

از خدای عز و جل بترس و حرمت این نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم است و حدیث واجب التعظیم است
اما حالا پروای ترس نداریم و حالا اگر شما در حرم متاع حاجیان را می دزدید و این جزاء آنست که
اکنون بشما می رسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای ورقا و بدیل بن ورقاء
خزاعی افکندند و بنو بکر و منادیه قریش بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که مجلس ایشان را
در آن شناخته باشند و چون این حرکت شنیع از قریش بوجود آمد از آن پشیمان شدند چه موجب
نقض عهد و مستلزم فسخ قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو
سفیان حرب آمدند و یاد کردند حادثه و تتبع شده که اسرار اکنون اخفا نیست و فسادی صادر گشته که
در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان
خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت وجود من هند نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم بر
سبیل آن کدام است گفت چنان دیده است که خونی از جانب حجون بمکه آورده و تا موضع
خندمه برسید و در آنجا زمانی توقف نمود ناپدید گشت و از این واقعه مردمان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این فعال شما باجازت و رضای من نبوده ولیکن محمد
و اصحاب او کار معین خواهند بود که منشاء این امر را مستحضر و این صورت ناپسندیده پشیمانیم و بنا
بر تجدید عهد همانا بمدینه رفت تا در تجدید صلح متعهد و مدت آن افزود و باید رفت
محمد ... عمرو بن سالم گفت ... شهادت شود ... که در صباح آن شب خزاعه را از بنی
بکر و قریش آسیبی رسید حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با صدیقه خطاب
فرمود که یا عائشه فقد حدث فی خزاعه امر یعنی که در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله آیا گمان می بری که ایشان جرأت کنند قریش بر نقض عهد جرأت کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده
فرمود که عهد را شکسته از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر فرمود که
خیر خواهد بود و میمونه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدم
که میفرمود نصرت نصرت ... دو سه نوبت گفت لبیک لبیک گفتم یا
رسول الله با که میگوئی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و میگوید قریش
اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ایشان شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه
بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو درآمده در مقابل حضرت
بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن
قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا اخلفوک الموعدا و
نقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا رسول الله ... حضرت ...
خاست و ردای مبارک در زمین می کشید و میگفت نصرت را ده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را
در آنچه خود را نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم ...
اصحاب او را دلداری داده با ایشان باز گردانید و با اصحاب ... گفت گویا می بینم ابو
سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که مدت صلح ... و حالا ... گشت

امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که و باز بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و
در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما من مردی ام از حلفای
قریش نه از زمرهٔ ایشان و خویشی نداده ام در حرم که متعهد اهل و عیال و حیات و اموال من پردازد و دیگر اصناف
سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان او قیام نماید و غرض از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت گردد تا بعلاوه
آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که
بدانید و آگاه باشید حاطب با شما راست گفت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب
کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه و سلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار
نیابد مکتوب میفرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق اعظم گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این
منافق را بزنم آن سرور عمر را تسکین داد و فرمود که ای عمر او از اهل بدر است و الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم قد غفرت لکم و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین
باب نازل شد و در روایتی که حضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنید و او درین حال بامید آنکه حضرت
دربارهٔ او مرحمتی فرماید باز نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افکند و درین اثنا رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که او را باز گردانید که من از جرم تو درگذشتم و لیکن از خدای تعالی عز و علا مغفرت
خواه و باید که مثل این حرکت دیگر از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از مهاجرین و از ارباب دانش
و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از وی در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس فرستاده
بود والی اسکندریه چنانکه شمهٔ از آن بیان شد شبی مقوقس در مجلس که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید
و پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی رسول خداوند است جل و علا گفت در آن وقت قریش قصد اخراج او
کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی جماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی ابن مریم
پیغمبر بود گفت بلی رسول بر حق بود گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته
میخواستند که از دار دنیا ببرند مقوقس گفت راست میگویی تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده
رجعنا الی القصه نقلهٔ اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب مکه
تصمیم یافت ایما بن رحضه الغفاری و کلثوم ابن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و بمعقل
ابن سنان و نعیم ابن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و بلال ابن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را با
بطلب قبیلهٔ مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و ناجی ابن ساریه را فرمان
داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه را بمصاحبت
اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عنبه نزول فرمود و در آن
موضع اشارت علیه بسمت نفاذ پیوست تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در جریده
شمار درآمدند و سیصد اسب در میان ایشان بود و سه رایت علم اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه داشت و رایتی زبیر ابن عوام و دیگری سعد ابن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار
ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوه والسلام بودند و پانصد اسب داشتند و از قبیلهٔ مزینه

درآمد زوجهٔ او هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم حالا ابتدا مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذلک
اگر برین رفتن فایدهٔ مترتب بوده فیها و الا بخسارت و جهالت چیزی بقوم عاید نخواهد بود
ابوسفیان صورت با هند تقریر کرد هند پای خود را بر سینهٔ او زد و گفت زشت فرستادهٔ که قوم
علی مرا بازی داده است و فی الواقع که مردم از آن سخن تعجب نموده حمل بر حرافتش نمودند و چون صباح
شد و براق آفتاب خورشید در میدان آسمان در جولان درآمد ابوسفیان بنزد اساف و نائله دو
بت بود نزد رفته ذبح کرد و چون قربانی بر سر ایشان دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از
عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت
قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و مهم بر چه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت
گذشته باز راند قوم گفتند که هیچ کاری نساختی و نه خبر جنگ آوردی تا اهبهٔ اسباب را پردازیم و نه پیغام
آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش برده که مردم جاهلی
همان دعوی در جوار خویش دربارهٔ آن هزل و تمسخری بوده که با تو پیش برده نقلست که چون ابوسفیان از
مهم مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بکارسازی اشتغال نمود و عزیمت توجه
بطوف حرم مصمم گردانید و این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار این
معنی ننماید و دربارهٔ قریش این دعا بتقدیم رسانید اللهم خذ علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و بقبایل
و احیاء عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که بحضرت
عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول ماه رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید
و همچنین فرمان داد که یاران یثرب بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط
راه مکه امر فرمود تا خبر ارباب اسلام بمشرکان نرسد و درین اثنا حاطب ابن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغولست و غالب
ظن آنست که مقصد حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا حقی بر شما ثابت شود و بنا برین نامه
نوشتم والسلام و آن نامه را بزنی داد از قبیلهٔ مزینه و بروایتی ساره مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و برو
کنود مینگفتند داد و تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را در موی خویش پنهان ساخته روی
بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را ازین
امر اعلام فرمود و آن سرور علی ابن ابی طالب و زبیر ابن العوام و عمار یاسر را بطلبید فرمود که بروید
تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت مکتوبی مصحوب اوست آن مکتوب را از وی گرفته
بیارید بعد از آن که امیرالمؤمنین با سایر اصحاب در روضهٔ خاخ بآن زن رسیده مکتوب طلب
داشتند زن انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت
نمودند امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و سلم با من دروغ نگفته
آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت و تهدید بتغلیظ نمود و آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را
که در میان موی خود پنهان کرده بیرون آورده بامیرالمؤمنین علی داد و علی مکتوب را بنظر
کیمیا اثر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت حاطب را طلبیده داشته پرسید که باعث برین

مستاصل کردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر انور عباس خطور کرده بود بر استر خاص حضرت نبوی صلی
الله علیه وسلم سوار شده تا بموضع اراک رفت باشد که هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که بمهمی بمکه وارد
یا با اهل مکه اعلام کند که صورت حال چیست یا کو مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحار غلبات سپاه ظفر پناه
مصالحت کردانید و بکلیه زبان بباب الامان کشاده از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در جستجوی این مقصود
گذر عباس بر سر ان بشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان در گفت و گو بودند چون نیرانها را مشاهده نموده بودند
و آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس را باز شناخت
گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو اینک
رسول خدای است با ده هزار مرد مکمل رسید وای مر قریش را از دست وی که نصیحت قبول نکردند و گوش
بکلام دشمن افکندند رنج مخروش نکفت که چه پروانه جز در پاش تا توانی شمع و لیک جز آتش اکنون بجز خون گودنی
ابوسفیان گفت هرکسی که بجان از آتش خشم علی نیست آتش بجان میزنم از آه جگر سوز نیست نیست جز به
دود غم هیچ دی نیست اکنون ای عباس چاره این کار چیست و علاج این غم چه دانی باید عباس گفت
والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم او را است ترا گردن میزند اما ترا نیست جز آنکه بر عقب
استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و التماس امان از جهت تو نمایم
گفتم و هم درین شب جمیل و حکیم چرا ام متابعت آن حضرت علیه الصلوات و السلام مبادرت نموده در زمره
اهل اسلام منخرط گشتند ابوسفیان سخن عباس شنیده و بر استر نشست چون عباس از لشکر گاه در آمد
بهر آتشی که میگذشت مردم برخواستند و میگفتند این چه کسی است که در شب پیکاه و در میان لشکر میگذرد
و بعد از احتیاط میگفتند عباس است عم پیغمبر بر استر وی سوار میرود تا بخیمه عمر خطاب رضی الله عنه
میگذشت و او آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت بعد از آنکه نظر بر ابوسفیان
افکند او را بشناخت از جای خود بجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم
این بگفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند عرض وی از آن تعجیل آنکه
پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود عمر دانسته
بشتاب هر چه تمام تر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم در آمد و گفت
یا رسول الله اینک ابوسفیان که بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت
ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت
نموده سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفت و گفت که امشب با هیچکدام سرگوشی نمیگویم و عمر همچنان در رخصت
قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمام مینمود عباس گفت ای عمر همه اطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی
عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی
که روزی که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بعد ازین نوع
آن بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ما جرای ایشان را تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان
را در خیمه خود نگاه دار چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که طمطراق نور و طلیعه ظهور خورشید خورشید
بر طاق ایوان در افشان فروکوفته شد و بمکنته سماع بساط این بقاع کثیره اتساع را از خیل و خانک

هزار نفر آمدند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم قبایله بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده
در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد و نیز و از
که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی اسمای ایشان در
سیر ثبت و بعضی مطروح بسعادت موافقت مشرف گشتند و عباس ابن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال
و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا و الجحفة بتقبیل انامل مبارکه آنحضرت
استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات وی مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود در مرافقت
را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت است چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست
و در اثنای طریق ابو سفیان ابن الحارث ابن عبد المطلب و عبد الله ابن ابی امیة المغیرة ابن المخزومی
که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه آنحضرت بودند در راه ملاقات کردند و گویند که این ابو سفیان هیچ
دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت با آنحضرت نامرعی نگذاشته بود و در آخر کار متفرق الاحوال
بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت من ابو سفیان ابن الحارث ابن عبد المطلب
قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلبی ابو سفیان گفت با آنکه من
از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت بسیار بدینجا آمده ام بمجلس مرا می شناسند و نسبت نمیکنند مگر
بمحمد و از این سخن قیصر دوستی اسلام و طریق متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دل ابو سفیان جای
گرفت از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در قرار الی لشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر
رسول صلی الله علیه وسلم از آن دو قریش تجابت آورده و دل ایشان کشته بود و مدتها که دولت از ایشان
مخفی از پیش دو دیده و چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و سماحت مایل بود در آخر الامر شان ام
سلمه شفاعت کرده آنحضرت ایشان را در خواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از
توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد نقلست که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمر الظهران که چهار فرسخی مکه است نزول فرمود و فرمان داد
تا هر دو کس لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی بعضی ارباب سیر ده هزار و بروایتی دیگر دوازده
هزار مرد در لشکر آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند
اما از آن معامله ناملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت لرزان و ترسان می بودند در آن
اثنا ابو سفیان ابن الحرب و بدیل ابن ورقا و حکیم ابن حزام باسم خبر گرفتن از مکه
بیرون آمدند چون به بالای پشته مر الظهران بر آمدند دیدند که تمام وادی را آتش
فرو گرفته پرسیدند که این آتشهای کیست اگر آتش عرفه است این چه آتشهاست ابو سفیان
گفت والله که با آتشهای شب عرفه می ماند بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است ابو سفیان گفت که خزاعه
از آن اقل و اذل اند که این آتشهای ایشان باشد ملخص که از غایت حیرت دست بهم کرده بر اطراف
جوانب تردد میکردند و استخبار این واقعه مینمودند ناگهان عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه
چون در مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت
بی آنکه ایشان زنهار داده باشد از طریق قهر و غلبه در مکه در آید صورت قتل عام بوقوع پیوندد اما آنکه قریش

نگذشته است عباس گفت ع هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست ۞ و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در میان ایشان است ببینی بیقین دانی که هیچکس را طاقت مقاومت آن لشکر نیست تا بعد از مرور افواج
حبشه و عبور طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامور از اعیان
مهاجر و انصار از اشرف انصار در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و آراسته و مقنع به استتار زره
داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بسته و بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و بیک دست آنحضرت
ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید ابن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و سلم با دکان
جلالت تکلم میفرمود و ابو سفیان که لشکر اسلام بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از مهابت حیرت و ترس
بر وی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز بدین اساس گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ام
پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت
نقلست که در آن روز سعد ابن عباده را که رایت انصار در دست او بود با هزار مرد از ایشان پیش پیش
حضرت میرفت چون در برابر ابو سفیان رسید ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم
اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و
امروز آن روز است که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی بیاران خویش آورده گفت ای
گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز خواهید ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد ابو سفیان
را هم کرده بگذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با خواص اصحاب رسید ابو سفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله
بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود که نی ابو سفیان سخن سعد را معروض داشته گفت من خدای تعالی را
و قرابتی ترا شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی
چه نیکوترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد سخن بر سبیل هول و خطا گفته است
امروز روز لطف و احسان و مرحمت است امروز روزیست که حضرت باری تعالی قریش را عزیز گرداند امروز روزیست
که خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت فرماید مر آن خانه را جامه پوشانند عثمان ابن عفان و عبد الرحمن
ابن عوف رضی الله عنهما درین حین گفتند یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول
صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که قیس ابن سعد لوا را از پدر خویش بستاند و بروایتی علی رضی الله عنه بآن امر
مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابو سفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف
نمود تا مسلمانان شوند و از قتل و از اسر امان یابند ابو سفیان بتعجیل هر چه تمام تر بجانب حرم روان شد و در
آن روز از سنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه و سلم هجاهج بمرتبه استیلا یافته بود که
آئینه هوا را در غلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمانرا هم رنگ ساخته بود ز سم سواران در آن پهن دشت
زمین شش شد آسمان گشت هشت ۞ آورده اند که چون ابو سفیان بمکه در آمد و قوم او را از دور بدیدند که بتعجیل می آید
و گرد و غبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابو سفیان آمدند و گویند قریش هنوز رسیدن آنحضرت
وقوف نیافته بودند که از وی پرسیدند در عقب تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابو سفیان وای بر شما که
محمد با سپاه با شکوه و برق آهن بر مثال کوه رسیدند و اکثر ایشان دل آزانی اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان
ندارد و گفت هر که در خانه من باشد و هر که صلاح بیندازد و هر که در خانه خویش بنشیند و هر که در مسجد حرام

ظلمت و کدورت پاک نزور رفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید
آن سرور ابوسفیان را گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار پرستش
بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد و چه کریمی که و چه حلیمی و پر رحم پیوندی
که با آن جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم دانستم که بغیر باری تعالی هیچ خدایی دیگر نیست که اگر بودی مارا
مارا نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شایبهٔ شک
در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای والا همین لحظه عمر درآید
و بتیغ تیز خون تو بر ریگ بریزد ابوسفیان کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گفت این کلمه
بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه را دوست میدارد او را مرتبهٔ ارزانی
دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من دخل المسجد
الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول
الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود و باز طریق کفر پیش گیرد و براه درآرند او باز گردد مصلحت چنانست که
او را اینجا حبس فرمایی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود
که دریاب او را و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا اباحنظله
ابوسفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم عذر در خاطر دارید گفت بنی اهل نبوت عذر نمیکنند و لیکن میخواهم که در محل تنگ
لمحه‌ای تا لشکر خدای را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای جمع و دفع اعدا
معد و مهیا گشته بدانی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی
میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بوی مینمود تا گویند که مقدمه نصرت پناه خالد بن الولید که با هزار
[illegible] سلیم که در میان مبارزت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان ربودی او بگذشت و در میان
لشکر آن قوم دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگر بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس
پرسید که این کیست جواب داد که خالد ابن ولید است ابوسفیان گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری چون
خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر گفت و با قبیل و حشم بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید
زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیرگویان با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند
پرسید که این کیست گفت این زبیر ابن العوام گفت پسر خواهر تو گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از
بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری رضی الله عنه ایشان نیز تکبیرگویان درگذشتند
عباس نعت این فرقه نیز فرمود آنگاه گفت بنو کعب ابن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند
و علم این فوج را بشر ابن سفیان داشت ابوسفیان تفتیش این فرقه نمود عباس گفت خلفای محمد اند علیه الصلوة
والسلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف
این گروه مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند
و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و ضمره و بنو سعد ابن بکر رسیدند و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از
اشجع بگذشتند عباس تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد صلی الله علیه وسلم این قبیله
بودند عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل کو با محمد هنوز

فرمان نمودی خالد فرمود یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم آن مرد را طلبید و فرمود من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم
السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده
و حربه در دست داشت بر سینهٔ من راست کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا
بدین حربه هلاک گردانم فرمودند که صدق الله صدق رسوله من گفته بودم که در این روز که هر که مقتول کشته
بود که اگر دست یابم بر قریش بعضی از ایشان را بکشم امروز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست الهی بآن
پیغمبری رفته بود درست لکن این قصه از آن جهت روی نمود و گویند که در این اثنا طایفه از ارباب شقاق و دوری
بهزیمت بر روس جبال نهاده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم ابن حزام فریاد
برکشیدند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانه خود در آید ایمن است انگاه
مشرکان سلاحها انداخته در خانهای خود خزیدند و اهل اسلام اسلحه ایشانرا تصرف نموده مادهٔ اعتقاد و سبب
استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش ضرب شمشیر یکجهتی مؤمنان را در دین بدیدند رسیده
بعضی در کنج سوراخها خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده پای به بیت برکشیدند صبا بلطف بگوی آن غزال
که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل انشاء الله تعالی خواهد آمد القصه حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آنحضرت را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت بخیمه خود در آمده
سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک برآورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و در این محل سواران
از حجون تا خندمه همه صف برکشیده انتظار مقدم همایون می بردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خیمهٔ
شریفه بیرون آمدن مسلح و بر راحله خویش سوار گشتند و توجه بجانب مسجد حرام فرمودند امیر المؤمنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید ابن حضیر بر دست چپ و بلال ابن رباح و عثمان ابن طلحه ملازمت
رکاب فلک فرسای او را اختیار کرده و محمد ابن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست حق پرست گرفته و آنحضرت آهسته
بقرائت سوره کریمهٔ انا فتحنا خواندن آغاز نهاده و پی حرام بحرم در آمده مسجد حرام را بنور حضور خویش منور
گردانید و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان در هر سپاه اسلام با او موافقت
کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون
مراسم طواف بتقدیم رسانید و از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام و ارجاس ازلام باز پرداخت ذکر
تطهیر بیت الحرام از انجاس اصنام و ارجاس لازم باهتمام حضرت انام علیه الصلوة و السلام بدانکه متون کتب
و سیر مملو و مشحون است از این خبر که آنروز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه مشرکان نصب کرده بودند
و هبل اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن بتانرا برصاص در زمین استوار کرده بود و رسول الله صلی الله
علیه و سلم نیم نیزه یا چوبی را که در دست مبارک داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت که و قل
جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدئ الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بودی در روی افتادندی با
آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود و گویند هر بتی که در خانهای مشرکان بود آنروز همه بروی درافتادند
و علی ابن ابی طالب خطاب فرمود تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و روایتی آنکه اساف بر صفا منصوب
بود و نایله بر مروه و گویند اصل این دو بت آنست که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه مرد بوده اساف ابن

روز دو زمان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی بیرون آمد و شنید که
شوهرش این نوع سخن میراند بحمل بایاورد و دو ریش او را بگرفت و بروی خوار بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید
این پیر احمق را تا دیگر سخن نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم اگر مسلمان نشوی
گردنت میزنند و در خانه خویش در آی و در را ببند تا حاله از تعرض لشکریان خلاص شوی القصه قبایل لشکر همایون
شمایل جمعیه بذی طوی رسیدند و دران موضع توقف نمودند رسول صلی الله علیه وسلم با اشرف مهاجر و انصار
رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بران سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدالت ایشان در نظر انور آن
سرور رسیده نمود و از تنهایی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد که بان طریقه امشب تنها از دشمن گریزان
و بیجا خوف در دامن خشیت و رعب او ایشان بیرون شتر بر وند فرقتی سپاه چار رو لشکر نامدار از طریقه
علیه و استیلا بمکه باز آوردند همچنان سوار ناصیه همایون بر بالای پالان شتر نهاده سجده شکر بجا آورد
و حمد الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلاء مکه در آید و رایت آنحضرت را
در حجون بر دند و از آنجا قدم پیشتر ننهد و منتظر قدوم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن ولید را با افواج
اسلم و غفار و دیگران عالیمقدار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهای عمارات نصب کند و ابو عبیده
ابن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفه از
خواص از راه مقابله بنفس نفیس رسید تمام شد از اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت
مآبی جلالت انتسابی چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در معرکه
جدال ننهند و دست از استین قتال نکشند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنابر قلت شرم و حیا
در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت انتها در آیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و
معذور ندارند نقلست که عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه و سهیل ابن عمرو با طایفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل و احابیش چون از توجه خالد ولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتله
اشتغال نموده سر راه بر خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگی
عظیم واقع شد جنگ کنان تا بحزوره که قریب بدر مسجد حرام است رسیدند و بیست کس را دباب فیانه
از چوب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و بیست نفر از قبیله بنی بکر بودند در برابر ان بیست نفر مظلوم
بنی خزاعه که کشته شدند از حلیفان رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت
چشیدند یکی حبیش ابن الاشعری و دیگر کرز ابن جابر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه
و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد ولید جماعتی بجنگ بیرون آمده اند بالضرورة با ایشان
مقاتله میکنند و چون نایره حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا
مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و مارا دفع ضرر ایشان ضرور بود
فرمود که قضا الله خیرا و روایتیست که از ابن عباس رضی الله عنه خالد ولید شمشیر کشیده و مکیان را بقتل میرساند
آن سرور یکی را از اصحاب بخالد فرستاده وصیت فرموده که ارفع عنهم السیف فیهم السیف یعنی شمشیر خود
ایشان بر دار هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده
اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف

و خواجه در امداد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله نانی که
فاطمه رضی الله عنها در تنور میبست پخته برآمد و هر کدام که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بدست خود بر
بسته بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته متعجب بود تا حکمت چیست جاحظی که همین ناقصات
العقل والدین در شان ایشانست نان ایشان پخته و نان آن بخته و انکم مسلی ابیت عند ربی خام منکلی و قعه
ایست الحجته بزد خام خواجه که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که این هم از کمال معجزه ما است
که آن گروه شرف مساس دست ما یافته و هرچه دست ما آنرا بساید آتش بر آن کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این
مدعا سفره ابو درداء بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت یکنوبت رسیده بود هر بار که شوخگین شدی
آتش افروختی و آنرا بر آتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک اگر
اینجا نیز حضرت بر دوش علی برآمدی و بدست مبارک بت میانداختی از برکت مساس کف محمدی صلی الله
علیه وسلم از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی
نکته دیگر درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار رسید آتش در وی تصرف ندارد
دل بنده مومن که مدتی پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المؤمنین
بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از بار فراق محفوظ ماند
چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت و لکن و
وسعنی قلب عبدی یافته اگر بگناهی معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت
در کعبه نهادند اضافت او را از حق جل و علا باز نداشت اینجا که هر شبانه روزی سیصد و شصت نظر لطف
دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب بشنو
آورده اند که آن روز موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش پیش میرفت و هارون
در عقب بنی اسرائیل در میان آن هر دو آب را از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موی بر اقدام
قوم تر گرداند کذلک اشارت آنست که چون روز قیامت شود از رب العزة جل و علا خطابی رسد که
ای محمد نه تو گفته بودی که مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که
چون امت را روز قیامت بر دریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدمه باید شد و دیگر ساقه
و امت را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که بموی بر امت بسوزد رجعنا الی الحدیث
نقلست که چون شاه مردان علی کرم الله وجهه و رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بودند
و او را هبل میگفتند بر زمینش انداخت و درهم شکست و پاره پاره شد زبیر ابن العوام رضی الله عنه روی با ابو سفیان
آورده گفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و در نقشان بذل او میطلبیدی که اعل هبل اکنون پاره
شکسته گشت ابو سفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر ما را خدای دیگر در الوهیت شرکت
داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید در خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود
که چند پسر او در جنگ احد کشته بودند چنانچه مرقوم کلک بیان گشت حضرت در مسجد حرام توقف نموده
بلال را با عثمان ابن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد مادر رفته کلید بطلبید مادر در تسلیم
کلید تاخیر مینمود و ترسش از آن بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان ابن الحاح مینمود

بحر بود و مردی از جرهم و دیگری از آن نایله بنت سهیل از قبیله جرهم بهر دو و در خانه کعبه زنا کرده اند و خدای
عز و جل ایشانرا مسخ گردانیده سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن
دو بت ممسوخ اشتغال مینمودند و چون آن صنم شکسته شد از درون یکی زن سیاه برهنه برآمد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود اینست نایله و تا ابد در بلاد شما دیگر او را نه پرستند و از عبدالله ابن عباس
رضی الله عنهما منقولست که گفت دران روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هر بت که کرد
بقفا افتاد و بقفای هر بت که کرد برو افتاد و بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ در مواضعی وضع کرده بودند
که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم با مرتضی علی کرم رضی الله عنه در کعبه در آمدند و آن بتانرا
دران موضع دیدند علی مرتضی بعرض همایون رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و آن بتانرا
از محال آنها بیندازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود
بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی بر موجب فرموده آنحضرت عمل نمود و الا کرا زهره آن باشد که این
دولت و ملایکه این گستاخی تواند نمود نقلست که آنزمان که پای علی بر کتف مبارکش کان شاه باز حضرت
حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم آن شهسوار رقاب قوسین و آن پیشوای کل مخلوقات از وی سوال
فرمود که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول خدا چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش و
دست دراز میکنم اگر همه آسمانست بقبضه اقتدار من آسانست آن سرور فرمودند که ای علی خوشا وقت تو که
کار حق تعالی میکنی و چندا حال من که بار حق میکشم ٭ کار خود است جانا بار محبت کشیدن خوش وقت آنکه باشد
زین گونه کار بی ٭ و در روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود و آورده اند که چون علی بتانرا
بر زمین انداخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود و آن سرور موجب خنده پرسید
علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند انداختم و هیچ الم بمن ملحق نگشت حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه المی بتو رسد که ترا محمد بر داشته و جبرئیل فرود آورده لطیفه
کانه تعالی یقول ای بنده من بر دارنده تو امروز منم و ندخلهم مدخلا کریما الخ که بر دارنده محمد بود صلی الله علیه
وسلم و فرود آورده جبرئیل علیه السلام هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جایی که بر دارنده و فرود آرنده من
باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون درین باب اهل
اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در بر آمدن علی رضی الله عنه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه نکته
گفته اند اول آنکه نبوت را قوت زیادتست از ولایت و ولی بار نبی نتواند کشیدن و لیکن
نبی بار ولی را تواند بر داشت چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرمود دوم خواجه علیه السلام
شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی رضی الله عنه دران شهرستان باب بود و علی بابها و قاعده
آنست که در را بر شهرستان نشانند نه شهر را بر در سیم آنکه حق تعالی فرمود که انکم و ما تعبدون من
دون الله حصب جهنم بمقتضای این فرمان بتان هیزم این دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و
مار افاضتی بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات
آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه خیر النسا رضی الله عنها تشریف آورد و اتفاقا فاطمه نان در تنور
می بست و از حرارت نار تن نازنین آن جگرگوشه رسول بر مثال محمودیان گرم شده بود

برادر کریمی که بر ما قدرت یافته چون قریش درین سخن اهالی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران
نمودن لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ایشان چنین گفت که فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید شما آزاد
کرده شدید و بعد از ان خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت
را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان فرمود و بطلان دعاوی که پیش از
اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت با آبا و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم از
خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را بفرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت
چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان خالد ابن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی
مکه کردانید و حارث ابن هشام برادر ابوجهل و حکم ابن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان نیز
که میان الجماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم که هرچه گمان می برم که سنگریزه های مکه محمد را از ان واقف
کردانند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک بیک واقف کردانید حضرت
الجماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یکیک بیان فرمود و خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چنین گفتی و
ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید کشودند و ابوسفیان گفت باری من هیچ نگفتم یا رسول الله
آنحضرت تبسم نمودند تصدیق نمود بعد از ان بکوه صفا رفت و بر آن کوه چندان بر آمد که خانه در نظرش
در آمد دست مبارک بدعا بر داشت و رفع حاجات بواهب العطایات جل و علا معروض ساخت بعد از ان
همانجا بنشست و عمر خطاب رضی الله عنه در ملازمت بایستاد و یکیک از مردان قریش بپای آورد و بیعت
میکردند بعد از ان مردان نوبت زنان آمد نیز بشرف مبایعت آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقهٔ
مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ بدست زنان داد و بر مقتضای
کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین
تا باخر آیت با ایشان وصیت فرمود بعد از فراغ بخانهٔ ام هانی آمدند و بجا غسل بجا آورد و نماز چاشت هشت رکعت
مخففا بگذارد ظاهر آنست که این واقعه روز دویم بوده از روز فتح و یا امر بلال به بانگ نماز پیشین
در روز دیگر واقع بوده والله اعلم آنگاه متوجه منزل شد منقولست که در شعب ابوطالب و خیف بنو کنانه
بعسکر همایون زده بودند تا دران موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و بر نعمت فتح مکه و استیلا
بر دشمنان شکر میگویند • یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور • کلبهٔ احزان شود روزی گلستان
غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن • چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور • نقلست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و تلطف با ایشان بجا آورد و انصار
بایکدیگر گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم با قوم و عشیره خویش احسان و امتنان نموده مراسم شفقت
و مهربانی التزام فرمود و بشهر خویش رغبت کرد ایشان در گفت و گو بودند که آثار وحی بروی چنین مبین
آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف

مادر در خیر می افزود چون زمان مفارقت بلال و عثمان بتطویل انجامید بلال کشیده صدیق اکبر و فاروق اعظم
را رضی الله عنهما بتقاضا فرستاد و ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه سلافه آمدند و امیر المومنین عمر آواز
داد که ای عثمان زودتر بیرون آی رسول خدای صلی الله علیه وسلم انتظار تو می کشد سلافه چون جهت آمدن
ابوبکر و عمر دانست که کلید به پسر خود عثمان داد که تو ببری به که بنی تیم و عدی چه سلسله نسبت ابی بکر به تیم و عمر
بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد آنحضرت آورد و حضرت دست دراز کرد که کلید را بستاند عباس
ابن عبد المطلب برخواست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایهٔ زمزم بمن تفویض فرمودی حجابهٔ خانه کعبه را
نیز بمن ارزانی دار عثمان چون شنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که ای عثمان کلید بمن ده
چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس خود مکرر گردانید عثمان بار دیگر دست باز کشید
حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله
بعد از آن در خانه را بگشادند و حضرت بخانه درآمده نماز ادا فرمود و در روایت دیگر آنکه اول عمر خطاب را رضی الله
عنه با عثمان ابن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند
محو سازند و عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورت را محو کرد آنگاه آن سرور
درآمد و بلال و اسامة ابن زید و عثمان ابن طلحه با آنحضرت درآمدند و بفرمود تا در را دربستند تا مردم
ازدحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت آن دو پیغامبر علیهما السلام آمد فرمود ای عمر ترا نفر
مودم که صورت را محو کن لعنت خدای تعالی بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و روایتی
آنکه تیر قمار در آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود و حضرت فرمود که قاتلهم الله این مردم نیک میدانستند
که این پیغامبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآب زعفران بیندود و روا
آنکه دلو آبی طلبیده و آن صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد آنگاه بر عتبهٔ
خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی کرم الله
عنه قدری چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابهٔ کعبه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایهٔ زمزم را
ارزانی داشته بعد از آن حضرت عثمان طلحه را طلبید و او را گفت که بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و بعضی
روایات آمده است که گفت خذوها یا بنی طلحة بالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند که آیت کریمه
ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من
کاری بشما تفویض میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت
اختیار کرد و کلید را به برادر شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست شیبه است نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین کعبه زده بود و اکثر علمای مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده
بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع و اجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان
بر چه طریقه نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود لا اله الا الله محمد
رسول الله وحده لاشریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن باهل مکه خطاب
فرمود که ماذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان می برید که من با شما بکنم اهل مکه جواب دادند که
نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم و قدرت یعنی میگوئیم و خیر گمان می بریم برادر کریمی و پسر

آنحضرت تبسم فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هر گاه که آن جرم عظیمش
بیاد می آید از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آنحضرت فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح
این بگفت بعد از این مردم چون بزیارت آمدند گاهی خود را در میان ایشان پنهان کردی و به آنحضرت سلام کردی
سیم عکرمه ابن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او نسبت با رسول شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد
وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او هدر ساخته و بطرف ساحل رفت و گویند که
روز فتح مکه یکی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمه شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف
حضرت رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در چنین محلی تبسم نمودند حال از حکمتش خبر
فرمود موجب تبسم آنکه در آیینهٔ غیب چنین دیدم مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت میروند بارا
زیاده شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی اشیا نیز مستبعد نمود و چون بساحل رفت و در کشتی
نشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی صاعقه پدید آمده دریا موج بر آورده و اهل کشتی بتضرع در آمده
پیش وی آمدند که ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین
صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو که لا اله الا الله محمد رسول الله که این محلیست که بجز
خداوند تعالی هیچکس فریاد رسی نکند ازین سخن تنبیهی حاصل آمد و بعد از آن نظر کرد در ساحل دید که از دور
صحیفهٔ مقنعه از سر کشیده بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته آمد دید که
ام حکیم زوجهٔ او و حال آنکه ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود اکنون با شوهر گفت که ای عکرمه
من آمده ام از نزد کریم خلایق و وصول ترین مردم و شمهٔ از اوصاف کمال آنحضرت آنچه توانست و دانست
تقریر کرد بعد از آن گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتم که این ابن عم من از خوف تو گریخته
بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم
و هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی داد
با آن همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری که کرم او از آن زیاده است که وصف کسی
کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت
ای عکرمه زود باش نفس خود را در ورطهٔ هلاک در میار کلمهٔ العولیه دا جمله گفته بمکه رفته باز آمد و گویند که عکرمه را در راه
میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را انکار کرد و گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان متحلی و تو هنوز مشرک و از نور
عرفان خالی و از حقوق زنا شوهری من با سلام تا مسلمان نشوی محظوظ نگردی نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت
با آمدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة ابن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه ابن ابی جهل می آید و حال
آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور احوال او بر کشیده اند باید که کسی نام پدر او را به بدی نبرد که از عیب مرده کردن عار زنده
کان میرسد و هیچ انتقامی نسبت بمرده دست نمیدهد درین اثنا ام حکیم نقابی بروی خود بسته با شوهر خود بدر خیمهٔ مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آنحضرت در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام و آنحضرت از غایت
شادمانی از جای خود بر جست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه در آمد تقبیل انامل حضرت نمود و آنحضرت بنشست
و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود
که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی

نموده آنحضرت فرمود حاشا وکلا که من بنده خدایم ورسول اویم هجرت بسوی او وبشما کرده ام حیات من حیات شماست
ومماتمن ممات شماست انصار گریان گشته گفتند والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دلبستگی بخدا ورسول او
داریم حضرت فرمود که خدای تعالی ورسول او تصدیق شما میکنند وعذر شما میخواهند وازوقایعی
که بظهور پیوسته آنکه حضرت حکم فرموده بود که یازده مرد وشش زن را از مشرکان درهرجا یابند در
حال در حرم بکشند وتفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبدالعزی ابن خطل بود وسبب اهدار
دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمده مسلمان شد وآنحضرت او را بعبدالله موسوم گردانید وبعد از آن
حضرت رسالت مآبی او را باشخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیلهٔ از قبایل عرب فرستاد وآن مرد خزاعی
شرایط خدمتکاری وی در راه بجا آورد روزی ابن خطل باخزاعی گفت که طعامی مهیا ساز که چون از خواب
بیدار شوم بخورم وخزاعی در آن باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد وطعام نیافت وخزاعی را دید که
بفراغ بال درخواب رفته از این واقعه آتش غضب وخشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بر آن داشت
تا آن بیچاره را بقتل آورد واندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین
از دین مرتد گشته وچهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد ودر روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد رفت واز
معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد وآن وقت که حضرت نبوی سنت طواف بتقدیم رسانیدند یکی از یاران
بر حال وی اطلاع یافته معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته
است آن سرور فرمان داد که هم در آن موضع او را بکشند وبموجب فرموده عمل نموده هم در آن مقام مقتول
شد وگویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید دوم عبدالله ابن سعد ابن ابی السرح بود
برادر رضاعی امیرالمؤمنین عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت باآنحضرت مینمود وباشارت آنحضرت
کتابت وحی میکرد ودر نوشتن قرآن خیانت وتبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که
بمردم گفته بود که محمد نمیداند که چه میگوید ومن هرچه میخواهم چنانچه او وحی مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز
نازل میشود وچون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته است بمکه گریخت ودر روز فتح پناه
بامیرالمؤمنین عثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله علیه وسلم خون او را درخواهد وعثمان رضی
الله عنه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون برده اظهار عقوق مادر او ونیت خویش کرده التماس نمود که
وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نگفت وچون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض
داشت جوابی نشنید اخیر نزدیک آن بهترین موجودات وافضل مخلوقات وسرور انبیا وملایکه رفته
سر مبارکش در بغل گرفت وگفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی ودرین باب تضرع وزاری بسیار
کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که آری وچون عثمان وعبدالله سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند
با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را برخیزد وخون این سگ بریزد وعباد ابن بشر
رضی الله عنه گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بالخلق براستی فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی
فرمایی واگر اندک ایمایی فهم میکردم من او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که
بگوشه چشم خیانت کند گویند که چون عبدالله امان بازیافت ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هرگاه که آن سرور را میدید
فرار مینمودی عثمان ابن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه که آن سرور که ترا می بیند میگریزد

آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده وی و رسول
ویست و در نظر تو گناه کار و شرمسارم حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از غایت حیا از روی شرم و انفعال که باوی
عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود که ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع گناهان متقدم مینماید و ایمان
ما تقدم میکند هفتم صفوان ابن امیه بود وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او هدر ساخته بعد فتح مکه گریخت و عزم
کرد که از راه دریا خود بساحل نجات رساند و عمیر ابن وهب جمحی صورت واقعه معروض رای خواجه کاینات صلی
الله علیه و سلم کرد و ابنده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس عمیر مقبول افتاده و رسول صلی الله علیه و سلم صفوان را
دو ماه امان داد عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته
گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بسکه خود
خود را از مساجه قبول دور دیده از حضرت تو نشانه طلبیده تا باز گردد آنحضرت ردای مبارک خود را بعمیر داده
بنزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانی بوی رسانید و او را بتشرف پای بوس حضرت خیر البشر رسیده گفت
یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع هست یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ای
صفوان ترا چهار ماه امان دادم با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالیجناب محمدی بود صلی
الله علیه و سلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی
از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان در شتران و گوسفندان بجانبی نگاه میکرد که آنحضرت از روی میل
تمام بآن متوجه کرده فرموده که ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران را در حیطه
تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و بعد ازان بموضع ایمان آورد و
هشتم حارث ابن طلاطله بود و لو بنیاد که جمله مؤذیان آنحضرت بوده بعد فتح علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب ابن بود که آنحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده
جان بکنار کشید و عاقبت الامر برادرش بجیر ابن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و اول برادر خود
را ایستاد تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر از اندوه شرف
اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه میگذرند پس وی در همان زمان بکار
حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بودند که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده بآنحضرت
برخواند : بانت سعاد فقلبی الیوم متبول : تا باینجا رسید که : ان الرسول لسیف یستضاء به : مهند من سیوف
الله مسلول . ابیت ان رسول الله اوعدنی : والعفو عند رسول الله مامول : آنحضرت اشارت فرمود با اصحاب
که ببینید که چه میگوید و گویند آن سرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام
وی در سال نهم از هجرت بوده وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز
فتح مکه گریخت بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که قدوه طایف نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن
بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمودند آن سرور که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه
بآن حضرت ملاقی می شدم از وی میگریختم در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان

سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردمی و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت
شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا بدست برآید
بتو بخشم عکرمه گفت یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت نبوت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر سعی
که بجهت کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که نسبت بآن زمان تو یا رسول
الله در حین حضور و غیبت صدور یافته از من درگذراند حضرت صلی الله علیه و سلم مسئلت او مبذول داشته دست
مبارک بدعا برآورد و همانا خوش وقت شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق حق
حق تعالی آورده ام مضاعف آنرا در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی که با دوستان
حق نموده در آن ایام بجا آورده ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجا آرم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت
ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجا آورد و بهمان وقت که
مسلمان شد عکرمه در مکه بمرتبتی که گمان میبرد همه را بنگذشت و در تشیید قواعد دین باهتمام او استحکام تمام پدید آمد
تا آخر مانکه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث ابن نقید بود و او در هجو رسول صلی الله علیه و سلم بسیار
مبالغت و در روز فتح مکه چون خبر اهدار خویش شنید در خانه خود پنهان گشت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بدر
خانه وی آمد و از حال وی تفحص مینمود گفتند ببادیه رفته حویرث ابن نقید چون دانست که علی ابن ابی طالب جوینده
اوست چندان صبر کرد که تا امیر از در خانه بگذشت بیرون تا در خانه دیگر متواری شود اتفاقا با علی در کوچه اتفاق
ملاقات افتاده گردنش را بزد فرمان محمدی را صلی الله علیه و سلم در باره او نافذ گردانید پنجم مقیس ابن صبابه و وجه
وی آن بود که برادر او هشام ابن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت بود صلی الله
علیه و سلم انصاری از بنی عمرو ابن عوف گمان برد که وی مشرک است و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب
خون برادر خود کرد و چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه باوجود
اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و او مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان
بگوشه نشسته بشرب خمر مشغول بودند نمیله ابن عبدالله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت
ششم هبار ابن الاسود بود و سبب هدر خون وی آنکه ایذای بسیار از او باستانه مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم ملحق گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده او یکی آنکه ابو العاص ابن الربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاده و بمکه فرستاد مشروط بآنکه چون بمکه رسید
زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت چون ابو العاص هودجی از برای زینب
ترتیب نموده همراه ابو رافع موالی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و سلمة الاسلم که از برای بردن زینب آمده
بودند بیرون فرستاد و هبار سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب بنت رسول حواله کرد و زینب از هودج بیفتاد
و از حمل وی بچه ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت بغایت
در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بهبار دست یابید او را
و او را بآتش بسوزند بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای
قطع کنید آنگاه وی را بکشید و چون بمکه تشریف آوردند هرچند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت بمدینه مراجعت
نمودند روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد باسلام مقر

زنان گفت که بیعت کنید با من بر آنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را نکشید و دزدی و زنا مکنید
در این محل گفت که آیا زن آزاده دزدی و زنا کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت
ما از شما در غرور و فریب بودیم و هند بر عادت رسم هدیه بآنحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت دعای
برکت در گوسفندان وی فرمود ببرکت و کرامت و هند میگفت که هذا من برکت رسول الله صلی الله علیه و سلم
دویم و سیم قرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه و سلم میگفتند قریبه کشته شد و قرتنا
بگریخت و بعد از ساعتی خود را بحضرت رسالت رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه بماند چهارم ارنب که هم کنیزک ابن خطل بود و هم در آن روز کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی
عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده در روز فتح
بدست علی مرتضی مقتول گشت کرم الله وجهه ام سعد و وی را نیز بکشتند اما واقعاتی که در ایام توقف
آنحضرت بوقوع رسیده در مکه مبارکه اول آنکه بعد از فتح مکه جندب ابن الادرع از هذیل بمکه
در آمد و خراش ابن امیه کعبی شمشیر در شکم او فرو برد چنانکه امعا و احشای وی بیرون آمد ساعتی پشت
بر دیوار نهاده روی بآنحضرت آورد چون بر ضمیر منیر آنحضرت این خبر عکس انداخت خطبه در کمال فصاحت
و بلاغت بر خواند مبنی از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزی که زمین و آسمان و خور
و ماه آفریده تا روز قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون
ریزد و لقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعرض کند و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا
بر کند و صید آنرا تعرض رساند و اگر کسی گوید خون ریختن در مکه حرام است حلال است زیرا که رسول الله صلی
الله علیه و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش از این و بعد از این بر هیچکس حلال نبوده
مگر ساعتی آن هم نه بود و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید
و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد از این کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص
و دیت و از سعید ابن المسیب مرویست که گفت بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن
ساعت که قتال بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش با جازت صنادید قریش مجتمع
گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوات و السلام سپاه نصرت شعار
را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند
که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله
تا نماز دیگر مجاز و مختار اند که هر کس از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند و [illegible] از جمله قضا
یایی که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد ولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب
بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بیخ و بن در هم کند و باز
گشت و قضیه را معروض حضرت گردانید پرسید که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت نه فرمود که عزی را هنوز منهدم
نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه
زنی دید سیاه اندام و برهنه و گالیده موی خالد شمشیر انداخته بطرف او تاخته گفت انک لا سبحانک انی
رایت قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت

بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند ومن با ایشان مرافقت نمودم وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه
انداختم بر چشم و سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیر بر وی
زد ندانستم که بضرب حربه من و یا بزخم تیغ او کشته شد ولیکن شنیدم که زنی که زنی که از بالای بام میگفت که
بنده سیاهی مسیلمه را کشت منقولست از وحشی که گفت فقتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت شر الناس فی
الاسلام و روایت دیگر کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که وحشی نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که ان میخواستم
که چشم من بر تو افتد بی انکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روا نیست
که الحضرت این آیت بروی آمد که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت
بمشیت باز بسته است بدانم که مرا خواهد که بیامرزد یا نخواهد شرطی به ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که
والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیة وحشی گفت من
شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه حق تعالی توبه من قبول کند
باز جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد الا من تاب وآمن وعمل عملا صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح
نیز شرط کرده است ایمان را من ضامن میشوم ولیکن عمل را ضامن نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم
رسانید باز جبرئیل آمد علیه السلام که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان
شد و ایمان وحشی بطرق دیگر نیز رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب مجال نیست والله اعلم
عبد الله زبعری بود وی از شعرا عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم را هجو میکرد و مشرکان را
بر حرب مسلمانان تحریص مینمود و در روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت بطرف نجران رفت
و بعد از چند وقتی که در ان ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه
حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه وسلم و چون حضرت ویرا از دور بدید گفت ان ابن زبعری است که می آید
و با وی رویست که در ان نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و نبی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار
دارم و بسی بی ادبی نسبت بجناب تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله
الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اما [illegible] در زمان فتح مکه امر
بقتل ایشان دار دگشت اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان و قصه ایذای وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهداء احد را بدلالت وی مثله ساخت و مضغ جگر حمزه و علو
در دین کفر مشهور است القصه بعد از فتح ان وقت که زنان با آن حضرت بیعت میکردند نقابی بر روی
خود بسته و در میان زنان ناشناخت بمجلس آن حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از ان نقاب از روی بگشاد
و گفت منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که نیست
در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بود از خیمه تو نبود و اکنون اهل هیچ خیمه
که عزت ان نزد من دوست تر باشد از خیمه تو الحضرت فرمود که برین نیز زیاده خواهد شد بعد ازان با

بحمد در عشق یکی بکو هجر دیدند بود در عشق خود دیگر نه بیند بسیار غم دلت هم تنگ بیند جهان با تو در آمیزد
بیاری تو که پیوسته به نقدی که داری چو کر یک جان فشانی در غم ایشان جان دهد همه را و داد
ازرو قایع بجهت جمال غزوه حنین است ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم در مصنفات
خود چنین آورده‌اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان
و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بنواخت و علای مقاصد بر ذروه رسانید و نفاذ مطالب
و بعد الحمد والمنه قبایل عرب در مقام اطاعت درآمدند و کمر انقیاد بر میان بستند الا قبیله هوازن و ثقیف و بعد
از اعلاء اسلام این دو قبیله کم نام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او را از
مهم ایشان فارغ شد بحتمل متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیده
بر سر او رویم و بعد از اقرار جنگ زمام اختیار خود بقبضه اقتدار مالک ابن عوف النصری بود بود و سخا موصوف
و از میان قبیله بعضی کمالات ممتاز و بر آیتی سر هوازن مالک ابن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف کنانه
ابن عبد یا لیل ثقفی و گویند قارب ابن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه
بیرون آمدند و بعضی از احیا که با آن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان هم نیز موافقت
کردند و از هوازن سمین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که بکثرت استعداد
آراسته بودند متوجه شدند و گویند که سی هزار مرد بر محاربه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میان بربستند
و از بنی جشم درید ابن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر در لذت تجارب و جنگ گذرانیده
چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک
همراه بودند و چون با وطاس رسیدند و چون درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوان شنید پرسید که
این صدا و آواز هاست که بگوش من می‌آید گفتند مالک ابن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان خود
آورده‌اند که درید مالک را طلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل بر جنگ
نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اهتمام نمایند و راه فرار در ایشان بسته
گردد درید گفت این سخن را هیچ ناصواب زیرا که الرجل متقاضی که نباشد هیچ چیز مرد را از آن باز
ندارد و اگر دولت مر تراست مرد مبارز نیزه گذار کار خواهد ساخت و اگر طور منعکس شود بغیر رسوائی
و خجالت و عار چیزی از تو یادگار از تو نماند آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی‌شنوم گفتند
که بلشکر نیامده اند گفت غاب عنکم الجد والجد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما
بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نمی‌آمدید و بعضی از
ملامتها با ایشان نمود بعد از آن مالک گفت که صواب چنان می‌نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را
در حصن حصین و قلعه متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه
گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول نکرده جهل بر چه القت کرد گفت پیر شده و عقل
تو نقصان کرده هیچ نمی‌دانی که چه میگویی درید گفت وای معشر قریش مالک شما را فضیحت خواهد ساخت
و عورات و اطفال را ... و اموال شما بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر شما خواهد
ریخت و شما را گذاشته بجهتی طایف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید مردم را لجاجت سخن درید گفت

حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که بوی آن بود و دیگر در بلاد شام عزی را پرستیده اند دیگر سعد ابن زید
اشهلی را به بتخانه منات بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
و غسان بوده خراب کنند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه رو ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست
بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید صلی الله
علیه وسلم بازگشت و دیگر خالد ابن ولید بعد از مراجعت از مکه مأمور شد که بجانب سلیم عزیمت نماید و تحقیق
بنی جذیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه ابن مغیره و عوف پدر عبد
الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته بیلملم رسیدند و بنی جذیمه بطمع مال
هر دو را بقتل رسانیده اموال را تصرف نمودند چون خالد ابن ولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی
سلیم نزدیک بمنازل بنی جذیمه رسیدند آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر
خالد آمدند از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم
صلی الله علیه وسلم خالد گفت بسبب چه اسلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفه عرب عداوت است
ما گمان بردیم که مگر از آن قبیله اید و این عذر در محل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحه از خود دور دارید و ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستها یکدیگر را بکتف بستند و هر یکی از اسیران بیکی
از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر یک از اصحاب اسیر خود را بقتل رسانند بنو سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند
اما مهاجر و انصار دست از قتل آن اسیران کشیده داشتند یکی از بنی جذیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی
الله علیه وسلم صورت حادثه را معروض داشت و در روایت دیگر آنکه چون بنی جذیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند
خالد در ایشان تیغ نهاد و قریب سی کس از اعیان قبیله را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود که خالد ابن الولید جماعتی را که در مساجد خویش بادای جمعه و جماعت قیام
مینموده اند کشته است برخواست و روی فرخنده بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و سه نوبت
گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مال عظیم همراه امیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهت دیت و عوض
اموال تلف شده بنی جذیمه با ایشان فرستاد تا سهوی از خالد ابن الولید صادر شده بود تدارک نماید
و بجراحت آن بیچارگان مرهمی نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی جذیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله
علیه وسلم بعد از مراجعت علی از رحله و استماع استرضاء خواطر بنی جذیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست
اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر عتاب آمد و گویند عبد الله ابن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران
بنی جذیمه را باو سپرده اند آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را بجمعی از خیمهای که ایشان گذارد عبد الله
ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه در آمد و با زنی از زنان آن قبیله سخنی چند بگفت و بیتی چند بروی خواند
و آن عورت جواب آن داده عبد الله آن مرد را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقا آن جوان بفرمان خالد مقتول
گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکنده نعره میزد تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیر
بعد از مراجعت بآنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرده حضرت با ایشان گفت اما کان فیکم رجل رحیم
یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید تو بر عاشق اگر رحمی نداری
از آن باشد که معشوقی نداری * بگو عشق اگر پای بگذارد بمحبوب است هردم نثاری * عاشقانی که جان بدهند بگر کند

بمرتضی علی کرم الله وجهه و دیگر سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه و بحنین بهر یک از قبایل عرب رایتی و لوائی اعطا
فرمود و چون گذرگاه بسیار تنگ بود و سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان
استظهار فرصت نموده یکباره بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان چند تیرها جانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمهٔ لشکر
خالد بن ولید بود با بنی سلیم بخبر هوازن بر ایشان هجوم نموده تیرباران کردند خالد روی بفرار آورد و نو عهدان
که در اسلام عنقریب در آمده متعاقب بعت خالد نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان
لشکر اسلام بمرتبهٔ واقع شد که بجز از معدودی چند پیش آنحضرت نماندند و از جملهٔ دلاورانی که اظهار ثبات قدم
ورزیدند علی بود و عباس و عبد الله مسعود و ابو سفیان ابن الحارث ابن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه
و پسران عباس قثم و فضل و اسامه ابن زید برادر مادری او و ایمن ابن ام ایمن که محافظت آنحضرت مینمود
و درین اثنا مالک ابن عوف گفت محمد را بمن نمایید تا بقتل او پردازم و چون حضرت اطلاع یافت متوجه
آنجانب گشت و ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک هر چند جد و جهد
نمود تا خود را برسول رساند صلی الله علیه وسلم اسب وی مبادرت نمود و حق تعالی حبیب خود را از شر او صیانت
نمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار ممن لا یلحاق من بین المسلمین
محل میخواست ایشانرا بنجوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بمحاربه معاودت
نمایند و بر اشتر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسول الله من بنده و رسول خدا ام
و بروایتی میفرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان حکم را بفرار داده بودند که از غایت تعجیل به پس نگاه میکرد
و آنحضرت اشتر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان ابن الحارث عنان اشتر گرفته و عباس رکاب
فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب نقلست که
هر کس از جماعت اعدا که تعرض میکردند یا باو توجه مینمودند کشته میگشت و روایتست که آنروز چهار کس پیش
آنحضرت بماندند سه از بنی هاشم که علی و عباس و ابو سفیان ابن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله
مسعود رضی الله عنهم اجمعین علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان اشتر
را گرفته و عبد الله مسعود طرف چپ را محافظت مینمود و در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها بماند که با وی
هیچکس نبود و در روایتی نیز هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجائی رسید که نو عهدان اسلام
که هنوز سینهٔ پر کینهٔ ایشان از چرک شرک بتمامی پاک نگشته سخنان بر طریق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه
یکی میگفت که امروز آنروز است که سحر باطل شود دیگری صفوان ابن امیه را گفت بشارت باد ترا محمد و اصحاب
او گریختند صفوان در جواب وی گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من هوازن خاموش باش
که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آن شخص که از هوا
زن بر من حاکم باشد از شیبه ابن عثمان ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته پدر و برادر خود را از آنحضرت
بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فریق اهل اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی
الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب خود سرگرمی مینمود از مرکب فرود آمدم و قصد آن
کردم که از دست آنحضرت در آیم عباس ابن عبد المطلب را دیدم چون سد سکندری جامه سفید چون نقره خام

وتشنیدی در میان پیدا شد وماده اختلاف صورت بست ومردم هوازن فسخ عزیمت نموده وعده
مراجعت درآمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من نمایید فبها والا خود را هلاک کنم و دست
بشمشیر برده از نیام برکشید وسر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تکیه برین شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان ملک مسلوک داریم و از جهت خود را بجهل
نخواهد کشت و درید ابن الصمه که مرد پیر و عاجز و نابیناست لایق امر ریاست نیست وکسی دیگر را نمیدانیم
که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض با مالک اتفاق کردند ومتوجه حنین شدند بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله ابن ابی حدرد اسلمی را جانب ایشان
فرستاد تا خبر تحقیق بیارد وفرمان داد تا سپاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمایند وعتاب ابن اسید را
در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دو هزار لشکر خاص بودند و هر دو هزار از طلقا مکه و بروایتی با شانزده
هزار مرد روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان ابن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب
میستانی یا بعاریه آنحضرت فرمود که بعاریت صفوان آن زره ها بر شتران خود بار کرده نزد آن سرور فرستاد
وعبد الله ابن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت
رجال و بسیار اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم فرموده گفت امید هست
که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد منقولست که مالک ابن عوف کسی را بتجسس حال لشکر اسلام
نامزد کرد ایشان بموجب فرمان عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه و
اضطراب چیست گفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان
ابلق سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم الکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه
با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن روز که با ما میرود و این صورت سبب انهدام ایشان گردد مالک
زبان بتشنیع وسرزنش جاسوسان بگشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا این معنی پیش مردم لشکری نگویند
و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را بجاسوسی فرستاد با وی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته
بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار مینمود
ومنقولست که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت عدد آراسته و بشوکت عدت پیراسته بودند
یکی از اصحابه گفت بعضی گویند که حضرت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که با سلمة ابن سلامة بن وقش میگفت
که امروز ما بجهة قلت مغلوب نخواهیم شد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن کراهت
آمد آنحضرت را تا گویند آن انهزام و شکستگی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از نحو همین سخن بود که
بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و حدت نیست بلکه بمدد الهی است
سبحانه وتعالی خواه لشکر قلیل و خواه کثیر و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا ببیان این معنی فرود آورده اند که مالک ابن عوف پیش از
وصول اهل اسلام بوادی حنین درآمده ولشکر را در کمین گاه ها نشانده و در وصیت شان اهتمام کرده
که چون مسلمانان غافل درین میدان درآیند شما یکبار حمله آورید و ایشان را [illegible] کنید و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وقت سحر بود که تهیه لشکر خویش نموده علم بعم ابن المطلب [illegible] رضی الله عنه و دیگری

همچنان سواره از جای مشتی خاک ستاند و بروایتی از عباس رکاب داشتن انداخت و فرمودند که انهزموا
ورب محمد و بروایتی فرمود که اللهم الخیر فیما وعدتنی و بروایتی این دعا خواند که اللهم لک الحمد والیک المشتکی
وانت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین
فرموده بود در حین انفلاق بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک و سنگ ریزه ها از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ
ریزه ها در گوش من چنان بود که پنداشتم که از آسمان در طشتی می ریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا باین قصه است و روایتست که هر سنگی و درختی که در آن
جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که گوییا او در طلب ایشان بود و از جبیر ابن مطعم روایت کرده
اند که در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بمثال
گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام
آن وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شکی نماند که فرشتگان بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از آن هزیمت
بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار چون عساکر مغلوبه کفار یکبار غالب آمدند و ارباب
شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید ابن جبیر گوید رضی الله عنه که حق تعالی در آن جنگ بمدد رسول خود
صلی الله علیه وسلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند کجا شدند
آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان بودند
و این سخن بعرض همایون رسید فرمود که ایشان ملایکه بودند و از مالک ابن اوس روایت کرده اند که
چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
مشتی سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند که چشم وی از آن در نیاید و لطمه آن مادر طلبید نداشته و قلق
و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی مردمان سفید بودند شنیدیم که بر اسبان
ابلق سوار که علامتها میان هر دو کتف کشته بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود از غایت دهشت که
نیز در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین از مشرکان که ابو جرول نام داشت بر اشتری سوار روی بمسلمانان
نهاد و او شجاع بود سفاک و بی باک عظیم الجثه و طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او
ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این جرول از سر تهور و غرور
رجزی میخواند و مبارزی می طلبید و اصحاب در محاربه آن کافر از احترام توقف مینمودند که ناگاه
شیر بیشه شجاعت علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از آن مدبر خاکسار بر آورده
بسجین فرستاد و چون جماعه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار بکوهسار
شدند و چهار کس از سپاه اسلام بدرجه شهادت رسیدند هفتاد کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند
و هوازن و ثقیف با تیغ و جبین روی از معرکه بر تافتند و در آن روز از اموال و غنایم شش هزار برده و بیست
چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام و اصحاب پیغمبر
علیه السلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد این عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه
ایمان متحلی شده در دایره متابعان حضرت نبوت شعاری سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت

بجانب لطف آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده کرد و همچنین عنان آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست ایستاده
بروی نمایم و خواستم که از طرف دست چپ درآیم و آنحال دیدم که عمم ابوسفیان ابن الحارث بطرف یسار
پس گفتم از این جانب هم میسر نخواهد شد آنگاه از عقب او درآمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم
که زبانهٔ آتش بتمام ماننده برقی ظاهر شده و میان من و او این زبانه حجاب شد و چنان در لمعان آمد که قریب بآن رسید که
که مرا بسوزد و از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود
یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه
الشیطان و بخدا سوگند که در آن وقت آنحضرت نزد من دوستر شده بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت
با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر در آن ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من
در قتال درآمدی البته شمشیر را بر وی حکم میساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که
نفس خود را وقایهٔ نفس او سازم و بعد از آن اشتر را آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه
نمود و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم درآمدم تا روی مبارکش
را ببینم و غرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود که آنچه خداوند تبارک
و تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیرم بود بگفت از آن چیزها که
هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی
گفت غفر الله لک آورده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با یک عدهٔ معدود که چهار نفر بودند یا بصحیح روایات باقی ماند حضرت اشارت بعباس فرمود که ای عباس
یاران را ندا کن ما بین طرف که یا معشر قریش الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب البقرة و عباس که جهوری
الصوت بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان
بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل
رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری
هست گفتند نی یا رسول الله و لبیک اگر به برکت الغا و میروی از خدمت تو باز نمیمانیم و جانهای نازنین در قدم تو
می افشانیم و بعد از آن نصرت الهی قرین حال آن سپاه نصرت اشتمال گشت چنانچه ایزد سبحانه و تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید خود میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنوداً لم تروها الآیة · نقلست
که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف بیابان منتشر بودند
چون آواز عباس شنودند بر صوب آواز او روان شدند و بعضی را که مراکب ایشان در سیر سرعت
نمی نمود از مرکب فرود آمده بجانب آواز عباس چون زنبور بجانب یعسوب خویش شتابان گشتند تا بر طرفة
ما قریب به یکصد کس جمع آمدند و از سر ذوق حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت باین کلمه تکلم فرمودند
الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از اشتر فرود آمده مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداخت و بروایتی آنکه اشارت بمرکب
فرمود فی الحال اشتر بخسپید آنحضرت قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راند
که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شده و در روایتی آنست که

بسیار بوی خشونت نموده بود چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
متمردان او را درین قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را پیش سری نشاندند و بنظر کیمیا اثر آن سرور
رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفت هیچ نشانی درین باب هست شیما بعضی از
وقایعی که مر آنحضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را شناخته از برای او بر خاست
و ردای مقدس از برای او بگسترانید و او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حال
حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتیست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده‌اند بعد از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که اگر اختیار رفتن کند رسول صلی الله علیه وسلم او را با انعام
کنیزک و سه غلام و رجال مخصوص گردانید بقبیلهٔ او فرستاد و روایتیست که چون شیما متجلی بحلیهٔ ایمان
روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیلهٔ او گفتند که از او چه خواهش نمودی تا رسول صلی الله علیه
وسلم از سر جرم ما درگذرد و این ما دستخطی بود از رهط حلیمه و وجه آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره
پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوات والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین
میفرستاد وصیت فرمود که اگر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام
بموجب فرموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد آنحضرت آوردند و محبوس
بود تا روزی شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت
گناه بجاد را بخشید و از بقایای اقربا استفسار نموده شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک
احیا منتظم‌اند آنحضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من طایف خواهم رفت
و در جعرانه با شما ملاقات خواهم نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون چهرهٔ
نبوی در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود و اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان او ارزانی داشت
متصدیان صدور اخبار و متصدیان ظهور آثار در وقایع مشرکین حجاز چنین مثبت ساخته‌اند که چون
مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکهٔ حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل
از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله
آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند و دروازه‌های در بستند و مداخل و مخارج را مضبوط
ساخته دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و
رایت فتح را بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابوعبیده جراح و با خالد ابن الولید را با هزار مرد
رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بتعیین مبادرت از عقب ایشان بنفس
نفیس متوجه دیار طایف گشت و در راه گذار آنحضرت بقصد مالک بن عوف افتاد و فرمان داد تا آتش
دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر
باران کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردند گران تیرباران کنون آمدی کجای نم از آب خون آمدی
چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه بفرمود تا معسکر همایون را بدان محل رفیقی که الکنون
مسجد طایف است بردند آنحضرت اصحاب ارباب احتساب را بقطع نخلات و کرم ایشان فرمود
و چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری بر گشادند که از برای خدای جم

الهی و نصرت و اعانت پادشاهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان به فرار شدند طایفه با مالک
ابن عوف گریزان و خایف روی بحصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمره جماعت
مالی که در اوطاس داشتند با جماعت شتافت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوعامر اشعری را
با جماعت که زبیر ابن العوام و ابوموسی اشعری برادرزاده ابوعامر مذکور و سلمة ابن الاکوع از آن
میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاده و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده
بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوعامر که امیر آن سریه بود بفوز شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت
وی روایات وارد و دیافته اصح آنکه ابوموسی گفت برادر ابوعامر رضی الله عنهما که چون بمخالفان بمحاربه
و مقاتله اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان جنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی
ابوعامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را
بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت آخر گفتم شرم نمیداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آیی
بنابر آن بایستاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابوعامر آمدم و او را از قتل او
خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد و چون حال
بدان منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسان
و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را تفویض حق تعالی بدست
من آن فتح میسر گرداند و ابوعامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزدیک بعاودت نمود
رفت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از پوست خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی
مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و پیغام ابوعامر و استدعای او معروض داشتم آنحضرت آب طلبیده
وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او
را دیدیم و دعا فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من طلب
آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه
اوطاس سیدی از قبیله بنو رباب از جمله مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو رباب
حضرت فرمود اللهم اجره مصیبتهم نقلست که درید ابن الصمة که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان
بود بعد از صد و شصت سال عمر وی در کوه بدست زبیر ابن العوام کشته روی بدرکات جهنم نهاده
القصه که لشکر اسلام از این غزو شادکام مقرون بصنوف لطایف و احترام با غنایم بسیار از مواشی
و حواشی و خدام باستانه عالیمقام سید انبیا علیه الصلوة والسلام بازگشتند و این فتح عظیم علاوه
فتوحات دیگر گشته از آنجا مراجعت نمودند نقلست که سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم
حنین در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود
تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر ما بیعین هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود
باز گردانید حتی که عقیل ابن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود بزوجه خویش فاطمه بنت داده
از وی بستانید و داخل غنایم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری
نهاده و از زمره سبایا یکی شیما بنت حارث عبد بن عبد العزی بود و اصحاب بضرت انتساب در زمان

غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازرد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پایم زد و گفت دور شو که
ساق مرا دردمند کردی چون روز دیگر شد که کسی از برای من بفرستاد من وهم کرده از آن معامله در خود ترس در دل
قرار دادم که چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم که
تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون
بمنزل قرن رسیدن بر ناقه قصوا سوار بود من در پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر
زند اتفاقا حسنهٔ آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر
تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست
گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود و من گوسفندان را از همین المال خود ساختم صاحب ثروت و مکنت
شدم والله الموفق المعین ** آورده اند که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون
تعیین فرموده و بعد از آن دست مبارک ببذل اموال بگشود تا جمعی از آنانرا که بمؤلفة قلوب موسوم
بودند عطایای ارجمند داد آورده اند که در زمانی که نقود غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت
نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مسالک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده در
مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آن سرور تبسمی فرموده و ابوسفیان
که بیک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار چهل اوقیه نقره باو انعام فرمود و صد
شتر دیگر بران بیفزود و ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایی سرفراز گردان رسول صلی الله علیه وسلم
اشارت فرموده تا موازی ابوسفیان به پسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز قوت طامعه اش تسکین
نایافته گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کو کرم فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بفرمود تا بمعاویه نیز
چهل اوقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابوسفیان گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی
هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی نهایت کرم و مروت بوده بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد
و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و دیگر
از رؤسای عرب مثل سهیل ابن عمرو و صفوان ابن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید ابن حارثه ثقفی
و حارث ابن هشام برادر ابوجهل و قیس ابن عدی و اقرع ابن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری
صد شتر انعام فرمود و هریک از علاء بن حارثه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید ابن یربوع و عثمان
ابن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا
از خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقق پذیرفته فرقه به خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر
کدام بدلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکور است که نقلست در آن روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر
داد عباس ازین صورت ملول و محزون گشته از سر غضب بیتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت
گشت صلی الله علیه وسلم ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شد فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع
کن علی برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید علی فرمود که
با آنچه رسول صلی الله علیه وسلم قیام خواهم نمود بهمینی برد تا او را بحظیره ابل رسانید آنگاه علی عباس را گفت
اختیار کن ازین شتران چهار تا صد عباس گفت پدرم و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نکو خوئید

بفرمای تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره
کرد بقولی هژده روز بود بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند
و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله ابن ابی بکر صدیق است رضی الله
عنهما و در ان اثنا محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب
به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوسی دریافتند و حضرت ایشانرا آزاد فرموده رقاب ایشانرا
آزاد فرموده رقاب ایشانرا از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشانرا بیکی از ملازمان سپرد تا مونات
آن جمله پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم
کردند التماس نمودند که بندگان را باز فرست فرمود که ایشان آزادگان خداوند عالمیان اند جل ذکره هرگز
بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد
آنحضرت آوردند پیش از آنکه حضرت تناول وی دست دراز کند خروسی ظاهر شده منقاری دران قدح زد و آنرا
بیفکند و شیرها بریخت و صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد صدیق اکبر گفت
یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق صدیق نموده
فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را همچنین تعبیر کرده ام آورده اند خوله منکوحه شما ابن مظعون از آنحضرت
شنیده بود که این قلعه امسال فتح نمیشود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد عمر از آنحضرت استعلام این خبر نموده
بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت
نماییم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که پس جنگ کنند یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار
یافته باز گشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر
از پای قلعه برخاستند نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مرتضی علی
رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه بطایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان
ایشان شخصی از ان قوم که بزور بازو و نیروی خود اعتماد کلی داشت در میدان درآمده مبارز طلبیده و هیچ از
اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقاتله آید عاقبت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ
محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه و سلم گفت سزاوار نیست که امیر لشکر
با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشد و گفت چون دیگری در معرض نیاید ضرورت تا خود
باین امر قیام باید نمود فاما اگر چنانچه درین محاربه من بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه با آن مخالف در میدان مصاف درآمد و شمشیر آبدار آن بی عدار را بدار البوار فرستاد و بیان
هوازن و ثقیف را که دران نواحی یافت همه را شکست و رسول صلی الله علیه و سلم بر در حصن طایف انتظار قدوم
آنحضرت میکشید و چون سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه و سلم آمد چشم مبارک آنحضرت
بر روی علی افتاد و تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی سخنها از گفتن آغاز نهاد و جابر گوید رضی الله عنه که
در هنگام خلوت و مسارة نبی با ولی عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم با علی راز میگویی و با او خلوت میکنی
آنحضرت فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من نبود با او راز نمیگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقلست که
در حین مراجعت آنحضرت اشتر شخصی از لشکریان نوده طایف بر پهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک شد که نعل

اخلاص شما اعتمادی نمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند اغنا بمنازل خود میکردند و شما با رسول خدا
با خانهای خویش مراجعت نمایید سوگند بخدا که بهتر است آنچه شما بان معاودت می نمایید از آنچه خلق بان عودت
می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل ابن سراقه ضمیری که از فقرای اصحاب صفه است بدو را اکثر دولت تا من بوده
همراه او را ازین غنایم نداده ام و بهر یک از عیینه و اقرع راصد شتر داده ام و از عالمی پر عیینه و اقرع با را جعیل
بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و کلام
که وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین مواضع است که حق تعالی بفتح آن تشریف
ارزانی داشته و انصار باز در گریه و زاری کردند گفتند یا رسول الله از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع
آن رسالت پناهی امروز ما را آنکه سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که از
چنان روزی چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد که دست در عروه وثقی صبر زنید تا آنکه بحالت و
شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میانه صنعان و عمان است
و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم آسمان و بعد از این فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم بواحی روند
و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را از غایت فرح و سرور چندان بگریستند
که محاسن ایشان تر گشت و شکر نعمت حق عز و علا بجای آوردند که بحال تفرقه نشدند و از خدا و رسول بحصه و نصیب شاد
اصحاب روایات و درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پای بوس آنحضرت سرافراز گشته
مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما را اصلی و نسبی و ملا
و حمیت که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید
گویند که اشتیاق آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان و زهیر ابن صرد سعدی که خطیب آنجماعت
بودند در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما بکفالت و حضانت حارث ابن ابی شمر غسانی یا
نعمان ابن منذری پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضه اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز
بدست تست هر آینه با ما خصوصی و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون
بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما را ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات
رضاعی و خواصین تو هستند و چون بهترین احسانی نظرات عنایت خود از ما باز نگیرد ما که بانواع ذلت و خاک
مذلت افتادیم بدست کرم ما را دستگیر شو که چه افتاده بخاک رهیم از صد خاری بچشم دارم که بدست کرم بر داری
گرچه بس مانده درگاهم امید همه آنست که بیک جاذبه لطفم از پیش آری حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیایید و درین باب
سخن گویید شما دیر آمدید و با من جمع مردم اند چنین که می بینید و دوسترین مردم سخن نزد من راست ترینست
که اکنون از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند ما اهل و عیال را اگذاشته از شتر و گوسفند سخن نگوییم
گفت حضرت فرمود که آنچه بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از سر حصه
خویش درگذرند و چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازند گروه هوازن
بعد از ادای صلوات ظهر فرموده عمل نمودند و آنحضرت در میان یاران برخواست و بعد از حمد و ثنای
سبحانه و تعالی چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان آمده و رای من قرار بر آن گرفته که سبایای

و علیم عباس گوید که علی ع در آن میان با من گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتو چهار شتر ارزانی داشته و ترا
از [illegible] حنین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخلصان شمرده اگر خواهی که از اهل
[illegible] حضرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مولفهٔ قلوب منتظم گردی صد شتر
[illegible] در این باب چه میفرمایی علی گفت ترا آن بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خرسند گردی و مال
[illegible] است زایل فریفته و مایل نگردی عباس گوید که با علی گفتم هر چه تو فرمایی رضا دهم در
[illegible] علم تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطای
[illegible] صنادید قریش و سایر روسای قبایل عرب انعام فرمودند تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی
پیدا شود و در بارهٔ انصار مثل آن بظهور نه پیوسته گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شدند و با
یکدیگر میگفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل عرب ارزانی میدارد و در بارهٔ ما هیچ
انعام نمیفرماید و در روایتی آنکه آنحضرت با اهل دین عم خود رسیده و غیر ایشان میخواهد و هر جا مشقت و زحمت
ما را بیاد [illegible] میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون
آنحضرت رسیده فرمان داد که تا انصار در خیمه مجتمع شدند و غیر انصار کسی با ایشان نباشد چون بموجب مودد
عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری
سبحانه فرمود که ای معشر انصار این چه سخنست که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا نه علی آن
جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت [illegible]
ایشانست بر زبان می آرند آنحضرت فرمودند که نه من آمدم بشما در حالی که شما بکنار گوی بودید از آتش
پس حق تعالی شما را از آتش امان داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله و لرسوله المن والطول و در روایتی آنکه
فرمود من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت
مینمودند شما دشمن یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و شما اندک بودید
حق تعالی شما را بسبب من غنی کرد و آنحضرت این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آنکه
فرمود که چرا سخن نمیگویید گفتند یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و فضل و منت ترا بر ما وانت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خواهید بگویید و راست گفته صادق و مصدق باشید که جانب ما
آمدید در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم بتو نمی پرداخت یاری و نصرت و اعانت تو کا اوردیم
[illegible] شده بودی و از وطن خویش ما ترا جا دادیم و فقیر و درویش بودی سخاوت و جود بنیت تو
بیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت صلی الله علیه وسلم سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرافراز گشتند
و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصهٔ ما را اگر رسول خواهد قسمت
نماید که ما نظر بر متابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت
[illegible] میخواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب الجماعت را الفت دهم با یمان و قول آنکه فرمود
ای گروه انصار شما دلتنگ میشوید که من مال بمولفهٔ قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بکمال

عالم شهادت بیرون شو امید دعا ربه قبطیه بود چنانکه او گذشت و این بشارت را ابو رافع
بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بعد از آنکه و پیش از برای
آن نور دیده عقیقه ساخت و چون که ابراهیم را سر تراشیدند بوزن او نقره فرمود و فرمان داد تا موی سرش را
از برای تصدق دفن کردند دیگر هم درین سال و بقول در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و قصه
منبر ساختن و در تعیین استاد اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور است علی اختلاف الروایات
و چون منبر ساخته شد بجانب محراب نهادند و دران مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت
پشت مبارک بران ستون می نهاد و خطبه و نصیحت بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود
منبر از ان ستون درگذشته بر منبر برآمد ان ستون چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را از نزد خود ندید
آواز حنین و ناله کرد و بروایتی آواز کرد چون آواز شتری که بچه خود را گم کرده باشد و بروایتی آنکه آن
ستون بشکافت چنانچه حاضران را توهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمیکنند از حال این چوب
یاران متوجه آن ستون گشته ناله او بشنودند و بگریستند و او همچنان ناله کرد که تا آنحضرت از منبر فرود
آمد آن ستون نزد ان ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم با آن نخل باز گردانم
دران محل بنشانم تا باز سر سبز و خرم و شاداب گردی و میوه های بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت
بنشانم تا از جویهای و چشمهای بهشت آب خوری و میوه های خوب بیار آری و صالحان و اولیا الله از میوه
تو تناول نمایند و ان ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند دران حین که آنحضرت ستون را در بر گرفته
بود فرمود نعم قد فعلت از آنحضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت برم و نخل
و گفت مرا در بهشت بنشانند تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و من میگفتم نعم قد فعلت
آنگاه آنحضرت فرمود بر منبر رفته و رو بمردم آورده فرمود او را مخیر ساختیم و آخرت را بر دنیا اختیار نمود و اگر او را
تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من می نالید نقل است که از امام حسن بصری رحمة الله که چون تقریر
منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند
پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقای او باشید چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید که تا حوت
نور مصطفی آن استن حنانه را کمتر از چوبی نیستی حنانه شو در روایت آنحضرت فرمود که تا آن ستون
دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده بیت آن ستون را دفن کرده در زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند و روایتی هست که ابی کعب آن ستون را برداشت
و در خانه خود برد و پیش او بود تا میوه بخورد و بصحت رسید که آنحضرت فرمود که ما بین قبری و منبری روضة
من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنبری نشستی منبر سه پایه داشت
و بر پایه سیم می نشست و پای مبارک بر پایه دویم می نهاد و چون نوبت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست
و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذی النورین بر مسند خلافت متمکن گشت بر جای حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است قصه عثمان که بر منبر نشست چون خلافت
یافت بشتابید تفت منبر مهتر که سه پایه بدست رفت ابوبکر و دوم پایه نشست بر سیم پایه عمر در دور خویش
از برای حرمت اسلام و کیش دور عثمان آمد او بالای تخت بر شد و بنشست آن محمود بخت

ایشان را الجماعت دهم و ظیفه آنست که هرکه باین امر راضی است بفرمان قیام نماید و هرکه از سر نصیب خویش
درنگذرد از مالی که حق تعالی تا ارزانی دارد عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله ما بطیب
نفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنست که اول آنحضرت گفت که آنچه حصهٔ من و بنی هاشم است که ای گروه هوازن
بشما گذاشتم آنگاه مهاجران بر پای خواسته گفتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالتست و انصار نیز همین
سخن بزبان گذرانیدند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای فزاری بنی فزاره گفتند
که آنچه از ماست برسول صلی الله علیه وسلم متعلق نمیدارد و حضرت فرمود که هرکه راضی نیست بآزادی هر اسیری
که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام اهتمام آن سرور انام
علیه السلام و شفقت او را بر سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر چهره اسیر کشیدند و در خلال که وی در حصار
طایف است فرمود که اگر بخدمت آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باو دهیم و صد شتر
دیگر بوی بخشیم هوازن این خبر را بمالک ابن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بپای بوس رسول
صلی الله علیه وسلم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت بوفا وعده نموده بال مالک بوی تسلیم و مالک
را بر قوم خودش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست
و بمکه در آمده مناسک آن تمام نمود و امارت مکه را بعتاب ابن اسید تفویض فرمود و معاذ ابن جبل و
ابو موسی اشعری را رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و همه را تنفید احکام
شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان حرب را بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید
و شرحبیل بن عبد الله را بجهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات از مکه برون آمد و بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود
قسمت فرموده و در اواخر ذی قعده و یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و دران سال مردمان حج گذاردند
چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج بگذارد بی آنکه حضرت او را در امر حج کرده باشند
و در روایتی که هست او را آن سال امیر حج گردانید والله اعلم [illegible] دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت
آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آنحضرت گردانیدند که ما فرستادگان
قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام شما تمام و اگر هجرت ننماید هیچ فرد بدین و ملت شما ملحق
نمیگردد و این مردم را در خانه رمله بنت حارث فرود آوردند چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار
اوقیه نقره داده کسیل فرمود [illegible] دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده و از برای او تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی در اسلام ساخته شده
آن بود و او منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود و سبب بیماری نیزه حواله کردن هبار بود در اوان
خروج او از مکه در ردیف عثمان مرحوم ملکستان گشت و از وی دو فرزند ماند یکی علی که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بمدینه طیبه در آمده و او قریب ببلوغ
رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری امامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی
امیر او را بنکاح خود در آورد [illegible] دیگر هم درین سال ابراهیم پسر حضرت نبوت پناهی از شکم [illegible]

بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول باسیران قوم خویش ملاقات کردند انگاه بمسجد حضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه و سلم در کلام اثر مان که پیغمبر در مسجد حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بقیلوله استراحت مشغول
بود و آن جماعت را معلوم نبود که رسول صلی الله علیه و سلم در کدام حجره است از غایت جهل و اضطراب بدر حجرها که میرسیدند
فریاد برمیکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد تسکین ایشان میدادند نافع نمی افتاد تا حضرت
حضرت از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم راچه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند
و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آمده معروض داشتند که ای
تو بی آنکه از ما گفتی بطلب بیوند و زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند حضرت در جواب ایشان هیچ نگفت
و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و بر در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع
ابن حابس در تکلم آمده گفت یا محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش
ما آرایش باشد و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ گفتی آن خداوند
است سبحانه که مدح او زینت و ذم او مذلت بود گفتا مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه گشته گفتند ما شاعر
و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه
خواهند بگویند زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان
عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد و بعد از آن شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم یاد کرد و چون
عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت مطالب ثابت ابن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبه بخواند و ثابت
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت از بیچون قبل و علا و ذکر شمائل و نعت
و نشر خصایص و مناقب مهاجر و انصار محتوی بر آنچه مقتضای وقت در روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد
باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر خاست و بیتی چند انشا کرد که از جملهٔ آن بعضی اینست * نحن الکرام
فلا حی یعادلنا * منا الرؤس و فینا یقسم الربع * و نطعم الناس عند القحط کلهم * من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد * انا کذلک عند الفخر نرتفع * و حسان ابن ثابت بعد از آنکه مرخص بجواب گشت و کلمهٔ چند در
سلک نظم کشید که عطارد بر مسلک موارد زبان بتحسین او بگشاد و بعضی اینست * ان الذوائب من فهر و
اخوتهم * قد بینوا سنة للناس تتبع * یرضی بها کل من کانت سریرته * تقوی الاله و کل الخیر یصطنع * اکرم بقوم رسول
الله شیعتهم * اذا تفاوتت الاهواء و الشیع * و باز از ان جانب اقرع بن حابس نیز بیتی چند برخواند که بعضی
از آن ابیات این بود * اتیناک کما یعرف الناس فضلنا * اذا اختلفوا عند ادکار المکارم * و انا رؤس الناس
من کل معشر * وان لیس فی ارض الحجاز کدارم * وان لنا المرباع من کل غارة * تکون بنجد او بارض التهائم * و حسان
بموجب فرمان متصدی جواب شده ببدیهه ابیاتی چند انشا کرد که بعضی اینست * بنی دارم لا تفخروا ان
فخرکم * یعود وبالا عند ذکر المکارم * هبلتم علینا تفخرون و انتم * لنا خول من بین ظئر و خادم * و افضل ما نلتم من المجد و العلی
ردافتنا من بعد ذکر المکارم * وان کنتم جئتم لحقن دمائکم * و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم * فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا
ولا تفخروا عند النبی بدارم * والا ورب البیت مالت اکفنا * علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم * و چون معارضه از جانبین
بنهایت انجامید اقرع ابن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تأیید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت
از او دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام

کفت کان ذو نسب بجای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری چون برتبت تو از ایشان کمتری
اگر پایه سیم را بپیرم وهم ایدکه مثال عمرم و در دوم پایه شوم در جای جوی گویم مثل ابوبکرست او
بیت آن لا مقام مصطفی است و هم مثلی نیست بآن سه مرا و آورده اند که معاویة ابن ابی سفیان بمروان ابن
الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوعی که توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان
فرمود تا منبر را از موضع خود برکندند بعزم آنکه بشام فرستد بیکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت و
بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنه در میان مردم پدید آمد مروان چون
این حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت حیله بود داشتن منبر از محل و فرمان معاویه بود
گفت که آن منبر را بلند گردانم و در وقت کرسی بطلبید و شش درجه دیگر از پاس منبر بیفزود و در سبب آن
گفت که مردم بسیار شده اند خواستیم تا همه خطیب را به بینند و سخن او بشنوند که گویند منبر بر همان حال بود
مقصوره پدید می آید اصلاحش هم بر آن مینمودند تا در سنه اربع و خمسین و ستمایه آتش در مسجد
مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین باب واقعاتی که بظهور آمده مفصلا مبین کرده
واقعه آورده اند که مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرموده
تا بقبایلی که بشرف اسلام مشرف گشته بودند بروند و زکوة اموال که فرموده بود بمدینه آرند و از جمله
عمال بریدة بن الحصیب بود اسلمی رضی الله عنه که او را باسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن
مالک گفته اند و عباس بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک
بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث صحابی را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را بنی
کعب فرستاد و در آنکه بشر بنو کعب را دریافت ایشان بسرای با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را
در شمار در آورده بر آنند زکوت اقدام نمود و از غایت خست و ندادت آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود بنی کعب گفتند که چندین مال بیهوده بچه باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت
… کرده ایم و … در ادای زکوة از جمله واجبات … بنو تمیم دست بتیر و شمشیر
و تیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از سیاه شتر بیرون نتوانند برد و با بشر گفتند
که کرد این اشتران نگردی بشر چون صورت حال برین منوال مشاهده کرد و از میان ایشان
بیرون آمد و فرار بر قرار اختیار کرد و بر جناح تعجیل جازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض
حضرت گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما که برود از بنی
تمیم انتقام کشد عیینه بن الحصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم
تا ایشان را گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند نامزد وی فرمود عیینه
با ایشان بجانب … روان شد شب سیر مینمودند و روز از نظر اغیار مخفی می بودند و بدین طریق
منازل و مراحل طی مینمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر جماعت اهل عشایر از مردان خالی یافتند
و دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک بود و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت
نمودند حضرت تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن … از بنی تمیم مثل اقرع
ابن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس ابن سعد

که بر قبول آن اقدام نماید و نمی‌شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد
بخدا سوگند که اگر چنانچه زنده مانی و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرد
بمرتبه که زنی از بادیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از خدای عز و جل
و رسول او صلی الله علیه و سلم و نمی‌شاید که مانع باشد مر ترا از درآمدن که بسمع تو رسید که قصرهای ابیض ارض
بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود
و من بحلیه ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از وقایعی که با من تقریر فرموده بودند مشاهده
کردم یکی فتح قصرها و دیگری زن تنها و شک ندارم که این واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت واقعه ایمان
عدی اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت
از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود و ایلا آن بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم قسم یاد
کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها
آنست که رسول صلی الله علیه و سلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما تشریف حضور ارزانی
فرموده بود و حفصه در آنروز برخصت آنحضرت از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد
آنحضرت سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته و در آن اثنا حفصه از منزل پدر باز گشته دید که
در حجره بسته است بالضروره لحظه توقف فرمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته
گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من و در فراش من با کنیزک مباشرت می‌نمائی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرده فرمود که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام سازم
جواب داد که هستم و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام ساخته با حفصه در اخفای آن امر وصیت فرمود و حفصه
این معنی قبول کرده اما بعد از غیبت آنحضرت از غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت
واقف گردانید و چون عایشه بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات
نوبت من با ماریهٔ قبطیه صحبت داری تا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم بماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام
بیامد و آیات اوایل سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت ترا نگفته بودم که هیچکس را
برین سر مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا باین معنی که واقف گردانید
حضرت فرمود نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ببعضی ازواج
بظهور پیوسته بود غیرت آن همه ازواج رسید تا یکماه از شرف مصاحبت آنحضرت محروم گشتند وجه
دوم آنست که امهات مؤمنین رضی الله عنهن از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت می‌طلبیدند که در تحصیل
آن عسرتی بود و حضرت بواسطه آن محزون و غمگین در خانه نشسته و هیچ یک بزیارت مرخص نگشته صدیق
دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از آن عمر خطاب نیز استیذان اجازت نموده بشرف دستبوس مشرف
گشت چون آنحضرت را مقبوض دید عمر گفت بیا تا سخنی بگویم که موجب بهجت و سرور آن سرور گردد گفت
یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود
برخواستم و بر گردن او زدم کاش این صورت مشاهده تو میگشت رسول صلی الله علیه و سلم از سخن
عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من نشسته اند چنانچه می‌بینی از من نفقه می‌طلبند و چیزی میخواهند

ز عنف وتسلیم درآمده مطیع ومنقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیرانرا بایشان باز
گردانید و جواب افرا فوداشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم
صبروا حتی تخرج الیهم در شان ایشان نازل شده و [illegible] دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم حضرت شاه ولایت مرتضی علی را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه اسب سوار بقبیله
طی فرستاد و تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی
براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بقبیله طی رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را
کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست لشکر اسلام افتاد و رئیس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی
فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود
و دختر حاتم را که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل غنیمت نکرده بمدینه آورد و او را در سرای که بجهت نزول
و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم
از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله
علیک حضرت از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی ابن حاتم فرمود که آن گریزنده از خدا
و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس
خود را [illegible] کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن سرا بگذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول
الله من دختر [illegible] در قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته و من [illegible] و مرا
آزاد فرمای [illegible] درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که طایفه از
آشنایان او که بمدینه آمدند آنحضرت او را بایشان همراه بوطن او باز فرستد و بعد از چندگاه جمعی از قبیله
طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت او را
جامه پوشانید بانواع عواطف و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر
حاتم بملاقات برادر بشام شتافت و چون برادر را ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چه میدانی گفت
با پیغمبر است یا پادشاه و بهر تقدیر از ملازمت و مخالطت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاده
و چون بمدینه رسید حضرت در مسجد بود چون درآمد از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی ابن حاتم طاییام و بنابر آنکه
مسجد قرار اصیل شرک نیست آن سرور برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد عدی موافقت نموده در راه
زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت بآنحضرت معروض گردانید و زمانی چند آنحضرت ایستاده با آن
ضعیفه تکلم نموده حاجت او را برآورده عدی گفت این خلق عظیم از آن حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت
که این صفت یاری از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف درآمد وساده ای از ادیم که حشو آن لیف خرما
آکنده بود بر داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود که بر بالای این بنشین عدی گفت این امر عادات
ملوک [illegible] نیست بلکه از محاسن شیم انبیاست و مرسلین است و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود
که ای عدی تو [illegible] مذهب [illegible] استی و الان کار میکردی در مذهب ما و ملت ما تو جایز نبود و این سخن عدی
را معلوم شد [illegible] پیغمبر است و رسل آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول اسلام قلت استعداد
آنحضرت [illegible] مسلمانان باشد بخدا سوگند که عن قریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که کسی نیابند

نخست بخانه عائشه رفت رضی الله عنها صدیق استقبال آنحضرت نمود و گفت یا رسول الله سوگند
خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیایی و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود
که گاهی یکماه بیست و نه روز است و این ماه از آن جمله است نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عائشه آیت
تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین
امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات
منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغامبر و قرائت این کلام چنان بود که گفت ای عائشه امری با تو عرض
میکنم و میخواهم که زود جوابم مگویی تا با پدر خویش مشورت نمایی عائشه گفت چیست آن یا رسول الله گفت
حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهند بیایید تا مهر شما
بدهم و از وجه نکو جدا شوم و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت را میخواهید پس
بدرستی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب
تو باید مشورت نمایم یعنی درین چه حاجت مشورت است بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از شما
دیگر درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی بانچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان
من نپرسید که عائشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبردار کنم ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن
بعثنی مبشرا او [illegible] از وقایع همین سال رجم سبیعه غامدیه واقع شد آورده اند که پیش از این واقعه
قریب بسال این زن از غامدیه نیز و الحضرت آمد و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع
اجرا فرمای حضرت فرمود که ای ضعیفه باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بعد از آن او باز کرد
گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی دیگر و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه
معلوم حضرت شد که وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه بخدمت آنحضرت
آمد کودک خود بر گردن نهاده و از نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود از شیر باز کرده
ام و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خدای تعالی بر من ران حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان
سپرد و فرمود تا گوری محاذی سینه وی بکندند و او را در آن مغاکی در آورده حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد
ولید از پیش روی وی سنگی بر سر وی زد قطره چند خون از [illegible] سبیعه توبه کرده است که اگر مکاسی آن توبه
کند البته مغفور گردد و بعد از آن حضرت فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز گذارد و بروی استغفار
نمود و از وقایع کلیه سال نهم از هجرت غزوه تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و
شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمره بر آنند که اسم چشمه ایست که چون لشکر
اسلام در آن سفر بآنجا منتهی شد این غزوه بجهت آن مسمی بتبوک شد و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند چه
بعضی منافقان درین غزوه معاین شد و از آن جمله یکی آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر
دشمن باکثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و طعام و عسرت در میان لشکر [illegible]
خورده و پوستش زده چیزی دیگر زاد نداشتند و گاهی بعضی مقدار [illegible] بوی گرفته یافتی
و اکثر آن بودی که آن هم نیافتی و آب بمرتبه کمیاب بود که با وجود قلت رکب شتر میکشتند و رطوبات
در اجواف و امعاء او و باطنهای خویش ترطیب میکردند و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه

که ... صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متأثر گشته برخواست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق
اعظم نیز با وی موافقت نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران با فرزندان عتاب کردند
که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست و عائشه و حفصه سوگند یاد
کردند که دیگر آن حضرت را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطهٔ آن گوفتگی خاطر که آنحضرت
را بواسطه ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالا خانهٔ مسجد خویش یکماه معتکف گشت
و غلامی رباح نام تعیین فرموده که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را طلاق داد و یاران هرکدام چیزی می شنیدند بمسجد و بسیاری
می نشستند و دستوری زیارت نمی یافتند فاروق اعظم میگوید که من نیز این شنیده بمسجد در آمدم جمعی از
اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که می گریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی
عظیم بر خاطرم مستولی گشت از آنجا برخاستم و بر غرفهٔ مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت آخر الامر با آواز بلند گفتم
که ای رباح ظن من آنست که رسول را صلی الله علیه وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود آمده ام
تا چیزی او را بمن بخشد سوگند بخدا اگر فرماید که گردن او را بزنند از فرمان او تجاوز را جایز ندارم این گفته
برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری فرمود در بارهٔ تو و من مراجعت نموده
نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود
نی باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود آواز تکبیر عمر بشنودیم دانستیم
که وی با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و وجه سیم آنکه از برای زینب بنت جحش ظرفی عسل
بهدیه آورده بود و وی برای آن سرور نگاه میداشت چه میل آنحضرت را بعسل میدانست و چون آنحضرت
نزد او تشریف می برد از برای شربت عسل ترتیب مینمود و بواسطهٔ ترتیب شربت و تحلیل عسل در آن
کاه در زیارت از معهود نزد زینب توقف میفرمود عائشه میگوید که من و حفصه با هم موافقت نموده
با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که با وی گوید تو مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است
و مغفور صمغ درخت عرفطه است که رایحهٔ کریهه دارد و آنحضرت از چیزهای منتنه احتراز میفرمود
چه با ملایکه مصاحب بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند و چون حضرت بر یکی از ایشان
درآمد آنچه مقدر بود با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام
در خانهٔ زینب آن زن گفت یعنی عائشه یا حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی چریده زنبور آن
عسل درخت عرفطه فرمود چون چنین است دیگر هرگز آن عسل نیاشامم و بعضی گویند که بر این
معنی قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول کرده بوصیت آنحضرت
وفا نکرد و ... آن یک گفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و سورهٔ تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم
ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که گفت ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس
حضرت باین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از ایشان عزلت کرد و بیشتری از مفسران و ارباب حدیث باین
قول میل فرموده اند و بالجمله چون از هجرت آنحضرت بیست و نه روز گذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده

رضی الله عنه هزار مثقال طلا را حاضر با مسجد شتر مقرر سفر کرد اند و در روایتی آنکه با آنکه مسجد شتر
مکمل و دران لشکر نامزد فقرا کرده و هزار مثقال طلا را حاضر بیاورد و در نظر الانور آنحضرت ریخت لاجرم
حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند که در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بودند
و دانگ ازان لشکر را عثمان تجهیز نمود و آنحضرت درباره او دعا فرمود که خدایا با حساب قیامت
را از عثمان برداری و در روایتی هست که همه اغنیا را بتغیر و تطهیر مالهای ایشان حساب کنند و عثمان
را رضی الله عنه ببرکت دعاء آنحضرت حساب نباشد انگاه عبد الرحمن ابن عوف رضی الله عنه چهار
هزار درم بیاورده و گفت هشت هزار داشتم نصفی را طلب المرضاة الله و جزیل ثواب آوردم و نصفی
جهت اهل و عیال خود که داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در انچه دادی و در انچه نگاه داشتی
و از برکت دعاء آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یک زن او را در مرض موت طلاق داده
بود و از جمله چهار زن و عدتش منقضی شده ربع ثمن که حصه وی می شد به مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی
هشتاد هزار مثقال صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال دست بودند
و بعضی از زنان ایشان زیور از دست و پا و سر و روی برداشته بمجلس گرامی فرستادند نقلست
که ابو عقیل انصاری شب تا روز آب کشیده بود از برای تحصیل دو صاع خرما و دو صاع دیگر
یکی برای عیال خود که داشته بودی و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورد صاع خرمای او را بالای صدقات
همه اصحاب نهاد و منافقان درین باب زبان بعیب مطعن و افترا گشادند حق تعالی درباره ایشان آیت
فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقت والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم
سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اموال را بارباب حاجت
اتفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین تحریض و دلالت میفرمود و میگفت نعلین بپوشند و در حکم
سوار است نقلست که چند نفر از علماء صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یکی
سالم ابن عمیر و علبه بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو ابن عتبه و سلمه بن صخر و عرباض ابن ساریه
و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل ابن یسار و بروایتی عمرو ابن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء گفتند
یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم و میخواهیم در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند
که چیزی از تصدقات که بان مهم شما کفایت کرده حالا باری موجود نیست و این فقیران ازان مجلس اندوه پرور
غمگین و محزون رفتند و میگریستند و باین سبب این جماعت ملقب گشتند بکائین چنانچه کریمه ولا علی
الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون
از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین عمرو بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید شتری از برای
رهکوب بایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما جهت زاد توشه تسلیم نموده و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر
و عثمان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را هم مرکب ما یحتاج مهیا داشتند و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
یاران را بتصدق امر میفرمود علبه ابن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بنده گان خویش صدقه میخواهد و من
مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم و لیکن عرض خود را حلال ساختم با هر که تعرضی بعرض من رسانند
و آورا مواخذه نباشد حضرت فرمود که قبل الله صدقتک نقلست که هشتاد و دو نفر از اهل نفاق نزد بعضی

راجع وقت میوه ها و ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل در این باب نازل شد و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرمود نسبت دنیا با آخرت مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون
آرد ببیند که مقدار رطوبت بر آن انگشت وی از دریا رسیده دنیی بتمام در جنب آخرت ازین هم کمتر
است فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ٭ سوی دریا عزم کن ای ابکبیر بجر جوی و بر
این گرداب گیر مال دنیا و دام مرغان ضعیف سلک عقبی دام مرغان شریف ٭ مال و زر سر را بود همچون کلاه
کل بود کو از کله سازد پناه ٭ آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ٭ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش ٭ و باعث
برین غزوه آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت وارد سفید بهدیه آوردند و با
اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و تنوخ و غیرهم
از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه وارد و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی
آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان
اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده مملکت او را بسهولت بدست توان آورد بس مردی
را از عظما روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
بریدة الحصیب را باسلم فرستاد و ابو رهم غفاری را بجانب غفار نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب
را بجهت رسالت قوم و قبیله که منتسب بدانشان بودند تعیین کرده یارانرا بتجهیز سپاه و تصدق بر فقرای
جیش اکر حضرت پناه ترغیب و تحریض فرمود که یاران دران باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند
حضرت امیر المؤمنین عمر میگوید که رضی الله عنه که من امروز مال دار بودم با خود گفتم که روزی بر ابوبکر
سبقت خواهم نمود امروز نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا دران لشکر صرف
نماید حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن حضرت ابوبکر آمد و هر چه داشت بتمام بیاورده تا حضرت بمصرفش رساند فرمود
ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت الله و رسول ایشانرا بسنده است حضرت عمر میگوید که من گفتم
که یا ابابکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت فرمود که بینکما ما بین کلمتیکما یعنی
تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر بهمان مقدار است که تفاوت این دو سخن شما نقلست که عثمان
ابن عفان رضی الله عنه دران ولا تجهیز قافله میکرد بتجارت شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میانه
اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز آن جیش و اعانت فقرا از تنگ عیشی دلالت
فرمود و عثمان رضی الله عنه در حال بر خواست و از جمله مطایا و مراکب که از برای قافله شام مرتب و مکمل
ساخته بود صد شتر را با قتاب و احلاس نامزد لشکر اهل اسلام کرد و انگه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دیگر باره یارانرا بالخیر دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه صد شتر دیگر بران مضاعف فرمود
و کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف نخستین رفت عثمان دویست شتر مستعد ساخت
و چون آنحضرت دیگر نوبت یارانرا ترغیب بتصدق نمود آن آئینه جود و احسان یعنی عثمان ابن عفان

بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند از رنج راه و کوچ شام و صباح
روزی چند براسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که انچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و
توجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته اند و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته لاجرم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن بولایت شام و محاربه با رومیان
آن مردم بوم مشورت فرموده از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدینجا ماموری
عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمای که ما ملازم رکاب فلک فرسای بهر جا توجه نمایی او سر قدم ساخته همرای
حضرت فرمود که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت
بیشمار است و اسباب و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت و مملکت ایشان مجتمع گشته اهل اسلام را
خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امثال عرب بایشان اعدای و آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار
شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر
شوی انسب و اولی می نماید و چون فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول
صلی الله علیه وسلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان
رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول
هدیه و ما شابه ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام
بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت سمات و علامات رسول را صلی الله علیه وسلم معروض قیصر کرد
و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت
تا جوم از سر آن قضیه درگذشته اما گویند خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر قصه اکیدر
حضرت رسالت دران وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت که با چهار صد و بیست سوار بجانب
اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برو و خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیل
از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در شکار گاو کوهی بی زحمت
جنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل
نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر بر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان
طنور او تا حبال استوار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر دران شب بر بام قصر و حصن
با زوجه خود رباب بنت انیف کنده بشرب خمر مینمود که ناگاه گاو کوهی بپای آمده و شاخ بر در حصین زد
کوفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده
بی نارب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید
گاو کوهی از بام فرود آمده تا اسب را زین کردند و برادر وی ~~اکیدر با قوم خود در پی~~ حسان نام با چند
تن از خدام هم سوار شده بطلب صید از حصار بیرون آمدند و گاو روی بفرار نهاد بگریخت اکیدر با قوم
خود در پی روان مرکب راند خالد از کمین گاه بیرون راند و اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان
بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده بضربه اول دست از حیات بشست و اکیدر تنها

صلی الله علیه وسلم از تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان
از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند
حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در بارهٔ ایشان این آیت آمد وجاء المعذرون
من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از
منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف
و تحذیر مینمودند چنانچه آیت کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم
فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند
نقلست که چون علم سپاه برافراشته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة
الوداع مجتمع گردند و ابوبکر را رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و گویند
که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند و
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود با طایفه‌ای از منافقان یهود که ملازم
... بودند باز گشت و گفت بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند
... که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته و گرده بینی آرزو و چون خبر مراجعت
... چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه
... نفاق بنابر طمع غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در باب و آیات از ایشان حکایات
... ناموافق می شد چنانچه شمه‌ای از آن بدست باری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه
... نموده خواهد شد ان شاء الله العزیز نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفته علی ابن
ابی طالب را کرم الله وجهه در آنجا گذاشته تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند
که محمد علی را بآن جهت با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده و امیر المؤمنین چون حدیث اهل
شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف بشرف ملازمت آنحضرت دریافت
و صورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نمود آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت
هارون باشد بموسی و لیکن تخلف این حیثیت که هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبری نیست
و بصحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را با ابوبکر
صدیق داد و علم دیگر بزبیر ابن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج با اسید بن الحضیر و ابو دجانه
انصاری تسلیم نمود چون موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانکه
سابقاً مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار نیز گفته اند گویند که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و
دوازده هزار اشتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد ابن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن
عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه تعیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر
منزلی جمعی از لشکر تخلف مینمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان واقف می شد میفرمود اگر در وی خیری
باشد باز بودی حق تعالی او را بشما رساند و الا حق تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام

خناق گرفتار شد و مردی شتر طلب را باد ربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده را بنی طی بحضرت سید البشر
صلی الله علیه و سلم رسانیدند و بدعا آن سرور حضرت حق عز و علا از آن بلیه خلاصی کرامت فرمود و چون رسول
صلی الله علیه و سلم بدینه احد صاحب جمل را اهل طی برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند نقلست که چون سپاه
از حجر بگذشتند از بی آبی به پیش حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه و سلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله
دعا آورده دستهای مبارک برداشت و در آن هوای صافی دگرباره سخت از اطراف آسمان سحابت پیدا شد
و درهم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه و سلم از
غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و همه در آن زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد و آفتاب ظاهر گشت آن سرور
فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا و از
سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد که ازین جهت ابری در گذر بود و بارانی بارید
و رفت ... آنکه شتر رسول صلی الله علیه و سلم در منزلی از منازل شد و یاران در طلب آن در صحرا و بیابان
و بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید ابن اللصیت نام
داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر میدهد از آسمان
و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه خودش کجاست و در آن حین که زید این سخن میگفت عماره نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بود و همان دم سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت این معنی را معلوم کرده
فرمود یا عماره که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی بآن دانا کرداند
و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست برو بفلان وادی که شتر من آنجا زمامش بر درختی محکم
گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بآن وادی رفتند و ناقه را همان هیئت که حضرت فرموده بود خلاص کرده
آوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد یکی گفت پیش
پیش از آمدن تو زید بمنزل چنین گفت فی الحال عماره برخواست و مشتی بگردن زید زد و گفت ای مسلمانان
من چنین داهیه کبیر و مصیبتی عظیم بوده ام و من از آن غافل بعد از آن زید از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست
ننمود و از مصاحبت او احتراز مینمود ... دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم روزی فرموده
بود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که پیشتر بآنجا برسد باید که دست بآن چشمه نرساند و معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بودند و آب بود از رشته
وزان می لزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند
آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن دو کس را زجر فرمود و ملامت بسیار کرد بعد از آن گفت تا از آن چشمه اندک اندک
برداشته در ظرفی دست و دهن و روی فرخنده خویش را در آنجا شسته آب را در چشمه ریخت و ببرکت این معامله آب
قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه تشنه سیراب گشتند نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه باز ماند آنچه ضروری بود بر دوش خویش نهاد
و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول
الله پیاده از دور پیدا شده که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران
او را شناخته گفتند که سوگند بخدا که ابوذر است و چون بمجلس درآمد آن سرور بر پای خواسته مرحبا گفت

بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون دومت
خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری و اگر ابا کند مقتولش
گردانید خالد با کیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده و دو هزار و هشتصد اسب و هشتصد برده و چهار صد
زره و نیزه تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او
را بپای قلعه آوردند برادرش مصاد نام که بحفظ قلعه قیام نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع مینمود
آخر در حصار را بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن ولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند
و خالد پیش از رسیدن لشکر بآن سرور عمرو بن امیه ضمیری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر
و قتل حسان با آنحضرت رساند و معه قبای زربفت که سلب حسان بود بفرستادند همراه وی با آنحضرت
فرستادند و چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب مینمودند و دست
در آن میمالیدند حضرت فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الیس من هذا آورده اند که خالد
از الجمله که از اکیدر گرفته بود چیزی چند برسم تحفه که آنرا صفی مقسم گویند برای آنحضرت تعیین داد و خمس
باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آوردند و روایت
آنست که صلح فرموده بر ایشان جزیه وضع فرمود و روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدین
اسلام فایز گشتند و بتعجب ایمان استسعاد یافتند والله اعلم نقلست که یکی از الجمله آنست که ودیعة ابن
ثابت و جمعی که از نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و با هم
میگفتند که بیننده این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید این بغایت دور است و از حیز
امکان بعید و مشکل اگر هر گز از قوت بفعل آید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی ابن حمیر در میان ایشان
بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را از تازیانه بزنند و در شان ما
قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار
نا پسندیده منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که این جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که آنچه
میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم فرموده بود بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا کریمه ولئن
سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم
ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک جمعی که حق تعالی
عفو از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از حق تعالی درخواست که بغیر شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد
تیر دعا بهدف اجابت آمد در جنگ یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس خبر و اثر نیافت . نقلست که چون
لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند
و در حجر ثمود نزول فرمودند و آن سرور فرمودند که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش بیرون
نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند چه آن مورد عذاب بوده و زنانی که خمیر از
آن کرده بودند بیندازند مسلمانان را بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت رفته بود .

در آن حین که مردم تهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند عبدالله بمجلس همایون آنحضرت آمده گفت
یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود برو و پوست درختی بیاور عبدالله پاره
از پوست درخت سمره بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست بر بازوی عبدالله بست گفت بار خدایا
یا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که چون در راه خدای تعالی بنیت غزا بیرون آیی و در آن راه محموم گردی و بآن حمی از دنیا
بیرون روی شهید میروی و در عداد شهدا محفوظ میگردی و عبدالله از ملازمت حضرت رسالت پناه متوجه
تبوک شد و چون مردم در آن منزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضهٔ تب گرفتار گشت
و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجهٔ کاینات صلی
الله علیه وسلم بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و بعد از دفن
وی فرمود که بار خدایا من امروز از وی راضی بودم و تو نیز از وی راضی باش و عبدالله مسعود رضی الله عنه این
سخن شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این لحد می بودم نقلست که سهیل بن بیضا گوید که در غزوهٔ تبوک مرا رسول
صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد از آن مرا بآواز بلند بخواند که یا سهیل بن بیضا لبیک جواب
گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند از
اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم ترسیدند و از
راه دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بایستاد و زمانی نیک مردم در وی میدیدند و تعجب مینمودند
بعد از آن سجده بیکسو ب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز بنزد حضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ دانستید
که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم این از جملهٔ آن هشت است از جنیان که در مکه پیش آمدند و استماع قرآن
نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمده مشکلات خویش
از من پرسید و جواب خویش بشنید و اینجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة
و برکاته بعد از آن حضرت فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هرکه باشد و بالله التوفیق نقلست که
مردی از بنی سعد هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران نشسته بود و
بود که وی هفتمین ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و مقدار
خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود
الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا ببینم
ببینم که موجب از یاد یقین من گردد دیدیم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام
ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود انفق ولا تخف من ذی العرش اقلالا
بلال انبان را بیاورد و تمام خرماها فرو ریخت همه اینها تخمین من دو مد بود آنحضرت دست مبارک
خود بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند و مرا میل بسیار بود بخرما

و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده حق تعالی ابو ذر را رحمت کناد که تنها باشد و تنها
بمیرد و به تنهایی محشور شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابو ذر بعرض رسانید که سبب تاخیرم بود نقلست که امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه را فرستاد و او از
یاران و دوستان دران منزل تنها زنده گانی میکرد تا بمرض موت رسید دران وقت هیچکس پیش وی نبود مگر
منکوحه او و یک غلام و دران زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت
مرا بر سر راه بنهید و با طایفه اشتر سوار که نخست پیش شما رسند بگویید که این ابو ذر است صاحب رسول خدای تعالی
صلی الله علیه وسلم و ازان جماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب وصیت
او عمل نموده اول طایفه از مسافران که بانجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق
که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن
مسعود رضی الله عنه بهای بهای بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک
بعد ازان معتبران از اهل قافله فرود آمدند و بر ابو ذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین
ذکر فوت عبد الله ذو البجادین است و او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ ندا[شت]
و عم وی کفالت وی مینمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام دار گشت و در ایام
جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آورد و خود را در عداد مسلمانان در آرد
ولیکن از ترس عم نمی توانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه بازگشت
عبد الله با عم خویش گفت ای عم مدتهاست که انتظار اسلام میکشیدم و تا غایت اثری ازین قوم ندیدم و بر حیات
مستعار پیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمای تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و در آیینه
دل جمال شاهد غیب بشناسم لاریب بنمایم عمش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد بگروی آنچه
بتو دادم پس ستانم بلکه ترا از ردا و ازار نیز برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله که من ترک بت
پرستی میکنم و مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیوی که گذاشتنی است هم اکنون از
دست باز میدارم و هر چه از تملکات از سر آن برخواست و ردا و ازار از بدن بیفکند و بجانب مادر آمد مادر
کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزارم و میخواهم که نزد محمد صلعم روم و مومن و موحد شوم
مرا چیزی ده که در خود پوشم پس گلیمی از مادر خود بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار ساخت
و آن گلیمی بود مخطط که آنرا عرب بجاد گویند و چون دو قطعه اش ساخته بود تثنیه نموده ذو البجادین ازان جهت
لقب او آمد بعد ازان بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا باستان حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم سحر بمسجد آن سرور رسید آمد و چون آنحضرت از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود تفحص
و تصفح مردم پرداخت و در اثنا و اجال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاد ازو بپرسید تو کیستی گفت مرا عبد
العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک ما منزل گیر عبد الله در میان
مهمانان آن سرور زنده گانی بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال مینمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی
عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرات
و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که

کار بهیچ داده اند بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضعی
طلب که بصورت مسجد نماید و در معنی کنشت باشد بسازند وصیت نمود که آنرا گشاده از برای وطن و اعتکاف وی آماده کرده باشند
که وی با تباعان خود آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین آن بود که با آن حضرت در موضع معارضه کند و در مقابله درآید
و غدر و مکری که در ضمیر مشوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد بنابر سخن او دوازده منافق در مدینه اتفاق نموده بودند موضعی
ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار ساختند و دران ایام که سید انام صلی الله علیه و سلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت
الجماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت یاران در محل خویش بنا کرده ایم اگر بقدوم شریف
خویش انرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت این سفر
انچه مقدور بود بظهور رسد و چون از تبوک بازگشت و منافقان که جهد و اقدام سید الانام دیده اشتند چون آنحضرت
بذی اوان رسید منافقان استدعا آورده و ما بوعده نموده گفتند که اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد از آن
بمدینه درای حضرت صلی الله علیه و سلم هنوز ازان منزل سوار ناشده و جبرئیل علیه السلام رسید و مضمون ضمایر اهل
نفاق بر طبق نهاد بعرض همایون رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر
چهار آیت بر لوح المحفوظ دل باجامع محمدی صلی الله علیه و سلم ثبت فرمود و فی الحال مالک ابن الدخشم و معن
را بفرستاد تا باتفاق یاران قبیله آن بنا سوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا را متفرق ساختند و بتدریج
موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید
و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد ازان متوقف شد که موافقان و منافقان حکایتی که داشتند
با آن حضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد روایت آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند
ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب ابن مالک و مرارة بن الربیع و هلال ابن امیه و قصه ابوذر در رفتن بجاده
و تنها نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم و عذر ماندن سه تن از ان سفر مرقوم کلک بیان گشت و اما واقعه ابو خیثمه
چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه و سلم رفته بودند ابو خیثمه روزی در گرمگاه بخانه درآمد دو زن
داشت هر یکی را عریشی بود آب زده کوزه های آب بسر نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریش بایستاد
و آن ترتیب ملاحظه کرده با خود گفت که رسول صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و باد
باد گرم و ابو خیثمه در سایه های خنک و آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت این انصاف دور است
سوگند یاد کرد که در هیچ یک عریش هیچکدام در نیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس بمقداری طعام از برای زاد
برداشت و شتر خود را پیش آورد زاد ها بار کرده بیرون رفت هر چند زنان وی با وی سخن میگفتند با هیچکدام
تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با حضرت بیان کرد آنحضرت دعای خیر در شان
او بجا فرمود والله اعلم ❊ کعب ابن مالک مرارة بن الربیع هلال ابن امیه از کعب ابن مالک منقولست که
میگفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مینمود الا در واقعه بدر بجهت آنکه
در اول مهم عزیمت قتال معین نبود و اما در بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبت حاضر بودم و مطلقا هیچ نسبت
که ادراک آن خبر نقصان این میکند و بالجمله دران وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند در
قوت قدرت من قصوری نبود و بآسانی سپردن رفتن می توانستم و لیکن تسویلات نفس اماره مرا در تعلل
انداخت و چون قوم بیرون رفتند دران اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف می افتاد

چندان خرما خوردم که دیگر میلم بآن نماند و چون نگاه کردم که بر روی نطع ریخته هنوز باقی بود چنانکه گویا یک خرما از آن نخورده بودیم سیزده روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم واقعه دیگر نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را فرمود تا ندا کند که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا مادام که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس آنحضرت با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه برآمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر میراند حذیفه میگوید که ناگاه چهارده سوار دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روهای خود را بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت خواهد هیچ ندانستید که نیت و مقصود ایشان چه بود گفتیم نی یا رسول الله فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند سرهای ایشان را نزد تو فرستند فرمود خوشم نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقابله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود که خدایا ایشان را بزحمت دبیله گرفتار کن گفتم یا رسول الله دبیله چیست گفت شعله آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاک شان گرداند آنگاه نامهای ایشان را بحذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نکنند حذیفه گفت رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن درآید و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلم غیره و حضرت گاهی که فضایل اصحاب بیان میفرمود در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم باسماء المنافقین حذیفه و گویند که چون جنازه حاضر گشتی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر دیدی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی نماز نگذاردی عمر نیز بنماز او مبادرت ننمودی و روایتیست که هر چندگاه عمر رضی الله عنه پیش حذیفه حاضر میشد و می آمد و او را سوگند میداد که در آن مدت که حضرت نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر نکرد تا در رسالهٔ قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر دار مردی باید که اول من یصافحه العرب عمر می شنود و شب بدر خانهٔ حذیفه می آمد هل ذکرنی رسول الله مع المنافقین مرتب این او را میگوید که معجزات باهره و وقایعات متکاثره در غزوهٔ تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنها گشته این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بمراجعت از غزوهٔ تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بصوب مدینهٔ سکینه ارسال فرمود نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که از آنجا تا بمدینه یکساعت راه است فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشته بود و ذکر مخالفت و کیفیت عداوت او با آنحضرت سمت تبیین شده در حرب احد و معرکهٔ حنین تا آنکه منافقان در عداوت تا لشکر اسلام مدد

وجواب فرستادم که مرا ازین آستانهای دیگر نبوده * سر ارادت ما و آستان حضرت دوست * که هرچه بر سر ما میرود
ارادت اوست * آری طالبان دوستی آنست که بجفای محبوب روی نگردانند و بهر بلا و محنت که توجه نماید
عین عطا و نعمت دانند * گر کوزه‌ای ز در خویش براند ما را * با سیه دل ننشینیم بدرها نرویم * ...
ما پاره کشیم تیغ ستم بدر خانهٔ اعدا نرویم * کعب گفت روزی روشن بر ما چون شب تاریک شده و ... دیار
بر ما چون ماتم گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم خدا و رسول ... و او را گفتم بحق ...
ترا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول دانا ترند
گریان و بریان از نزد او بازگشتم القصه چون چهل روز بدین طریق بگذرانید ... شد که از زنان هم
کناره جویت کنند کعب میگوید که حضرت پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست
اما ترک مجامعت و مخالطت ضروریست درین زمان زنان را بخانهای اقوام ایشان فرستادیم ضعیفهٔ هلال
ابن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف گشته و بغروب نزدیک
است ... بی تو هلال و ارحان زرد ... کسی که دید گفت همین دم ... اگر رخصت فرمایی
او تیمار نمایم فرمود بی باید که بخدمت تو مشغول بکند زن هلال بخدمت شوهر رخصت گشت جمعی از اقارب
کعب با وی پیغام کردند که او بخدمت که صلاح میدانی تو نیز برو و ... حاصل کن گفت ... حال ورزانت
و جوانیست و شاید که رخصت نیابم و موجب ازدیاد ملال گردد پس ده روز با آن حال بگذشت ...
شدند که زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ گشت و از نفس خود نیز بتنگ آمده چنانکه ...
خود گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان
در توبه را بگشاد و توبه بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار
تا آنجا که وکونوا مع الصادقین در شب پنجاه یکم نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب ...
آمد و آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها واقف گردانید ام سلمه خواست که هم در شب کعب و صاحبینرا این مژده
کامی رساند حضرت فرمود که صبر کن که ازدحام خلایق مانع حضور خواهد شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از
از نماز صبح در دیگر ... بنشست و یاران را از آن قصه آگاه گردانید و در آن روز کعب از بسیاری ملالت
در خانه مانده بود و آن دو یار دیگر پیوسته در منزل میگذرانیدند پس هواداران اصحاب ... یافتند
و از برای الفضل خیر بجانب ایشان بشتافتند کعب گفت که بعد از نماز صبح در بام خانه متوجه قبله
نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع برآمده و گفت یا کعب ابن مالک ابشر دانستم که مژدهٔ قبول رسیده
در زمان سجدهٔ شکر بگذاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهة منادی مبین ساختم و روایتی آنکه وی ابوبکر
صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند که عمرو بن حمزه اسلمی بود و متعاقب سواری برسید و گویند آن
سوار زبیر ابن العوام بود و آن بشارت را او که گردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم
و متوجه شدم و در راه گروهی با من ملاقات میکردند و مبارک باد میگفتند و چون بمسجد درآمدم طلحه ابن
عبدالله برخواست و مستقبل گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن نوبت و برادم
که فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود چون ماه
چهارده می درخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی

تا وصول برفقا از جمله متعذرات شد و در شهر بماندم و بآن جهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم
زیرا که در چنین تردد با منافقان می بایست دید و با معذوران نمی بایست گفت و شنید القصه در آن غیبت نام
من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یک روز که آنحضرت در تبوک تفحص حال من فرموده پرسیده که
آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیلهٔ من دران مجلس گفته که معاذ ابن جبل رضی الله دو جامهٔ برد و عطف دار پوشیده
و دست به آن معقد و گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ ابن جبل رضی الله عنه متعرض او شده
و او را ازین غیبت امتناع نموده گفته یا رسول الله ما از وی هیچ معلوم نکرده ایم و آن مجلس بهمین مقدار گذشته و دیگر در
باقی مجالس سخن مذکور نگشته چون آوازهٔ معاودت شنیدم هر شب در ترتیب مقدمات عذری اندیشیدم و فردا
دیگر خیالات گذشته را از لوح ضمیر بازی تراشیدم آخر الامر تمام افکار و رویت دل بدر کردم و عزم جزم که
بغیر از راست نگویم بعد از انکه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار باطله خود
را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند که کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست وقتی که
نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم تبسم خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی و با دیگر موافقت نه نمودی
تو بیعت عقبه نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله اگرچه در فن جدل نیک ماهرم اما فی الحقیقه هیچ عذری
نداشتم سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که این شخص راست گفت برخیز تا از جناب جلال در بارهٔ تو حکم
ورود یابد چون بیرون آمدم جماعتی از قبیلهٔ بنی سلمه بجلکی زبان طعن بازوی من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند
که چرا عذری نه انگیختی و در دامن بهانه نه آویختی و چندان مرا ملامت و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم
و کذب گذشته را در نوردم بعد از ان پرسیدم که هیچکس بغیر از من این طریق سلوک داشته یا نی گفتند
آری مرارت بن الربیع عمروی و هلال ابن امیه واقفی تا رمل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم البته
هلال حال نیکان نتیجهٔ نیکو خواهد داد و دو دغدغهٔ خاطر زایل ساختم و زاویهٔ باطن از خیال باز پرداختم و روز
دیگر باهمان روز منادی رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه ندا کرد که اهالی مدینه که بسه تن معاشرت و مصاحبت
ننمایند و معاملت مکالمت متروک سازند و ابواب اختلاط مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپردازند
بنابران تمام آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشته هلال و مراره بجهت پیری
و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما چون جوان بودم تردد مینمودم و بجماعت می شدم و هرگاه که بمجلس اشرف حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میرسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازد
یا نی و در معنی با وی میگفتم ع میان مردم باری بدشنام مشرف کن ؛ زبد نامی نمی ارزد جوابی گر سلام من ؛ زهجر
نیم کشته ماندم جانا تمام کش ؛ خدا را رحمتی بر حال دکار نا تمام من ؛ ز تاب غم دلم شد گرم میسوزم که از ناکه
سکانت ما دارند از کباب نیم خام من ؛ کعب گفت هر وقتی که متوجه آنحضرت صلعم می شدم از من اعراض میفرمود و گاهی
معذرت کنان من میدیدم با خود میگفتم ؛ او زما بر طرف از ناز و دلم میگوید که نهانی نظری هست سوی ما باشش هنوز
القصه [illegible] بازار میگذشتم کاروانی مرا طلبید بمنشی نشان دادند بیامد و مکتوب بمن داد و مطالعه
کردم نامهٔ ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان
ترا از تو جدا کرده پی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت با قصی الغایه بجا آریم و بهیچ حال ضایعت نگذاریم
چون کتابت خواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر بکنار تنور خبازی رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم

عقد رای دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم فرمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام اصحاب نفاق و شقاق
نامزد فرمود عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسیده خواست تا حدود محل آید مشرکان از پس احجار
و اشجار که کمین گاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز از
طریق انهزام بمدینه پیغمبر علیه السلام معاودت نمودند و بعد از تقیع این قضیه عمرو بن العاص که بشجاعت و صلابت
اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را
مقهور مغلوب گرداند حضرت التماس او مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بآن جانب
فرستاد و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقاتله مقابله با ایشان در آمده منهزم بازگشت و بعضی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشته و درشان او دعاها گفته موضع بیابان
مجر بیابان بگذرانید و تا بمسجد احزاب بمشایعت علی مرتضی قدم رنجه فرمود فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو
عاص و جمعی دیگر از یاران که همراه بودند در آن سفر با علی موافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و
علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق شده و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه قبایل تمیم
از راهی که مفتتح بغم وادی می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر فرمود و روز از راه بر کران میرفت
و از آسایش استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمسکن اهل خلاف رسید سپاه را بتسکین دلالت فرموده
خود پیش لشکر روان شد و عمرو عاص خواست در التجای امیر بیان قرار گرفت بود تغییر داده نتوانست
پس چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بهانها کرد ایشان را بر خود مایل گردانید و مردم را او بآن راه تخویف از
سباع نمود مفید نیامد خواست تا از نزد خود طرحی دیگر مثل تغییر طریق و تفریق در آن فریق پدید آرد
سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت شاه فرموده جنابا چون خلاف وی کنیم
و با تو اتفاق نمودند ممکن نیست القصه علی مرتضی بر آن جماعت ظفر یافته جمعی از ایشان کشته بود ... و میگرند
تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسید و بطریق خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام
کشید و بیعی کشته و مولف کشف الغمه گوید که والعادیات در این باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بفتح
بشارت داد و چون علی مراجعت نموده بنزدیک مدینه رسید آن سرور با یاران باستقبال امیر المؤمنین
حیدر کرار امر فرموده و خود نیز با ایشان روان شده و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت
نبوت اکتساب منتسب انتساب علیه الصلوات والسلام افتاد از اسب پیاده شد و آن حضرت گفت ای علی
سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین از غایت فرح در گریه آمد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در باره تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح یعنی عیسی بن
مریم گفته اند هر آینه در باره تو سخنی میگفتم که هیچ گروهی نگذشتی مگر اینکه خاک تحت قدمت را برداشته
کحل الجواهر دیده رمد دیده خویش میکردند واقعه دیگر آورده اند که در این سال یعنی نهم از هجرت
بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند گروه گروه از قبایل عرب
بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام مشرف و ملاقات مستسعد بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم استسعاد
می یافتند و ... و در این سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند و قاعده

جواب داد که از غایت بی‌نهایت ربانی و آیات منزله دران باب برمی‌خواند و از برای آن دو یار
دیگر هم مبشر روان شده بودند مبشر مرارة سلکان بن سالم با سلمة ابن سلامه و مبشر هلال ابن العید
سعد بن زید بودند و از سعید منقولست که کعب گفت رفتم بهنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت
و چندان تضرع و زاری کرد و گریه نمود که گمان می‌بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که
هلال دران اوان طعام و آب که خوردی وگاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین
درد و ناله و سوز و گریه بود حق تعالی هم فرموده توبه ایشان قبول فرمود داغ دل او را که در میان مردم
اهل دل داغ دل را بشناسند مرد این فقیر مبتلی که آن گریبان اوست جوی بها چون دل که آن بر بالای او را
در پی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین که مبارک بنده ایست حاصل آن دو فقیر دیگر کعب میگوید
دیدم اختران و فیران بجانب سلطان انس و جان می‌آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطانه
سرافراز می‌نهادند بعد ازان گفتم یا رسول الله شکرانهٔ قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت
فرمود که بعضی ازان بجهت اهل و عیال نگاه میداری اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بر فقرا
و مساکین نفقه کنم و در روایتی آنست که آنحضرت بثلث مال تصدق نمودند اجازت فرمود کعب سوگند یاد
کرد که شرف قبول توبه را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر را خدای تعالی از دروغ نگاه دارد
در جمیع نعمت‌ها بعد از اسلام زیادت ازان ندانستم که حضرت جلال احدیت مرا دران واقعه مرا از دروغ نگاه
داشت والا هلاک میشدم چنانچه دیگران هلاک شدند و درباره ایشان آیت آمد سیحلفون بالله لکم
اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بانجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و درباره ما این آیت
آمد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار والذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ
قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم و علی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم نقلست که از ابوبکر وراق پرسیدند علامت توبهٔ نصوح چیست گفت آنکه زمین بااین گشادگی بر تایب
تنگ شود و نفس وی بر وی تنگ شود چون توبهٔ کعب مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مر مومنان را به
صدق ایشان میسر گشت حق تعالی صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان در عقب همین آیت
ترغیب فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و از وقایع همین سال سریهٔ تاسع
از هجرت در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت
با یاران گفت کیست متصدی دفع شر این جماعت گردد و طایفهٔ از صحابهٔ صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند
آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لوا را بابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و بر آن طایفه امیر گردانید و به اسیر اعدا
فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه عبور دران وادی دشوار مینمود و چون
چون مومنان خواستند که پای در وادی نهاده دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف و نفاق نموده ازان
وادی بیرون ریخته و دست بشمشیر برده و نیران قتال را مشتعل ساختند چنانچه بسیار از سپاه از اهل
اسلام شربت شهادت چشیده و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند بعد ازان آنحضرت بجعفر

آمده بر اسب خود سوار شده در شارع مدینه پیش گرفت بانگ زد که غدة کغدة البکر وموت فی بیت سلولیة گفت و این سخن
سخن چنانچه بود که آن به مقصد نرسید و در تیر صاعقه بقتل رسانید و بود سوی عمرو بن امیه و غیره ازین
واقعه اطلاع یافته ... دیگر گروهی اسد بودند الخیار بلد که دو نفر از ان قبیله
سنان شدند و ملازمت نموده گفتند ما در سال مصیبت و قحط شدت بیار افتیار نموده ایم
بعید بوده ایم با آنکه لشکری بر سر ما آید بطلب ... و اندروی دل بمیل با بندهای آمده و شعور
و اهل اسلام در آمده ایم که بجز ... تعلیمات ان ... قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان
هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل گشت واقعه دیگر وفد بنی البکا بود که حینئذ که ... بنی
عباده بن البکا که صد سال عمر داشت با پسرش بشر و عبد الله بن فیح بن البکا و جد
عمرو ابن اصم ... آن قوم بودند و معاویه معروض عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم گردانید که ملتمس من آنست که ... بعضی از اعتقادات بشرح فرموده ... اهل
بیت حقوق پدر و فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و مرحمت بتقدیم رسانید و آن سرور روی او
را مسح فرموده بر بوجهه الکرام فرمود و دعاء برکت بر او خواند نقلست که هرگاه قحط ... بنی
بنی البکا روی نمودی قوم بجهت ... بنی ... آنکه ... ایمن بودی و ... که از برای فحیح نامه
نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاده و ... بشارات ... باو ... بجهت اطلاع ... و گویند
وی از اصحاب صفه بود و ... دیگر وفد تجیب بود ... این ایام ... نفر از آن قبیله
زکوة اموال و مواشی ... بملازمت آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم
ایشان مستبشر و شادمان و خرسند گشته ... و ... الجماعت را در منزل ... آوردند و چون ایشان جمع
همایون رسانیدند که الحمد لله ... زکوة و ... خویش را بملازمت ... صلی الله علیه وسلم
فرمود که ... آن را بجهت ... فقرا و ... آن ... که ... جهت ...
همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زیاده آمده است و گویند ... وسایر احکام شریعت
کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با ایشان بدین جهت محبت زیادت گشت و در تعلیم و اکرام آن
قوم مبالغت فرمود و بیش از آنکه به دیگر وفود انعام فرمود با ایشان کرم فرمود و از ایشان پرسید که از کسی
کسی مانده که صله و جایزه باو نرسیده گفتند جوانی مانده که جهت ... امتعه ما خورد ... و جهت
امتعه و دواب او را مانده ایم او ... قوم رفتند و جوان را فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت
بجا آورده گفت یا رسول الله من مردی ام از بنی کرده ... بشرف ملازمت ... گشته و ... اینها
تا بزاد و معاودت نمودند ملتمس آنکه که یا رسول الله حاجت من نیز برآری آن سرور فرمود که حاجت تو چیست
جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجرت من از وطن و مقصود من از آمدن آن نیست که چیزی از مال و
متاع دنیا بمن دهی چنانکه به دیگران عطا فرمودی یا رسول الله حاجت من آنست که از حق تعالی در خواهی
که چنانچه جرایم مرا باب مغفرت بشوید و ما ... رحمت ... من ... از آتش دوزخ رهائی دهد
و دل مرا از امتاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم چون ملتمس او ... او را از ما سوی الله ... نموده نظر عنایت بر حال وی افکنده

آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان بود که وفود آمدن ایشان با جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی
تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گران مایه ملبس و مزین میساختند و بفرموده آنحضرت وفود را در آن
موضع نزه و منازل با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند
و در وقت انصراف ایشان نیز اکثر ایشان را بصلات لایقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و طیب
اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند و از جمله وفودی که درین سال بسعادت اسلام فائز
شدند یکی وفد بنی مره بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیله آمده مسلمان شدند و معروض
داشتند که یا رسول الله ما از جمله خویشان توایم و اندر زمره اقربا قوم تو و قبیله تو که نسب تو و ما بلوی
بن غالب ملاقی میگردد حضرت تبسم فرموده از ایشان استفسار احوال قبیله ایشان نمود ایشان از قحط
و خشکسالی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم
الغیث و فرمان داد تا بلال هریک را از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که حارث
بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده
بجانب وطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعا فرموده بود
بایشان فرموده بود همان روز بارانی نافع در دیار ایشان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله
آمده از وقایع آن سال آمدن وفد بنی عامر بن صعصعه بود و صورت حال چنان بود که عامر ابن الطفیل بن مالک
ابن جعفر بن کلاب با اربد ابن ربیعه و بروایتی اربد ابن قیس با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه
آمدند و عامر با اربد قرار ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول دارم باید که تو از عقب او در
آمده بتیغ تیز خون او بدریغ بریزی و خاطر ما را از مهم او فارغ داری و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند
عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانان را باشد
عامر گفت بعد از انقضای زمان خود رتبت خلافت بمن ارزانی دار آن سرور فرمود که این کار بتو و
قوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت الحال ممکن نیکی ریاست و امارت صحرا نشینان را بمن مفوض گردان
رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینه ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا حاکم و سردار طایفه از سواران
سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من خود الحال سردار جمعی از ایشان هستم بخدا
سوگند که بر تو لشکری جرار از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بسر تو آرم
عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که بوصیت من عمل
ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم
چون این دو شریر از مجلس نبوت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان
بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان عامر و اربد بجزای
بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند تفصیل آنکه حق تعالی صاعقه را از آسمان فرستاد و اربد را
بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل
ساخت و بعد از آن با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة والحال این کلام مثلست
در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید این کلمه گوید آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون

براوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مسجد و اقامت
صلوات و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلاف در چیزی واقع میشد از منی پرسیدند و جواب
شافی می‌یافتند مؤلف کتاب گوید درین سال وفود بسیار بحضرت سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده
اند و ذکر آنها درین نسخه موجب الملالت بود بدین مقدار اکتفا افتاد ذکر هلاکت کند در شوال
همین سال عبد الله مذکور بیمار شد و در ذی قعده همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالینش نشست
و فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنودی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را
دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ برهاند یا رسول الله این زمان وقت سرزنش نیست اکنون
وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه‌ام حاضر شوی و پیراهن خود عنایت
فرموده کفن من سازی روایتست که امروز مر حضرت را دو پیراهن بود یکی شعار و یکی دثار را پیراهن زیر
تن بودی مراد التماس شعار نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد بعد از آن گفت
التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه‌ام نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد
و آنحضرت این التماس را نیز قبول داشت ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حین
غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر ویرا که مؤمن صافی و مسلمان وافی بود و چون جنازه عبد الله بمحل بردند
حضرت برخاست تا برود و بر وی نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست در دامن پیغامبر صلی
الله علیه وسلم زده گفت یا رسول الله بر وی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین و چنین گفت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تبسم نموده فرمود که ای عمر بگذار و عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود
که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش کرده‌ام و اگر
دانستمی که بر هفتاد بار استغفار اگر زیادت کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیادت میکردم و این سخن اشارتست
بکریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبد الله
نماز بگذارد و این آیت نازل شد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و بعضی
میگویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در
وی می پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود آنکه وی مشهور بالنفاق بود آن والله اعلم
که در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کردند و برهنه ساختند و پیراهن هیچکس بر قد وی راست نبود زیرا که
قامتش بالا بود و دران وقت عبد الله ابی پیراهن خود که بر قد عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت
بجهت دفع منت آن پیراهن بعبد الله داد اما اکرام او بنماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله
گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه درآید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای
ماست بر وی سبقت نکنم بجهت آن حرمت داشت اگرچه منسوب بنفاق بود اما حضرت مکافات آن نموده
بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد اما عیادتش بجهت خاطر پسر و اقربای مسلمانان وی بود و دیگر آنکه بیگانگان
بواسطه آن لطف و کرم که از آن حضرت مشاهده کنند بحلیه آشنایی تحلی کردند و ازینجاست که گویند
در روز موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند

و بر زبان شأنی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
بعد از آن موازی هر یک از یاران او را انعام فرموده بوی نیز ارزانی داشت و آن جوان و صد دوست کام بقبیله
خویش مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از ایشانرا
بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما چنان قسیده از آن جوان قانع نیز بلند همت
تر هیچ کس ندیده ایم و نشنیده ایم که در میان جمعی الجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد
کرچه کرد آمد و قوم شرم باد از آن هم که ماتب [illegible] از بنی کنانه آمدند و مسلمان
شدند و مثنوی ابی الجماعت و اثنه این الاسفع [illegible] است کعبی [illegible] حضرت بکار سازی لشکر تبوک
مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا بجان ایمان آرم [illegible] حضرت گفت بیعت
کن با من بر هر چه دوست میداری تا از آن دست بدارم وان [illegible] وی را بیعت فرمود و اثله بقبیله خود بار
و قوم خود را از الحال آگاه گردانید پدرش گفت واله با تو هرگز سخن نگنم و لیکن خواهر وی سخن وی بشنید و
مسلمان شد و کار سازی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفت
و اثله گفت که مرا سوار کیند و نصیب من در غنیمت خود از آن او باشد کعب بن عجره گفت من با این امر قیام نمایم
و وی را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک
با خالد بن الولید بجانب اکیدر فرستاد و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش ماده شتر رسید وی بموجب
شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد کعب قبول نکرد و گفت ترا بجهت خدای سوار کرده ایم نمیخواهم اجر او [illegible]
بعوض دیگر [illegible] چون بنای پاک اعمال از ریا [illegible] هست [illegible] نقش [illegible] اخلاص نیست در
درجات از بندگان [illegible] نیست هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته بارونق بود نقلست که وافد بنی
سعد بن بکر ضمام بن ثعلبه وفد شترش را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم خوابانید و زانو بست در
مسجد در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران تکیه زده نشسته بودند ضمام گفت کدام از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی است گفت ای پسر عبد المطلب حضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که ضمام گفت
پرسشی که پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و درشتی در کار کسانی که پیش از تو بوده اند خداوند تعالی
تو را بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش
وی با آنکه چیزی را با وی شریک نکردانیم و آنچه بتان که پدران ما پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری
بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم
بانچه آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و منم رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خویش
خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور
اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی که و مناة و هبل را بخواری یاد کردم قوم گفتند
ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میکنی بترس که از آنکه مبتلی از برص و یا جنون و یا جذام
مبتلا گردی گفت ویحکم شما این بتان نه نفع می توانند رسانید و نه ضرر بدرستی که حق تعالی رسولی بر انگیخته
و کتابی بوی فرستاده که با وی آن عو آیت صلالتست و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم
بوحدانیت خدای تعالی و رسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما فرمودات و منهیات آورده ام

در نیاید مگر کسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب
شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت با حضرت رسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او مؤجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از
انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
گوید با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر خواست
که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از عقب
بگوش او رسید و او در امامت توقف فرموده گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه و سلم و گویا آنحضرت
مأمور شده که حج بگذارد بیایید تا نماز را با او بگذاریم چون لحظه شد علی بر شتر آنحضرت سوار در رسید
ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمور ولیکن اوایل سورهٔ برائت را بجهت دو حکم
فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و اینها کلمات ... بسمع
مردم رسانید که یکی از آن میان آواز داد که اگر بریده نشدی آنچه میان ما و تست از سوگند [illegible] بجنگ
میکردیم بتو علی کرم الله وجهه گفت اگر نه رسول صلی الله علیه و سلم دشوار داشتی [illegible] گفته است که هیچ
نگویی تا باز آیی هر آینه بر کشتن تو اقدام مینمودم گویند چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بمکه رسید شمشیر
برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ [illegible] برهنه بود یا جامه
پوشیده زیارت خانه کرد و یا از آن احتراز نمود نقلست که چون صدیق و مرتضی ازین قضا فراغت نمودند مراجعت
نمودند ابوبکر رضی الله عنه از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ
برائت منع فرمودی آنحضرت گفت ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ منقصتی بکمال تو راه نیافته
و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر استاده [illegible] جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت که ادای این کار نشاید الا تو یا کسی که از تو باشد والله تعالی اعلم [illegible]
آورده اند که درین سال خالد ابن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاده با او گفت که اول
سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن
و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمایی پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان
شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه با ایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت
و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشان را بشارت [illegible] کند و جمعی از آن طایفه
با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گرفته بمدینه آمد [illegible] بخدمت پیغامبر صلی الله
علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی
میدهم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین [illegible] داشت بر ایشان
امیر کرد ایشان را اجازت مراجعت بوطن مألوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن حزام را بایشان فرستاد تا بر ایشان امین
باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو به الحارث رفت و در آن جا نبشته بود که رسول صلی الله علیه و سلم از
عالم نقل کرد نقلست که هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع
شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بنصاری نجران فرستاده ایشان را

و از آن سرور الطاف و اکرام نسبت بآن شخص برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق توبه کرده
خلعت وفاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات ورود یافته
و در اجوبهٔ آن تحقیقات واقعست و مقام مقتضی ایراد آنها نیست [illegible] جابر بن عبد الله انصاری گفت که
رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی
صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بر وی نماز کنید پس در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم
جابر گفت که من در صف دوم بودم یا صف سیم و حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای طلب آمرزش
و در روایتی که بمصلای مدینه بیرون رفته و نماز گذاردند و علما را ازین واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه
و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده‌اند و حنفیه و مالکیه منع کرده‌اند زیرا که تعلق نماز
جنازه بمیت مثل تعلق جماعت با امام داشته و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک
چون جنازه غایب بود نماز بر وی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی اختصاص بیان کرده
میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نجاشی بنابرآن بوده که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازهٔ
وی را بآنحضرت ظاهر ساخته اگرچه نسبت با جماعتیان غایب بود و این معامله چون خاص بآنحضرت بود
استدلال بواقی بر این منوال کردن و الله اعلم و روایات در کیفیت الحال و انکشاف سریر نجاشی بآنحضرت
بثبوت پیوسته و مثل این واقعه در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده‌اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی
که مثل آن هرگز طالع نشده و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطه آنست که امروز یکی از یاران تو که
او را معاویه بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بر وی نماز
گذارند حضرت پرسید که این مرتبه و پایه بچه عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیه السلام به بسیاری قل هو الله
احد در شب و روز در قیام و ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم
تا تو بر وی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل پر خود بر زمین زد هر درخت و پشتهٔ کوه سنگی که حایل بود
مجموع مرتفع گشته چنانچه جنازهٔ معاویه مشاهدهٔ حضرت گشت تا یاران نیز بمتابعت آنحضرت بر وی نماز
گذاردند [illegible] دیگر علمای سیر و اخبار چنین آورده‌اند که در اوایل ذی القعدهٔ سال نهم از هجرت حضرت
نبوی صلی الله علیه و سلم داعیهٔ آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در
مواسم حج می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد
اما صدیق اکبر را رضی الله عنه بامارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق
را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برات تا چهل آیت بر مردم خواند و ابوبکر از ذو الحلیفه احرام
بسته بموجب فرموده روان شدند و مقارن این حال جبرئیل فرود آمد پیغام حضرت رسانید که هیچکس تبلیغ
و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب و قرابت برسول صلی الله علیه و سلم اختصاص بیشتر داشت
آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود از عقب ابوبکر برو و اوایل سورهٔ
برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بکل رسان یکی آنکه در بهشت

کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
سید انام صلی الله علیه وسلم این آیات را تلاوت نمود و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون این آیت اقرار نکردند و بر اعتقاد
خویش مقرر بودند حضرت فرمودند چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و بهم نفرین کنیم
و گوئیم لعنت خدای تعالی بر دروغگویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم فردا بیائیم و مباهله
نمائیم رفتند و با عاقب که رئیس و صاحب مشوره ایشان بود گفتند رای تو چیست درین باب عاقب گفت ای گروه نصاری
خدا را سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسلست و درین باب صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیل
ظاهر آورده مباهله با وی مکنید والله که هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن رسته باشند اگر با وی مباهله
نمائید البته هلاک گردید و چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه
و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت در تتق آفتاب و مهتاب
و سیماب گون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان حکمت بر صفحه لاجوردی پیکر زبرجدی منطقه ذهب
احمر خورشید انور رشته آورده چهره منور فرخ آفتاب پرتو سید عالم و سرور برادران آدم صلی الله
علیه وسلم از حجره شرف بیرون آمده دست حسن بدست گرفته و حسین را در بغل مبارک محل جا داده و
فاطمه و بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روان گشته
و آن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصارای نجران چون آن
پنج تن را بر آن سان دیدند و صیت دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که مهتر دانشمندان ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که روی چند می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل
گرداند از برای ایشان چنان کند زینهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی
نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود
پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه تو نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو
بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از آنها چهل درم
باشد و رسولان ترا که در دیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود بگذاری و در ذمه و زینهار
خود در آری و با ما محاربه ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم بعد از آن
از طرفین برین نهج صلح واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آن ثبت کردند
و با آن گروه تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت
که گویا اگر ترا می بینم که بمنزل خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را مقلوب
بر پشت شتر خود نهاده چون اسقف بمنزل خود رفت و خفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را
مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله و مرویست
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق با اهل نجران
شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صورت ایشان را بصورت قرده مسخ میکرد و درین وادی بر ایشان
آتش محیط میریخت و همه اهل نجران مستاصل میگشتند چنانچه مرغان ایشان بر سر درختان اشجار

ایشانرا باسلام دعوت نمود الجماعت بعد از مشورت دران باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه
فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد بود
مردی از بنی کنده بود نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن
عاقب امیر و صاحب رای و مشورت اهل نجران بود و سید صاحب رحال و مجمع ایشان و مردی دیگر
از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر
قوم راه است و ابو الحارث بسر درآمده کرز گفت بسر درآید آنکس که بعداست یعنی محمد صلوات الله
علیه وسلم ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درآیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث گفت
بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال برین منوال
است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما
داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا
شده شتر خود را بتعجیل بالاندن گرفت و چون بسعادت دست بوسی حضرت فایز گشت با آنحضرت
ایمان آورد منقول است که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند حلها را بر پوشیدند
و دامن آویخته و [illegible] پوشیده ند و انگشترینهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام کرده بازنداد و ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب
مشرق ایستادند و نماز گذاردن مشغول گشتند چون از نماز فارغ پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند
تکلم نمودند [illegible] نشنیدند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را که
آشنا [illegible] بودند بنا بر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای
ما مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده و چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم و هر چند سخن کردیم
بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم و دران مجلس امیر
المومنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن رضی الله عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای
ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که اینها جامهای ابریشمین و انگشترینها
ی زرین از خود دور کنند و جامهای متعارف در پوشند و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیند ایشان
بموجب سخن علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور درآمدند و سلام کردند جواب ایشان بازداد و فرمود سوگند
بآن خدای که مرا براستی بخلق بعثت کرده که ایشان در نوبت اول بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان
یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان بازندادم و بمجادله زبان نگشادم بعد از آنکه تکلم نمودند و آن سرور ایشانرا
باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن از حضرت سوال درباره عیسی نمودند
علیه السلام حضرت جواب داد که او بنده خدای تعالی بود و برگزیده و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که
هیچ میدانی که عیسی را پدری بود که از وی در وجود آمد فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده
مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر است حضرت جواب داد که امروز جواب این معلوم
اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله

بشرف اسلام دریافته و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نوشته کیفیت حال باز
نمود و آن سرور ازین خبر مبتهج و مسرور گشته سجدهٔ شکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده‌اند که چون
سید نبوت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بطرف الیمن [illegible] و عادت رفته بود و دعوت
بسیار جمع کرد و امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه محاربان گشت و بعد از ملاقات
فریقین جناب ولایت پناه نخست بدعوت ایشان گماشته آن طایفه با وا امتناع نمودند و دست بتیر
بردند امیر لجمله و چنه ایشان از راه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست
صف لشکر بیاراست و لوا را بدست مسعود ابن سنان سلمی داد بعد از آن که فریقین تسویهٔ صفوف نمودند
از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج بمیدان درآمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان رو بجانب او آورده یک
ضرب شمشیر آب دار آن باد پیمان خاک را با آتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و بیست
از مشرکان بیت کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند و حضرت امیر پیشتر رفته باز آن جماعت
بقبول اسلام دعوت کرد ایشان همه مسلمان شده معروض رای امیر کردانیدند که اشارت نمودیم
تا باقی طایفه که ایشان اسلام نزد بر قبیله مذکور رفته اند و دیار زیبای اسلام را بر دوش انقیاد نهاده
اند بجا رسید قیام نمایم و اینک اموال ما فلیأخذ ازان جدا کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم
امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس ازان را جدا نموده ابو رافع را بمحافظت
آن گماشته آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب
حرم متوجه شده بود چنانچه عن قریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز [illegible] آمدن وفد غامد
است درین سال بنزد آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام نقلست که وفد غامد ده کس
نزد آمدند و در بقیع فرود آمده اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلوات الله علیه وسلم شتافت شخص
صغیر السن را جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از
اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابتی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و او
ضایع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز داشته اند جواب دادند که در منزل شخصی
گذاشته ایم که بال از ما خود دستر است حضرت فرمود که او بخواب رفته بود و دزد در منزل شما در آمده عیبه
یکی از شما را در ربود شخصی ازان گروه گفت که هیچ کدام از ما عیبه ندارند مگر من بعد از آن حضرت فرمود که چون
منزل شما عیبه را بدست آورده در رحل خود مضبوط ساخت وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند
و بمنزل رسیدند که در غیبت ما چه واقع شده که گفت بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی آمد و ربود
نمود و عیبه را در ربود و من از خواب برجسته در عقب او دویدم نیافتم دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه
را مدفون ساخته و من او را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم الجماعت با جوانان گفتند که ما را رسول
صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت
گشت [illegible] و بعد از آن بملازمت آن سرور درآمدند و صورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه
ایشان درآمده بتوحید الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود و اسلام
[illegible] و از جمله وفد امسال ۹ جریر ابن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس

هلاک می‌شدند و یکسال برین آمدند که تمامی اهل نصاری را معدوم و نابود میکشتند نقلست که در وقت مراجعت
گفتند یا محمد امینی از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف
روز بیایید تا با شما شخصی امین قوی که حق امانت بجا ارد همراه بفرستم عمر خطاب گوید رضی الله عنه با همه
زاری انکه این دولت حوالت بمن شود نماز پیشین بگاه مسجد رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از
پیش و پس خود نظر کرده مرا ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده جراح افتاد و برا بخواند فرمود همراه نصارا
برو و میان ایشان در اموری که بینهم خلاف واقع شود حکم کن وان منصب تعلق بابو عبیده گرفت لیکن جماعت
ببلاد خویش بازگشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن
صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق هم بران منوال عمل میکردند و در زمان
خود عمر خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحتی ازامور والله اعلم در این سال باذان حاکم یمن که
ذکر اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی بحضرت رسید فرمان
بقسمت مملکت وی فرمود تا ضبط ناحیه را از نواحی مملکتش بهر او مشهر ارزانی داشت اشعری رضی الله
عنه والی گردانید و کوشه بعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد رضی الله عنه والله اعلم [illegible] دیگر از منقبت
امیر المومنین علی بجانب یمن و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن
رود و متوجه [illegible] تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند دران موضع مجتمع کردند
حضرت امیر لوای [illegible] دستار [illegible] بدست میمون خویش بر سر مبارکش بربست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب [illegible] بجانب پیش و دیگری قریب بشری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم
او گردانیده گفت یا علی ترا فرستادم و به مفارقت تو دریغ میخورم فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان
و [illegible] مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند وان قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان
کنند اقامت صلوة را برایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد درآیند بفرمان که تا صدقات اموال
خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن
علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا به یاری می از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع
بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد
قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبهٔ رسید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم علی مرویست
که رسول صلی الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی کرم الله وجهه گفت والله لئن یهدی الله علی یدیک
رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت
بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر ان طلوع میکند یا غروب می نماید و بالجمله امیر المومنین با سیصد کس
از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف
و جوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان درآمد از براء بن عازب رضی الله عنه منقول
که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از اداء صلوات و فراغت از امامت
ما صف کارزار بیاراست بعد از ان در میان میدان نوشته رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند
و ایشان را بقبول ملک ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرموده و بیکبار قبیله همدان از اهل یمن

خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و حکم رسالت شریک
و سهیم تو ساخت و ما را نصفی از زمین و نصفی دیگر قریش راست مدرا از آن تو دهیم لیکن قریش قومی
ستمکاره اند و فرستادهٔ کاتب مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را معروض داشتند حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
در غضب رفته جواب بار فرمود و مسواکی که بدست مبارک گرفته بود بجانب ایشان کرده گفت اگر این بود النصیحت ثم
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم از آن دو فرستاده کان پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه گفته ما نیز
همان میگوییم فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما میزدم و فرمان داد تا جواب نامه مسیلمه کذاب
باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک الکذب
والافک والافترا علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست
از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب سلام بران کسی که اتباع هدایت کند بدرستی که رسید بمن کتابت تو که
مبنی بود از کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که زمین از آن خداوند است عزوجل بهر که خواهد از
بندگان ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل عالم را
هلاک گردانیدی خدای تعالی ترا با متابعان تو نیست هلاک گرداناد و قصه مسیلمه عن قریب باتمام خواهد رسید انشاء الله
العزیز والله هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده بر آن حضرت ایمان آورد و این فیروز آنکسیست
که هرروز اسود عنسی که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید قصه قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله العزیز
و دیگر وفد عبد قیس قبل از رسیدند و جارود عبدی که از ایشان بود مسلمان شدند و جارود
از کمل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق پیاپی آمدند عرب و سلامت و فود و مراد و غسان و کنده
و مذحج و بنی تغلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرام و خثعم و ربادیر و حضرت و غامد و غامد و شیبان و همدان
و حبشان و سلیع و عبس و دیگر نیز از قبایل متفرقه تا در تتابع و فود و ترادف عقود حقیقت آیه و رایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت و دین اسلام بحمد الله بمرتبه کمال رسید و کرنه محمد والذی
صدقنا وعده در و دریان و موسس جان محمد باین گشت والحمد لله رب العالمین و ذهب آنکه توجه آن
حضرت بجانب و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت و منبع سالت صلی الله علیه وسلم بزیارت
بیت الله عزیمت مصمم گردانید و رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه
بجانب حرم تصمیم یافته هرکس که داعیه حج که دارند و اراده باید که بما ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب
و بعید رسید خلایق بسیار که از حد شمار بیرون بودند از اطراف و جوانب عرب ادی توجه بصوب مدینه نهادند
تا من از اول الامر ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از آن که یاران جمع گشتند
بیست پنجم ذی القعده روز دوشنبه و بروایتی روز پنجشنبه از مدینه بیرون آمدند نقلست که در حین توجه
غسل پاک بجا آورده روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرد و بدن شریف مطیب ساخت و از ثیاب
مخیط مجرد گشته و ازار در دا اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه
بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه را
جهت فاطمه خویش سوق فرمود و یکی از آنها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود و ناجیه ابن جندب
اسلمی را بضبط شتران تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر

با یاران بنوازین راه بر شما مردی طالع خواهد که بروی اثر مسح ملک باشد و بعد از اخبار جدید باقوم
خویش آمده مسلمان شد و بعد از آن حضرت با وی گفت که مبایعه میکنی با من بانکه گواهی دهی بیگانگی خدای
تعالی وتقدس و برسالت من و اقامت نماز صلوة و اداء زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت
والی اگرچه بنده و حبشی باشد و جریر برین جمله بیعت کرده و حضرت از وی احوال قبایل را که بجانب وی جوار
داشتند استفسار نموده جریر جواب داد که یارسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانهها
انهدام پذیرفته و خلایق در مسجد و معابد باقامت جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه
چیست جریر گفت آن بتخانه بحال خود باقی و با نسبت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جریر خاطر مرا ازان فارغ
نمیسازی جریر گفت یارسول الله پیوسته تمنای من آن بود که این امر بر دست من کفایت شود و بغیری تقدیم
آن اشتغال نماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم آن بتخانه را خراب ساز جریر گفت یارسول الله از اینجا
تا ذو الخلصه مسافت بعید است و بر اسپ سوار نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسپ که سوار میشوم
مرا می افکند و اگر بجهت شتر سواری اختیار کنیم مدتی مدید و زمانی بعید باید که بآنجا رسیم چون جریر این سخن
تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود که اللهم ثبته واجعله
هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از پیش او برخواستم و بآن خدائی
که محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که بر اسپ سرکشی نشسته سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ
در زیر ران من چون ثبات کوه مستند است و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذی الخلصه
او را با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم اهل ذی الخلصه بعد
از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در یافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود جمله را
بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از حقیقت صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج
و مسرور گشته در بشارت جریر و قوم او دعای خیر و برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود
و چون بر اسپ نشستی پای او بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه او را
یوسف امت خواندی و ... وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث
باشارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده بتحصیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند
و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت
نمود و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرده گفت خدا یا من محمد صلی الله
علیه وسلم مرا با او در امر نبوت و در تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان
باو ایمان آوردند و روزی از متابعان خویش و مطیعان سعی صلوة کرد و شرب خمر و اخذ مال را بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید هر زمانی در میزان سخافت بسخنان سخیفی بر هم بسته بر آن احمقان میخواند و آن جاهلان
آن ترهات را از وی قبول میکردند آورده اند که دو کس را از کبراءان قوم خویش بسفارت نزد خواجه
کاینات صلی الله علیه وسلم فرستاده و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود که من مسیلمة
رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها و لک المدر و لی الوبر ولکن قریشا قوم یعتدون معنی این نامه اینست از مسیلمه که رسول

الا زرانی در دست مبارک داشت سعد زبان بحمد الهی بکشاد و ثابت قیس گفت رضی الله عنهم یا رسول الله
قبیله سعد و رجال بنی اسد از جمله پیشوایان و جوانمردان باشند حضرت فرمود اینها معادن کمعادن الذهب والفضه
خیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از عقبه علیا بمکه معظمه در آمد و از ثنیه کدا
و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد
من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داده و استلام حجر الاسود نموده طواف
خانه بجا آورده و در طواف سه بار اول بشتافت و در چهار بار آخر بسکون برفت و چنین روایت کرده اند که حضرت نبوی
صلی الله علیه و سلم ازار را بزیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش چپ انداخته و در هر طواف استلام رکن
حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا برحمتک عذاب النار و بعد از طواف روی بمقام ابراهیم آورده که و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
بر زبان معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها
الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آن را استلام فرمود و از
باب صفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیت ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند و فرمود
ابدأ بما بدأ الله به بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نموده و چون بصفا بر آمدی
روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
بعد از آن دعا فرمودی سه نوبت باین طریق بتقدیم رسانید و چون از سعی فارغ شد آنگاه متوجه
مروه شد و آنجا نیز مثل این بتقدیم رسانید و چون از سعی فارغ شد فرمود که هرکه قربانی همراه ندارد از
احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه احرام حج بندد آنکه هدی داشته باشد بر احرام
خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که اگر آنچه اکنون مرا معلوم باشد اول پیش میدانستم هدی همراه نمی آوردم
و تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و با شما حلال میشدم اما حلال نمیشوم و حلق
چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مؤمنین رضی الله
عنهن هدی نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی همراه نداشتند حلال
شدند و در خلال این احوال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن بمکه آمد و شتری چند بجهت
هدی حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه
کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نموده بودی که عزیمت دارم گفتم بار خدایا بحسب احرام
بستم که رسول تو صلی الله علیه و سلم احرام بسته پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که احرام حج بسته ام و هدی با خود
آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو در این اثنا علی فاطمه را رضی الله عنها دید که
جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی فاطمه زهرا جواب
داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین امر قیام از احرام بیرون آمدم و حضرت تصدیق قول نمود و ملا
گفته گشت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه ذی الحجه که چهار روز باشد
توقف فرموده در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و در آن موضع آرام گرفته

شتری از این شتران بسر حد هلاک رسید حکم چه جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه
کوهان سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در روایتی آمده که ناجیه را رخصت
فرموده که اگر مانده شود آنرا پیاده رفتن حاجت آید بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات
مسلمین در وجود حیات شریف مصاحب با حضرت بودند و روایتی است که در آن سفر چهارده
هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک اساس محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر در ذو
الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوا سوار شده احرام بست علیه بعضی اصحاب گوید که در ملازمت رسول صلی الله
علیه وسلم چون به ذو الحلیفه رسید محمد ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما به آنحضرت
پیغام فرستاد که من با نفاس حکم آنحضرت فرمود که غسل کن و جامه بر بند یعنی که موضع خود بچیزی
محکم ببند و به احرام خویش ثابت باش و تلبیه که آمد در تلبیه بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک
لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل چون به اصل منزل طوی رسید و نماز صبح
در آن موضع بگذارد و اسماء بنت ابی بکر روایت کند رضی الله عنها که ابوبکر رضی الله عنه در صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم زامله یعنی شتری که زاد بر آن بار کنند داشت و میخواهم که زاد تو نیز بر آن باشد
آن حضرت قبول افتاده فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زاد به ترتیب نموده بر آن شتر بار کردند و ابوبکر
غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده و شتر را بخوابانید و بخواب رفت و چون
بیدار شد شتر را نیافت و جامه خود را مطلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود
آمده وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و شتر ابوبکر بپرسید که زامله کو گفت غایب شد
ابوبکر رضی الله عنه بجهت زاویه آنحضرت بغایت متغیر الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود
و حضرت تبسم میفرمود و میگفت که می بینید که این محرم را چه میکند نقلست که آل فضله از بنی اسلم خبردار شدند
که زامله رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی چند از حلوای خرما و قوت و روغن بدان آنحضرت فرستادند
فرمود ای ابوبکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای طیب فرستاد و از ابوبکر از غلام شکایت میفرمود
حضرت گفت ای ابوبکر بیا که خدای تعالی آسان گیر امروز دست ما بهیچ کار نیست و او را در آن هیچ
گناه نیست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی همه از آن طعام تناول کردند و سیر شدند
نقلست که صفوان ابن معطل سلمی که بر ساقه لشکر بود آمد و زامله ابوبکر را بر در خیمه آن سرور
بخوابانید و با ابوبکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از آن متاع که بر این شتر بوده غایب گشته ابوبکر بر فایت
الا قدحی که از آن آب می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با منست صدیق شکر الهی بتقدیم رسانید و آورده
اند که سعد بن عباده و پسر او قیس رضی الله عنهما شتری که زاد ایشان بر آن بار بود هم چنان
نزد حضرت آوردند و گفتند یا رسول الله شنیده ایم زامله تو غایب گشته این زامله بعوض آن قبول
فرما حضرت فرمود حق تعالی زامله ما را بسلامت بما باز رسانید شما زامله خود بجای خود جمع نمایید
و ایشان را دعا بخیر و برکت فرمود و عذر خواهی اصحاب نهایت گذشته ایشان نمود و سعد گفت یا رسول الله
آنچه از اموال ما تو تصرف میفرمایی نزد ما دوستر است از آنچه بجای ماند حضرت فرمود که راست گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید خداوند است سبحانه و بتحقیق که صفتی نیکو

موضع روانه می شدند نقلست که در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرد و آمرزش مغفرت خواست
خطاب آمد که گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم
بجزای نعمتها گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود
و ظالم را بیامرزی هرچند دعا کرد و اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود
تا جبرئیل علیه السلام پیام و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشدل وقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند یا رسول الله سبب تبسم چیست فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس
چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من و گناهان ایشان را از مظالم و غیره همه
بخشید خاک بر فرق خود و بر اسباب خود پاشید و دعای بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا
در تبسم آورده گویند انوری شاعر برین معنی بوده است که گفته: دشمن اشکل پرست و باد بیمار انکه گوی
خاک بر سر میکند کز آب رفته باز آید بجوی. رجعنا الی الحدیث: نقلست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در زمان نهضت فضل ابن عباس را که صبیح الوجه بود در ردیف خویش کرده اینده فضل
هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر
می گردانید چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندک تعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمره کبری میشود روانه شد و بجمرة
العقبه رسید در میان وادی ایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین هر یک از آنها تکبیری گفت و درین
روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال
و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر تشریف برد و شتران
قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با آنچه علی آورده بود رضی الله عنه از یمن و پیغمبر رسیدند از آنجمله شصت و سه
عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و بنحر بقیه جمال علی مأمور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده
موی مقدس را میان اصحاب قسمت فرمود تا مخصوص بآن دولت مستفید گشتند روایت کرده اند که یک نصف موی مبارک
خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر بازواج مطهرات و تمام یاران بخشید که بهر یک یک موی رسید
و گویند که خالد ابن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار
تا برکت آن جویم: زلف بریده را که کنی تار تار بخش / تاری بعاشقان سیه روزگار بخش. آن سرور التماس او را
و استه موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بهر جنگی
که حمله می آورد مظفر می شد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و پیغمبر برای محلقان سه نوبت
و در شان مقصران یکبار بدستور روز جمعه به رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از جهت
پای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرف و دودمان لوی بن غالب باتفاق علی ابن ابی
طالب از آن گوشت و شوربا بهیمان تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش کرده اینده بعد از آن
امیر المومنین باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرده و اجرت سلاخ را از محل
دیگر انجام نمودند و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و گوسفند دیگر بنوع ساخت
و چون از آن احرام بیرون آمد سواره بمکه درآمده طواف خانه بجا آورده نماز پیشین گذارده بمنزل رفت

نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب هم آنجا بسر برده تا دا[د] نماز بامداد او قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب
متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آن حضرت در موضع نموده در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا
تا وقت زوال توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان انحراف نمود آنگاه بر ناقه قصوا سوار شده به بطن وادی
تشریف برده سواره خطبه در غایت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه گفت که هر کاری که از امور جاهلیت است زیر قدم
من است و هر خونی که پیش از اسلام واقع شده و اسباب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است
و اول خونی که از آنها که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است پس ربا در پدرم و ربا
ی جاهلیت را برانداختم و نخست ربایی که بر می اندازم ربای عباس بن [illegible] و آنچه تعلق بایشان دارد
بیان فرمود و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاه داشت چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل
آن و اطاعت زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و از شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش
کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب خواهید داد گفتند ما از روی گواهی دهیم
شرایط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی و چون
آنحضرت این سخن بشنید انگشت سبابهٔ خود بجانب آسمان برداشته و بر زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهد [illegible] و بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه ها از کینه ها پاک دارند
یکی اخلاص در عمل و دیگر نیکو خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود
بلال را گفت تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود و نماز پیشین بگذارد و باز قامت گفتند و نماز دیگر
با جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد و روی بقبله ایستاده بدعا مشغول گشت و در
باب دعا الحاح مبالغه میفرمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی
الله عنهما میگوید در آن حین که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف داشت دیدم که دستهای مبارک بر داشته
بود و کفها بهم پیوسته نزدیک بسینه آورده میگفت فاضلترین دعا که من و دعا پیغمبران که پیش از من بوده
اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب
سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشته یا نه موید این قول
فرقه که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم گفته است
که در [illegible] که رسول صلی الله علیه و سلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و او
بیاشامید [illegible] چنانچه این را دیده دانستند که صایم نیست و در این روز کریمه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفات
بایستاد که قرص خورشید [illegible] غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت زمام قصوا
را بخود کشیده میداشت [illegible] ناقه بر وسادهٔ که پیش رحل آن سرور نهاده بودند میرسید که و چون
بر بلندی رسیدی مهار سست کردی تا بآسانی بر آمدی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف نمود و نماز صبح را با نهار یکی بگذارد و آنگاه
بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نمود و چندان توقف نمود که
[illegible] روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود قریش معتاد از [illegible] رسمی از آن

قریب صد هزار کس یکبار سجود کردند یعنی گفت توبه با خلاص و رجوع بجانب مقدس الهی و دل از گناه تمام
بر کردن سبب مغفرت گناهان است هرچند گناه بزرگ و بسیار است الحدیث مرا کم گناه شکر فزاید
که بیشتر زگناه منت رحمت تو وا تو دنا هم از وقایع سال دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم وفات یافت و دران روز آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم
منکشف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از
آیات قدرت حق سبحانه و تعالی و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند هرگاه که واقعه چنین روی
نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دران اشتغال نمائید نقلست که در ماتم ابراهیم علیه السلام
رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیده آنحضرت بخواست میرفت عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله
همواره مردم از جزع منع می نمائی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار پر انوار میرانی فرمود که منع از نوحه
و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی نیست زیرا که آن
مقتضی طوق بشریت است و فرمود و از دیده آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای حق تعالی
باشد گفته نمیشود و بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن
کردند و حضرت در دفن وی حاضر شد و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیاشامید که خدای تعالی بهر تکمیل
از بهر تکمیل رضاع مرضعه تعین کرده اند و عمر وی شانزده بقولی هژده ماهه بود واقعه هم درین سال
جبرئیل امین بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوش بوده نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال
بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام کرد نزدیک آنحضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی
مصطفی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل مجلس او را نمی شناخت
و دران مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر بر جبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده و هر دو کف
دو دست خود بر دو ران آنحضرت نهاده از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت
و علامات آن و آنحضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث از آن مشحون است آنگاه از مجلس
بیرون رفت بعد از آن کس بطلب وی بردن رفت و هرچند طلبیدند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل
بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند و شرح این قصه کما ینبغی در کتاب الیقین
المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم مشکین رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق
والمعین باب در بیان مرض آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و درین باب
چهار فصل مبین کرده ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستخبران
فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم معانی شاریح رحمهم الله اجمعین ایراد کرده اند که چون حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی بر آن حضرت طاری شد اما نه مرض موت
و خبر بیماری آن سرور باطراف و جوانب منتشر شد بعضی مردم را داعیه دعوی نبوت پیدا شد از
آنجمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را رحمان یمامه میگفت زیرا که میگفت بمن که وحی می
آورد رحمن دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم
وی بمجلس آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آنحضرت استدعای خلافت نموده

وگفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را و اگر من بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب
میکشیدم انگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی بمکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینهٔ مکرمه
معطوف گردانید و بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید در آن ملقه نزول فرمود و نماز
پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ایا نیستم اولی بمومنان از
نفسهای ایشان و بقول فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان
شما دو امر عظیم میگذارم و یکی دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد ازین چگونه و بچه کیفیت
درین دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق آن دو امر چه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم منفک
نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای تعالی
عز و جل مولای است و من مولای جملهٔ مؤمنانم و انگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده‌اند که بیشتر اصحاب تا آخری
کرام امهات مؤمنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین امر تهنیت بجا آوردند که پیشتر تا عمر خطاب رضی الله عنه
گفت ای علی بامداد کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنان و مؤمنی [illegible] و از برای سرور دین خویش تاج سا
از خاک پای جوان مردان من والاه از دل عداوت او دور دار تا گوری از تیغ لفظ زند رقم عاد من عاداه
گواه پاکی اصل [illegible] بس دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه آورده‌اند که در حین مراجعت از
حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه ستوریه می بود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش بر
سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون
تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی را نزد ذی الکلاع سمیفع بن ناکور بن حبیب بن مالک
ابن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود بفرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار سجده کرده
بودند و مطیع وی شده و گویند هنوز جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وفات کرده ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه
آمد و با او هژده هزار غلام بود با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آن جمله چهار هزار را آزاد کرد
و عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای آن دهم
الهی نقد و دو دانگ به یمن تو سپرم و دو دانگ به شام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری
کنم و چون بمنزل خویش آمد بقیه غلام خود نیز آزاد کرد و روز دیگر بمجلس عمر رفت از وی پرسید که رای
تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود بهم مراهم ایشان را اختیار فرمود عمر گفت آن کدام است
گفت همه را از برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نموده انگاه گفت یا امیر
المومنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی از آن درگذرد عمر گفت کدام است روزی
از جماعتی که تعبد من می بودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکانی ملتفت بودم با ایشان نمودم چون مراد میداد

عنه حربه بمسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و وحشی وحشت که بر قتل حمزه را ایمان
تریاک نافع تدارک نموده و مردی از انصار نیز شمشیری بروی زد و وی کشته گشت و اقعه سادیگر زنی سجاح نام
بنت الحارث سوید از بنی تمیم هم در زمان مسیلمه خروج کرد و دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافق
گشتند و مسیلمه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد اهالی قبایل که در آن نواحی می باشند با او اتفاق نموده بر او
غالب آیند پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرده استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی منعقد گشت
در میان سجاح نموده تا خیمه برده و بجنوف عطرها را سنید و با آشنائی و اعانی بر استقرار مسیلمه باتجار
و در خیمه در آمدند و حکایتها از هر باب در میان آورده مسیلمه کذاب مخترعه خود بر سجاح عرض کرده با وی گفت
که چه باشد که اگر سلسله مصالحت میان ما استحکام یابد و شعاع محبت بین بینه تابد پس سجاح نبوت
مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش جان شنیده و بنیان قواعد محبت و مقاعد الفت کما ینبغی
استحکام پذیرفت مهم بهواداری بشرطیه بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای محبت مرحله
و استیمای خلوت صحبت سجاح بنزد قوم خویش مراجعت نمود و مسیلمه بفرقه خود معاودت کرد قوم سجاح از
وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و تخم تصدیق و نهال
تحقیق در زمین باطن من و در عقد عقدش مندرج گشتم گفتند معامله حضرت بر هر چه و چه قرار گرفت گفت چنان
مهر برین استیلا یافته بود که تعیین مهر را برداختم پس قوم مبالغه کردند که باز گردد و کابین خود مقرر سازد که نکاح
بی صداق اعتباری ندارد و منقولست که سجاح بمجلس مسیلمه باز گشت و پرسید که مهر من چه خواهد بود مسیلمه تفحص
نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث ابن ربعی پس او را بطلبید و او را مقرر کرد که بقوم رساند
که سجاح بود و مسیلمه داشت بعد از آن سجاح بمحل خویش مراجعت نمود و مسیلمه نماز را مقرر کرد که صلات مذکوره را
نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبه خالد ابن الولید با لشکر عظیم رسید و عاملان سجاح از عمل ایشان معزول
کردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو
و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در بیرون که داشت مخفی گشت تا هلاک شد و هیچکس دیگر
نام و نشان او نشنید و سکه قلابی و خطبه کذابی تا بهر و زمبامست بنام سی سرانجام مسیلمه بن جو خزیمه خبر از
الظالمین دعوی نبوت عبهله اسود ابن کعب عنسی بود و او را ذوالحمار نیز میگفتند زیرا که حماری بلدی
خود می انداخت وی مردی بود کاهن بغایت مستعبد و امور عجیبه غریبه از وی ظاهر میشد و دلهای مردم
را بسحر مایل میساخت و مروت ویرا دو شیطان بود یکی سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و این دیوان
ویرا از حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده که چون باذان ملک صنعای یمن از جمله اهل ایمان بود
بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل
صنعا غالب آمد و مملکت در حیطه تصرف خود در آورد و شهر بن باذان که بعضی از مملکت بدر حاکم بود بفرمان
حضرت صلی الله علیه وسلم بکشت و مرزبانه را که حلیله باذان بود بخواست و فروة بن مسیک که عامل رسول
بود صلی الله علیه وسلم بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ ابن جبل که
در نواحی یمن بود دیگر گریخت و ابوموسی اشعری را که در مارب بود از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق
یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید با نجاعت نامه نوشت

ملتمس او مبذول نیفتاد بقبیله خود باز گشته مرتد شد چنانچه سمت گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف
نموده در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم لا
جرم آن سرور با بعضی یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت و در دست حضرت
شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی
بایستاد فرمود اگر از من این شاخ خرما را طلب نمایی بتو ندهم و از آنچه تقدیر الهی است بهیچ وجه تجاوز نتوانی
نمود اگر بعد از من باشی حق تعالی هلاک کند و براستی که مظنهٔ من چنانست که تو همان کسی که بمن نموده
اند در بارهٔ او و آنچه نموده اند تحقیق این سخن آنست که آنحضرت واقعه دیده بود که در دو دست وی دو سوار
بود از طلا از آن جهت محزون وحی رسید که باد بر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند و تعبیر کردم واقعهٔ خود را
بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه مسیلمه نقلست که آن لعین بر کفر اصرار نمود تا چون حضرت
ازین جهان رحلت فرمود کار وی در اضلال خلق بجایی رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند
و کلمات مموهه مزخرفه بهم می بافت و خوارق عادات از وی بظهور می آمد تا استدراجی و بنابر سحر و شعبده
بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد و دعوی میکرد که آهوی وحشی را از کوه
برای او فرود می آمد و وی شیر او میدوشید از آن قبل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی
نقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که زنی پیش وی رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد در آب
نخلستانی که مر آن زن بود گفت محمد این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر کرد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع
معامله میکند گفت آب میطلبد و مضمضه میکند و در دلو می افکند و بعد از آن آب دلو را بچاه میریزد آب
آن چاه زیاده میگردد و برکت در وی مستدام میگردد مسیلمه نیز فرمود تا چنان کردند و آب دلوی که آن آب
مضمضهٔ آن شقی بود در چاه آن ضعیفه ریختند آنمقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب دلوی که وی
در آن نخلستان ریختند نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه انداخت
آب شیرین آن چاه تلخ شور گشت دست بر سر هر کودک فرود آورد اقرع گشت و بکام هر کودکی که انگشت
او رسید الثغ شد مردی پیش وی آمد و گفت دو پسر دارم در بارهٔ ایشان دعای برکت کن دست بر آورده
دعا کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده و مرده مرد دیگر درد چشم داشت
پیش وی رفت چون دست او بچشم وی بسود هر دو چشم او سفید و نابینا شد القصه ابوبکر صدیق در
زمان خلافت خویش خالد ابن الولید را با بیست هزار مرد تقریبا بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار
مرد جنگی داشت بمقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر مسیلمه و ششصد از
لشکر خالد بقتل آمدند و ابتدا او هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد در آمدند و عاقبت
الامر ثابت بن قیس شماس و زید ابن الخطاب برادر عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنهم و جمعی از
دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نمودند و باتفاق چنان کاری پرداختند که زیاده بر آن متصور نبود
و مار از روزگار اعدای دین بر آوردند و بیست هزار از لشکر مسیلمهٔ کذاب بقتل آوردند و بقیة السیف
از لشکر کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقهٔ رحمن میگفتند و گروهی
از اهل اسلام در عقب وی رفتند و در آن باغ مقاتلهٔ قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله

این شخص که ابیت بسی قبیله قرار اختیار کردند و لشکر طلیحه بتمام گریخت و عیینة بن حصن مرتد گشته بود باز
بار با اسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه آمد و مسلمان شد و در حروب نهاوند به درجه شهادت رسید
واقعه دیگر توجه آنحضرت بجانب روم و درین فصل سه واقعه حبین کرده و واقعه اول ترتیب سریه
اسامة ابن زید بنا بر حمایت قصه اسیر و تواریخ صحیح آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر
در سال یازدهم از هجرت سید خیر البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
امر فرمود که طایفه از مسلمانان بتهیه اسباب مقاتله و مقابله لشکر روم بپردازند و بروز دیگر اسامة
ابن زید بن حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی ابنی که شهادت گاه پدرت
و بر سر آن جماعت تاختن کنی و آتش در خان و مان ایشان زنی و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول
خبر بدان قوم برسی و چون بتوفیق الهی جل و علا بر آن قوم ظفر یابی در آن مقام زیاده توقف
ننمایی و بزودی از آنجا باز آیی و جاسوسان پیش روان کن و راه بران تعیین نمای و در روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه صفر آن سرور را تب و درد سر عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود
انحراف مزاج لوایی بدست مبارک جهت اسامة ترتیب نموده باوی گفت اغز بسم الله فی سبیل
الله فقاتل من کفر بالله و اسامة لوا را گرفته به بریده الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوای او باشد و هم
منزل در جرف معین گردانید تا سپاه آنجا جمع گردند و حکم حضرت نبوت شعار چنان نافذ گشت
که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و غیر ایشان نیز از اعیان ایشان مهاجر و انصار رضی الله
عنهم اجمعین در آن سفر با اسامة موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلامزاده را
بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز از جماعت در مجالس در ورود می یافت
سمع شریف آنحضرت رسید که خاطر مبارکش رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع
و تب از منزل مقدس بیرون آمد و بر منبر بر آمد بعد از ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر
الناس این چه سخنیست که در باب امارت اسامة از شما رسیده اگر امروز طعن در امارت وی میکنید
نماید مقرر است که طعن در امارت پدرش نیز نموده اید و بخدا سوگند که او سزاوار امارت
بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوست ترین مردم بود بمن و اسامة اکنون
نیز از احب اصحاب است نزد من و هر دو مظنه جمیع خیراند وصیت مرا در شان وی قبول کنند که وی
از جمله خیار شماست و چون حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمد به جانب حجره بیوت شتافت
و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که مامور بودند
برفتن اسامة فوج فوج می آمدند و آنحضرت را وداع گویان بلشکرگاه می شتافتند و در آن روز
مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامة
از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده و به بالین مبارکش حاضر گشته و دست و طرف مبارکش
بوسه میداد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان
می آورد و بر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا دعا میکند و بعد از آن از حجره
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح روز دوشنبه

که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که میتوانید در قمع مادهٔ او کوشید بموجب فرمودهٔ آنحضرت
همه متابعان نبوی صلی الله علیه وسلم در یک منزل جمع شدند و پیغام فرستادند نیز و مرزبانه که این مرد پدرت
و شوهرت را کشت اکنون معیشت تو با وی بر چه طریقه است گفت وی دشمن‌ترین خلق است نزد من
گفتند پس بهر وجه که دانی و بهر طریق که تو دانی در دفع این لعین سعی مبذول دار لاجرم زنانه فیروز دیلمی
را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و وی در سال دهم آمده بود مسلمان شده و شخصی دیگر را
دو نه نام مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و ویرا بقتل
رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نمودند سعی نمایند آورده‌اند که چون شب موعد درآمد مرزبانه
اسود را شراب داده تا بخواب مستی فرو رفت و گویند که هر شب بر در خانه او هزار مرد پاسبان میداشتند فیروز
نقب زده با جمعی درآمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آن وقت آوازی از وی صعب برآمد
چارسانان شنیدند پیش دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که وحی بر پیغمبر شما نازل گشته و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب اندر روز خلق بر
کارگاه فلک زبرجدی نسق بافتن گرفت مؤذن از آن حال وقوف یافته در اذان بعد از شهادتین وان
عبهله کذاب بر زبان راند و حال آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت کاتب بمدینه فرستاد فاما پیش از وفات
از وصول آن خبر آنحضرت بزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده بود ولیکن روایت کرده‌اند که پیش از
از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب
کشته گشته و مرد مبارک از اهل بیت مبارک او بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست گفت
فیروز و بعد از آن گفت فاز فیروز و بعضی روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت ابی بکر
رضی الله عنه تخصیص کرده‌اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر نیز صحیح این قول نموده‌اند والله اعلم
دعوت نبوت طلیحة ابن خویلد بن اسد بود که در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ویرا عروجی دست داد و عیینة بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة
کردند و بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می‌آید و وحی می‌آرد و سجود را از نماز برانداخت
و چیزی که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند
و با ایشان آب نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالاً واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید
بر اسب علال و میلی چند بروید که آب می‌یابید چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند
چون این خبر بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکر تجهیز کرد و خالد بن ولید را امیر ایشان کرد اندکجا
طلیحه فرستاد خالد روان روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید و قبایلی که در نواحی در اسلام خویش باقی مانده
بودند با او ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه
در گوشهٔ رفته گلیمی در سر کشیده که وحی بر من نازل میشود و سردار لشکر او عیینة ابن حصین فزاری
بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می‌آمد و می‌پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان
لک رحی کرحاه وحدیثا لاتنساه عیینه گفت گمان می‌برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی
آنرا در رو بقوم خویش آورد و گفت که ای گروه فزاره بازگردید چه یار خویش [illegible] کذاب سوگند که

لذا اختیار فرموده روایت دویم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت که گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پیش از وفات خویش خبر داد از هجران بود که خواص اصحاب را بخانه ام المؤمنین عایشه رضی الله
عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود در شان
ما و صورت الم فراق آنحضرت بر جان ما بیت سحر وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال تا شود جهان ظلمت آن دیده
مالامال شد میان آتش سوزنده مملکت آرام شود در آتش هجران قرار صبر محال آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم
الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله حفظکم الله نصرکم الله
ونفعکم الله قبلکم هداکم الله اواکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای
تعالی و شما را بخدای تعالی میسپارم و حق را خلیفه خود میگردانم و شما را بیم میکنم و از عقاب خدای تعالی
بدرستی که من نذیر مبینم از وی مر شما را باید که علو و تکبر نکنید بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد وی
چه حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا و
العاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود
هنگام نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم
یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود اهل مردان اهل بیت من الاقرب است که بمن نزدیکتر بود
گفتیم یا رسول الله از چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهید حلهای
مصری یا حله یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله بر تو نماز که گذارد و بگریه افتادیم آنحضرت
در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان
شما بیامرزاد و شما را خیرها داد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید
اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد
دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس میکائیل علیه السلام و اسرافیل علیه السلام پس ملک
الموت علیه السلام با گروه انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که
بر من انزال رحمت فرماید خاص در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل و نماز
گذاران بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما فوج فوج درآئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه
و فریاد مرا متاذی میسازید میباید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت نمایند بعد از آن زنان ایشان
آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیارانی که غایب اند از من برسانید و بهر کس که پی روی من کند
و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که درآرد
اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید حدیث سیوم از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود
از برای موتی آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و بحجره عایشه
درآمده در خواب رفت بار بار او گفتند برو جهت اهل بقیع طلب آمرزش کن حضرت ثانیه نیز استغفار
نموده بخانه باز آمده با استراحت پرداخت باز در خوابش گفتند برخیز و بجانب احد رو و از برای
شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران

بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در آنزمان رسول صلی الله علیه وسلم بعسکر همایون معاودت نموده
فرمان داد تا کوچ کنند و چون خواست که متوجه سوار شود مادرش ام ایمن پیام داد که رسول صلی الله
علیه وسلم در حالت نزع است اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را
آورده بر در حجره آن سرور برد و سرانجام این لشکر چنان بود که چون از دفن آنحضرت گذشتند و خلافت
بر امیر المؤمنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت فرمود تا بریده لوا را بدر خانه اسامه باز برد و
لشکر مجتمع گردانید در این اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد شدند بعضی گفتند که اگر رفتن
اسامه موقوف شود تا خاطر از فتنه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که در این
زمت لشکری قوی از پیش مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بجایی که متعرض با اهل مدینه رسانید ابو بکر رضی
الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر سبب فرستادن لشکر اسامه و اثر که در مدینه لقمه سباع
خواهم شد خلاف زمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب
را رضی الله عنه دستوری داده اند نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه بدستور اسامه در مدینه توقف نمود
و چون ... مع الاخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نموده بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل
آورد و بعضی از نخیل و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار
حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود * دویم بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از اصل
خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدد تقریر نموده اند و از الجمله چهارده آیت مذکور میگردد
روایت اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت در شبی از شبهای ماه صفر حضرت
سید المبشر صلی الله علیه وسلم از جامه خواب برخاسته بیرون رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم
فدای تو باد در این وقت کجا میروی فرمود بطلب آمرزش بقیع میروم که بان مامور شده ام و ابو موهبه گفت که چون
بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن گورستان مدتی مدید مشغول بود و در شان
مقبوران آن موضع چندان دعا توفیر فرمود که آرزو بردم که ای کاش من از جمله موتی آن موضع بودمی تا آن
را که شرف دعای آنحضرت نمودی و ابو موهبه گفت آنحضرت در مخاطبه اهل این گورستان چنین فرمود
که رسیده و نعمتی را که بعطای الهی یافته اید مبارک باد و مقامی که بقبض نامتناهی بجانب آن بشتافته
اند و دیگر نیز خطابها با اهل قبور نموده بعد از آن روی بمن آورده گفت ای ابو موهبه خزاین دنیا بر من
عرض کردند و مرا مخیر گردانید میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن بهشت روم و میان آنکه بلقای
پروردگار خود برسم و بعد از آن بهشت روم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن
و بعد از آن بهشت اختیار فرما فرمود نی بدرستی که لقای پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار
کردم و خزاین دنیا و آنچه ما سوی الله بهشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت من در
آن ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن
او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون موت بر ذات بسته شد و صفات آنحضرت عارض شد گاهی
میفرمود که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک
رفیقا و گاه فرمودی که مع الرفیق الاعلی و از این کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم

همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت
این کلمه میفرمود انا غدا من فردا کجا خواهم بود امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب
آنست که بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و در آیتی آنکه
فرمود صریحا که ای ازواج معذور دارید که نمیتوانم تا بخانهای شما دور آمده شود و عایشه قسمت
بی آرام اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید و علی التقدیرین
و چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرر گشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش
عباس و دست دیگر بر دوش علی نهاده پایهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه رضی الله عنها
تشریف آورده بر بستر ناتوانی بخفت و عبد الله عمر رضی الله عنهما گویند که صدیق معروض داشت که
یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری بپردازم حضرت فرمود
که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغیر از دختر تو و ازواج خویش بیمارداری مخصوص گردانم مصیبت ایشان صعب
تر گردد و مزد تو بر حق تعالی است ٭ دیگر نقلست که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و از آن
خویش منقلب میگشت عایشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل این صعوبت اینحالت از ما یکدام در وجود آید
هر آینه که بروی عتب نمایی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که حق تعالی بر مؤمنان
و صالحان بلا بغایت صعب میفرستد و هیچ مؤمن نباشد که بوی بلایی یا ایذای رسد تا خاری در پای تن وی
رود مگر آنکه حق تعالی بآن سبب درجه از برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه محو سازد نقلست از عبد الله
ابن مسعود گویند که رضی الله عنه که بر آنحضرت در آمدم و تب داشت دست بر وی نهادم بمرتبه حرارت
بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرق
است فرمود که تب من چندان است که برابری میکند با تب دو کس از شما گفتم پس شما را یا رسول الله مزد
برابر دیگرانست فرمود آری سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که بوی رسد
مرض و غیر آن بوی ملحق گرداند الا آنکه گناهان ویرا بر اندازند چنانکه برگ از درخت میریزد
نقلست که از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بودند که
حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بواسطه بدن آن سرور را
ما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای
بلای ایشان مضاعف است اجرای ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیاده است
از فرح شما بعطا ٭ وصل حبیب اگشت ز عین بلا ٭ زان عیادت شد حلاوت ما خلا ٭ رنج گل آمد که رحمتها در
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ٭ ما الصدق مال و صدان الفرح ٭ فی القواعد عند ابتان الرح ٭ عاقلان از بی مرادیهای
باخبر گشتند از مولای خویش ٭ بی مرادی شد قلاووز بهشت ٭ حفت الجنه بشنو ای خوش سرشت ٭ داد مر فرعون
را صد ملک و مال ٭ تا بکرد او دعوی عز و جلال ٭ در همه عمرش ندید او درد سر ٭ تا نه نالد با خدا آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان ٭ حق ندادش درد و رنج و اندهان ٭ درد آمد بهتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی
مر خدا را در نهان ٭ و در بستر بنی ابرار للعدور گوید که یاران حضرت در وقت بیماری
وی در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز این تب از هیچکس ندیده ام فرمود

از انتقال و ارتحال خود پیش اعلام فرمود در روایت چهارم آنکه نست که در اعلام الوری آورده است
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات با برکات شایبهٔ مرضی فهم کرد و آن روز شنبه بود یا
یکشنبه از او دو سه دست علی بگرفت و جماعتی از پس او همی رفتند از یاران تا بقیع غرقد رسیدند پس
بر اهل گورستان سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن با
یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سالی قرآن بمن عرض میکرد یکنوبت و امسال دو نوبت
عرض کرد نمی‌دانم که برای آن کرد که اجل من نزدیک است پس گفت یا علی مرا مخیر کردانیدند میان
خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من از این
عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بپوشی که هیچکس را نظر بعورت من نیفتد الا که
نابینا شود و چون مرا بشستی باشی آبی که در مغاک ناف من و در حدقهٔ چشم من مجتمع گشته باشد بیا
شام تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا باخرین مرترا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد
[illegible] در مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک
[illegible] بسته بود و [illegible] دست راست علی بود و بر دست چپ فضل ابن عباس و آنحضرت بر هر دو تکیه فرموده
بود و بعد از آن بمنبر برآمد حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من
از میان شما روم [illegible] هر کرا بر من وامیست باید بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست
وگفت یا رسول الله مرا بنزدیک تو وعده وامیست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود
ای فضل آن [illegible] اوقیه که بتو سپردم بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت
جمعه باز بر منبر برآمد و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان
هیچکس [illegible] نیست که او را بدان خیری دهند یا بدان شری از وی واقع شود مگر بعمل او ای مردمان
[illegible] نباید که دعوی کند و یا آرزوی تمنا کند بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی مکافات
نکند با معصیت کنان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت تو دعمل و علا و اگر من پیغمبر معصیت کردمی هلاک
شدمی و بعد از آن برآورد و گفت بار خدایا تبلیغ کردم تا سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود
آمد و نماز کرد و بحجره بهمان نشست و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانهٔ ام سلمه آمد و روز
دیگر آنکه بحجرهٔ میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت استیلا یافت [illegible] سیوم عایشه
صدیقه گوید رضی الله عنها که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود رضی الله عنها در روز نوبت
او از آنجا بخانهٔ من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم یا رسول الله وا رأساه فرمود که ترا
تراچه زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم
عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی میخواهی و مطلوب تو آنست
یعنی آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی هم در آن روز با زنی دیگر در حجرهٔ من عروسی
کنی حضرت تبسم فرمود و گفت بلی انا وارأساه و این سخن مشعر بود بانکه درد سر عایشه [illegible]
مبدل گردد و آنحضرت بواسطهٔ عروض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید رضی الله
عنها که بعد از آن بخانهٔ میمونه بازگشت و مرض آنحضرت شدت پذیرفت زوجات مطهرات

فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید انتهی و دیگر روایت است که در همین خلبات مرض حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سرها نگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب
بر آن حضرت بریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از حمد و ثنا و حضرت خدای تعالی از برای
شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار خاصه من و محل ودیعت اسرار که
اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید و بآن خدای که نفس محمد بقدرت
اوست که من ایشان را دوست میدارم الحمد ایشان بجای آوردند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم
رسانیدند انتهی دیگر آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است و رفته جوش
صبر و آرام ندوشیدند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم می گشتند و میگفتند که
بر دم چو نتوانم که آن رخسار زیبا ننگرم * جا این که روزی دیدمش الحذر و حال ننگرم * و عباس ابن عبدالمطلب
و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله درآمده آنحضرت از حال استفسار
نموده پرسید که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دنیا نقل کنند و ما نمی دانیم که حال ما بعد از وی بکی رسد پس حضرت میل بر خواستن کرد و دستهای در این
بازوی آنحضرت درآمدند تا دستی بر دوش علی و دیگر بر دوش فضل انداخت و عباس از پیش
روان شد و پاهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه بمسجد درآمد و بر پایهٔ نخستین منبر
نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان آگاه شده بمسجد جمع آمدند بعد از ادای حمد
و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره چنین فرمود که یا ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من اندیشه میدارید
می ترسید هیچ پیغمبری در میان قوم خویش جاوید نمانده که من در میان شما مانم بدانکه بازگشت من و شما
بخداوند عز و جل و وصیت من آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکویی کنند و وصیت میکنم مهاجرین
را که با یکدیگر طریق نیکی سلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ والعصر را بخواند و فرمود چون امور منوط
و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که خداوند
سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند و هیچ امری از برای تعجیل عجله کسی و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای
تعالی غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی نزاع نماید خود فریفته و منکوب گردد که حق تعالی
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود ای معاشر مها
چون شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار به نیکویی و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده دار هجرت
و سرای هجرت یعنی مدینه را الجهت شما و پیش از آنکه شما بایشان بپیوندید ایمان آوردند و انصار
بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج
شما را بر خود ترجیح نمودند و نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود و با نیکوکاران
ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان درگذرانید بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من
جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کیفیت سلوک کنیم
فرمود که صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باین مقام رسید عباس التماس
نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمایی آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر

این تب صعب از برای انست که اجر ما مضاعف باشد با م البرا مردم درباب مرض من چه گویند
گفتم میگویند رسول را صلی الله علیه وسلم ذات الجنب است سزاوار لطف وکرم الهی نیست که ان مرض
را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت همزاد شیطان است وشیطانرا برمن استیلا نیست ولیکن این مرض
من از اثر آن گوشت زهرآلود که در خیبر خوردیم و هرچند وقت الم ان برمن تاری میگردد و این زمان
وقت انقطاع جانست وگوییا ان حکمت در ان حصول این بوده که انحضرت را صلی الله علیه وسلم از مرتبه
شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام دران مرض از نزد حق تعالی آمد وگفت یا محمد بدرستی
که پروردگار تو سلام فرستاده است ومرترا میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرض برهانم واگر خواهی
بدار بقا برم وبرحمت ومغفرت خود مشرف گردانم حضرت درجواب گفت ای جبرئیل من امروز امر خود
را تفویض بحضرت خداوند کرده ام جل وعلا تا هرچه خواهد با من بکند بردشت هوای جسم تعطف ام جفا
ومشربه عذب بکدرام صفا و کلت الی المحبوب امر کله فان شاء احیانی وان شاء تلفا اگرم
خواهی خلاصی جوی وگرم هلاک خواهی سربنده کی بحد بخدمت منهم که پادشاهی بکسی نمیتوانم که حکایت
تو گویم چه جای بت تو کیسه ندو تو نه لان کنی که خواهی نقلست که درحین اشتداد مرض حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید وچون فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا
یا بنتی و بر پهلوی خود بیش جای داده در گوش او سخنی گفت فاطمه ازان درگریه افتاد و باز بوی سخنی
پوشیده درمیان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور وخندان گشت عایشه که راوی این نقلست
میگوید که با فاطمه گفتم هیچ جوابی نبودی شادی وهیچ گریه را خنده همچنین مقارن ندیده ام اسباب
این چیست فاطمه گفت که با فشای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان بگشایم وچون رسول صلی الله
علیه وسلم از دار فنا بعالم باقی رحلت فرمود ازوی پرسید که آن سخنان چه بود ان روز پیغمبر صلی
الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که انحضرت فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار بتکرار قران
میپرداختی وامسال دو نوبت قران خواند ظاهرا اجل موعد من نزدیک رسیده من ازین سخن
گریان شدم ودر نوبت دوم گفت که اول کسی که از اهل بیت من ملحق گردد تو باشی ومن
ازان بشارت خندان گشتم دیگر آن بود که درحین اشتداد مرض که اصحاب در حجره او گرد
مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات وصحیفه بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد ازمن گمراه
نشوید هرگز اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند انچه فرموده بدان عمل باید کرد وگروهی گفتند
شاید که این سخنان مثل آن سخنانیست که در زمان شدت مرض موت میگویند عمر خطاب گفت
رضی الله عنه درد والم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قران درمیان ما است وان مارا
بسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و گروهی در مخالفت اصرار نمودند القصه درین
اختلاف اصوات مرتفع گشت واختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت فرمود که
یاران از صحبت من برخیزند که منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست وباوجود ان سه وصیت کرد
اول یکی انکه فرمود مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم انکه وفود عرب که نزد
شما آیند ایشانرا جوایز وصلات بدهید چنانچه من انجا عطا میدادم و وصیت سوم را راوی

و کاری نا بایست نمانده که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفت ای مرد خود را رسوا ساختی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که نصیحت دنیا از نصیحت آخرت آسان تر است بار
خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و به نیکی مایل کردان بعد ازان
فاروق اعظم رضی الله عنه بکلمه تکلم ننمود که حضرت ازان منکسر شده گفت عمر با منست و من با عمرم و حق
با عمر است هر جا که باشد و ... دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه که وقت نماز در آمدی و با مردم نماز
گذاردی و در اواخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن نتوانست که سر در زد قدم از خانه بیرون نهاده
با مردم نماز گذارد و در روایتی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گویند
که ابتدای آن نماز ها و فاتحه جماعت نماز خفتن بود که بلال در حجره آنحضرت آمده فریاد کرد که الصلوة
یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگویید تا ابوبکر
با مردم نماز گذارد و عایشه گفت یا رسول الله ابوبکر با مردم نماز گذارد او مرد رقیق القلب است
و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که
نماز گذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمای چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگویید تا نماز کند
صدیقه آن سخن مکرر میکرد آنحضرت همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده تا
عمر با وی التماس نماید امامت عمر را آنگاه حضرت در جواب حفصه گفت که شما صواحب یوسفید
ابوبکر را بگوی تا نماز با مردم بگذارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت من این مبالغه
از برای آن مینمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم
در نماز و بادشام خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد ازان شخصی بلال را گفت
که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آورد و بلال گریان باز گشت دو دست بر سر نهاده
میگفت وا غوثاه وانقطاع رجاءه و انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی
که پیش ازین مرده بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی ... با ما فلک ازجفا
بکردی چه شدی ... وز یار خودم جدا نکردی چه شدی ... چون آخر کاری تو ناراست بود آن به اول بتو
آشنا نه کردی چه شدی ... بلال نزد صدیق رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده که با قوم با مردم
نماز گذاری و با امامت پردازی ابوبکر برخواست تا بنماز شروع کند نظرش بر محراب افتاد و آن
مکان را از وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود که
گریه بروی استیلا یافته چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد ... در نماز هم ابروی
توام یاد آمد حالت رفت که محراب بفریاد آمد ... چون غلغله و شغب اصحاب مسجد بمسامع همایون رسید
رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که
از اندوه فراق تو نالان و گریانند و آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس ابن عبد المطلب را پای
داشت و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس
شما در پناه و حفظ خدای عز و جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باد که پرهیزگاری
و خوف حضرت خداوندی را سبحانه لازم دارید و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی آرید

یعنی خلافت که قریش متصدی آن شوند و مردمان پیروان قریش شوند نیکوکاران ایشان تابع
نیکوکاران قریش باشند و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان باشند ای قریش قبول کنند وصیت
مرا در شان مردم به نیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم
و واسطه تبدیل قسمت و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با هم نیکویی کنند و
چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما
کانوا یکسبون . . دیگر مرویست از فضل ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان اشتداد
مرض آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف نمود و بالا رفت
و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم و فرمود ای بلال مردم را بگوی
که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه و سلم نسبت بشما بلال بموجب فرموده در اسواق
مدینه ندا کرد و مردم آوازها از بلال شنیدند و استدعاء وی دانستند در های دکان و سراها
را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که دیگر
در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت میفرمود اوسعوا لمن وراءکم بعد از ادای حمد و ثنا حضرت خدا
فرمود ای [illegible] بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من ویرا
ایذا کرده باشم [illegible] عوض باید بی باید برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق
خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نکند اگر قصاص ستاند اینک من با وی در مقام
بغض و عداوت در آیم که این از طبیعت من نیست و من ازین معنی دورم و دوسترین شما نزد من کسی
که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار الهی جل و علا ذکره
واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر باره خواهم
گفت و مبالغت خواهم نمود و منقول است که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر آمده اعلام اعاده کلام سابق نمود و در میان مردم مردی برخاست و گفت
یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود که ما ترا دروغ گو ندانیم و هر که این نوع
سخن گوید او را سوگند ندهیم ولیکن مرا بگوی که ترا آن سه درم از چه وجه است جواب داد
یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسیده مرا امر فرمودی که سه درم باو ده رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه فرمود که ایها الناس هر کرا
در ذمه وی حق ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید و نگوید که از فضیحت دنیا سهل
است از فضیحت آخرت درین اثنا مردی برپا خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام
و در ذمه منست استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود
که فضل آنرا ازوی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه می شمارم دوازان
صفت بری بود باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خواست گفت من دروغ گوی
فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب ازوی زایل ساز هر وقت که
بیداری خواهد دیگری برخواست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امر ناشایسته

پندوی و مقداری درمس و قطره عنبر و روغن زیت سبز امر کرد تا تمام اعضای آیت را غیر از
مواضعی دارد در جنبی [illegible] و بروایتی در دهان ناصیه مبارک را نیز با وجود رعیدند و ازان صفات
نداشت [illegible] گفت که از برای آن سرور دیناری چند از هیچ جانب آورده بودند
بفرمود تا آنها را بر فقرا قسمت کردند که شش دینار یا هفت دینار یا هشت باشد که بحسب اختلاف الروایات
و آنها را بعایشه رضی الله عنها سپرده و بعد از آن حضرت را اغمای حاصل آمده سر بر سینه عایشه نهاده بود
چون بهوش باز آمد گفت ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و باز
بیهوش شد باز آمد اتفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور و حضرت بر کف دست نهاد و بشمرد
و گفت چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر الحضرت رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها
را بعلی تسلیم نمود تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم از امیر المومنین علی رضی الله
عنه منقولست که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله وصایای بوصیهای
وداع کننده گمان می باشد فرمود آری ای علی دل من ازین عالم بتنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه [illegible]
نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب و بوعده که کرده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود
طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسارهای نورانیش متغیر گشت و عرق بر جبین مبینش نشست
ازین حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته فغان بر آورد که یا ابا بعد از
تو بر حال دختر تو فاطمه مرحمت که اندازد و تیمار فرزندان تو حسن و حسین که بردارد و متعهد تربیت
علی که شود و بضیافت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو
وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین ترا گوش من نشنود و چشم من مشرف بمشاهده جمال تو نشود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز
داد و دست مبارک بر سینه فرزندان ارجمند خود نهاد و گفت بار خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای
بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای
نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت علی گوید
گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمکی بر جراحت آن سرو مپاش حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای
علی تا آب چشم خود بر پدر خویش بریزد * بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده * آن دیده که هرگز این واقعه ندیده
بی دوست زنده کانی صعب است تا بدانی * کی زنده ماند آن تن از جان خود رمیده * بعد از آن دید یا جگر گوشه
زهره فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین گفت بر قبر پدر مهربان خویش آیید که شاید شما را
بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم چنین گفت ای پدر صبر بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از رخ فاطمه بر ایشان نزد
که توان گشود و بعد از آن تو ما را اسم مهربانی من و پدر و مادر و بیدرم که ترا دل [illegible] و اصحاب
بیدار مکارم اخلاق که تر است که زنده کانی کند امهات مومنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند
ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گوید من نیز از بی طاقتی گریان شدم
و طایفه از اصحاب که در حجره ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه شنیدند فریاد

و من از دنیا مفارقت خواهیم نمود و روایتی دیگر آنست که چون مؤذن اعلام وقت نماز
کرد عبدالله بن زمعه پیش آن سرور بود فرمود مردم را بگوی تا نماز بگذارند و عبدالله با فاروق ملاقات
نموده گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب درآمده آغاز نماز کرد و قرائت جهر خواند حضرت چون
آواز عمر شنید پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون
آنگاه از دریچهٔ خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که می باید که ابوبکر با خلایق
نماز بگذارد و عمر ترک امامت کرده از عبدالله بن زمعه پرسید که ترا گفته بود که عمر بامامت قیام
نماید عبدالله گفت آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا در این امر شایسته تر از دیگران
دیدم ترا گفتم که بگذار عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم والا بامر تو اشتغال نمی نمودم
و در روایتی دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز
صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده برداشت و نظر با
یاران کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و بواسطه آن فرحان گشت و تبسم فرمود
چون ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف
آورده خواست تا پس آمده بصف پیوندد و آنحضرت بدست مبارک اشارت فرموده که نماز
خود تمام کنید و پردهٔ حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت — و دیگر نقلست که روزی
علی از پیش آنحضرت بیرون آمد و اصحاب با او گفتند که حضرت رسول امروز چونست جواب داد
که بحمدالله بر وجه احسن است عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز دیگر
پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال میفرماید چه من علامتی در این فرزندان عبدالمطلب میدانم که آن
نشان مرگ است در جبین آنحضرت پدید آمده الحال نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استفسار
نمائیم که بعد از آن سرور معصوم بکه خواهد گرفت اگر از ما باشد فیها والا از دیگری باشد التماس
نمائیم تا ما را با او سپارش کند علی منع نموده گفت اگر حالیا که ما را درین مهم مدخل نیست دیگر
هرگز خلافت بما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا نطلبم و علی
گفت و آنکه در وقت مرض یکنوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقدار دارو در
بینی آنحضرت و چون [illegible] در دهان چکانیدند و حال آنکه آنحضرت ایشان را همواره از این عمل منع
میفرمود از خوارق ظاهرات پیدا شد و منشأ آن نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کراهت
طبعی است که بیمار را با دوا میباشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطهٔ دایرهٔ انبیا از آن
بیهوشی که بحقیقت نموداری از استغراق لی مع الله بود آگاهی یافت با مطهرات فرمود
که این عمل چرا بتقدیم رسانیدند ایشان گفتند عباس ما را باین کار تحریص نمود آنحضرت
گفت دروغ میگویند و عباس را متهم میسازید و من میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده
اند و این مقدار ندانسته که این مرض عوض تسلط شیطان است و شیطان را هرگز بر من سلطنی
نبوده و نخواهد بود در روایتی آنکه گفتند اسما بنت عمیس باین دلالت فرموده آنحضرت گفت
این طبی است که از بلاد حبشه آورده است بعد از آن پرسید که این دارو چه بود گفتند عود

مطهرت را قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل علیه السلام
نگریست ناصح فرماید روح الامین فرمود علیه الصلوة والسلام که حق تعالی مشتاق دیدار تست
رسول صلی الله علیه وسلم عزرائیل را علیه السلام اشارت فرمود تا بمهمی که او را فرموده بودند مشغول
گردد جبرئیل با آنحضرت وداع کرده گفت ای احمد علیکم السلام من بعد از زمین دیگر بعد از این بجهت گذاردن
وحی و رسانیدن پیغام حق تعالی بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من تو بودی یا رسول الله
سفر برای تو بودم خبر برای تو جویم سخن برای تو یم گفتم برای تو باشم [illegible] انکه آمدن عزرائیل
از برای قبض روح آن سرور صلی الله علیه وسلم علما حدیث سر قدس الله ارواحهم چنین روایت
میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی
عزرائیل را علیه السلام امر فرمود ای قابض ارواح از اجساد اشباح وای متسبب روائح روح در کالبد
نسب بم شمایم استرواح از زمین طارم خضرا که خاکدان دنیا نزول فرما و بدر حجرهٔ حضرت رسالت و آستانه
جلالتش استیذان نما اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمای و اگر رخصت ندهد بدو
مراجعت فرمای ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامه های
منسوج بجواهر و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام
بصورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم
یا اهل النبوة و معدن الرسالة و مختلف و مهبط الملائکة رخصت فرمایید که درآیم رحمت خداوند تعالی
بر شما باد در آن حین فاطمهٔ زهرا که بر بالین حضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها گفت مر فاطمه
را که رحمی الرجل فقالت اجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول
بحال خود مشغول است اکنون ملاقات با وی میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم
آواز خویش چنان بلند برداشته رخصت خواست که هرکس که در آن منزل بود از هیبت آواز او
بلرزید و درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش بود بهوش باز آمد و چشمهای
مبارک باز کرده استفسار نمود که چه حالتست گفتند اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت میطلبد
و هرچند عذر میگوییم اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کننده
زنان و یتیم کننده فرزندان است فاطمه رضی الله عنها چون این بشنید گفت یا ویلاه و حرب المدینه
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینهٔ مبارک خویش ضم فرمود و زمانی
ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس طیران نمود و فاطمه سر پیش
آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من
یک سخن بگوی حضرت علیه الصلوة والسلام چشمهای مبارک بگشاد و فرمود ای دختر من گریه موقوف
دار که حملهٔ عرش بر بکاء تو میگریند فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی معروض میداشت
چون درد فراق در جهان چیست بگو چاره ز فراق ناشده کیست بگوی گویند مرا که در فراقش نگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند
خویش پاک میکرد و در تسکین خاطر تسلی دل او کوشش نموده بشارتها میداد و از برای او

وشیون برکشیدند که یا محمد آه من فراقک فقدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری اهل اسلام کند
وزاری آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول خدای صلی
الله علیه وسلم به بینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول صلی الله علیه وسلم ناله و افغان
اصحاب را شنیده فرمود که ای علی در را بگشای یاران مرا بگذار چون در را بگشادند اشرف صحابه
وانصار درآمدند و آنحضرت بصبر و سکون وصیت فرموده گفت که شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ عالم اید
اگر چند که من از میان شما رحلت کنم بعد از من هم امم خواهد بود بر اتفاق و دین الهی ثابت و راسخ باشید و فرمان
امام خود بشنوید واز احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک
بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند
بعد از آن عایشه رضی الله عنها التماس نصیحتی کرده فرمود ای عایشه بر شما باد که در کنج خانهها
خود بنشینید و دست در عروهٔ وثقای ستر و صیانت زنند چنانکه حق تعالی میفرماید که وقرن فی بیوتکن
و [illegible] گفته چنان بگریست که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینهٔ همگنان اشتعال
یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور است این گریه از برای چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی
[illegible] من جهت ایشان رحمت و شفقت نیست بر امت بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز
فزع اکبر [illegible] روز محشر ترا کجا یابم آن سرور جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در
آن زمان که من به استغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود
بر سر حوض کوثر در آن وقت که باب آب دادن امت اشتغال می نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا
نیابم کجا طلب کنم فرمود نزدیک صراط در آن حال بصریح ایستاده باشم و طلب سلامت امت میکنم گفت
اگر نیابم [illegible] کجا جویم فرمود در پیش میزان که بدعا ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در
آنجا نیز دست ندهد چکنم فرمود بکنارهٔ دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش
منع میکنم فاطمه شادمان بعد از آن چشمها بر هم نهاد و تا صباح عرق از مطلع جبین او طالع میشد نقلست
که پیش وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سه روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت
ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناتر است بان از تو می پرسد
که خود را بر چه سان و چگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون
و مغموم می یابم روز دوم و سیم نیز بهمین منوال جواب و سوال در میان آورد و نقلست که روز
سیم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر که موسوم باسماعیل که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک
حاکم است هر یک از آنها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک دیگر حاکم است همراه بیامدند و بر در
حجرهٔ فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض
داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و دستوری می طلبد تا درآید و پیش از تو هیچ نسبت
بهیچ احدی این معامله پیش نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده
تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت رخصت گشته درآمد و سلام کرده آنگاه گفت ای محمد خداوند
عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمایی روح

الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت چه قبض جبرئیل
را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا ساکنان او را او را پرسش مینمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام درآمد و بربالین مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت با او گفت ای دوست من درچنین
وقت مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت
باد ترا که چیزی آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آن سرور پرسید که یا جبرئیل چه بشارت
آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرونشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده و حور عین
را آراسته فرشتگان صف صف انتظار قدوم روح تو می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست اما مرا
ده از چیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام بجمیع انبیا و امم
ایشان تا وقتی که تو و امت تو درانجا درآیند حضرت فرمود که بشارت مرا زیاده گردان جبرئیل گفت
حق تعالی چیزی چند بتو کرامت کرده که هیچ یک از انبیا ارزانی نداشته چون حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت
امت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو ببخشند که تو خشنود گردی حضرت فرمود که الکنون
دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از ان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بآنچه مأمور
شده اشتغال نمای دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بآنحضرت درآمد فرمود یا جبرئیل هذا الرحیل
من الدنیا یا جبرئیل طومار عمر مرا درهم نوردیدند و گوش سوار مرگ در گوش بنده کوچ میکنند و سفر قیامت
در پیش می نهند بشرنی ما لی عند الله الکنون از لطف الهی و بشایر پادشاهی و ذخایر نامتناهی ما را نشان
ده و دران نشان بشارتی بمن رسان تا خوشدل ودیعت غیبی سپارم گفت یا حبیب الله درهای آسمان
گشاده اند و مقربان صف صف ایستاده اند با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک
تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوی تا جبرئیل گفت درهای دوزخ دربستند
و درهای بهشت و فردوس اعلی و جنات مأوی بیاراستند قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود یا جبرئیل
حق تعالی را ثنا میگویم و شکرگزاری نعمتها بتقدیم میرسانم مرا بشارتی ده جبرئیل گفت علیه السلام اول کسی
که از خاک سر برآرد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که شفاعت او قبول کنند تو باشی فرمود محمد مر
ذات پاک خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق
الی لقائک چه رستی که رحمت الهی مشتاق است بلقای تو محمد الهی بتقدیم رسانیده باز فرمود که
بشرنی ما لی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل
یعنی وهمی من یقرأ القرآن من بعدی من یصوم شهر رمضان من بعدی من الحاج بیت الحرام من بعدی
لامتی المصطفاة من بعدی اندوه من از برای امتیست که مشتی ضعیف بی بضاعت بامید شفاعت
ما عمر برده باشند و بدوستی و محبت ما روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که
کار ایشان بکجا رسد و فردا بایشان چه معامله کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد
حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است
پیش از درآمدن تو یعنی نخست در بهشت تو درآیی بعد از ان سایر انبیا و اول امت تو درآیند بعد
از ان باقی امم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم الآن طاب قلبی الکنون دل من خوش شد و خاطر

او هم از حق تعالی مسألت مینمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه راجعون
ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس عوض
چون ترا عوض تواند بود باز حضرت دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت واکرباه رسول صلی الله
صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای این
بواسطه هوای گلشن سرای عالم قدس باین قفص بیکی نفس قالب پای بند و مقید گشته است باز باشیانه
خویش خروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد و دیگر او را چه غم و از رواح
و راحت و شادی چه کم   دلا چو بسته این خاکدان بگذرانی   ازین حصیره برون پر که عالم جانی
فراز گاه چه سازی درین نشیمن فانی   تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی   دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی
جمال خود نظری کن برون روشنوایی کن   رحیس عالم صورت بمر عذار معانی   چه خوش بود که سوی بر آستانه کوس
برای دیدن رویش شبی بوادی رسانی   بیاد بزم وصالش در آرزوی وصالش فتاده محو مست از ان شراب
روانی   بعد از انکه خطاب فاطمه زهرا منتهی شد عایشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد التماس وصیت
نمود حضرت فرمود که دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز همانست وظیفه انکه بموجب فرموده
عمل نمای و شرط محافظت بجا آری بعد از ان حفصه پیش آمد و با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود
بعد از ان گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را بنزد آنحضرت آورد و ایشان در
برابر آنحضرت نشستند و چون جد بزرگوار خود را بان صفت دیدن فریاد و ناله و زاری برکشیدند والعان
باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد حسن روی بر روی آنحضرت
نهاده بود و حسین سر بر سینه آن سرور رسول صلی الله علیه وسلم بنظر شفقت و مرحمت در ایشان
می نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از ان
آنحضرت علیه السلام امیر المومنین یعنی ابو الحسنین را طلبید علی بیامد و قریب بالش آنحضرت
بنشست و رسول سر از بستر برداشته علی در زیر بغل آنحضرت در آمد بر جسته منظر آنحضرت
را بر بازوی خود نهاده حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دارد که جهت
تهیه اسباب تجهیز جیش اسامه باستقراض ازوی گرفته ام زنهار که ذمه مرا از ان بری سازی
ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از مکروهات بتو
خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقای تحمل زده طریق صبر پیش گیری
و چون ببینی که دنیا مختار گردد تو آخرت اختیار نمایی بعد از ان حضرت وصیت فرمود که الصلوة
وما ملکت ایمانکم و در روایتی انکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم
ولینوا لهم القول وگویند در مرض خود چهل بنده آزاد فرمود امیر المومنین گفت که چون این وصیتها
بتقدیم رسانید دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال
ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت را بخوابانیدم و گویند بعد از ان رخصت فرمود که تا ملک
الموت علیه السلام در آید جبرئیل علیه السلام والتحیه در آمد گفت السلام علیک ایها النبی خدای
عز و جل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری تو قبض روح پاک تو نکنم فرمود ای ملک

حضرت فرمود آن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دوستی
در حق امت با ستم نهاده است حضرت فرمود که تو بپروردگار حق تعالی گفت انا ارحم
الراحمین فسلمهم الله الی ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز
گذار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم طیبتی علی امتی فدای تعالی علیه منت بر امت بعد از آنکه
تفرقه خاطر بجمعیت مبدل گشته بنزاع بال توجه بجانب ذو الجلال نموده و ملک الموت را گفت
یا عزرائیل پیشتر آی و بانچه مأموری شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول
شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد
و گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود قدح
آب پیش خود نهاده و روی مبارک خود بآن مسح می فرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عائشه
صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسی جان بآسانی داده رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر
بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند حضرت در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان امت
مرا باین شدت خواهی گرفت ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچ کس باین آسانی نگرفته
ام خواجه فرمود علیه الصلوت والسلام ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی
جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و روح ایشان را بآسانی بر داری ای جان صد هزار چو ما تحفه
جان تو هر دم هزار تحفه زما بر روان تو و بصحت رسیده هم از صدیقه در حالت نزع سر مبارک آنحضرت
در کنار من بود عبد الرحمن ابی بکر رضی الله عنه در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک رسول صلی الله
علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر خود گرفتم و بآب دهن نرم ساخته بآنحضرت دادم
و بسته و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر روی سینه من بود و بجانب سقف نظر می انداخت و دست خود را
برداشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش در افتاد و روح مبارکش بدار البقا رحلت کرد
و این همای همایون بال بر ذروه علا اقبلل و عروه الوثقا تشبث نموده بلقای حضرت ذو الجلال جل جلاله
گشت مکونه پر برد جان چو از جناب جلال ندای بوی گشت لطف بجان رسید که تعال در آب چون بجهد زود
ماهی از خشکی چو بانگ موج بگوشش رسید بجیر زلال پر و بالی چو او چو صید بقید بسوی سلطان باز پر و بال
چو بشنود چو او جمع زد وال بر وجد و که تو ما نیز میرویم آه ازین جهان جدایی بدان جهان وصال بیا بپر بپر بلبل
ای مرغ سوی مسکن خویش ازین قفس چو رهیدی تو بارکن پر و بال و عایشه صدیقه میگوید رضی الله
عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی
نشنیده بودم که مید مید مید مد بوی ندانم کین کدامین بوست این بوی شفقت انیکه می آید ز سوی دوست این
جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن روح پاکست این یا عطر بهشتی نمیگنجد درون پوست این این چه نور است این
چه جان چون ذره سرگردان اوست آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این آورده اند که چون روح
مبارکش از قالب شریف مفارقت نمود جمله محله نشینان بشور فریاد و فغان در آمدند و فاطمه زهرا رضی
الله عنها آه و ناله و فریاد و او بلاه از دل سوزان بر کشیده میگفت وا ابتاه دعوت حق را سبحانه اجابت

من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش ۰ دیگر آنکه چون سید صلی الله علیه وسلم از امرا
سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجانب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم
هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که درین وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطرش بگشاید
ابتهاجی تمام بآن حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید
که هر بنده از امت تو که آئینه روزگار خویش بغبار زنگار معاصی و زلات مکدر و تیره گردانیده باشد
چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن معاصی پشیمان شود بیامرزم هرچه در عمر خویش کرده باشد
جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ اجل بسالی بعید است
و چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی توبه نتواند کرد
بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل باز آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که
پیش از موت خویش بیکماه توبه کند همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا ابالی یا محمد
والله و باکی ندارم حضرت فرمود یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماه نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام
رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که از امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده
باشد چون پیش از اجل بهفته باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود علیه السلام یا جبرئیل
ان الجمعة کثیرة هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد و هر که پیش از مرگ یک روز باز گردد و گناهان
همه عمرا و لذا هم خواجه فرمود ای جبرئیل روز نیز بسیار است رفت و آمد و هر که پیش از مرگ بیکساعت
توبه کند بدرگاه ما ... که امت مرا آن نیز میسر نگردد و جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب
یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة و الشهر کثیرة و الجمعة کثیرة و الیوم کثیرة او الساعة
فمن عصانی ... جمیع عمره و بلغ روحه حلقه و لم یمکنه ان یجری علی لسانه التوبة قد مضت عیناه
و ندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اجعلک له شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست
معاصی طی کرده باشد و جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرت بدیده
بگرداند و از کرده های خویش پشیمان گردد و او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا
در روز قیامت شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد
و دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت که مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل
بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روان گرداند اول آنکه مرا شفیع مجرمان امت من گرداند
در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشآمت گناه معذب نگرداند اگر عذابی نامزد ایشان باشد
بقیامت اندازد سیوم آنکه در هر هفته دو روز یعنی شنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند بر من که
تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت عرض اعمال بر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرموده اند چون اعمال امت بر من عرض کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب
پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه کردار بنده چنان ثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد
و اگر بد و بلا باشد باستغفار آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال آن بنده بنویسند جبرئیل
علیه السلام رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود مقبول فرموده که ... گفت

نه آنست که تو ما را از گریه نهی میکردی بزیست واگر نه چندان بگریستیم بر تو از چشمهای ما آبها روان می‌شد
پدرم فدا باد ویرا از ما سلام رسان یا محمد ما را نزدیک پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل
مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگوید رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده و هنوز
نامرهم نوبت گفت بنشین عمر امتناع نمود و گفت ایها الرجل بدرستی که پیغمبر فوت شده و نشنیده که حق
سبحانه وتعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرمود که وانهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من
قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برامد خلایق فاروق را گذاشته
متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنای حق تعالی و تحیتی بر درود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هرکس که محمد را
می پرستید بدرستی که محمد وفات یافت وهرکه خدای تعالی را جل جلاله می پرستید بدرستی که او زنده است
که هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم تا باخر آیت انک میت وانهم میتون بر خواند فاروق گوید بخدا سوگند که این آیت
را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر من افتاد مستولی گشته بیفتادم و ابن عمر رضی الله
عنهما که گوییا بر روی ما پرده بود و بواسطه خطبه ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمه انا لله وانا الیه
راجعون بگشادند بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه وتسلیه اهل بیت بجای آورده گفت کار تجهیز
غسل وتجهیز وتکفین را گفت تعلق بشما دارد بدان قیام نمایید و خود با اکابر انصار بسقیفه
بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد وکیفیت امر خلافت واستقرار آن در محل خود مبین کردد انشاء
الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیه مذکوره رجال اهل بیت بحجره همایون درآمده پرده میان زنان
ومردان اویخته و در ان حین آوازی بگوش ایشان رسید لیکن قایل را نمیدیدند که میگفت السلام علیکم
اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمه بدانید و آگاه باشید
ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت خداوند است سبحانه وتعالی و بعنایت ربانی و کرامت
سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود
که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه الصلوة
والسلام که تعزیه بجا رسانید دیگر آورده اند که چون امر غسل وتکفین با اهل البیت قرار گرفته
عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره همایون را بر مردم بیگانه در بستند و بعد از ان خواستند که
بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشویید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج
بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قایل را نه دانستند بعد از ان شنیدند دیگری گفت بشوید پیغمبر
را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه
ابن زید و صالح آزاد کرده آنحضرت که ملقب بشقران بود و دران زمان از مردان غیر ایشان نبود پرده
از برد یمانی بستند وان سرور را بر داشته باندرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول

نمودی و ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی و ابتاه خبر مرگ ترا جبرئیل که گوید و ابتاه بعد از
تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل بسوی ما کی آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا
مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان بار خدایا مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز
قیامت از شفاعت او محروم مگذار عائشه صدیقه رضی الله عنها فریاد بر کشید که دریغ از آن پیغمبری که
فقر بر غنا درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم (اثام)
امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار و مجاهده نفس
استقامت ورزید قرار اختیار فرموده و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نکرد و غبار شماتت
و ملامت از ابنا و احرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب احسان و فضل
در دستان بروی ارباب فقر احتیاج ببست و دندان در آسیای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل
شکسته شد ولی نشانی بی پریشانی او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز
متعاقب از نان جوین سیر نشد کن فکان از خرمن او خوشه چین او نخورده سیر چون جوین نان
بر دو عالم شانه بر خوان کرم وز مجاعت سنگ بسته بر شکم نقلست که چون اصحاب در مسجد معتکف
بودند صباح گریه و ندبه و نیاح شنیدند که بر فوات ذات با برکات سید کائنات صلی الله علیه وسلم
از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته
و ادراک و احساس معطل گشت و عثمان ابن عفان رضی الله عنه از آن قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت
می نمود و نه فهم و ادراکش بمقابله و احساس ابواب استیناس میگشود نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله
عنه در آن واقعه عقل از و اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول نمرده و لیکن او را صعقهٔ
چون صعقهٔ موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که آنحضرت در دنیا چندان بماند که دست و زبان
منافقان و کذابان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی بایست که فوت
نشدی عمر این سخن شنید شمشیرش از نیام بیرون کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فوت شده با این شمشیرش دو نیم زنم و مردم را بواسطه سخن عمر شبهه بخاطر درآمد در موت
آنحضرت تا گویند اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورد و مهر نبوت
را نیافت آواز بر آورد که بیقین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته
و از این سخن واقعهٔ وفات بعضی را که شک داشتند یقین شد نقلست که در آن ساعت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در محله خویش بود چون از این واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجرهٔ عائشه نهاده
در راه فریاد کنان میگفت وا محمداه واانقطاع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و مردم را بر آن حال دیده بهیچکس التفات نکرد و بخانه عائشه رفت ردا از روی مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد
و بگریست و بار دیگر پیشانی مبارکش ببوسید و بگریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت
حیا و میتا خوش بوی بودی و پاکیزه بودی هم در وقت حیات و هم در وقت ممات و تو از آن بزرگ
تری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر

زنان بس صبیان هر یک جدا جدا نماز بران حضرت گذاردند تا هر فردی را ثواب کامل حاصل آید و این
معامله بنابر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و از امیر المومنین علی منقولست که فرمود در نماز
جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات و اوان ممات امام شماست
و بعضی از فقهای اسلام گفته‌اند که از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که بر نماز
جماعت نگذارند و بالجمله بجهت این معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانکه روز دوشنبه
آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده‌اند که در میان اصحاب اختلاف
روی نمود که رسول صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقهٔ گفتند که مناسب چنان می‌نماید که مدفن شریف
در خانهٔ او باشد و نزد و ذروهٔ مسجد نزدیک گروهی گورستان بقیع گفتند صدیق اکبر گفت که از رسول صلی
الله علیه وسلم شنیدیم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در آن موضع که روح او را قبض کرده‌اند و مروی است
که امیر المومنین علی گفت که در بقعای بسیط غبرا هیچ بقعهٔ نزد خداوند تعالی گرامی‌تر از آن موضع نیست که روح
مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و انصار بر آن قرار
گرفت که جسد مقدس نبوی را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند
نقلست که در مدینه طریقه حفر قبر دو متداول بود یکی چنانکه ابو عبیده جراح از برای مهاجران میکند
بر طول شق که آنرا اصحاب شافعی گویند و دیگر چنانکه ابو طلحه انصاری از برای انصار لحد می‌ساخت
بحدیث عباس از برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام پیشتر آید حفر قبر آنحضرت بطریقهٔ
معهود خود نماید طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طلب کار ابوطلحه او را با خود همراه آورد
و پیش از برای آنحضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران قطیفه و اوس
انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر بآنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می‌پوشید
و گاهی بر دوش میکشید در زیر قبر آنحضرت انداخت و این نیز از جمله مخصوصات آنحضرت است
بود صلی الله علیه وسلم و گویند که این معنی مبنی بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی
هست که بعد از آن که خشتها بر لحد آنحضرت چیدند چون فرجه گاه یک خشت مانده بود آن قطیفه را
از آنجا بیرون کشیدند و گویند خشتهای قبر آنحضرت نه عدد بود و آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم بود
ابن عباس و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده که گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت
دید و در قبر من بودم رب امتی رب امتی که از مهد و لحد در ذکر امت زبانش امتی گو تا قیامت آنگاه
خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر آنحضرت مسطح و بر دو آیتی مسنم ساختند و مقدار یک قدر شبر
از زمین بلند کرده آب بروی ریختند آنگاه جملهٔ یاران از سر خاک بازگشته بدر خانهٔ زهرا رضی الله
عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند مگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از یاران پرسید که
پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت
پاشید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند ای قرة العین رسول ما نیز از این صورت ملول و رنجوریم از
ما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی چه انقیاد و امر خیری تصور نتوان کرد نقلست که عایشه صدیقه
رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتاد

صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد و برهنه بشویند و یا خود در جامه غسل دهند در اثنای این قیل
و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینها نهادند آنگاه هاتفی از گوشه
حجره آواز بر آورد که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم برهنه مسازید و او را به پیراهن غسل دهید چون اهل
بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته ملبس آنحضرت را بمغتسل حاضر آوردند واقدی گوید چون
عباس فرمود تا در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجره همایون فریاد بر آوردند که ای اهل
البیت ما احوال حضرت رسولیم صلی الله علیه وسلم و حق قرابت و خدمتکاری نسبت بآنحضرت بر همه ظاهر
و مبرهن است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر
متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرف حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار رضی الله عنه اوس بن خولی رضی الله عنه آواز
بر کشید که ای علی ترا بخدای عز و جل سوگند میدهیم که مرا رخصت فرمایی تا در آیم القصه اوس دستوری
یافته در مغتسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما بنفس در امر غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که
آنحضرت بر روی تخته بخوابانیدند بوجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای مبارکش بجانب مغرب و علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بر سینه خویش منضم ساخته و خرقه بر دست
پیچید و در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه داشت تا علی
بر سبیل سهولت جسد میمونش را می شست و اسامه و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدس
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند و درین نیز از غیب معاونت میرسید چنانکه بانک
تحریک از دستی بدستی دیگر میگشت و روایت آنست که از غیب آوازی شنیدند که گوینده میگفت یا
رسول خدا [illegible] برفق باشید که شما را از غیب اعانت می نمایند و چون امیرالمومنین هیچ ریح و چرک بدان
مقدس آنحضرت ندید چنانچه سایر اموات را می باشد میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا پدر و مادرم
فدای تو باد چه که ترا پاک و خوش بوی میدارد در ایام حیات و هنگام ممات تو و روایتست که نوبت
اول آن سرور را باب خالص غسل دادند دوم بار باب برگ کنار و سیم کرت باب کافور و گویند بعد از
امر غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و معاکی آن فخر آل عبد مناف جمع آمد بود مرتضی علی بموجب
وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد که آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و علوم لدنیه
بآن از جویبار سینه بی کینه اش روانه گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن و نیم
تنه اش گشوده کردند و برگرد آنحضرت بفشردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک
بر سجده گاه و معاطفش پاشیدند و در سه جامه سفید که پنبه سحولی رشته یافته بودند و بروایتی در
و قطیفه از آن و یک برد حبری کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل بر داشتند
و بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند بموجب فرموده چنانچه وصیت فرموده بودند در آن خانه تنها گذاشته
بیرون رفتند تا ملایکه فوج فوج بر آنحضرت نماز گذاردند بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علی
حده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند که اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه
باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و بآنکه بنماز سید المرسلین شرف اختصاص می یافتند بعد از آن

اهل وبیت اندم که گریان گشته از بهر رسول سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته در عزای این رسول
انس و جان بگریسته جای آن دارد که بگشایم ز دیده جوی خون اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته
خون گری ای دیده بهر سروری کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته آدم و نوح و خلیل و موسی و
عیسی بهم در عزای این رسول انس و جان بگریسته و در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون
روح پر فتوح حضرت خواجه را صلوات الله وسلامه علیه بعالم علیین خواندند از برای جسد شریفش
تابوتی از یاقوت جنت ساخته و پرده رفته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را مخیر ساختند که مدفن
مبارکش و مرقد منورش اگر خواهد در بستان هشت باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطرش میل کند
بربام هفت آسمان اوج اوارا مکاه آنحضرت متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در
کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه السلام که همواره شفقت و رباعات مرحمت امت
جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر
نمیخواهد و دل یاری نمیدهد از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این کنج زاویهٔ خاک را از برای این
دل این مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من
در میان ایشان باشم از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند ای تن تو پاک تر از روح پاک
روح تو پرورده روح خداک عالم تر دامن خشک از تو یافت ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت
خاک تو خوشتر از باد سلیمان بسی است روضه چگویم که ز رضوان به است بر سر آن روضه چو جان پاک
خیزم و چون باد نشینم بخاک بدان ای عزیز من که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم در ایام حیات و هنگام
ممات سبب ارتفاع شان و انقطاع امتان است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی
آدم بود در ان اوان ممات نیز مقتدای امت بود و مقتدای همت طالبان است و تحقیق این معنی
چنان است که آنچه در ایام حیات از خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
روایات صحیحه از ثقات ما شده باستقصا و استیفای آن قیام نمایی در شرح مکارم اخلاق
و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او در سطوات شداید و زرایات و مصابرات او هم
در صدمات نوایب و بلایا تا لغایا و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بر کان همین معنی
گفته اند و بسیار در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقهٔ وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم بدیدهٔ عبرت بر بینی و دامن تعلق از تقییدات زمانی و مکانی در چینی آن خواجه که حبیب کردگار
و خلیل حضرت پروردگار بود بعد از آن مدت اجل و طیران طایر امل یک طرفة العین مهلتش ندادند
بلکه ملایکه کرام را بقبض روح پر فتوح وی علیه الصلوة والسلام فرستادند تا روح و روان جان
جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروهٔ درجات هشت باغ رضوان بفنون رحمت
و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و قلق و ضنین و تغییر لون و عرق جبین
و تقبض شمال و یمین از آنحضرت مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال
فتوت واقع موت و سکرات و مانع تابلی آمد هان ای نفس مسکین بر تلبیس تو بدین چنان معذور
شده که سخن دین در دست نمیگیری نمیگنجد و جمال جهان فریفته گشته جمعیت مال با تو نمی توان گفت

فرمودند انشاء الله خیر باشد عایشه میگوید که چون آنحضرت را در خانه من مدفون ساختند پدر من با من گفت
که هذا احد اقمارک وهو خیرها آورده اند که چون حضرت در خانه عایشه مدفون شد و آن جواهر گرانمایه
از شدت یاد ماد ... فرو نشست عایشه بجان گو ... مانده روز و شب میگریست و چون شمع با دل سوزان و چشم
گریان میزیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش
ناله و آه میکرد و سبوح که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از روزنهٔ دیده میریخت همهٔ احباب و
ازواج بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبهٔ خواجه کاینات علیه افضل الصلوات امثال این ابیات انشا میفرمود
ای خواجه زین شکسته دلان خاصه دیده که با رمیده و جای دیگر آرمیده نشناختیم قدر لوای سایهٔ ف...
زان روز سایه از سر ما واکشیده اینک شکسته فرش بود در خور تو بود مسکین فراز عرش مسیحی گزیده
تو مرغ آشیانهٔ قدسی عجب مدار گر باز ازین قفس سوی گلشن پریده در کام جان تشنه لبان جرعه ...
زان شربتی که از حق چشیده آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار
فانی بسرای باقی جهانی نقل فرمود در روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند
و از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگتر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز
از دفن او فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شده همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد
بیم از فتنه ... گوشه ... مردم کرد و از عبدالله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان بود و مستجاب
الدعوة بود منقول است که چون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده متواری شد بگفت ...
چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مخفی گشت چشم را
چه میکنم ... بار خدایا بستان فی الحال آن صاحب دولت نابینا شد هر تن که بگوی تو ...
آن تن بکه چو دل کور بهتر چشمی که جمال تو نبیند میدان بیقین که کور بهتر نقلست که اصحاب بوفات
... آنحضرت بر مفارقت ذات علی صفات او هر یکی مرثیه که جگرها خون کرده و از نم دیده
بیرون تراویده در سلک نظم در آورده و کتب سلفیه متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که
منسوب بفاطمهٔ زهراست رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنحضرت انشا کرده اند
یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضهٔ خاک از قبر آن سرور برداشت و ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاد
و گریه آغاز کرده این بیت بگفت ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدى الزمان غواليا
صبت علي مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا و دیگر آنکه نیز حین زیارت قبر پدر بزرگوار
خود گفته است اذا اشتد شوقي زرت قبرك باكيا انوح واشكو لا اراك مجاوبي يا ساكن
الغبراء علمتني البكاء وذكرك انساني جميع المصائب فان كنت عني في التراب مغيبا فما كنت عن
قلب الحزين بغائب ای زنهار است زمین آسمان بگریسته چشم جان خون گشته روح روان بگریسته
کون و مکان چون قالب و تو جانی ... در جدای تو مکان لامکان بگریسته نی همین ما خاکیان بهر تو ماتم
داشتیم بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته نی همین صدیق فاروق است عثمان و علی کز برای صدر
بدر کون و مکان بگریسته بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته

درجات جنت الماوی نصیب باشد . بگذار تا بر بزم چو شمع دیده بگریم تا یکی چون تو عاشق جان فراق دیده

بی دوست زنده کانی عجیب [illegible] زنده مانده آن تن کز دل [illegible] بلال بغایت بسیار

بگریست وگفت ای [illegible] خداوند زود مرا بدیدار خلیل گشتی نقلست که یکی از دوستان الله

بلال استدعا نمود که وقت نماز پیشین است چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ بتقدیم

رسانی بعد از مبالغه والحاح تمام بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد تا بانگ

نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند بلال گفت الله اکبر از تمامی اهالی

مدینه فغان بر خاست و چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر الحضرت

کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجرات

خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال مار الحمل شنیدند بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول

صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون در روایتی آنکه چون بلال آواز بکلمه اشهد ان محمدا

رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلا از سر و دو بر کشیدند از روز

مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم

که هر شخصی که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگریست آتش دوزخ بر وحرام است

کدام دیده که از شوق یار گریان نیست کدام دل که آسیب غم بر آن نیست کدام سر که زسودای

نرفت او از دست کدام تن که لگدکوب بای هجران نیست . ز جان هر چه بجانم بر بین آسان است

ولی زیار گرامی بریدن آسان نیست القصه بلال نوبتی دیگر باز بشام رفت و هر سال یکبار

بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان

در مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود   تا سر زنم عشق تو بر کل نهم بار غم

تو بهیچ مسرل نهم محصلست مرا با تو که تا من باشم جز داغ تو بر سخ بر دل نهم داغ   بعد از وفات الحضرت

بوقوع پیوسته واقعه معز بود و تفصیل این قضیه بعد از اجمال آنکه در زهرة الریاض مسطور است

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طایر سدره نشین

روح نازنینش باوج علیین پرواز کرد و بدن مبارکش در روضه متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت

وازین واقعه مدت دو روز منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول الله صلی الله

علیه وسلم تازیانه دوست گرفته نقابی بروی افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله الخ

ارشی فوت شده حق تعالی خلف کرامت فرماید و الجه تلف شده عوض ارزانی دارد ان کان

محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم و عفر ذنبکم ما اعلم شیئا من حسنکم بموت

سیدکم صلوات الله علیه وسلم بعد از انکه یا ران این اعرابی سید کائنات علیه الصلوة و السلام

رسانیده گفت و حیتی من پیغمبر کیست ابو بکر بعلی رضی الله عنهما اشارت فرمود زوی بعلی آورده تحیت

سلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیکم یا علی گفت وعلیک السلام یا مهر یا صاحب البیر ابو بابا

ران حاضر از جواب علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب سر چگونه

گفتی امیر فرمود مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده و کیفیت حال تو بمن نموده اگر

موکلان لوح المحفوظ نامت را و بیده زنده کاملی پاک میکنند و کنکرهٔ کوشک و ایوان با فلاک مربانی
مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را در قلم محو در میکشند و تو القاب انساب در منشور اسباب زیادت
منکر داری دم بدم است که قافلهٔ حیات در میگذرد و قفل فنا بر دروازهٔ بقا میزنند تو ای کل مغفوش
وای کندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که فال مصحف قضا بر آمده و تار حیات در سنگ لاخ
فوات بسر در آمده احوال مرگ پدر را که اصل تو بود در پیش دیدهٔ خود دار کیفیت موت فرزند را
که فروع تو بود آئینهٔ عبرت خود کردان و راه قیامت را زادی حاصل کن سؤال و جواب برزخ
را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند غافل منشین که عدد از تو نمیدیرند
ای دل تراکه گفت بدنیا قرار گیر وین جان نازنین خود اندر حصار گیر جای مقام نیست دل خود برو منه خود را مسافری کن و این
ناکی دو روی بدام هوس در قفای حرص آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر تنگ که تا تو آمده چند کس برفت آخر یکی ز رفتگانشان اعتبار گیر
روزی سه چار اگر اجلت مهلتی دهد بگذار رفتن را در کردگار گیر بر ابلق زمانه سوار بهوش باش کاسپ کهنه لنگ
عزه مشو که کام بکام تو میزند زیرا که تو ضعیفی و شد نیست پا نگاه گیر نبهنا الله من منام الغفلة فانها
عن تضییع العمر حق وهادم العطلة ورزقنا التوبة عن کل جریم وزلة دیگر بعد از وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تفرقه بد و اختلاف در میان یاران واقع شد آورده اند که چون روح پر فتوح
آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه آن مهبط انوار ایمان
و سکینه چون شب مظلم تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتند و مرئی نمی شد و این
ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی
سراسیمه و حیران شدند گویند رصادی بودند بی ارواح و بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و
بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی دیفین گشتند و بعضی مخبط گشتند
چنانچه شمه مذکور گشت و بعضی هجرت از ان دیار اختیار کردند و از ان جمله مهاجران بود بلال
حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام تصمیم کرد امیر صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت
اگر در مدینه باشی و بهمی که در زمان حیات آنحضرت متصدی بودی قیام نمایی انسب نماید
بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی روی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هرجا که خواهم
ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داد بلال بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف نمود انگاه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون
رفتی اکنون بقصد زیارت باز آی بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و هم دران
زمان فاطمه زهرا درگذشته بود و چون بمدینه رسید با هر یک ملاقات مینمود احوال اهل البیت را می پرسید
جواب میدادند که حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسلامتند و از حال فاطمه
رضی الله عنها هیچکس خبری نمیدادند تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال
خاتون قیامت از ان دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن قرة العین رسول و فلذة الکبد
بتول رضی الله عنهما در گریه در آمدند و گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار انس و جان علیه
الصلوة والسلام از این دار فانی بگلشن سرای آن جهانی خرامید و پایه سریر اعلی بدره

مبادرت نموده فرموده رسید از چیزی که پدر و مادر نداشت و آن آدم است علیه السلام و آن مادر که
بی پدر و مادر موجود شده است حوا است رضی الله عنها و چیزی که بی پدر بوجود آمد عیسی علیه السلام
رسولی نه از جن و انس و نه ملک ملایکه است غرابی که حق تعالی بفرستاد قابیل را و نشان داد چنانکه
الله تعالی غرابا یبحث فی الارض آن قبری که صاحب خود را بسیر داد ماهی یونس را علیه السلام در شکم
داشت و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد
که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود رستو تی میرفتند که بلا بالای سر سلیمان بود آن مور
قوم خود را گفت ها واقف باشید که از حرمت شما بر سلیمان بریزد و پیغمبر خدای تعالی از شما متاذی گردد
و آن سبحه که خورد دنیا نشناسید و دیگر نخورد تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که سحر
ساحران را بیک لقمه فرو برد تا در شان او آمد که تلقف ما یافکون آن بقعه که آفتاب یک وقت
بیش بر آنجا نتافت چنانچه گرد از تک دریا بر آمد و بعد از مرور باز آب دریا در هم ریخت
و بحال او بازگشت و آن جا که از وی حیوان متولد گشت مشکی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر
علیه الصلوة والسلام بیرون آمد و آن دو ساکن متحرک نگردند ~~آفتاب و ماهوی~~
آسمان و زمین و مراد از تحرک انتقال است از مکانی بمکانی دیگر و آن دو متحرک که هرگز ساکن
نگردند آفتاب و ماه آن زنی که یک ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و یکساعت
حامل بود و ساعت دیگر بدرد حامله متحرک گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن دو دوست که
هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شیء مومن
و لا شیء کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بر تن لی بصر و اول در رحم بند و انگشت
شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سر بند که در اقصای ظهر هست ای مصر اینست جوابها
سوال بیت کانه تو مفرخون جوابهای اسوله خود بشنید بر خاست و بوسه بر فرق همایون و
ناصیه شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در ان حاضر بودند بتقبیل راس
آن سر دفتر اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیه مبادرت نمود و او را وارث علم رسول
صلی الله علیه وسلم دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بگشودن تحسین بگشودند بعد از ان مصر
گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت نمودند کن تا بر فوات ان ذات عالی صفات بگریم علی بلا توقف
همراه او کرده بقبر حضرت سالتش دلالت نمودند مصر در روضه مطهر در آمده قبر آن سرور در
بغل گرفت و سینه بر ان درج ایمان و سکینه اسلام نهاد حضرت شاه فرمود که ساعتی مصر را
بحال او باز گذارید که وقت مفارقت او ست از دنیا چون بعد از ساعتی در آمدند که سر خود
بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک سید الشهدا حمزه
رضی الله عنه مدفون ساختند نیز مثل این واقعه شنو در زهرة الریاض تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رضی الله عنه نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند که گفت یهودی بود در شام
روز شنبه بقرات توریت اشتغال مینمود شبی توریه بگشاد و در وی نعت حضرت صلی الله
علیه وسلم در چهار محل دید از ابر برید و با تش بسوخت شبی دیگر نعت آنحضرت در هشت موضع

عجایبی که استماع از آن حضرت نموده‌ام با تو بیان کنم از اول [illegible] نام تو حبیب گفت

علی ابن ابی طالب که علم پیغمبر است [illegible] محمد امیر بعد از آنجا امین فرمود که

تو مردی از عرب و نام تو مضر است و نام [illegible] و مدت سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته

در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شده [illegible] بود به وقوع حضرت رسالت مآبی بشارت

دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم این گفتی که بزودی تهامه مردی بیرون آید بار قسار از ماه نورانی

تر و سخی‌تر از عسل شیرین‌تر هر که با او جنگ کند بوی نماید نجات و از رنج یابد هر که با پیشبان

باشد صاحب شمشیر بود و برده از گوش نشنید و بر کفش خود پیوند بزند و خمر و زنا را حرام کند و از

قتل و زنا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و امتش پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان

بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آرید و تصدیق او

نمایید چون تو با این امرشان دلالت نمودی بستم و ضرب و طعن و چوب تو بجا آوردند و ایذا

و جفا در [illegible] کوشیده تو در چاهی عمیق انداختند و فاطر از [illegible] دو با تو پیدا شدند و تا اکنون در

و آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در نوردیدند حق تعالی

قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن حبس نجات فرمود بعد از آن ندایی از عالم غیب

بسمع تو رسانیدند که یا علی گفت ای مضر بدرستی که محمد فوت شده و تو از زمره اصحاب او بین و بجانب

مدینه و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده

بزیارت آنحضرت مشرف گردی مضر چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر استماع نمود در گریه در

آمد گفت یا علی این قصه چون دانستی و بر این حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت

صلی الله علیه و سلم خبر داده که مضر بعد از وفات من بمدینه بسر بیاید و چون بوی ملاقات کنی سلام

من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت بشنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت آمد و بوسه

بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر التماس نمود تا مضر برقع از جمال خویش بردارد مضر پرده

از پیش روی خویش برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور آن منور گشت بعد از

آن گفت ای علی از تو چند سوال دارم که بجواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبری امیر المؤمنین

فرمود ای مضر سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن ما را از کسی که پدر و مادر نداشته و از ماده که

بی پدر و مادر بوجود آمده باشد و از کسی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن و نه از انس

و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود سیر آورد و از حیوانی

که اصحاب خود را بیم کرد و از چشمی که خورد و لیکن نه آشامید و از بقعه که ابتدای خلق از ما یا کنون

یکنوبت بیش از آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تا بقیامت و از جمادی که زنده بزاد و از

زنی که بسه ساعت فرزند از وی متولد شده و از دو ساکن حرکت نکنند و از دو متحرک ساکن

نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشنوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و دیگر خبر کن

که مرا از شیء و از لاشیء و از خوبترین اشیا و از زشت‌ترین چیزها و از آنچه اول در رحم متعلق

گردد و از آنچه آخر در قبر بپوسد چون این بیت سوال از مرتضی علی کرد امیر جواب هر یک بتفصیل

از قیاس آنحضرت جامه باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه
رو و جبهٔ آنحضرت را از فاطمه بستان و [illegible] سلمان بدر خانه آمد و از فاطمه شنید [illegible] که در فراق
رسول صلی الله علیه و سلم نالان میگریست حسن و حسین بپهلوی او نشسته و در [illegible] موافقت
نموده بمضمون این ابیات تشبث مینمود ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی هر سو گذاشتی بی سر و پا را گذاشتی
رفتی بزم وصل بدست جفای هجر مجروح خسته اهل وفا را گذاشتی تو مرهم و راحت هر سینهٔ و لیک
مرهم بریده درد بلا را گذاشتی چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه از درون خانه آواز داد که کیست که
در خانهٔ یتیمان میکوبد که کیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ
اهل بیت سلمان است امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبهٔ آنحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست
که جامهٔ آن بزرگوار در پوشد و کرا یارای آنکه در او نظر کند همچنین گوشت سلمان واقعهٔ یهودی
در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقهٔ مرقع به پیوندهای مختلفه برون آورد
چنانچه گویند هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بودند و بدست سلمان بجمع یاران فرستاد اول
یاران استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده مالیدند بعد از آن تسلیم یهودی نمودند پوشید
و استشمام رایحه‌اش نموده بر سر قبر آنحضرت آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و بنبوت و رسالت صاحب
آن قبر را اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة بار خدایا
اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد و جان بداد
تکفین و تجهیزش نموده در بقیع قدس مدفون ساختند [illegible] آنکه فرستادن حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم معاذ را بجانب یمن نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معاذ را بجانب یمن فرستاد
بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت را بیاورد و عمامهٔ متبرک بدست خود بجانب چپ بر سر معاذ بست
و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ روان شد و او را وصیتها
میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود
ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق
گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیرات
و نفقه با فقرا و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا و
هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل
نافرمانی منمای ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که هرچه بر نفس خود مکروه می شمارم بر تو
نیز مکروه همی شمارم ای معاذ عیادت مرضی بجا آر و حاجات از اهل حاجت و ضعف را بتعجیل بر آر
و با یتیمان تقرب جوی و با فقیران مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم
از دایرهٔ راستی بیرون منه می باید که در راه خدای تعالی هیچ ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند
بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان من و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه
کردمی و لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید نظم فراق با امید وصل میگذرد و لی امید وصال اندرین
فراق کجاست معاذ چون این سخن را از آنحضرت استماع نمود و آتش فراق از کانون سینه بام [illegible]

باز یافت بقطع و الحاق آن مبادرت نمود شبهی دیگر در دوازده محل منقبت آنحضرت در نظر
در آمده متحیر شد گفت من هر صفحه صفات کمال و نعوت جلال محمدی از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر
مثبت میگردد و جایی خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه و سلم بعد از آن
رجوع باصحاب خود نموده از حال آنحضرت نموده گفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج کرده
دعوی نبوت میکند که ابیست تا دیدن او ولی یهودی گفت شما را سوگند میدهم بحق توریت
که مرا منع میکنند تا بروم و زیارت وی یابم بیرون آمد و بر راحله خود نشسته از شام متوجه مدینه
گشته و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسی که باوی ملاقات کرد
سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و جبه یهودی گمان برد که
مگر حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز
بود که آنحضرت از عالم نقل فرموده بود سلمان در گریه در آمده گفت من محمد نیستم یهودی پرسید
که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شد طالب مطلوب نارسیده
نومید باز گردد و اگر گوید در زمرهٔ حیاتست خلاف واقع باشد بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم
سلمان با یهودی همراه بمسجد حضرت و اصحاب محزون نشسته بودند یهودی بر مظنه آنکه آنحضرت
در میان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک
یا محمد چون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان راند یکبار از میان ایشان شور و غوغا از میان
اصحاب بر آمد و آواز شیون و گریه در انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه سر بر آورد و فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میگردانی و بر جراحت ما
نمک بر میپاشی ظاهرا از این مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه
فلک رسالت در محاق اختفا افتاده و دلهای دوستان را از آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله
بر آورده آه حسرت از سینه بر کشیده میگفت وا حسرتاه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاشکی
مادرم نزادی و چون مرا زاد توریت نخواندی و چون خواندم نعت محمد ندیدمی و چون دیدم کاشکی
بدیدار او مشرف گشتمی بعد از آن گفت هیچکس باشد که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المومنین
فرمود بلی تعریف آنحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست فرمود نام من علیست گفت بدرستی
که نام ترا در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که
قد مبارک نه بلند و نه پست و سر آنحضرت مدور بود و پیشانی گشاده و چشمها فرخنده ابروش سیاه
و ابرو و رویش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر گشاده و چون تبسم نمودی نور از ثنا
یای او چون کواکب بدرخشیدی و کتفین مبارک او بحجم کفایت مهم فانه لحمی و امثال این درشت
و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملصق شده و در میان دو دوش طابت گوشت او خاتم
نبوت ظاهر و لائح شده و در میان گوشت و پوست و چون بقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول
نوشته و بر ظهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم بر کشیده چون حضرت مرتضی علی علامات
و امارات آنحضرت بدین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من چنین یافته ام

حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند ای خواجه هر دو سرا سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی
بتهمد که گذاشتی معاذ چون این سخنان شنید سر از فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اشتعال
پذیرفته بود برانگیخت و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار را در یا بار دیده توفان بار بر صفحات رخسار
فرو ریخت و شب بمدینه در آمده اول بدر خانه عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها آمد و حلقه بر در
زد عایشه گفت کیست که درین نیم شب حلقه بر در کلبه احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم رسول
صلی الله علیه و سلم معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمده سلام کرد
عایشه بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
در میان آورد و هر دو بسیاری بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین از کیفیت مرض و فوت
حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام مرا خبری عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده
درد و رنج آنحضرت نبود گاهی از بالین او تخلف مینمودم گفت واقعه بتفصیل از فاطمه زهرا تحقیق
نما که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عایشه بیرون آمد و روی
بمنزل فاطمه نهاده چون بر در حجره ولایت مآبی رسیده فاطمه دانست معاذ است حسن را بفرستاد
تا از برای در بگشاد و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری بجای آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود شدت مرض صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت
جبرئیل علیهما السلام چنانچه ترجمان قلم و زبان تقریر آن ملک الموت تحریر کما ینبغی بیان کرد فاطمه زهرا
رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود و بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش رفت
بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت که حضرت رحلت میفرمود و وصیت میفرمود که ای فاطمه
معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان که روز قیامت امام علما امت من او خواهد بود معاذ گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در جان دادن وقتی که یاد من کرده و سلام و پیام بمن ابلاغ فرموده
روزی که ز تو سلام آید در حضرت تو پیام آید سلطان جهان بالش نار ور در جهان غلامم آید
آورده که اعرابی با وجود کوری و عجز بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چو چشمش بر قبر منور و مرقد
معطر آن سرور افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بگشاد و زوی پرسید که چه دانستی این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده
و نداشته بودم ولیکن الهام الهی بدل من رسیده و مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا از سر
صدق و یقین زبان بکلمه توحید گشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و
بعد از آن آن اعرابی ابیات بگفت مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی والقبر خیر مکلم وبالقبر
آثار النبوة قائم تصدع فیه قلب کل متیم امیرالمومنین علی ابن ابی طالب و مروی رضی الله عنه که
بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آنخاک پاک مشتی
بر داشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه
و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بتو منزل شده اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاءک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده

گشت و با سینهٔ مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد   بهوال یاره یارم چو بگذرد ز دل
زآب دیده جهان را کنیم مالامال   و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم بجد تمام
مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعام ساخته استدعا کردند و معاذ گفت معاذ الله که من منزل
آراسته و خوش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران را و قضای حاجت
ضعیفان و تقرب به یتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود و اوان او ابواب تفقد نصاف
بر روی عامه خلایق گشادن وصیت فرموده لابد بآن عمل نمایم و در عیش و نشاط و راحت و انبساط
بروی نفس بگشایم   جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم   بروی خود درین کلبهٔ خود خوار در بندم
بعد از آن معاذ جهتی سکنی مختصر را و به اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میکرد و روز
کار بآن میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال نمود نقلست شبی از شبها در خواب آوازی
بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در سکرات موت است
معاذ گریان از خواب برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قایم گشته است چون اوضاع و اطوار
عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده تعوذ فرموده و باز
در زاویه خود آرام گرفت شب دیگر هاتفی او را آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استوار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و با واز بلند نوحه
و زاری آغاز کرده وامحمداه آه میگفت و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید
که مرد و زن بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آیین سوگواری
با وی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب سر از مطلع افق بیرون کرد و معاذ بر راحلهٔ خویش سوار
شده روی بجانب مدینه آورد و چون بسه فرسنگ از مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای فدای محمد
معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد
که ای گوینده کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی گفت منم عمار یاسر که بجانب
یمن میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار
حق تعالی پیوسته با من همراه است چون معاذ را از وفات آنحضرت تعیین شد بنیاد زاری و اضطرار
کرد و نوحه و ندبه پیش گرفته می‌گفت   تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری   بر بام عرش برده لوای
پیغمبری   تو شاه ما سپاه تو بی‌من گر فراق تو   بی شاه چون بود بجهان حال لشکری   بیچارگان کنون
بکه آرند التجا   درماندگان تو ز که خواهند یاوری   بعد از آن معاذ گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب
را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که چگونه رها کردی گفت بر مدینه
بینیان تنگ تر از حلقهٔ انگشترین معاذ دست بر فرق زنان وامحمداه گویان متوجه مدینه
رسید پیره زنی در آن حوالی گوسفندی می‌چرانید آن ضعیفه چون ندبه و نوحهٔ معاذ شنید
گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده‌ام اما دختر وی را دیده‌ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت الهی
آسمان ما منقطع شد یا ابتاه بعد از این وحی بما و ز نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای
ملجا و ملاذ ایتام و از اهل بیت بعد از تو که غم یتیمان خورد و بحال یتیمان که بپردازد و بحال بیوه گان
که پردازد

السلام ای آنکه تا بر جبهه آدم تافت نور پاکت کس ندید از قدسیان او را سجود السلام ای آنکه
ابواب شفاعت روز حشر جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود نقلست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده است ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچ کس
از امت من که مرا دراست ... رزق و کفایتی در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت
من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرموده که هر کسی
قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من و نیز حضرت
رسول فرموده صلی الله علیه وسلم که زیارت
کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که
مرا در حیات من زیارت کرده
باشد والتقصیر للمومنین اللهم
ارزقنی زیارة کعبة
الاسلام وقبر نبیک
محمد علیه الصلوة
والسلام وشفاعته
... یوم القیمة
بشفاعته
القیمة
یا ذا الجلال
والاکرام
م م
م

یا رب هر کجا لفظ غلط
کز خطا بر رفته باشد در کتاب
آن خطا بر رفته را تصحیح کن
از کرم والله اعلم بالصواب

[illegible]

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقایی

خواننده را معلوم باد

خواننده را معلوم باد که بعد از دو صفحه عبارة مسلسل گردد

گناه و گنه کار و تباه روزگارم اکنون آمده ام نزد تو تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی
عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند دیگر نیز مثل این
واقعه شیخ محمد بن عبدالله عتبی که از اکابر اهل تحقیق بود رحمة الله علیه روایت میکند که روزی نزد قبر
آنحضرت نشسته بودم که اعرابی درآمد و بر آن سرور سلام کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند
یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه
فیه العفاف وفیه الجود والکرم بعد از آن گفت الهی خود فرموده و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاءوک فاستغفروا الله الآیه و حال آنکه من از آن جمله ام که بر نفس خود ظلم کردم و اکنون گناه کارم بر
در روضه تو آمده و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمائی تا مرا بیامرزد شیخ
محمد عتبی گوید این سخن از اعرابی شنیدم و زیارت کرده از آنجا بازگشتم خواب بر من غلبه
کرد آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب
و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزد پس بیدار شدم و از عقب اعرابی
رفتم و او را دریافته بدین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر خوبی تو
سلطانی نجوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد وای آسوده تنی که در حرم قربت
روی نیاز بر آستان غربت نواز نهد کی بود یا رب که رو کای آسوده در یثرب و بطحی کنم
که بمکه منزل و که در مدینه جا کنم بر کنار از مژه او دل برکشم یک مژه و ز دو چشم خون فشان آن
چشمه را دریا کنم یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم
نقلست که شیخ محمد صالح فرمود قدس سره نقل رود که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز
سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه درآمدم بزیارت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیرم و گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان
[illegible] توام بخواب رفتم جمال باکمال محمد را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که گرده نانی بمن انعام فرمود
نیمی از آن در خواب بخوردم بیدار شدم نیمه دیگر در دست من بود مرا تحقیق این حدیث جمال نمود
که آنحضرت فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندائی
شنیدم که یا عبدالله لا یزور قبری احد الا غفر له و نال شفاعتی غدا هیچکس
بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور
شود و در روضة العلماء آورده است که ابوهریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که هرکه بعد از وفات من آید و بر من سلام گوید یکبار من جواب
سلام او گویم ده بار و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستد تا بروی
سلام گویند و اگر کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی
روح مرا در بدن من آرد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموش شدید
وای طالبان وصال احمدی چرا بی هوش شدید و در ملکوت بسلام روح پرفتوح آنحضرت
نمیکوشید صد سلامت میفرستم ای دُر دریای خود در جوابم لب گشا ای غنچه باغ خود

يا كبيكج

يا كبيكج يا كبيكج

يا كبيكج

اشتباه نیست نقلاً و عقلاً اما نقلی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون او ادعای احیا و موت کرد احیا و اماته
در قبضهٔ اقتدار او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی که مراو راست بر دست وی امور خارق عادت ظاهر گردانید و
دلیل بر آنکه احیا و اماته در قبضهٔ او نیست آنست که آنکس را که کشته و زنده کرده اند آخر کار چون خواهد که باز بکشد
نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیا او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیا نی و اما عقلی آنکه
وی دعوی پیغمبری خواهد کرد نه آنکه دعوی خدائی خواهد بود و کذب او درین دعوی که اظهر من الشمس است که چنین کسی
محدود و مختصر احد خدای را نتوان بود اما امثال از خوارق از نفوس ناقصه بواسطهٔ اتباع رذایل بوسیلهٔ شیاطین
بظهور پیوندد و معجزه از نفوسی است که از تصرف خوارق تولد کند و تأثیر ملائکه و نفوسی بواسطهٔ کمالی که
وا ازان تأثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه خوارق خسّان نقصان
صاحب خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات مثل تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت را لازم است
اولیای تحت قبائی و نبوت را ظهور ادع الی ربک بالحکمة وجادلهم بالتی هی احسن یقین روشن شد که اظهار معجزه
نزد علما آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی است و حکمته علی ید نبی مرسل بعین الله
بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت الله تعالی است و حکمت اوست بر دست پیغامبر
از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثی که عاجز باشند اهل روزگار آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت
الهی و حکمت نامتناهیست بر آن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوت استفادت از
عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطهٔ طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضهٔ علوم و حقایق مستقره
دران گنج ملکوت که مودعه در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دهد و بجهت تنبیه و تشبیه نفوس جزئیه بآن
نفس کلیه نسبت فرع با اصل پیدا کند و تا بواسطهٔ آن تشبیه حجابی که میان اصل و فرع و کل و جزو است مرتفع شود
قواعد غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم واما من طریق الاظهار این
هر دو معنی از قبیل معجزات باشند که اهل عقد و انتقاد نهار ایشان تا عاجز باشند بلکه بواسطهٔ بعد مشرب و اختلاف
مطلب منکر و جاحدان گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت در آیند
واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت
بباید دانست که چنانچه قبول نابود شریعت چراکه دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب است کذلک بتصحیح معجزا
حیسر کرد چنانکه ثبوت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان
همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات بظهور معجزات مبین گردد ولهذا قیل لیس شیء اظهر من الله فیعرف
بحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق روی جانان بچشم جان دیدن خوش بود خاصه ناگهان دیدن روی او هم باو توان دیدن
روی او هم باو توان دیدن نی توان بهر جهت بود در رخ او یگان یگان دیدن خود کنم که ز صفات خویش
نتوانی همه جهان دیدن اندر آیینه جهان باری تو توانی بچشم جان دیدن گر همه اوست هر چه هست بنقش
جان و جانان همو بچشم دیدن بدانکه معجزه بقدر مرتبهٔ انبیاست علیهم السلام مثلاً بعضی بدرجهٔ اعلی
و در اعجاز بعضی را معجزات بسیار بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر همه انبیاست تحقیق بود
هم در اعجاز در هم برگذشت بدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از حد و عد افزون گشت اما ضابطه

از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان نور که الله بنور الایمان هر که بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع
ثقلین معرفت باری و ادای خدمتگاری او ست سبحانه و تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ چون طریق
موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد و سبیل بارسال رسل محتاج گشتند ناهم از بنی نوع انسانی طایفه
از بندگان بصلاح و رشد و دیانت و تقوی و درانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق
مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته بودند
خلعت نبوت بپوشانید و بر مسند رسالت بنشاندند و از برای هر یک از ایشان طایفه از متابعان مخصوص گردانید
و چون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات حجج و براهین که عبارت از معجزات است موید و موکد گردانید تا بواسطه آن
حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و محلکیان بزم اصطفا بحلیه صدق و صفا حالی باشند
در حرم انس کسی راه یافت کز نظر قدس نظرگاه یافت هر که تهی باشد از اوصاف قدس کی زند اندر حرم عشق لاف النقش
کز خود و اوصاف طبیعت جداست محرم عشق کسی آن آشناست و چون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال
آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر
باشارت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان
ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان برگزیده من عبید الله اند و اگر مدعی گوید که
جادوان نیز چیزهای از خوارق عادت می نمایند جواب آنست که آری می نمایند اما جائیکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه
هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که حق تعالی فرمود و جاؤا بسحر عظیم و با وجود این معجزه عصا همه آنها را معدوم
ساخت و سبب اسلام سحر ساحران همین بود که سحر میدانستند گفتند می شاید که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم
نشود اند کرد و بیچاره موسی آن ادان اسپنره را برگرفته چون عصای او عصا زنی لعصا تا آن عصا فوقیت ذرف ازین عمل آگاه
شکرف لعنة الله علیهم آن را در قضا رحمة الله این عمل را در وفا و از یست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله وسلامه
علیه و علی جمیع الانبیاء همچو منقاد که هیچ ساحری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم دعوی نبوت کردند که موجب اشتباه نگردد زیراکه بتعلیل آن حضرت که فرموده بود لا نبی بعدی و خاتم
النبیین واجب گشته بود تکذیب ایشان و مع هذا کس که این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق
کننده و جوار و خوف رهلاکت ابدی مبتلا و آنکه اظهار این معنی محقق نموده رونق بود و نور نبوت مروج اساس
با وجود سعی معاندان در اطفای آن در اشتعال گم شده و در ترقی افزوده چنانکه حق تعالی فرموده یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که در بعضی اوقات بنبوت
پیوسته که دجال بعضی را کشته و باز زنده گردانیده این سحر نیست منافی بعضی با جواب آنست که آنکس مخرج

بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم سیوم آنکه آنحضرت در ادای رسالت
مشقتهای بسیار و ملامتهای بیشمار کشیده و اذیتهای کفار و تهدیدها از اشرار بسیار کشیده و خشیت [illegible] و صنادید
بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند از این کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغییر در این امر قولاً و فعلاً راه نداد
و از اول امر تا آخر بیک نهج استقامت ورزیده بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه و اسباب نفس و رغبت ما طایل
ننموده بلکه صبر بر مشاق و متابعت نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یکتن در میان صد هزار
دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشیده و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوند تعالی بر همه اعدا
فایق آمده بجائی رسید که از مشرق تا مغرب مطیع فرمان و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار
و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت
شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساخته و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از معامله
اول یکذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره او بازار دنیا و اقبال با هجرت [illegible] و چون
بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود و هر کرا
ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را میسر نگردد و این معنی
از جمله معجزات پیغمبران مقدور تواند بود ... آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل شواهدی که در توریت و انجیل
و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرموده ذکر نعوت و صفات لفظاً بلفظ از کتب
سالفه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل
و قال الله تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله
و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات از جمله مفتریات
بودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با وجود داعیه تکذیب مسلم داشتند و در آن باب
بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرورت است مدعای وی بحجج و براهین و دلایل مستبین مبین گشت ولیکن یهود حسد بنا بر حسد کینه اینها
بود قبول دین وی ننمودند و نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکابره وجه انکار نمودند ولیکن در [illegible] و علاوه
از جای میان نموده جزیه قبول کردند ... آنکه ادعیه مستجابه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و تعداد آن بتفصیل
متعذر است اما بجهت تمثیل بچند ما نقلست که چون قریش بنا بر حسب و رتقاضا و غرور بکثرت مواشی و جواهی
در ایذای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطاتک علی مضر و اجعل علیهم سنین کسنی یوسف
حق تعالی چندان سال باران از ایشان باز داشته تا زراعت ایشان باطل و تجارات ایشان بیحاصل و مواشی
هلاک و نفوس ضایع و قحط و غلا در میان آن قبایل شایع گشت تا همه بنجشش آنحضرت آمدند و التماس نمودند
تا دعای خصب و نعمت و جود عطا فرماید چون دست مبارک بدعا برآورد ابرها بسیار ظاهر شد و گویا دریا بار عالم
غیب ما فوقه باری ... چندان باران ببارید که از باران ستوه آمدند باز التماس دعا نمودند دست
حق پرست بدعا برآورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة باران بار اطراف حوالی
می بارید و در مدینه قطره نمی چکید نقلست که درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی اللهم سلط
علیه کلباً من کلابک و او را پسرش هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابوطالب
بیمار شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بالفور از آن مرض نجات یافت

در وآنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسم عقلی وحسی بوده است وبعضی معجزات است متعلق بذات آنحضرت وبعضی بصفات
وبعضی خارج از ذات وصفات وصفات واما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم وباب دوم در حجیه باب اول در بیان
معجزات و هریکی ازین دو باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق والاعانة باب اول آن حضرت محمد صلی الله علیه وسلم واین
مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیهة العقل دلالت کند بر نبوت او صلی الله علیه وسلم بدانکه
معجزات عقلیه بر شش نوعست نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار واوضاع آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدیده عقل
نظر کند وبه بیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون آفتاب در ظلمت آباد جهانی بر افروخته ودر بلاد ارباب شرک
ونادانان نشو ونما یافته واز انجا ببلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش او را اتفاقی سفری نیفتاده ودر آن دو نوبت
که بصحرای شام انتقال نموده در مدت سیر مجال اکتساب فضل وکمالی یافته وبا هیچکس از علما وفضلا در ورود کاه مصاحبت ومجالست
ننموده واز هیچ حکیمی تعلم علم وحکمت نکرده وپیش هیچ استادی تلمذ ننموده وبا وجود این در معرفت ذات وصفات وافعال
واسما واحکام بجایی رسیده که همه عقلا وحکما ودو ماز مینی در کمال علم وحکمت ونور عقل وطینت او را مسلم
داشته انقیاد فرمان او نموده اند وجمله ارباب دانش وبینش اعتراف نموده اند که در زیر دلایل وتوضیح مسایل
زیادت از آنچه [illegible] جبین گشته امکان ندارد وعلمای اهل کتاب ومستحضران فنون تواریخ وحساب بمسایل متعلقه برسولان
مشکله بکرات ومرات امتحان نمودند ودر هیچ جوابی مخطئ او نتوانستند وهرچه گفت واو هرچه خبر داد همه موافق عقل ونقل
و بیان واقع بود پس هر کرا عقل سلیمی وذهن مستقیمی باشد ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم وحکمت
ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی وهدایت لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت وصدق رسالت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردانیده وفرموده وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون لمؤلفه عرفی نسبت
امی لقب بنده تمام عجم هم عرب تیغ عرب زانکه فصاحت تراست صید عجم کن که ملاحت تراست گو بقلم غالیه ما نیستی
انگشت نمائیستی صبح تو گردد چراغ بداد باغ تو گویای کلاغ مداد چون ز تو خوانند نویسند هم
گر تو بخواندی ونوشتی عجم باز تو بیراست شدی امید هرکه سیاهی نهی بر سپید خواند نیست از کسی حرف راه
باد دور وار ابجد اخوانده کوش جهان کاه خدا خوانیست درج گهر شد ز سخن رانیست گر شیه همه ماند ازین درج
نا شده کی ماند به از هیچ بود زان بنشر و تهمتی این درج را زین برسد ظلمتی آن برج را
پیش از بعثت واظهار رسالت هرگز بامثال این نوع مسایل وایراد این طور دلایل مشغول نشده مدت رسالت
بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش از این اظهار این معنی نموده بودی وگفت وشنید آن می بودی محل تهمت اهل
دنیا بودی که گفتی عمرا در تحصیل این مرام ودر ترتیب این مقدمات این فن عالیمقام مصروف ساخته واوقات
خود در [illegible] سور وآیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا اظهار این معانی را نوری تمام حاصل آمده
پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه از این کلمات تکلم ننموده وبهیچ دعوی از این
دعاوی زبان نگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده وکلامی در میان آورده که اولین وآخرین از معارضه
آیتی از آیات او عاجز آمده واکنون قریب هفتصد سال است که فضلای عجم وفصحای عرب در آیات بینات او تامل
وتدبر می نمایند ونقد فصاحت وبلاغت خویش بر محک امتحان می آمایند ومعارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان
بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در جزم براینکه این کلام از نزد ملک علام [illegible] بر سید انام علیه السلام

هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین
انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و آن نیز چنانکه فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد
و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و آن نیز حسب وعده آنحضرت بمکه آوردند
و قال الله لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او چنانکه فرموده بود تا حال اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز تحقیق پیوست و ازین قبیل اخبار در قرآن آمده و تحقیق آن
بسیار است و بعضی دیگر آنکه آنحضرت بلفظ در بار خود تقریر فرموده از امور آینده مجموع بظهور پیوست
آن نیز بسیار است مثل آنکه زویت لی الارض فرأیت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی
منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند و مشارق و مغارب آن نمودند و زود باشد که ملک امت من بانجا برسد که
بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را
خاک قبول نخواهد کرد و انس گفت که از ابو طلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن جا رسیدم که آن شخص مرده بود
هر چند او را زمین قبول نمیکرد و دیگر فرمود از وی و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه گفت اشقی الناس
یکی دو عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغامبر عقر کند
و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیهٔ تو بخون سر تو آلاید و قتل آنحضرت هم بدین منوال بود که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل آرند و حال آنکه او قرآن میخواند
و فرمود سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه خواهد چکید و دیگر فرمود که عمار یاسر را
حتی کرده اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فتنه در عالم
پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعت از صحابه حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود و دیگر حذیفه و دیگر
سمرة بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان فوت
شد سمره بود و از غایت پیری خرف شده بود و در آن اوان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک
شد و دیگر فرمود اسرع ازواجا لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او درازتر
بود و آن زینب بود رضی الله عنها و دراز دستی وی کنایت از کشاده دستی او بود در تصدق و دیگر
آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود که مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال
خواهد و مدت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار که تفصیل آن ممکن نیست بهمین
مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لایح است که امور همچنین از خصایص نبوت
و لوازم رسالت است و امتیاز آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر
مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان باب دوم در بیان معجزات حسیه بر سه قسم
ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر قسمی فصلی علیحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات مبین گردد بدانکه حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم معجزاتی که داخل ذات علی صفات آنحضرت بود یعنی تمام بصورت شریف و قالب
لطیف آن ملاحت موجود او زبدهٔ مخلوقات صلی الله علیه وسلم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی
درین مختصر بسبیل تمثیل مرقوم میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدام میمونش هیچ عضوی نبود از خنده

ابو طالب گفت ان معبودک یطیعک خدای تعالی اطاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمائی اطاعت تو کند و دیگر
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول الله من نمی دانم که حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست مبارکش
بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه و دیگر علی گفت رضی الله عنه بعد از ان که مرا در هیچ قضیه
شکی و ترددی نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت و دیگر درباره عبد الله بن عباس دست بر پیشانی وی نهاد و دعا فرمود
که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس ابن مالک بنوبت ابریق آنحضرت
پر آب کرده بود درباره وی چهار دعا کرد گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس گفت رضی الله عنه از برکت
آن دعا حق تعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع و عقار کرامت فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می
آرد برکت در اموال من بدین بود و برکت در اولاد آنکه صد و بیست پسر و چهل و پنج دختر حق تعالی بمن ارزانی داشت
و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعاء چهارم می برم یعنی مغفرت الهی نقلست که
در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعاء حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی
نمیدانم تا دعاء چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی می گفت که ای انس آن سه دعا را قبول
نمودیم چهارم را دریغ نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل ادعیه آنحضرت که مقرون بشرف اجابت
رسیده بسیار است بعضی درین کتاب در محل خود مبین شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسیه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و بسیاری حواله بکتب معتمد اولیاست و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده
میشود در اشارات آورده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت
علیه الصلوة والسلام را منبسط و مستبشر الحال یافت عایشه را نیز شادمان و خوش وقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم از تو راضی می بینم آنحضرت رسالت صلی الله علیه درخواستی نمای تا در حق تو دعای بتقدیم رساند عایشه
از آنحضرت التماس دعا کرد تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عایشه ما مضت وما اخرت وما اعلنت
وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر ازین معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابوبکر تو از مرا این دعا که
در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله نه مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف بس که
[illegible] مغفرت در حق فرزند من دعا فرمائی و حال آنکه دعای تو مقرون باجابت است حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
سوگند بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر اینکه از برای همه مومنین و مومنات مثل این دعا
از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت
خود مسئلت نمود و هیچ مکروهی نماند مگر از امت خود دفع آن درخواست فرمود و بنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ
دعای آنحضرت مردود نشد و در جائی که محل اجابت نبود آنحضرت را متنبه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود استغفر
لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت بود امر فرمود که و استغفر لذنبک
وللمؤمنین والمؤمنات فالله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات
و چون عاقل دران تامل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت هیچ شایبه شک و شبهه در خاطرش خطور نکند
آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری خبر فرمود و بعضی از آنکه تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان
آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن مجید مبین گشته هیچیک از آن
قبیل نبود که بقراءت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از آن وقایع

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب گریه از آنحضرت پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی
میگریم از امت خود که در روز قیامت از شفاعت من و دیدار من محروم مانند بدرستیکه هر بنده که در قیامت بزیارت من
مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه بعد از ان فرمود که آن ساعت شعاع رخسار پر انوار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر فروغ ماه فایق آید ع ای نور داده شمع رخت مهر و ماه را زلفت شکسته رونق مشک سیاه را بنمود ساعدت بیضا را آیتی
انگشت چون هلال تو شق کرده ماه را نور الهی از سر روی تو لامعست بردار برقع از رخ زیبا که آیتی معجزه دیگر از معجزات
مبهوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه روزی جماعتی از میهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه بودند او برای
ایشان طعامی آورده گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس
رضی الله عنه کنیزک را بفرمود تا آتش برافروخت و آن مندیل در آتش افگند چون لحظه برآمد بیرون آمد و بر مثال
شیر سفید گشته شده بود و یک رشته از وی نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند گفت این مندیلیست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی بدین پاک میکرده اند هر گاه که چرکین میشود کیفیت ... [illegible]
پاک کردن او چنین است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که
آنحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید و چنانکه در روشنایی میدید در تاریکی نیز همچنان
و چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی
الضوء بدرستی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنایی می بینم و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان
چنان بینم که از پیش روی می بینم و علما را اختلافست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند چشم مرآة و قوت
تام بوده و از امام احمد حنبل رحمه الله منقولست که رویت عین بوده و امام صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که
در میان دو شانه آنحضرت دو چشم بود بر مثال دو سر خار سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه مانع رویت
نمی شد و گویند که منافقان در عقب آن سرور نماز میکردند و او را بایکدیگر تفاخر مینمودند و او بچشم او را
در دل می نهادند تا چنانچه از برابر میدید از قفا همچنان میدید و آورده اند که آنحضرت در ثریا یازده ستاره
می شمرد و روایتست که همچنانکه حاضر را میدید غایب را نیز بدان طریقه میدید تا روزی آنحضرت را داعیه آن شد که
زنی را بنکاح شریف خود در آرد عایشه را گفت رضی الله عنها تا احوال و اوضاع و شکل و شمایل آن زن را تفحص
نماید چون عایشه آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر کرداند مر آنحضرت را گفت هیچ
در ان صفای مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسار که چپ آن زن خالی دیدی که از ان شگفت آمده موها
بر اندام تو برخاست عایشه گفت و الله که هیچ سری از اسرار بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی ارباب اشارت
گفته اند که حکمت در آنکه حضرت پیش و پس و غایب و حاضر در تاریکی و روشنایی میدید آن بود که چون روز
قیامت شود امت متنوع الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به پیش بهر وی برند و بعضی را به پس باز
میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت رسانند و بعضی را محجوب میکردانند بعضی را در نور طاعت بروشنایی
راه بهشت می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی براه دوزخ می برند آنحضرت را بر حال همه طوایف از امتان و
اطلاع دارند تا هیچکس از حیطه شفاعت او خارج نباشد و الحمد لله رب العالمین
صلی الله علیه وسلم گویند که آنحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری شنید و از وحی می شنید چنانچه روز
بدر از عباس عم خود صداقیه زر طلبید عباس گفت آن زر که با ام الفضل سپردی و گفتی اگر

خالی نبود ... رسول الله صلی الله علیه وسلم اول آنکه هرگز هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانستی نمود
هرگاه که بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانبی انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت نگذشتی
دوم آنکه هر وقت تاب آفتاب حق تعالی قطعهٔ از سحاب بفرستادی تا بر سر او سایه افکندی و گاه بودی که دو مرغ
سفید بر تارک مبارک بال اقبال گشاده از آب آفتاب و حرارت آتش صیانت نمودی زیرا که آن فرق بود که سایه
قبول فرقدین انداخته همه بعد کلاه گوشهٔ همت از تارک فلک اطلس در گذرانید تاج دیباج وتیح هر فی لعمرک
آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قلهٔ قاف وجود با وجود محمدی بود نشیمن جای
عنقای عقل کالمش گشته سدرة المنتهی هفت آسمان هفت حضوری احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل علیه السلام مگر صاحب پیش آمده
ای بر سرت از نور رقم لعمرک خاک قدمت برده ملایک به تبرک ... مشکین بوی سنبل حضرت
سید البشر صلی الله علیه وسلم تعلق است که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سوال فرمود
که خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد یک تار موی تو نزد من
فاضلتر از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو چندین هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون
جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید تا قاف تا قاف عالم بگیرد و چون تو گیسوی خود بگشایی و شفاعت امت بر دست
نهی از قاف تا قاف عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر گوی [illegible] یکی موی تو
بچشم جهان هرچه که [illegible] دیگر از معجزات موی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه خالد بن الولید را رضی الله عنه
طاقیه بود که هرگاه بجای [illegible] بکفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج دولت مملکت پناه فایق
آمدی گویند روزی که با لشکر شامش محاربه افتاد هرچند طلبید آن تاج را باز نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر
گشت بعد از آنکه طاقیه پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام ظهور داد گفتند که این طاقیهٔ شوخگینی این همه اهتمام را
وجود نیست چندین تن از مردم را از برای چنین متاع راه یافت دادن از عقل دور می نماید خالد گفت
شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودیم صلی الله علیه وسلم
بمقتضای لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤوسکم و مقصرین لا تخافون سر مبارک
تراشیده بود [illegible] میان متسمت می فرمود من از موهای ناصیهٔ مبارک آنحضرت موی چند التماس
نموده بمن عطا فرمودند من آن موها را درین طاقیه تیمن و تبرک محفوظ ساختیم و بواسطهٔ
آن لوای نصرت بر ذروهٔ علیا مطالب مقاصد برافراختیم در هر معرکه این تاج بر سر منت بر همه [illegible] آن لوای بواسطهٔ
آن متفقیم و بر جیوش و عساکر مخالفان ببرکت آن غالب ایم اهتمام در باره کلاه نیست که در شان موی معجزه حضرت نبوی
رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی آن بدر نبود
و منعدنداشت که روی مبارک آنحضرت و اگر روی مبارکش با ماه شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی
آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ناقص آمدی روایت است از سلیمان فارسی رضی الله عنه تبسمی فرمود حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم سبب آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله از تن مبارکت عرقه بگشادم دیدم
گوشهٔ از وی متحرق گشته تا آن شق وی برشته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم بوسیلهٔ انصاریه بعاریت ستدم
آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هرچند طلب کردم نیافتم تا که بر من در آمدی شعاع از جبین تو
ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم گویند چون عایشه رضی الله عنها آن بموقف عرض رسانید

آب دهان مبارک بر روی مالید و چیزی بخواند فی الحال مندمل گشت تا لحظه اولی باز آمد شیخ ابو اسحاق جلالی
گفت که من برین چیزی هم زیاده دارم گفتند چیست فرمود چون دست آن مرد من درست گشت پرسید که یا رسول
شما چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالعود باز
دست او بیفتاد و دیگر بحال خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه تعالی و ازین قبیل معجزات
از آب دهان انحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده
بود و بر مثال تشفی رمد امیر المومنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در قتل
کعب اشرف بوی رسیده و هریک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم
و لمعان دندان نور افشان انحضرت صلی الله علیه وسلم که چون تکلم نمودی نوری از اثنای انحضرت ظاهر گشتی که
در شب تاریک خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود
و چون انحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عائشه میخواهی که از برای تو چراغ برافروزم بی
روغن و بی فتیله گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد و دندان بتبسم فرمود نوری از میان اسنان وی چنان
تابان گشت که زوایای خانه از آن منور شد و چنان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه من بشعاع آن
نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب هنوز فروغ آن نور باقی بود
باب نقلست هم از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شگافی در پیراهن میمون انحضرت صلی الله علیه وسلم پدید آمده بود
و میخواستم رقعه بر آنجا پیوند بزنم چون شب در آمد و خواست تا پیراهن در پوشم خواستم که سوزن
را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارک نخلد آن را هر چند طلبیدم نمی یافتم حضرت فرمود ای عائشه
چه میطلبی صورت حال بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او نسبت انحضرت علیه الصلوة والسلام تبسمی فرمود
از پرتو و لمعان اسنان انحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خویش را بازیافتم
آورده اند که خواجه علیه السلام آن زمان از نور بهجت افزای دندانها شگفتی در دل در آمد تا جائیکه بدان
نور نیازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر لمعان
نور گوهری چرا در صنع آفریدگار دندان ندیدی که بقدرت کامله ملکوته حقه لعل بدخشانی ساخته و در آن جوهر بهجت
افزای اسنان نازدرد چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب
داده و این مروارید های ابدار را چون رشته گوهر در آن درج عقیقی برج جواهر نور مهیا ساخته اکنون
خواستم این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگی بی قیمتی را موج گرای گوهرسای تو خواهیم
گردانید چنانچه شیخ گنجه فرموده است چون گهر او دل عشقین گرفت سنگ چرا گوهر او را شکست
کی شدی آن سنگ موج گرای گر نشدی درشکن و لعل سای گرد بدان سنگ علامت گری تا گهر از سلسله گوهری
یافت نوایی که از در شکست نسبت بجزء از وی گوهر سنگ که هر سنگی که زمین کاو او بیت کی دیت گوهر دندان او است
گوهر دندان انحضرت صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی
شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و خبر آب گشتی
سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر نخل سیصد کس که بر بدارد و چهل اوقیه طلا که بعد از احوال
غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر گرد آن گردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود بلکه زیاده

بسلامت بیایم نهاد والّا بخورند آن قسمت نمای گفت اخبرنا جبرئیل ما سلم العباس و این
واقعه بزبان قلم یافته در محل خود و دیگر آنکه سخن جمادات [illegible] هر چه بر گذشتی از حجره دیدود شجر و
وی می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
آورده اند که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت پدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان
او و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن و در بدر و حنین بقبضه مبارک و شنیدن
گوسفندام معبد [illegible] لعام سبب مساس دست حق پرست آنحضرت و ازین معجزات بسیاری در واقعات
گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود میگوید که
رضی الله عنه که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق بر من بگذشتند رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ میشی داری که با قوچ جفت نشده
باشد چنان میشی پیش آنحضرت آوردم پستان او را بدست مبارک خود بپسود [illegible] شیر بسیار در پستان وی
در آمد بدوشیدند و خود بیاشامیدند و ابوبکر را نیز بدادند [illegible] پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین
چیزی تعلیم نمای دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی حق پرست
خواجه عالم آن بود که روزی قتاده بن ملحان را بسود از برکت دست مبارکش نور ضیایی در روی قتاده پدید
آمد که بر مثال آیینه روشن گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آن را مشاهده میکردند چنانچه در آیینه
عکس اندازند [illegible] صلی الله علیه وسلم آن بود که خاتم نبوت [illegible] بود و خاتم نبوت بروایت آنست
برابر بیضه کبوتری بود در میان کتفین آنحضرت بشانه راست نزدیک تر بر یکجانب او بسم الله [illegible] برجانب
دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط او میان گوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور
[illegible] صلی الله علیه وسلم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود که
آب او بغایت شور و ناخوش بود شکایت بآنحضرت بردم گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار میکشم بجهة آنکه
آب این چاه شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود و پاهای مبارک خود در آن طشت
بشست و بفرمود تا آب را در چاه ریختم بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آنجاه شیرین خوشگوار گشت
معجزه دیگر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه هم جابر گفت رضی الله عنه قرض بسیار داشتم و مقدار خرما
از نخلستان من حاصل شده بود و به یک قرضهای من وفا نمیکرد و عجز خویش بر آنحضرت عرض کردم به
نخلستان من تشریف آورده و بر سر خرماهای من یکدور بر آمد باقدام شریف خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن ۳
بنشست و گفت غرمای ترا بگوی بیایند تمامی دیوان مرا از آن مقدار خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از
برای من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار است صلی الله علیه وسلم
معجزه اول لعاب دهان آنحضرت بود چنان شیرین بود که انس ابن مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانه
ما چاهی بود و آب وی شور آب دهان مبارک خود در آنجاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب از آن
شیرین تر نبود [illegible] هم در لعاب دهان آنکه کلثوم بن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم رسید
در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت [illegible] مروی است روایت بریده ۵
بود نزد پیش آنحضرت به شکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست جبهه او را بمحل نهاده آب

بود از سایه وجود او سوای خواجه که عشق ازلی مایه تست بهر هفت فلک تکیه پایه تست بشخصت ز لطافت چو نداد سایه
زانست که آفتاب در سایه تست حکمت دیگر آنکه ظل هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد تا وقت
افنا و آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخصت از ذات آنحضرت منتفی گشت تا بسایه چه با شخص کند همسری
نیست تهمتنا در خور پیغمبری چو که نظیرت نبود در جهان سایه حکمت از آن نیست ترا هم عنان حکمت دیگر آنست که
زمینی از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک محمدی صلی الله علیه و سلم بر خاک افتد که جا بجا
بر جای ناپاک افتد صیانت این معنی نمود و بدین خصیصه مخصوص گردانید سایه ندیدست بر زمین هیچکس
نور بود سایه خورشید بس زانست از آلایش تن پاک بود سایه نه انداخت بدین خاک بود و درین باب
بر سبیل تمثیل لطیفه ایشنوای درویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمینی را که بنجاست آلوده است
بتابش خویش پاک میگردانند که طهارت الارض یبسها اما نجاست را پاک نمیکند آفتاب آفتاب جهان تاب وجود
باجود محمدی صلی الله علیه و سلم ابدان آلوده نجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد ساخت
که شفاعتی پاک خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما صفهای نجسه انما المشرکون نجس که از حیطه حالت
شفاعتش خارج اند ازین طهارت نصیب نباشد حکمت دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایه نبیل آنحضرت الصلوة
والسلام بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بر آن محل رسیدی مناسب علو رتبت و رفعت منزلت
آنحضرت نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل سایه گرانمایه حضرت محمدیت را صلی الله علیه و سلم ازین نوع اهانت
صیانت فرمود که و لا یقع ظله علی الارض من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن بر زمین گستری پای نهی سرم آنجاست

آنکه چنانکه در دنیا دعاء خود را از برای شفاعت امت ذخیره ساخت چنانکه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة
و انی اختبات دعوتی شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره ساخت و از برای گرمای آفتاب قیامت
گذاشت چنانکه خواجه خسرو دهلوی گوید برهنه و گردان قیامت بدوش کشته ز تیغ کرمت حله پوش
سایه خویش آنکه نکرد بخش بشر داشته از پی خورشید حشر تا چو بسوزیم ز دمان آفتاب خود فکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش ندارم امید بر کرم تست هزار امید این همه افشانی ما بر گناه زان سبب آمد که توی عذرخواه
من که بجان بسته روی توام خرم اما سگ کوی توام گرچه تو بیخواسته کنی هدیه آن نیز گدایان نکنند عذر حاجت
خواهشم آنست که خواهی ز جیب کار روی بنده رسانی بجیب آرزوم آنکه بر نور شما تشنه ده عفو من و خوی از کرم کار
باد بدین مژده و نم زین نفس مژده دهم نیز تو باشی و بس حکمت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی و جناب مظهر مصطفوی
صلی الله علیه و سلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده بهشت بود تش از نظر خلق مستور ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف
بریده تا بشریت از غذای مادر بنیا مدد آن از آن اکل حیض و نجاست مشرکان خوردن عیب نبود اما چون جناب
منصب رسالت پناهی نبود از آن محفوظ ماند آنکه آنحضرت را هرگز احتلام ساتیفتاد زیرا که احتلام لعب
شیطانی است بالنساء و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم چنان بود که شیطان از وی گریزان بود
بلعب با وی گستاخی نتوان نمود چون چشم نرگسش بشکر خواب داخت بر آسود بدل نازنینش در مقام حضور
بیدار بودی و حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت بخت از جیب طرفة العین از جرایم و در
و دیگر آنست که از باب تحقیق گفته اند که چون خدا عهد آسمان که دروازه خواست مسدود کرد و در
جان و دل که من الغیب الی الغیب روزنه عبارت از آنست انفتاح باید و هرچه گاه مشوش عالم شهادت

ونقصان آن از برکت زبان معجزبیان آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و این واقعه در محل خود شروع گذشت معجزه دیگر
آنکه هر زبانی که طوایف آدمیان سخن میگفتند حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم نمودی آری زبان
بی زبانان آنحضرت سکه ماهی بود در هر کشور و دهان با هوای چو طوفان میکرد صد قول در دهان دهان مردم در سخن عیان میشود
با سراری بود که صد هزاران کلیم بکلیم در مناجات و مناجات در گفت و گو داشت ماهی آبی بود در دریای قرآن که یونس
بیانان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف
صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت ... و طیب رایحه بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم انس ابن
مالک گفت رضی الله عنه که هرگز هیچ بوی ندیدم و هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عنبر شمیم حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که هر کس با آنحضرت مصافحه کردی همه روز رایحه طیبه دست حق پرست آنحضرت
استشمام نمودی و تنها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه کودکان خوشبوتر
بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر راهی بگذشتی از طیب رایحه وی آن راه گذر
مروح و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آن حضرت بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت بدین راه
گذشته و آن رایحه فائض آنحضرت بود که هیچ طیبی آن نوع رایحه مشموم نمی گشت و نقلست که از ابو هریره رضی
الله عنه که گفت مردی پیش آنحضرت رسول آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددکاری کنید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی از اغراض دنیویه ندارم اما بعطیه دختر ترا مخصوص گردانم که خوشتر از تحفات
دیگران باشد علی الصباح شیشه سرگشاده با شاخ چوبی بیار تا بآن عطیه موعوده فائز آئی آن مرد بموجب فرموده
عمل نمود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بآن چوب میراندند شیشه اش مجتمع ساخته بدان
دختر فرستاد و تا بجای طیب بکار برد و از پدران دستور که آن چوب در آن شیشه در آورده رطوبتی از آن عرق
اتخاذ نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند که هرگاه آن دختر بموجب فرموده قیام نمودی اهل مدینه تمام استشمام
آن رایحه تمام بودی تا بآن استراح نمودی نقلست که از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود و عرق
بر جبین مبینش نشسته بود من از آن قدری از آن عرق بر آن عروس بکار بردم عطر آن از آن عروس در ایام
حیات منفک نشد هرگاه که آن عضو را بشستی رایحه طیبه آن برمزید گشتی و گویند از آن عروس دختری دیگر
تولد نمود آن رایحه از این فرزند نیز مشموم میشد و آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی
آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطار مشهور گشت والله اعلم
یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ده چیز بود از معجزات دالّه بر رسالت او
آنکه ذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد
نمودی سایه وی بر زمین نمی افتادی زیرا که مر آنحضرت را اصلا سایه نبودی و در این باب ارباب اشارت
چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکات نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات
آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود ذات تو خورشید سپهر صفات
لاجرمش سایه نه اندر رفتار سایه چسان با تو کند همسری روکه تو خود سایه نور الهی حکمت دیگر آنکه نور آفتاب
لمعه بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و در پای آن نور او غالب بود و ... آنکه آفتاب عکسی بود

وقال الکبری قدس الله ارواحهم قد مدح الله جمیع اعضائه فی کلامه و فرقان الحمید بقوله عن طوله علیه السلام و تفصیل این جنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آنصاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود و سر عالی منظرش را گفت محلقین رؤسکم و دیده پسندیده اش را گفت و لاتعدن عینیک بصر خطرش را گفت که المیمص مازاغ البصر و ما طغی زبان پاک زبانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم روی تا بوجاش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین انورش را والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا یسجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فؤاد با ودادش را گفت ماکذب الفؤاد ما رای سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر باجبهره اش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت و لا تبسطها کل البسط قامت با سلامتش را گفت حین تقوم و قدم با کرمش را گفت طه ای طئ الارض بقدمک آواز دل نوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را گفت و انک لعلی خلق عظیم بعد از آن قسم بجان عالیشان او یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانچه ذکر اعضای شریفه آنسرور صلعم بعبارت لطیف مختصر یاد فرمود هر چیزی که منسوب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم بود نیز بتعیین آن اشارتی نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالیخطابش را گفت ان القرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالیجنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهرش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را وعلمک مالم تکن تعلم است و امت حشمتش را گفت کنتم خیر امت اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت و من اللیل فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبدالله تلاوة قرآن با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضها ملت ماموریش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله مغفرت غفرانش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم وما تأخر من ذنبک و ما تاخر راز با نیازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صواب او را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق چشم بیدارش را گفت کانوا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی علتش را گفت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار اینهاش را گفت کفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا

برقع طاها کن صورت زیبای تو * خنده از لیس نمود لعل شکرخای تو * ای امت پناه که انجم افلاک را * زاده بینش روز عمل نور زخلف رای تو * نقش ازل تا ابد ورنتوان دیدار از آنکه * آینه حضرتش جام مصفای تو * از شرف انجا که هست مرتبه بندگی * مهر رسیده بهمت والای تو * عرش بدان برتری برسر کرسی نشست * بو که بدو بفرق پای فلک سای تو * معجزه موسیی کیفی از خم ابروی تو * تخت سلیمان جنب در کف پای تو * خلعت عیسی چه بود چه بود با دم همدمت * طینت آدم چه بود خاک کف پای تو * باب یتیمان تویی جد همه کائنات * آدم و باد دان او جمله از ابنای تو *

در معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این فصل ذکر شمه از خلق عظیم و نبذه از خلق از جسیم آنحضرت صلعم بیان خواهد شد و بالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسیار است و احصای آن از حیز امکان بیرون و ما اینجا چند صفت از صفات آنحضرت صلعم اشارتی نمایم تا بواقی بر آن قیاس معلوم کرده * از معجزات صفاتی آنحضرت صلعم که دلیلی بود دال بر نبوت او صدق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشت نه امور دینی و نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر اظهار آن کوشیدندی

که حجاب جمالکیان عالم درزاویه نمول سر در عبادت نمود در کشید لامع انوار مشبهه دیده از در رهاید وجود کرده جان حقیقت
بمشرعان شرایع طریقت نماید   وجه آنست که دل واقف اسرار شود جای آفت که جان طالب بیدار شود پرده آمدی از روی
دل وجان بردار تا به ظلمت هستی تمام دور شود   نیست اغیار دگر آینه باو شبهه بتو آینه رخش بین که همه یار شود یا هر که حق تعالی بکلید مقدم وجود
امد بی دایره سرگشته و بیکار شود   چون جمالش جز ان آهو زمیان برخیزد   تا همه دیده ببینند و بیدار شود   پیوسته که مگس
بر آنحضرت جمال نشستن نداشت زیرا که مگس را چون امکان نشستن بر جا نجاسات و قذرات بود اعلا طاهر آنحضرت
را از توهم این معنی صیانت فرمود تعالی   علو اعلی پستی انبیایی   در این طرفه که بر تو عکس نیست   و اینجا نکته آنست
که او در مگسی را روا نمیدارد که بر جامه آنحضرت نشیند فرد ایم امت را بر دل آن نازنین کجا روا دارد   بپرده کش
امت شوریده کار ضامن آمرزش آمرزگار   بار جهان بر دل آن نازنین   سنگ جهان نازک و بار تن خشین
حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را خیب فرموده آن یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه مگس را
بر اندام مبارکش نشستن مجال نداوند تا مشابهت آنحضرت با صنام تحقیق نپذیرد و نکته در این باب آنست که او خود جناب
آنحضرت با صنام روا نمیدارد فردا محالست امت او بلیدی اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت   آنست که
از قفای خویش میدید همچنان که از پیش رو میدید و حکمت آن گفته اند که هیچ چیز بر وی مستور نماند و با تمام علم نزبانی
منکین رقم و معجزات قدیمه پسندیده آنحضرت علیه الصلوة و السلام سمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه
خواجه عالم شمع شبستان انبیا مشعله بزم انس بود و شمع را پشت و رو نباشد   بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان
مستغنی از جهات و اوزگان چنانچه عارفی عالی گوید   روی غایت نه زلف هیچ مستعلی در نظرت هست یکی پشت و روها
شمع و نور تو رسد جمع را پشتی و روی بود شمع را   بار که همراهی کرد چند تیز رفتار بودی آنحضرت از وی
در پیش بودی و با هر که بایستادی هر چند بلند قامت بودی آنحضرت بر وی متفوق مینمود و نکته در اینجا آنست که
چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت میگداخت هر چند بزرگ بود اکنون جرایم و زلات امت آنحضرت
نیز در جنب شفاعت وی ناچیز کرد و هر چند بسیار باشد چه عجب   آنکه بر هر دابه که آنحضرت سوار گردی
بر آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و هلی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوة و السلام مدت هفتاد سال در وی تمکن گرفته اگر
با ایمان و عرفان باقی ماند چه عجب   آنکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده گاه مکشوف
نگشتی و از آن مقام تا مدت چندگاه رایحه مشک میدمید و نکته در این باب آنست که زمین آنچه از آنحضرت در نظر اعلی
مستکره نماید و با طبع صحیح ناپسند است زمین ساز داکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا و ملایکه اعلی از معاصی
و زلات انسانی او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد چه عجب نوید بود و ستر
علیک فی الدنیا ستر علیک فی الآخرة   آنکه آنحضرت هرگز شبی طاری نگشتی یعنی خمیازه زیراکه شتاوب از
شیطانست و نکته در این باب آنست که امروز وهان مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطانست نگاه
داشت اگر در آن نفس آخرین ایمان امت او را از نهیب و تصرف شیطان نگاه دارد از کرم الهی عجب نباشد
خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثل و مانندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بمدفون یثرب علیه السلام
بطاعات پیران آراسته بصدق جوانان نوخاسته که ما را در آن ورطه نگهداری ببیت الله کعبتین بوبایه درس
به پیران دوشیت از عبادت زشرم اگر نه و به پشت پا که چشم از روی سعادت بسند زبان وقت شهادت بسند
بضاعت نیاوردم الا امید   خدایا زعفوم مکن نا امید   در بیان اعضای آنحضرت و تفصیل انجا نست که

موجود بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تقریبش عند از آن اخلاق یکچندی ودیعت نهاده بودند تا تمامی
صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد از آن حق تعالی سید انبیا را علیه السلام بتخلق اخلاق
ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود که قال سبحانه اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا نه
اقتدا است بمعرفت که آنرا تقلید خوانند و آن مناسب رتبه محمدی نیست صلی الله علیه وسلم و نه متابعت شریعت
چرا که شریعت وی ناسخ شرائع ما تقدم بود پس ضرورة مامور شد بر اقتدا به خصایل و شمایل ایشان بمقتضای
امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آخر اتصاف از آن اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف
گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از آدم صفی الله نموده و شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق وعد اسماعیل و حسن ظن
یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود علیه السلام و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم السلام و دیگر اخلاق
آن بوافی ایشان مستوفی بدست آورد و چندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد
بود بآن منضم ساخته تا باین دولت مسعود گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال
المفسرون هذا التنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها
پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام مینمود و از نواهی آن اجتناب میفرمود تا آداب و
اخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تفسیر چنان مذکور است که در طاعت الهی جل و علا
جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع و خشوع تمام بجناب قدس الهی معروض میداشت و انقیاد اوامر کماینبغی
میکرد و با دشمنان او نشد و کلی مینمود و با دوستان او تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بر سبیل تعمیم مواسات
میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان مینمود و بر نجات و اخلاص حریص می بود و تحمل از بیت ایشان آنمقدار
که طاقت داشت پیش میبرد و مصالح ایشان آنمقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیر دارین ایشانرا
ارشاد می فرمود و از امتعه و اموال ایشان آنچه ممکن داشت استعفاف میکرد و با جاهلان حلم میورزید
و با هم مومنان خفض جناح نموده و در استرضای ایشان میکوشید و برین صفات مذکوره ثبات لازم مینمود
و از اخلاق آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس
از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت ندا نکرد مگر این که جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف
خدمت آنحضرت علیه السلام مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت که چرا کردی و اگر
نکردم هرگز نفرمود که چرا نکردی و هر چه بر دست من متلف شد هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت
میکردی میفرمود بگذارید که قضا آن بودی چنان شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم با یاران در مجالس موافق بودی در همه حال مثلا اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاران
آخرت کردندی وی نیز ذکر آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز ایشان را موافقت نمودی
و در حضور آنحضرت علیه الصلوة والسلام از واقعات جاهلیت حکایت میکردندی وی خندیدندی آنحضرت
علیه السلام نیز تبسم میفرمودی و هم عایشه را رضی الله عنها از طریقه زندگانی آنحضرت صلعم با اهل خانه پرسیدند
گفت در خانه چنان سلوک مینمود که مردم دیگر چنانکه خانه را میروفت و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند
میزد و شتران آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کار مددگاری میکرد و با او طعام میخورد

وانرا سند تکذیب خود گردانیدی و از اینجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب دوم آنکه هرگز در مدت عمر بر
هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوة سیوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و از هیچ
زخمی و اذی گریزان نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوه احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات
قدم نمود و حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال قوت یقین و قرار دل و در مقام ثبات
و تمکین و اعتماد وی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال
الا تنصروه فقد نصره الله چهارم آنکه شفقت و رحمت او در باره امت بدرجه اعلی بود چنانچه شمه از آن در واقعات
مذکوره بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک
و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک پنجم آنکه سخاوتش در درجه اعلی بود تا بجای رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب
گشت و لا تبسطها کل البسط ششم آنکه دنیا را در دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ وقعی و اعتباری نبود چنانکه قریش بر وی
مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی و آخرت در نظر وی در آورد و گوشه
چشم بآن نگشاد که ما زاغ البصر و ما طغی هفتم آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبه کمال بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص
زبان کلام همه قبایل عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری
از سخنان آنحضرت صلعم از آن قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند
تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم تمام در میان ما نشو و نما یافته اید اکنون این فضایل و این مسئله
باین شمایل از کجا حاصل کرده این جواب میفرمود که ادبنی ربی   ادب خدمت در سایه تو اسلم است گو از ادب
ادبنی گو شمال یافت   این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان
ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانند که او بگذرد از گه ستاره گری هم استادی   هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب شرف
و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم استغنا و با فقرا و مساکین و متشرعان کشرانح دین بکمال تواضع
و افتقار و تخشع و انکسار نهم آنکه عقل و علم و معرفت بمرتبه از طاقت بشر بیرون بود با وجود آنکه امی بود و از مجلس
تعلیم بهره نبود اعمال و احوال و سیر و شمایل بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و اهل کتاب مجالست کند و هم چنین
حکمهای حکما ما تقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترتیب
آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصایل حمیده هم از وی بوجهی صادر میشد که مقتضای
کمال عقل و فور علم بود بمرتبه که از قوت بشری خارج مینمود دهم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو
و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و وفا
بعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق
الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در اعتدال کمال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال
و نعوت جلال این نعم حمیده خصال صلی الله علیه و سلم من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین و درین مختصر باشارت
اجمالی اکتفا افتاد   شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت علیه الصلوة و السلام همین
پسندیده است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در خلق
عظیم آنحضرت علیه السلام و سبب اتصاف وی باین صفت شمار اقوال است قولی آن است که جمیع مکارم اخلاق
در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذات با برکات انبیا علیهم السلام

و ملاطفات آن بصنوف عطایا حدیث که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع
لقبلت و مروت به پیوسته که گاه بودی آنحضرت صلعم را بنان کو جو ندیدی بوناک دعوة میکردی آنحضرت علیه الصلوة والسلام
اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا اسلام بر خواص
و عام و خشم فرو خوردن حدیث از امام انس بن مالک رضی الله عنه گفت روزی با جمعی از اصحاب رضوان الله تعالی علیهم در مسجد
نشسته بودم ناگاه آنحضرت علیه الصلوة والسلام برد نجرانی ردا ساخته تشریف آورد و از عقب آن حضرت صلعم
اعرابی در آمد و ردای آنحضرت را صلعم بگرفت و چنان بکشید که کتف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه اعرابی آمد و حاشیه
برد در گردن مبارکش تاثیر کرد آنگه روی صلعم بنظر مرحمت در اعرابی دید تبسمی فرمود و گفتند اشتانک یا اعرابی گفت
بگو تا مرا ازین مالهائی که از برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت صلی الله علیه و سلم بفرمود تا چیزی از آن بوی دادند
و بروی او یا ترش نکردند و همچنان در روی او تبسمی فرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و شجاع تر و عادل تر بود و در وقت
بذل و ایثار درم و دینار را از جرات عظمت و وقار بنود و ظهور باطل و غنا و معارف و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر
و خدیعت و نمیمه و قطع رحم و سوء خلق و تکبر و تفخر و ابرام و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را تمام برانداخت
و خود از اینهان امتناع نموده دیگران را نیز ممنوع می ساخت و هرگز یک درم در ملک آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب
بدان نگذشت مگر این که تصدق فرمود و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی از برای آن درم پیدا کردی
و هرگز سایل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود برگزیدی و حیا بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان غالب بود که در روی هیچکس
تمام ننگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بر بستی و در وقت طعام خوردن متکی ننشستی هرگز از نان گندم سه روز
پیوسته سیر نخوردی و بر خوانی نخوردی و متتابع از نان جو سیر نشدی و گاه بودی که در خانهای ان نبوه یکماه آتش افروخته
نگشتی و بآب و خرما کفایت کردندی و این شده و مجاعت نه از جهت فقر و یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و ترک دی است
که نوبتی جبرئیل بآنحضرت آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو
طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا که روی فرمود نه ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل
گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون در مجلس نشستی جای هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را تعظیم
و احترام با کنیت یاد کردی و صاحب اسماء خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی و از همه کس متواضع تر بودی و از همه
اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی از همه بلیغ تر و فصیح تر بودی هر چه یافتی از پشمین و پنبه پوشیدی و بر شتر و
اسب و استر و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که پیاده پای مبارک برهنه در کوی و بازار رفتی و گاهی
بی ردا و عمامه و کلاه فرق مبارک برهنه تا آنکه هایون کث ده پیرن کل در حضن بهار اکرام نمودی و با اهل شر به نیکویی اقدام
فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی احیانا مزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی اما غیر حق نگفتی
و اکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی و انکار نکردی بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل مسابقه مینمودی
و آواز بحضور او بلند کردی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تلقی بصبر فرمودی و مراد او را عبید و لکها یا بودی و آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در ملبس و ماکل اینان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه و تعالی
مشغول بودی یا اصلاح اموال اهل بیت و اصحاب مینمودی هرگز هیچ فقیری را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را
بجهت غنا تعظیم ننمودی بلکه همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سایل را نومید
باز نگردانیدی حدیث که اعرابی از آنحضرت صلعم چیزی طلبید چندان گوسفندان بوی دادند که میان دو کوه از آن

و بضاعت خود را از بازار خود برمیداشت و بخانه می آورد و از امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما کی
فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه خویش تشریف آوردی بچه طریق عمل نمودی گفت
که اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت اشتغال فرمودی و قسمی بتفقد احوال
اهل و عیال پرداختی و قسمی دیگر بمهمات خاصه خود قیام نمودی و گاهی درین وقت باصلاح احوال امت اشتغال فرمودی
و گاهی بعد ازین حسین یا اهل فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشانرا بهدایا و علوم
و لطائف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت فرمودی تا ازان اسرار و علوم که محفوظ میگشتند بطائفه
که دون ایشان بودند در فضایل و احراز شمایل تعلیم میکردند و ایشانرا وصیت میفرمود که حاجت کسی که استطاعت رفع
حاجت بمن ندارند مشاهدات ایشان بمن رسانید و در ثواب این معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی
بعرض بادشاه رساند که آن محتاج بر عرض حاجت خویش قادر نباشد حق تعالی هر قدم آنکس را ثابت دارد که در روز
قیامت از لغزیدن نگاه دارد و یاران بر وصیت قیام مینمودند و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما گوید که بعد ازان
از پدر خویش پرسیدم احوال و اوضاع آنحضرت صلعم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان
مبارک را از سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرها اصحاب را بایکدیگر الفت میدادی و هرگز میان دو خاطر تنفر
تجویز نفرمودی و کریم را گرامی داشتی و امرا آنقوم باو تفویض فرمودی و از مردم استغفار نمودی بی آنکه بسط
خلق و طلاقت وجه با ایشان طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص میبودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی
و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوار ترین مردم نزد
کسی بود که در مواسات و اعانت خلایق جهد مینمودی بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر خود
سوال کردم فرمود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در هیچ مجلس نه نشست و از هیچ صحبت برنخاست مگر
نشست و خاست او بیاد حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی بهر که مجلس منتهی شده بودی همانجا
وی بنشستی و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که وی
گمان بردی که وی گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و هر که با آنحضرت علیه السلام معارضه و
مجادله نمودی آنحضرت علیه السلام صبر فرمودی تا او را از سخن خود باز گردانیدی و هر کسی که از وی حاجتی سوال
کردی البته حاجت وی برآوردی یا سخن خوش بلو گفتی و خاطر او را هیچ وا سخته باز گردانیدی و شفقت
وی به نسبت بخلق خدا تعالی عام بود چنانکه گویی پدر همه مردم است و در اجراء حکم خدا تعالی و حقوق او همه
کس پیش او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند نشدی و هرگز شنیدی
و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس
ظاهر شدی در اخفاء آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل برابر بودندی با یکدیگر و فضل و اهل مجلس بتقوی
بودی و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب حاجت
ما امکن کوشش نمودندی و در منتخص احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب آن ممدوح
حق تعالی گشت بسیار بود و بعضی ازان در حسن معاشرت با خلق مینمود و مثل لینت کلام و حسن معاملات و اطعام طعام
و بذل معروف و اطعام طعام و افشای اسلام و عیادت مریض خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان
و رعایت حق جوار خواه مسلم خواه کافر و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعا بر کت مضیف باعتقاد و قبول هدایا

هر که در روی نگاه کردی البته تشبیه آن باه کردی اما گون بدن و گوشتش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و جز
وجودش از غایت نور شعاع بر یکدیگر انداخته بود و جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمهٔ الحق کشیده
بود و ابروان کمان نشانش اگرچه کشیده بود اما پیوسته از برای صیدهای آماده بود تا در مقام شهود اسرار قاب
قوسین محرمان سرای او ادنی مینمود و در میان هر دو ابروان مبارک رگی بود که در غضب ممتلی مینمود و چشمان نرگسینش
که در صیاد بادام بر جا نشسته جهان پیمائی بودند و صد هزار ناوک جگر دوز از خدنگ مژگان در کمال ابروان
نهاده چندین هزار شیر دل را آهو وار صید میکردند در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سپیدیش بغایت
سپید بود و در میان آن سفیدی و سیاهی حمرتی مینمود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی یکسان
میدید و در صورت چنان بود که در بیرون یازده ستاره فی شمس و قمر سعدین از استخوان روی مرتفع نمود بینی
مبارک از خوردبینی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطول و ارتفاع مائل بود و نوری از اطراف و جوانب و مشتعل بود
و دهان مزده و هانش بکشادگی میل داشت اما بغایت ملیح بود و اسنان نورافشانش چو مروارید براق و فلج یعنی
کشاده بود میان دندان و در حین تکلم ایچنانست نوری از ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساطع میشد
که در فروغ و شعاع آن نور هر چه در ظلمات چون ابجیات مستور بود ظاهر و لائح میشد محاسن مطهرش کثیف و زلف
معنبرش بغایت لطیف بود موی روی را گذاشته و از شوارب زیاده برداشته گردن آزادش بلند و از غایت
صفا چون نقره مصفا دل پسند بین الکتفین میمونش از یکدیگر دور و بین المنکبین همایونش را ز خاتم نبوه نور
علا نور سینه بی کینه اش که خزینه مزینه انوار قدس بود چون جبهه اش وسیع و عریض مینمود و شکم عالی شکمش
با صدر عالی قدرش هموار و باقی اجزای سینه و شکم خلقت خزینه اش بی موی و بمسام مشتشمان رایحه
فائحه عنبر شمیم عنبر شممش چون روائح قدس در بزم انس بغایت خوشبو بود و عظیم المنکبین و طویل الزندین ضخم
الزراعین عبل العضدین گوشت بدن مبارکش را تماسک بود و نه رخاوت و اطراف شامل الاعطاف
چون قضبان فضه بکمال لطافت محکم و تفاوت نرمی کف میمونش نرم تر از خز و حریر و ساق همایونش
رقیق لیکن بغایت دلپذیر و سر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو عاقبتش کم گوشت
نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انتصاف نداشت و پشت پای نهایتش
املس و مستوی بود چنانچه آب تکسر و شفاف نداشت روی چون بدر منیر و بوی او چون مشک و عنبر
اعضای و جوارحش تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش درباره عاشقان سست متعالی و متعاقب
بود ۔ در جهان علم عشق تو افراخته اند ۔ در حسن تو صد هزار عاشق حیران ۔ و از یکنظرت کار هم ساخته اند
از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده
بر یاران تشریف آورد و در صفحه رخساره یا انوار آن سرور صلعم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا
سوگند که در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمودی ۔ حسن او بر حسن ماه منزلت میفزود ۔ ماه فرو مانده از جمال محمد
سرو نروید باعتدال محمد ۔ چرخ فلک را کمال منزلتی نیست ۔ در نظر قدر با کمال محمد ۔ این همه پیرایه بسته جنت
فردوس ۔ تا که قبولش کند بلال محمد ۔ آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی ۔ آمده مجموع در ظلال محمد ۔ شمس و قمر
در زمین حشر نتابد ۔ ماه نباشد بکر جمال محمد ۔ سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ۔ عشق محمد بس است و آل محمد
و از ابو هریره رضی الله عنه روایت ست که گفت هیچ از رسول صلی الله علیه وسلم احسن ندیدم لمعان جبینش
مثل ماه چنان نورانی مینمود که گوئی آفتاب در جبهه او جاری بود و از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که گفت پیغمبر صلعم

پرستند تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت کرد و میگفت الا ان محمدا یعطی اعطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه
حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اسخیاء عرب حیران شدند و بسبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه
در محل خود مبین شده و گویند که یکنوبت صد هزار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند بر روی حصیری ریختند و قسمت
میکردند تا بر خواست یکدرم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام نداد و هیچ چیز را لعنت نکرد و بر هیچ فرد از مومن
و کافر دعا بد نفرمود و هیچکس را بدست خود نزد مگر که در سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای خود نکشید اگر برای وی
فراشی گسترده بودی بر روی اضطجاع نمودی و بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت مهم هر که برخاستی تا آنکس مراجعت
نمودی آنحضرت علیه الصلوة والسلام از پا ننشستی و هر که دست آنحضرت صلعم بگرفتی تا او دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت
مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بردی نماز خود مختصر ادا کردی چه بهم آن پرداختی و چون فارغ شدی باز بنماز آغاز کردی
و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت علیه السلام مبادرت نمودی گاه بودی که جامه خود را
برای وی بینداختی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی چنانکه در نماز نشینند و یکزانو بالای زانو نهادی و قدم بالا
قدم و میفرمودی که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان بخورند و می نشینم چنانکه بندگان نشینند و طعام که بسیار گرم بودی
نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی که آن خوردن
شیطان است و از طعامهای گوشت را دوست داشتی و از آنچه از بقول بر زمین کرد را دوست داشتی و گاهی فرمودی که وی
شجره برادرم یونس علیه السلام است چون طعام می پختند میگفت در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت میدهد
و از حموضات سرکه را و از ثمر خرما پنک و از ترها هندوبا و بادروج و بقلة الحمقاء را دوست میداشتی و اکثر طعام و
شراب آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی
و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتهای مبارک یکان یکان پاک کردی و در لیسیدن مبالغه میفرمودی تا جائیکه انگشتان
مبارکش سرخ میشد و کاسه و طبق بدین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک بآب بشستی و آنچه از آب
فاضل ماندی بروی مبارک و بازو مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام نمودی و اول هر دم تسمیه کردی و در آخر
تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و بهیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی که یکنوبت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم شیر و عسل باهم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت علیه السلام از نوشیدن آن
امتناع فرمودی که دو شربت است باز آورده و دو نان خورش است در یک اناء مجتمع ساخته نه آنست که میگویم حرام
دانم ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علیه
وسلم و علی آله اجمعین ذکر خلق و هیئت و کیفیت شکل و هیئت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باتفاق ارباب سیر
و اجماع اصحاب حدیث و خبرت که خلق آنحضرت صلعم چون خلق او در حد اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح
وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال میبود و قد مبارکش ربعه بود یعنی معتدل میان طول و قصر مع ذلک با هر
طویل قامتی که همراهی کردی بر وی متفوق بودی و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرگ تر نمودی سر
مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سراپرده سلطان عفت است و خرگاه شهنشاه خرد بزرگ بود و آن دلیل کمال
عقل و زیرکی خرد میبود و موی عنبربوی سیاه نه مجعد و نه مرسل گیسوی مشکبوی نه مقتصر و نه مطول گاهی به نرمه گوش
رسیدی و گاهی به دوش کشیدی گونه مبارکش نه سپید و نه گندم گون اما آنجانب ازهر اللون بود و روی میمون چنانکه

پرسید این چیست گفت این صحیفهٔ نخستین مصحف سعادت است لوح سیمین مسند سیادت است لوح المحفوظ آسمان
رسالت است عنوان دیوان جلالت است دیباچهٔ منشور نبوت است فهرست دستور فتوت است نکایا و رحلین تلقین
غلظت و اغلظ علیهم چون سپر ظفر گستر سپاهی بر جبین و کاهی در حلین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آیتهٔ ما سمائی
مشتهای چون آن دو طاق معوقس ابروی دلجوی اش بر فرق او ایمن مقوس طرفه براقت و آن دو هلال مشکین
را بر افق سیمین تیغ جبین مستبین آن رشک حور علیی بنمانست از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو
طاق محراب مقصوره جامع رخسار است دو قندیل مقلتین در روی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگان
در انجا بهر طرفة العینی در رکوع و سجود و هبوط و صعود بر انگیخته یا خود چنان گویم که دو قوس قزح است بر فلک جبین
امن آتی که قدرت قادر سبحانی برافق بیت الخلاصه کن فطانی پدیدار ساخته یا چوگان پرخال سلطان حسن و جمال است
که یک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده را در میدان نازبیا نگاه غمزه غماز انداخته چون دو ورداق میمون
حدقتین را در زیر دو طاق قرکون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده و آن دو محبوب
ساده روی تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مسک و کافور بخواباینده عقل پرسید که این چیست
گفت این دو دست و عروس اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا آفتاب و ماه اند بر فلک عز و جاه خیمه زده
یا که دو کبوتر سپید بال اند که در جو اعلی ما زاغ البصر و ما طغی معلق می پرند یا دو شهباز آشیان جمال اند که در شکارگاه
و نعقدر راه تر له اخری جولان میکنند یا دو نرگس گلزار رای اند در گلشن رخساره محمدی صلی الله علیه شگفته یا دو شکوفه
مرغزار صمدی اند بر اسپنجی را نظار احدی صلی الله علیه وسلم نمودار گشته یا نی بلک در آن دو قوس ابروی آن پیغمبر
با ابری صلی الله علیه وسلم سر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکانست معین ساخته و در انعکاس جمال
در در آیینه مقعد نجس واحد در دیده پسندیده آن شاهدست بحقیقه سر او ادنی که توحید مطلق است مبراء
گردانیده و چون مشاطه قدرت پروردگار جل و اعلا رخسار عروس عذار اش را بگلغونهٔ انوار قدسیه و غازه
انوار انسی بیاراست و تجلی صباحت و زیور ملاحت بپیراست عقل پرسید که این جلیت این دو رخساره گلگون
گویا سپیده است نیلگون در دست قادر بیچون جل و علا منقش یا خضراتیت که پرسیدن نسیمات عنایت و
وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه وسلم بقدرت کمال احدی مفتح گشته بلک
ورق کتاب سیادتست بر روی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا برکشیده یا دو طبق یاب
رحمت از برای مهجوران امت بقوة بازو یقین و شوکت نبر جری و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و در هنگام
شفاعت بر روی در ماندگان بی بضاعت کشاده و چون سلسلات زلف شب گون اش را بر منوال جرم صباحت
بر چهره گلگون و رخساره میمون اش از برای صید دلهای عاشقان مجنون اش مشک گردانید و حقه یاقوتی دهان
با بهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان و چون غنچه شراب مغنج گردانید عقل پرسید که این چیست
فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشان ساخته یا صحیفه ایست از یاقوت رمانی
پرداخته سرچشمهٔ تسنیم جنة النعیم است رحیق تحقیق در روی مختوم ساخته شراب ناب دهانش که سلسبیل
جان مشتاقان است در آن عین الحیوات بظلمات حدثان مکتوم گردانید و چون در ر باغر آسمان
نورافشانش را که عبارت از دندان است مروارید آبدار در رخشنده است جوهر حکمت در رشته قدرت
منخرط ساخته که در درج عقیقی بیچ دهان مرده دهانش پرداخته عقل پرسید که این چیست که این ثنایا
از ابر قدرت حق تعالی در درون لاله حمرا ریخته یا خود عقد منظوم ثریات در درج جواهر بسته عقیق

هرگز مهر ابر آفتاب نتابد الا که نور آفتاب بر غلبه اوی چو هرگز پیش شمع چراغی نیفروزند الا که نور او بر نور چراغ غالب آید
انخواهم که بر اعلام هلال اوست بر چهره خال خورده از آن بلال اوست خورشید آسمان که زمین از خوش روشن است
از و یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گر به سرخ روی چمن شد برنگ و بوی زان گشت سرخ روی که همرنگ آل
اوست تنهایی نه مرغ روح به بال پیش پرید پرواز جبرائیل امین هم ببال اوست انچه از وصف جمال و حسن صورت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب معتبره بنظر رسیده بود شمه مبین گشت فاما خامه مسکین علام بخبر شمه
رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی صلی الله علیه وسلم و نعت کمال احمدی صلوة
الله وسلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش ازانکه زبان تحسین معین مسکین بکشایند برادر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مبارکت نمایند ای حرو پشن چون بنای کارخانه صانع و نقاش نگارخانه بدائع خواست
تا از برای درة التاج روح پر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک برتر و از عالی در غرر گنجینه خانه
افلاک افزون تر بود حقه از آب و خاک بشریه ترکیب کند و مظهری از برای ظهور نور حقیقت خود متابع تربیت
ترتیب نماید پرده اختفا از روی همت بهره فلو تجاه حسبه الله و کفی بکتب پر خورشید انور شهود احدی جل و علا
در مظهر اشهر وجود صلی الله علیه وسلم بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بکمال قدرت به مقتضای
حکمت بنگاشت و اعلام ظهور نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود وفیه شهود او برافراشت
صورت از حسن دو رسته پرده کشی سیرت آینه جمال نمای خواست حسنش که جلوه آغاز د با حقیقت مجاز پرداز
بنماید حقیقت توحید اندر آئینه مجاز دید پدید میوه نشد ز طارم افلاک قطره روح در مشیمه خاک یعنی از نور مصطفی
چطلبی یعنی بجام جهان نمای نبی صلی الله علیه وسلم لاجرم آن روز که نقاش قدرت بجواهر صورت میمون سیرت
محمدی صلی الله علیه وسلم بر صفحه صحیفه وجود رقم می نگاشت و بنا فطرت کن مکون قصر همایون بنیاد احمدی صلعم در فضا
هوای شهود بر می افراشت عقل که شاگرد استاد فطرت است در تربیت هر قطره از قطرات این قصر رفیع الشان
و در ترکیب هر عضوی از اعضای و قالب عظیم البنیان این سلطان الانس و الجان استفسار حکمت و استکشاف
حقیقت آن میفرمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل چشم مبین آنحضرت صلعم بر کشید و
جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نما از برای چیست
و این آئینه فتح نقابچه تماشاگیست فطرت گفت این سجنجل مصقلیست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بی حجاب
لاابالی بنماید باگلستانی پر گل حوریحانیست که در نوبهار اظهار ارادت ان اعرف شکوفه عطوفه و نی الفقلم
افلاطون هم برا عضای آنجا را سراسر این سید ابرار میکشید و چون قبه منور و حقه مدور فرق همایون هم
الخلاصه کاف و نون حتا رک مبارک آن سلاله کن مکون را بر قائم عظام و عانم نهت اندام بر افراشت و بنگاشت
غریبه وصور بدیعه حواس و مشاعر قوای بواطن و ظواهر در مقدم و موخره خزانه دماغ آن سلطان تخت مازاغ
بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه برای کدام خزینه ساخته و این گنجینه بنام کدام نقدینه پرداخته
فطرت جواب داد که این قلعه کاف وجود است اشیانه عنقای عقل گشته سدرة المنتهی ناعت آسمان هفت
عقل است صومعه جبرئیل فکر آمده مرکز دائره وجود محمدیست پرکار نقطه شهود احدیست طفل باصره محمدی صلی الله علیه
وسلم را بعد ازان فطام مازاغ البصر نواله نوال الم تر الی ربک از کاسه باصره انوار اوست سایل مسایل
معارف و حکم اعزی که عبارت از سامعه جامعه احمدیست صلی الله علیه وسلم قراضه حکمت فاوحی الی
ما اوحی از کیسه نقیصه اسرار اوست چون تخته مبین جبهه پاک شهنشاهی لیس در لوح المحفوظ پیشانی

ترتیب داده و بنا و عظیم آن رفیع البنیان نهاد در این دو عماد بنیاد نهاد و عقل بر سید که این جهت گفت که این دو ستون قصر داد
بر این قضیه مستوی و در قعود هیچ و در رفیقند در طریق سلوک همراه و در کاصند در عرصه فقر و الی الله نیز دو میل نیلغند که کل
المجاهد تکمیل در دیده عرش تجدید میکنند و مطالعه سینه قوی بنیند که بار اسرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید میکنند و چون
در مقام طاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع
مستشفع بزانو احترام جثی علی رکبتیه بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد

فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

زو دیده و دل هر زمان درود دمادم نثار روضه پر نور صدر نشین دو عالم محمد عربی که برای اول و آخر بظاهر است گو عرض ثانیت مرا
مقدم بصورت اگر چه ثانی او بود در حقیقت ز فرق تا بقدم رحمت خدای مجسم عالم جان و جان بوده شاه تخت رسالت میان
مکه و طائف هنوز قالب آدم به روز حشر بظل لوای او شده و آن قوت باران است که جمله انبیا محرم نهاد پای عزت بر شب حکی
فسدرکی فرود پایه جاه پستی و فاق عیسی و مریم چون از دی زده سیر دون قدم بمقصد او ادنی بیک دو کام گرفته زاوج طارم
اعظم اگر سوار سرو ظهور نور تو باشد فروغ عیش که بیند درین سرا چه ماتم طفیل ذات تو هر دو هزار عالم از آن است که پیش
بحر بیداد وجود قطره شبنم ابر کرم چو ببرد فیض رحمت متقاطر هزار روضه جان است زینه فیض تو خرم هزار غم که گناه
بر دل ضد هم دم فزوده غم و یکی هزار بار بر آن غم بعذر خواهی ما برکش ای لب بشفاعت که دل پر است ز درد و لب تو حقه مرهم
مصیبت چه تحفه بخشند بغیر از این که ز دیده کنند دو دریای آن روان بسوی تو هر دم

در ذکر معجزات خارجیه حضرت

محمدیه صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حد عدد بیرون است و از شمار و احصار افزون
و در کتب سیر قریب سه هزار از آن مذکور و از آنجمله بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معدودی چند
معجزه خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زده کلک بیان گردانیدیم و باقی حواله بکتب معتبره نموده خامه مشکین شمامه را از
تعرض آن معذور داشتیم

از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین آیات بینات
است و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سورت بلکه در هر آیتی معجزه ظاهر است
که قوه بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جمله معجزاتی که در قرآن مجید ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت
نظم است بر وجهی که همه فصحای و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز اند بکمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان
قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و دیگر از وجوه قرآن نظم عجیب
و اسلوب غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند مثل کلام نیست از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان
ایشان در وجود یافته آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم قرآن میخواندند ولید بن مغیره که از فصحای عرب
استماع نموده وقتی میکرد ابوجهل و برادران سرزنش نموده گفت جهت استحسان کلام محمد صلی الله علیه وسلم
صبت ولید گفت که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان دانا تر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ با آنها نمی ماند
و دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سالفه در قرآن خبر داد و تبحر در قرنهای گذشته بر آنستان پیشین جاری گشته
بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد از آن گفت و لوی و حیث و جوی
بسیار تحصیل بعضی از آنها نموده معلوم کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطه و مجالست
نمود و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بوجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال
انکار نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر نمود و دیگر آنکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن
واقع شد و خطائی که در صدد و باب کفر و تجویز عبوری نمود بآیات قرآن ظهور می آمد هم آنها مطابق واقع بود

روح افزایی درد آویخته و زبان بی زبان قرآن خوانش در دبیرستان دهان با برهان انشی معلم الرحمن علم القرآن در یس تربیت
سی پاره استان نغمه سرود تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل برسید که این حیثیت در این همه نغمه و
در نوا رضای این خلوت اسرار و صدا اندر و کیست فطرت جواب داد این خطیب دار الملک بنوه است که خطبه شهادت در مجمع
ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سخن و دو پایه اسنان بر میخواند نهال بوستان دهان است که شکوفه قرآن بر شاخ
بیان میشکفاند صدف نثر حقیقت در دار باردهان در نثر سخن در حوصله جان میپروراند مظهر آثار اسرار ایمان است که نثار
آثار فضل و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان میگسترداند شاخ نیشکر ثمر نبوت است که در فضای دهان فتوه
بر وفاق مذاق اهل مروت بارش وحی و امداد نوالهای نهی بر طبق بیان اکثر مایه که قرآن شکرریزی میکند سینه کلاب
افتان مهمان تعلیم و تعلم است که در طعام تکلم بر طبق سینه پر نور به ایمان او سکینه کلا رب یتعبح و کلمانیه می فتح نه
و چون کف کفایت حمایت دست حق بر کسنکش را نخلبند سعادت مستند قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و بند
بر یکدیگر ترتیب می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل منحرفه با طناب اعصاب و عضاریف و حبال عروق با تحاد
ترکیب میداد عقل برسید که این حیثیت گفت این کف دریای سخاوت است تماحت سیاه سرار ارباب ایمان و
وفا فتح تیغ گذار اصحاف کفر و نفاق فتنه شجره شاخ چار باغ وجود است از اظفار بر اغصان انامل شکفته
نونهال چنار بوستان بهارست که بتصرف باد شمال پنجه ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده
چون سینه با سکینه که معدن اسرار پروردگار است و مطلع انوار ذکار کرسی آساد در تخت عرش نکر مهبط انوار
شهود است بترتیب داده عقل برسید که این حیثیت گفت که این خزینه الهیست از برای زواهر وحی الهی ایمان گنجینه
نقدینه معارف و حقائق نامتناهی آماده میدانست که از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح الجوانب است
از برای سلطان ایمان بانشراح نور عرفان منشرح تخت گاهیست از برای شهنشاه دل و جان بتوسیع و لکن وسعنی
قلب عبدی کشاده خیمه و خرگاهیست نزول سلطان ایمان به تزئین و زینه فی قلوبکم تزیین داده و چون شکم با شکنج
که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام و شراب است مرتب کردانید عقل برسید که این حیثیت گفتا بخانه
در اصل مطبخ مزاجیه قالب انسانیت منبع طبائع نفسانی و معدن قوای شهوانیت منزل و ماوای نفس اماره
است مرتع و مرعا طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید صلی الله علیه و سلم محبس شهوات و زندان
مهو یالست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت نفس بد فرمای که ساکن این مسکن می بود در این
مملکت بر طبق اراده خود تصرف مینمود اینجا محکوم حکم خواجه کونین است هوا عشوه نمای که متوطنان این وطن
انقیاد فرمان خود مینمود بسیاست این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما و اجوع یوما ست چندانکه
مشهر عبدالبطن در وقت اشتهای در خور این دعا سمید در لمه بیضا مرغ بریان و حلوای پسند در این خواجه دو سرا
در این سلطان تخت ادنی صلی الله علیه و سلم در وقت مجاعت با تیغ شفاعت سنگ بر شکم می بندند
چون نزاری دوست را از دشمن جانی چه سود سنگ باید نفس را حلوای بریانی چه سود و چون حکمت ربانی بامداد
سبحانی تمهید معاقد ظهر باستظهار شش پیر راحت و پشتی با متانتش زابتشید قواعد فقار را استوار میساخت عقل
گفت این فطرت جواب داد که این مطیه انتقال شرائع الوهیت منتقل احمال و دوائع عبودیت است لیکن
در نباه روز نکارست بردارنده او زار امت گناه کارست چون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش
همه در راق اشواق خود بنگارد و چون در هنگام رکوع بخضوع عش منحنی کرداند چرخ کوژه پشت خمیده قامت
بار انتقار اشن تا بقیامت نتواند که بر دارد و چون در و پای رهنمای انحضرت صلعم که دعایم قوائم قصر وجود است

محقق گشت و رسول صلی الله علیه وسلم یکیک را مینواخت و میگفت ای فلان و ای فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه
یک نیمه ماه بر کوه قیقعان و نیمه دیگر بر ابوقبیس بنمود و در روایتی آنکه آن هر دو شق وی از هم چنان جدا شد که کوه حرا را
در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت علیه السلام این معجزه بایشان بنمود جمله مشرکان گفتند که محمد بر ما سحر کرده است
و ابوجهل لعین فریاد برکشید و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی میگفتند که نیست سحر کرده است بر چشم مردم بنموده اند که سحر
لاجرم از مسافران که می آمدند از ایشان استفسار مینمودند همه میگفتند که آری در فلان شب ماه منشق شد و هر نیمه او
بجای خود شتافت ایشان گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم بر ما سحر کرده است و این آیت نازل شد اقتربت الساعة
وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر شعر ای چرخ را ماه نعل زر است کلید وی انگشت پیغمبر است کلید چرا نی
چو در دست اوست هم از دو نیم داران انگشت اوست هم از نور آن بیخبر ام شکافت صف بدر بنکته او ز معاف
دیگر آهو بود در روایت است که صیادی در صحرا دام انداخته بود اتفاقا چون خواجه علیه السلام برسید همان زمان
آهوی در قید کید آن بیگانه محبوس گشت چون نظرش بر خواجه علیه السلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلعم
نزدیک آی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من
سیر نخورده اند و از برای ایشان نرسم هم ایشان هلاک می شوند یا رسول الله صلعم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم
و باز آیم آهوی با آنحضرت صلی الله علیه السلام در سخن بود که صیاد برسید حضرت علیه السلام فرمود که ای صیاد این آهو
صید تست و لیکن این بیچاره فرزندکان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی فرمود میشوم اگر باز نیاید عوض او ترا بغنیمت
رسانم خواجه علیه السلام تبسم فرمود گفت اگر باز آید تو بخدای سبحانه ایمان می آری او گفت آری بر این عهد بستند و
خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهوی مسح فرمود و فرمود که پنج ساعت مهلت دادم که برو و بعد از آن
باز آید آنگاه آهوی برفت و حضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک دام انتظار آهوی بنشست و چون چهار ساعت بگذشت
آن آهوی دوان باز آمد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان
شیر سیر بخوردندی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بچگان من گفتند ای مادر از تو بوی میشنویم که هرگز مثل آن بوی
نشنیده ایم من گفتم که بوی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک خود پشت من مس فرموده و او مرا ضمانت
نموده تا از چنگ صیاد نجات یافته ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهوی بچگان گفتند ای مادر زودتر برو و
رسول صلی الله علیه وسلم را از ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت صلعم در ضمان تو منتظر اکنون
بتعجیل آمده ام تا از ضمانت بیرون آئی باشی ای صدهزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله صلعم
چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و دست از آهو برداشت آهو بجای فرزندان
خود روان گشت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول الله دیگر سوسمار بود ابن عباس و ابن عمر
رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بر روایتی معاذ روزی سوسماری گرفته بجانب
خود می برد تا بکشد و بریان کرده قوت عیال خود کرد و اندر راه گذر او بر جمعی افتاد پرسید که ایشان کیانند و سبب
اجتماع این طایفه چیست گفتند محمد بن عبدالله که دعوی نبوت میکند و مردم بروی مجتمع گشته اند اعرابی خود را
در میان آن جمع گنجانید و با حضرت صلی الله علیه وسلم بمخاطبه در آمده گفت که سوگند بلات و عزی که هیچ زن آبستن
نیست بسخن گوئی دروغ تر از تو و نه هیچکس را دل من دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد که او را گوشمالی دهد

از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنهای بوقوع پیوست و این نوع اخبار در قرآن بسیارست مثلاً فرموده
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی انزال قرآن فرمودیم و ما نگاه دارنده اییم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون
قریب هفتصد سال است که هر چند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییری پدید آرند نتوانستند
و یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نیست ولله الحمد والمنة وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی هیبت
و ترسیست که در حین تلاوت از قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سخن میگفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سورة حم فصلت بر وی خواند
گفت تا اینجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه از بسیاری خوف و خشیت
که بر وی استیلا یافت دست بر دهان یا بر لبهای سید انس و جن صلی الله علیه وسلم پیش برده سوگندش داد که از
تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه پیش ازین سمت گزارش یافته حاصل الکلام سنت الهی جل وعلا چنان
جریان و ورود یافته که هر پیغمبری را از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بآن سبب
چنانچه در زمان موسی علیه السلام کوشش قوم در سحر بود معجزه او نیز از جنس متغیبات ایشان فرستاد مثل شگافته
شدن دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بر اهل زمان
عیسی علیه السلام تحصیل علوم طب غالب بود معجزه وی مثل احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان
پیغمبر علیه السلام میل مردم شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشای تراکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه
بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلاست
خالی از اطناب و تطویل ممل و عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود
معاندت و در حین مخاطبه فاتوا بسورة من مثله بسبب معارضه نپرداختند و بتعرض آن پرداختند تا گویند که
اینها متنبی که بلیغ ترین عهد خود بود در ان مقام آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در ان امر شروع نمود
ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت میخواند وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده
بود محو کرد بعد از آن گفت که گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مموهه و ترکیبات
مزخرفه بر هم می بست و با تمام جهالت در معرض سور قرآنی در می آمد تا گویند که سورة والنازعات را بمقابله بدین
گونه جهالت معارضه کرد والباذرات زرعا فالحاصدات حصدا والذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر و سورت فیل را
معارضه کرد که الفیل وما ادراک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب
اضحوکه فصحا و بلغا گشت دیگر شگافته شدن ماه چنانکه امیر المؤمنین رضی الله تعالی عنه و ابن مسعود و
ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت
کنند که جماعت از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی
نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب شب چهاردهم بود از ماه
و ماه بمرتبه بدری رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بیکسو ایستاد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست بدعای برداشت و از حق تعالی
درخواست نموده بانگشت مسبحه خود اشارة بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان باند و نیمی در ...

حال تعجب مکنید و کار شما هر دو از ما عجیب‌تر زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم شما را بتوحید ایمان دعوت میکند و شما اجابت وی مبادرت
نمی نمائید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ جنسی مثل محمد صلی الله علیه وسلم ندیده‌ایم و هیچ گوشی مثل وصف
او نشنیده ابوسفیان و مخزوم را تعجب زیاده شد و از غایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نکردند تا زمانی که بدولت اسلام
فائز گشتند تسبیح حصا بود ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بودند
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک
نهاد آن سنگ ریزه‌ها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه آواز آنها بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه آن سنگ ریزه‌ها را
بر زمین نهادند همه ساکت گشتند بعد از آن برداشتند و در کف ابوبکر صدیق ریختند بهمان منوال بتسبیح آمدند بعد از آن بکف
عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز بهمان طریقه تسبیح ایشان مسموع میگشت و در تمهید ابوشکور
سلمی رحمة الله علیه آورده که امیر المومنین علی نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحان الله والحمد
ابوذر را خطاب فرمود تو بردار او برداشت در کف خود و او را تسبیح نگفت ابوذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد در محل که
در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابوذر که تو میخواهی که با خلفاء الراشدین برابر باشی و این
ممکن نگردد — دیگر عقیل بن ابیطالب گفت رضی الله عنه که در سفری همراه آنحضرت بودم و از مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت
صلی الله چندین معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود بنزد وی رفتم گفتم یا رسول الله تشنگی بر من
غالب گشته فرمود برو و بآن کوه بر و بگو پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگوید مرا آب ده بموجب فرموده آنحضرت علیه السلام آن
با من بسخن درآمد و گفت با پیغمبر علیه السلام بگو از آن روزی باز که معلوم کرده‌ام که حق تعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة چندان گریسته‌ام از ترس خدا تعالی که آب در اجزا من نمانده — دیگر آنکه عقیل میگوید که در منزلی در آن راه آنسرور
صلی الله علیه وسلم خواست که قضاء حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا دو درخت
متفرق بودند حضرت علیه السلام بآن درختان خطاب فرمود که استرونی آن دو درختان جمع گشتند بر مثال قبه تا
در آنجا درآمد و مهم خویش کفایت فرمود معجزه سیوم آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه درآمد و پیش
رسول الله صلی الله علیه وسلم بزانو درآمد و گفت الامان الامان در عقبش دیدیم اعرابی آمد شمشیر کشیده رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلعم این شتر خریده‌ام تا از برای من کاری کند
و تن از وی نفعی بگیرم اکنون عصیان من میورزد و از رای من سر برتافته قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت و پوست
وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وسلم شتر را گفت چرا عاصی گشته گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی شده‌ام که کاری نمی
توانم کرد شنیده‌ام آنکه تو فرموده که هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی در وی رسد و این اعرابی با قبیله وی نماز
خفتن نمیگذارند و من از آن میگریزم که مبادا ایشان با قبیله وی عذاب برسد ملحق گردد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که ای اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن عهد کردم که دیگر بار نماز خفتن بلا تعلل تمام بوقت ادا کنم و بقبیله خود نیز فرمایم
تا هم بگذارند بعد از آن آن شتر انقیاد فرمان ایشان نمود — بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت میکند که
اعرابی درآمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مسلمان شده‌ام و نزد تو مسلمان آمده‌ام مرا معجزه
بنمائی تا یقین من زیاده گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت بخوان فرمود نزد وی برو و از زبان من پیغام بوی
برسان و او را بطلب اعرابی آن درخت برفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت
میل بجانب او و عروق خود را از زمین برکشید و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را تمام از زمین برکند و برفتار
آمد و دامن کشان نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلعم اعرابی گفت حسبی حسبی

رسالت
حضرت پناه فرمود ای عمر در صحه حلم بدرجه نبوة نزدیک است یعنی او را مرنجان آنگاه روی با عرابی کرد گفت ای اعرابی سوگند
بخدا میدهی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آدمیان و ملائکه مسموعه ام از خدا تعالی بهر ترس و ترک عبادة اصنام
داده بر اعتقاد بوحدانیة خدا و نبی جل و علا و بلوث من اعتراف نمایی اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا
وقتیکه این سوسمار ایمان نیاورد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیند اخت سوسمار را گریز میخواست
آنحضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که ایها الضب اقبل یعنی سوسمار باز گشت حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان
فصیح گفت وسعدیک حضرت فرمود که را می پرستی گفت آن خدا را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان
و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ عذاب اوست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من
کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران است سید القیامة و شرف القیامة و کمال القیامة گفت
رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و نجیب و خسران زده در این مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی چون این
کلمات از سوسمار بشنید متحیر شده و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر مطلب بعد از معاینه این معنی باقی نماند فی الحال
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند که چون پیش تو آمدم بر روی زمین هیچ
کس نزد من از تو دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست میدارم رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هدانی بک و در بعضی سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم این شعر را بخواند الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعدما
عبدنا کامثال الحمیر طواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الی الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح
فاصبحت فینا صادقا فی القول واعیا فبورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا که چون اعرابی
بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد و برخاست تمام نمود آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که
ای اعرابی از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر نیست حضرت علیه السلام روی بیاران کرد
فرمود که این اعرابی را کیست تا شتری دهد ضمان آنکه از ناقهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبدالرحمن بن عوف رضی الله
بر معنی فائز آمد و گویند که چون عبدالرحمان رضی الله تعالی عنه آن ضمانیت از آنحضرت علیه الصلوة والسلام
استماع نمود از جای برجست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من ناقه دارم ده ماهه
آبستن از شتری بختیه که اشعث بن قیس الکندی بمن هدیه آورده است آن وقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم رسول
علیه الصلوة والسلام فرمود که ای عبدالرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه خود کنم که ضامن آن شده ام
بتقدیم رسانم ای عبدالرحمان آن ناقه ایست که از لؤلؤی خوشاب مخلوق گشته از نفس از یاقوت سرخ گوشهای او
از زمرد سبز است پایهای او از جواهر پوشش وی از سندس و استبرق ای عبدالرحمان تو برین ناقه سوار و بر سبیل سکینه
میان حوض و میان من بس عبدالرحمان آن شتر را بیاورد و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تا اعرابی بر آن شتر سوار شود
و بنهایت پسندیده افتاد و بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام او را به نماز دلالت فرمود گفتند ایمان نباشد الا
بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سورت چند از سور قرآن با اعرابی آموختند و او همواره بیافت ایمان و استغفار معرفت
سپاسگذاری مینمود و در ادای آیات قرآنی ورد زبان ساخته استحسان آن میفرمود حضرت مقدس صلی الله علیه و سلم او را
بپیوسته بسپاسگذاری دلالت مینمود و میفرمود که حق تعالی میان بندگان خود دوست تر از آنها هم دوستر میدارد
دیگر روایت است که ای درین آهو صید و بیتاب هو را حرم گرفت بعد از آن باستاد و گرگ در رضایح حرم متوقف گشت
ابوسفیان ابن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهده آن حال نمودند تعجب بسیار کردند گرگ بانطق در تکلم در آمد که ای

در برکت ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که کاسهٔ ثرید نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند تا اهل صفه را طلبیدند و من
گردن خود را برکشیدم تمام را نیز بخواند تا زمانی قوم برخاستند و در کاسه چیزی نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست خود آنرا
مقداری لقمه شد بر سر انگشتان مبارک خود نهاد و گفت بنام خدا بخور بخدای سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم
دیگر هم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که فرمود که بغایت گرسنه بودم آنحضرت علیه السلام بر من گذشته حال مرا دانست
فرمود بخانه درآی درآمدم قدحی شیر حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخوانم از آن یک قدح آن همه را سیر گردانید و بقیه
که مانده بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن من چندان مسلک نبود تا نگاه خود بیاشامید دیگر عمر
بن خطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک از قلت زاد در سختی بودند خواستند
تا شتران خویش را ذبح کنند اجازت نه فرمود گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید بموجب فرموده عمل نمودیم طعامهای
باقی مانده را آوردند و نطعهای بسط کرده بقیه زادهای بر آن نطعها ریختند و دعا برکت بر آن خواند چندان از آن خوردند
که همه از آن سیر شدند و بقیه زاد در مزودها ریختند و در بعضی روایت آمده که هر روز این واقعه با اصحاب خود پیش می بود
و بطعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در محل آن مبین گشت   دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که هشتاد
کس را چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر گردانید و آن نانهای همچنان باقی بود   دیگر که عمر رضی الله عنه
را امر فرمود تا از اندک خرما چهارصد شتر سوار سیر کنند و خرما همچنان باقی بود که گویا یکی از آن کم نشده بود   دیگر
نقلست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وقتی مومنان را دلالت بصدق میفرمود اعرابی آمد و شتری آورد
بغایت پسندیده و خوش قدم تیز رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت علیه السلام آن ناقه را بغایت خوش آمد
امیرالمومنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود که این شتر را برای آنحضرت بخرد امیرالمومنین آن شتر را از برای آنحضرت
مقدس نبوی بخرید شبی آن ناقه را بر در حجره بسته بودند و خواجه علیه السلام نیم شبی بود که از خانه بیرون آمد گذر آن
حضرت علیه السلام بر آن شتر افتاد ناقه بزبان فصیح و بیان بلیغ با آنحضرت صلی الله علیه السلام بتکلم درآمد گفت
السلام علیک یا زین القیامت السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا
یا شفیع الامم الی الله السلام علیک یا قائد المومنین فی القیامت الی الجنة السلام علیک یا رسول رب العالمین
حضرت علیه السلام چون این سلام از شتر بشنید و التفات نموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول
الله من از آن مردی بودم اعضب نام یعنی صید الله آن از وی بگریختم و روی بصحرائی و کوههای درآوردم چون شبی
درآمدی سباع و ددان کوه و بیابان بگرد من درآمدندی و همه با یکدیگر میگفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد صلی الله علیه وسلم
و من بآن ابتهاج و فرحی نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم و چون خواجه این تکلم از آن شتر استماع نمود
با او محبتی زیاده پیش گرفته او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول الله مرا با تو
حاجتی است فرمود بگو گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمائید تا مرا از مراکب شما گردانید
در بهشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضا اجل رسد فرمان فرمائید که هیچکس بعد از
شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد آنحضرت صلی الله علیه
قبول فرمود و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک آمد فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با عضبا
عهدی دارم که کسی بعد از من بر وی سوار نشود و بتعهد آب و علف تو خود ای فاطمه رضی الله عنها قیام نمای و از
حال او غافل مگردی فاطمه رضی الله عنها بوصیت آنحضرت صلعم عمل مینمود و لیکن آنحضرت صلی الله علیه فوت شد آن
آب و علف برطرف کرد از سوز شده مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها بر وی

بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد تا بمنبت خویش باز آورد ✿ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکنند
مردی نزد رسول صلی الله علیه آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت علیه السلام فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم
تا از این درخت جدا شده بیاید و گواهی بدهد بر رسالت من گفت آری پس حضرت علیه السلام آن شاخ را خواندن آن شاخ
از درخت بریده شده بر زمین افتاد و بر میجست و می آمد تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد انگاه فرمود باز گرد بمقام
خود باز گشت و برهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بران درخت منضم شد ✿ دیگر مرویست در غزوه
طائفه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شبی تاریک بر شتری سوار سیر فرمود بر درخت سدره بر خار رسید و چشمهای ترکیب آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواب آلوده بود چون آن نزدیک بان رسید که روی مبارکش بران درخت آید فی الحال آن درخت
بشگافت و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ مایل گشت و شتر آنحضرت علیه السلام از میان آن درخت بسلامت
بیرون رفت و گویند آن درخت همچنان دو شاخ مانده است تا اکنون معروف بسدرة النبی است و هیچ کس بغایت توجه
بان درخت نرساینده ✿ دیگر روایت میکنند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر من در جنگ احد کشته شد
از وی قرض بسیار ماند چنانکه در روایتی میگویند که سی وسق خرما از یک یهودی قرضداشت که چهار هزار روایت صد وسق
باشد آن یهود جهت طلب دین مبالغه و قرض خواهان دیگر تشدد مینمودند و خرماستان چندان از پدر من مانده بود چون
وقت خرما چیدن شد قرض خواهان یکبار روی آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و گفتم زیاده از این
وجه شمار چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند و ان یهود مبالغه بسیار مینمود من نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رفتم و صورت واقعه خود بیان کردم و از آنحضرت صلعم درخواست نموده تا شفاعتی نماید که آن یهود با من مواساتی
کند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش یهود رفته چندان شفاعت کرد بجای نرسید و قرض خواهان دیگر نیز بصوابدید
آنحضرت صلعم در نیامدند آنحضرت علیه السلام که ای جابر روی خرمای خود را هر صنف علاحده جمع کن تا من آنجا آیم و آنرا
بر قرض خواهان بپیمائیم موجب فرموده عمل نمودم حضرت علیه السلام بانجا تشریف آوردند چون دین داران دانستند
که آنحضرت علیه السلام آمدند تشدد زیاده کردند حضرت صلی الله علیه السلام بر گرد یک توده خرما سه بار بگشت
و بران توده بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک توده سی وسق آن جهود و باقی دیون قرض خواهان را
بتمامی استیفا نمود جابر گفت مرا منظر چنان بود که از ان توده هیچ کم نشده اند و توده های دیگر همچنان بر حال خود
بود و در روایت دیگر آنکه از برای جابر هژده وسق دیگر خرما بعد از ادای دیون زیاده آمد جابر میگوید که من از این
معجزه متحیر شدم گفت ای جابر برو این خبر با عمر رضی الله عنه گوی در هم توانی دانک بوده در ادای دین توسیع مینمود
رفتم با عمر رضی الله عنه گفتم حضرت عمر رضی الله عنه گفت که چون شنیدم که آنحضرت صلعم در نخلستان تو در آمد بیقین دانستم
که مهمات تو با حسن وجه کفایت خواهد شد ✿ دیگر در روز خندق که قریب هزار کس را از خانه جابر طعام
داد بمقدار قلیل از طعام و هنوز آنقدر طعام حاصل آمد چنانکه در محل خود مبین شد ✿ دیگر خرما در مزود ابو هریره
بود رضی الله عنه که گفت روزی نزد آنحضرت صلعم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا
برکت از برای من درین خرما کن آنحضرت صلی الله علیه السلام آن خرما را در کف مبارک بچید و دعا فرمود و گفت اینها را
در مزود انداز هر وقت که خواهی دست در مزود میکن و خرمای بیرون می آر و ما ازان نفشه مکن بجدا سوگند که تا آن
حضرت زنده بود ازان خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم بعد گزران در زمان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ازان مزود
خرمای بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و مزود
مرا بردند و ابو هریره دران باب گفت ✿ للناس هم ولی فی یوم هم فقد الجراب وقتل الشیخ العثمان ✿ دیگر

المذکور بر اسناد این واقعه نیز بر این رکانه ست · انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنها در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت مجاعت با آنحضرت علیه السلام شکایت نموده گفت مدة
سه روز است که من قدری طعام نیافته ام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم
بسته بود و فرمود آن چهار روز بود که چیزی تناول ننموده بود بعد از آن از منزل فاطمه رضی الله عنها بیرون آمد و خاطر مبارکش
بجهت مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت اعرابی اشتران خود را آب میداد گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که من
نمایم و اجرت عمل من تسلیم نمائی گفت آری دارم گفت چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران مرا سیراب گردانیدن فرمود مزد
چه میدهی گفت مزد دلوی را سه خرما حضرت مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب
کشید سه خرما بداد و آنحضرت علیه الصلوة والسلام هر سه تناول فرمود و باب کشیدن مشغول گشت هشت دلو دیگر بر کشید در
دلو نهم ریسمان بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت علیه الصلوة والسلام ساعتی متحیر بایستاد اعرابی بیامد و چون صورت حال
بدانست غضب بر وی مستولی شد طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآنحضرت علیه الصلوة والسلام
داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورد و دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد و با اعرابی داد و برفت اعرابی
چون امر غریب از آنحضرت علیه الصلوة والسلام مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیده خود بنهایت ملول گشت و ساعتی
سر بجیب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر اعرابی مکشوف گشت فی الحال دست به موزه
در آورد کاردی که داشت بیرون آورد و سر دست خود را ببرید و از نهایت اندوه و از درد بیهوش گشت جماعتی بر وی
میگذشتند اعرابی را بآن حال دیدند آب بر روی وی پاشیدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر
روی محمد زده ام صلی الله علیه وسلم و از خوف عقوبت قطع ید خود نموده ام حاضران اظهار تأسف و تحسر نموده از وی
بگذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته روی بمنزل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد طلب آنحضرت علیه الصلوة و
السلام مینمود با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد صلی الله علیه وسلم چه میخواهی
گفت بوی حاجتی دارم و حضرت علیه الصلوة والسلام در خانه فاطمه رضی الله عنها نشسته بود و حسن را بر ران راست
نهاده بود و حسین را بر چپ نشانده و خرماهائی که از آن اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و طعام ایشان
میکرد و سلمان رضی الله عنه دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه رضی الله عنها آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه وسلم
آنحضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها را فرمود که ببین تا کیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعرابی که گفتی دست راست
بریده بدست چپ گرفته و خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت
خواجه فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان تا سلامت بمانی اعرابی گفت ای پیغمبر بر حق اصلاح دست من نمائی تا بتو ایمان آرم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دست بریده اعرابی بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و بران رسید و بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اولی باز گشته چنان پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که
گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و
و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود و نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت · دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام
که در عداوت آنحضرت علیه الصلوة والسلام اهتمام تمام مینمود در اظهار انوار نبوت آنحضرت علیه السلام سعی بلیغ
مرعی میداشت روزی از مرد غریب بابلی شتر خریده بود و آن غریب را در ادای بهای بوعده خلاص تعلل میداد
و آن غریب بانجمن قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان از راه حق که بسرکنده گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم زر تو از ابوجهل

گذاري آن شتر با فاطمه نيز سخن در آمد و گفت السلام عليك يا بنت رسول الله ما ساغ لي علف ولا شراب منذ توفي رسول الله صلى الله عليه
همانا اجل من نزديك رسيده و مرا مواصلت بآنحضرت صلى الله عليه وسلم از حيات دنيا خوشتر است اكنون نزد آنحضرت مقدس صلعم
ميروم اگر ميتواني و مرا تسلي داري بگو تا بآنحضرت صلى الله عليه وسلم عرض كنم فاطمه رضي الله عنها بر فوات آن شتر محزون گشته
در وداع وي گريان گشت و سر شتر در بغل مبارك خود گرفت و دست بر سر و روي عضبا ماليد تا گوينده آن شتر در گذشت فاطمه
نهاده از عالم نقل كرده و چون صباح شد فاطمه از براي او كفن از پلاس ترتيب نموده او را در كفن در آورد و از براي او حفر قبر
نموده مدفون ساخت بعد از آنكه سه روز و بروايتي هفت روز از فوت وي بر آمد بجهة امري قبر وي را گشادند از آن شتر
در قبر هيچ اثري نديدند نه از گوشت وي نه از پوست وي نه از استخوان ✱ ديگر مردي بود نام او ركانه با قوت تمام چنانكه كسي پشت او
بر زمين نياوردي شباني گوسفندان ميكرد روزي پيغمبر صلى الله عليه وسلم در صحرا با ركانه ملاقات كرد ركانه گفت كه تويي كه
لات و عزي را دشنام ميدهي و مردم را بخداي ديگر دعوت ميكني پيغمبر گفت عليه السلام بلي منم ركانه گفت اكنون با يكديگر مصارعت
نمايم تو خداي خود را بياري بخوان و من بلات و عزي تمسك جويم اگر تو پشت من بر زمين آري شده گوسفند بتو دهم پيغمبر صلى الله عليه وسلم
برين سخن مقرر كرده با او دست در كمر كرد و او را بي تحاشي بر زمين زد ركانه بار ديگر استدعا نموده كرت ثانيه نيز برين منوال
سابقه تحقق پذيرفت ركانه گفت ديگر بار سيوم كرت نيز بر زمينش زد ركانه خجل شد و از راه بهانه گفت لات و عزي به
ياري نرسيدند و خداي تو اعانت تو نمود اكنون از گوسفندان من سه يكي بگير چنانكه هر انچه خواهي زاده گوسفند بگير
پيغمبر فرمود صلى الله عليه وسلم كه من گوسفند نميخواهم ركانه گفت چه ميخواهي گفت آن ميخواهم كه مسلمان شوي و در سلك ايمان
در آيي ركانه گفت بمن معجزه نمايي تا مسلمان شوم پيغمبر صلى الله عليه وسلم اشارت بدرختي كرد كه آنجا بود و گفت بيا درخت
بجانب آنحضرة صلى الله عليه وسلم روانه گشت و بخدمت آمد ركانه گفت معجزه معظم نمودي اكنون بگوي تا بجاي خود
باز رود پيغمبر عليه السلام اشارة فرمود درخت بجاي خود رفت چون حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم اين معجزه
باو بنمود فرمود براي ركانه مسلمان شو ركانه از سرزنش كافران انديشيد و گفت ميترسم كه زنان عرب مرا عيب كنند
و گويند چون محمد صلى الله عليه وسلم او را بينداخت بترسيد و مسلمان شد پيغمبر عليه السلام از تردد وي باز گشت و
با ابو بكر و عمر رضي الله عنهم كه بطلب آنحضرت عليه السلام بيرون آمده بودند رسيد بعد از استفسار حال صورت واقعه
بيان فرمود گفتند يا رسول الله وي بقوت و شكوه از مشهوران عرب است با وجود آن قوت يا رسول الله چگونه انداختي پيغمبر
گفت صلى الله عليه وسلم كه خداوند سبحانه و تعالى مرا ياري داد تا بر وي دست يافتم و او را از پاي در آوردم و در شواهد النبوت
است كه ركانه گفت يا محمد نزد قريش چه خواهي گفت فرمود خواهم كه من او را انداختم گفت من از اين سخن بسيار ملول ميشوم
و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را بديگر طريقه تقرير كنند آنحضرت فرمودند كه من چگونه دروغ گويم ركانه گفت كه تو
هرگز دروغ نميگويي گفت ني ركانه دست بدست آنحضرت عليه السلام داده مسلمان شد و قبول وي با توحيد نمود و در تاج
المذكرين ميگويد كه بعد از آنكه سه نوبت او را بينداخت گفت اي محمد صلى الله عليه وسلم آنچه تو با من پيش بردي
بغير قوت نبوة ديگر هيچ نمي تواند بود كه در زماني قريبا از هيچ كس پهلوي من بر زمين نتوانست نهاد بر خيز از روي سينه
من و آن درخت را بخوان اگر بيايد و ترا سجود كند من بتو ايمان آرم حضرت عليه السلام اندر رسيد او بخواند
آمد و آن درخت آنحضرت عليه السلام را سجود كرد و بزبان فصيح اين كلمه متكلم شد كه انت رسول الله حقا طوبى لمن آمن بك
و ويل لمن جحد بك آنگاه ركانه ايمان آورد و گفت گوسفندان بموجب شرطي كه در ميان بود تصرف كرده بر اصحاب
خويش منقسم ساز حضرت صلى الله عليه وسلم گفت مرا بگوسفندان تو حاجت نيست ركانه بيامد و قريش را از اين حال
خبر داد و گفت وي رسول حق تعالى است بوي ايمان آريد بعد از وي حمزه و عمر رضي الله عنهما ايمان آوردند در تاج

چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت چون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی گشت صورت حال او باز گفتم بدان سخن
شادمان شد و من و آن سیصد کس هم مسلمان شدیم — دیگر عبد الله مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت علیه
الصلوة والسلام بکلیسای یهود رفت و ایشان توریت میخواندند چون آنحضرت علیه السلام برسید ایشان خاموش گشتند
رنجوری بود از ایشان در پای دیواری خفته پیغمبری را فرمود صلی الله علیه وسلم چرا خاموش شدید آن رنجور گفت بصفت
پیغمبر آخر الزمان رسیده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن بیمار خطاب فرمود که تو برخیز رنجور برخاست برفت و توریت برگرفت و از انجا
که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امت آنست و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
و رسول الله و همانجا وفات یافت حضرت علیه السلام فرمود تا مسلمانان بتکفین و تجهیز او پرداختند و ببرکت نفس آن
حضرت علیه الصلوة والسلام از اهل بهشت گشت — دیگر که روزی شتری مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله علیه وسلم
آورد یاران از انحال وحشت نموده هزیمت را غنیمت شمردند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که خاطر جمع دارید که وی
باستغاثه نزد من آید چون نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسید بزبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدا تعالی حکایت
این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریده اند و سالهای بسیار است که کار فرموده اند و اکنون پیر شده ام قصد
آن دارند که مرا ذبح کنند از برای حق تعالی در حق من عنایتی فرمای و مرا از دست این ناحق شناسان بازرهان چون
شتر این سخن تمام کرد جماعتی در عقب وی رسیدند بطلب وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر خود
بگویید و اگر خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر کنی فرمود که این شتر میگوید که من یکساله بودم که مرا
خریدید و بسیاری کار فرموده اکنون که قصد کشتن من دارند مالکان شتر گفتند چنین است که شتر تقریر کرده فرمود این
شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند این شتر فدا خاک قدم تست یا رسول الله فرمود چنین است او را رها کنید
تا هرجا خواهد رود چون دست از وی باز داشتند شتر پاره برفت و بعد از آن با آنحضرت علیه الصلوة والسلام تقربی
نمود بصورت سجود و صحابه گفتند وقتی که شتر ترا سجود میکند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود
کند اگر من کسی را فرمودمی بسجده بزنان فرمودمی که شوهر را سجده کنند که حق شوهر بر زنان بسیار است — دیگر نقلیست
که پیغمبر علیه السلام با اصحاب کبار رضی الله تعالی عنهم در سفری بودند تشنگی بر ایشان غالب گشته بود و آب پیدا نبود
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در راه دیدند
بر شتری نشسته و دو مشک پر آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم صلی الله
علیه وسلم گفت من پیش جادوی نابکار نمیروم و سرکشی مینمود امیر او را بعنف نزد آنحضرت علیه السلام آورد
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا سر مشک بگشادند و صحابه چندانکه خواستند از آن آب بیاشامیدند و آب بر
گرفتند و مشکهای همچنان پر آب بود فرمود تا مشکهای باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را چیزی دادند
از توشه و مال خواجه علیه السلام دست مبارک بر روی آن غلام سیاه زد بمساس فرمود غلام سیاه بشرف
مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه درافشان شد و روی بقوم خود نهاد روان شد
چون از دور پدید آمد آن قوم گفتند این شتر شتر ماست و این مشکهای نیز از آن ما آشکار است بغلام ما نمی ماند
هر چند غلام تعریف حال خود از وی باور نمی داشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند
غلام قصه خود تمام با قوم بگفت قوم بجمله چون این معجزه مشاهده کردند با غلام همراه نزد حضرت محمد علیه السلام
آمدند و همه مشرف باسلام گشتند — دیگر نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای وضو
ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو ساختن فارغ شد یک موزه پوشید موزه دیگر را

خواهم ستاند و آن نیز مقصود آن بود که از ظالم با حضرت علیه الصلوة والسلام استخفافی نماید آن غریب هر آینه نزد
چه پنداشت پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم صورت حال خود تقریر کرد پیغمبر علیه السلام با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمد
در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت علیه السلام فرمود محمد بن عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال محمد صلعم
افتاد مدهوش گشت چرا که هیبت و مهابت و جلالت رسالت آنحضرت علیه الصلوة والسلام در روی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر صلعم
را گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم حق این غریب را چرا نمی دهی ابوجهل فی
الحال در خانه دوید نقد بیرون آمد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوشدل بازگشت و بر همان انجمن قریش بگذشت
و آن نیز اعلام خواهی نموده گفت مرا یکی دلالت کردید که پیش خصم من آب روی تمام داشت و مرا از وی داد ظالم تمام
داد قریش ازین سخن بغایت متعجب شدند و چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو
با محمد صلی الله علیه وسلم و آخر کار دم و فسون او در تو اثر کرد ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد
همچنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهائی دیدم چون شتر مست
دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او بر نیارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق
وی نمودند چرا که عداوت وی با حضرت صلی الله علیه وسلم میدانستند دیگر در باب ابوجهل چنان بود
که مردی از بنی اسد شتر آورد که بفروشد و ابوجهل از روی خریداری کم قیمت نهاد در آن حال رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد
نشسته بود آن مرد اسدی پیش وی حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول
برخاست و به بازار در آمد و شتران وی برابر رضای وی بخرید و دو شتر از آن در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر ادا فرمود
شتری دیگر بفروخت و بر آل عبدالمطلب قسمت کرد ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت
بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با ابوجهل آورد و گفت ای عم دیگر چنین معامله نکنی و الا از تو آنچه
شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم بعضی از مشرکان مر او را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد صلعم باری چه
زبون شدی مگر متابعت دین وی اراده کردی یا خوفی که بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی نکنم اما مردی
چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی بدیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حملها میکردند و اگر
انقیاد محمد علیه السلام نکردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه وسلم است دیگر
عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بر وی نشسته جامهای سپید پاکیزه پوشیده در
آنوقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن سوار سخنی میگفت مسجع که معنی وی این بود که بیداد
جاهلیت و جور اهل آشوب درگذشت و صاحب شریعت آمد راست و درست و پرهیزکار و نیکوکار محمد صلی الله
علیه وسلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من ازین سخن سخت بترسیدم مرا بتی بود نام او ضماد پیش آن بت
آمدم و دست بر وی فرود آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود
که ضماد وقتی معبود تو بود که محمد صلی الله علیه وسلم دعوت نکرده بود و دین باز ننموده بود اکنون ضماد با خاک
یکسان است حالا با سنگ یک نسبت و با سنگ برابر و این پیغمبر قریش که بعد عیسی صلوة الله علیه آمده و ندای
لا اله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق است و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت اوست
عباس میگوید چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و
مسلمانی در دلهای ما افتاد و من و سیصد کس از قوم خود پیش پیغمبر علیه السلام بیامدیم تا همه مسلمان شویم پیغمبر علیه السلام

اوست که درانحال که سر در پیش افکنده بودی با خدا متوجه مناجات از وی گفت این کلمات بزبان راندم اللهم انک
لست برب استجدناک ولا معک اله اعانک فی خلقنا فنشارک فی ربوبیتک انت ربنا اسئلک ان تصلی علی محمد
و تبرئنی ببرائتی حضرت علیه الصلوة والسلام تصدیق قول نموده مدعیان سنتر را امتناع فرمود و دعوی ایشانرا
ببطلان نمود — دیگر روزی پیغمبر علیه السلام ببازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر معروف و نهی منکر فرمود و حکم بن ابی
العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر علیه السلام میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت علیه الصلوة والسلام را چنانچه عادت
مستهزیان باشد تقلید میکرد و دهان خود کج و راست می ساخت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر حال او اطلاع افتاد
فرمود که همچنان باشی که خود بنمائی یعنی روی و دهان تو کج باد حکم را در حال بقوه عادت شد و سر و روی و دهان وی
کج گشت و چنان شد که از غایت زشتی نظر در روی نمیتوانست نمود و هم بران علت بمرد — دیگر نقلست که یکی از
دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر علیه السلام گفت بیا تا یکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیندازی مرا هلاک گردان و اگر من
ترا بیندازم خلق را از فتنه و آشوب تو باز رهانم و برین قرار کشتی گرفتند و در نوبت حضرت نبوة پناه صلی الله علیه وسلم
اورا بینداخت هر بار زنهار میخواست و حضرت علیه الصلوة والسلام از سر قتل او درمیگذشت تا بعد از آن اعرابی
قصد آن کرد که بی خبر پای آنسرور بگیرد و آنحضرت علیه الصلوة والسلام را بیندازد فی الحال جبرائیل علیه السلام بیامد و آنسرور
را مطلع گردانید که غدار چه اندیشه دارد پیغمبر فرمود علیه السلام تو عزم مکر و خدیعت داری گفت تو از کجا دانستی گفت
خدای من مرا آگاه گردانید آنمرد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشود و قدم در دائره اهل اسلام نهاد — دیگر زهیر بن حبیب
آورده که زنی بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام بگذشت با پسر دو ماهه بر گردن و آن زن از جمله آزارندگان آنحضرت علیه السلام
بود چون کودک را نظر بر پیغمبر علیه السلام افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبد الله خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم ای کودک تو چه میدانی که رسول خدایم پسر عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی
جل و علا بمن کرامت فرموده و اینک جبرائیل علیه السلام بالای سر تو استاده در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از وی بیزارم تو مرا نام نه پیغمبر صلعم
اورا نام عبد الله کرد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دعا فرمای تا مرا از جمله خدمتکاران تو باشم
در بهشت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دعا فرمود کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه نبوة ترا انکار
کند و بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد مادرش گفت بعد ازین معجزه باهره دیگر انکار را جا نماند و زبان
بشهادة بگشود و بوحدانیت خداوندی سبحانه و برسالت محمدی صلی الله علیه وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرة من
بر تضییع عمریست که در مخالفت تو گذشته حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم فرمود که بشارت باد مر ترا که دیدم
فرشتگان کفن و عود و حنوط از بهشت آوردند زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود تا تکفین و تجهیز نموده بر وی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند — دیگر در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله تعالی عنها روایت
کرده اند که وی گفت سه مرد نزد پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمدند یکی پیش آمد و گفت تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم
علیه السلام دارم ابراهیم خلیل الله بود ترا نزد خداوندی جل و علا چه منزلت خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که من
حبیب الله ام دیگری گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی علیه السلام است و حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا
مثل این سعادت هرگز روزی نموده یا نی حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که با موسی در کوه طور سخن گفت و با من در زیر عرش
تکلم فرمود هر آینه مرا مکالمه من عالی تر باشد از مکالمه او دیگری گفت که تو میگوئی که منزلت من برتر از منزلت عیسی علیه السلام است و عیسی
مرده را زنده کرد از تو منقول نیست که مانند او مبادرت نموده باشی حضرت مقدس صلعم ازین سخن برآشفت و علی را
رضی الله عنه آواز داد و در آنوقت میان حضرت و علی مسافت بعید بود و حق تعالی آواز آنحضرت علیه السلام بگوش

خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه بر داشت و بیفکند از آن موزه ماری بیرون افتاد و بعد از آن مرغ موزه را
بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنت نهاد که موزه را بیفکند آنگاه بپوشند. زنی بود که از برای حضرت صلی الله علیه
وسلم عسل بیفرستاد حضرت علیه الصلوة والسلام هدیه او قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل بنزد آنحضرت علیه الصلوة و
السلام فرستاد و چون ظرف باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بر گمان شد که اما بچه سبب هدیه او را رد فرموده
بحضرت علیه السلام آمد و عذر خواهی نمود گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر شنیدی سخن گفته یا تقصیر از من واقع شده
که این نوبت هدیه من مقبول نیفتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف برکات هدیه تست
که حق تعالی از برای تو برکت فرستاد آن ضعیفه از آن امر خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش
میداد تا روزی بسهو یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرفی دیگر انتقال داد در حال آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر آن عسل را در آن ظرف اول نگاه میداشتی
ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا کفایت بودی   دیگر که چون فتح خیبر بفرمان مالک اکبر جل و علا میسر گشت در میان
غنائم خیبر دراز گوشی بود سیاه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتکلم در آمد آنحضرت علیه السلام نیز با وی سخن میفرمود از
وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین حمار بیرون آورد
که شصت از ایشان مرکب انبیای بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبری نمانده مگر شما
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا
بوده ام نام او مرحب و آن مشئوم هرگاه نام مبارک شما می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بر
زمین میزدم و پیوسته مرا گرسنه میداشت و پشت من می آزرد میسکرد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود قد
سمیتک یعفورا ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود ای یعفور هل تشتهی الاناث هیچ میخواهی
تا برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چرا گفت پدران من از جدان من
روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد کس از انبیای سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار باشد که
نام وی محمد بود صلی الله علیه وسلم من میخواهم که از آخرین باشم لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلام او را از برای
سواری خاصه شریفه خود نگاهداشت و بر وی سواری میکرد و گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابی
را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس و سر بر در سرای او بزدی
تا صاحب داری بیرون آمدی بسر اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میطلبد تا آنکس اجابت
کردی و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رخت حیات بدار البقا برد نزد یعفور بعد از سه روز بسر چاه
ابو الهیثم بن التیهان در آمد و خود را از درد فراق خواجه علیه السلام در آنجا انداخت و خود را هلاک گردانید
و آن چاه گور وی شد   دیگر شخصی از اعراب پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام آمد بر شتر سواری و جمعی
بر وی دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید بر این دعوی گواهی هست گفتند که
هست حضرت علی را رضی الله تعالی عنه فرمود که بعد از اقامت بینه حکم شرع اجرا کن این گفت و گو در میان
بود و اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا اعرابی حق بمستحق رسان یا حجت
دفع قائم کن آن [illegible] درین بود که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدای زاد و بود من پیش این اعرابی بوده
و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بری است در باره او سخن غرض گویان اصغا منما
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بآن خدایی که بجا نهانی بید قدرت

چون بکمال قدرت الهی گوسپندان تاو روفربه و پرشیر شدند چنانکه ازان بهتر امکان نداشت چون گوسپندان را چون
گوسپندان را بخانه بردم خانه زادان من بغایت تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار نمودند من صورت واقعه پیش
ایشان تقریر نمودم وایشان نیز بخدمت آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدند و بدولت اسلام و ایمان فائز گشتند
دیگر حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانچه هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت
آنحضرت علیه الصلوة والسلام مشرف شدم دم مبارک در دیده وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد
سالگی رشته در سوزن میکشید دیگر جابر بن عبد الله گفت رضی الله تعالی عنهما که من در مدینه از یهودی خرما ببیع
سلم خریده بودم بمیعاد ادراک وآن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد ازان جهت دو سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول
علیه السلام را ازین حال اخبار کردم پیش آن یهود آمد از وی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد و رسول صلی الله علیه
وسلم در نخلستان من برآمد و باز پیش یهودی آمد و مهلت درخواست نمود یهودی همچنان بر جهل خود اصرار نمود و من
برخواستم و مقداری خرما تر در نظر آنحضرت علیه الصلوة والسلام در آوردم تناول فرمود از من پرسیدند که جای نشستن تو
در نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود آنجا برای من فراشی بگستر همچنان کردم چون آنجا ساعتی باستراحت پرداخت
چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما بنظر انور صلعم آوردم تناول نمود و بار دیگر ازان یهودی مهلت خواست
قبول نکرد برخاست و در نخلستان برآمد فرمود ای جابر خرماها را از بار فرود آر و قضای دین خود بنمای و خرما بریدن آغاز کردم
و قضای دین خود نمودم ما بقی دین من ادا شد آن مقدار دیگر فاضل آمد پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدم و بشارت
دادم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم اشهد انی رسول الله دیگر ام سلیم مادر انس رضی الله عنه عکه از روغن بهدیه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتم فرستاد رسول صلعم قبول فرمود و عکه باز فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد و قدری از روغن
خواست ام سلیم گفت عکه روغن گذاشتم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمائید
شاید در وی اندکی چندان مانده باشد که مهم من بران کفایت کند ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه که از نزد آن
حضرت صلعم آورده اند باز جوی دختر رفت و دید که آن عکه پر روغن ست ام سلیم نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمودند قبول کردیم و روغنها را ازانجا بیرون کردیم چه
چیزی باقی ماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغن ست آنسرور صلعم خنده
کنان فرمود ازانجا روغن بیرون می آرد و صرف میکند و عکه از جای خود نجنبانید دیگر هم برین منوال ام شریک
رضی الله عنها عکه روغن بیک کنیزک خود داده بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده آنسرور علیه الصلوة
والسلام خالی کرده باز عکه را بصاحب باز فرستاده و کنیزک را وصیت فرموده که عکه بیاویزید و سرآن در نه بندید
کنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک در خانه درآمد پیش عکه رفته می بیند که پر روغن ست با کنیزک عتاب
آغاز کرد که ترا گفتم که این روغن نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببر گفت سوگند بخدائی که نزد آنسرور بردم و خالی ساخت
چنانکه سرنگون کردم یک قطره روغن از وی متقاطر نگشت و لیکن مرا فرمودند این را بیاویزید و سر این مبندید پس ام شریک تا هم
ازان عکه روغن خوردم چنانکه یک نوبت عائشه و بعضی ازانجا روغن خوردند که ازان هیچ کم نشد و آنرا آنچه از جای
برکت الهی و علاء دران خاندان مستدام ماند و همچنان برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک وفات یافت
دیگر سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه طعام نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
آوردند از بامداد تا ظهر جمعی می آمدند و میخوردند و اواره اند که از سمره سوال کردند که آن کاسه را هیچ مدد یا
میرسید گفت از چه تعجب میکنی مگر ازانجا اشارت باسمان کرد انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه

علی رضی الله تعالی عنه رسانید علی رضی الله تعالی عنه فی الحال حاضر شد پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم که جبرائیل علیه السلام
مژده رسانید برخیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود و بروی او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا
ترا اجابت نماید وحی بفرمان نبی علیه الصلوة والسلام برخاست و با آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی
علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد بار ثانیه باز دیگر شکافته شد بار ثالثه قبر از هم بشکافت
و مرده ظاهر گشت حضرت فرمود که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند و به آن جماعت
نظر میکرد و همچون کسی که ایشان را نشناسد و گفت منم یوسف بن کعب که تیغ را صیقل کردم از قتل و افساد باز داشتم
سعید سال است تا مرده یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سر در اولاد آدم محمد صلی الله علیه و سلم را تصدیق
نما پس جمعی آمده اند که تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون آن حال بدیدند علی رضی الله تعالی عنه را
التماس نمودند که این پیر را بموضع وی باز فرستند علی رضی کلمه چند بزبان خواند یوسف بن کعب باز بجای خود در رفت و
خاک وی بر منوال سابق مرتب گشت و علی رضی الله تعالی عنه آن جماعت را نزد حضرت علیه الصلوة والسلام باز گردانید
و ایمان آوردن معلوم نشد که تحقیق پذیرفت یا نی … دیگر که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
نشسته بودند و ذکر طعام علیه السلام در میان داشتند تا کسی گفت که هیچ نان خورش به از گوشت نیست و سخن وی در میان
یاران مقبول افتاد و آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که از آن تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتاده مردی از انصار آنجا
حاضر بود در حال برخاست و بخانه خود در رفت و بزغاله داشت مذبوح ساخته و بریان کرده برداشت پیش خود آنحضرت
علیه الصلوة والسلام هدیه فرستاد حضرت علیه السلام پسر او را گفت تا امیر المومنین علی را آواز دهد امیر المومنین بیاید و
بلال را بفرمودند تا ساعتی بکشید و گفتند ببینید تا در مسجد کیست او را طلب کنید از اصحابه قریب ده کس بودند حاضر آمدند فرمود
تا تناول نمایند مشروط بآنکه استخوانهای آن را نشکنند و از مضغ عضلات و عضاریف احتراز نمایند یاران از بریان سیر
بخوردند و طبقهایی پر ساخته بمنازل فاطمه رضی الله عنها و ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن هر یک علیحده بفرستادند
معتذر بآنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانهای جمع شد حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم دست مبارک
بر آنها زده فرمود برخیز بفرمان خدا تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست گشته زنده شد و دوان دوان میرفت
تا بخانه انصاری هم عقب بزغاله میدوید و بوی نمی رسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری بتعجب گمان میکرد که آیا
بزغاله چه مشابهت دارد بزغاله ما که بآنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده بودیم با زن در گفت و شنید بود که پسر
در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد ایشان در دین اسلام ثابت تر شدند … دیگر ابو قرافه گوید که ابتدا اسلام
من بود که در حال یتیمی بسوی که من در پیش خاله و مادر خویش میبودم و ایشان بعادت جاهلیت ترغیب بر قیام مینمودند
و من گوسفندان ایشان میچرانیدم و خاله مرا از صحبت آنحضرت علیه الصلوة والسلام منع کلی مینمود و میگفت که محمد
صلی الله علیه و سلم مگذار که تیر ترا گمراه کند و از کار باز آرد و من بخلاف سخن وی گوسفندان را در مرتع میگذاشتم
و به پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام می آمدم و دیدار و گفتار مبارک وی بچشم و گوش خود بهره مند میساختم
و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه میبردم خاله میگفت گوسفندان تو چنین نزار اند من میگفتم
نمیدانم روزی پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرصت میفرمود بهجرت و ثبات بر مسلمانی من آن روز پیش رفتم و
دست برکت مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم داده مسلمان گشتم و با او با اسلام بیعت کردم و بعد از آن
بر آن حضرت علیه الصلوة والسلام ظاهر گردانیدم که خاله من کراهیت مانع خدمت میگردد و مرا خاطر ملازمت بغایت
مائلست و شرح نزاری و بی شیری گوسفندان پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام ظاهر گردانیدم فرمود که گوسفندانرا
پیش من آر بفرموده عمل نمودم دست مبارک بر آن گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا با برکت تعمیم رسانید فی الحال

باره فرمودند زیاده یعنی دیگر بیاشام زیادت کردم دیگر بار فرمودند زیاده کن زیاده کردم نوبت چهارم فرمودند بیاشام
گفتم والله که دیگر جای نمانده است کاسه از دست من برفت وانچه باقی مانده بود خود بیاشامیدند معجزه دیگر عمران حصین رضی الله عنه
گفت ما که در سفری با انحضرت صلی الله علیه وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و خواب [illegible]
چنانکه هیچکس ما را بیدار نکرد مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود بتکبیر بلند گفت تا انحضرت
علیه الصلوة والسلام از خواب باصحاب برخواستند و مردم از فوت نماز بامداد شکایت نمودند حضرت صلی الله علیه
وسلم گفت کوچ کنید چون اندک راه رفتند انحضرت آب طلبیدند و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از ان دید که مردی
بر کناره استاده نماز نگذارد از وی جهة تخلف پرسیدند گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک
که از ان بسنده است انگاه از ان منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد انحضرت علیه الصلوة والسلام شکایت
نمودند علی رضی الله عنه طلب فرمودند دیگر مرا با وی همراه کرده فرمودند بروید و آب را طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند
زنی میآید دو مشک پر بر شتری بار کرده درمیان نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست وی گفت دیروز همین وقت
از آب جدا شدم وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انائی طلبیدند و فرمودند از دو مشک مقدار
آب در انا بکنند حضرت علیه الصلوة والسلام از ان آب مضمضه فرمود و باز در انا ریختند و ان آب [illegible] انا در مشکهای
ریخت پس فرمودند که آب بخورید انقدار که خواهید بر دارید هر که خواست خورد و برداشت مرد جنابت رسیده را انا آب
کرم فرمود تا بان غسل بجا آورد و ان زن استاده بود و مینگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه میگوید که قدرت ازان
بازداشتند پر آب تر از اول مینمودند بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برای ان زن خرما و آرد و سویق جمع کردند
پیش شتر وی نهادند و فرمودند ای زن میدانستی که با آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون ان زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی بصورت حال خود بیان کرد و بعد از ان گفت که وی ساحرترین ساحران
ویا پیغامبر خدای زمین و آسمان است بعد از ان مسلمانان بر کافران دست یافتند بغارت برداختند بر جمیع و حوالی
انحوالی را غارت نمودند و ان زن و قوم او را هیچکس تعرض نرسانیدند زن گفت والله این جماعت بقصد ترک غارت
ما کرده اند و ما را اسلام گذاشته اند با قوم خود [illegible] آن دارید که اسلام آرید همه فرمان ان زن برده از اهل اسلام گشتند
دیگر مردی ابو صدعه نام مردی از اهل قبائل شیفته بود و بردی قدرت نیافت گویند بیازار رفت و جامه مثل
جامه انحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخرید و در پوشید و بسوی قبایل آمد که منم رسول رسول خدایم و این جامه وی
که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم ان مسلمانان وی را جا دادند بعد از ان
دیدند که وی بجانب زنان مینگرد و در باب اهتمام تمام قرار داد استکرار این امر نموده و کس را پیش انحضرت
علیه الصلوة والسلام فرستادند تا حال ابو صدعه معلوم کنند آمدند و از انحضرت علیه الصلوة والسلام استفسار
احوال او نموده گفتند یا رسول الله ابو صدعه نزد شما فرستاده فرمود ابو صدعه کیست گفتند رسول تو حله شما در ابو
میگوید که شما پوشانیده او را حضرت رسالت پناه در غضب آمدند چنانکه گونه مبارکشان سرخ گشت و فرمودند که من کذب
علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار پس فرمود ای فلان بروی بروید و او را گیرید اگر زنده یابید بکشید و با آتش بسوزانید
ولیکن گمان نمی برم مگر انکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشید ان دو کس بیامدند اتفاقا وی بقضای
حاجت رفته بود ماری وی را گزیده و وی همانجا مرده یافتند دیگر قتاده بن النعمان رضی الله عنه گوید که شب
مظلم تاریک بوده باران عظیم میبارید غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بگذاردم چون
از نماز بازگشت مرا دیدند و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بودند حال مرا پرسیدند ان شاخ چوب بمن دادند و
فرمودند که شیطان در خانه تو قایم مقام تو شده بر اهل بیت تو ان چوب بمن داده فرموده برو و بشتاب این چوب را

بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم و پدرم مرده بود و مادرم ابوطلحه را شوهر کرده و ابوطلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بودی
که یک شب بگذشتی که ما طعام نیافتیمی یک روز مادرم مشتی جو بدست آورده بود و آن را آرد کرد و نان پخت و اندکی شیر از
همسایه طلبید و بر آن ریخت و مرا گفت برو ابوطلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم تا جایی که گمان میبردم
خواهم خورد چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب کرام نشسته بود من بجای خاستم گفتم مادرم ترا می
خواند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حضرت برخاست و اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت علیه
الصلوة والسلام با جمعی کثیر از اصحاب بدر خانه ما آمدند بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ
چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دیروز تا امروز هیچ
چیز در دهان ما نرسیده حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود پس ام سلیم ما را برای چه خوانده و از برای مهمان برداری ما را چه چیز
ترتیب نموده در خانه در آی و به بین ابوطلحه در خانه خود در آمد از زن پرسید که آنحضرت علیه الصلوة والسلام را بچه چیز به
وسیله خوانده ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکرده ام که قرص نان جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و انجا ریختم وانس را
از برای خواندن تو فرستاده تا یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود بعرض رسانید انس گوید حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم فرمود بالین ما را بخانه در آر ابوطلحه آنحضرت علیه الصلوة والسلام را با اصحاب بخانه خود در آورد و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار ام سلیم بیاورد حضرت علیه الصلوة والسلام کف مبارک خود
مبارک بر آن قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر منفرج کرد پس فرمود نزدیک ابوطلحه ده نفر را از اصحاب بخوان که همه بیایند و فرمود
بنشینید و بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند تا همه سیر شدند و از
خوردن باز ایستادند آنگاه ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده ده میرفتند و ده دیگر می آمدند تا هشتاد کس
از آن یک قرص سیر طعام خوردند بعد از آن فرمودند که ای طلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت علیه الصلوة
و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان
بستان و خود بخور و هر که را خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله دیگر ابوهریره رضی الله عنه گوید
که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید که
کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی قرآن پرسیدم جواب
فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من از این
سوالها آن بود که شاید که مرا بخانه برند عمر رضی الله عنه نیز با خود نبرد ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و سلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود و گفت یا اباهریره گفتم
لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود همراه من بیا و روان شدم تا بخانه یکی از امهات مومنین در آمد و
پرسید که پیش شما هیچ طعام هست گفتند ای فلانکس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود یا اباهریره برو
برو اصحاب صفه را در آورده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان اهلی و مالی نبود هر گاه
که از برای آنحضرت علیه الصلوة والسلام هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید
بر ایشان نثار میکرد ابوهریره میگوید من با خود گفتم چه بودی که مرا ازین مقدار شیر یک شربت کرم فرمودی چون
جماعتی از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر من چه خواهد رسید حاصل آنکه اهل صفه را حاضر کردم هر یک بمقام خود
بنشستند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم یا اباهریره آن کاسه شیر را بستان و بدیشان ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت
بر خیز و این را بهم قوم بده القصه هم قوم از آن شیر سیر شدند همین من ماندم و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
و آنحضرت علیه الصلوة والسلام کاسه از دست من برگرفت و باز بمن داد و گفت یا اباهریره بیاشام بیاشامیدم دیگ

نزد پیامبر و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر کسی زنا میکنند گفت نی همچنین همه مردمان هیچ کس با مادر خود زنا
روا نمی دارد و با دختر خود روا نمی داری گفت نه فرمود همه مردم نیز با دختر خود روا نمی دارد و دیگر فرمودند با خواهر خود روا می داری گفت
نه گفتند همه خلق چنین اند بدین طریقه ذکر عمه و خاله و امثال آن فرمودند بعد ازان دست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمودند
اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه و بعد ازان بدست حیات خود آن جوان هیچ زنان التفات نکرد — دیگر نقلست که او زنی کودکی
دست وی شکسته و چهره بروی بسته بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد رسول علیه الصلوة والسلام او را در پیش خود
طلبید آن چهره را از دست وی بگشت و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت مبدل گشت طعام آوردند آن کودک را
بدست تندرست طعام خورد فرمودند آن چهره با اهل خود برسانید که بآن محتاج باشند کودک آن چهره را از دست گرفته میرفت
به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بودند و بر شکستن دست کودک مطلع بود از کودک استفسار حال نمود صورت
حال واقع آن کودک بیان کرد و چهره و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدولت اسلام
فائز گشت — دیگر ابن عباس گفت رضی الله تعالی عنهما که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول
الله این فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک سینه وی را مسح کرد و دعا
فرمودند آن پسر قی کرد و مثل سگ بچه سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره ازان بلیات نجات یافت
— دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفتند یا رسول الله ما را
چاهیست که در زمستان آب او فیضه را وفا میکند فاما در تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق میباید شد و بر سر آبهای
مردم باید رفت اکنون آنجا نهایی که ما تابستان با نجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را آنجا رفتن ضعف
و هلاکت است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت گرداند در زمستان و تابستان ما را کفایت باشد حضرت علیه الصلوة
والسلام هفت سنگ ریزه بطلبید و بدست مبارک خود میداشت و دعا برکت خوانده بروی میدمید [illegible]
یکان یکان در آنجا افکنید و بدست مبارک خود بوی دادند و فرمودند نام خدا متعال یاد کنید آن قوم هم آن عمل کردند آب چنان
بسیار شد که دیگر هرگز کمی نکرد — دیگر جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید یا رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودم مرا
این مطهره آب بردار و با من بیا رفتیم تا گاه دو درخت از دور پیدا شدند که میان آنها را چهار گز مسافت بود مرا گفت پیش
آن درخت رو و بگوی تا با هم پیوندند و بعد ازان که پیوستند در قفا آن حاجت خود نموده باز آن درخت بجای خود
رفت بعد ازان سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هر روز
سه بار این کودک جنون طاری میشود حضرت علیه الصلوة والسلام کودک وی را بگرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد
و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله و کودک با آن زن بازدادند چون وقت مراجعت باز بآن موضع خود رسیدیم
آن زن بآن کودک باز آمد و دو گوسپندان آورد و التماس نمود که هدیه وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که ازان روز
که بدولت ملاقات مشرف شده ایم دیگر فرزند مرا آن علت عارض نشد حضرت علیه الصلوة والسلام اشارت فرمودند
که یک گوسپند قبول کنید و دیگر بآن باز دادند و هیچ چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آنحضرت صلعم
سجود کرد آنگاه حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که مرد مانش را جمع نمایند بعد ازان پرسید که این شتر از آن کیست
جمعی از انصار گفتند که از ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که باران میکشید
اکنون میخواهیم که وی را ذبح میکنیم از ما شکایت فرمودند او را بمن بفروشید گفتند ازان تست یا رسول الله فرمودند او را
بس با وی نیکوئی کنید تا وقت اجل فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهائم سزاوارتریم که ترا سجده کنیم
فرمود که نشاید که مخلوق مخلوقی را سجده کند و اگر این شایستی بایستی زنان شوهران خود را سجده کردندی — نقل
است که رسول صلعم شخصی فرستاد تا آن شخص ازان حضرت دروغ بگفت و سخنی که حضرت نگفته بود بوی نسبت کرد رسول

بخانه آوردی و تنها مرا از آن خانه خواهی دید و مرا با این چوب بیرون از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی می داد و
بخانه هم رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند و در آن خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت حمار نشسته و در کنج خانه
منزل گرفته با آن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وسلم ـ دیگر
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نماید یکشب کسی آمد تا چیزی
از آن بگیرد وی را بگرفتم گفتم که ترا پیش رسول الله علیه الصلوة والسلام می برم گفت مرا بگذار که دیگر بار نیایم و این گستاخی از آنجهت
نمودم که عیال مندم و محتاج و نزارم بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره اسیر
تو دوش چه کرد گفتم ای رسول خدا مادر و پدرم فدای تو باد گفت عیال مندم و محتاج ام بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود وی با تو
دروغ گفت باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم باز بیامد و باز دست من اسیر شد او را گفتم نگفته بودی که دیگر
بار نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بر وی رحم کردم و وی را بگذاشتم چون بامداد شد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که یا ابا هریره
اسیر تو چه دوش کرد حال باز گفتم فرمودند که دروغ میگوید و باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و او
بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار که ترا کلمه تعلیم کنم که خدا تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است
گفت چون بجای خواب روی آیة الکرسی از اول تا آخر بخوان تا خدا تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید تا از تو
شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا ابا هریره اسیر تو چه دوش کرد گفتم که
گفت باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت خدا تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند و آنچه گفته بود بآنحضرت بیان کردم
گفتند براستی که راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی دروغ گوید دانستی که وی
چه بود گفتم نه یا رسول الله فرمودند که وی شیطان بود ـ دیگر رافع بن خدیج خزرجی گفت رضی الله عنه که روزی بر رسول
صلی الله علیه وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در وی گوشت میجوشید نظر من بر قطعه از آن گوشت افتاد
گوشت فربه بود در نظر من خوش نمود آنرا از دیگ برآوردم و در دهان نهاده فرو بردم در شکم من درد آمد و یکسال متصل
همچنان درد میکرد نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدم صورت احوال خود بیان کردم فرمودند که هفت تن را
در آن حقی بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد و آن پرکاله گوشت از من بیفتاد و سبز گشته بود
سوگند بآن خدائی که وی را براستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد نکرد ـ دیگر عائشه صدیقه
رضی الله عنها روایت میکنند که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود در غایت بی حیا و بطاله و از هیچ کس تحاشی
نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه میکردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم در آمد و آنحضرت علیه الصلوة والسلام نشسته بودند و طعام میخوردند و نزد آنحضرت قدری گوشت
نهاده بود آن زن گفت وی را ببینید یعنی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که چون بندگان نشسته طعام
میخورد چنانکه بندگان خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام همچنان نشینم که بندگان نشینند
چنان خورم که بندگان میخورند بعد از آن آن زن استدعا طعام کرد از آنچه که پیش آنحضرت صلعم بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چیزی بوی داد و آن زن گفت از آن میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده
که در دهان مبارک داشت بیرون آورد و باو داد آن زن گفت که میخواهم که بدست خود در دهان من نهی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بدست مبارک در دهان وی نهاد آن زن آن لقمه را بخورد حق تعالی
از برکت آن لقمه او را از آن بطالت بتمام باز آورد و مر او را طاقیه خلعت شرم و حیا پوشانید چنانکه
تا وقت مرگ خود کسی را از نامحرمان نظری بروی نیفتاد الا ماشاء الله ـ دیگر آورده که جوانی بود نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه آمد و گفت که هیچ نشود که مرا در زنا رخصت دهی اصحاب آنحضرت با گمان بروی آمدند رسول صلعم فرمود نزدیک

به هیچ مومنی نامحرم نشوند مگر آنکه مرا دوست داشت ٭ دیگر نقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمان حضرت نبوة شنوا
جهانم و دار دکشته خطاب کردند تا ناقه آنحضرت را سوار شود و به یمن رود فرمودند که ای علی چون بعقبه برسی که نزدیک
یمن است و بر آن بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب پیمانک سنگ و کلوخ و درخت ازینجا گو
که یا حجر یا مدر رسول الله بشما سلام میفرمود کرم الله وجهه که چون بان عقبه رسیدم و بالا رفتم دیدم که مردمان از دی بنه
آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر ان رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام
چون آنجماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند ٭ دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی
الله عنهم روزی بخانه ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه همیشه دوست میداشتم که رسول الله
و یاران وی رضی الله عنهم بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که ایشانرا بکنم وفی الواقع که نزد من چیزی بود اما برهمسایگان قسمت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه چندان وصیت کرده که مرا گمان شد که
همسایه از همسایه میراث برد بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم نظر فرمود دید که در یک جانب سرای ابوالهیثم درخت خرما
است فرمود که ای ابوالهیثم اذن میدهی که از آن درخت خرما بگیرم ابوالهیثم گفت یا رسول الله این درخت خشک که هرگز
خرما بار نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی این درخت چندان بسیار خرما خواهد کرد
پس فرمود ای علی قدحی آب بیا بیاور از آن آب بپاشید و قدری مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت
فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در یاسب بود پس حضرت علیه الصلوة و السلام
فرمودند که این از جمله آن نعمتیست که شما را در قیامت از آن خواهند پرسید ٭ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما گوید که
یهودی بود صاحب جمال و بسیار به مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم تردد میکرد حضرت او را میگفت که من دریغ میدارم
که تو با این جمال با آتش دوزخ بسوزی وی گفت که دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلعم
این آیت میخواند که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت که اگر ایمان آورم ضامن میشوی
بیکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت
رسول صلی الله علیه وسلم بر وی نماز گذارد و بعد از آنکه وی را در قبر می نهادند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس خود متصدی آن
امر شدند و در قبر وی در آمدند و در آنجا بسیار ماندند بعد از آن بیرون آمدند و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن
مینمودند از محل کتف پاره گشته اصحاب کرام از آنحضرت سوال کردند فرمودند بدان سبب در قبر وی دیر ماندم که چندین
حوران بوی میشتافتند میگفتند مرا ازان وی میکنم و امیگفت مرا ازان وی کن تا عدد ایشان به هفتاد رسید و جامه مرا
می کشیدند تا پاره کردند ٭ دیگر نقلست که روزی خاتونان مهاجره و انصار جمعی آراسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و استدعا کردند که فاطمه نیز در آن مجمع تشریف آورد فاطمه را بجهت آنکه جامه مناسب نبود در رفتن تعذر می نمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم که چون استدعا میکنند و طریقه ما آنست که کسی را نومید نگردانیم برو فاطمه رضی الله عنها بار اول
و تشویر اجابت نمود بعد از آنکه مراجعت نمود اظهار ملالت میکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود با یکی از زنان آن جمع
را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون فاطمه در آن مجمع در آمد از جامهای فاخره که پوشیده
بود در نظر حیران ماندند با یکدیگر گفتند که آیا این جنس غریب از کدام مملکت که مثل این جامه حریر ملک بهمانیت
فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا آن جامه را بمن ننمودی تا منهم نیز تماشا کنمی حضرت فرمود که خوبی آن در آن بود که در
پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمیدیدی ٭ دیگر زید بن ارقم رضی الله عنه گفت که یا رسول
الله که در بعضی از کوچهای مدینه میگذشتم تا که بخیمه اعرابی رسیدم دیدم آهوی ماده را بر آن خیمه بسته اند فریاد زد که یا رسول
الله این اعرابی مرا صید کرده است و دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا ذبح کند

و بدعای او آن شخص را مرده یافتند و شکمش دریده و او را هر جا که دفن کردند خاک قبول نکرد   دیگر ابوهریره رضی الله عنه
فرمود که روزی ابر بود و ما در مسجد بودیم هم اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه میشود ناگاهی اعرابی
در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم نه هنوز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خود تنبیه کرد برخاست و گفت الصلوة
علیک یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست چون فرصتی برآمد باز برخاست و با لحن کلمه تکرار کرد حضرت علیه الصلوة والسلام
بیرون غضبناک و چوبی در دست فرمودند او را زدند که بود این اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله وی را بآن چوب
ادب فرمود و چرا نماز گذاردیم و ابر کشیده شد آفتاب از میان آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که مرا
ایذا کردی من با جلیس خود در گفتن و بمناجات از حاجات امت در کار خود مشغول بودم براستی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای
از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی برای آفتاب را باز گردانید و خدا تعالی از آن بزرگوار تر است که آفتاب را بگذارد که از آن
وقت در گذرد که من او را آن وقت نماز نگذاردم بعد از آن اعرابی فرمودند که چوبی بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم
فرمود که این را بمن بخش گفت که من محتاج ترم بآن پس رسول الله صلی الله علیه و سلم او را روزی با یک شتر خیر بده فرمودند که الحمد لله
منه ایکم جل جلاله   دیگر جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیف لاغری داشتم حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم تازیانه بآن زدند برآن اسب من فرود آوردند گفت اللهم بارک له فیها و بعد از آن سر آن اسب نگاه نمیتوانستم
داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درهم حاصل کردم   دیگر آورده اند که در یکی از غزوات
ناقه رسول غایب شد دعا کرد که خدا تعالی ناقه او را باز گرداند در بادیه پیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته سید و آمد
تا نزد آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم   دیگر حنظله بن حنیفه بن حذیم رضی گوید که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم
روزی بر سر او رسیده بود و آنحضرت علیه الصلوة والسلام دعا کرد بارک الله فیک راوی میگوید که هر گاه مردی را روی او
ورم کردی یا پستان گوسپندی ورم کردی حنظله نفس بر دست خود میدمید پس دست خود بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله
علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن دست خود بر آن موضع مالیدی ورم و وجع آن دفع گشتی   دیگر شخصی
خود چیزی میخورد رسول صلی الله علیه و سلم وی را گفت بدست راست بخور وی بهانه کرد و بدروغ گفت که بدست راست
نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان او نمی رسید   دیگر
آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی نزد رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هر که از تو می
شنوم فراموش میکنم فرمود که ردای خود را بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود را بگسترانید رسول صلعم دست
مبارک دراز کرد و یکبار یا دوبار از هوا چیزی بگرفت و در آن ردای وی انداخت پس فرمودند که این را فراهم کرده بگیر و
بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد بعد از آن هر چه شنید دیگر فراموش نکرد   دیگر
هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که مادر من مشرکه بود و من چند دلالت میکردم و وی را باسلام میخواندم قبول
نمی کرد یک روز وی را دلالت باسلام کردم نسبت به رسول صلی الله علیه و سلم سخنی گفت که از آن مکروه داشتم گریان پیش رسول
صلی الله علیه و سلم رفتم و قصه حال خود تقریر کردم و بعد از آن التماس نمودم که تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان ارزانی
فرماید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا مادر را در یابم و بشارت دعای آنحضرت بمادر بگویم
و اثر اجابت دعای آنحضرت بگویم و چون بدر خانه خود رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد و چون صدای
من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشید در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد خاطر من از آن
غبار بیرون آمد فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت باد
که دعای شما در حق والده من به تقدیم رسانیده بمحل اجابت رسید بعد از آن گفتم یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی
مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل من و مادر من دوست گرداند رسول صلی الله علیه و سلم دعا فرمود

بگویم ایمان می‌آری گفت آری فی الحال جبرائیل علیه السلام آمد آنحضرت را واقف گردانید که در آن توبره آهوی هست که در
این اعرابی آنرا صید کرده حضرت فرمود که ای اعرابی درین توبره آهوی هست که تو آنرا امروز صید کرده اعرابی گفت بلی
و لیکن هنوز بتو ایمان نیارم تا مادام که این آهو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید چنانچه من بشنوم و فهم و نیز بکنم فرمود آن توبره را
پیش من بیاور حضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک در آن توبره درآورد و آهوی را از توبره بیرون آورد و آنرا
بدست میمون خویش بی بود فرمود که ای ایتها الظبیة الحسانة انطقی باذن الله ای آهوی زبان بسته تکلم در آی بفرمان
حق سبحانه و تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا رسول صلی الله علیه فرمود ای آهو بچنگ
این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیر خوارده دارم و دوش در پستان من شیر نبود و فرزندان من گرسنه
بودند و من و فرزندان من دوش ازین غم در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگال این صیاد گیر
افتادم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از درد دل آن آهو بگریه در آمد و اصحاب نیز بگریستند بعد از آن سر در روی با اعرابی آورد
نه مگر ضمان بود که آن آهو ایمان آرد بتو من نیز موافقت نمایم اکنون حجت تمام شد یا نعم حبیب اعرابی گفت این
عجب که آهو ایمان آورد و من کافر اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با این
اعرابی بشارتها شد بعد از آن آهوی را وی بحضرت مقدس نبوی آورده گفت یا رسول الله میخواهم که ضمان من شوی تا بروم و از
رضیعان خود خبری گیرم و باز آیم آنچه حکم که فرمائی بر آن قیام نمایم حضرت فرمود ای اعرابی من ضمان این آهو شدم
او را مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای رضای خدا تعالی
آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت نبوة پناه بیرون آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد
آهو میرفت و امیر در عقب او میدوید تا آهو در غاری در آمد دید که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مراغه کرده
و اشک از دیده می ریختند و با مادر سخن در آمدند و بر وجهی تکلم می نمودند که امیر سخنان ایشان شنیده فهم میفرمود با
مادر میگفتند که ای مادر هیچ رحم در دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت ظهر است ما را
مذقه نچشانیدی و بر ضعف و صغر ما نبخشیدی ما را از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت ای
کودکان من خاموش باشید از ایام وجودتان الرحمت و دست شفاعتش از اسیری شفقت و مرحمت بیرون آوردی من
اکنون از جمله بودی گفتند کیفیت حال بیان خویش کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم در دام اعرابی افتادم
بعد از آن حضرت علی آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت پناه بردند برکت آنحضرت صلعم آن اعرابی بدولت
اسلام مشرف گشته گفت من آزاد کردم آهو برا سپاس دارای آنحضرت و بشیر اشامیدن مبادرت جستند امیر از آن
کریان باز گشته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد حضرت علی فرمود یا رسول الله از دهان مبارک شما شنیدم
خوبتر حضرت فرمود اینک جبرائیل علیه السلام استاده مرا خبر کرد حضرت خداوندی جل و علی با آن آهو بره چگونه الهام
فرمود فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند مادر در جواب ایشان چه گفت صدقت یا رسول الله یا ... سخن
بودند که آهو تک دوان در وقت باز آمد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون بحکم اعرابی را دست استاده ام
بهر چه فرماید اولاد خود را سیر ساختم هیچ باک ندارم بانچه حکم کند حضرت علیه الصلوة و السلام اعرابی را بخواند
و گفت آهو یک باز آمده است و در مقام طاعت فرمان است چه میگوئی گفت یا رسول الله او را از برای رضای خدا تعالی
آزاد کردم از آن رجوع باصحاب آورده فرمود یا ایها اصحابی صاحب العیال لا یفلح ابدا اگر این آهو را کودکان نبودی
در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد از آن فرمود الکاد علی العیال کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت
عیال همچون جهاد کننده است در راه خدا تعالی نقلست که شبی حضرت پناه صلی الله علیه و سلم در حجره عائشه
رضی الله تعالی عنها بود و از شب فرحی گذشته بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه حلقه بر در زد آیا اجازت

که ازین رنج خلاص یابم و بگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که اگر بگذارم
باز آیی گفت آری اگر باز نیایم خدای تعالی مرا عذاب کناد عذاب عشار پس رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان
برنیامد باز آمد و بزبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم وی را همان خیمه باز بست ناگاه دیدم اعرابی می آمد
با مشک آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آهو را میفروشی آن اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آن آهو را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه گوید والله که آن آهو را دیدم که در بیابان فریاد میکرد
و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله   دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسپندان خود بود
ناگاه گرگی از رمه وی گوسپندی در ربود و بدرید اهبان گفت والله که هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیدم و در عقب وی
برویید تا گوسپند را از وی بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا قوم میکرائی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان
گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای
یثرب ظاهر شده است و شما را بکتابهای خدای تعالی میخواند و شما ازوی غافل اید اهبان گفت گوسپند مرا نگاه میدار
که من پیش وی میروم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت ازانکه مرا تعیین نمایی نخورم اهبان برای گرگ قوتی مقرر
ساخت و گوسپندان را بوی سپرد و با جمعی بسوی مدینه روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته بودند چون چشم مبارک وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود
اهبان با هم امراهان مسلمان شدند   دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازه به بقیع غرقد
تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگی پیدا شد و آن یک ده بجانب آنحضرت می آمد آنگاه فرمود
که در دهید که این گرگ برسالت می آید چون نزدیک آنحضرت رسید بزبان فصیح بآنحضرت تکلم در آمد و گفت یا نبی
الله سباع در بطون وادی گرد جمع گشته اند و مرا برسم رسالت بنزد تو فرستاده اند تا بامت خود بگویی ترا برای ما
مواشی خویش حصه جدا سازند هر چه آنرا مصلحت باشد از جید و ردی و هزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض
مواشی ایشان نه نماییم حضرت با اصحاب سخن ذئب را بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر
و گاو و گوسپند مقر حق گردانیده ما از برای سباع سباع نصیبی بنهایم حضرت فرمود که ای ذئب بشنو که امت من چه
میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلکه از برای تو فرستاده اند تو چه میفرمایی فرمود من
نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند دیگر هیچ استطاعت داری بگوی گرگ گفت که سباع میگویند که ما از تعرض تو و امت
تو احتراز میکنیم بجهت آن ای اجازت میخواهیم تو مارا از تعرض و دعا بد معذور دار تا آنچه نصیب ما باشد از دواب امت
تو بما میرسد آنحضرت مسألت او را اجابت فرموده گرگ بازگشت دم می جنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا
دعوة النبی صلی الله علیه وسلم   دیگر نقلست که خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بکاری رفته بود و در انتظار
آمدن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میبودند که ناگاه امیر بیامد و اعرابی را با خود بیاورد که باسیری گرفته بود حضرت
رسالت پناه ازان اعرابی سوال کرد که تو از کدام قبیله اعرابی گفت از مزینه گفت هیچ توانی که بکلمه با من استماع
نمایی که بر زبان سبک باشد و بمیزان گران تر و ترا ازان تمام سود بوده باشد نه زیان اعرابی گفت آن کدام کلمه است
فرمود شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه بغایت خفیف است و لیکن بر کند بلا سوی
که بر من کوه احد گران تر است بعد ازان اعرابی پیش امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت ای عمر این ساحر کذاب
است که مردم را بهر نحو میخواند حضرت عمر چون این ازوی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر دست ازوی بدار تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را طریق هدایت بنماید بعد ازان فرمود یا اعرابی
اسلم تسلم یا اعرابی تو بره دور از دشت آورده بود و گفت اسلام قبول نمیکنم تا نگویی که در توبره من چیست فرمود اگر

آواز بود در خانه خود منزوی گشت و چندی او را بملازمت آنحضرت نه نمود حضرت علیه الصلوة والسلام از حال او تفحص فرمود
سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت یا رسول الله اجازت ده تا بروم و از خستگی او معلوم نمایم چون بخانه
ثابت آمد تا خبری معلوم کند دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود او گفت من نهایت
پریشانم که آواز بلند خود بالای آواز رسول الله صلی الله علیه وسلم برداشته ام و اعمال من حبط گشته و بواسطه این مستوجب
دوزخ گشته ام سعد باز آمد و قصه ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید آنسرور فرمود که برو با وی بگوی اما ترضی ان تعیش
سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و صحبت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد
دیگر خزیم بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند که از حضرت نبی صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود که بمن
نمودند که امت من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر بقیله از قبیله ازد بر استر سفید و مقنعه سیاه بحضرت اسیر مسلمانان گردد
خزیم گوید که من گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر من بحیره درآیم و آن زن را با این صفت که تو گفتی یابم از آن من باشد فرمود
از آن تو باشد آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که خالد بن ولید را طرف حیره فرستاده بود خزیم
میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان در یافتم شیما بود بهمان هیئت که آن حضرت فرموده بود و او را
بگرفتم و پیش خالد بن ولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده ولید از من گواه طلبید
عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد و برادر شیما عبدالمسیح از عقب من آمد و بها او را
از من بهزار درم باز خرید دیگر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت که در صحبت
معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار آلوده روی بخاک مالیده نقلست که روزی آنحضرت را در سجود دید و فرصت
غنیمت دانسته خواست که بپای شوم نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف
و هیبت تمام باز گشت و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز می نمود از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد
خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا با پنجه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من طاری شد نقلست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که اگر ابوجهل بمن نزدیک تر می شد ملائکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می
ربودند دیگر ابو نهیک انصاری گوید که عمرو بن اخطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدحی پر آب بنزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بردم و در آن قدح موئی بود آن
موی را برداشتم و قدح بآنحضرت دادم تا بیاشامید بعد از آن مرا دعا کرده گفت بار خدایا وی را جمیل و تازه دار ابو نهیک
گوید که وی را در سن نود و چهار سالگی دیدم یک موی از محاسن وی سپید نشده بود دیگر نقلست که قومی از عبد
القیس گوسپندی چند بیاوردند و از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست نمودند که علامتی بر این گوسپندان پدید آید تا باشد
از سائر گوسپندان ممتاز گردد حضرت رسول علیه الصلوة والسلام انگشت مبارک خود در گوش گوسپندان در آورد گوشهای
ایشان سپید شده تا امروز علامت در نسل آن گوسپندان موجود است دیگر نقلست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنا مسجد مدینه میفرمودند ابوبکر صدیق را رضی الله عنه گفت که چوب از برای عمارت مسجد مهم است و آن در مدینه میسر نمیشود
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که مرا در مکه سرائیست که چندین چوب بایی قدر آنجا مهیاست کاشکی اینجا بودی تا کفایت این
مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی که اینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
آن چوبهای را بخواند حق تعالی پرها داد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند دیگر ابن الزبیر روایت
کند که نضر بن حارث که از جمله موذیان آنحضرت بود همواره منتظر آن می بود که آن حضرت را در جائی تنها یابد تا در ایذا
او قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناه بتقاضای حاجت بگوشه خانه بیرون آمده بود و گرم گاه روز بود و مردم
در خانهای بودند و آنحضرت تنهائی نضر بن حارث فرصت غنیمت دانسته خواست که تا دست بروی نماید چون به نزدیک

حاصل کرده در آمد حضرت پرسید که ای ابوبکر درین وقت ترا از منزل تو چه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون
نیاورد مگر گرسنگی حضرت ساکت ماندند ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد اجازت خواست و در آمد حضرت پرسید
آمدن در این حال پرسید گفت سوگند بآن خدا که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع بیرون نیاورده ساکت
مکث فرمودند ناگاه علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه در آمد و او نیز گفت ما اخرجنی من البیت الا الجوع حضرت شکم مبارک خود
را ساعتی فرو داشت بعد از آن سر برآورده فرمودند سوگند بآن خدای که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلایم
بآنچه شما از آن شکایت میکنید و این که سنگهایی بر شکم من بسته است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیرالمؤمنین علی
فرمود که یا رسول الله خدای روز گذشته بر خانه مقداد بن الاسود گذشتم خرما بود دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم حضرت
فرمود برخیزید که بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانه مقداد رسیدند شب بیگاه و همه ایشان در خواب ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آواز داد که اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست که بمهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما گوارا نماند اهل
مقداد و دختری او آواز ابوبکر صدیق رضی الله عنه شنیده با ابوسعد مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر صدیق می آید که اهل
بیت ما را میخواند مادرش گفت ابوبکر صدیق درین بیگاه شب ایجا چه کند باز بخواب رفتند ابوبکر صدیق رضی الله
باز آمد گفت یا رسول الله هیچ کس اجابت نشنید مکرر حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را رضی الله عنه فرستاد تا اهل خانه
ندا کند عمر رضی الله عنه نیز مثل ابوبکر صدیق رضی الله عنه ندا فرمود او نیز باز گشت علی را رضی الله عنه فرستاد او نیز
ندا کرد جواب نشنیده باز گشت تا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خود برخواستند و بدر خانه مقداد ندا
فرمودند که اهل الحدیقة لو تعلموا من ضیفکم فی هذه اللیلة لما تهیأتم للرقاد باز همان دختری از خواب برجست و گفت
حق سبحانه و تعالی مرا راست گردانید آواز ابوبکر صدیق او را زد و ترا گفتم باور نکردی بعد از آن حضرت عمر رضی الله عنه بخواند
نیز گفتم تصدیق نمودی بعد از آن حضرت علی ندا کرد ترا واقف گردانیدم تا در آنجا از جا برخواست و بیرون دوید
حضرت علیه الصلوة والسلام را دید با اصحاب متوقفی بالباب نعلین بر قدم مبارکش از دری خود مالید و گفت
وگفت پدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله — ای نیم شبان کیست چو مهتاب رسید · پیغامبر حق است با صحاب
رسید اندر دل شب بر سر بالین غریبان · مانند خورشید جهان تاب رسید گفت یا رسول الله در آیید فرمود مهمانیم که
با ما هست گفت آری در آیید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله تعالی عنهم در آمد بعد از آن فرمود
که هیچ خرما داری یا مقداد که مهمان داری کنی مقداد سر خجالت در پیش افکنده و از شرم رسول صلی الله علیه وسلم سر پیش
پیش بانه بعد از آن سر برآورده گفت یا رسول الله سوگند بخدای که مقداری خرما بود که در میان اهل بیت و همسایگان
انقسام یافته از آن چیزی باقی نمانده و من و عیال من هم گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی رضی الله عنه کرد گفت ای علی سله
بردار و بهشت آن نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی که حق تعالی که مرا فرماید حضرت علی در آن وقت
بهشتی آن نخله خالی از رطب آمد فرموده رسول صلی الله علیه وسلم کار فرمود از آن درخت آواز شنید بر مثال آواز
جلاجل میکوبید و السلام گرد بر سلام آنحضرت علیه الصلوة والسلام باز داد و بالفور از آن درخت خالی از بار بر خرما
گشت خرما همچو مثل آن ندیده و بطعم آن نه چشیده امیر می فرماید که از آن خرما مقداری از درخت باز کردم
سله را پر ساخته بنظر انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردم حضرت از آن خرما تناول فرمودند و ابوبکر و عمر و عیال
مقداد و عیال او متوفی از آن خرما خوردند و حضرت علیه الصلوة والسلام از برای عیال خود از آنجا نصیب برداشتند
و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین حصه برداشتن فرمودند و به برکت این معجزه ارشده مجاعت و سواه بجوع بر ایشود
و دیگر انس بن مالک رضی روایت میکنند که چون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت قیس بن شماس که خطیب بلند

مجروح ساخته بود و دیگر استخوانهای وی را در درون پوست چنان خورد و مرده ساخته بود که هیچ قطعه از عضو او از هم
بسته هم کلان تر نبود و کسی ندانست که طریقه حال آن بد فعال بر چه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت
بقدم سخافت چگونه پیموده و ذلک هو الخسران المبین   دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که
من ملازم رسول صلی الله علیه وسلم بودم که جماعتی از قریش نزد آنحضرت آمده گفتند ای محمد تو کاری عظیم و دعوی کردی
و مدعای در میان آورده که در مکه هیچکس از آبا و اجداد تو این دعوی نکرده اند و این دین در میان نه آورده اگر چنانچه
از امور خارق عادت چیزی بما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که چی نمائی کار تو بر نبوت است و رسالت نه سحر و کذب
و ضلالت هر آئینه طریقه متابعت تو مسلوک داریم و ایستی تو را هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و راست برابر تخت که در آن نزدیک
بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادر است اگر این کار کند شما ایمان آرید و بر
وحدانیت او گواهی دهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که من بشما آنچه طلب میکنید و میدانم که در
میان شما خیر نیست و در میان شما ست آنکه در قلیب اش افکنند یعنی کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده
رسول صلی الله علیه وسلم در چاه انداختند و در میان شما ست که احزاب را بر من جمع کنند یعنی ابو سفیان بن حرب
آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز قیامت ایمان داری و بروز جزا میدانی که من رسول خداوندم
با جمله ریشهای خود را از زمین برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدا متیقن علی رضی الله عنه گوید که سوگند بآن
خدای که محمد صلی الله علیه وسلم را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ وی بر آمده متوجه رسول صلی الله علیه وسلم
و از حرکت وی آوازی چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم برسید بایستاد
و شاخ بلند تری خود بر آن حضرت علیه الصلوة والسلام سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من
انداخت و من بر جانب یمین آنسرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند که ای محمد بفرما تا
نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت بدرخت
کرد یک نیمه وی بجای خود رفت و یک نیمه دیگر نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بایستاد دیگر باره التماس نمودند که نصف
رفته باز نزد تو آید و نصف مانده بجای او رود آنحضرت اشارت فرمود تا رفته باز آید و ایستاده باز رود من گفتم
لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که براستی این درخت آنچه کرد بفرمان خدا
کرد و بجهت صدق نبوت بعد از آنکه من این کلمات بر زبان راندم مشرکان ملعون گفتند محمد ساحر است و سبک
دست در جادوئی و تصدیق او نکنند جز چنین کس و مقصود ایشان از آنکس من بودم   دیگر نقلست که چون
حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمودند روزی شتری نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد آنسرور
از صحابه پرسیدند که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسوله اعلم آنحضرت فرمودند که این شتر
مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کاری میفرموده تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد
که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم جابر را گفت که با این شتر همراه بنزد صاحب
او رو و نزد من بیار جابر رضی الله عنه میگوید بخدا سوگند که من مالک شتر را نمیدانم آنحضرت علیه الصلوة والسلام
فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر میگوید که من با شتر میرفتم تا به نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام از
شما مالک و صاحب این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن
شخص اجابت نموده من و شتر و مالک هر سه نفر نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمدیم آنسرور صاحب
جمل فرمود که شتر چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش کن

باتحضرت صلی الله علیه وسلم رسید بانفور ترسان ولرزان باز گردید تا ابوجهل ملاقات کرده از وی پرسید که چه بود وی گفت
از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدم دهان باز کرده
قصد ابتلاع من داشتند صفیر شنیدم و ازانجا مایوس باز گشتم ابوجهل گفت که این جادوها محمد است دیگر واقعه عتبه بن ابی
لهب است لعنة الله علیهما حضرت محمد ابن اسحاق روایت کند که ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهر زاده خدیجه است رضی الله
عنها زینب را که دختر حضرت رسالت پناه بود صلی الله علیه وسلم خدیجه بوی داده بود و دیگر رقیه را عتبه بن ابی
لهب بحباله نکاح در آورده و چون عداوت آن شوم نرنوم بر نهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و نایره حقد
و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آنحضرت در آمده با ابو العاص و عتبه گفتند که دختران
محمد را خواستید خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش
بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار کنید در حباله نکاح در آریم ابو العاص گفت بخدا سوگند که هرگز
را از زوجه خود مفارقت نمایم و هیچ زنی را از منکوحه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی
العاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز
میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن زبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت انا کفرت بالنجم
اذا هوی یعنی ستاره چون فرود آید ایمان ندارم و بقرب جبرئیل بتو اعتراف نمیکنم الخ آنگاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخن چند ناسزای آن ناپاک زاده بر زبان باز
رانده و آن شوم خود را در عرصه هلاکت در آورد تا در برابر این بی حیائی و خسارت بطرد و طعن مبتلا گشت و به نفرین آن
حضرت رسالت پناه معاقب شده تا بر وی دعا بد فرمودند که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ای بار خدایا بسزای پرستش
سگی از سگان خود بر جسته گمارد گویند ابو طالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت که ای برادر زاده من ازین نفرین ندانم
بانچه تدبیر نجات توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک گشته پیغامبر را گفت صلی الله علیه وسلم
که ازین برادر زاده من ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشته پدر خود ابولهب را از صورت حال خویش
آگاه گردانید ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت هر آینه مقرون باجابت است ازین
عمر بغایت ملول خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد تا با جماعتی از قریش برسم
تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف در سفر موافقت ننمود تا در وصیت
از رفقا بمحافظت عتبه مبالغت تمام مرعی داشت و هم طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند نزدیکی که در آن منزل
توطن می نمودند با ایشان گفت که در این منزل از سباع ضاره قوی هست زنهار که از شرایط محافظت خویش غافل
نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت که ای معشر قریش مراسم جانسپاری و طریقه مددکاری از تقدیم خواهید
رسانید اکنون وقت که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن مقرر
ساختند چون شب شد عتبه بر فراش خود تکیه کرده آن جماعت قافله بر اطراف و جوانب چون دایره بر گرد مرکز قرار گرفتند و شترها
را برابر خود حصار گردانیدند در آن شب شیری بفرمان حق بجانب آن حرام زاده فرستاد در آن دل شب برگرد آن قوم
برآمد و هر یک را بوی میکرد تا آنکه خبیثه عداوت محمدی صلی الله علیه وسلم از باطن کدام بمشام او رسید القصه از همه
ایشان در گذشته تعرض هیچ کدام نرسانید تا بعتبه رسید چون آن دد بوی بد آن ملعون مرتد بشمید او را از بالای بارها بر
داشته از میان مردم و شتران گذرانیده در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید که کس بر حال وی اطلاع نیافت و در کیفیت
هلاک وی دو روایت است روایتی آنکه بپنجه شکم او را پاره ساخته او را بآتش جهنم انداخت و در روایت آنکه هیچ عضوی را هیچ

معری ساختند بعد ازان عصای مبارک خود بر سر هبل نهاد و فرمود منه انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد
جل ذکره بتکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدایی که پروردگار آسمانهاست کفار
از غایت تعجب هم یکبار بسجود افتادند چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار زبان بگفتار کلمه شهادت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشودند و گویند آیت کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
در باره ایشان نازل شده * ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که از ابوسفیان حرب که گفت من نزد قیصر
بودم در روم و آنجا اوصاف کمال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا
بازگشتم هر جا که میرسیدم بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسپی رسیدم که از صاحب خود
گریخته روی ببیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم روی بسوی من آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
من گفتم عجبست ازین اسب که سخن میگوید آن اسب با من گفت که ازین عجیب تر میخواهی گفتم آری گفت خدای تعالی
که ترا آفریده تا اکنون از رزق تو از خزانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم شام و چاشت خوردانت بی تعلل نقصان
بتو رسانیده و تو از گفتن کلمه طیب ابا می نمایی و بار رسول او ایمان نمی آری من گفتم آن کیست گفت محمد علیه الصلوة والسلام
النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والمعراج من گفتم تو این سخن از کجا میگویی گفت پروردگار
من در روز انعام الهام نموده تا دانسته ام که خدا متعالی یکی است و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم * دیگر نقلست که روزی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با حصینی گفت که ای حصینی مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که در پرستیدن او میباورستی تا اگر با من در سخن درآید ایمان می آری حصینی گفت مرد تباه حالست که من بعبادت وی
اقدام نموده ام با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت صلی الله علیه وسلم دیگر باره فرمود اگر با سخن
گفت آری پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روی ببت آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت من کیستم
بت گفت انت رسول الله حقا حصینی بوعده وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت * دیگر
اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحج رفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام
گفت یا رسول الله این کودک پسر منست و ازان روز که متولد شده هر روز رحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد
حضرت علیه الصلوة والسلام آن کودک را ازان زن بگرفت و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته
گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین ازان زحمت چیزی نه بینی چون
از حج مراجعت فرموده بهمان موضع رسیدند آن زن آمد و گوسپندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من طور
آن کودک حضرت استفسار حال آن کودک کرد گفت ازان روز باز بروی آن واقعه طاری نشده بعد ازان اسامه گفت
که من اشارت فرمودند که یا اسیم ذراع این بریانی را بمن ده یک ذراع را بوی دادم تناول فرمودند باز فرمودند یا اسیم
ذراع را بمن ده ذراع دیگر را بوی دادم آنرا نیز تناول فرمودند باز دیگر فرمودند یا اسیم ذراع را بمن ده گفتم یا رسول الله
یک گوسپند را دو ذراع بیش نباشد فرمود اگر تو این سخن نمیگفتی هر چند از تو ذراع می طلبیدم ازان گوسپند ذراع می رست
تا تو مرا میدادی بعد ازان فرمود یا اسیم بیرون رو و به بین که هیچ جایی از برای قضای حاجت هست بیرون آمدم
و بجست و جوی چندان تردد نمودم که مانده شدم و هیچ جایی نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم فرمود که
درخت و سنگ نبینی گفتم آری بلی سه درخت خورد خرما دیدم و سنگی چند در صحرا افتاده بود فرمود پیش آن درختان
و سنگها بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم بوکنه یا تحد اله
که دیدم ابر ایشه بگلی وستاده که گویا هیچ بیم آن درختانرا که بیخهاشان از زمین برکشیدند و انشگ ... می آمدند تا بیکدیگر ملتصق

گفت یا بها از داراست یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند نخواهم مگر بهای بهشت رسول صلی الله علیه وسلم اشتر را
و در نواحی مدینه گذاشت تا چرا میکرد و مردم آن را میگویند که اگر کسی آن را خواسته که بجای آورد بر خفت حضرت پناه صلعم
بدان اشتر سوار شد و درین جابر گفت که باندک فرصتی جراحت دیدم که اندمال یافته بکمال صحت رسیده بود دیگر
آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام را در حین اشتغال نماز بقتل آورند در
میان ایشان ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران و بهمه قبیح میان آن عراقی و رکانه شد عبر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم با ادای صلوة قیام مینمود ولید متوجه وی گشت که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن
آواز خواندن قرآن خواندن پیغامبر صلی الله علیه وسلم می شنید و آنحضرت را نمی دید خائب و خاسر بازگشت قوم
خود را ازین حال اعلام کرد بعد ازان ابوجهل علیه اللعنة با تنی چند انجا رفتند و ایشان نیز آواز قرائت آنحضرت علیه السلام
می شنیدند و ذات مقدس آنحضرت علیه الصلوة والسلام را نمیدیدند و چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت رفته
از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرائت آنسرور را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت
و حمایت رحمانی متوجه خواجه کائنات است متحیر و مایوس بمساکن خویش بازگشتند قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من
بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون   دیگر روایت است از امیر المؤمنین حسن رضی الله
عنه که مردی نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی است که او را در فلان رودخانه
انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک می ساختند اکنون التماس نمود که رسول
صلی الله علیه وسلم دعا فرمایند تا دختری زنده گردد حضرت ملتمس او مبذول ساخته بکنار رودخانه رفته دختر را
ندا کرد که ای فلانه آواز داد فرمود که زنده شو و بفرمان خدای تعالی و تقدس آن دختر بقدرت الهی از رودخانه بیرون
آمد و گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله پیغامبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند
که میخواهی که بر ایشان باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت بمادر و پدر نیست زیرا که خدای تعالی خویشتن را مهربانتر
و مشفق بخویشتن بهتر از ایشان یافته ام   دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنه که یکی از اهل اسلام در مدینه
وفات یافت او را بر تخت خوابانیده پوشیدند و زنان بگرد او در آمده فریاد و فغان میکردند ناگاه
آواز میت بگوش ایشان رسید و میگفت خاموش باشید جامه از روی وی باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح
میگفت که محمد رسول الله النبی الامی هو خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق و
راست گفت آنگاه اسامی چند از اصحاب کرام بزبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته
و بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین خود بازگشته وفات یافت   دیگر روایت از عثمان بن حنیف
رضی الله عنه که نابینائی گفت یا رسول الله دعا کن تا حق سبحانه وتعالی روشنائی چشم مرا بمن باز دهد آنسرور صلی الله علیه وسلم
فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد ازان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغامبر تو که نبی رحمت
است متوسل میشوم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینائی از دیده من بر گیرد خدایا
بشفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمائی راوی میگوید که آن نابینا بموجب فرموده آنسرور عمل
نموده مقتضی المرام یعنی از عمی مبصر متبدل گشت از مقام خویش بازگشته   دیگر نقلست که دوازده هزار کافر
از یمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیامدند با خود بتی همراه آورده بودند هبل نام و آن بت را
عظیم میداشتند آن بت را بر بالای کوه نهادند و او را بدیباج ملبس گردانیده بودند و بانواع زینت محلی و مزین
و محلی ساخته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین
اسلام خواندند ایشان از آنحضرت طلب معجزه نمودند آنحضرت پیش بت ایشان آمده فرمود تا هبل را از بالا

گذشته بود او هنوز منور و جوان و نورانی حسین بود ... دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
فوت شد حضرت امیر پیغمبر آمد که نزد آنحضرت آمدم و از فوت مادر خویش آنحضرت علیه الصلوة والسلام را واقف گردانید
آنحضرت از فوت او اندوهگین شد و گفتند وی مادر من بود و نیکوئیها که از وی درباره خود مشاهده کرده ام از عم خود
ابو طالب آن ندیده ام و ردای خود بام سلمه داد تا او را بآن ردا مزوی سازد و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن پیراهن مدفون
میدارند فرمود که چون از غسل وی فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند او را بر سر جنازه نماز جنازه گذارد
آنحضرت علیه الصلوة والسلام بروی نماز گذارد و بقبر وی در آمد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از آن
ندا کرد که یا فاطمه فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دیدی آنچه من ضامن
شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد
و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس مثل
این معامله پیش نکرده بودید فرمود در نماز خواندم که ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة از من سوال کرد که معنی فرادی چیست
گفتم یعنی برهنه مجرد از لباس او گفت واسوأتاه این بد حال مادر آن برهنگی من از حق تعالی درخواستم که عورت وی ظاهر
نگرداند و گفت او در قبر نیز ترسید بعد از آن گفت واغوثاه بالله منهما فریاد میخواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی
مسالت نمودم که نکیر و منکر نیکو برفق نمایند و قبر او را بروی گشاده گردانند و او را بکفن او حشر کند حق تعالی
قبول فرمود اکنون در قبر وی از وی سوال کردم که هل رأیت ما ضمنت لک دیدی آنچه ضامن شده بودم وی جواب
داد که آری جزاک الله عنی جزاء الخیر فی الحیات والممات و بعد از آن حضرت رسالت پناه دست مبارک بر موضع سر او
قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق تعالی به برکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبر وی گشاده گردانید رزقنا
الله تعالی بفضله وکرمه ما یحب ویرضی ... دیگر روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر شبانی گذشت
که میگفت که اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای شبان تو
خدای تعالی را چگونه شناخته گفت نظر کردم در این گوسفندان با آنکه معدود و چندان اند بی حافظی نیستند و محتاج اند
براعی این هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه در وی اند و آنچه ما بین ایشان اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت
فرمود که فهمیدم که صانع را شناختی رسالت محمد را چه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم کسی میگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله و ندائی که از فوق آید غالب ظن آنست که راست است بعد از آن راعی گفت چنان گمانی بردم که محمد علیه
الصلوة والسلام توئی حضرت فرمود چنین است گفت یا رسول الله بتو حاجت دارم گفت بگوی گفت میخواهم
که از این گوسفندان خود که حق منست و آن مزد شبانی خود حاصل کرده ام از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم فرمان مردم را اجابت و عوض اگرچه بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز
گفت مرا مکش در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچه شیر خواره دارم بز سیوم برفت و قریب گرد از راعی پیش آمد
و دو بز را گذاشته و سیوم بز را گرفته گفت آن هر دو عذر گفتند و این سیوم گفت که مرا این فخر بس که وجود من در عروق
و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آید و بدل ما یتحلل اعضا و اجزاء او گردد ... دیگر انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند که در زمان حضرت صلی الله علیه وسلم مردی بود از علمای یهود و احبار ایشان جلیب نام و وی را
دختری مسمی بمهتاب و در این فرزند احسن صورت و کمال سیرت جمع بود و هم خلق و هم خلق با قرآن تخلق داشت
روزی در خلوتخانه خویش در آمد در حجره دید از سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در وی است مطلع نگردد
پس غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمناک دید کیفیت احوال پرسید گفت ای پدر در حجره دیدم مصحفی مهری
است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت به نسبت با من مرا با آنچه در وی است واقف نگردانی و از من پوشیده داشته

شدند چنانکه یکدرخت شده اند و گویا می بینم که سنگها را که بر بالای یکدیگر جمع میکشیدند و چون دیواری شده بود
پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار همراه برداشتم و پیش از وی
رفتم و آب آنجا بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختان و سنگهای رو و بگوی رسول
خدا میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که مرا برایشان پیغمبر فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که بآن
دامنها بجای خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند   دیگر جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی
غزوات همراه بودم و اسپی ضعیف و لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه خود را برآورد و بر اسپ فرود آورد
فرمود اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسپ از تندی و چالاکی نتوانستم داشت و بر همه مراکب سبقت می جست و از
نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم   دیگر قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد حضرت دست
خود بر روی وی فرود آورد و وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید
که در وقت مردن وی نزدیک بودم زنی از پیش من بگذشت روی وی چنان آن زن را در روی وی فتاده دیدم چنانکه در
آئینه بینند   دیگر اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت کند روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از مجاعت شکایت مینمود گفت ای پدر امهات من و اولاد من سه روز که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناه دست
مبارک برآورده فرمود که اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی مائده جنت چنانچه از برای مریم بنت
عمران می فرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در نهان خانه خود در آی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه و حسن
و حسین رضی و رسول خدا از عقب ایشان می دیدند که سه کاسه مکلل بجواهر نهاده و در آن ثرید و قطعه از گوشت پخته
بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوئی بر مثال بوی مشک می دمید پس حضرت فرمود کلوا باسم الله محمد بخورید
بنام خدای محمد جل ذکره و صلی الله علیه وسلم روایت که هفت شبانه روز آن طعام بدان منوال در خانه نهاده بود
از آن طعام در آن مدت تناول میفرمودند و از آن یک لقمه کم نگشت روزی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه از
خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود زنی یهودیه مر او را پیش آمد گفت ای اهل بیت جوع شما
را این گوشت از کجا رسیده است حسن دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست
حسن رضی الله عنه در ربودند و آن کاسه را نیز باسمان بالای بردند حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود سوگند بآن
خدائی که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشیده اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت حیوة ایشان انقطاع نمی
پذیرفت   دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عباره بر دوش و آنحضرت در
میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی روی بحضرت آورده
گفت ای محمد اگر تو پیغامبر راستی بگو که در عبا مرا چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی آل
فلان میگذشتی در آنجا کبوتری دیدی که مر او را دو بچه بجز بود و تو آن دو کبوتر بچه برداشتی مادر ایشان بیامد و بچه
خود طلبید هر چند در آنجای بطلبید نیافت و بغیر از تو دیگری در آن وادی نمیدید می آمد و خود را بر تو می زد اعرابی
عبا را خود بگشاد که آنحضرت فرموده بود و گویند آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و خود را در آن کبوتر بچها افکند
حضرت فرمود مردمان از این حال تعجب میکنند بدرستی و راستی که خدا تعالی به بنده خود در حین توبه از مهربان تر است
از این کبوتر با بچه خود بعد از آن بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را رست باز دارد و بدولت اسلام مشرف
گشت   دیگر نقلست که مضمضه آب وضو حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر روی زینب بنت ام سلمه رضی
الله عنها امیدند چهره بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال از عمر وی

تعیین نموده بودند وظیفه مقرر ساختند آن بیچاره که با آن نان و آب قوتی نداشت باوجود مجاعت از خوردن دست میداشت
آن عاجز از غایت ضعف روزی پدر روی او از گریان دیده از وی پرسید که اگر از دین محمد ملول گشته بدین قوم و ملت
خویش مایل گشته تنبیه کن گفت ای پدر این گمان مبر که مرا این گریه نه از ناخوشی آب و طعام است بلکه از اشتیاق دیدار محمد علیه
الصلوة والسلام پدر باز بقسم مولی که اوا نهد که ترا با این گونه عذاب معذب میدارم از دین محمد علیه الصلوة والسلام اعراض
نموده بدین یهودی انصراف نمائی ابها گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وسلم بمرتبة فی قلبی فلا استطیع ان اخرجه
منه بمرتبه مهر و محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در ضمیر راسخ گشته که از آن تبرا توان نمود محبت تو چنان رفته است
در رگ و پوست که روز مرگ هم از استخوان نخواهد رفت القصه چون اشتداد ریاضت و مجاعتش به نهایت رسید
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته از واهب العطایات جل ذکره مستفیضانه بر حسب حالت نموده این دعا
بر زبان راند که اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب لی فی طعامی و اعذب لی شرابی و اصح لی طلیتی حق سبحانه دعای
مسالته او مبذول داشته هرچه خواسته بود مقرون باجابت گشت تا چندین سال برین منوال گذشت تا آنحضرت علیه الصلوة
والسلام از مکه بمدینه هجرت فرمودند و این خبر درمیان یهود و انصار منتشر گشت جلیب بعضی از رباعیات و قطعیان خود
را بطلبید و تعلیق بعنق شان نمود که اشعار را … بتقدیم از زبان من ازار راه شیدان آن طلیف … نموده گفتند
هرچه مانی بالراس والعین بجان بران قیام تمام کنند این فرزند منت امانت از دین بپیغمبر لازم وی خوانم که او را
با خود به صحرا سیر جان بر بید هرکار که از آن دشوارتر نیست فرمائید بعد از آن یکبار بگردن وی نهادند و زنجیر بر پای
بر پای وی کرده بغلامان خود سپرده تا علاج بپا فرمائید هر روز گوسفندی چرانید و تا بروز پاسبانی میکرد و او را
بکارها دشوار را تکلیف می نمودند … ست که شبی بود وابر تیره بر روی یکدیگر متراکم تا باران متقاطر و صواعق متواتر
نار اشتیاق نمار جان محمدی صلی الله علیه وسلم در سینه آن فرزند ارجمند مشتعل گشت و آرزوی دیدار آن
حضرت در ضمیر او مستقل گردید روی نیاز بجناب الهی آورده و عرض اشتیاق بلاقات حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم کرده این نیاز معنوی … وانت الله انت قد انزلت المطر من السماء لیحیی به الارض بعد
به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتد شوقی الی محمد عزنی الله ارحمنی کو … علی بالنظر الی وجه صلی الله علیه وسلم یعنی ای
بار خدایا میفرستی باران از آسمان تا زمین را زندگی بخشد که مرا با آن آب زنده کنی بار خدایا مرتبه که شوق دیدار محمد
صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه من درد کشیده خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده مرا بهره دیدار
آنحضرت مشرف گردان آورده اند که چون این دعا بر زبان راند غل از گردن او مفتاد و زنجیر از پای وی بگسیخت
و باشارت منهیان غیبی رو بصوب مدینه آورده روان شد و گویند از آن مقام تا مدینه هشتاد فرسنگ بود حق تعالی
زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که اعلام زرفشان و رایات نورافشان خورشید جمشید در سراپرده لاجوردی
گام بر بام چهارم اجرام برافراشته بود بر در حجره عمار بن … انصاری رسید سر بر زانوی تفکر بنشست
و نمیدانست که کجاست و در این سر منزل چه حاجت چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بر زانو
محزون گشته از وی استفسار احوال نموده گفت ای پیر مرا غمی است که بیدانی توانم کرد حکایت دل شیدائی
نتوانم کرد عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم که مرا از حال خود خبر دار کنی تا اقتدار
که توانم در رفع خاطرت کوشم و آنچه استفسار کرده آنی است بر تو بنوشتم چون نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار
بگریست و گفت ای عزیز نور دیدار محمد یابی چشم دیده است عمار گفت آری گفت بحق محمد که نزدیک من آئی چون عمار
پیش آمد برخاست و در دیده بر دیده عمار مالیدن گرفت و بوسه بر دیده وی میداد و وی گفت جان من فدای
دیده که دیدار محمد علیه الصلوة والسلام مشرف گشته و سر بر پا بسیدن گرفت که در راه محمد علیه الصلوة والسلام قدمی برگرفته

پدر گفت سوگند بخدا که در این درج نه جواهر است قیمتی که از تو انزوا دریغ دارم و لیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی
گدایی تحریر وی مثبت ساخته و چون تراجم حالات علما و تفهیم کمال حکما بسیار کرده و بر مطالعه تمکین حاصل آید بر بعضی
آن بعد [illegible] واقف او وی بسبب اخفای آن از تو ایمن بوده است او زی جلیب بشرب خمر مشغول بود بهیاب
فرصتی غنیمت شمرده چراغی در دست کرده در خزانه پدر در آمد و مهر از آن درج بر داشت و چون سر آن درج بگشاد نوری
از آن ساطع شد که بر نور چراغ فائق تر آمد بعد از آن دید در روی ورقی سپید بر روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بعد از آن اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد گشاده روی و پیوسته ابرو
و کثیف اللحیه باشد خوشحال آن کس که زمان او را دریابد و او را استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرآن است و دین اسلام
دهند که نام او [illegible] خدا تعالی بخوانند و از ملامت ملامت کنندگان نترسد چون [illegible] بر آن کتاب اوصاف و محبت محمدی
صلی الله علیه و سلم در ضمیر او متمکن گشته آن اوراق را بر سر و دیده مالید و بوسه بر وی میداد و میگفت
وا محمداه ای کاشکی بدانم که در اسمانی با مشتاقان یا در بحاری با چنان ناله و زاری با اظهار سوگواری چندان
نمود که از هوش بشد بعد از فرصتی مادر آمده فرزند را بیهوش دید و او را برفقت پیش پدر رسانید
چون پدر پسر را دید و کیفیت [illegible] در وی متاثر گشته روی در روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین
وی میداد و میگریست و بر غشیان فرزند تحسر و تحزن مینمود تا بعد از آنکه فرزند بهوش خود باز آمد پدر را با
خویشتن حزین دید زبان بنفرین وی بگشاد و گفت ای روشنی چشم نه بینی و در کرسی خویش بر حجت الله
جل و علا معترف نمی گردی روا باشد که مرا تعلیم نمی کنی بمحمد علیه الصلوة و السلام و از متابعت شریعت
تنفری نمایی چون پدر این سخن از پسر بشنید غضب بر وی استیلا یافت بایذا و ضرب فرزند خویش پرداخت
و موی سر وی آشفته سرش بر زمین می زد و خاک بر جبین وی می افشاند و چون ایذا و اضرار او بدرجه اعلا
رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت فرزند بخانه جلیب در آمدند و چون مبالغه او
در ایذا فرزند دیدند او را بجز افت نسبت نمودند هر چند از آن کار منع میکردند او در تعذیب فرزند خویش حریص
تر میشد آن جماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل او است و تا او را نکشم دست از وی
باز نخواهم داشت بعد از آن گفت که دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانیده این زمان بنصیحت
آن فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم میکنند و خلایق باسرهم اقتدا بما
نمایند که روا شد که ترک متابعت ما نموده دین مجهول اختیار کنی و طریقه مرضیه ما بگذاری [illegible] گفت که من از طریقه
معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق محمدی صلی الله علیه و سلم اختیار کرده ام و با آنحضرت
ایمان آورده ام چندانکه ایشان نصایح شیطانی با و اقبال نمودند او از قبول آن ادبار می آورد تا مشایخ یهود
بر بعضی اتفاق نمودند که [illegible] نباز و نعیم بتقدیم رسیده و در مصایب و حوادث روزگار آرام و سر در
جهان [illegible] لاجرم به نصیحت از جا رمی شود و بند سیر [illegible] چنان می نمایند که از مرادات و مهمات او بتمام
داری و بعنوان ریاضات و صنوف مجاهدات ممتحن گردانی تا از محمد و دین او سیر آمده و سر بر خط انقیاد
نهاده قدر [illegible] دین آبا و اجداد ابرو یا از [illegible] جلیب [illegible] وظیفه ریاضت و سبیل تعذیب بر وجه
متوالی خواهد بود گفتند لباسهای فاخره از بر وی بیرون کن و پلاسی در وی پوشان و او را در خانه تاریک محبوس
گردان و در آن خانه بگل استوار کرده هر سه روز یک نان جوین و یک کوزه آب [illegible]
تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورة بفرمان ما قیام نماید و از آنچه کرده است بکلی دست بدارد جلیب [illegible]
آن امالی را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه خانه مظلمه مقید گردانیده و بآنچه یهود حسود فرمودند

تعالی اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود میفرموده اند و تمهید مقدمات از برای تبیین واقعات کلیه
وجزئیه ایشان می نموده و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده اعتصام بحبل متین ایشان نموده
دفتر دیگر ثانی این دفتر برقوم رقم کلک بیان سازد و بذکر احوال و اوضاع خلفاء اربعه و بیان اطوار و اوصاف
ائمه اربعه اثنا عشر رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز
اعزاز ذکر آن اصحاب دودمان بطراز وفا تا مدت مدید و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافور اساس
تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و تبییض آن تیسیر پذیرفته و قریب بمدت سی و پنج سال
لطائف و نکات و احادیث و روایات و حکایات ثقات و اشارات سراه از نتائج افکار کبار که در نظر
این فقیر بی مقدار رسیده بر آن می افزوده و آنچه از بحر فکر این بی بضاعت کلک غواص در سلک بیان می
کشیده بر آن مستزاد می نموده تا از نقول و خطب و اصول و شعب و نصایح شفیقه و مدایح رشیقه از جواهر
منظومه و زواهر منثوره متون و حواشی اجزا املوا از رقوم حواشی ساخته فاما آن لآلی ثمینه و نقود دفینه از
خزانه ارتقام بسلک انتظام نارسیده همچنان منثور [illegible] بود و طالبان حقایق تفسیر و راغبان دقایق
تاویل به تبییض آن بغایت راغب می بودند و بجهة استکتاب دفاتر آن کتاب تعیین کاتب می نمودند
چنین اتفاق [illegible] نمودند که کتاب مدارج النبوة را بذکر معجزات خاتم النبیین صلوة الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین مختوم سازد و بعد از آن باتمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد تا بحر امواج [illegible] محتاج
راجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و اصحاب تذکیر را از سائر تفاسیر عبارة و اشارة مستغنی گردانند
بنا بر این معنی ختمت هذا الکتاب بخاتم الحمد المنیع و بادرت بتشیید قواعد ذلک البناء الرفیع و اسأل الله
التوفیق علی اتمامه کما وفقنی علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه و لان شرعت علی قواعد من ارباب العهد
اختتام تصانیفهم فی الدعاء و السؤال و طلب النوال من الله ذی الافضال و المامول من کرمه ان یعطی
ما یجب و یرضی و یثبتنی علی الدین المرتضی و یرزقنی الصدق و الصفا فی متابعة رسول المصطفی صلی الله
علیه و سلم و علی آله البررة الاتقیاء و یشرفنی مع جمیع احبائی یوم القیامة بشفاعة نبیه
و اهل بیته و ذریته و الحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و حبیب
رب العالمین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات و الارضین
و صلی الله علیه و علیهم تسلیما کثیرا دائما الی یوم القیامة ۞ اللهم لک الحمد علی نعمائک حمدا کثیرا و
الصلوة علی افضل انبیائک بکرة و اصیلا قد تمت هذه الکتاب المسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة
فی یوم الاثنین فی وقت الظهر فی التاریخ اثنی عشر من شهر ربیع الاول بعون الله تعالی من ید فقیر الحقیر اسمعیل غفر الله له و لوالدیه
و الی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات بالرحمة و الغفران اللهم ارزقنا متابعة النبی و محبته
۞ الهم آمین یا رب العالمین ۞

اللهم [illegible] ارزقنا من [illegible] و عذاب [illegible]
[illegible] الآخرة ۞

یبقی الخط فی القرطاس دهرا
و کاتبه رمیم فی التراب



نازکانرا خامه را طاقت پروانه بروضه نیست کار دشوار بگیرند بدین آسانی
سر از سر کوی تو نخواهم برخاست هر که از دوست شفقت ازین
بنر و قوت جان آفت لی چون عار از فرزندار حسد آن خلوص عقیده مت بهره گردیت شفقت
مرحمت بسر جان آورده مرا فقش در آورده وا ورا بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند اگر چه سیفر
ست اما غفلت بسر است تمنا داری که بلاقات آنحضرت نبوی صلعم مستفید گردی گفت چه خوش باشد که بعد از
انتظاری با میدی رسد امیدواری عمار دست آن یار بگرفت و او را بصحبت حضرت علیه السلام رسانید چون
اهاب بر جمال با کمال محمدی افتاد و نزد انست که بکدام زبان شکر گذاری نعمه وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت
ذو الجلال بتقدیم رساند خوشم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومندی بکاری بکناری برسد قیمت
گل نشد بر مکر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته که پس از دوری
برسد چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرائیل امین از حضرت رب العلمین در
رسید و گفت یا محمد رب العزة یقول احب جهابا فانه قد یحبکم و لم تری امثال مثله ..
کایوجد فی الانبیاء صلی الله علیه وسلم ای محمد رب العزت ترا عزت سلام می رساند و میفرماید که جهاب را دوست
دار بدرستیکه او نیز او دوست میدارد و در میان امت خود چون عاشق دیگر نیابی که در طریق عشق و محبت تو
تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در بار بلا و محنت ایوب صبوری ورزیده و اهل اشارت در کلمه احب
اهاب خانه یحبک میگویند که دلیل برانکه محبت سبب مر محبت معشوق را ملک محبت محب علامت
محبت محبوب است که تا از آن جانب محبت تحقق نشد آزین جانب ظهور نه نموده چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
فرموده است هیچ عاشق خود نباشد عشق جو که نه معشوقش بود جویای او لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند چون درین دل برق مهر دوست جست اندر آن دل دوستی میدان که هست در دل تو مهر
حق چون شد دو تو هست حق را بی گمانی مهر تو هیچ بانگی کف زدن ناید بدر از یکی دست تو بی دست دگر تشنه می نالد
که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم زان ما حکمت
حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان یکدگر عاشقی از این سو گر از آن سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
ملت عاشق ز ملتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق
آیم خجل باشم از آن آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رخ متاب آخر الکتاب و مختتم
الکتاب و الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک
رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العلمین چنین گوید ناظم درر و درک جامع این سیر
عالی سید البشر که موسوم است بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف بن الحاج محمد الفراهی عصم من
المناهی که بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصای مباحث میلادیه و مکملات سیرت
حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات
فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و منسوبان بحضرت سید الانبیا و سند الاصفیا
که بروایات متنوعه و حکایات متفرقه در صحاح و مسانید و غیر آن به ثبوت پیوسته به تفصیل در سلک بیان در آوردن
از حیز امکان خارج است و احاطه نمودن مجموع آن متعذر لاجرم بعضی از آن در حد اعتدال نه در اطناف با ملال رسید
و نه در ایجاز و اختصار با خلال انجامید و درین کتاب عالی خطاب مبین و معین گشت فان القلیل یدل علی
الکثیر و الجرعة تدل علی الغدیر و الحفنة تدل علی البیدر و اکثر دستور اهل سیر و تاریخ برین مقرر گشته که بعد از
احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام بیان واقعات خلفاء الراشدین و احوال ائمه مهدیین اسود